روضة الصفا

سنان پاشا

المجلد الثاني من روضة الصفا تعليق

٢٨



المجلد الثاني من كتاب روضة الصفا تصنيف المولى العالم محمد خاوند شاه ... الاديب الاخباري ... الفاضل



عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف و حمد و ثنای واجب
الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود اوست فایض الجودی که خلف مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ
پروردگار او دانایی که علم قدیمش محیط اسرار سیاران دایرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانایی که خامهٔ قدرتش
مفردات و مرکبات را از ترکیب حروف از قضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهادت آورد حکیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح
صدر سرخیل درگاه نشأت از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلام نشان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست
از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان اهل تحقیق توفیق جلا داد که بکارگزاری آن در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران
آیات بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام قلم را با ابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان
عزیمت بجانب مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف‌تر است در دیدهٔ سنگدلان
شدید الخصومت فولاد صفت سکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور شکفت قادری که از شرارهٔ عنف تیغ معقول
غازیان که چهره نمای پیکر و ظفر و خصومت سرگردنکشان عرب و عجم را با اندک مدتی در پای ذلت و هوان انداخت تا دود از دودمان
مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات و طیبات که از شمایم نفحاتش مشام خرد عنبر
و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد جنت آسای گلدستهٔ چمن نبوت و سرو گلشن مجد و مقصود
ایجاد عالمیان نتیجهٔ [illegible] کونین ساکنان خطهٔ غبرا صفهٔ امکان محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر شفیع یوم المحشر
احمد مرسل که خرد خاک اوست | هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست | صلی الله علیه و عترته و اصحابه و عشیرته و احبابه باضعاف الذرات و بجدد الملوان
و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا | چنین گوید اضعف عباد الله | بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر صیرفیان
عیون جواهر اخبار پوشیده نماند که اگرچه مستبحرین متقدمین و متأخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین
مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هرچند معنی واحد در تحقیق بعبارات متعدد بکثیر مؤدی گردد و قوت سامعه را از استماع آن لذتی دیگر حاصل
شود و هرچند پیکر موزون در لباس پاکیزهٔ متعدد جلوه‌گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و معهذا که اشارتی از مجلس اعلی
و موقف اسنی بدین باب بهمه ظهور رسیده چنانچه در کتاب و دیباچهٔ این ثبت افتاده لاجرم بعد از فراغ از انتقال اوراق شرح حال ابنیهٔ حضرت
مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمهٔ هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها همت قاصری را بتألیف مجلدی مقصور گردانیده آمد که حکایات صحیح
فزای خاطر اهل حال و روایات حضرت آیاتش زینت افزای حدایق آمال طالبان اسباب کمال است مشتمل بر بدایع و عجایب وقایع

که

که در بادی الرای روی داد قناعت کرده است | الکن که زنهٔ آشنائیست | و اندر متاع ما که بضاعتیست | و معه جوامع
معانی و الفاظش شرف افزاست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ابهت مظهر آیات رحمة
الهی و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک عبادت و سداد رافع آیات معدلت و احسان جبینش
علامات مرحمت و امتنان مقرب حضرت سلطانی مؤتمن سلطنت سلیمان مکانی مستقدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة والدین
ابد الله زمان عدالته الی یوم القیام بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی المرام الموعود و هو الکافل بنیل المطلوب والمقصود
و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
نسب عالیحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و مافوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور علما
متفق اند که بشش تن از انبیا و مرسل اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت
خاتم تا ابو البشر آدم علیهم السلام منتظم اند و شمار بتحریر نمودن از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده آید اختصارا
منتهیا بدو منه العصمة و التوفیق ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب
و مآثر ایشان انشاء الله که در الحدیقة [illegible] آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه من التحیات اتمها عبد الله است و در کمال حسب و جمال نسب
و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود
و در خوبی و صباحت یوسف عهد خویش بود کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع رسالت آفتاب احمدی از جبین دلفروز
او باهر | ازان گشت زن خوب عشق آن | که روی او چو نور رسید آن | در آن اوان از افواه اخبار یهود و السنهٔ کهنهٔ
حجاز چنان معلوم می‌شد که زمان تا زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد بسبب علم علمای یهود بکمال عبد الله که
جبهٔ صوف سفید یحیی معصوم آغشته در خون او نزد ایشان بود و برای آنکه از کتب اول ظاهر شده که هرگاه که خون از آن
جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد المطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین مکه
و سایر خاتونان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساط که بار زدی خویش مبسوط داشتند و هرچند
او دامن از اختلاط از صحبت ایشان در چیدند | ز لوح خاطر غبار غیر نشوی | که در طریق عشق بود دل یکی و یار یکی
و بر منصهٔ حسن ناز و جلوه‌گری آغاز کرده نفس نفیس خود را با کرایم اموال و رغایب رغایب عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق
ربانی و تایید سبحانی از امتزاج پری‌چهرگان ناهید پیکر و حوروشان خورشید منظر محترز و مجتنب می‌بود و ذیل عفت خود را
بلوث تهمت نمی‌آلود و چون نزدیک شد که از نفحات فیض حکمت ازلی آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو
آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد معاندکش از یهود شام و دیران خون آشام عهد
بستند که بمکه روند تا روز عمر عبد الله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف آنکه
شب منازل قطع می‌نمودند و روز از طریق منحرف شده می‌آسودند تا بدین طریق بنواحی مکه رسیدند و انتهاز فرصت می‌نمودند تا که
عبد الله را تنها در صیدگاه یافته بهیات اجتماعی بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بر آهنگ شکار
در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی تیغ‌ها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه‌اند حمیت عرب او را

شد که در ان مهلکه بامعدودی از عبارزمان که همراه داشت قدم نهاده بدفع آن بد اندیشان قیام نماید و بعضی گفته اند که ۱۵ عیاش آن بود
که ازایشان درخواست کند که بر تقدیر در ان حین که رومی شاه اوشد که شباهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار
شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشتند و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در ان سرزمین خارستان شکستی
فاحش روی نمود فارکه دار و زبان نیشتر هم بجلیدن شکند پیشتر وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر و متغیر بخانه آمده آنچه
مشاهده نموده بود با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب اگر پیایت در حباله غیرت و
سیخواهد که آن مجوبه را بافرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشند و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانید و او چون
خوبی صورت و پاکیزگی سیرت و طینت آمنه معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین تمهید مالابد و سور و
ترتیب اسباب سرور اشتغال نمودند و در ساعتی مسعود از دواکتساب سعادت نمودی زهره را قرین مشتری ماه سیما گردانیدند
دانی عروی در مکه شریف سبب ماتمها شد چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از شور عشق و محبت مفارقت عبد الله در بستر استراحت
دمامید خفته خون زندگانی بباد فنا دادند باچشم و دل سوختگان سوز فراق آن گرد کرد بار دشتی شمع صبا کرد و نقیه از اهل
شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از افراق گل رخسار او چون دستان بصد زبان می سرائیدند که قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
و رنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مولدات این مقال قضیه فاطمه شامیه است
بیان این سخن و مجمل این تفصیل آنکه یکی از حکام دیار شام مخدره بود در سرا پرده حشمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی
و در اوج خوبی بابام تمام بالا لاف همسری زدی با لاکبر دار سرو بلند چو ابرو کمان و چو گیسو کمند و این دختر بمضمون کتب آلهی
و صحف سماوی اطلاعی داشت از شیوه کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقه خاتم الانبیا از صلب یکی از اولاد عبد المطلب
منتقل بصفات کند و منفصل گشته در مشیمه پاک قرار یابد و بعد از مرور مهور و اعوام از حرم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین
قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال ثمره اقبال بار ور گردد با نقود و جواهر و نفایس اقمشه
و ظرایف امتعه و خیول و جمال و انعام و اغنام و جمال غریب بجانب مکه معطوف ساخته از محنت راه و چه ادری هجر گاه نسیدید و صحرا و بیابان با
خاطری فرحناک و دلی شادان بامید وصل جانان قطع میکرد هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید
چون بمکه رسید رحل اقامت انداخته قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده انتظار بر دیده مطلوب خویش گماشت تا روزی
عبد الله از صیدگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین زر
روشنی میپذیرفت و علاماتی که از صحف سابق مطالعه او رسیده بود در و معاینه مشاهده کرده دل از دست رفته سراسیمه از سرا پرده بیرون دوید و از واقعی
نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی فرمای و عبد الله بنابر استدعای آن پری پیکر حوری سرشت مجلس او را بنور حضور منور گردانیده و فاطمه شام از
وقت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاده از عبد الله التماس کرد که
او را بحباله نکاح آورد و جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ارتیاح است اما این امر خطیر را استعلام و استصواب عبد المطلب
تمشیت نمی پذیرد فاطمه گفت ما چه مقتضی وقت تقدیم رسانی و چون روز دیگر شد و عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه خویش رفت
و بمقتضای قضای آلهی با آمنه در فراش مرتب تکیه فرمود و آمنه آتش حامله بار امانت گشت آب حیوان که اسکندر طلبش مینمود
در دل جان خضر گشت روشن از دل شود علی الصباح عبد الله بخدمت چه شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانیده در تزویج امر

ترویج

شروع مبالغه نمود و بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید حدیث موافقت پدر در باب مناکحت بالکه در میان نهاد و قرة العین خاتم امر وز
بزرگ عبد الله از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسار او که برطافت گلبرگ طری طعنه میزد بی طراوت یافت آهی سرد از سینه پر درد برکشید و گفت
ای حسن احوال تو دیگر شد آنچه از اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام
اختیار از دست رفته با عبد الله گفت که دانا را اشکار و نهان کرامت که باعث برین گفتگو و دعوی و جبت و جوی نه وسوسه شیطانی و نه هوای
نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مجذب فلک الافلاک تا مرکز خاک تمام مرجحت از خیر و شر و خشک و تر و اهب
خیر و مفیض جود بطفیل او در روشان لباس وجود پوشانیده است و امر هر چند بواسطه تو با فاطمه حسرت و الم بدبار خود میروم و محنت و نکار فرخنده آثار
بطرب و فرحی که در ان بود فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر و اشارت بطلوع خورشید فلک سروری عبد الله را وداع فرمود و از گردش ایام با خاطری پریشان
بجانب شام بازگشت و زبان حال بحاصل این مقال مترنم بود منم امروز و دلی زانده گیتی بوینم هم آفت هنوزم که بجان باشد هم
و باقی ایام خویش بتحسر و تاسف گذرانید و مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که یکی از علمای نصاری بوده و از فاطمه خثعمیه نیز منقول است
و چون تذکار آن مستلزم تنابه تکرار می شود کلک بیان از تعرض بدان خود را معاف معذور داشت و پیش از انفصال حقیقه محمد بن
عبد الله امور عجیبه غریبه مشاهده میکرد چنانکه متون کتب سیر بذکر آن ناطق است گویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن عبد
مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب و را جهت عبد الله خواستگاری نمود و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود و هر دو عقد
در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله بوجود آمد و خاتم الانبیا صلوات الله علیه از آمنه متولد گشت و بروایت
اصح عبد الله پیش از ولادت رسول الله بدیار شام رفت و هنگام مراجعت بعضی گفته اند که در وقت توجه بدان جانب و برخی را
عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان عمر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود
مدفون گشت درین سراچه فانی که خانه دو در است مناسب آن که بنیاد عمر بر گذر است مدت عمر او بیست و پنج سال
بود و طایفه گفته اند سی سال و هو اعلم بحقیقة الحال چون متولد شد موی سفید بر سر داشت و وقتی آنکه یک موی سفید
پیش نداشت و بعد از شش ماه این صورت بشیبه موسوم گشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از انصاف بکثرت محامد شیبة الحمد لقب
خواندند و حمزه در بیان سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدر او در بعضی اسفار بمدینه رسیده سلمی بنت عمرو بن لبید را از
قبیله بنی النجار در عقد آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در ان دیار مریض شده پهلو بر فراش ناتوانی نهاد و
از سر حسرت و ضجرت در دیار غربت و کربت میگفت سفر کرده ایم و شکسته عهد تو لیک مگر که چشم جمال سلمی را
دروقت نزع ما بر بود و مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدالذی بیثرب یعنی جناح مرحمت و شفقت بر حال بنده که در مدینه
دارم مبسوط کرد و ان بر قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی را از قریش گذر بر مدینه افتاد کودکی در میان
صبیان دید که تیر می انداخت و میگفت انا ابن هاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده با مطلب گفت که برادر زاده ترا در مدینه دیدم که تیر
انداختن مشغول بود و انار رشد و نجابت بر صفحه حال او لایح و آیات عقل و تمیز در ناصیه جمال او پیدا اما علامات فقر و بیکسی مشاهده
افتاد که بدین سبب آن بر بیان آن خاطر شد هم مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه رفته برادر زاده خود را پای ام
آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب برشتر او سوار شد و بمدینه رفت و بی توقف برادر خویشان شیبة الحمد را ردیف
خویش کرده راهی شد بمکه آورد و بنابر آنکه عبد المطلب جامه نامناسبی بر داشت هر که در راه میرسید می پرسید که این کودک چه کسی است

ازآزاد بنده که بود در رکاب تو   چون مطلب بمکه رسید جامه فاخر در عبدالمطلب
مطلب در جواب میگفت که بنده منت
پوشیده و بمجلس قریش حاضر گردانید از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استقبال ایشانرا اعلام داد و بمجرد آنکه در ابر مردم گفته بود که
او بنده منت بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و اخلاق
صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است
از عین فیض بحر موهبت در زمان ابراهیم و یمن قدم اسماعیل آب زمزم در حریم حرم محترم ظهور یافت چنانچه متون تواریخ
بتفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمدند که ناگاه فوجی طیور دیدند که بهیات طیران
مینمودند بدان سان که مرغان بر سر آب می پرند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته‌ایم هرگز ازین موضع آب ندیده‌ایم اکنون مگر
چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریقه در گرد آن می پرند   هر کجا چشمه بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند   بعد از تفحص و استخبار
بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده هاجر مادر اسماعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته چشم اعرابی
از مشاهده آن چشم روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق مادر و پسر را بدین کرامت مخصوص گردانیده
است لاجرم رخصت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهایی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نمود
بشرط آنکه تصرف ایشان در آن آب بطریق تملک نباشد و به اندک فرصتی خلق نامحدود در پای آن چشمه فرود آمدند و جهت جمع شدن آب
چندان خاشاک ازان موضع جمع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در
میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای خانه کعبه اشتغال نمودند تا اسمعیل در
حیات بود ایالت مکه و پیشوایی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق به او میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت
بر اولاد او قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولادش صغیر السن بودند منصب ریاست بمضاض بن عمرو جد پدر و مادر
فرزند اسمعیل منتقل شد و احتساب نابت کرد در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام مضاض اخلاف
او بطنا بعد بطن بر سریر فرمانروایی متمکن گشتند و اولاد اسماعیل با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت و
مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت مینمودند آن جماعت را هر چند سرزنش کردند مفید نیفتاد عاقبت بنو بکر بن
وایل بن کنانه از اولاد اسماعیل با فرقه دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه سخن آنکه پیش ازین بنابر حسن
معاش شما و ملاحظه صلة رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمیکردیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد
انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات مذموم است بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اید و طبقه از دیار تهامه
بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استبداد نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون
ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد شد سفرا قرار بران یافت که قوم جرهم مجموع
از مکه بیرون روند و سردار آن قبیله عمرو بن حارث مسلم و داع حکومت کرده دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن بر کندند و صورت
آهوی طلا که یکی از ملوک عجم بر سبیل هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساختند
و چاه را با زمین هموار گردانیده موضع چاه بر خلایق مخفی گشته و چشمه زمزم مانند آب حیوان از نظرها غایب گشته تا زمان عبد المطلب
بدین وتیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که از سرچشمه ذات محمدی علیه التحیة والسلام ریاض آمال تشنگان

بادیه

بادیه غوایت تازه و سیراب گردد عبد المطلب در خواب دید که قایلی با او گفت که احفر زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب
ازین شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمد و در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر در منام
شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آنجا را اسماعیل را تابع او شد عبد المطلب بیدار
شد و گفت الهی حقیقت این خواب بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بروی مشتبه شده بود و مبشر غیبی بار سیوم در خواب
علامات موضع آب را مشروح با او بیان کرد   زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست   تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب
گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنرا اساف و نائله گویند و نزد او چون کلاغی ملون بلونی چنین پیدا و منقار
بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گرداند الموضع حفر باید کرد روزی دیگر علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر می بود که ناگاه
کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر شد عبد المطلب با پسر خود
که در آن زمان همان پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند ممانعت نمودند و بمبالغت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که
نزدیک باین آلهه ما چاهی احداث نمایی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده و از روی نذر فرمود که بعد از احتفار ثمره مقصود از بستان
مطلب اگر حضرت واهب بی منت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنجمله جهت خویش خلیل الرحمن قربان و بعد از جد و جهد چهره از پرده غیب
روی نمود که چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بدست قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند
که بدان فایز شدی نصیب ما هم از گردان چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسماعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید این خیر بر
دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نمود و قریش در طلب مبالغه مرتبه خصومت کردند که مهم بنزاع انجامید و گفت این وقف
بیت الحرام است عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است روند تا ایشان در میان
ایشان براستی حکم فرمایند چه در آن زمان هر گاه مهمی کلی روی نمودی برای درین او عرض کردی بنابرین عبد المطلب و صنادید قریش
بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه   زمینی نه گو گردی آب تر   هوایی ز دوزخ جگر تاب تر
و در مرحلی از آن مراحل زاد و هیا عبد المطلب مانند معده گرسنه که از نان خالی ماند تشنگی بر وی و اتباعش غالب آمد او بقدر طاقت
و توان در آن صبر مینمود و چون کار به اضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آب روی و مروت و مردی بر خاک
ریخته جواب سرد گفتند محصل سخن آنکه ما را آب هم نباید که درین بیابان بکمال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشته در آن
حال خواست که ازان محل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده از زیر قدم شتر او چشمه
آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شدی عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورد و فرمود تا
مجموع ظروف پر کردند که قطره ازان آب بر لولوی آبدار ترجیح داشت ملکو را نیدند و مخالفان گفتند که آب خود را که در ان
حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزند و ازان چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارند تا بمقصد رویم قریش
چون این صورت غریب برای العین مشاهده کردند آب در چشمه چشم آوردند و گفتند آفریننده آب و خاک و پرورنده
انجم و افلاک که حاکمی عادل است میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را بتوضیح خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خود معاودت نمایی که
سلوک ما جز اطاعت و انقیاد تو نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و توسن
و عبد المطلب ازین سفر مظفر الوطر مراجعت نمود
سعد چندین موهبت و کرامة   دولت نه بجهد خدای کس را ندهد

چنان رو نهم که سوی کعبه حجاج　　چنان باز آدم کاحمد ز معراج　　وجاه و شرف او نسبت بزمان سالف متضاعف شده

امر حکومت و ایالت مکه بجد بزرگوار مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی

در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خود طلب است عبد المطلب در جواب ایشان گفت که بانکه در حفر چاه

مرا هیچ مدد ننموده اید بکاه از جانب شما کما درین باب سخن قوی صدور یافت و من جهت ملاحظه خاطر درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان ما متعارفست

عمل مینمایم قریش برین معنی راضی شده عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو برها بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب

حواله شد و مایس و حرمان نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهة زینت خانه کعبه آهو برها همچنان در آنجا بیاویخت و آن آهو برها غزال الکعبه

خوانند و اسلحه را فروخته هم در ما یحتاج خانهٔ کعبه صرف شد آهو برها مدتی آویخته ماند تا شبی باتفاق ابو لهب علیه اللعنه هر دو آهو برها را

فرو گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد بعشرات رسیدند

خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زند یکی از ابنای خود قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان

میان ایشان قرعه زدند قرعه بنام عبد الله بر آمد پدر قصد پسر کرد و پسر نیز بدین معنی رضا داده گفت　　جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود

کی ز جانی باز مانم که مرا جانی بود　　بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت

واقعه مفصلا برای مشکل گشای کاهنه شجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشته شجاع پرسید که دیت

مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر گفت قرعه زن اگر قرعه بنام شتر افتاد فبها و الا زیاده کن

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون　　عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبد الله بیرون آمد تا شتر بصد رسید

قرعه بر شتر افتاد و عبد الله ازان مهلکه خلاصی یافته و شتران نحر کرده آخرت رفتند از جمله اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت احمد

مختار موافق مقتضی قرعه است　　چو اختر میگذشت آن فال شد راست

چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بحج بیت الله دید و موسم حج باخود خیالی بست و از

از پی عنکبوت کرد برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانه کعبه نپردازد و بنا بر ین بانیان مبانی ولایت

و معماران معموره مملکت خود را طلب داشت و حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین بمرتبه که دیدهٔ

سپهر برین در روی زمین مثل آن بنای کم دیده نقاشان شیرین کار بر سقف و جدران آن عمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید نقوش

غریب و صور بدیع بکار بسته شدند و آن غافل ندانست که رضای حضرت بارتفاع عمارتی که مقترن نیست　　چو خاک پست بود گر باسمان بلند

و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی پایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند پادشاهان را

نجاشی گویند چنانکه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ معدلتش

تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته ام تا مطاف حج باشد و راه کعبه از آمد شد حجاج زوار مسدود گشته

بجاوزش که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار رفرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف اجازت ارزانی داشته ابرهه مردم را

بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی از برای تقرب حضرت باری و برخی جهت تفرج

خانه وزرکاری روی بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیت دامن گیر شده بصنعا رفت

و محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت میتوانم حاصل نمود

محافظان

محافظان او را شب در کنیسه در حفظ کردند و نگاهبانها خود رفتند نفیل در آن شب مستوفی روده بفراغ بال در و دیوار آن خانه را بعذرت

بیالود و پلید و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون محافظان بدستور هر گاه در خانه باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از

کمان جسته سر خویش گرفت و راه دیار در پیش　　ازین دیار برفتی و سالها بگذشت　　هنوز بوی تو می آید از منازل ما

صباح که شمه ازین خبر بمشام ابرهه اثرم رسید بوی برد که این حرکت نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غضب رفته

بداد ار دار نده سوگند خورد　　بروز سفید و شب لاجورد　　که یکبار دو خانهٔ کعبه خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر

فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حال و عزیمت خویش بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که گوئی مجسم بود از ظفر و نصرت

ملتمس نمود از ملک طلب است چه محمود با سپاهی که همراه بودی فتح و ظفر معنان وی بودی و آن فیلی بود در غایت سفیدی و بلندی

بلون ابر و بسیر صبا برفعت چرخ　　بشکل کوه و بکین زمین و فعل زمان　　پا صفتش بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق

می شد که دیگر جمعیتش در سرا پرده دیده محال نمودی و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آینهٔ زانوی او هیچ وجه تجاوز نمیکرد و نجاشی

ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد　　دندان یکی سخت شده در دل ترنج

فرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا　　روایت کرده اند ابرهه با مردان صف شکن و پهلوان مرد افگن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت

دو نفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت ناصواب او اطلاع یافته بالشکری گران بقصد محاربه وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از جانبین چون

صفوف قیام نمود نایره جنگ و جدال اشتعال یافت ابرهه غالب آمد آن دو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت ابرهه بقتل

آن دو نفر فرمان داد آن دو نفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدت العمر شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانم

ابرهه خون او بخشیده بفرمود تا بند گران بر گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی و

سوائم آن نواحی و حوالی را تاخته تصرف نمودند از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بتاراج بردند　　در خبر زمانه شتر که بها بیت

جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند چون دیدند که بر تیر ایشان بهدف مراد نمی آید سپر معاودت

بیفگندند درین اثنا ابرهه خیاط حمیر را برسالت نزد قریش فرستاده پیغام داد که من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام

بلکه غرض انهدام خانه کعبه است اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با خیاط مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحت دارند

سرور این قوم را با خود بیاور خیاط بمکه آمد پیغام ابرهه بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته عبد المطلب با خود بلشکرگاه آورد

عبد المطلب بنا بر محبتی که با آن دو نفر میکرد داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خویش از او استعلام نمود دو نفر گفت که من

صحبت ملک ندارم اما از مقربانش انیس نام اگر مصلحت باشد ترا به او سفارش نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض ملک رساند

عبد المطلب خود طالب همین معنی بود انگاه از دو نفر ان التماس نمود تا انیس ابرهه را بحال او شناسا گرداند انیس مقبول

فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر

ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالا با شکوه مهند نیکو منظر بود چون چشم ابرهه بر وی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود

از تخت فرود آمده و بر بساط نشسته و عبد المطلب را در پهلوی خویش جای داد و بنا بر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمان در میان

معین شد و از جانبین بحکایات مشغول شدند ابرهه چنان پنداشته عبد المطلب گشته که قرار آن کرده باب خانه کعبه شفیع شود

از مقتضی اندیشه که در ضمیر دارد گذشته هم ازان منزل بازگردد و عبد المطلب التماس طلب شتران خویش نمود که لشکریان بتاراج

ابرهه ازین التماس چنان رنجید که عنان تمالک از دست تا لک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که تو سید سرور قریشی و شرف مانت عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و توحدیثی ازان باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند سر بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از چون توئی عجیب بدیعست و عبدالمطلب گفت این خانه را خداوندیست توانا و پناه و دارنده که محافظت می نماید و از حرز اعدا نگاه میدارد

ومن خداوند شترم سخن ازان باید گفت
حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود
من ازکجا و سر مملکت کجا

ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند عبدالمطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته بعضی در شعاب و درهاب و برخی در قلال جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و زمانی بمناجات و رفع حاجات اشتغال نمود و از شرر شر آن ملک بفضال پناه بحضرت پادشاه ذو الجلال برد درین حال ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر اصحاب فیل میرفتند الجرم از رویت طیور عبدالمطلب منبسط و مسرور و واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و چشم دیده بران سرزمین متبرک ملحق شد

صباح که طایر زرین جناح خورشید از افق شرقی طالع شد بصوب ولایت پر زد در طیران آمد و فیل کردون جهت تجزو روضهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرده ابرهه صباح فرمود تا فیلان از ابلیاسهای ملون پاره استند و محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بعید و سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل سفید محمود نام محمدت انجام بحوالی حرم الحرام رسیده بیان اسب شطرنج خشک بایستاد و فیلبانان بهر حیله که در مخیلهٔ ایشان گنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرده از موضعی که توقف نموده بودند قدمی فراپیش ننهاد و چون بجانب غیر حرم تحریک مینمودند مانند برق و باد می شتافت و درین اثنا لشکر آفتی که عبارت طیر ابابیل بود پیدا شده و هر یک را سنگی مشکون از گل در یاد در منقار و دو سنگ دیگر هم ازان جنس در دو چنگال و بر هر سنگی نام آن سنگ لان رقم زده بود بکلک قدرت قلمی شده چون بمحاذات لشکر ادبار اثر رسیدند سنگباران کردند بر سر هر سواری که سنگی ازان زدندی از ناف چهار پایان بیرون آمدی

کجا می نماید کجا میزند

و بر فرق هر پیاده که آمدی از نقبهٔ مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهار پایان بعذاب آلهی و غضب پادشاهی گرفتار شدند ابرهه اگرچه از معرکه بیرون رفت اما همان چند روز مرغ روح وحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعهٔ او چنان بود که در اثنای هولناک خود را از میان لشکر بر کنار کشید بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری ازان طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته پرواز آمده در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانکه دست قضا که بفحوای کریمهٔ بد الله فوق ایدیهم اظهار دانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن گرفت و ملک بعد از استماع این خبر تازه در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه شرط رفاقت بجای می آورد سنگی را بر ابرهه انداخت و او نیز بر اجی که یاران رفته بودند روان شد آورده اند که بعد ازین واقعهٔ عظمی که اصحاب فیل را ادبی نمود قریش از قلهٔ جبل حرام چند نظر بدان جانب انداختند و دیدند در بین میدان لشکرگاه نشستند انبوهی فراوان ... نموده بنابرین خواستند که بمهمات رحمتهای توجه بدانجانب نمایند عبدالمطلب که در خواتیم احوال ملاحظه نمود بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشید گفت شاید که

بعد اکنون اندیشیده باشند و سکون ایشان ملتزم حرکتی باشد که ازان ضرری بما لاحق شود و مرا بار بهمه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای عبدالمطلب مستحسن داشته او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه در نظرش آمد از نقود و جواهر در مقامی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت و ایشان آنست که بچون دل آید یکبار رحون ازان مهم فارغ شد بازگشت و قریش را از کماهی حالات اعلام داد و ایشان عنان عزیمت بر سر مردگان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم درمیان یکدیگر قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت مال و ثروت و علو شأن و رفعت مکان عبدالمطلب گشت

صد هزاران جان و دل تاراج یافت
تا محمد یکشبی معراج یافت

ذو یزن از ملوک حمیر بود و چون ابرهه بران دیار استیلا یافت مردم حبشه بنابر شرف خاندان همچنان بچشم احترام در ذی یزن مینگریستند و او خاتونی داشت که دران زمان زیبائی او تشانیدند و ابرهه این معنی شنیده طمع دران جمیله کرده و فرمود که ذی یزن آن زن را بگذارد و ذی یزن از غبن این عضه تظلم بدرگاه قیصر برده از انجا محروم و مأیوس روی بجانب انوشیروان نهاده در نوشیروان بنابر تباعد مملکت و تباین مردم ملت در اعداد و اعمال ورزیده چه از مداین دار الملک انوشیروان تا بلاد حبشه مسافتی بعید بود و از نصرانیت رغبت متابعت آن ملت بر قبیه داشت تا کیش مجوس که نوشیروان بدان عمل مینمود پیش از پیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین بسر برده بساط زندگانی طی کرده و سیف بن ذو یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت پدرش ملحق بنوشیروان شده در سلک ملازمان منسلک گشته و آخر الزمان پادشاه دادگستر بروی ترحم نموده فرمان فرمود تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرایم متنوعه محبوس مانده از زندان بیرون آورده پیری سالخورده از سپهسالاران خویش و هرز نام که در فن تیراندازی نظیر نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا جمله در ظل رایت سیف ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه حبشه گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر باد بر ایشان رسد موجب ملالت و ندامت نباشد

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

و ایشان بموجب فرموده از دریا متوجه حبشه شدند و هرصد کس که در کشتی نشسته بودند بعد از چند شبانروز شش کشتی ازان کشتیها بساحل نجات رسیده و هرز و سیف جهت آسایش و آرامش چند روز در عدن جنبه موضعی مناسب اختیار فرمودند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف ذی یزن بدان لشکر ملحق شدند و منهیان شمه از حال طالبان ملک معروض رای ملک حبشه گردانیدند از استماع این سخن مسارگشته قاصدی نزد وهرز فرستاده خلاصهٔ پیغام آنکه آن کودک یعنی سیف ذی یزن پادشاه ترا بفریفت اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آیی و من نگذارم که با تو محاربه نمایم اگر باز گردی ترا بزاد و راحله مدد نمایم و اگر درین ولایت باشی معزز تر از آن زندگانی کنی که در ولایت عجم و چون قاصد بنزد وهرز آمده پیغام داد وهرز مدت یکماه ضمان طلبید و مسروق او را امهلت داده و دران یکماه بسی از نیزان را بسیف ذی یزن پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاده وهرز نیز پسر خود را انجا به نام ذکر کرده هر دو سپاه بهم پیوسته بخم تیرباران کردند لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب گریختگان رفته او نیز بقتل آمد وهرز نقاره طلبیده رو بر روی خویش بست که موی ابرو چشم او را می پوشید و بنابر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است در چه محل مقام گرفته او را بمن نمایید گفتند

برفیلی نشسته و تاجی بر سر او و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است و در برابر پیشانی او و مرا آن یاقوت را از دور بنماید..
گفت فیل مرکب بزرگ است و درین زمان مقصود وی شاید که بعد از لحظه از فیل فرود آمد و بر اسپ نشست و نزدیکان صورت
تغییر مرکب را ازو پرسیدند او جواب داد که اسپ مرکب عز و شرفست زمانی توقف باید نمود چون مسروق از اسپ فرود آمد و بر
استر نشست وهرز گفت استر بچه خر است و خر مرکب ذل و شقاوت است اکنون کمان مرا بمن دهید که وقت کارست و کمان در دست
گرفته بروایتی قبضهٔ او را در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق درخشان بود راست داشت مقارن این با خواص خویش گفت که بعد از
انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده بگرد ملک در آمدند بدانید که تیر کارگر آمده و الا تعجیل تیری دیگر بمن دهید و بالجمله
چو پیکان بوسید انگشت او | گذر کرد از مهرهٔ پشت او | قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلک گفت احسنت و مه گفت زه
عقاب چهار پر که عبارت از تیر چهار پر است از آشیان کمان پرواز کرده بنشانه رسید یاقوت بشکافت و در دماغ پرغرور
پادشاه حبشه جای گرفت | ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست | درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست
مسروق از استر در گشته لشکر حبشه بگرد او در آمدند سیف ذی یزن وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون
کشیده بر سر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهادند و در آن روز قتلی بافراط واقع شد چنانکه تعداد قتیلان از حیز
احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمد در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگی در زیر گنبد اخضر نظیر آن عمارت ندیده بود بر
سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد آمده جهت تهنیهٔ اعتناق آن عروس مملکت روی بدرگاه
آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیة بن عبد الشمس
و طلحة بن خویلد و عبد الله بن جدعان وغیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات
ملک را وجههٔ همت گردانیدند و بنوبت شتافتند و حاجب اجازت دستبوس حاصل کرده آنجماعت را که جمعی گردنکشان آفاق
دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن مجلس از ملک رخصت سخن
طلبید ملک فرمود که اگر تو از آداب تکلم مجلس ملوک تفقهی (?) می توانی نمود مانعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک
بجای آورده بروجهی تحسین رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید | گر چه هیچ نکرد کس تعریف
کر مراتب پایه و مقدار | سخنم خود معرف منزلتست | چون نسیمی که آید از گلزار | ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او از
کیفیت نسبش پرسید عبد المطلب شمه ازان باب معروض داشت و سیف عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر
خواهر مایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیلهٔ بنی النجار بود ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشانرا بدار الضیافت
فرستاد و فرمان داد که مایحتاج همه از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف
و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از
تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مخفی صورتی بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته که در اظهار آن از وقوف اغیار
اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمرهٔ مقصودی خرد فرد و آن تجویز نمیفرماید که این
صورت از تو پوشیده و پنهان داریم | سریست درین سینه که گفتن نتوانیم | گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
و درین سر غیر اهل بصیرت و ارباب خبرت اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین باب بر زبان نیاری که

سایهٔ خود را از این راز مهر محرم نسازی ملک با آنکه در کتمان مبالغه فرمود در اول حال بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از وصمهٔ
نوت امری بفعل خواهد آمد که موجب شرف مباهات احیا در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القری
بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا مستثنی گردند بتخصیص دودمان شریف تو ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب از مقام
طلب توضیح و تبیین یافته فرمود که هر گاه که در حرم محترم و مکهٔ مکرم مهمانی کریم از فضای غیب بار گاه شهود آید که میان دو کتف
او خالی باشد جن و انس را بمتابعت او امری پیدا شود و بواسطهٔ ظهور آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا افتخار باوج
سماوات رسد عبد المطلب گفت الحمد لله و المنة که از خزانهٔ افضال و کرم با خلعتی گرانمایه و افسری قیمتی که موجب سر افرازی اعقاب
منست بوطن مألوف مراجعت می نمایم و اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بروجهی استعلام نمودمی که هیچ
نوع شائبهٔ شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلقی موسی قدمی مسیح دمی محمد اسمی حسن رسمی
تولد نماید و شاید که تولد نموده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن او از ابوین جدا ماند و جد و عمش بکفالت حال آن مخزن کمال اشتغال
نمایند و از محض عنایت حضرت خداوند بمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فایز گردد و با وجود آنکه نانوشته باشد قلم نسخ بر تنقیح صحف
سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و طبقات امم با او مخالفت نمایند و عاقبت
گرد بتان بشکند و بتخانها ویران سازد و حرارت آتش پرستان بتیغ آبدار فرو نشاند اگر در مقام محبوبی حضرت
مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امیدوارم از حضرت او آنکه از لفظ گوهر بار ملک این
معنی بروجه صریح ممهد گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزت قسم به کعبه که نزد ما صحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و
آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی این حدیث از کتب آلهی و خفایا نهادی که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسیده باشد
و عبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت بر خاک نهاده سجدهٔ شکر تقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و از این سر
خبری ازو بر شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر بر داشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که مجمع کمالات و فنون
با صفت و مروت و مردانگی جمع داشت و دوستترین فرزندان من بود و بنابر اهتمام بر انتظام حال عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف
که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفؤاد حاصل الحیات
من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی بساط زندگانی رخت حیات بعالم بقا کشید مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق
سپرد | کجایی ای ز فراق تو جامهٔ جان چاک | بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک | تو سرو را وظیفه جانی چه میکنی در گل
تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک | بعد از حدوث این واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصایل بعلاماتی
که ملک بیان فرمود بمحمد موسوم گشت تا اسمی مطابق مسمی باشد و اکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال فرموده و ارباب فراست
و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشرهٔ همایونش مشاهده میفرمایند و بنابر موافقتی که میان او و واقع شده تعهد
بیش از آنست که عبد الله هنوز در قید حیاتست | زندست کسی که در دیار تست | مانند خلفی بیاد گارش | عبد المطلب
حدیث باین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقعه از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند
و با قوم خود نیز این حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد علیه الصلوة و السلام مبعوث گردد قریش
با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم

در بادیه هجرت نهند و با اهل مدینه که در متابعت او درآمده باشند ملحق گردد و مهم این مبین درین سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بر حیات
مستعار اعتمادی داشتم لشکرها مرتب ساخته به یثرب می شتافتم و انتظار قدوم او میکشیدم و در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر
درین امر ازانست که غالبا زمان دعوت جسته آثار فرخنده انجام او در نخواهم یافت   و رشته ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشند دیوار   بعد از اظهار بشارت ظهور دودمان طهارت و اتمام وصیت در معاونت این اشارت
سایر صنادید قریش را که ده نفر بودند طلب فرموده و هر یکی را به انعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره
و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرفراز ساخت و موازی آنچه به ایشان داده بود بعبدالمطلب داد و ازو التماس نمود که سال آینده بدار الملک
صنعا آمده به تجدید عهد ملاقات پردازد انجمن را دستکام بجانب مکه واجب الاحترام بازگردانیده و از قضایای ایزدی درین سال
مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در سنگلاخ بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند
عبدالمطلب را مرگ امان نداد که سال دیگر بملاقات ملک شتابد و عبدالمطلب از سخنان سیف بن ذی یزن وثوق از پیغمبر خوابی
که پیش از ولادت رسول علیه السلام دیده بود زیاده گشت   چون درین اوقات مره بعد اخری منامات صادقه
در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که بنزد خردمندان صافی ضمیر چندان مناسب نماید برای ارباب
نقد و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتیست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات و بواسطه میل فرمودن روح
حیوانی بباطن و اگر نفس برین حال ملاحظه صورتی نماید آن را نیز خواب گویند خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ
خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنا بر نیز مناسبتی بملاء اعلی و منتسبان عالم بالا متصل
شود اتصال روحانی بر بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقه از صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته
که مجموع صور عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد
و قوت متخیله تصرفی نتواند کرد و آنرا بصورتی دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد و نایم بعد از بیداری نفسی را که از
نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تقریر نماید و لباسهای مناسب در آنها نپوشانید بخیال سپارد و این خوابها
باشد که لهت اما محتاج بتعبیر ازین مقدمات لازم خواب راست هم منقسم میشود بر دو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است و بر رای
ارباب دانش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص بمعتقدان قلاده شریعت و ملتی نمی باشد و چون قوت متخیله قوی باشد
و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را اجابر عادت قدیم در خواب و حکایات حواس از تشبیه و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گرداند
از مطالعه عالم معقول مانع آید   خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا بوقت مرگ از دست   چه کار متخیله آنست که
پیوسته اشیا را باهم تشبیه کنند و اشیای مفصله را با یکدیگر ملتئم سپارد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا کرده اند و تصور نفس
صفت متخیله را برین رجه خوابها باشد دروغ   زهی تصور باطل زهی خیال محال   و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر
جوهر مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری
متخیله چیزهای سرخ در خواب بیند و علی هذا القیاس این هم از اقسام خوابهای دروغ است از جمله منامات کاذبه یکی آنست
که متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرده از قوه
این سطحه بر جنوح سوسته که رویای کاذبه بر چیزی می باشد و از جمله خوابهای راست تعبیر که در حیطه عبارت و تحریر می آید درین

عالم

مقام یکی خواب عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکه او روزی در حجر بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص یافته که قلم قضا بر لوح
خاطر او سطری چند عجب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت و چون بیدار شد بادلی صد پیمانه گونه بکاهنه رفت که در
فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از آن موجب پرسید عبدالمطلب گفت خوابی دیده ام و از
مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار نمود عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید
از صلب من ظاهر بودی منشعب بر چهار طرف جانبی از آن بر بالا پیوسته و طرفی دیگر بزمین رسیده و یکسر آن ملحق بمشرق و یکسر آن
ملحق بمغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در نبات موجود
و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت بهم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من نوحم
و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است مرا گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد تو رسیده و از
ظهر تو سمت ظهور یافته و روز بروز بترقی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال یافته کاهنه گفت اگر درین تحریر صادقی شخصی
از نسل تو ظاهر گردد که معتکفان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه اطاعت او بر دوش گیرند و حلقه طاعت
او بر گوش کشند و زنجیر ولایت بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقهای منبی است بر ثبات امر و استحکام کار و علو
شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب قضا گرفتار گردند آن سعادتمند
در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط المبالغات و حسن اهتمام بجای آورد تا بانقراض عالم قصور و انهدام قواعد معمور بنیان نبوت
و ارکان ملتش به راه نیابد   آورده اند که در زمان عبدالمطلب طایفه قریش بر
گروهی که با ایشان منازعت و مجادله و قتال می آمدند آن بود که نور نبوت بر جبهه او لایح بود گر انفسال خاطر گشتی و از
روی تجربه هیچ از شکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته
او را نیز در حضرت شفیع میساختند و آن مهم از فضل بطریق اسهل کفایت می شد مصداق این مقال آنست که چند نوبت در
مکه قحط و غلا بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان تماشای ریاض که نمودار فردوس چنان بودی بر دل خشنود داشتند
مایل   چنان قحط سالی شد اندر دمشق   که یاران فراموش کردند عشق   و کرده خلایق آب شده بجد
جان کسی کرده از شور رزق بیرون میکشیده اند   کردم خون می شود تاکرده   از شور رزق بیرون می کشم
و گاهی خشک سالی بمرتبه می انجامید که نم در چشم بیوه زنان و یتیم نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت و نان جان بلب و دل
در فغان آمدی صنادید قریش و سروران عرب در قدم عبدالمطلب بکوه ثبیر رفتندی و او را وسیله ساخته بتضرع
و تخشع از غمام انعام بخشنده بی منت موهبتی که بالذات بواسطه حیات عالمیانست مسالت مینمودند و دعای اجابت
در اسرع اوقات قرین اجابت گشتی چنان باران آمدی که کشته زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال
زیبا و تازگی خضرت و نضارت پذیرفتی و این انعامات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین صدور می یافت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب بوجود آمده پسر و شش دختر سرور دستبرد گشته اول پسری از
پسران او که خلعت هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان
حارث اند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و شنید عالم صلی الله علیه و سلم در باره او فرمود که ابوسفیان

نبتان اهل الجنة وحالات او در قضایای عالم الفتح مشروح خواهد گشت واو نه ابوسفیان است که پدر معاویه است دوم ابولهب است
واو پدر عتبه میگویند واز جمله مارقان غزال الکعبه یکی اوست وباعث برین سرق آن بود که روزی ابولهب با گروهی از قریش
شراب میخوردند وکنیزکان مغنیه سرود میگفتند واسباب طرب بانتمام رسیده نقدی را یکجا از اهو بره طلا ندیدند که
عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود وبجهة تزیین از در خانه کعبه بدو او بخته لاجرم آهو بره را در همان شب یکی از تجار که خمر
بکه آورده بفروختند بیع کردند وتا یکماه دیگر از عیش وطرب بامری دیگر نپرداختند ودران مدت هیچ کس ندانست که آهو بره را
که برده تا پیشی عباس بن عبدالمطلب از در سرای اهل عیش گذشته او از کنیزکان مغنیه شنید که سرود میگفتند وابیاتی که مشتمل بر
فعل منکر بود میخواندند عباس قریش را از قضیه خبر کرده آن گروه را گرفتند وفراخور حال هریک تادیبی کردند واز جمله فرزندان ابو
لهب عتبه وعتیبه اند ومادر ایشان ام جمیل است مادر معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال اوست سیوم
عبد اللات که از کثرت خیر واحسان ما را اجل میگفتند ووی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او وسید الشهدا حمزه از یک مادر
اند وازحال مقوم چیزی غیر ازین معلوم نشد پنجم ضرار است از جمله شعرای عرب وکنیتش ابو طاهر بود او را عقبی نبود ششم زبیر است
او هم از جمله شعراست واز اشعار اوست لولا الحمیس لم تحبس حال نبات اخی تموت وخمیس کنایت از قریش هفتم ابو
طالب ودر ارشش فرزند بود چهار پسر ودو دختر پسران علی مرتضی وجعفر وعقیل وطالب ودو دختر ام هانی وجمانه ومادر ایشان فاطمه بنت اسد
بن هاشم که از جمله مومنات ومهاجرات بوده وذکر ابو طالب وکیفیت اهتمام او نسبت بخیر الانام درین اوراق
بعد ازین سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وتعالی هشتم عبد الله بود که زیباترین قوم وقبیله بود او را بغیر از سید کونین فرزند نبود
بکو محمود وسنی که ملک وملت را تفاخرت بنامش چه جای العاقبت نهم حمزه است که سرآمد بهلوانان عرب بوده
کنیتش ابو عماره است واو را یک پسر بود به عماره نام ودختری بنام امامه دهم عباس مسمی به ابو الفضل پیش از عام الفیل به سه سال متولد شد
وبعد از آنکه هشتاد ونه منزل از منازل زندگانی طی کرده در زمان خلافت عثمان وفات یافت در مدینه وعثمان بر وی
نماز کرده وعباس را شش پسر داشت عبد الله وفضل وعبید الله ومعبد وقثم وعبد الرحمن ویکدختر ام حبیبه ومادر ایشان بنت الحارث
الهلالیه خواهر میمونه که از امهات مومنین واسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی این شانزده فرزند از
وی از خواتین متعدده متولد شده اند پسرانش بعضی در جاهلیت وبرخی در اسلام در زمره اعیان واشراف انام
انتظام داشتند از جمله پسران ششش تن پیش از بعثت فوت شدند از جمله چهار نفر که زمان دعوت دریافتند یکی حمزه است ودیگر
عباس که روشن ضمایر از القاب واسامی ایشان مبرهن است ودیگر ابولهب که باتفاق کافر ومردود چهارم ابو طالب ودر
ایمان او اختلاف است چه بعضی از علما معتزله ونقله سیر عتبه علیا ورسول مجتبی محمد مصطفی صلی الله وعلیه وسلم وعلی سایر الانبیا
آورده اند که عبد المطلب را نسبت بحضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه محبتی مفرط وشفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت
او را بر اولاد صلبی ترجیح نمودی وگاهگاه برسبیل اشارت وایما بر زبان راندی که این کودک را شانی عظیم در پیش است وزود با
که بمعارج سروری ومدارج سروری ترقی نماید گویند که از برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند وفراشی او را
چنان بساط می انداختند ومعاولادوی بر گرد آن می نشستند ورسول علیه التحیة والسلام بی تهیب فراشش برآمدی وبتمکین
تمام مربع بنشستی در ایام رسول آنحضرت را از حرکت منع میکردند وعبد المطلب اولاد خود را از این منع مانع می آمد اگر عبد المطلب

درخواب

در خواب بودی بغیر از حضرت کسی یارای آن نداشت که او را بیدار سازد واگر در خلوتی رفتی جز خواجه احدی را بعد آن نبودی که دران
خلوت قدم نهادی بالجمله عبد المطلب از مجاری حرکات وسکنات ذات معجز آیاتش آثار سیادت وسروری وانوار جلادت ور
رزمی مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با اشنا وبیگانه آن را تقریر فرمودی ودر آخر ایام حیات خویش کفالت حضرت رسالت صلی الله وعلیه وسلم
به ابو طالب حواله نمود چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت وطبیعتش از دفع ان
دشمن عاجز آمد پسران خویش را جمع آورده گفت حالتی عجیب بود میکنم که تا کنون بمخلوقات رسیده ودر قاطبه هیچ دغدغه نیست مگر
اندیشه محمد که نه پدر دارد ونه مادر وضمیر کبیر از این جهة بغایت پریشانست ووظیفه آنکه یک کس از فرزندان قبول فرماید که بعد از فوت
من متعهد او قیام نماید ابولهب وبعضی از اخوت بتقدم تملق پیش آمده طمع ایشان مبذول نیفتاد چون ابو طالب دید که مطلوب
برادران بر انجاح نه پیوست دانست که سخن را روی در صاحب طالعست مراکو بشنود صاحبدل آن گفت لاجرم بعرض پدر نامدار
رسانید که اگر رضای سرور قریش وملاذ عرب بدین معنی مقرون باشد در اعلای شان محمدی وارتقاء مکان احمدی واهتمام
تربیت آن ثمره فواد وفرح در ترفیه آن غصن دوحه مراد آنچه میسر ومقدور باشد بتقدیم رسانم ونگذارم که غبار ملال بر جبهه آمال
واحوال وی نشیند عبد المطلب را التماس ابو طالب را مناسب افتاد گفت همیشه در سوانح حالات وحدوث واقعات محمد با تو
حضر من مشار من بود ودر لوازم استشاره موافق آمده وحال درین قضیه نیز بادی مشورت نمایم واو را درین باب بحکم جازم تاکید فرمایم
این سخن گفت وروی بخواجه عالم آورده فرمود که بداغ مفارقت وسوز فرقت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از من
بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم می فقط تو تمسک کند بجای آوردم خواجه برخاست با ابو طالب
معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو مقرون اختیار منست مرجع مراد تو بود همت مراد ما همان
آنگاه بجانب ابو طالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو سپارم باید که شرایط الحفظ لوازم تیقظ رعایت نمایی وبر وجهی که از وفور
سعی وکمال اهتمام تو سزد در مراعات این عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید وسرور اهل عالم گردد واگر اقبال
ساعد تو گردد در زمان حضور او دریابی معلوم تو گردد که دانا ترین اهل عالم به احوال او منم بودم ابو طالب
وصیت عبد المطلب عن صمیم القلب قبول نمود وعبد المطلب سه بار اکرفته برین جمله عهد ومیثاق بستند بعد از وقوع
پیمان عبد المطلب گفت اکنون سکرات مرگ وتلخی جان کندن بر من سهل گشت ودر وی مبارک رسول الله نگریسته سیدن گرفت
وهیچ یک از فرزندان خود خوشبوی وخوبروی تر از وی نیافتم وچون وصیت باتمام رسید واز نوازش حضرت بیاز
صحت باز پرداخت رخت زندگی برای ابدی کشید مظفر روشن حیات بباد ان غم برشسته اند وصحن گلشن نگار رخانه عمر را به
برگ کل من علیها فان نوشته اند روز شادی را شب غم دری وشب وصال را زهر فراق بر راحت مرگال را زوالی ومرغی
برو بالی رعیت شربت موت چشیده نیست وهرگز نوبت نوشیدنی دنیا را اولش عدم واخرش فناست
ورق ارکان نبات ربقا خطات مدت صد وبیست سال در روایتی عبد المطلب زندگانی کرده ورسول علیه التحیة والسلام
در هشت سالگی از وی جدا مانده ودر کنف رعایت ابو طالب تا قرب زمان هجرت در مکه فراغ بال مقیم بود ابو طالب مدت عمر
بر وفای عهد وپیمان قیام مینمود ومشار انتظام امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ورسول صلی الله وعلیه وسلم در سلسله
عبد المطلب است علی بن ابی طالب بن عبد المطلب نامش عمرو است وبنابر علو مرتبه گرداشت نام او عمرو العلی

میکشتند در سال قحط و عسرت از مکه بشام رفت و از ان بلاد نان بی اندازه بر چندان جازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده
بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته و بخته و نانهای خشک شکسته روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم مینمود و اول کسی که در عرب طعام را
ثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت چه معنی هاشم کرد شی یا برات کما فی الصحاح و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم
عبارت از شکستن نانست در کاسه جهة ترید و تفاوت بین المعنیین بین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار
نبوت مصطفوی از جبین او چنان میدرخشید که هر که نظر بروی افکندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که
معتقد ملت نصاری بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او مینمودند از انجمله هرقل رسولی بنزد او فرستاد
مخدره که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرده هاشم از قبول التماس او اعراض نموده آخر الامر بواسطه خوابی که دید سلمی را در مدینه
از اشراف قبیله بنی النجار که به زیور عقل و کیاست محلی بود در حباله نکاح آورده مشروط به آنکه وضع حمل در خانه سلمی بوده و بعد از عقد خانه او را
بمکه برده و چون بعبد المطلب حامله شد بنابر شرطی که در صلب عقد کرده بود او را بمدینه آورده و عبد المطلب متولد شده هاشم
بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت فرموده که کمان اسمعیل پیغمبر و علم نزار و کلید خانه کعبه
که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب بسپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع فرموده قبر او در ان دیار مشهور است
و بعضی گفته اند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید به برادر خود مطلب عطا نموده و
حکومت قریش را برای او مفوض داشت و اشیاء مذکوره بعبد المطلب عطا یافت نام او شیبه است و کنیتش ابو الحارث المطلب
است و زنی عابت حسن و جمالی که داشت او را قمر میگفتند حکومت مکه از پدر به او منتقل شد ملوک اطراف به اتحاف عبد مناف
مبادرت مینمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از وی منشعب اند و
نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی شافعی است و مطلبی ازین گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توامان بودند و
در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو باهم متصل بود و هر چند سعی مینمودند میان اخوین افتراق روی نمود و عاقبت بتجربه کا شمشیر
میان ایشان فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه معلوم کرده گفت این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو
برادر بر یکدیگر اظهار مافی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ بمقطع رسانند و عاقبت همچنان شد چه مدتها
میان حضرت مصطفوی و ابو سفیان و حضرت مرتضی و معاویه و امیر المؤمنین حسین و یزید پلید عداوت تمام بود و قایمه شمشیر
در میان و عثمان در نسب با رسول الله صلی الله علیه و سلم متصل است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
نام وی زید است و لقبش مجمع و قصی و او را مجمع از ان گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان
بود که بنو بنی خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش به اطراف بلاد متفرق شدند و زید را توفیق رفیق شده از بنی ربیعه
خویشان مادری خود استمداد نموده و فرقه دیگر از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج نموده قریش را جمع کرده
منازل قسمت نمود جمعی که بزیارت شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای داد و بعضی که در مرتبه نازلتر بودند در
خارج مکه مقام تعیین نمود زمره اول قریش را بطایح گویند و فرقه دوم از قریش ظواهر و وجه توصیف آنحضرت بابطحی
از ان گویند و در وصف قصی گفته اند که ابوکم قصی کان یدعا مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و انتم و بنو زید و نسبه ابوکم بزید
البطحا فخر اعلی فخر و قصی از انجهت خوانندش که بعد از فوت پدر به ملازمت مادر بجانب شام رفت و چندگاهی در ان دیار

رحل اقامت انداخته چون او را بعضی قبیله و بعضی از قوم حاصل گشت بقصی ملقب شده و دار الندوه که قریش قضایای کلیه در انجا قرار
میدادند او بنا کرده و بعد از او خانه مجلس قوم و جای سخن کردن ایشان بود گویند قصی در آخر ایام خویش اهل بیت خویش را جمع آورده
پنجگونه وصیت فرموده از صحف رحمة الحق تحدید نموده و رعایت حقوق ایشان امر کرده گفت ای قوم
دست از کار خود و زبان باز داشتن از ناشایست و رعایت سفارش خود سازید و الآ از محلی تناول کنید که موجب
ملالت و زیان و رسیدن مضرت در عقبی نباشد و مجلس قیام نمایید که ذکر آبا و اجداد و اسلاف خود و سایر و دایره کرده
و بزرگی را بخویش میراث کرده اید و بعد از اتمام وصیت و نصیحت هر یکی از پسران را بامری نامزد کرده سعایت و ریاست
مکه بعبد مناف داد و حجابت دار الندوه ندوه را که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی تفویض فرمود
و سقایت زمزم و حجابت خانه کعبه و رفادت حجاج و اعانت اوست و اشهار اتفاقی زبیر با رسول در نسب با اوست زبیر بن العوام
بن خویلد بن اسد بن عبد العزی سرور قریش و اشراف قبیله عدنان و بعد از انکه دیده کلاب بجمال قصی و
زهره روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان هر دو ما را ست خواهد داد بواسطه صاحب علمی که از ایشان
بظهور آید و در ولادت شما نیز از ان شرف و نسب نیز بی نصیب نباشند که متابعت او نمایند از آفات عاجل و آجل سالم مانند و وای
بر آنکس که عناد و طغیان پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقة این سخن بر خلق محقق بود تا زمان اسلام عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول الله صلی الله علیه و سلم بتوسط او لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن الحارث
بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب قریش در جمیع امور
بمقتضی رای و رویت او عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده داشتی
و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و اکمال حسان و
طاعت و عبادت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت
نور اباء و اجداد خود چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میان ببندند و کمر انقیاد وی بر
میان جان ببندند و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند و معلوم شما باد که هر که اهل کرم است
و قلبی رقیق است و هر که در کارها افراط کنند در ورطه غنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری
شروع کند بی حیله دانش نفس خود را فریب میدهد و هر که نفس خود را در عرصه تهمت آرد سزاوار ملامت باشد و شخصی
چنین سخن شناخته و علامت کرده و فرموده که عمرو بن لحی از دین پدران شما از ابراهیم و اسماعیل تغییر داده است اولا
معبود اکثر آن گروه باید که ملت حنیف متمسک نمایید پدر من مرا چنین وصیت کرده است و از وصایای مره بسیار بنظر اهل آمده است
خوف الالتباس ایراد نموده آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده گویند اول کسی که در حرم تغییر ملت ابراهیم کرد عمرو بن لحی
بن قمعه بود و قمعه برادر مدرکه است پسر الیاس بن نضر ابوبکر و طلحه بن عبید الله در نسب با رسول الله بسبب مره لاحق اند ابوبکر
بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم
بن مره مدة الحیات بکفالت امور و نظم مصالح جمهور قیام نموده و در آخر ایام حیات با پسر خود گفت که
مدتی منصب سیادت عرب تعلق بمن داشته و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بمقتضی وصیت سلف عمل نمودم

المطلب

وبتکفل ومایحتاج ایشان ایام دار اهل موفق شدم وسفها رقبیله را از اعمال شنیع زجر کردم ومصالح قوم را به اجتماع اهل علم مزین
کردانیدم اکنون وقت رحلت نزدیکست ورود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور مشارق ومغارب ارض بدو متعلق
کردد وصیت من تو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد ومیثاق بندند که بر نجابت اعمام ونجابت عمات خود
کرم کنوان وصلت نمایند گفت ای پسر عقل وعلم را کار فرمای که فلاح نیابد مرد که بمقتضی عقل وعلم کار نکند بدانکه علم سپر حوادث
وجنه نوایب است وصدق مستلزم عز وشرف وفهم موجب مجد وبزرکیست وجود قرین فیروزی وحسن وخلق مستجلب
محبت خلق وخدای تو یار آنکس باشد که با او عزایم ایمان ومعرفت دارد ودشمن کسی که بنزات او جاهلست عمر خطاب وسعید بن زید
درنسب با رسول الله بسبب او اتصال دارند عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب وسعید
بن زید بن نفیل که جد فاروق اعظم است حاکم قریش وحاکم ومطاع ومقبول القول بود واز مفاخر اشراف وصنادید قریش
بود ومرجع الیه در جمیع امور معظم ابوعبیده جراح بتوسط او با رسول در نسب ملحق است ابوعبیده عامر بن عبد الله بن الجراح بن
هلال بن وهب بن ضبة بن الحارث بن فهر مالک در مرض موت با پسر خود گفت که یکی از صفات نفیس دنیا آنست که قبل از
وقوع مصایب از آن حذر نماید وچون بلا اختیار وجاذبه روی نماید بعروة الوثقی صبر وتحمل متشبث کردد ومن
اکنون در زمره موتی منخرطم وظیفه آنکه انشی که بسبب فقدان من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی بر آب شکیبایی تسکین دهی واتش دولت ترا لحقی
دست دهد که تعلق باطفاء معنیه را در اطراف وجوانب بدن فانی بتعبید تشنیع نداری ودر ذی حیاتی را اکه سینی از
اهل ممات انکاری وباید که طلبی از مال که بتصرف تو آید قناعت نمودی وظایف شکرگذاری تقدیم نمایی وآن طیل باید از کبرا
کفاف را کنم کرد تخصیص که بدست دیگران باشد قریش عبارت از دست ودر اطلاق لفظ قریش بر نضر جماعتی
مناسبه گفته وبیان مناسبات از ان داوریم قریش کویند اول آنکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری
که بقریش موسوم است وچون نضر بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش با خود از تعرش وبعضی تعیش است
واو چون تفتیش حال مردم مینمود تا آداب رعایت ایشان کما ینبغی بجای آورد بقریش ملقب گشت وسببی دیگر آنکه مشتق است
از قریش یعنی کسب واو چون متعلقان خود تجارت میفرمساد بقریش اشتهار یافت واین وجه مختار صاحب صحاح است
وبعضی گفته اند که قریش بمعنی فراهم آمده است ونضر بنا بر آنکه اولاد واحفاد خود را جمع فرمود ملقب بقریش گشت والعلم عند الله تعالی
عزت ابن کنانه گفت که کلا یارب فقد اخترت ما بقی لدا بعد ودر حین وفات فرزندان را جمع فرمود وبر اصلاح والفاف
میان خلق ترغیب وتحریض نمود واز تبعات جور واعتساف ترهیب کرده گفت کونوا الناس وبمنزلة الابار وبا مواهم نجاة والاتجار
ایکم ولالئمة والزهو مابعزته اعاقبکم افراد الدهر فان ابا اوصانی بذلک اوصاه ابوه وبه اوصیکم سیادت عرب تعلق
بر او داشت وحباب او مرجع الاعلیه وقول او موثق به بود در وقت رحلت بسرای آخرت اهل بیت خود را گفت که شما
فرزندان ابراهیم واسمعیل پیغمبرید که مجد وبزرکی از آبا بمن بشما رسیده است صیانت نمایید وشکر آنکه مزوری بر بعوث
قرار یافت شعایر الهی را تعظیم فرمایید خالصا لله تعالی بر اعمال صالحه وافعال زاکیه بر او جنت تقدیمه توجه کنید واز هرچه
مستلزم دنارت باشد اعراض از آن بر نفس خود واجب دانید وعفو جرایم وآثام نمایید ودر خورش سازید واز هر که از شما قطع
کند بر او بپیوندید واز کفار خود که شایسته تجویز باشند بواسطه قلت مال اعراض مکنید که مال ظل زایلست

نام

نام او عامر است واو را مدرکه ازان کویند که ادراک شرف آبا خود کرده بود وبعضی کویند که روزی در عقب خرکوشی دویده آن را دریافت
وتحایر بر پدر او را باید که خطاب کرد وبدین لفظ اشتهار یافت وبر هر تقدیر که درین کتاب از بد سالف است همچنانکه در علامه ونشانه
آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم گشت وبعد از
اکتساب فضایل وعروج معارج شرف ابنا اسمعیل را که از شریعت ابراهیم وطریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ظلمات مینمودند
باتباع ملت حنیف خلیل الرحمن دعوت کرد وچون منور دانش وکمال افتد فضیلت ورفعت مرتبه او بر عرب تمام ظهور یافت اقامی وادانی
بکر جاهلیت بر میان بسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند شعرا عرب را در مدح او قصاید بسیار ساخته نوروا وقت ایام زندگانی رخت حل
بر روی عارض سینه مادر فرزندانش خندق متر کرده که کابه از بوت آورد سایه هیچ سقف تراه بکیرد ودر شهر مکند وز استقبال
مجالس اجتناب نماید وچون الیاس درگذشت خندق بوفا نذر خویش قیام نموده در خیابانی حیرت وبوادی حکمت تا زودی در انقاب بتر آن
کشید در تقویت ملت حنیف سعی نمود شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از شخصی شنید که میکفت انی اشهد دعیری حبین سنی لا من ریحه آبائی والامضر وآنحضرت فرمود که این معنی را
از خدا ورسول دور کردانید از محنان او دست که با الیاس کفت که من بر نوع ثمر الجهد بنوا له وخیر البریا مجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما
اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها کویند حدی اشتر از مخترعات اوست کنیتش ابو مدرکه است والو ایاد نیز
کویند ونزار نسل از آن جهت کویند که بهنگام ولادت پدرش بشکرانه هزار شتر قربان کرد ومردم او را با سران نسبت کرده بهلاکت
نمودند کفت ودر مقابل چنین نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشت من نمودم این را اندک میشمارم تبلیغ نمود وپیر اندک حساب
کویند که نزار مال فراوان داشت ودر حالت نزع وصیت کرد که تو در ابغر دهند وخیول را ربیعه وعبیده را ایاد مسلم دارند
وسایر اموال را انمار دهند دیگر مقتضی بمقتضی عدل آن ساعت کو نید واو مرتبه تازه روی وبا طراوت بود که چون وانش
ازان انگشت تعجب بدندان میکرفتند کنیتش ابو قضاعه است وقضاعه از شیر فرزندان او بود اولاد واحفاد مرقعد بغایت شجاع ودلیر
بودند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که لشکر بخت نصر کست ایشان از غایت کثرت جرات نمود تا خیمت
ودر اموال الحاجت بتاراج رشکیبان سهود واسیر کرد وبنی اسرائیل استغاثه بخت نصر بردند والتماس نمودند که در حق نبی عدنان دعا فرماید
تا عذاب ایشان نازل کرد ووبنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بر آن امر قیام نماید که ناکاه وحی الهی در رسید که دست
ازین طلب بازدار که خاتم النبیین فاضلترین اولین وآخرین از جمله اولاد واحفاد او خواهد بود کویند روزی عدنان بجایی
میرفت هفتاد هشتاد سوار بنابر عداوتی که با او داشتند در عقب افتاده در میان دو کوه بوی رسیدند وعدنان با ایشان
چندان محاربه نمود که اسبش از پای در آمد واو بقله جبل توجه نمود ودشمنان بوی رسیدند وچندان محاربه که با جماعت شده
التجا ومکان نمیماند حزد ودرین اثنا ناکاه دستی ظاهر شده او را بذروه کوه رسانیده وصیحه بکوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز
هلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم
درجزو ثانی از صفحانس
توریت که معتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند وجوب ایمان بر پیغمبر تنصیص فرموده که او متصف باشد بدین صفت
که آن هر دو مخصوص است بآنحضرت رسالت صلی الله وعلیه وسلم یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد ودیگر آنکه این پیغمبر

منوسی باشد وهم او بمماثلت آنکه صاحب عزم وصاحب شرع وذو شوکت جز معدودی انبیا مبعوث نشده و اعتراض نصاری که می‌شاید
آن پیغمبر عیسی باشد مدفوعست بآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح علیه السلام انی ماجئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله را
ابو رفع را نیز بوجه دیگر رفع کرده‌اند که تحریر آن مناسب مقام نیست و ایضا توریت باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت
از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد و آن کوه مسکن آل اسماعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان
اسماعیل … بخلعت نبوت وتشریف رسالت مشرف گشت بغیر ما محمد نبود صلی الله علیه وسلم کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده‌ام
که محمد رسول خداست نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در اسواق آواز بلند نکند و مکافات اسیان بجا مات نکند بلکه
از جرایم عفو کند و از سر آن درگذرد و امت او بسیار ستایش خداوند … بر تپه‌ها گویند و … بندند و
وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پا منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید
صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل در مکه متولد شود و بمدینه هجرت
کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که صفت او در توریت چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده‌ام و از دنیا بیرون نبرم تا ملت کج را راست کند و
خلق را بتوحید خواند و ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشایم و هم او فرماید که در توریت
خوانده‌ام که باری تعالی توریت را بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل یعنی … که ترسایان آن را … نصاری گویند و قرآن بمحمد
در مکه آورده اند که چون ابن سلام از مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون حضرت مصطفی علیه
الصلوة والسلام بعز اسلام رسید تصدیق حال او را آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل
و فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاد است عمر گفت این
صورت چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند در نسب شبه پیدا میشود و در حال محمد و صدق
مقال او قطعا شک و شبهه را مجال مداخلت نیست فاروق این سخن را استحسان نمود و سر ابن سلام را بوسه داده و در
انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست میدارید وصیت مرا نگاه دارید تا رسیدن پیغمبری که جدا کننده دین
حق باشد از باطل و دین او ابدی بود و این اشارت بل بشارتست بپیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان باشد و او را
از تغییر دیگران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول الله مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت بنهج صدق
کرده‌ام و متمم امم سالفه تکذیب تابعان عیسی کردند تخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت او را شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و تابعان نقل کرده اند محض صدق و عین صواب
و حکایت یهود در باب ایشان کذب و افترا و بهتانست روایتست که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت محمد
و به او ایمان آورده امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او دریابد بوی ایمان آورد قال الله تعالی ومبشرا برسول یأتی من
بعدی اسمه احمد

عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد
از بین مقدمت نفس جان بمرده داد

در زبور داود آمده که
رحمت … دولب تو فایض شد یعنی لطف با سخن تو آمیخته گشته بنا برین من که خداوندم خیر و برکت مصحوب تو گردانیدم تا ابد
ببند شمشیر حمایل کن و تغزا در ای که زیب و ستایش تو غالبست در سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت همراه تو [illegible]

دام

دام دیگر در تواضع پیش پای تو بر زمین خواهند نهاد و سنگ صفت که پیغمبر با شمشیر که مطلق اطاعت تو باید کرد و در حضرت مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه بود و در کتاب شعیا پیغمبر علیه السلام حق را تعالی فرموده که مرا بنده ایست که بدو خرم باشم و وحی بدو فرستم تا عدل در میانه جمله
خلق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف ببرکت او گشوده شود و آنچه به او داده ام بهیچ بنده نداده ام ستایش
من سرود همه عالم باشد و آن ستایش بچهار صد عالم به او میرسد تازه بتازه و نو بنو به سبب او بر تپه‌ها تکبیر گویند و یاد حق کنند
و در میان خلق نور حق باشد که هیچ کس آن را باز نشناسد … در میان برود … باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه
است صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن زیبا قضایی رضی الله عنه فرماید که آدم گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یکی فرزند که نامش احمد
باشد او بر من بدو چیز افزون است یکی آنکه همسر وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که یار شیطان گردید و دیگر آنکه حق تعالی
او را مدد داد تا شیطان وی بر دست او مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد
که منم خدای که مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را بپیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام
که آن را عمارت کند و مر امتی که از عقب یکدیگر آیند آن را معمور دارند تا نوبت بپیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران
باشد و او را از جمله ساکنان حرم و والی کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان آن گردانم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول
صلوات الله وسلامه علیه در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کردی و بعد از دعا و
ثنای حق تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید که روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها
میخهای زمین و ستارگان دلایل راههااند و حکم سلف و خلف یکیست زن و مرد را جفت هم کرده اند پس یکدیگر را بپیوندید و خویشان را
نگاه دارید و تربیت فرزندان بجای آرید آخر نگویید که هیچ مرده باز گشت و یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظه آن کوشید
و کعبه را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریفه بکنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری از اینجا مبعوث گردد
محمد نام که خبرهای راست دهد بعد از آن چنان گفت ای کاش من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب بن منبه گوید
که در کتب آسمانی که به بعضی از انبیاء مرسل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بر همه امت برگزیدم
و به نعمت پرورش داده ام و چون گوسفندی شبان بوده اند که ایشان را باز آورده ام و گم شده ایشان را جمع کرده ام و در نعمت
در ایشان اثر کرد تا قوچان آن گوسفندان سر … بعضی بقتل یعنی بر جفا … وای بر این امت جفا کار
که من خداوندم در روز آفرینش … حکمی حتم کرده ام که دین خاتم کنم که بر همه ادیان غالب آید و آن را وقتی معین کرده ام اگر بنی
اسرائیل علم غیب میدانند گو بگویند که کی خواهد بود و آن دین … باشد که حکمت گفتار او سازم … طبیعت و
کردار او گردانم نرم رو آهسته بود و … بیهوده نگوید و او را به هر نیکویی مدد کنم و نسبت
نیکو اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زمان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل شریعت و سیرت وی باشد و اسلام
ملت او و او را به مقام رفیع قدر گردانم به برکت او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از … اخلاص بهترین
امم سازم و در اوقات طاعات تحمید و تمجید ملهم باشند و … امثال … و در راه حق با کفار محاربه و مقاتله کنند
صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها در طاعت بروز آرند و روز چون شیر با دشمنان در نبرد آیند این همه فضل و کرم
منست بهر که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و با اوصاف آنحضرت در کتب

ساوی مسطورات الهی مکتوب وبعثت وی در السنهٔ انبیا مذکور ودر کتب سیر که اکابر سلف وخلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این
اوراق احتمال گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر هم در باب بشارات که از اخبار و
واقفان اسرار وکاهنان وجنیان صدور می یابد انعطاف گردد ومن الله العصمة والتوفیق
ناظمان جواهر اخبار وناقلان مناقب اخیار گوهر سخن را در رشتهٔ نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار گیتی
ستان وخسرو ظفر قرین صاحب قران ملقب به تبع که بجمیع نسب ورفع شان ورفاهیت مکان وبسطت ممالک وکثرت مالیکان از
سلاطین زمان وخواقین نافذ فرمان بمزید امتیاز داشت برسم جهانگیری وکشورستانی وبعزم تسخیر وتعمیر ویرانی وآبادانی با لشکری جرار
بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت وجهانبانی بیرون آمده عرصهٔ آفاق پیمودن گرفت وچون رایات نصرت آیات او بسواد مکهٔ معظمه
رسید از حاکمان ام القری وقاطنان آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود وبمراسم استقبال اقبال نفرمود ومزاج شهریاری از
تجبر وخویشتن داری ایشان ناملایم آمده بقصد آن گردید که بانهدام بیت الله پردازد وخانهٔ کعبه را خراب سازد ومقارن این
نیت جبار رنجی بر بنیت او مستولی گردانید که اطبا وحاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند وتبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسیده
بواسطهٔ یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فسخ نیت وفسخ عزیمت او اطلاع یافته شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار وخانهٔ واذا
مرضت فهو یشفین شفای عاجل القاب دگر باره متواصل گشت ودر تعظیم واحترام بیت الله مبالغه نمود وفرمان فرمود که
عدد جامهٔ فاخر ولباس قیمتی در کعبه پوشانیدند وازان عهد الباس مرقاة حذار امیان ملوک واشراف الباس سنتی موکد و
رسمی مستحسن گشت وتبع بعد از چند روز طبل رحیل فرو کوفته از مکه متوجه یثرب ومدینه شد مشهور است که در این سفر چهار هزار
نفر از علما ومردان فضیلت ودانش ملازم او بودند وچون بمدینه رسید چهار صد کس از حکمای الهی که راس ورئیس ایشان
شامول یهودی بود وضع شهر وطول وعرض واطراف وجوانب آن را ملاحظه فرمود گفتند که از کبار علما ومشاهیر حکما با چنین سعید
که این موضع مبارک ومقام متبرک دار هجرت وسرای مهاجرت خاتم پیغمبران ومروج معتقدش او هم در این بلدهٔ طیبه از
قالب پاک روضهٔ اقدس وگلشن افلاک خواهد شد بعید اکنون وظیفهٔ ما در این دیار رحل اقامت انداختیم که چه بسا باید که یکی از اولاد
ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات او سرافراز گردد وبعد از استشاره واستخاره شامول با تبع از تبع
تخلف نموده بتوقف عازم گشتند چون شهریار جهان حقیقهٔ حال متخلفان وصدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست
که در اقامت موافقت نماید بمضمون الحکم ازان عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار از اعوان وانصار
او در زمین ازین معنی مانع آمد اشارت فرمود تا از برای هر یک ازان زمرهٔ سعادت نشان منزلی مهیا ساختند وجمیع مایحتاج
معیشت ایشان مهیا گردانید ونامه در قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش واشتیاق دل ریش بمطالعهٔ جمال رحمة للعالمین ومجلس
جنت آیین حضرت خاتم النبیین ونامه بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود وگفت که اگر اقبال
تراهی مدت نمود زمان ظهور وبعثت آن صاحب ملت دریابی آن عرضیه تسلیم ملازمانش نمای والا به
اولاد خود بسپاری ودر وصیات آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن اخلاف تو مراقبت این نامه نمایند تا آن زمان
که بنظر کیمیا اثر آنحضرت خیر البشر رسد وتبع بعد از فراغ این قضایا بجانب شهرستان یمن عزیمت را وداع نموده از مدینه حرکت
کرد ومتعاقبان اسرار کارخانهٔ الهی در این دیار ساکن شدند آن مکتوب چنانچه رسم جهان ناپایدار است از پدران به پسران منتقل گشت

تا بابو

تا بابو ایوب انصاری رسید که پشت هفتم فرزندان شامول یهودی بود وچون خبر توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت
آن صحیفهٔ اخلاص مکتوب بخطی ابولیلی نام مرسل گشت ودر قبیلهٔ بنی سلیم بمعرض حضرت نبوی رسید وشرف ارتقای او
بمدارج قبول مشرف شد وسه نوبت بر زبان معجز بیان بگذرانید که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر
عاقلان وضوح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول وتبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده بودند وتبع را میل
مینا بعثت حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم عنان گیر شده شرف اسلام دریافتند ودر سلک اهل ایمان وایقان منتظم
گشتند وبه تحیات نامی ازین جهان فانی بگذشتند

پس از رسیدن تو در پیش از هزار سال
تبع ازان روی تبع بودن تو بود

شامول راز سبیل حال تو بر دو چشم
بلحظ در مقام فراغت نمی غنود

وبعضی رسیدن تبع بمدینه بوجهی دیگر گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

در صحیفهٔ خورشید بقلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد کلال که در مملکت عرب
پادشاهی ذو شوکت بود وعالی همت شبی از شبها خوابی دید چنانچه از مهابت آن بر خود بلرزید وبعد از بیداری صحیفهٔ خیال را از انچه در
آن خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر بقای خوف با جادوی خویش که از کهانت بغیبی دانی داشت شمه از پریشانی
خاطر خود تقریر کرده طالب تعبیر گشت وبواسطهٔ نسیان خواب کاهنه از جواب عاجز آمده سایر کاهنان وعلمای عرب را فرمود همه جمع آمده ماجرا
گذشته باز ایشان در مسامع بنهاد چنانچه کهنه متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه معلوم ما میشد بسی در تعبیر آن خوض
میکردیم چون خواب بکلی فراموش شده است ما در جواب این مجهول عاجزیم مرثد از اعتراف عجز کاهنان متقلق گشته طلب انفتاح این عقده
کرد ومیل مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا وبیابان طواف میکرد ناگاه نظرش
بر آهویی افتاد خاطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آهو تاخت که مسافتی بعید میان او ولشکر حایل
آمد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده سایه میجست تا زمانی استراحت نماید در این اثنا بدامن کوهی
رسید چشم او بر دو سه خانه که بترتیب اعرابی ساخته بودند افتاد مرثد متوجه آن جانب شده بر در خانه از آن خانها
وسواره متحیر بایستاد ومقارن این حال عجوزه ازان خانه بیرون آمده عرضه داشت

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نمای وفرود آی که خانه خانهٔ تست

مرثد بن عبد کلال باشارت آن عجوزه دران منزل اجلال فرمود وپهلو بر فراش فراغت
نهاد وزمانی دیر در خواب رفت واز رنج راه وکرم گاه شکار بیاسود وچون بیدار شد چشم باز کرد در بالین خود دختری دید
که طراوت گل رخسارش از باغ بهشت نشان ونسیم زلف عنبرافشانش از هوای ارم بهشت حکایت میکرد وطلعتش بدری
کامل از مطلع ملاحت طالع گشته وقامتش سروی معتدل بر لب چشمهٔ حیوان پرورش یافته دختر با مرثد خطاب کرد که ای ملک عظیم
وشهریار واجب التعظیم امید آنکه از حوادث ایام محفوظ ومحروس مانی وجمیع آمال وامانی فایز ومستعد گردانی هیچ آرزوی طعام
داری مرثد ازین سخن که مستلزم او بود اندیشناک شد توهم فرمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض ذلت
افکند لاجرم از خواب تغافل نموده بجانب دیگر ملتفت شده انکار نمود دختر گفت ای ملک وهم بخاطر شریف خود راه مده وطریق اندیشه
را مسدود گردان که ستارهٔ بخت بلندت در ترقیست وکوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد وآفت عین الکمال پیرامون
جاه حشمت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند تو محفوظ ومرتفع گردیم وبعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر
گردانید وچون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا پادشاه مرثد از لطف تقریر وحسن دلپذیر دختر متعجب

مزاج افتاد تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا فرمود که آنکس که تو او را بهلاک خطاب
کردی مسید ای که کیست دختر گفت ای پادشاه به استقلال و مرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب از جهت
عقده که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او را از ایشان نگشوده مرثد گفت از این واقعهٔ مبهم خبری بر تو منکشف شده است عفیرا
بلی خوابی دیده بودی دور و دراز و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی و مرا بر حقیقت خواب فرمان ده عرب دار اطلاعی
تمام است مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شد فرمود که مطلوب آنست که هم عفیرا آنرا بیان فرماید عفیرا گفت
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها پیدا شد متعاقب یکدیگر متوجه آسمان گشته بر افق رسید و از تجاویف آن اشتعالها صعود
و دودی از آن بیرون می آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان صافی و بعد از آن جوی آب روان شد و
فرمودی و معارض این حال آواز شخصی شنیدی که مردم را به آشامیدن آن دعوت میفرمود و میگفت هر که ازین آب بیاشامد
یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دمی را آب نهد یعنی بظلم مرتکب شود و حرص را شعار خود سازد و خسران و خذلان نصیب
وی باد مرثد فرمود که صورت واقعه همین بود که تقریر فرمودی اکنون در تقریر خود خواب صادق را موافق به تعبیر گردان عفیرا گفت
گردبادها عبارت از ملوکست و دود و آتش بیشتر مخالف و موافقت ایشان و جوی آب اشارت بمنهل شریعت غرا و ملت بیضا
و آنکه خلق را به آشامیدن دعوت فرمود پیغمبری شفیع مبعوث گردد و مردم را به آب خورد شریعت دعوت فرماید و هر که صاحب
اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ غوایت خلاص یابد و کسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید
در عقاب ضلالت و غوایت و جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که
بعزت فرازندهٔ آسمان و فرود آرندهٔ باران که بسیم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براند از دو شاخ ملوک را بسان
کنیزکان به اسیر ربوده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت
بصوم و صلوة و صدقه از عام اصنام و از تکاب مراقبت رحمان و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از علامی و مناهی مرثد فرمود که
کار از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات واقع خواهد شد تا دمار از روزگار
ایشان بر آرد مرثد گفت چون در اقفا و اعلام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که از اطراف
اطراف زا ابطال رجال گردیده بصیرت ایشان بنور معرفت ایشان روشنی پذیرفته باشد و چون جواب و سوال ایشان از
جا منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیرا کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافت گفت ای ملک خواهنده من غیوبست
بی باک و مبالغه درین امر خسران و هلاک مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته از مردم امادی ده گذشت و بر سبیل استعجال
مقرر بحسب بنیاد خویش عمل شد و صد بختی نجیب و رسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از آن پادشاه عالمیقدار به
فسخ شد و بعد کار یادگار مانده الحق فواید رجال ممنوع است و در متون کتب مکتوب گردید
بن تغیر از تکلم ذی یزن خوابی هولناک دیده و بسبب کمال تنوع ضمیر و انقسام کاهنان و معبران ولایت خود را جمع کرد خاطر
بی آنکه صورت واقعه با ایشان بگوید ... قرار باید تعبیر آن استعلام نمود ایشان گفتند
این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از ترتیب مقدمه
همت این بود که ... مشکلی که روی نماید اقدام کنید و اگر این واقعه منکشف شود ... سیاست فرمایم یکی از ایشان

اورا

او را بوشق و سطیح نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب نموده از ما فی الضمیر خویش
استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی تاریک بیرون آمد که رنگ و مایل بسواد بود و مانند خلق یمن را بسوخت و بعضی
گویند که سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع خلق دیار تو از آن خوردند
و بعضی گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و صاحبان استخوان کاسه سر را
بسوخت و بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر خواب چیست سطیح سوگند خورد که از
حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد و ملک از استماع این خبر پریشان خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان ظهور خواهد یافت
یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از انقضای تو شصت سال یا هفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت مملکت بر اهل حبشه پایدار باشد
یانه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن از جانب عدن بیاید و ملک از دست اهل حبشه انتزاع نماید ربیعه گفت حکومت
در خاندان ابن ذی یزن دایم باشد یا نه سطیح جواب داد بعد از حکومت سیف ذی یزن بعد اندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که
وحی آید به او از خدای بزرگ ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از چه قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر و مملکت
در امت او قرار گیرد تا روز قیامت ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت از این سخن تعجب نموده گفت
مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین جمع فرمایند و حساب اعمال و افعال ایشان نمایند
نیکوکاران پاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خویش بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت
سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم به برقی اول روز و سیاهی آخر شب که بهشت و دوزخ حقست و آنچه گفتم صدق و راست چون
سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت وشق را طلب فرموده وشق جواب و سوال ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با قول سطیح موافق بود
و شمه از رسول روز رستخیز بعرض پادشاه رسانید ملک را انتباهی حاصل شد بسیار بکریت و نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و
برانگیخته شدن موتی و سایر حال روز جزا ایمان آورده و عاقبت اندیشی نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد و یکی از اولاد ساسان
که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار در مقام رعایت و شفقت آن جماعت آمده ایشان را در حیره در کنار فرات که مکانی نزه و هوایی
دلکش بود ساکن گردانید نعمان بن منذر گویند از فرزندان ربیعه بن نصر است و در روضة الاحباب این خواب را منسوب بنصر بن ربیعه
کرده است

چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه از سخنان او گذشت
و شمه مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال و تبیین این مقال در منظر بصیرت لایق نموده ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت
سطیح کاذب از بنی ذیب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود و تا زمان طلوع کوکب نور نبوت محمدی علیه الصلوة والسلام زندگانی
یافت و مدت عمرش ششصد سال رسید بعضی گفته اند عرم نام سدیست که حضرت بلقیس در دیار سبا منعقد آن شده بود و اینجا
خبر همین مذکورست که حضرت بخشنده بی منت تعالت اسماؤه و توالت نعماؤه اهل سبا را بنظر عنایت گردانید مساکن مقبول
و بساتین مرغوب و انهار متموج مشتمل بر فواکه مستکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد چون قدر نعمت الهی ندانستند و از تصدیق
رسل اعراض کرده در بحر ضلالت توغل نمودند بنابرین دریای قهر متلاطم شده سیل عرم روی بایشان نهاد و منازل و مواطن آن
قوم بی عاقبت خراب شد و جمع اشجار ایشان را که بر سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از آن دیار با
جمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسه سر و سر دست و اصابع و بعضی گویند

کرد و روی او در سینه او بود و او طاقت بر قیام و قعود نداشت مگر در وقتی که متغیر شدی و خشمگین و چون خواستند که کهانت کند و از امور
مخفیه خبر دهد مانند مشک پر دوغش می جنبانیدند و بیان جامه بجنبید او را الجلیس می بردند و از وی مرویست که میگفته که یکی از جنیان
که در زمان تکلم عالم الغیب و الشهاده با موسی صلوات الله و سلامه علیه در کوه طور استراق سمع کرده بر معنیات واقف گشته مرا از قضایای
نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم و در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و این سخن مخالف
قول جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که تا زمان بعثت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة کاهنان از امور مخفی اخبار مینمودند
از خزیمة بن ثابت رضه منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آن سرور با عدد اقارب از شرک و
بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف سفر کرده و از احبار یهود و علمای
نصاری از اوضاع خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسیدی تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم خبر
دادند و ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح و اوصاف مظهر و بهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در
محفل اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای ابو عامر تو اگر این پیغمبر را بسی
در تعریف و توصیف او چه مبالغه نمائی ابو عامر گفت من چندان وصف او را از آدمیان و رهبان شنیده ام که تصور من آنست
که او را نبینم بلکه دیده ام ابو الهیثم متعجب شده گفت میشاید که علما وصف او از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن تو بغیب
آن مظهر موعود از رهبان خالی از غرابتی نیست و مطلوب آنست که حدیث چنین بیان کنی ابو عامر گفت تو بیخبری که شنیدم که در ولادت
من کاهنی پیدا شده و در شیوه کهانت بی نظیر است و آرزوی ملاقات او بر ضمیر من مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب
شمشیرها در نیام کرده سنانها از نیزها کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب که در آن راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرده
بود چون بیدار شدم خود را در بیابانی غریب منکر دیدم چون به اطراف وادی نگاه کردم آتشی چند مشاهده من گشت از دور که
هر یکی از آنها مانند ستاره سعید درخشنده روی به آن آتشها نهاده چون نزدیک رسیدم بگرد آنها جمعی دیدم با صور مهیب
که با شکل انسانی مشابهت کلی داشت از این جهت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافته و خوفی قوی بر بشرم غالب گشت و بزانو
در آمده و رعشه بر اعضای راکب و مرکوب افتاده در این حال خود را از شتر بینداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند
من فریاد بر آوردم و زنهار خواستم و بعضی از آن قوم مرفع رنجی که قصد من میکردند مشغول چهار کس از آن طایفه تحیت گفته نزد
من نشستند یکی از آن چهار نفر با من گفت از چه قومی ای آدمی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قیله و قبیله ام
ز نسبت که اوس و خزرج فرزندان او بودند آن پرسنده گفت چون می بینی که بقصد تو برخیزیم که بقصد تو برخیزم و خون تو بریزیم گفتم
کنم اگر ز پناه به شما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصد و مقصود من استفسار نمودند من صورت حال بعرض ایشان رسانید
گفتم … که او در اخبار معنیات و اخبار اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی از غیبها
آنچه بی واسطه از شما استعلام می نمایم هر کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از او سوال کن من
مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر فرا گیر علمی که نه از کتاب باشد بردارنده در ویشی چیا مان و فرود آرنده باران
و ریزان که در آتیه رود باشد که چابک تر از بادهای میان که میروند بدانی که تحریص کنند مردم را الجبت و فصیح ترین فرمایند
مکنا ز اسطلب بر سنگ و هر آتیه فرود آید از آسمان سخنی … که مردم در چنین خود بتوی کنند و حکمها ندیده و نشنیده و

شد

شد خوی و افسانه گوی را از نوم و خاموشی کرده اند بت پرستی که مالکان پاک خلق را گمراه کرده اند و حق را خشمناک کرده اند بخشی را
که شکننده روم و فارس شود فرا گیرد ابو عامر گفت پرسیدم که این شخص پادشاه می باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با
شرف و وفا و کرم و باز استفسار کردم که گفت وصف او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد چون بنگرد مر الم
دو کتف بود و نانوشنده بود و دنیا آسان ستمش جا رد و نیکبخت کسی بود که پیروی او کند و گوش من این سخنان از فرشتگان میشنید
که نویسندگان عملها عباد و ند ابو عامر گوید چون سخن بدینجا رسید آن پری برخاست و با آن سه تن روان گشت و از چشم من
غایب شدند و من آن شب در آن مقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم مضمون این مثل که عشق رجبا رجب طهور
پیوست و این حکایت را بعضی از ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند چون مال همه یکی چیز بود خامه بیان متکفل ایراد بیان
آن نگشت راقم حروف گوید که ابو عامر راهب گفت را که چنین قضیه طرفه مشاهده نموده بایستی که چون حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه بمدینه تشریف آورد دعوت آنحضرت را قبول نموده متوقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و
حلقه مطاوعت او در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامن گیر او شده از حسد ایمان نیاورد و بکفار تحریص بر محاربه آنحضرت
نمود و ابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح خواهد شد ان شاء الله وحده

هشام ابی العاص

گوید که صدیق مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل قیصر فرستاد تا او را به اسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق پایه
سریر جبلة ابن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باج گزار قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان برفیع معتاد او را بر تخت
یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند یاد کردیم که سخن نگوئیم الا با جبله
و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم و بضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را به اسلام دعوت فرمودیم و او قبول نکرد و تمامت
لباسهای او را کبود یافتیم و از سبب این پرسیدیم جواب داد که لباس چنین که می بینید پوشیده ام و سوگند
خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم که عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر ایزد تعالی خواهد ما
این مملکت را از دست تو انتزاع نمائیم بلکه در ملک ملکی که از تو اعلی باشد تصرف کنیم چه پیغمبر ما صلی الله علیه در این باب
بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما از آن طایفه آید که تملک این مملکت موعود شده زیرا که آن جماعت بروز روزه
دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما بدین منوالست چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید
و امین با شمید و شخصی رفیق ما کرده ما را نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران شما لایق این
نیست که بر آن نشسته و بشهر آئید و ما را موقوف داشته صورت حال معروض قیصر کرد دانید که فرستادگان عرب تجویز
تغییر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار دارند ایشان بالجمله با شتران حایل بر شتران خویش سوار شده
بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر در این معنی غرفه کوشک و رواق
مجموع قصر قیصر مانند نخل تر که از باد بجنبد در حرکت آمد و لرزیدن گرفت قیصر در آن حال از غرفه بجانب ما نظر داشت و این
صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر پیغامی که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم
که ما دستوری از صدیق نداریم که بجز با قیصر با شخصی دیگر حکایت کنیم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد و چون

بمجلس او در آمدیم او را دیدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل گرد وی در پای تخت ایستاده قیصر مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند و چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمانرا گفت تا از ما پرسید که چرا چنانکه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیهٔ ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بیکدیگر چه باشد گفتیم السلام علیک گفت او را تحیت جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید که بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم دیگر غرفه با کوشک در حرکت آمد هرقل گفت که هرگاه که شما در خانهای خود این کلمه میگوئید این صورت شاهد میشود گفتیم هرگز ندیدیم مگر در مسکن خویش مثل این حال ندیده ایم قیصر گفت ای کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل میشد گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نصف ملک بر من آسانتر است که استکبار ایشان نبوت محمد و دین او در سیر کار زود بنظر رسیده که قیصر گفت که هرگاه این سخن از شما صادر گشتی و خانها و غرفهای شما در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم انبیا این حال نبوت انبیاست و خصوص بجلیه اقرب هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایات پرسید و جوابها شنید و در آخر فرمود آورند سوال کرد که شما و روزه شما چگونه باشد آنچه واقعست بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی خوش و مسکنی دلکش فرود آوردند بخدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از انقضای سه روز شبی در مجلس خود طلب داشت و حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوق بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بود بر خانهای کوچک و هر یک جدا دری داشت دو خانه را از آنها گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن با محاسن کرد و گیسوی تافته داشت دیباچینی و صباحتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت صورت آدمست علیه السلام آنگاه دری دیگر گشاده همچنین حریر پاره سیاه بیرون آورد بود و در آن صورت مردی سفید با موی جعد و چشم سرخ و سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت صورت نوح است علیه السلام و زین موضع در خانها میکرد و جواب و سوال در واقع میشد تا صورت مردی نمود نیکو خوب چشم گشاده رو و فراخ پیشانی بلند بینی با تازه روی که گوئی در سکر خنده است گفت این صورت ابراهیم است آنگاه دری دیگر باز کرده حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت پیغمبر ما بود علیه السلام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است علیه الصلوة والسلام و در گریه افتادیم و چون این حال مشاهده کردیم آن صورت برخاست و باز نشست و گفت بحق خدای سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بحق خدا سوگند که چنین است و گوئیا او را حاضر می بینیم ساعتی بجانب ما نظر کرده گفت این پیغمبر است و تعجیل بیرون آوردن آن آینه بیشتر نمود آنگاه دری دیگر باز کرده حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مسکین موی با چشمی تیز منظر تر ترش روی بوستهٔ دندان سطبر لبی که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود شبیه به آن لیکن در منظر فراخ میبود که بنداری روغن بر آن مالیده اند گفت این صورت هارون است و دیگری گشاده حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود گندمگون خوش منظر موی خوب روی غضبناک گفت این صورت لوط است پس صورت سفید نمود که بحمره مایل بود و برده گرد چون مستوی اعضای میانه قامت بود نیکو گشت باز روی خوب گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت شبیه صورت اسحق الا آنکه در زیر لبش خالی بود گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی بادیه روی خوب و رفتار نیکو متواضع اندکی دراز و در می توانست یافت با چشمی نرم و فرقی نیکو گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما و بعد از آن

صورتی بود شبیه بصورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و در آن صورت مردی بود سرخ باریک ساق خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است و بعد از آن دیگری نمود هم حریر سفید دراز پای بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمانست آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه چشم بسیار موی زیبا روی سیاه ریش گفت این صورت عیسی است و چون صورت انبیا علیهم السلام مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها چگونه حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده و دانستیم که هر صورتی که از این صورتها مطابق ذو الصورة هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید و باری تعالی بالملائکه صورت پیغمبرانرا به او فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسید و بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر نهاد بر بنی حریر کشیده و از وی بخزانهٔ پادشاهان منتقل شد تا بما رسید اکنون مراد و شوق چنانست که خاطر تسکین یابد که صورت پیغمبر شماست بر موافق ذی الصورت آمد گفت ای کاش خدای تعالی مرا توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و در عبودیت کمتر کسی از شما بتقدیم رسانم تا آن زمان که مقتضی اجل حلقهٔ استعداد در سراچهٔ دل زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بانواع لطف خسروانه و عنایات پادشاهانه اختصاص داد و چون مراجعت نمودیم بخدمت رسیدیم و صورت حال مشروح بعرض وی رسانیدیم و کاملترین دکفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری با او رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده و بر وایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوق را احضار نمود و سر آنرا فتح نموده ایشان را گفت درین تابوت نظر کنید و اولاد او چون در آنجا نظر کردند عدد پیغمبران خانها دیدند در آن محل و در آخر بیوت خانهٔ حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم از یاقوت سرخ و نگاه کردند در نماز یافتند و در جانب یمین صدیق دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که اول کسیست که استماع ملت پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی علیه السلام دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین مبارکش مسطور است که این برادر رسول و پسر برادر پدر اوست موید بتایید ربانی و پیرامون او سایر اکابر صحابه بودند بر اسپان سوار و نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این سخن با قول علما اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و بعد از آن علی ابن ابی طالب و آنگاه زید بن حارثه و بعد از آن ابوبکر تطبیق می توان نمود چنانچه بعد ازین در محل خود سمت گزارش خواهد یافت و الله تعالی اعلم اگر مستعدان مجلس شاه تفاوت میان صور انبیا که در این مقام صورت تحریر یافت و میان احلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده یابند حمل آنرا بر تعدد روایات نمایند

از ابن عباس رضی منقول است که در آن شب که حقیقت صلوات الله و سلامه علیه بذات آمنه انتقال یافت تمامت کاهنان عرب ازان اطلاع یافته بیکدیگر پیغام داده همه را اعلام کردند و در شرق و غرب و حوش و طیور و دواب یکدیگر را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و همه امانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد بمحمد آبستن شد او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح آن شب حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگون گردید و زبان کهنه اهل زمان در دهان از جریان باز ایستاد

جبرئیل علم سبز محمدی آورده بر بام کعبه نصب فرمود و ملایکه بجمیع اصناف خطاب کردند که بشارت باد محمدی در رحم آمنه قرار یافت
تا بهترین خلایق از آن نور مسکون گشته بر نیکوترین امم مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحال او نرسیده از آمنه منقولست که از
حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیدار
مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نه گفت بدانکه بپیغمبر این امت حامله ای از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک
شد همان کس آمد و گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را یاد گرفته
صورت واقعه را باز نان گفتم و به اشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم و بعد از اندک زمانی شخصی
حلقها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل بخواب دیدم
که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس
نبوی در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن در گذشت و هو اعلم بحقیقة الحال

چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قرب
ششصد سال گذشت که در آن اوان اولو العزمی مرسل نگشت تا چون نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گرداند و اشتغال مردم بکار
و شرک و تباهی بر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلق را در طاعت معبود حق کسالت روی نمود و از اوامر ارباب ملت ملاقات فزود
در روم و بلاد مغرب بعبادت اوثان و امری دیگر می پرداختند و در دیار عجم از متابعت شیطان طریقی دیگر مسلوک میداشتند تا
نور معرفت بظلمت معصیت مستبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم مرحمت
از مهب حکمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتابی
جهانگیر از مشرق عنایت درخشان آمد تا برای اهل تمیز مخفی و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است
و الا نزد محققان آن آفتی که نیّری بر عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سایر سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک
تا نقطه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاد و بر روشنایی وجود فایز گشته اند
خلاصه این کلمات آنکه خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات پاشنده موفور جود و نخبه گوهر وجود محمد مصطفی علیه من التسلیمات اعمها و
اتمها در عام الفیل بعد از انقضای ششصد و هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت
طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود و مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است
چه باتفاق علمای فن سیر در مکه شریفه در سرایی که یکی از سراهای بنی هاشم بود بوجود آمد بعد از آنکه بحسب ارث آن سرای بدان سرور رسید
بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند
و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانه که مولد آنجناب مقدس نبوی بود داخل قصر خویش کرد
و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون بطواف زیارت بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز
کرده مسجد ساخت تا عباد صالحین باقامت صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه و آله و سلم اقوال بسیار است چه بعضی گفته اند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نموده و بنابر ظهور
مقدم او علیه چنان برین کیفیت که درین اوراق مسطور گشت متفرع شد بحقیقت این نیز یکی از جمله معجزات اوست صلی الله علیه و سلم

و بعضی بعد از آن به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز نیز روایتی هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون بعد از گذشتن دو سال
و دو ماه از ظهور آن حادثه عجیبه اتفاق افتاد و بروایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت
رسالت پناه محمدی علیه الصلوة و السلام از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و قریب بحد تواتر رسیده که ولادت امین
در شهر ربیع الاول واقع شده و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ده روز از شهر مذکور گذشته بود و از محمد بن حسین نسابه
مرویست که بعد از انقضای هشت روز در همین ماه در روز دوشنبه هم از سال قرین علوین مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه
که آن روز را بلغت سریانی سروش گویند تولد نمود و بعضی در دوشنبه هم شهر مذکور گفته و از زمره دوازدهم منقولست و اطلاع بر اقوال
دیگر درین باب حواله بکتاب روضة الاحباب است و از جمله حوادثی که در آن شب دست داد مانند روز بر همه کس روشنست منعدم
شدن آتش در معابد ساوه بود و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و پیش از این تاریخ مدت هزار سال آب از آن
وادی جاری نشده بود و دیگر آنکه آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد حضرت قدوة العارفین شیخ کمال
خجندی قدس سره فرماید
بیدمی بزمین روم زد نقب — از خاک خجند سر بر آورد
زمزم در آتش — تزلزل در ایوان
کسری فتاد — که با استحکام آن در ذکر خلافت ابو جعفر منصور عباسی بترتیب مذکور گردد در او یافته چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین
افتاد و کسری ازین معنی خایف و اندیشناک گشت و چند روزی کس را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را
جمع آورده خواست که درین باب حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت
هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرد چون تاریخ نمودند آتش ملاحظه کردند تا زمان سقوط شرفات موافق یافتند از
استماع این خبر دود حیرت بدماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات
گبران معروض داشت که من نیز امشب در خواب دیدم که شتران تند و سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در
بلاد فارس منتشر گشتند انوشیروان از موبد پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث
شده است کسری قاصدی بنعمان بن منذر فرستاد که از قبل او حاکم عرب بود و پیغام داد که دانایی نزد ما فرست که از عهده جواب چند سوال
که کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان اعراب موثوق به بود بخدمت نوشیروان فرستاد کسری با
عبد المسیح گفت که سوالی از تو خواهم کردن توانی که از عهده جواب آن تفصی نمایی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی نشان
دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه گذشته باز نمود. از مدلول آن مقدمات استشعار نمود عبد المسیح
گفت علم بجواب این سوال خال من سطیح کاهن که در دیار شام مقام دارد و عبد المسیح باز بفرمان کسری بجانب شام توجه نمود تا نقاب
ارتیاب از چهره مطلوب نوشیروان بر اندازد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بر بالین او شتافته حال
خویش را برجال ارتحال یافت و هر چند پیغام نوشیروان رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود
بر عدم جواب و ارسال کسری او را جهت استکشاف و اول این ابیات اینست
اصم ام یسمع غطریف الیمن — ام فاد فازلم به شأو العنن
مضمون این ابیات اینست که آیا کر شده یا استماع میکند مهتر یمن یا خود مرده است و گرد فنا بر چهره او نشسته چون
سطیح ابیات عبد المسیح شنید سر بر آورد و گفت که عبد المسیح آمده است بر شتری متقاعد و شتر از رفتار و سطیح نزدیک بمرگ
رسیده که بعبد در آید تا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران

فارسیان و خواب دیدن موبد موبدان که مشاهده کرده که شتران سرکش اسپان تازی میکشیدند تا از دجله گذشتند و در دیار فارس
پراکنده شدند ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس بابل مقام فارسیان و شام و سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم
از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسری ساقط شد چهارده
کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند مستقلهٔ بلاد سلطنت کردند و بعد از محن و شداید روی نماید و هرچه آمدنی باشد
پاید و عبارت سطیح که با عبد المسیح گفت در حین نزع اینست عبد المسیح جا و الی السطیح علی جمل طلیع و قد دنی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس
الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبدان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد الفارس یا عبد المسیح اذا ظهرت
التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت نیران فارس لم تکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح
شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون منات منات و کل ما هو آت آت چون سطیح سخن بدینجا رسانید
از تعب باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح از شام مراجعت کرد سخنان سطیح را معروض نوشیروان گردانید
کسری خرم شد و گفت مراد چهارده تن آن بود که ناگاه در زمان من حادثه روی نماید مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت
کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد شهریار است
و در زمان خلافت ذی النورین بمحل خود خواهد شتافت و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند در خانه
که هر سال یکنوبت در آن خانه مجتمع گشته عید کردندی و در آن موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال مینمودند اتفاقا شب
ولادت حضرت مقدس نبوی علیه السلام با شب عید ایشان موافق افتاده چون آن جماعت آن شب به بتخانه در آمدند و معبود باطل
خود از محل خویش منزعج گشته روی بزمین یافتند و روی از این صورت تافته آن بت بجای خویشتن بر وضع اول نهادند
و بعد از لحظهٔ باز آن صنم بروی افتاده و مشرکان از این واقعه غمناک گشته و بجد و جهد بسیار بحال اولش باز بردند و چون
نوبت دیگر نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خودش استوار ساختند و از جوف آن بت آوازی شنیدند که قائلی گفت

تردی لمولود اضاءت بنوره — جمیع فجاج الارض بالمشرق و المغرب
و خرت له الاوثان طرا و ارعدت — قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب

آمنه گوید که پیش از وضع حمل بلحظهٔ لرزه بر من افتاد و بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم و ترس و رعب بر من استیلا یافت
و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرد و شربتی در غایت سفیدی نزد من
آوردند چنانکه گمان بردم که شیر است و چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران
بنی عبد مناف اند و من تعجب بر آن کرده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا اند و آن حال بر من سنگین مینمود در این حال
دیبای سفید طولانی دیدم که در رسید و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست گرفته از آن عرق میچکید که بوی خوش از مشک داشت و من میگفتم ای کاش که عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعهٔ
از نور دیدم و فوجی از طیور دیدم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت خداوند حجابها مرتفع
ساخته مشارق و مغارب ارض معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها مرئی گشت که افراشته بودند و در فضا

بسیار

بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان زمین ببینم و چون محمد علیه الصلوة و السلام متولد شد فی الحال بسجده رفت مانند کسی که
تضرع نماید و دعا کند و دستها به آسمان بر داشت دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظرم غایب
بود تا ندا رسید که وی را در موالید انبیا بدارید و مشرقها و مغربها بگردانید و بدریاها ببرید تا اهل بحار
دانند که نام او ماحی است چه وی کفر و شرک در زمان او محو کرده بود و بعد از زمانی دیدمش در صوفی سفید پیچیده که حریر پارهٔ سبز
زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت و قایلی میگفت که این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی است و بعد از
لحظهٔ ابری دیگر نازل شد انور از قطعهٔ اول که آواز اسپ و جناح طیر از آن مسموع می شد و محمد از نظرم غایب گشته بود از
ثانی دیگر باز آمد ندایی از مشرق و مغرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر عیان جن و انس عرضه دارید و صورت
آدم و همه روایت نبوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال
یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر انبیا و رسل غوطه دهید و پس از آن باز صحن او را
یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و آب از میان آن انگشتان میچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبض خویش آورد و هیچ کس از
مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که گویا روی ایشان
چون خورشید جهانتاب درخشان بود یکی از آن سه کس ابریقی نقره در دست داشت که بوی مشک از آن فایح بشام میرسید
و در دست یکی طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشهٔ آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده بودند با او گفتند که این
چهار گوشه طشت گوشههای دنیا ست هر کدام را که خواهی ای حبیب الله فرا گیر و محمد دست در میان طشت نهاد از
غیب ندایی رسید که وی کعبه اختیار کرد و مالک آن خواهد بود و مسکن او باشد و شخص سوم حریر پارهٔ سفید در دست داشت
که خاتمی در آن بود و صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب در وی ریخته تا هفت نوبت شسته شد و آن سه نفر پای
او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود خاتم را از آن حریر باز گشاده و بمشک مطیب گردانید لحظهٔ او را در زیر جناح
خود گرفت و چون از زیر پر بیرون آورد و سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنها معلوم نشد و تعویذی بر وی
خوانده دست بر پشت و سر وی مالید و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا در دل تو ودیعت نهاده اند
تو اعلم الجمیع انبیا شده ای و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو در دلها چنان قرار گرفت که مردم بمجرد آواز
تو لرزان شوند ناگاه شخصی دیگر دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را چینه دهد او چیزی میداد
و محمد به انگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن با او گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنهٔ انبیا ترا داده شد
و از روغن بر رو و موی وی مالیدند و هر چه در جهان کشیدند و از نظرم غایب گردیدند و از دیدن آن حال بسیار
استیلا یافته متحیر شدم و گفتم قوم من کجایند که ببینند که در این مقام بر آنم وضع حمل کرده ام و هیچکس
حاضر نمی شود و در این اثنا محمد را آن شخص باز آورد و بوی مشک از وی استشمام میرفت آن شخص گفت
او را در مجموع بقاع ارض گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم و آدم او را در سینهٔ خود باز گرفت و بر لب دعا برکت کرد و گفت
بشارت باد ای محمد که سید اولین و آخرین خواهی بود آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و رفت باز میگفت
دیگر ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروهٔ دنیا متمسک گشتی هر کس که دست در دامن تو زند در نجات تو بود در زمرهٔ تو محشور

یکبار دو انگاه عبد المطلب بخانه درآمد او را ازین حالات اعلام کردم وی گفت امشب بی نفاس خانه کعبه بجو فرستاده و حاجات استقبال
دانستم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم رو بسجده نهاده بکمال احسن معاودت نمود گفت الله اکبر فدای محمد مصطفی این زمان
همراه از ... اصنام را پیکر کرد ... هبل را که مهترین بتهاست دیدم که سرنگون در افتاد و ندا رسید که آمنه را البشری بوجود
آمد سحاب مکرمت ... نازل گشت ... بشنوید که محمد مصطفی را از ظلمات خلاف
و هدایت ... مبعوث گردید ... روشن ... داعی و فاتح ... تو بدان ...
... بشنید که مفاتیح خزاین ... پس ... دانستم ...
عبد المطلب ... گفت که چون ... ندا ... شنید ... گشت ... لال ... گرده
... در خواب ... دیدم ... صغار ... دیدم که ...
... اضطراب ... اطراف ... رسید که ... قریش ... آسمان و زمین
می پرسیدم و وقت ندانستم که جواب گویم و از وقایع مشاهده من گشته متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم و چون بدر وثاق
رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده بود و جبال مکه از نور رخش منور گشته و ابری سفید بر در خانه تو بود
و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی
مشک کعبه دماغ من معطر بود چون آنکه بخانه در آیم نمانده بود بعاقبت تعجل کردم و در خانه در آمدم و ترا درین حال یافتم و
منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه آمد حلقه بر در زد آمنه به آوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود
بگشای که بهر زیارت فرزند من شوق آتش تعجیل خواست که جامه بر تن خود پاره کند انگاه گفت و اعزاه ای
آمنه آن نور کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و ازان حال با نور تغییر مشاهده کردم و بیکبار مفروض
گرو بنهید عبد المطلب گفت من این سخن باور نمیدارم که بهیچ اثری ازان نمود وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت
والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیده بود در شیر دادن با من مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد
عبد المطلب گفت محمد را بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات تو او را کجا خواهی دید که شخصی طشتی از زمرد سبز آورده او را
از ان طشت غسل داد و گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس نمی باید دید عبد المطلب گفت او را من نامی که الالتزام او دیده اهلاک
نامی آمنه چون حدت عبد المطلب مشاهده کرد گفت ای عبد المطلب در فلان خانه است در صوفی سفید پوشیده بر و او را ببین
عبد المطلب چون در ان خانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرده
گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا ملایکه مجموع از زیارت او فارغ نشوند او را استخوان دید لرزه بر عبد المطلب
طاری شد و شمشیر از دستش بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال اعلام دهد و چون از در خانه بیرون آمد
زبانش از تکلم باز ایستاده بود و تا هفت روز سخن نتوانست کرد و از فاطمه ثقفیه مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی
که وضع حمل میشود چون در آن شب نظر در آسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن بود
که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او و سرا سر منور گشت بمثابه که بغیر از نور
هیچ چیز را نظر نمی‌آمد و از شفا مادر عبد الرحمن بن عوف که قابله آمنه بود منقولست که چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد

نوبت بمن آمد ندایی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب چنان منور گشت که بعضی از قصرهای شام را معاینه دیدم و اطلاع بر
رسیدگی غرایبی که نشاد در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است در روایتی آمده که روزی که بود ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که درمیان شما روز گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که از
مردم ما بچه ها هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت آخرین و
آخرین است زمقدس که زایدن نگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب
بنزد آمنه کس فرستاد که صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری متولد گردد و ناف بریده مختون شده که چندان دیدند که بر نشسته اند
قدم الا آنکه که اطفال با ابا خود پاکیزه نوری از روی مبارکش که عالم از روی روشن میشد چنانچه پیش در خواب دیده بودم وی الم
و شفقتی که بمن رسید زبان نو انگشت بر داشته اشارت بر آسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم
و چون خبر بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند اگر حدیث توریت درست آمد پس عبد المطلب و اشخاص نمودیم آن خبر
چنانچه شنیده انگاه در حجره نشست تا مردم نزدم بهوا تهنیت گفتند و شتری خوب کشته خلق را دعوت کرده و از وی پرسیدند که فرزند خود
چه نام کرده او جواب داد که محمد گفتند ازین پیش تو هیچ کس این نام نداشته گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده باشد
بعد از سه روز بخانه آمنه رفت و حضرت رسالت را بگرفت و بکعبه آورده با بیانی او را بر روی دست نهاده این رجز
گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ
البنیان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد المضطرب العنان چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس
نبوی را بخانه آمنه باز برد و در باب محافظت او با آمنه مبالغها نمود گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است علی بن
ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روزی دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بانجمن قریش آمده پرسید که درمیان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که آری عبد المطلب
است یوسف گفت این مولود را بمن نمایید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف بخانه آمنه رفت و آنحضرت را در قماطی
پیچیده نزد او آوردند و در چشمهای مبارکش نگریست و خال کتفش او بگاه کرد انگاه بر زمین افتاد و تغییری تمام بحال او راه
یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بر وی خندیدند یوسف گفت بر من میخندید ای معشر قریش که دانستم که این پیغمبر
صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خیر غالب شدن او بر تمام مشارق و مغارب عالم رسد این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال
و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان بن ثابت گوید که هشت ساله یا هفت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که ای معشر
یهود یهودان همه پیش او جمع شدند و پرسیدند که چه میگویی از چه شد جواب داد که ستاره احمد دوش متولد شد طالع
گشت و حسان گفت
تو بعد یوم مطهر و مقبول ... و بعد از آن ... که حاصل کند نیکبختی بزر
از مند که و ... کند ... توان پاک کرد ... ولیکن نیاید ... وهم چنان گوید که سحرگاهی بر ...
بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلند تر صوتی بگوش من نرسیده بود چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر ... دیگر
دیدم که آتش پاره در دست داشت مردم بر وی جمع آمده فریاد و آه میکرد گفتند ترا چه شد گفت کوکبی احمر طالع گردید و این ستاره

که سبب برآمدن جزو تولد پیغمبری نباشد ولهذا عجب یا غیر احمد کسی دیگر نماند و حسان گوید که مردم بر این سخن خندیدند چون این خبر به ابوقیس بن
عدی رسید که بت‌پرستی ترک کرده بود و نصرانیت اختیار کرده بود و پیش سیاه پوشیده گفت راست میگویند که وقت آمدن رسیدن
دین احمد است و مرا در این لباس که می‌پسندید او در آورده باشد که آنحضرت را به چشم ببینم و ایمان آورم چون حضرت رسول علیه السلام
در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه شنید و تصدیق نمود و چون آن سرور به مدینه تشریف آورد او تا غایت پیش او
آورده اند که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که پیش از این من خبر او میگفتم و ظهور او را مژده میدادم دوش
به وجود آمد عبدالمطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهادی عبدالمطلب گفت محمد یهودی گفت سه دلیل است بر
صدق نبوت او اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سیوم آنکه از دودمان بزرگترین قوم است که آن ذات شریف
قت ... چون در اثنای ذکر تفصیل دیده آنچه طالع سرور کاینات
و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب به تسویه در کدام خانه است و به جهت درک اشارت و ایضا
صاحب توفیق که باعث بر این تحقیق و تعلیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارند لاجرم در میزان خرد سنجیده میشد
که آنچه مهره این فن در باب تسویة البیوت گفته اند و اکثر منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافلند گفته آید و ما منه العصمة والتوفیق
والهدایة بر ضمیر مستنیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقایق کارخانه ازلی
فلک الافلاک را به دوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنی عشر عبارت از آنست و بعد تقسیم این جماعت هر برجی از بین
بروج به سی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت شخصی هر درجه که بر افق مسقط راس و موضع ولادت او باشد
از جانب مشرق آن درجه را طالع مولود گویند و هر برجی را که آن درجه از درجات آن برج باشد طالع آن شخص نامند و بار
خاص جهت خانه مولد ... تسویة البیوت اشتغال نموده اند و آن بعلم منطقة البروج جهت دوازده قسم دیگر به شش دایره
عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری دایره نصف النهار و باقی با دوایر مثلی است که هر یکی از نصف قوس النهار جز طالع
نصف قوس اللیل شرقی جز بطالع را به سه قسم متساوی کنند و این طریقه جمهور است با دوایری که به نقطه شمال و جنوب گذرند
و این دایره اول سموات بنابر تقاطع این دو دایره بود دو دایره افق و نصف النهار به دوازده قسم متساوی کنند و این طریقه آن رجحا
بیرونی است و آن را اکثر محققه خوانند و بعد دوایر عرضیه که هر یکی از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان جزو
طالع و هر یک از جزو عاشر و جزو رابع به سه قسم متساوی کنند و این طریقه اهل مغرب است دایره میل عظیمه است که بر دو قطب فلک اعظم و
نقطه معروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول به تن و جان و عمر کانی مولود تعلق دارد و مال و اعوان و
خانه سیوم به ملت و مذهب و ... و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم به انجام و عواقب امور و ضیاع و عقار و
خانه پنجم به اولاد و احباب و ... و رسالت و سفارت و خانه ششم به عبید و خدم و حیوان چهارپای خرد و خانه هفتم به ازدواج و شرکا
و خصمان که در برابر آیند خانه هشتم به مرگ و میراث و خوف و خطر و مال غایب خانه نهم به سفر و دین و علوم و ... و خواب خانه دهم
به شرف سلطان و احوال مادر خانه یازدهم به امید و دوستان خانه دوازدهم به چهارپایان بزرگ و دشمنان که عدالت
در دعا ... دارند و بند و زندانست و تحقیق خاطر اهل نجوم و هیات مخفی نماند که ... کواکب بر حسب تسویه بیوت

مخفی بود

مخفی بود مثلا کوکبی به برجی در عاشر واقع شود به تسویه هم در بیت عاشر بود و میشاید که متفاوت بود و گاه به برجی در عاشر باشد مثلا به تسویه در بیت
یازدهم و به تسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص علوم عبدالغفار نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام
بنا بر آنکه به عقوبتی که سزاوار آن بود معاقب گشت و کید و شر ترک تا اکنون مانده اند امیدوارست که بجان عقوبت گرفتار گردد غرض از
تنسیق این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی از راصدان مراصد نجوم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند طالع فرخنده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در هشتم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که حاکی منافی انقلاب است بر افق موضع ولادت
معلوم میشود که دین و کیش او پاینده تا روز قیام به انقلاب از مرتبه به مرتبه عالی از دین ثابت و مستقیم باشد بودن صاحب طالع یعنی
زحل بلند محل با مشتری که منبع سعادات است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون مشیر است به آنکه از اسباب صوری و معنوی سعادات واقع شد
رفیع و افری بهره مند منتفید مولود عاقبت محمود گردد در برج استظهار مهیا و مهیا گردد و مقام این دو کوکب به تسویه در عاشر ... از
طالع مولود از فلک آنست ناظر به آنکه از شرف دولت در دنیا و آخرت حظی اوفر و نصیبی اوفی بهره ور باشد و خورشید عالم فروز
در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته مناسب مناسبات ... به مسامع عرب و عجم رساند و بودن بهرام خون آشام
با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هر کس که در مقام حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون نهد به تیغ قهر سر افکنده گردد و زهره
زهرا در جوزا که شرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج او دانند در سیوم طالع دست در آغوش
کشیده و زبان فصیح در بیهود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و ... حصول آثار علویات و سفلیات
به واسطه اوست و در اول میزان که برج عاشر است منزلی ... کرده ... که ماده ترقی ... در جوزا که شرف است
در ششم برج از طالع و متعلق به خدم و عبید چنانکه گذشت رام یافته تا طوایف عباد از جمله خدمتگاران او گردانند و ذنب که
کم کاست را نسبت به او کنند در دوازده مسکن گزیده تا از اعدا صاحب نبوت ... در ربع مسکون ... دارد
و آنچه از بودن کواکب زایچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت به ابو معشر منجم بلخی کرده اند که در زمان دولت بعضی
از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده که طالع مبارک حضرت مقدس نبوی علیه السلام برج جدی بوده
در مصنفات خود آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر که یکی از
منازل مسعود قمر است به اتفاق علمای فن ریاضی در میزانست نه در جدی و شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم
و غیر آن از ارباب نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده حضرت ختمی پناه برج میزان بوده و علویین و آفتاب و زهره و عطارد در جهت
در عقرب بوده اند و به تسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسعود و در اتی از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است
چنین استماع افتاده که طالع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه که بیمود از تغیر درست کرده اند چه وقت ولادت معلوم
بوده و خصوصیت معین نبوده هشتم درجه جدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند
و مریخ در پنجم درجه سرطان و قمر در ... نهم همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و به رای منیر
حضرت امیر صاحب ضمیر که جام گیتی نمای اقبال است بسان آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که آنچه گذشت طالع همایون آن
این طینت پاک و مخاطب خطاب لولاک ثبت افتاده مبنی بر قول جماعتی است که احوال موجودات عرصه گیتی منوط و مربوط به اوضاع
فلکی دارند و اما اهل تحقیق را عقیده آنست که

اگر نبود سابقه لطف خداوند … کو انجم و افلاک کمن کارگزاری

طفلی که خورد آب ز سرچشمه کوثر   فارغ بود از تربیت ابر بهاری و   و دعاگوی قدیم را بیتی است از ابیات بجواب قصیده

بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و این بیت اینست   هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر

سعد طبعت و بد اختر کرمه بومعشر است

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شیر داد بعد از آمنه ثوبیه کنیزک ابولهب بود و شیر پسر خود مسروح نام و پیش از آن حمزه بن عبد المطلب را شیر داده بود بنا بر آن در زمانی که دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت خود تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثوبیه خبر ولادت حضرت ختمی پناه به ابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که آن اعتاق در آن شب اتفاق افتاده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود منقولست که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذبم و معاقب الا در شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من میکنند و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند و در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خدیجه را علیها السلام ثوبیه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام مینمود و آنحضرت نیز نسبت به او طریق شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثوبیه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری شد و علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثوبیه آنحضرت را چند گاهی شیر داد حلیمه بنت ابوذویب بعد از آن دولت فایز گشت و او را از قبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج را تمامی اوقات صرف ایشان کردانند اطفال خود را بمرضعات داده به اطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که لطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت به نفس ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید و از اطراف حوالی مکه عورات می آمدند که حرم و اطفال اشراف عظام را گرفته بمنزل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و انعقاد ولادت قریش جهت رضاع در آن قبیله قحط و عسرتی عظیم روی نموده چنانچه در بستانها نهالی نمانده و سرو در بستانها خشک شده جمله علف صحرا در معرض تلف آمده و در خانه های مردم از عدم قوت ناتوان و بی قوت شده گویا مراکب از استخوان چند مرکب بودند و پس و منزل از شیر دادن ابرار شرعی میشود که حلیمه گوید که در آن حال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم اتفاقاً در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم که شبی وضع حملی که داشتم اتفاق افتاد و نمیدانستم که از الم جوع فریاد میکردم یا از درد ولادت و آنکاه فغان میکردم چنانچه میشنیدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه به استراحت مشغول گشتم در خواب چنان دیدم که شخصی بلند بالا مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بیا از این آب شیرین تر فراوان کرد و آخر الامر گفت ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمدم که تو در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه حالیا برو که روزی و سعت رزق تو در آن مکان خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخنان وصیت نمود و دست بر من زد و گفت خدای تو شیر ترا بسیار کرداد و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و جوع زایل شده بود و خود و بزرگ قبیله

در شدت

در شدت و صعوبت روزگار میگذرانیدند و از فقدان طعام روز صبح ایشان بشام نرسیده پیش ممکنان بحکم مشتبه بود و آواز ناله گرسنگان از زمین به آسمان پیوسته و گویا مضمون این بیت مصدوقهٔ حال هر یک آمده

بغیر دود دل گرسنگان بخانه نبود   نماند دود دگر سالها بر آتشدان

و بعد از این خواب عجیب که مشاهده کردم تغیری بحال من راه یافته بود و من از منظر زنان قبیله صاحب جمال با طراوت مینمودم چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب مینمود و میگفت ای حلیمه تو را حالی هست که دیروز در حالت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی و من چون به اخفای آن واقعه مامور بودم صورت قضیه را پنهان داشتم و هیچ نمیگفتم و درین اثنا من و هم قبیله قصد بطحا مکه نمودیم و هنگام نزول در آن حال آوازی از غیب میشنودم که هاتفی میگفت که حق سبحانه و تعالی امسال حرام کردانیده بر زنان که دختران آرند ببرکت مولود فرخنده مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان که او شیر از آن خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید که هر یک مولودی فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهرم هم با ایشان موافقت نمودیم و من درازگوشی لاغر داشتم که از پای کوشش کار رفتن با استخوان رسیده بود و مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ تدبیر از وی محصل نمیشد ایشان و دختران از عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب آوازهای بسیار میشنودم و میکردم چنانچه بروم چه میگذشتم با من میگفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تو حرام کرد که شیاطین را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکافی که در میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و هیبت وی چو به از نور بود و دست بر شکم در از گوش من نهاد و گفت خداوند تو بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین رحیم را از تو دفع کنم با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم یا میشنوی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده است که مانند مولانا کان رفقا نیست می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدرخت سبز که رسیدیم در بعضی از نسخ مذکور است که حلیمه گفت در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که به اصناف رطب که انبار مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع گشته و میگفتند ای حلیمه تو ملکه مایی ناگاه خرمایی از آن نخل بکنار من افتاد و چون از آن بر گرفته تناول کردم از عسل شیرین تر شده بود و آن حلاوت از من زایل نشد تا زمانی که محمد از من مفارقت نمود حلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آرزوی شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم که گمان مرده است و چون من این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرد و در روی من خندید من از آن متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده به اطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش جستم کم یافتم و چون زنان قبیله بر من سبقت کرفته بودند و اطفال معمولان قریش و غیر ایشان را ستانده از این ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار هیبت و عظمت در ناصیه او پیدا بود و ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیر دار که رضیعی بگیرد باشد حلیمه گوید که بعد از تفحص نام و نسب آن شخص گفتند که عبد المطلب است سرور قریش من نزد او رفته شرط تحیت بجای آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که چه کسی گفتم عورتی ام از بنی سعد گفت نام تو چیست جواب دادم که حلیمه

فرمود و گفت خوش خوش و در فضلت نیکو هست سعد و حلم و موجب غنای ابدی انگاه گفت ای حلیمه مرا گو که کیست یتیم محمد نام او
بر مجموع زنان بنی سعد عرض کردم گفتند پدر ندارد و هیچ توقع و انتفاع از یتیم متصور نیست و امیدوارم که تو بوی سودمند شوی
من گفتم بروم و با شوهر خویش درین باب مشورت نمایم عبد المطلب گفت که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر آمده صورت واقعه
در میان نهادم حق تعالی فرح و سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا
دیگری از تو فرا گیرد اما قوم زاده من گفت مهمات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و
تو کودکی یتیم با قومی بری که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گوید که ازین سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافته بود الحال
الهامی بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی مرکز فلاح نبینی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم و او بر فور بجانب
رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را بمحمد مستعد گردان انگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر می تافت
و در روی من خندیده مرا بحجره فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود فریفته حسن و جمال او شده
از رگهای بدنم شیر روان شده پستان راست در دهان او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بر وی
عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در ان زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعدل موفق گردانیده بودند
که پستان چپ جهت شیر کمی گذاشت بکبداشت حلیمه گوید که در جمیع اوقات بدین وتیره از پستان راست شیر میخورد و هر گاه که بعد از
شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب این لعل بر من سبقت مینمودند تا خواجه فارغ میگشت از شیر خوردن
فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون شوهرم برین قضیه مطلع گشت و جمال جهان آرای محمد را دید بسجده در افتاد و سر بر
داشت و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسری ازین خوبتر ندیدم و چون شب شد و مردم در خواب شده من بیدار
شدم نوری دیدم که از محمد تابان و ساطع میشد و مردی سبز پوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بود شوهر خود را از خواب
برانگیختم و این صورت را مشاهده کرده تعجبها نمود و بکتمان این راز شرائط بجای آورده گفت تا این طفل متولد شده احبار
یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند و ما با توانگری ابد مراجعت بخانه خود خواهیم کرد و در ان سه روز که در مکه
توقف نمودیم هر روز نزد آمنه میرفتم و از غرائب و عجائب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند خود را با من تقریر میکرد و چون روز دیگر عزیمت
وطن نمودم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شده محمد را در پیش خود در از گوش دست و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان
می افراخت و بنشاط تمام متوجه کعبه شد سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار با تمام مراکب پیشی گرفت زنان بنی
سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بکعبه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس ماند گفتند
سری هست و ترا شانی عظیم است که دراز گوش در تکلم آمده گفت والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم
ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که فخر دنیا و نور عقبی از دست
در ان راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر مستغنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در ان طریق بر هر کوه
که نشستم اغنام مرا دیدیم بجانب من آمدند قائلی از ان میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی که این رضیع تو کیست محمد
رسول رب السموات والارض رضیع تست حلیمه گفت در هر منزلی که نزول میکردیم آب و علف بسیار در آنجا بود و اشجار میوه دار ببرکت
آمد تو پیدا میشد و چندان غرائب و عجائب در ان راه مشاهده کردم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است

چون

چون بر زمین بنی سعد رسیدیم و آن زمین در غایت خشکی و بی علفی و گوسفندان ما کم شاخ و کم شیر بجا می آمدند و اهل قبیله صورت حال
مشاهده کرده راعیان را میگفتند که مواشی ایشان را در موضعی که اغنام ما میچرند آورده و بدین سبب فدای تو در اغنام قوم نیز برکت
پدید آمد و تا محمد در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین و وجود او شامل حال قبیله بنی سعد بود حلیمه گوید که محمد هرگز بول و غایط بر جامه
خود نکرد و در روزی وقتی معین داشت که بار اقدس بول و دفع فضله اقامت مینمود و هر گاه که قصد شستن بدن اطهر او نمودی او را پاکیزه و
طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شود و هر گاه که این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب
رفتی تا آنرا میپوشیدمی و گریه منکر و بد خلقی نمیداشت و هرگز او را ندیدم که در محفلی ملالت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از
وی شنیدم که بهتر از ان نشنیده بودم و این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تأخذه سنة ولا نوم و این اول کلمات وی بود از ان وقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نمیکرد مگر که وقتی که بسم الله میگفت و
بدست چپ هیچ نمیگرفت و بنابر اهتمام او از شوهر و احتیاج باغتسال احتراز مینمودم و در روزی چندان می بالید که دیگران
سنه و در هفته چندانکه در ماهی چندان نشو و نما میداشت که در سالی اطفال دیگران پرورش یافتندی [illegible]
نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و او را میپوشانید و باز منجلی میگشت و برکت مقدم شریف آن حضرت
و در خصب العطایا نعمت بسیار با ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما فراوان گشت و خلایق محتاج ما شدند و چون
دو ساله شد پسری تمام قوت بود انگاه او را برداشتیم و نزد آمنه بردیم و چون همگی همت ما موقوف و مصروف بران بود که در
در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر او ایمن نیستیم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر با دهی و درین باب مبالغه
و الحاح نمایی و چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داد و ما مقضی المرام از مکه بوطن [illegible]
مراجعت کردیم و نعم الهی در باره ما بیشتر از آنچه بود تا سر آمد قوم شدیم راقم گوید که وقوف بر معانی حالات حضرت مقدس نبوی
تا زمان شق صدر که واقع شد حواله بکتب مبسوطات که بعضی از متقدمین و برخی از افاضل متأخرین زمان ما تحریر آن قیام
نموده اند والله تعالی اعلم بالصواب و عنده زلفی و حسن مآب حلیمه گوید که او را دو برادر رضاعی
بودند که هر روز بجانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتندی و چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد روزی با من گفت
که چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن گوسفندان مشغول‌اند گفت که مرا از چه جهت با ایشان
نمی‌فرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت نمایی گفت آری روز دیگر علی الصباح سر او را شانه کرده و سرمه در
چشمش کشیدم و جامه در بر پوشش کردم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی از گردن
مبارکش آویختم و فی الحال آنرا بر کنده بینداخت و گفت الحکم که نگهبان منست با منست انگاه با برادران وصیت کردم
از برای محافظت او و چون نیم روز شد پسر خود حمزه را دیدیم که به اضطراب هر چه تمامتر می آمد عرق بر روی نشسته فریاد میکرد
که ای مادر محمد را دریاب و کار من آنست که بوی شوای رسید گفتم چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را
از میان ما در ربودند و بر سر کوهی خوابانیده شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغول‌اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از
قبیله سراسیمه بجانب مرغی دویدیم او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست شوهرم سوال کرد که ای پسر
ترا چه شد گفت دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف آوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشکافتند و سینه

مرا شرح کرد و نقطهٔ سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا به آب برف شسته به نور آکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند
همچنان شد که بود قولی درین باب آنست که حلیمه گفت که چون از ضمره صورت واقعهٔ محمد شنیدیم مرا این کیفیت شخصی آمد بجانب محمد
او را بر سر کوه برد و سینه اش بشکافت من و شوهرم سراسیمه به سوی او دویدیم و چون به او رسیدیم بر قلهٔ جبلش نشسته دیدیم که به اطراف
آسمان نگاه میکرد و نظرش بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم و گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد که
با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدیم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند در دست یکی ابریقی
از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف مرا از میان برادران برگرفته به سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینهٔ مرا تا
عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید و بعد از آن دست بجوف من در آورد و احشاء مرا بیرون کرد و به آب برف بشست
و بجای خود نهاد دیگری برخاست و با رفیق خویش گفت که تو دور شو که به آنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم دست در
شکم من برد و دل مرا از محل خود برداشت و دو نیمه ساخت و نقطهٔ سواد که ملطخ بخون بود از آن میان بیرون آورد و بینداخت
و گفت این حظ شیطانست از تو ای حبیب خدا آنگاه دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر کردند و گویا من چیزی از آن نرم تر و خوشبوتر
ندیده بودم حلیمه گوید که خواجه گفت مرا بده کس از امت موازنه کردند یکی از ایشان گفت بگذار او را که اگر با تمامت امت موازنه
کنند راجح خواهد آمد آنگاه مرا گذاشته پرواز کردند و به آسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید سپرد که معلوم شود که چه حالت است محمد گفت من خود را صحیح و سلیم مییابم و آنچه تصور نموده اند مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم
مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید سپرد که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را بنزدیک یکی از کاهنان بردم در اثنای
آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا شرح خویش این کودک را بگوید که به آن از تو اعلم است محمد چون صورت واقعه تقریر
کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بسینهٔ خود منضم گردانید که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که
اگر بحد خود رسد عقلاء شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدایی خواند که عرفان به آن نداشته باشید و
بدین دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخنان از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده و اگر
دانستمی که امثال این حرکات از تو صادر گردد او را نزد تو نمی آوردم شخصی پیدا کن که ترا بقتل رساند که ما محمد را نمیکشیم و او را
گرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانه های بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد و بعد از وقوع این امر غریب پدر
فرزند و باقی خویشان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی به او رسد و چون عزیمت مکه تقدیم یافت
شبانگاه ندایی شنیدم که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون می برد خوشحال بطحای مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود
تا غیر البشر چون مستقر تو گردد در ظل حرم از حوادث محفوظ و مصون شود حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم
و لحظه از وی غافل نمی توانستم شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازهٔ مکه رسیدم از مرکب فرود
آمدم و بجهت ضرورتی که روی نمود محمد را نیز فرود آوردم و در آن اثنا قطعه ابر سفید نازل شد و آوازهای عظیم شنیدم
و از قضای حاجت فارغ گشته هرچند نظر کردم محمد را نیافتم چندان ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد و در خلال این
احوال پیری پیش آمد و از من پرسید که چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند
یاد کردم که اگر محمد را به چشم خود نبینم خود را از کوه در اندازم پیر گفت که غمگین مباش به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا بتو باز رساند

گفتم ای

گفتم ای پیر تو نشنیده که در شب ولادت او بتها و عزی را چه رسید … پیر گفت ای عورت
از غایت اضطراب و … میگویی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده را بتو باز رساند پیرک جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که
پرستاران معهود است بجای آورد و گفت این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر میخواهی به او باز رسان
که از خذلان وی کراهت … چون از زبان معهود این سخن صدور یافت هبل بروی در افتاد و از جوف وی آوازی مسموع شد که ما را با
محمد چه کار که سبب هلاک ما و رفع ما خواهد بود خدای عز و علا که معبود بحق اوست او را ضایع نکرده و ذریت پرستان بگوی که ذبح اکبر …
یعنی همه را بقتل خواهد آورد مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیرک ترسان و لرزان از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز از
سبیل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم خواهد بود و چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار
حقیقت حال معروض عبد المطلب گردانیدم و عبد المطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورد و ایشان در اعلی و اسفل مکه
هرچند طلب کردند از وی نشان نیافتند و بعد حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد حرام آمده هفت بار طواف بجای آورد و در
ملاقات مولود عاقبت محمود از حضرت معبود بتضرع بسیار مسالت نمود در این اثنا هاتفی شنید که محمد را خدایی هست او را ضایع نکرد
عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده
متوجه آنجانب شد و در راه ورقة بن نوفل دچار خورده با عبد المطلب جهت طلب محمد موافقت نمود حضرت مقدس نبوی در پای درختی
موز دیدند نشسته و در روایتی آنکه مسعود ابو مسعود ثقفی حضرت ختمی پناه را در پای درختی موز دیدند که ورق آنرا بحبیب عمرو ابو جهل
رسیده که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عمرو او را گرفته بعبد المطلب رسانید و در ازای نعمت مقبول
که چون چشم عبد المطلب بجمال خواجهٔ کاینات روشن شد طلا بسیار و شتری چند بمستحقان رسانید و نعمت فراوان
بحلیمه ارزانی داشت و منقضی المرام بمقام خویش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی که چند بار واقع شده
و این صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرد روایات متعدد در کتب سیر مسطور است که هیچ مختصر احتمال
تبیین این همه ندارد و هیچ صدری گنجایش تفصیل این همه نیارد لاجرم شمه از کلمات علمای سلف درین باب نقل کرده به
اختصار افتاد

قولی آنست که آنحضرت
پیش از فطام دو سال و بعد از فطام قریب دو سال دیگر در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت
ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر که از وبای مکه اندیشناکم و حلیمه را این صورت موافق افتاده و از برکاتی که از مقدم
آنحضرت مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را بمکه
آورده آن حکایات را معروض آمنه گردانید بعد از آن مهر در بالقبیله برد و قریب یکسال متعهد قیام نمود و از وی عجایب
میدید و او نیز میترسید حلیمه از مشاهده این حال خایف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورده با مادرش سپرد و ابو عازم گوید که
حلیمه در بازارکی حضرت رسالت پناه را صلی الله و علیه و سلم بمکه برد تا بعبد المطلب … و یکی از کاهنان او را دید و گفت
ای معشر قریش این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد جماعت خود را متفرق گرداند … عبد المطلب او را از
نظر خلق پنهان ساخت و همیشه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب مقدس نبوی با ام ایمن
که حاضنهٔ او بود بمدینه برد تا جمعی اقربا پدر خود را که در آن بلدهٔ طیبه بودند زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود [illegible]

کرده‌اند و چون ام ایمن و حضرت بعد از آنکه بمکه مراجعت نمودند چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه در آن منزل فانی از عالم ارتحال نمود و در همان
موضع مدفون گشت و چون ام ایمن و حضرت بمکه مراجعت نمودند عبد المطلب او را بر گرفته بر موت آمنه بسیار بگریست
و در تربیت و تعهد او مشغول شد و گاه و بیگاه در وقت خواب و بیداری نزد وی رفته میگفت این فرزند حاکم و فرمانروا خواهد بود و در
و در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافت ید طولی داشتند با عبد المطلب گفتند که محافظت این فرزند کامینبغی بجای آر
که ما هیچ قدمی شبیه تر بدان قدمی که در مقام ابراهیم است ندیده‌ایم عبد المطلب به ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه
میگویند و هم او به ام ایمن گفت که در محافظه شرایط تحفظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در این سال عبد المطلب
حضرت مقدس نبوی را با خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش بمقصود فایز شدند و صورت این واقعه چنان
بود که از رقیقه بنت ابو صیفی برادر زاده عبد المطلب منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی
مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع و ضرع و از ضرع و زرع نشان نماند و چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری
شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بر روایتی زمان بیرون آمدن پیغمبر است که از نعماء عیش خوش و باران
نافع روزی خواهد آمد اختیار کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام پیشانی بلند گشاده روی که مژهای وی دراز باشد
و با فخر نسب بود کیست و بگویید تا او را فرزند بر گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده و خود را مطیب
ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد را دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران
تمام نازل شود و عیش خوش یابید رقیقه گوید که صباح رتبای ولرزان از جامه خواب برخاسته باز که صورت واقعه در میان
در میان نهادم بحق و حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب جمع آمدند
و از هر بطنی مردی تطهیر و تطییب نمود و طواف بجای آوردند و عبد المطلب حضرت را بر دوش گرفته بجانب جبل ابوقبیس روان
شد و ایشان موافقت نمودند و عبد المطلب آهسته میرفت و با آنکه قوم نمیرسیدند و چون قطع مسافت نمود بکوه ابوقبیس رسید میدوید تا
حضرت مقدس نبوی را از دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای
دانای غیر معلم و ای عطابخش غیر منت باز دارنده اندوه بندهای این جماعت بندگان و کنیزان ساحت حرم تواند شکایت از قحط و
تنگی میکنند که انعام و جمال ایشان بعهده و هلاک شرف نزول رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب
حیات شود راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز مقصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانه‌ها روان
شد و صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و هشام بن مغیره و غیرهم روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارا باد
این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت رسالت عبد المطلب وفات یافت و هم در این سال نوشیروان عادل و حاتم طایی
که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابوطالب بکفالت حضرت
مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبتی که با رسول داشت لحظه از خدمتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود می خوابانید و طعامها
لذیذ بوی میداد و اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت رسول چیزی خوردندی سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر بی او تناول میکردند
طعام به آخر نمیرسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابوطالب وجود او را بر خود مبارک داشته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود
چون حسن رعایت و فرط حمایت ابوطالب که نسبت به آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق کلام آینده معلوم

خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز
اهل اخبار آورده‌اند که
در اول سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابوطالب بی آنکه خواجه همراه ببرد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد و بروایتی
در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را از این سخن رقت
دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه در آن روز خواجه گریان دید از سبب آن پرسید
سید کاینات ساکت گشت ابوطالب گفت غالبا این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم سید گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که
والله لا افارقک ابدا و بالجمله ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بموافقت کاروان قریش روان شد و قطع
منازل و طی مراحل نمودند و بده و فرسخی بصره رسیده قریب بصومعه بحیرا راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد
و عبادت بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسیده از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران و معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین
در وقتی از اوقات بهمین آن سرزمین را بمقدم شریف رشک خلد برین خواهد بود و در قریه که آنرا کفر میگفتند صومعه که قدوه
رهبانان وقت که بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا به امید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را
معبد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانها پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال ملتفت قافله و ابناء سبیل نشدی و از کمال توجه بجناب
احدیت بانبیا و و روند بمجاوده و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و نتیجه
حضرت استعداد بیابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته
دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده باندازه حرکت جماعت سیر مینمود و شجر و مدر که
در راه بود یکی از اهل قافله سجده میکرد و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا رسیدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که بآواز بلند میگفتند
یا رسول الله السلام علیک چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند رسول و ابوطالب جهت نزول بپای درختی نشسته
و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته اغصان درخت سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت
نبوی در آن میانست لاجرم ما حضری ترتیب نمود و با آنکه اشراف و اعیان از صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید که فقیر و
غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ کاینا من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا
شرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن بامارت ابوطالب در منزل توقف نمود بحیرا انظار امعان در چهره مهمان
بکمر بسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بر دوحه مذکوره انکند و آن قطعه ابر را
بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که شخصی
تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خردسال که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته‌ایم هیچ کس تخلف
نشده است راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد
صد سفره دشمن منهد طالب مقصود
تا بو که یکی دوست بیابد بضیافت
حارث بن عبد المطلب به استحضار آن مهر سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب
طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور جبهه همایون او استضائت پذیرفت بحیرا بامعان تمام نظر بر اوضاع
جناب مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود معاینه میدید و چون اهل طعام قوم
قصد بر خاستن کردند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنابر اختصاصی که آنرا با یکدیگر مشاهده کرده بود متوقف

اشارت کرد یعنی به ابوطالب آورد پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات
باشند ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود که صدقت آنگاه راهب توجه بجانب حضرت خیر البرایا نموده برای
آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهیم که هرچه از تو سوال کنم بر وفق وقوع جواب گویی
پیغمبر صلوات الله و سلامه فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندارم بحیرا گفت فبالله اسئلک و از احوال مقدس نبوی
سوالات کرد آنحضرت جوابها فرمود و بحیرا همه را مطابق معلومات خود یافت چون از خواب او استفسار نمود گفت تنام عیناه و لا
ینام قلبی و بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از
چشم او زایل میشود یا نی گفتند ما هرگز ندیده ایم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت را
که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابرین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که پیش کتفین را برهنه سازد
آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحیرا از حد افراط رسید و شفاعت ابوطالب بران منضم گشت نزع لباس فرمود
راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دید از مهابت آن موی در بدنش راست بایستاد و بتقبیل موضع
خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین هذا الذی بعثه الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب
قدری عظیم و منزلتی مشرف است نقلست که بحیرا بعد ازین گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط
شریعت او در عالم گسترده شود و دین متینش ادیان سابقه را فسخ کند و وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند
و اگر بدانند که نبی موعود اوست شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش در بصری بوجه نیکو
فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهت اتمام تجارت رفت آورده اند
که طایفه یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند
که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد با کاروان قریش امروز درین منزل نزول خواهد فرمود و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین
سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر شخص همانکس است که کتب آسمانی بصفات او ناطقست شما و دیگران بقتل نتوانید رسانیدن و اگر غیر
آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده داشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب در هیچ سفر
حضرت ختمی پناه را مصحوب خویش نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب
بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و با ابوطالب گفتند که ما نیز آرزو داریم که برکت محمد بروزگار
ما واصل گردد و التماس نمودند که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس را بدرجه قبول داشته سید ولد آدم
مصحوب عم گردانیده بطرف یمن فرستاد و در آن ره خوارق عادات افزون از حد دیدند چون از سرور انبیا و بهتر اصفیا مشاهده فرمودند
درین سال هرمز بن انوشیروان از سلطنت معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو
پرویز پسر هرمز بجای پدر بر تخت نشست و در سال بیستم صدیق اکبر بموافقت حضرت مقدس نبوی بتجارت شام متوجه شد جمعی دیگر از ابنای قریش
اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا نام رفت
تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای فلان درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بحیرا گفت والله که او پیغمبریست خاتم پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در سایه این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صحبت

نبوت حضرت مقدس نبوی آن روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که حضرت رسول با ابوطالب همراه بوده
و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است تفصیل این اجمال آنکه قریش در ان اوان بر یکدیگر ظلم میکردند برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب
بر عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که با هم عهد بسته بودند و درین سال علامات نبوت از آنحضرت ظاهر شدن گرفت چنانچه
روزی با ابوطالب گفت ای عم چند شب است که سه شخص بر من ظاهر میشوند و در من نظر کرده و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش
نرسیده است و من ازین معنی میترسم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امری تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود
که ای عم از جمله این سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت آن هنوز در خود می یابم
ابوطالب بنوعی که ... طبیبی که از کهانت نصیبی داشت صورت حال او باز نموده او طبیب
... ملاحظه نموده اعضای او را احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دید گفت ای ابوطالب پسر تو از جمیع عیوب
مبراست ... شیاطین ... کرامتی که تفتیش او میکنند برای نبوت و اگر
یهود برین مطلع گردند قصد قتل وی کنند ... آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه بر داشته و نزدیک
بر ... دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلوی من کشید دلم بیرون آورد
... از مرد صالح ... پیغمبر ... باز بجای خود نهاد ... بیدار شدم

خدیجه بنت خویلد رضوان الله

خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در اوان اموال بمردم دادی تا تجارت رفتندی و هر سودی که
حاصل شدی میان ایشان بمناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت
جمال؟ و کثرت عیال با خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و گفت که خدیجه بنت خویلد مال خود را مضاربه بخلق میدهد
اگر از وی التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها یرسل الی ذلک ابو
طالب در جواب گفت می ترسم که دیگری را بر تو گزیند متوالی این اخبار ... چون جواب و سوال و قیل و قال ابوطالب و سرور
بعد ... بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام داد که چون استماع افتاد که ترا میل بتجارت شده و از
صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت لطف الهی بدیگران از قریش حیدم سبو تسلیم نمایم تا ...
شرایط تجارت بتقدیم رسانی صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک ...
خدای عز و جل ... انگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخت خدیجه غلام خود را میسره ملازم او گردانید و در
بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را از اقربا میکفتند برفاقت آن قافله سالار نوندگان راه ...
طریقت امر فرمود و بالجمله چون متوجه بصری شدند دو شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند و خزیمه
آنحضرت را ازین حادثه اخبار نمود رسول صلی الله علیه و سلم دستهای مبارک خود را بر بالای شتر نهاده دعا فرمود
و شتران در حرکت آمده در مطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه این امر غریب مشاهده کرده گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود
و چون بحدود بصری شام رسیدند قریب بصومعه نسطورا راهب که او را نسطورا نیز گویند کاروان نزول کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در پای درختی بنشست وآن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران دوخته چو پاره ابری انداخته و نسطورا این حال مشاهده کرده پیش قسیس شد
و از بام صومعه بزیر آمده با رسول گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من
که عرب هیچ سخن نکردند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطورا حریر پاره سفید بود و گاهی در ان می نگریست و گاهی در روی رسول
نظاره میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این اوست و خزیمه که دوستی خاتم الانبیا بر وی استیلا
داشت بتصور آنکه شاید که راهب نسبت با آنحضرت عداوتی ظاهر کرده دشمنی برکشیده رفقا را آواز داده و مردم متوجه شدند
راهب بصومعه درآمد و در را ببست و بربام آمده آواز برآورد چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من
درین محل نیامده من درین حریر می یابم که شخصی که در پای این درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هرکه فرمان او برد رستگار
یابد و هرکه مخالفت کند هلاک گردد و بعد ازان از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبت است گفت من خدمتکار زنیم و حکایت باز ماندن
شتران و قوت یافتن آن دو جمل را عرض نسطورا گردانید راهب گفت من سری بتو می سپارم و در کتمان آن توقع دارم و
قریه قبول کرده نسطورا فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند
کرد و غایت بزرگی او بدانند و بعد ازانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند اکثر ایشان برین مرد حذر کن چون خزیمه این سخنان شنید
بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در توریت دیده میگیرم که از دیگری امی نیستم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث
گردد توئی و خلایق را عجب تر محبت تو می یابم من نیز دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم آورده اند که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با یکی از یهود در ان سفر بسبب معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند
میدهم حضرت رسول فرمود هرگاه که بلات و عزی گذرم روی خود از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن راست است و
ترک مباحثه کرده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این پیغمبریست که علامات صفت او در توریت یافته اند و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه
باتمام رسید از بصری مراجعت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل در گرمای روزی بمکه رسیده آن رهنمای اصحاب میمنه بر شتری
سوار شده و میسره بر شتری دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بر سر آن حضرت سایه می نمودند و محبوب حضرت باری تعالی را محافظت
میکردند و خدیجه در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال مشاهده کرد این امر غریب به ایشان نمود
همنشینان تعجب نمودند و چون میسره بخدمت خدیجه رسید و از کثرت ربح امتعه که درین سفر حاصل شده بود حکایت کرد
خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عقبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال
بوده بعد از ان میسره شرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با یکی از یهود و راهبان
گذر بود بدو گفت و حدیث یهود و نسطورا راهب نیز بعرض رسانید خدیجه که اعقل زنان زمان خویش بود
بعد از ملاحظه این حالات بتزویج سید کاینات راغب گشت آورده اند که در ان اوان بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و متانت
وافره و صفات متکاثره که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده بودند و عروض و نقود بر وی عرض میکردند
و منعا گفت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم تامل کرد میل مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جلیله و عاقله بطهارت ما فی الضمیر نمود
نفیسه متعهد انجام مهم شده نزد رسول رفت و از آن حضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نی

وچون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن سعادتمند مراجعت نمود بشارت رسانید خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش
عمرو بن اسد که خویش نزدیک او بود و یکی از علما و نصاری که خویش او بود استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابو طالب و بعضی دیگر از اعمام
خود بنا بر اشارت خدیجه در ان ساعت بمنزل او رفتند ابو طالب در ان مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند مضمون این خطبه اینست که حمد و سپاس
خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و نضر پدید آورد و ما را امین قفل حرم و پیشوایان حرم
ساخت و خانه را که قبله مطاف خلقست با حرمی امن یعنی جائی که هرکه بدانجا درآید در امان باشد بما ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب مردیست که او را با هرکه موازنه کنند راجح آید و اگر چه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف
زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است اکنون خواستاری مینماید خدیجه بنت خویلد را
بموجب بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و مؤجل همان باشد و بخدا که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابو
طالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشعر بتصدیق سخنان ابو طالب یعنی ازانکه
من خدیجه را بمهر چهارصد مثقال طلا بزنی محمد دادم انگاه ابو طالب با ورقه گفت که التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین
نکاح شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه مبالغه نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی محمد دادم و در روایت اصح در آن وقت پدر خدیجه در
حیات نبوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و پای کوفتند و سرود گفتند و در همان روز
زهره زهرا بمشتری خورشید سیما سعادت اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده که
عبارت که از خطبه ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بود و از خطبه ورقه بن نوفل چنان مفهوم میشود که مهر وی
چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درم بوده و جمیع این روایات ثلاثه بر تقدیر صحت
جمیع آن حاصل میشود که گوئیم محمول امور مذکوره در مهر بوده و هریک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند با آنکه
بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درم یا چهارصد درم طلا بوده باشد و آن مستبعد است و الا این تقدیر یعنی توجیه اخیر
بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

در سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قریش خانه
کعبه را منهدم ساختند و بعد از ان دیوارهای آن بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه
گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوار خانه کعبه که بطول و قامت مردی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و جدران آنرا
شکافت از بیم آنکه مبادا بیت الله یکبارگی خراب شود و منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و
دیگر آنکه مخزنی در میان خانه کعبه بود که بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در انجا مضبوط کرده بودند جمعی
دزدان بی باک نسبتی آن اموال را بدزدیدند و دران وقت کشتی از طرف روم می آمد چون بجده رسید انکسار بدان راه یافته و مقدم
اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافتند ولید بن مغیره با جمعی از صنادید قریش بجده
رفتند و بهای سفینه خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان بمکه آمده بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و فرمود تا سنگ جمع کردند و قریش
بسنگ کشیدن مشغول شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان موافقت نموده قوم لنگها بر دوش انداخته گون برهنه سنگ
میکشیدند در بین اثنا بنا بر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار بر دوش انداخته بدان سنگ میکش آنحضرت بمقتضای عباس عمل نمود

چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش آمد فرمود که ازاری ازاری راوی گوید که دیگر هیچکس اورا برهنه ندید منقولست که در حین
اشتغال کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی
تا رکن شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی یا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی و غیر
ایشان آمد و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد که هر قبیله داعیه آن داشت
که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مخالفت بمقاتلت انجامد آخر الامر بدان
قرار گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز از آن
جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از در مذکور در آمد و قریش ازین معنی مستبشر گشته گفتند این محمد
امین رسید و هرچه او فرماید ما از آن مطیع و فرمان بریم و چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بزمین
گسترد و حجر الاسود در میان ردا نهاد و از هر قبیله شخصی طلبید عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت
مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه ردا گرفتند و حجر الاسود بر داشتند و بر موضع فرودش استوار ساختند و چون
دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساخته بر شش ستون بنا کردند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است
از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود حضرت رسول نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر استماع این حدیث عبد الله
زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بآن اجمال عمارت باز آورد
و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب ساخته بدستوری
که در زمان حیات صلوات الله و سلامه علیه قریش بنا کرده بودند ساخت چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که
در هدم بنای بنی مروان کوشیده کعبه را بدستور ابن زبیر راست کند درین باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای
امیر المومنین بگذار خانه کعبه را ملعبه ملوک نگردد هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمه رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید
و روشنایها میدید و عن عایشه رضی الله عنها انها قالت اول ما بدئ رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقه و کان لا یری رؤیا الا جاءت
مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت نزول وحی آنحضرت چون از مکه جهت مهمی بیرون آمدی بر هر حجر و شجر که گذشتی آواز
از آن شنیدی که اورا آواز کردی که یا محمد و هر چند یمین و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و وهم بروی غالب شدی
و از آنجا که نیکبختی و هم در آن اوان انوار آفتاب حقیقت بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که آثار ماسوی الله از مرآت
خاطرش محو کرد و منابع محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشت که بر صحیفه انورش از آثار اغیار نشان نماند

هر که نه گویا بتو خاموش به   هرچه نه یاد تو فراموش به

و از قطع و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که از کمال
وجد گفته اند که محمد عشق آتش اعراض در خرمن بشریت زده و صور خیال مخلوقات بآب اعراض از لوح دل فرو شسته و
عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قدم توجه و التعبد پرداخته درین اثنا بجهت ابقا
مهیه گاهی بحجره خدیجه رضی الله عنها آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا قرار میدادی و بدین وتیره مدتها باین عبودیت را بر

اخلاص

واخلاص سرسبز و شاداب میداشت و هر کوهر شب چراغ عرفان در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن میکرد اشت ضمیر
مستنیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش اورا بدرر الفاظ و کلمات
فرقانی تزیین داده و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش منور و در لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت
از مطلع بطحی طالع شده و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا شارق گشت آنحضرت کفایتش بنظام نبوت زینت پذیرفت و قامت
قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت

ای که تاج فرستادگان   تاج ده گوهر آزادگان
مهر شد این نامه بعنوان تو   ختم شد این خامه بپروان تو

شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از
احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامات این سخن چه باشد گفت پیغمبری
از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد که اگر این غلام عمر یابد بملاقات او فایز گردد سلمه گوید که والله که روز و شب
انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن جهود
از حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم که ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون او را تصدیق نمیداری جواب
داد که آن شخص موعود نه اینست

اگرچه شمع دین دودی ندارد   چو چشم اعمی بود سودی ندارد

عاصم بن عمر و انصاری
رضی الله عنه گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنا بر عداوتی که با ما داشتند جدال و قتال میکردیم ایشان
بتهدید و وعید میگفتند که زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و متابعت او نموده محاربه شما کنیم و داد دل خود از شما بستانیم و چون
دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و اجابت اکاره بکفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمه و لما جاءهم کتاب من عند الله الایه در
شان ما و ایشان نازل شد پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از شما ذیل خویشان بنی قریظه که با ما بسر می بردند
و آن شد که یکی از علما یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاق مریض شد در حین سکرات گفت ای قوم باعث
رحلت من از وطن مالوف و اقامت من درین سرزمین قحط و عسرت آن که معلوم داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که از آن
بلاد متبارکه و آن بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد من بدان نیت بدان دیار آمدم که شرف
صحبت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که
چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچکس در ایمان بروی بر شما سابقت نگیرد که او بسفک دماء اعدا
دین و سبی ذریات نسا مامور خواهد گشت چون حضرت مقدس نبوی بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی قیل
که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله که این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود
آمده مسلمان شدیم و خون و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصری بیع و شری
اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع بسر می برد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجاست گفتم من از کعبه آمده ام گفت احمد
بیرون آمد گفتم کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب گفت او پیغمبریست مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند
و مهاجرت بسرزمینی نماید که سنگستان بود و نخلستان بود و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در
خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش نمودم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده
و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم ابو هریره گوید که قوم

بی‌خشم نزدیکی که داشتند نشسته بودند و مراقبه میکردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که ای مسکینت ای مردمان تن و اندام دارید
و هیچ بیان می برید آنچه من می بینم شما از آن غافلید و آنچه من میدانم شما از آن ذاهلید پیش خود روشنایی می بینم که ظلمت از شب
تاریک تر زداید و آن روشنایی پیغمبری است مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیلهٔ بنی هاشم نوبت در مکه آشکارا میکنند و کفر را به اسلام
مبدل میکرداند حق تعالی او را اکرامی دارد که پیشوایی شایسته است و راهنمایی همیشه و چندان توقف نمود که ازین سخن حفظ
کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بما رسید از ابو
هریره رسیده که تو نیز خدمت بت میکردی همچون قوم گفت بلی و لله الحمد و المنة که ببرکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاصی دادم
روایت که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و با فاروق گفتند یا امیرالمومنین این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که به نباهت و کر
و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق اعظم متوجه سواد
شده رسید که تو آنکسی که همزادت از ظهور پیغمبر خبر نموده گفت بلی یا امیرالمومنین تا مسلمان شدم هیچ همرازی بر من منکشف نشده
عمر فرمود که اکنون بگوی که آن خبر چه بود سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو و اگر فهمی
داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید و خلق را بخدا خواند و راه پرستش او جل جلاله
بر من خواند و بیتی چند بر من ادا کرد راقم حروف گوید که مضمون آن ابیات بعضی از ناقلان سیر بدین وجه ترجمه نموده اند

شگفتی در دلم از جنیانست — که راه کعبه شان مقصود جانست — بدان جن چون نیکان نباشند — پری و آدمی یکسان نباشند
مه راه هدایت گشته طالب — که تا بر کرمان گردند غالب — تو نیز از سوی پیغمبر شتابی — بران کامی که میجویی بیابی

سواد گوید که این سخن را اعتبار نکردم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بیخواب گشته ام و چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات
شب پیشین را اعادت نمود و من از آن هیچ اعتبار نکردم و شب سیوم آمد و همان مقاله را تکرار کرد محبت اسلام در دلم جای گرفت
تا هم روز دیگر متوجه مکه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت نموده بم از آن طریق عنان
بجانب مدینه معطوف ساختم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم رسول را با اصحاب بدیدم که در مسجد نشسته بود
گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک گردانید که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه
فرمود که آنچه همزادت چه خبر داده است من صورت احوال بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد
بن قارب را بدین وتیره ادا کرده

بتحقیق دیدم یکی خواب دوش — که میگفت در گوش و جانم سروش — که آمد رسولی بر اهل زمین
ز قوم لوی بن غالب یقین — شب دیگر آمد همین راز گفت — سیوم شب بجایگه دگر باز گفت — چو تحقیق گشت این سخن در زمان
بجان آمدم سوی فخر زمان — گواهی دهم من که او دیگریست — پرستش خدا را سزاوار نیست — رسولی بر امت ز رحمان توئی
گرامی ترین رسولان توئی — مرا رهنمای امام سبیل — به امر شریعت ز جزو و ز کل — از آن روی گشتم ترا من مطیع
که تا روز محشر تو باشی شفیع

سواد رضی گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب کرام او رضی
این کلمات استماع نمودند از من و باسلام من خرم و شادمان شدند نقلست که چون کیفیت واقعه معروض فاروق گشت برخاست
و با سواد معانقه کرد و گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است
و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده — طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در

سال چهل و یکم از میلاد با سعادت آن شفیع روز معاد صلوات الله و سلامه علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه
حرا منکشف و نازل شد و بقرائت سورهٔ اقرأ آنحضرت را مامور گردانید پاشنه خود را بر زمین مالید چشمهٔ آب پیدا شد و رسول وضو
ساختن و نماز گزاردن را آموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در آن شب که دوم روز بعثت بود از جبرئیل متحقق گشت و بعضی از ناقلان
خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمد گفت اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقاری
یعنی من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمهٔ موت است و باز گفت اقرأ همان جواب شنید بار دیگر
حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن دوم
صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در فشرده ثالثه چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است خیر
و شر در آن مورد بتصادم و لمعات ایمان و ترهات بطلان در آن مصطفه متوارد میشوند غیبت و حضور و اجتهاد و فتور مظهر میگردد
و هرچند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما برحسب خلقت انسانیت
و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد — که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا

زمرهٔ از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی
از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متضعف خواهد گشت بنابرین قصد قلهٔ جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی
شنید که یا محمد نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید مرد و قدم بر افق نهاده بود و میگفت که یا محمد انت رسول الله
و انا جبرئیل و ازین معنی آنحضرت را آنچه در ضمیر منیر داشت مانع آمد و روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب در برابر نظر خود دید بعد از
وقوع این قضیهٔ عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هرچند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت
صورت واقعه را تقریر کرد و فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه فرمود که معاذ الله و خداوند ذو الجلال در باره تو
غیر خوبی روا نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش رفت و ابن عم او یکی از علمای
نصاری بود و او را ورقه بن نوفل گفتندی و بر بدیدن او رفته احوال گذشته باز نمود ورقه گفت بدان خدای
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی که محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی
نازل می شد و بعد از آن رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرد و ورقه خود را چنان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس اکبر است
که بموسی و عیسی وحی می آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقابله آیند و من اگر
آن زمان تو در می یابم معاونت تو مینمودم و آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود طایفهٔ از ناقلان جواهر اخبار
چنین آورده اند در باب بعثت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب در آمد
و پای بر زمین زد و رسول راست نشست اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود جبرئیل بار
دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که پیش پیش او میرفت پیغمبر در پی او روان شد و چون بمیان صفا
و مروه رسید آن مرد پایهای خود را در زمین محکم کرد و سر به آسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه
نمود گویند پایهای او زرد و اجنحهٔ او سبز بود و گردن نیز از یاقوت احمر و لولی و دو شاخ مرجان داشت و موهای سرش رنگ زعفران

بود پیشانی با صفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله مسطور بود

و رسول صلی الله علیه و سلم این شکل و شمایل مشاهده نموده از عظم خلقت جبرئیل ترسان شد گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو

بزرگتر و نیکوروی تر ندیده ام شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی

می فرمود که من چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود نمد از زیر جناح بیرون آورده

بر روی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد انگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان و حضرت

ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را دیگر بار بفشرد تا بخود متضم گردانید چنین سه نوبت و بروایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شده

نوبت چهارم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من الی آخرها و بروایت دیگر در نوبت سیوم که جبرئیل فرمود که اقرأ

آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد و درین اثنا جبرئیل سوره را بوی خواند انگاه جبرئیل پاشنه بروی زد و چشمهٔ

آب ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف و رسول را تعلیم داده وضو ساخت جبرئیل پیش رفت و حضرت رسالت اقتدا

بوی کرد و دو رکعت نماز گزاردند و از آن وقت باز نماز بر آنحضرت فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوة

خمسه در اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نمود در کوفت و خدیجه

در باز کرد و با رسول الله معانقه کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از

تو میشنوم که هرگز مثل آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت علیه التحیة والسلام قصه با او در میان نهاد خدیجه فرمود که حق

عز و علا ترا گرامی داشته و بقولی آن سرور در خانه توقف فرمود گفت هرگاه که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای

یعنی
و چون جبرئیل بر پیغمبر ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بر زانوی چپ خود نشانده پرسید که او را می بینی

جواب داد که آری و بعد از آن بر زانوی راست خود نشانده همان سوال فرمود آن سرور همان جواب داد انگاه آنحضرت

را در زیر جامه خود در آورد و سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرد و استفسار نمود که او را می بینی

فرمود که نه خدیجه فرمود که بشارت باد ترا که این فرشته است کرامی نه نزد حضرت ایزد تعالی انگاه خدیجه حضرت را در کنار گرفته نزد

ورقه رفت که بمدتی پیش از ین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل

خبر ده بگو ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل

بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل درین زمین ظاهر گرده خیر و برکت عظیم ظاهر گردد و او ناموس اکبر است که بر موسی و عیسی

علیه السلام فرود می آمد و وحی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد

که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب منعقد گردد ورقه گفت بلی صفت آن زن صفت تست پرسید که

آن پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه فرمود که از جمله صفات او آنست که همچون عیسی بر روی آب رود و چنانکه مرده با عیسی تکلم نموده باو نیز

درخت آید و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند او رده اند که ورقه با خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست

تا خود حکایت حال خویش کند و چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت که مژده باد

ترا ای محمد بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی ابن مریم بتو بشارت داده گفت بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که

نام او احمد باشد و آن ناموسی که بر موسی نازل شده بر وی نازل شده و سر خود را نزدیک آن حضرت کرد و گفت یا فرخ یعنی بلند کا

و سر او را صلی الله علیه و سلم بوسه داده فرمود که عنقریب مأمور گردی بقتال و جهاد با کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از

دیار بیرون کنند تا مر ترا یاری و نصرت کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم من مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام

نیافت الا که او را دشمن نداشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت در زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که

لقد رأیت القس علی الجنة علیه ثیاب خضر لانه امن بی و صدقنی و مراد از قس درین حدیث ورقة بن نوفل است و منقولست که خدیجه

بعد از ملازمت با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری سالخورده بود و عداس خدیجه را تعظیم نمود از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه

فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود بحق نپردازند ذکر جبرئیل چه باشد

چون بار دیگر گفت که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگویی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط اینکه

این پیش کس نگویی عداس برین جمله پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت که

جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر درین منزل نزول کند خیر عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه میترسم که

از جمله شیاطین آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و بنزد او ببر تا زیارت کند و از آفات شیاطین سالم ماند

و اگر رحمانی باشد از وی گذرد این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس بنزد آنحضرت آورد درین حال جبرئیل

سورهٔ ن والقلم و ما یسطرون و ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع آیات پسندیده خرم گشت با

رسول الله گفت پدرم و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم و خدیجه با حضرت پیش عداس رفت و عداس حضرت ختمی پناه را نزد

خود نشانده جامه از پشت مبارک او بر داشت و خاتم نبوت را دید در میان دو کتف او درخشان فی الحال عداس بسجده رفت

و سر از سجده بر داشته گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو اشارت کردند و بشارت دادند

والله که در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ فرموده اند جواب

فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مأمور گردی و مردم ترا بتکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت

کنی و ملایکه ترا نصرت دهند در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرأ بر آنحضرت خواند غایب گشت آنحضرت بنزد

خدیجه آمده گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی زملونی و بروایتی گفت دثرونی و بقولی فرمود زملونی و دثرونی یعنی

بپوشانید مرا بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس او زایل شد نقلست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله

وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه گفت که بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند

که بصله رحم قیام مینمایی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرط ضیافت بجای می آوری و خلایق را در حین نزول حوادث

و نوایب مدد مینمایی انگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مذکور شد از وی شنید گویند بعد از نزول

وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ازین معنی ملول شده چنانچه

چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل بیندازد هر بار جبرئیل نازل شده میگفت تو پیغمبر خدایی ای محمد بحق و بدین سخن دل

مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش اطمینانی دست میداد منقولست که جابر بن عبد الله روایت میکند که گفت از رسول الله

صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که زمان فترت وحی راهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته

دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود که بر کرسی در میان زمین و آسمان نشسته است و خوف و خشیتی از وی بمن راه یافت و

دیگانه مراجعت کردم وگفتم زملونی زملونی مرا چیزی بپوشانید وحق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر
بعد ازان وحی متتابع شد یکی از انجمله خواب راستست چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه یکجزو
از چهل وشش جزو نبوتست وعایشه روایت کرده که اول مابدء رسول الله الصادقة دیگر آنست که جبرئیل بروی بی آنکه متمثل شود بصورت عینی در
بهیات اصلی ظاهر پیغام الهی رسانیدی ودیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی وآیات قرآن وکلام ربانی
بروی خواندی ودیگر آنکه بحضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه شبیه باواز جرس بودی واین صورت اشد واصعب وحی بودی چنانچه نزول وحی
دران حال شتری که در زیر ران داشتی بهر دو دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای موسم دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت
صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله وعلیه وسلم در فناء خانه کعبه نشسته بود
که عثمان بن مظعون آمد وتواضعی نمود آن سرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز کرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله
وعلیه وسلم روی بالا کرده نظر مبارک بهوا انداخت انگاه بطرف یمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت واز عثمان اعراض نمود
مانند کسی که تفهیم استفهام نماید اشارت بسر میکرد وبعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یارسول الله
هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز فرمود که رسولی از حضرت عزت آمد وپیغامی رسانید پرسیدم چه بود آن فرمود ان الله یامر
بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از ان وقت باز ایمان در دل من
قرار یافت ومحبت رسول بر ضمیر من استیلا یافت نقلست که ذی النورین روزی پیش رسول صلی الله وعلیه وسلم نشسته بودند وآن سرور
زانو بر زانوی وی نهاده وراو آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین می نوشت درین اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد وگفت یارسول الله
اگر من بغزا نتوانم رفت چه کنم چشم من روشن نیست وفی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان
از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود ومخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی
مینمود باتفاق علما اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه رضی الله عنها
بود وجمهور اهل تحقیق بر انند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب علیه السلام بمنقبت ایمان استسعاد یافت انگاه زید بن حارثه
که موالی خواجه کونین بود باعزاز این موهبت سرافراز شد وبعد ازان ابوبکر قول نبی را التصدیق فرمود وتوفیق میان
روایاتی که وارد شده که اول کسی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد او بود ونخستین کسی که تصدیق نمود علی بود واول کسی که به آنحضرت
گروید زید بن حارثه بود وآنست که اولیت این سه کس بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الملک الجبار مادار الفلک الدوار حاصلست
یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر وعلی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان وزید بن حارثه اول موالیست در مقبول
این واقعه واولیت خدیجه را احتیاج تاویل نیست وهمین انفاس متبرکه امیرالمؤمنین علی زبیر العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن ابی
وقاص وعبدالرحمن عوف رضی که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق
مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده الجراح وابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی وعثمان بن مظعون وارقم بن ارقم را بخدمت سید الثقلین آورد
تا مؤمن موحد ومسلمان شدند انگاه عمار یاسر ومادرش سمیه وعبیده بن الحارث بن عبدالمطلب وسعید بن زید بن نفیل
ابن عم عمر وبلال وصهیب وخباب بن ارت وعبدالله بن مسعود الهذلی وعامر بن فهیره وخنیس بن حذافه وخالد بن سعید العاص وعیاش
بن ابی ربیعه وعبدالله بن جحش الاسدی وجمعی دیگر از رجال ونسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان

آوردند

آوردند

اهل اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد ودر میان قریش غلای غریب روی نمود ودر آنزمان ابوطالب اندک مال بود وبسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با عباس که بکثرت مال امتیاز داشت از اقران گفت که ابوطالب صاحب
عیال است وفقیر حال مصلحت آنست که درین قحط سال بتخفیف وی کوشیم وهریک فرزندی از فرزندان او بخانه آورده نگاه داریم
عباس را این سخن موافق افتاده باهم بخانه ابوطالب آمدند وصورت اتفاق درباب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید
وباقی را ببرید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار فرموده بمنزل مقدس آورد وعباس جعفر را بخانه آورد
وعلی در کنف رعایت سید کاینات نشو ونما یافت تا ده ساله گشت وجبرئیل بران سرور نازل گشت وبه اداء صلوة دو رکعتی مامور شد
ودر خلال این احوال روزی علی علیه السلام دید که آنحضرت وخدیجه نماز میگزارند وهیچ چیز در حین سجود در برابر ایشان نبود وبعد از
فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که یا محمد این چه کار است که میکنید فرمود که دینیست که الله تعالی برای خود برگزیده است ومیخوانم
ترا بسوی خدایی که شریکی ندارد وبقولی علی در همان روز ایمان آورد وبقولی گفت که من متصدی هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب
ننمایم وبنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در انروز این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علیک فمکث تلک اللیلة
فالقی الله فی قلبه الاسلام وچون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی الصباح باسرور انبیا گفت ماذا عرضت علی
حضرت فرمود که گواهی دادن به آنکه خدا یکیست وبیزاری جستن از لات وعزی وابرا نمودن از انداد فاسلم علی مکانه در فضایل
اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در روز دوشنبه مبعوث شد وعلی در روز سه شنبه که دیگر روز بعث
بود بدولت ایمان استسعاد یافت وحال خود را از ابوطالب پنهان داشت وبا رسول الله در زوایا وشعاب نماز میگزارد
اتفاقا روزی ابوطالب ایشانرا جسته نیافت واز فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی طلب محمد بسیار مینماید
می ترسم که التزام امری کند که در ملت آبا واجداد عاری بالاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت ومشورت من خوض
نمی نماید ابوطالب گفت بجستجوی ایشان مشغول شدم مصطفی ومرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر میگذارد وامیرالمؤمنین بجوانب
نظر می انداخت چون پدر را دید از خوف دست وپایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این دینست
که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است واز برای اظهار آن پیغمبران فرستاد انگاه آن سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف
ومعاونت خویش خواند ابوطالب گفت نفس سر باز میزند که ترک دین آبا خود کنم واز کیش آبا خود عبدالمطلب اعراض نمایم ولیکن ترا
دران امر که مامور ومبعوثی ثابت قدم باش که تامن در قید حیاتم بمعاضدت ومعاونت تو قیام نمایم وترا بدست هیچ دشمن نسپارم واز شر
اعدا نگاه دارم تا خدای تو تمام کند مهمی که ترا به اتمام آن فرستاده وبعد ازان روی بمرتضی آورده گفت ای علی ترا هیچ باک نیست که
مصاحب ملت ابن عم خود شوی ودینی که مختار اوست اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ ونگهبان وحارس وپاسبان
شماست ودر روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب در آمد ودید که با حضرت رسالت پناه وامیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام نماز میگزارد ابوطالب با جعفر گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای وجعفر بنا بر اشارت ابوطالب بر پهلوی
پیغمبر بایستاد ونماز با وی بگزارد وحضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل وعلا
دعای حبیب خود را به اجابت مقرون گردانید ودر غزاء موته او را بفر شهادت رسانیده دو بال از زر ارزانی داشت تا پران در فردوس

چنان ظاهر نماید و بواسطه این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابو طالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابو طالب بخانه خود مراجعت نموده فاطمه بنت اسد مادر مرتضی علی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت با وی چه میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که با محمد در فلان شعب نماز میگزارد و تو امیدواری که علی صابی گردد ابو طالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار و اسد که احق و اولی بیاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من از ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی مرا آینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شدند و مسلمان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و در نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری نزدیک بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت این مرد محمد ابن عبد الله برادرزاده و آن زن منکوحه اوست و آن پسر برادرزاده دیگر من علی ابن ابی طالب گفتم این چه کار است که میکنند گفت نماز میگزارند و محمد دعوی پیغمبری میکند که ممالک قیصر و کسری بر روی امت او گشوده خواهد شد و تا غایت غیر این دو شخص هیچ متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن اوان بنعمت توحید و اسلام فایز شدمی بعد از علی زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبعا بسنه

در سیر احوال آن مجسمه کمال که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکنده اقوال متعدده بنظر رسید از آنجمله یکی اینست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق را در رای رسول صلی الله علیه و سلم پیش آمده پرسید که آیا راست بر آنچه از تو بازرسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و به تکفیر آبا و اجداد اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی که او مرا فرستاده است تا به تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم به خدایی که یکیست و شریک ندارد و بجد او کنید که این سخن حقست الخ آیتی از فرقان بر زبان معجز بیان نکبه اید و صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابو بکر فانه لم یتلعثم و لم یتوقف فی قبول الایمان چون صدیق بمکارم و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده معروف بلوازم مهمان داری و شرایط ضیافت که در مکه عدیل و نظیر نداشت قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب او استشفاء مینمودند و چون اعلم مهم بود در فن انساب و تاریخ عرب را با خلق بخدمتش مبادرت مینمودند و افاده فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت داشت او را به راه راست و دلیل دلالت و امارات واضحه و علامات لایحه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم برایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان درین اوراق مثبت گشت

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یکی در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث کونی می شنیدند و هر یکی کلمه حق را با چند باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون چند روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهاب ثاقب از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین جهت بیخ اصنام و کوشندگان و شیاطین گشتن آغاز نهادند تا مهم بمرتبه رسید که نزدیک بود که از هوای ایشان شان تا آنکه با هم گفتند که احوال عالم در معرض تلف آمده و ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم به اتفاق از زایچ هر زمان

اعراض

اعراض نمودند نقلست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده و بجهت کشف حال جنیان را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده و از بوی خاک آتش حیرت در دل و نهاد آن لعین افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایعی که در زمان بعثت روی داد شبیه خسرو پرویز بود مجمل این تفصیل آنکه صباحی کسری سر از خواب برداشت دید که کسری بطاق ایوان او راه یافته است ازین جهت محزون و اندوهناک شده کاهنان و منجمان را طلبید و فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند ما هدانست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او قرار گیرد و معمور شود و رؤس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم بنام مبارک القاب همایونش زیب و زینت پذیرد

مشرق خطبه مدحش کنند بر منبر   مغرب سکه بنامش زنند بر دینار

حسن بصری رحمه الله روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل جلاله در رسالت تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که خدای تعالی پیغمبری را فرستاده و کتاب خود بر او داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت بتو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو نیمروزی بود که در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاد تا بربالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا بشکنم خسرو گفت مهل مهل مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان را طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص چرا گذاشتید تا نزد من آید همه سوگند یاد کردند که ما این شخص ندیدیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر سر خسرو ظاهر شد و او را به اسلام خواند و چون ایمان نیاورد عصا بشکست آن الم خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسا مجوس بود در آخر سال در زمره اهل اسلام انتظام یافت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سوار پیش پیش او رفتندی و بروانی در چپ و راست او میرفتند و لحظه فلحظه میگفتند ای خسرو تو بنده و خدای پادشاهست و او بسر اشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با او میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلق آثار تصدیق از وی مشاهده ننمودند و ایشان متغیر شده شکایت بموبدان موبدان بردند و موبد که در خلوت هیچ کس را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا خسرو پرویز در خواب بود از آواز پای موبد بیدار شد با او خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب بانجام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم فرود آورده اند و نزد حضرت عزت بردند و شخصی را ملاحظه کردم که ردایی بر دوش و ازاری در میان داشت بر آن مقام ایستاده بود حضرت عزت با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را به این شخص بسپار سخن به اینجا رسیده بود که به آواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما صلی الله و علیه و سلم بوده

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بشریعت مطهر دعوت میفرمود و یکیک و دو دو به اسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد که مشعر است به اظهار نبوت و تبلیغ رسالت و در سر و علن حضرت ختمی پناه در اشکار را نیز خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق خواندن گرفت و چون کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و مسند اصفیا بکوه صفا بر آمده و ندا فرمود که یا معشر قریش و قوم بخدمتش مبادرت نمودند و از سبب پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این

عقبه‌اند و میخواهند که چیزی بر شما تاختن آورند شما مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که تو متهم بدروغ نیستی و
بغیر صدق و راستی از تو مشاهده نکرده‌ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می‌ترسانم از عقوبت سخت ابو
لهب بن عبد المطلب تبا لک سایر الیوم هذا اجمعتنا سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت
مقدس نبوی بکوه صفا برآمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورد و فرمود که ما عرفتمونی بالکذب
لکم قالوا لا قال و اعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرابتهم ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابو لهب گفت که برادرزادهٔ من
دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند و در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده‌اند
که فرمود که چون آیهٔ کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین رسول صلی الله و سلم مرا امر کرد تا طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم
و خویشان نزدیک‌تر او را که مامور بتخویف اند و پریشان شده بود جمع آوردم من چهل کس از اقربا بر آن سرور بودند با هم ضیافت
اسپند عاملو دم ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آن جمله بودند چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک
گرفته لبعضی را تناول فرمود و باقی در حوالی طبق نهاده گفت فخذوا باسم الله و همه ایشان از آن طعام سیر شدند بدان خدای که
جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که حاضر ساخته بودم تناول کردی و آن قدح شیر یک کس
بودی مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابو لهب گفت ای قوم بر خود ارسیاد اکسی
که صاحب تمامت یعنی محمد سحر کرده است آنگاه پیغمبر گفت که قریش را طاقت معاونت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم
آنست که بنی هاشم را حبس کنند تا من کز روی عیش و فرحی نه پسندند این صورت بر ما آسانتر است از آنکه مجموع عرب بجدال
و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با ابنای پدر و قوم و عشیرت این بدی نبیند شنید که تو رسول الله را این از عرب دشوار آمد سکوت
را التزام نمود و قوم متفرق شدند علی مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابو لهب بکلام سابقه
کرد و کلام آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم چون قوم و عشیره آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن
و آشامیدن فارغ شدند رسول صلی الله علیه و سلم بعد از ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود که بخدا سوگند که اگر با خلق دروغ
میگویم با شما دروغ نخواهم گفت   بدان خدای که جز وی دگر خدای نیست   ومرا براستی که من رسول خداوندم بشما و بسوی کافهٔ
خلایق والله که شما میمیرید چنانکه در خواب می‌روید و برانگیخته خواهید گشت چنانچه بیدار میگردید و هر آینه بدان عمل نمایید محاسب شوید
و جزای احسان و پاداش بدی بیران خواهد بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید گفتم یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خردترم و بجسم
نیزتر ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل نظر کشم رسول مرا نوازش فرمود و گفت که این
برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز منمایید امیر المؤمنین فرمود که چون سخن بدینجا رسید قوم برخاستند و خنده زنان
با ابو طالب گفتند دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور امر او کرد و اینجا منقول است که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی
خلایق را دعوت میفرمود و تعرض به اصنام که قریش را آلهه نام نهاده بودند نمیکرد و متعرض آبا و اجداد که بی زاد ایمان روی بسفر
آخرت نهاده بودند نمیشد و قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند و چون بر مجالس قریش میگذشت میگفتند این پسرزادهٔ عبد المطلب
است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند چون بدین مرتبه چند گاه بگذشت و آیات فرقانی بشعر معیوب آلهه باطله
قوم و مبنی از آنکه منزل بدان ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده‌اند در کلمات حجامیت نازل گشت بنیاد عداوت

و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار کوشیدن گرفتند
و از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابو لهب بود و دیگر عقبة بن ابی معیط که در همسایگی او بسر میبردند و این دو
شر الناس انجاس و اوراث در راه رسول می انداختند و پیغمبر علیه السلام قاذورات را از طریق دور افکندی برفق و تلطف میفرمود که ای
بنی عبد مناف این چه همسایگی است که با من میکنید طارق بن عبد الله گوید که نوبتی رسول را صلی الله علیه و سلم در سوق ذی المجاز دیدم
که باواز بلند میگفت ای مردمان بگویید لا اله الا الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب وی میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که تو
با این کذاب بکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبد الله گفتم این مرد کیست که سنگ بوی میزند
جواب دادند که عم وی عبد العزی یعنی ابو لهب   اقارب کالعقارب فی اذاها   فلا تفرح بعم او بخال   فکم عم من یکون الغم منه
و کم خال علی الاحسان خال   و روایت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مواسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد
و چنین مینمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا بتبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و ابو لهب او را با جمعی از اعدای دین
بر سر راه با غربا ملاقات میکردند و میگفتند زنهار از محمد احتراز نمایید و سخنان متنوع نسبت به آنحضرت میگفتند و اموری که منافی
مرتبهٔ نبوت چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب میساختند و حضرت ازین سخنان نا ملایم ملول و محزون می‌شد و حق عز و علا جهت
تسلی خاطر انور نبی آیات بینات که دال بود بر برائت او ازین مفتریات میفرستاد و آن سرور بعنایات ازلی واثق گشته در عروهٔ
وثقی صبر و تحمل تمکن نموده همت بر اعلاء کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت حق مطلق و ترک اصنام و بغی اوثان مصروف میداشت و سر
بادیهٔ جهالت پیشه دعوت میفرمود و بر ایذاء کفار فجار مصابرت مینمود و از جملهٔ بی ادبیهای قریش که موجب وبال و نکال ایشان
شد یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قریب بخانهٔ کعبه نماز میگزارد و ابو جهل بن هشام لعنة الله و جمعی از
قریش در صحبت او بودند چشم ابو جهل بر مشیمهٔ شتری که آنرا اسلام نیز گویند افتاد گفت کیست که برود و این مشیمه همچنان پر خون و
سرگین بیاورد و در زمانی که محمد سر بسجود نهد او را در میان دوش او گذارد آن بدبخت دنیا و آخرت عقبة بن ابی معیط که در
غایت شرارت بود به آنحضرت بدان حرکت شنیع اقدام نمود و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات سر از سجده بر نداشت
تا فاطمهٔ زهرا را خبر شد آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر از آن نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال
بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ابی معیط و عتبة بن ابی ربیعه و
امیة بن خلف و عمارة بن الولید و مجموع کسانی که حضرت ختمی پناه بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر کشته شدند الا عمارة بن الولید
که هرچند بعقل رسید اما پیشتر از کشتگان بدر بواقع وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق سمت گزارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی عبد الله عباس گوید که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم او را بقتل رسانیم فاطمه که این سخن را
شنید گریان نزد حضرت رفت و صورت واقعه معروض داشت و آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نمود کفار چون
سید ابرار را دیدند مجال حرکت نماند و حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر
که پاشید در روز بدر کشته شدند و به آتش دوزخ معذب و معاقب آمدند عروة بن الزبیر روایت کند که از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم
که صعب‌ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آن سرور در فنای خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة
بن ابی معیط نزد او رفته ردا در گردن مبارکش افکنده تا راه نفس بسته شد ناگاه صدیق پیدا شد و دوش آن ملعون را گرفته

ترا و ا از رسول ذم کرد گفت میکشید کسی را که آیات و بینات آورد گفت که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده چنان
او را چندان کشیدند که او را صدای عظیم روی نمود و اگر مجموع پی اوبهای قریش مر قوم کلک چاپ کرده شود از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام
بهمین اختصار کردیم و بعضی از آنها متروک شد و بعضی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم خواهد گشت منقولست که تا ابو طالب در حیات بود
عبده اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که برفقت
مراد خویش ایذا کنند و برنجانند اما جمعی وفقرا از اهل اسلام مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان بعذابهای گوناگون معذب میکردند
چنانچه بعضی را زنان سعادتمندان در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را زره در بر کرده در آفتاب تابستان باز میداشتند و زمره را بگرسنگی
و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد برگردید طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک
مشرکان بود بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت ایمان داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن حلیه صبر و تحمل
شعار خود می ساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند ناگاه یکی از مشرکان نیزه بمحل آن مومنه زده
هلاکش ساخت و شوهرش یاسر بنوعی دیگر هلاک کرد و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسی که از امت پیغمبر بمرتبت شهادت رسیدند ایشان
بودند و در بعضی از کتب سیر مسطور شده و بدین عبارت بنظر رسید که عمار را اکراه آنچه کفار میخواستند بزبان میگفت خبر پیش پیغمبر صلی الله
و صلی الله علیه و سلم آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان
در میان گوشت و پوست وی در آمده عمار چون از کفار خلاصی یافته نزد حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آنحضرت دست مبارک بر
چشمهای وی مالیده اشک پاک میکرد و میگفت که ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه
الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان در ان قصه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز
قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد و ایذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم و صحابه عظام کرام اتفاق مینمودند و از ابو طالب در میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل آورند و حضرات ایشان باهل
عرفان تا بجای بود که جلا از وطن را که اصعب شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است مسطور
آورده اند که ولید بن مغیره در آنزمان بوفور
میکرد و
عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر اقران امتیاز داشت و خطبا و شعرا خطب و شعر را بر وی عرض میکردند و در باب غث
و سمین و ردی و جید کلام سخن او حجت بودی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جاری می آید
داخل خطب منثور یا سحر و کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب سوال شما موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه نزد حضرت
مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان بگذرانید که بسم الله الرحمن
الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی را میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه
میخواندند حضرت فرمود نی بلکه نام خدای تو میخوانم که رحمن الرحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید
که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او بشق
گردد و آنگاه برخاست و بی آنکه بمجلس قریش رود بخانه خود رفت ابو جهل را گفتند یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت
از زن سبب نزد ما نیامد ابو جهل بخانه ولید رفت و گفت ای عم چرا دین محمد قبول کردی و صابی شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا

واجداد

و اجداد خودم ولیکن کلامی عجب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابو جهل پرسید که آن سخن کدام است گفت که نی گفت خطبست ولید گفت خطب
کلامی منفصل مستعمل است و این کلامی منثوری است که بعضی ببعضی مشابهت ندارد و او را معنی و آهنگی است که در هیچ کلام یافت نمیشود
ابو جهل گفت که شعر است ولید گفت ای ابو الحکم چه میگوئی بگذار تا درین باب تفکری کنیم چون روز دیگر این معنی از وی سوال کنیم جواب
آنکه معهود است که حضرت مقدس نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول آنکه بگوئیم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث او چنان
جذب خاطر میکند که مزیدی بر آن متصور نباشد و در میان زن و فرزند و شوهر جدائی افکند معاذ الله حال خدای عز و جل در باب
ولید آیه فرستاده ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایت را در بعضی از کتب
سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین نوع راجع میشد که ولید آنحضرت را بعد از تفکر و تامل و مشورت با قریش بسحر نسبت کرد
و کلام خداوندی در باره او نازل شد زبان قلم از تقریر آن خود را معاف داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده بالتماس او از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت خواند که ان الله یامر بالعدل والاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی و طراوتی دیگر است و بالای این ثمرات
و فرود آمدن این معلق و این سخن آدمی نمیگوید و نتواند گفت طایفه از ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان
قریش دیدند که اصحاب خیر الانام علیه التحیة و السلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم و شعر و فن
کهانت و سحر و امثال آن ممتاز باشد نزد حضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از نظام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند و قرعه اختیار
بر عتبه بن ربیعه که یکی از عقلای قریش بود اتفاق افتاد و او بذوق ساخته مقبول آنکه شاید که بدمدمه و فسون وی موثر افتد بنزد سرور انام
که در مسجد حرام نشسته بود بدین عزیمه آمد بیچاره ازین معنی غافل که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجاست نقلست که چون عتبه
نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نمودی آلهه ایشانرا بطلان موسوم ساختی و تکفیر
آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلاء ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو داعیه سلطنت است ما باتفاق
زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین مهم استیلاء شهوت مرجبیه که ترا باو رغبت افتاده در نکاح تو
آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری از قریش بمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر غشی این دعوی را غرض مرض است
طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود باحتیاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و ژاژ خائی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حدیث خویش باتمام رسانیدی عتبه گفت آری پیغمبر فرمود بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن
روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی این سوره میخواند و عتبه در پس پشت کرده استماع مینمود و چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجود رفت
و بعد از آن سر بر آورد عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت عتبه مراجعت نمود و چون قوم او را از دور دیدند
گفتند ابو الولید بغیر آن روی که رفته بود باز آمد و چون عتبه بنزد قوم آمد گفت والله که استماع نمودم سخنی که هرگز مثل آن نشنیده بودم
بالله که این سخن را بسحر و کهانت هیچ نسبتی نیست ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض باو مرسانید که کلام او را
شانی عظیم در پیش است اگر قبائل عرب بر وی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما
و عز او عز شما و اسعد خلایق باشید قریش گفتند یا ابا الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من
اینست که با شما گفتم اختیار پیش شماست

علما سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرمود
بهیات اجتماعی نزد ابو طالب رفته گفتند تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادر زاده خود بستان و او را از سب خدایان ما
ممنوع فرمای تا ما نیز محمد را بجای خود گذاریم ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت قوم تو از تو انصاف
میطلبند که تو آلهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای خود گذارند سید عالم صلوات الرحمن فرمود که من ایشان را به امری دعوت میکنم
که بهتر باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ممالک عجم مسخر گردد ابو جهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آن
سرور فرمود که بگویید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی التماس نمای فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آورید و در دست من
نهید غیر ازین چیزی نخواهم گفت قریش این سخن را شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز
از آلهه خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب قال عز من قائل و انطلق الملاء منهم ان امشوا
و اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد ابن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت صلعم
میکند تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشاقت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی
داشت مصحوب خویش نزد ابو طالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول کن و محمد را تسلیم
ما نمای تا بقتل رسانیم چه او در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و آبا و اجداد ما را دشنام
میدهد و عقلاء ما را سفیه میشمارد و مردی در عوض مردیست ابو طالب گفت بد اندیشه ایست پسر فرزند خود بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را
تربیت کنم و تعهد نمایم هرگز هیچ عاقل بر امثال این افعال اقدام ننماید مطعم بن عدی گفت و الله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده اند
تا مکروهی بتو لاحق نگردد ابو طالب گفت که هیچ انصاف در تو موجود نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و مضرتی که خواهند بمن رسانند
چون مشرکان را تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابو طالب بابی حاصل نشد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از
پیشتر در ایذا و آزار آنحضرت کوشیدن گرفتند و خدای عز و جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از تعذیب بت پرستان و مشرکان و شر
ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب را بحفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمیگذاشت و چون رسول
ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب روز بروز از دست مشرکان بسر حد افراط رسید امر فرمود تا پای در طریق غربت
نهادند در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت پناه یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون
آمده روی بجانب حبشه نهادند و بکناره دریا پیاده رفته اتفاقا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه
آن دیار از نکایت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکی از دوستان که در مکه داشتند خطاب مینمودند
سر آسوده علیا چه علامات درین کو
از جو سوی ما که قامت زین کو
نقلست که بعد از هجرت الجماعت سوره والنجم فرود آمد و
چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت و معنی کامی کلمه چند از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در
مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم
اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و
از استماع این کلام قبول ایشان و عبده اصنام مسرور و شادکام شدند چون آنحضرت بعد از قرائت سوره والنجم سر مبارک بر نهاد
اهل شرک و عناد که در آن جمع بودند موافقت نمودند و سجده کردند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و غلظ جثه شوخی کف از زمین

برداشته

برداشته بپیشانی مبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را به امیه بن خلف و طایفه دیگر نسبت کردند و چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم
گفتند که ما شنیده ایم که مفاتیح احیا و اماتت خلق و رزق بقبضه قدرت خداوند است جل و علا فاما آنچه میگوئیم که معبودان ما شفعا اند نسبت
بما نزد الله تعالی اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و درین امر با ما موافقت نمود دست از ایذا و آزار او کوتاه کنیم آورده اند
که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت ای محمد ثابت قدم باش درین کار خود که قریش متابع و هواخواه تو اند و ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا جمعیت
شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی تو استحکام یابد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بمنزل همایون تشریف آورد جبرئیل امین از
القای شیطان او را اعلام داد آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خاطر اشرف وی این آیه فرستاد
و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم قریش
بدین معنی خبردار شده گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه آلهه ما که نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گشتیم و
دیگر باره بد کیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خود ساختند
چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن عوف و سایر
رفقاء ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر زبان گذرانیده بعزم مکه شرفها الله از دیار حبشه بیرون رفتند
و بعد از طی مسافت بی شائبه مخالفت بحوالی حرم رسیدند و شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده اند و بر ایذا و آزار مسلمانان جازم
و چون عزیمت بجانب حبشه متعسر بود هر یکی از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت
بعضی گفته اند که عبد الله مسعود از مهاجران نوبت دوم است بنابر آنکه آزار و ایذاء کفار نسبت بصحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود در
نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم روی بحبشه نهادند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید
با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و ایشان را بر بندگان سپارد آورده اند که
میان عماره و عمرو هنگام شراب خوردن در کشتی دشمنی عظیم واقع شد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند عمرو
دست در کشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاصی دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را باقبح وجهی
نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزان نجاشی
دران محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی بود خوش منظر می انداخت و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت
که فلان جاریه را نسبت بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه میباید که در تیسیر مطلب ما امدادی نماید و مقداری از
طیب خاصه ملک از و طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز صحبت کرده قدری طیب از و طلب داشت
کنیزک مقداری طیب ملک به او داد عمرو عاص آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته
و او بعماره تن داده اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست
که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که به امان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر
تعذیب می باید کرد لاجرم سحره را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت
و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید کرده دران حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت

عمرو عاص و عماره ابن الولید

چون بمجلس رسیدند بوسیلهٔ ندما و خواص ملک باتحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند چنانچه عادات مردم آن دیار بود
نجاشی را سجده کردند و پیشکشات گذرانیدند انگاه معروض داشتند که طایفهٔ از جوانان قوم ما دینی نو اختیار کرده اند که مخالف
کیش ما است و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و در وقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اکنون ملتمس آنست
که ملک ایشانرا بما سپارد تا بقبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه و مقربان نجاشی بواسطهٔ رشوتها که از قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین
التماس امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا اگر چنین نکنم قومی که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته
بدست دشمنان سپارم و لیکن الجماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد از ان فرمود تا انجیل حاضر ساختند
باستحضار علمای نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت انگاه بطلب مهاجران کس فرستاد و چون پیغام نجاشی به اهل اسلام رسید
باهم مشورت نمودند اگر چنانچه ملک از مذهب و ملت ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضه که یکی از علمای نصاری بود
گفت اولی و انسب آنست که هرچه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی
بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون بمجلس ملک در آمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند ندما و خواص
ملک از جهة عدم اتیان بر آن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما هیچ احدی را غیر واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن
هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را به ایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از
فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بندهٔ باشند همه احرار و کرام اند جعفر
گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم
که بدان مواخذه میکنند عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود که پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک
این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کرده اند و آلههٔ ما را دشنام میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت پراگنده شدند
اینها را تسلیم ما نمای تا همه بطور سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در ان مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره
نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان مینمایید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید
جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانی که حق جل و علا رسولی بما فرستاد که بشرف نسب و وفور حسب و حسن گفتار و صدق
کردار و صلاح و دیانت و عفاف و امانت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا شبهتی ندارد و بدلالات ظاهره و
معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد در انچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و
ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلواة
و صلهٔ رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده و چون قوم برحال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و جور و تعدی
در بارهٔ ما آغاز نهادند و طاقت مصابرت و مجال مقاومت با ایشان نداشتیم شکایت نزد پیغمبر خود بردیم او اشارت فرمود که بولایت
تو هجرت نماییم و بشفقت در ظل حمایت ملک روزگار گذرانیم ایشان الحال باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما
هست که بر من خوانید جعفر سورهٔ کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید که فکلی واشربی و قری عینا نجاشی گریان شده
آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده بودند نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر ایشان از
آب دیدهٔ ایشان تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و در روایتی فرمود که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو

و ازیکی

و از یک مشکوة بیرون آمده انگاه روی بعمرو عاص کرده گفت که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را با هم نگذارم سلم گوید که چون فرستادگان
قریش منفعل از ان محفل باز گشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشانرا مستاصل گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را
منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در بارهٔ عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بندهٔ خداست
نجاشی قوم را طلبیده گفت شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خدای تو گفت هو عبدالله و رسوله و کلمته القاها
الی مریم و روح منه نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت و گفت میان عیسی و انچه شما گفتید هیچ فرق نیست مرحبا بشما و آنکس که شما
از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که وی رسول خداوندست و او آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است و صفت او در
انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی زر بمن دهند که یکی از شما را
بایشان ندهم و چون خدای تو ملک را بی رشوه بمن داده من رشوه نگیرم و گوش بسخن هیچ کس نکنم انگاه فرمود که تحف و هدایای قریش
رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه
اندیشه کردند که پدر نجاشی بکشند و برادرش پادشاه سازند تا بکثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض
بیگانگان سالم آید چون این در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی
که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کفایتش ملک عنان امور کلیهٔ ملک را بقبضهٔ تصرف در آن
گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیهٔ نجاشی مشاهده نمودند خایف و اندیشناک
گشتند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت را به او منتقل شود بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض ملک
گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بنابر حرکتی که از ما نسبت به پدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را یا بکشد یا از مملکت اخراج
نماید ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش کشتید امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغهٔ اهل حبشه الزام الاعداد الامیری
از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه به اخراج شاهزاده رضا داد اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و
مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچ یک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان
ملک پشیمان گشتند و در عقب تاجر رفته شاهزاده را به عنف از تاجر باز ستاندند و بدار الملک آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند
و کلام نجاشی که گفت خدای تعالی بی رشوه از من گرفته ملک بمن ارزانی داشت اشارت به آن قصه است آورده اند که تاجر
بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از اعیان نجاشی طلب داشت ایشان در ادای آن تعلل مینمودند لاجرم بازرگان معروض پادشاه
گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از ان باز گرفتند مامول از عنایت و عدالت آنکه فرمان دهی که غلام را
بمن سپارند یا ثمن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این راست میگوید یکی از دو کار باید کرد امرا و اعیان بنابر امتثال
فرمان آنچه از بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم نمودند و اول معدلتی که از ان شهریار در صدد ظهور رسید این بود رحمة الله
علیه واسعة در بعضی تواریخ کیفیت حال نجاشی را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند
در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه و عمر ابن الخطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فایز شدند سبب اسلام
ایشان آنست که حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت کینی که آن شقی در دل
داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت الامام برگشاد و رسول علیه السلام دست در عروهٔ صبر و ثبات زد هرچند آن ملعون در آزار

راندا کو شنید مطلقا متعرض او نشد کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد و چون حمزه از صید مراجعه نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آنکس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از ان نزد پیغمبر که در فنای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستانم آنحضرت فرمود که بکار کسی را که نه عم دارد و نه پدر و مادر و نه معاون و نه نصیر و یکبار گذارد و زیر حمزه بلات و عزی سوگند یاد کرد که بیاید دائم مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدای که مرا براستی بخلق مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت نیز بغیر از دوری نتیجه نباید مادام که نگویی لا اله الا الله و محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری کرد و اینجا به مجلس قریش رفت و سر ابوجهل را صفت جابجان بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب چنین است که اول سر ابوجهل شکست و بعد از ان بمجلس مقدس نبوی رفت و مسلمان شد و بالجمله حضرت ختمی پناه به اسلام حمزه مسرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر گشته و کفار دل شکسته و دست و زبان از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خاسته گفت ایها الناس زبان به آلهه ما میگشاید و عقلاء شما را سفها میشمارد و میگوید که پدران شما با معبود خویش در آتش دوزخند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه حمرا و هزار وقیه طلا حمرا و بروایتی صد شتر سرخ موی و هزار وقیه نقره بیضا بر من باشد عمر ابن الخطاب در ان محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت که چون بی تاخیر تسلیم میکنیم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان با دل موافقست ابوجهل بعین سوگند یاد کرد که من درین قول صادقم و بنا بر اطمینان خاطر عمر او را باندرون کعبه و اعظم اصنام قریش هبل نام را بر بتی قضیه گواه گرفت عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرد با وجود شمشیری چنین در بیشتر غزوات که حاضر بوده هرگز از غلاف بیرون نیاورد القصه عمر بقصد قتل پیغمبر قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از صحابه که نعیم بن عبد الله میگفتند با وی دو چار خورده بعد از گفت و شنید بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از ان عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف گفت اول مهم تو بمقطع رسانم که تغیر ملت کرده سعد گفت دست تو نه بقتل من رسد و نه از ان محمد تو فروتر ازانی که بدان این امر مبادرت نمایی عمر چون این سخن شنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز برکشید و مسلمان در ان وقت بی آلت خارجه از بیم کفار تردد نمینمود و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مجادله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل برسان که ایشان نیز مسلمان شده اند و دفع اقربا خود را وجهه همت ساز عمر گفت دلیل بر صدق این چیست سعد گفت آنکه ذبیحه تو نخورند عمر از سعد اعراض نموده بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در ان حین سعید بن زید و منکوحه اش خباب بن ارت بخانه برده بودند و در ابسته سوره طه می آموختند که در ان اوان نازل شده بود فاروق تبرای خواهر رسیده در را بسته دید و گوش بر در نهاده قرات ایشان می شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد چون معلوم فرمودند که قارع باب عمر است خباب را گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه در ان مکتوب بود نهان ساختند و در را باز کردند عمر در آمد و از ایشان پرسید که این چه آواز بود که می شنیدم ایشان گفتند با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از ان عمر بزغاله را بدست خود مذبوح ساخته ام کرد تا آنرا بریان کرده بنظر آوردند عمر گفت بنشینید تا با هم تناول کنیم ایشان لحم خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد ابی وقاص باور شده از سر غضب گریبان داماد را گرفته

درهم آویختند و عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او نشست خواهر عمر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سنگ سرش را بشکست و روی او بخون آلوده شد خواهرش گفت بجهت آنچه ما را اذیت میکنی که مسلمان شده ایم گفت آری خواهرش گفت ما هر دو مسلمانیم علی رغم انفک میگوییم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه خواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان در اسلام و روی خواهر را خون آلوده دید رقتی در دل او پیدا شد و از کرده پشیمان شد و بر کنار صفه نشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت که حکم خداوندی است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور چون عمر از خانه جهت غسل بیرون آمد خباب از گوشه اختفا بیرون آمده با آن مومنه گفت که قرآن را بدست کافری مدهید گفت امید که مسلمان شود عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد و خباب از بیم او گوشه متواری شد و خواهرش صحیفه بدست وی داد خواندن آغاز کرد و چون بدین آیه رسید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند چون بدینجا رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هدایت قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول صلی الله علیه وسلم که دوش میفرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر در شان تو مستجاب شد عمر گفت مرا بحضرت رسالت چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بمحفل که حضرت و اصحاب در انجا بودند نهادند و بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت باجلیسا گفته هیچکس از بیم عمر مجال حرکت نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده است فبها و الا شمشیری که دارد سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت

گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه به اول قدمت پیش آید

روایت آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بازوی فاروق را گرفته بجنبانید و گفت ای عمر اگر بصلح آمده تا دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهادت بر آرم عمر زبان دل از آن گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود که بگوی لا اله الا الله و محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت به آواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از ان عمر گفت یا رسول الله مناسب نمینماید که هر کجا لات و عزی را در آشکار پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق وقت صدق بفرمای این سخن گفته از خانه بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه رفته بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سایر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و سادات قریش در حجر نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه از دور دیدند که فرحناک با رسول و یاران می آمد کفار گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند او را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نمودند گفتند ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش ما آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول گشته جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و رسول به بیت در آمده با اصحاب کرام به ادای صلواة قیام نمود و این آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین فرود آمد پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون سی و نه مرد بشرف اسلام رسیده بودند و بروایتی بعد از چهل کس گرویدند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گویند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر

کشته شد

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام
اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک روی در انخفاض نهاد نایره حقد و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافت و نزد ابوطالب
آمدند و گفتند محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب ملت ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت ننمایی محاربه و
مقاتله را آماده باش و یقین بدان که برادرزاده تو تا دست و زبان از آنچه ما گوییم کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم چون صنادید قریش
این کلمات خشونت آمیز به ابوطالب گفتند و از خانه او بیرون رفتند ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبید و صورت واقعه را
مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن معبودان قوم کوتاه باید کرد تا ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت نیارد آنحضرت
بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شد فرمود که آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهیست سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف
و تهدید ایشان مرا ازین امر مانع نمی آید اگر معاونت من نمایی ترا بهتر بود و الا عنایت و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و
برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داد آنحضرت را باز خواند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و بتمام
مهمی که مأموری قیام نمای تا من در حیات باشم بعد از ان احدی را دست رس نباشد بر تو و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در ان
باب انشا کرد   والله لن یصلوا الیک بجمعهم   حتی اوسد فی التراب دفینا   فاصدع بامرک ما علیک غضاضة   وابشر بذاک و قر منک عیونا
چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت
وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد ابن اسحق گوید که چون مشرکان قریش مشاهده کردند که موحدان از امن و امان مانند حبشه پیدا شده و قوت
مظاهرت حمزه و فاروق استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس
نبوی مصروف داشتند و این خبر بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را طلب فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت از ایشان
معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب بود کمر موافقت بر
میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی از شعاب که منسوب بدو بود در آمدند و سایر بنی هاشم و
بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سرباز زد و مشرکان چون از صورت حال آگاهی یافتند
پیمانها بایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند
بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در ان دیار بهیچ چیز منتفع شوند و در میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد الا بر
قتل مصطفی صلی الله علیه وسلم و درین باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از روسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا از در خانه
کعبه بیاویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد چه هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون نهادی
در ازار و ایذاء او ایشان میکوشیدند موحدان را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و در موسم حج نضر بن
الحارث و عاص بن وایل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بر سر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت
فروختن بمکه می آوردند میگفتند هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشد مبلغ اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر
احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد آنرا افزون بها میکردند تا آن
بیچاره مایوس می شد متعینان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که متاعی طعام به اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک

ترحم

ترحم نموده صله رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد و معاندان تنگ چشم بی مروت برین حال اطلاع می یافتند
و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید مینمودند و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر
مبالغه میکردند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تغافل و تساهل
جایز نداشتی چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی او شمشیر حمایل کردی و در گرد خانه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در انجا خفته بود طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جایی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شده بیرون آوردی و در خانه
دیگر خوابانیدی و از پسران و برادرزادگان خود میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودند و با وجود
فطنت و خدمتی چنین اهل سنت و جماعت میگویند که ابوطالب کافر مرد حاشا که چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت رسول
و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود
نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی
برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو به بدترین حال روز تا شب و شب تا به روز آرند بجهتی که هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند
و مدارا و مواسا ننمایند و اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل نسبت با قربا آنچه ترا بران دعوت کرده است از قطع صله رحم التماس نمودی
هرگز وی ترا التماس عمل میکرد و با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه
میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت
ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی
هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کس که منم چه برآید هشام گفت
من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر کرد مطعم اشارت به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری
رفته امثال این کلمات گذشته با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت دیگری باید
که درین امر با ما و تو موافقت نماید هشام با زمعه بن الاسود بن عبد العزی بن المطلب ملاقات کرد و با وی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچ کسی
با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون در آید ساعیان خبر در حجون جمع شوند
و در نقض عهد قریش پیمان ببندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقا خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار
بران دادند که روز دیگر در ابطال صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت من فردا نخست در مجلس قریش سخن گویم
و شما مرا مدد کاری نمایید و بعد از ان بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت
این پنج کس در انجمن قریش حاضر گشتند زهیر از ان میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار
گذرانیم طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و انواع عشرت بورزیم و حال آنکه بنو هاشم و بنو مطلب با اهل
و عیال از عسرت و اطفال ایشان ناله کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاک رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه
قاطعه ظالمه را پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد آواز داد که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی
ساخت زمعه بن الاسود روی به ابوجهل آورده گفت والله که تو از وی دروغگوی تری ما در زمان کتابت صحیفه بمضمونش راضی نبودیم
ابوالبختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست گفت زیرا که رضای ما به آنچه درین صحیفه مذکور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه

ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذبست و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نمود اکثر قریش جانب داری
ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین بسبب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنا بر ابطال پیمان در
میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا نجیب الخلاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان منخفض او از شعب قدم بیرون
نهاده علاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند و ابوطالب را دیدند تصور آنکه از حفظ و حمایت محمد تنگ آمده بودند او را معاندان چون
تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که جهة
مهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیارید ابوجهل و متابعانش مسرور گشتند و
گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم نماید بر فور آن عهدنامه را آورده حاضر ساختند ابوطالب گفت که
توم این عهدنامه بجهت شماست بایه گفت آری گفت محمد را خبر داده است که باری عز و جل ارضه را بران گماشته تا هرچه از
جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست حالی او را بشما سپارم
تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شد شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت او احتراز
و اجتناب نمایید قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول نوشته بودند
هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سرها در پیش انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیای ابوجهل در مقام تمرد و عداوت
ثابت بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش در باب … استار کعبه درآمده بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب
مراجعت نمودند و آن پنج تن که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره
ساخت و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مسلح شده بدر شعب
آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل بیت بود در سال
دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر قریش در نواحی شام جنگ کرده اند و فارسیان بر رومیان
غالب آمدند و مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم
شد چه ما و شما در این امر علامی و وجودی با اهل روم و فارس شرکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شدند
کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت و صدیق آیه کریمه را در مجلس قریش خواند
ایشان گفتند که این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان
غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف را با او گرو بسته که اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب
نیایند ابوبکر ده شتر به ابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابی بکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمد صورت
عقد مراهنه را با ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان او را اعلام کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب
شامل عددیست که از سه تا نه بود و میشاید که غلبه رومیان در ثلاث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت
مقدس نبوی گشته آن سرور بصدیق گفت که برو در مدت و در شتر بیفزا ابی بکر نزد ابی رفته شتر را صد و زمان را به نه سال
قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشته و چون ابی در جنگ بدر
بزخم شناخته بود صد شتر را از ضمان او بستدند بعضی از نقله اخبار چنین
گفته اند که

گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه تنها می یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی آن
جماعت که منظور میگردد عاص بن وایل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد رسول
صلی الله علیه و سلم نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن المطلب و سر اسود
بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین جواب فرمود که مهم ایشان
کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وایل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت
رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکوب فرود آمد پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط
کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که چند گردن شتری شد و او نعره میزد قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم
رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه شریفه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر مبارک او بر درخت میزد
و او استغاثه بغلامی که همراه داشت برده غلام گفت هیچ کس پیش تو نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا فدای
محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وایل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه
شد چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در
بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورد عطش بروی غالب گشت و هرچند آب میخورد تسکین نمی یافت
و میگفت مرا فدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان به تیرگری بگذشت
که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت وی از غایت تکبر بسبب آنکه جماعتی زنان در آن موضع بودند
از ایشان شرم داشته دامن بالا نکرد و پیکان از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا مبتلا شد
و از درد و الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بر حد عدم رفت و کریمه انا کفیناک المستهزئین موید صدق قضایای مذکوره است
در روایات اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورد و گفت
گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم … منکم السید المطاع و منکم المقدام الشجاع لم یترکوا نصیبا من المآثر الا
نلتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل و لهم الیکم الوسیلة و بعد از آن گفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این خانه یعنی خانه کعبه زیرا
که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و فایز شدن بمطلوبست و دیگر وصیت من آنست که صلت رحم بجای آرید که متضمن
زیادتی و کثرت عدد است و از عقوق بپرهیز کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و با غایب تمایل و انعطاف
سایل مبادرت نمایید که درین دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و از صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمایید که این
دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت شأن و بهاست آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت محمد و معاونت او که امین قریش است
و صدیق عربست و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده و زبان بصدق آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم
که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت نموده اند و تصدیق سخن او کرده اند و بدین سبب بر خطرهای عظیم افتاده
و مخالفان از خیام بیرون آمده چه خونها ریخته است و رؤسای قریش اصحاب عناد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر
قوم محتاج تر او شده اند و نازلترین جماعت نزد او رفیعتر گشته عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد بدست
او افتاده و محبت ایشان در دل او جای گرفته ای بنی هاشم مدد و ترتیب او جویید و بنفس و مال او را معاونت نمایید فلان …

ر ولات ابی حرب حماة والله لا یسلک احد مسلکه الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فو الله لو کانت لی مدت وفی اجلی تاخیر لکففت عنه الهزاهز
ولدفعت عنه الدواهی و در روضة الاحباب از محمد بن کعب قرظی نقل میکنند که در مرض موت ابو طالب قریش بعیادت او آمدند بعد از پرسش
گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از این بهشت که میگوید برای تو بفرستد تا موجب شفای تو شود ابو طالب شخصی را نزد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر ضعیف و ناتوانم و بیمار قدری از طعام و شراب بهشت
ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابو طالب هیچ نگفت صدیق که در آن مجلس حاضر بود جواب داد
که حق عز وعلا طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار بار دیگر ابو طالب را بر آن داشتند
که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ان الله حرمهما
علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت رسانید و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابو طالب آمده خانه را مملو از کافران دید
و فرمود که مرا بعم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند چنانچه ترا با او خویشی هست ما را نیز هست و درین وقت از پیش
او نرویم آنحضرت بر بالین او نشسته گفت ای عم ترا جزای خیر دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت
بجای آوردی بعد از آن فرمود که ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای تو در روز قیامت ابو
طالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله وحده لا شریک له ابو طالب
گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید هرآینه
چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و درین باب این ابیات خوانده

ودعوتنی و علمت انک ناصحی　　ولقد صدقت وکنت فیه امینا
ولقد علمت بان دین محمد　　من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار منه　　لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

قریش چون این ابیات شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و
عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابی طالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی علما سیر گفته اند که ابو طالب در مرض موت
ابنا عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد
آنحضرت فرمود که ای عم ترا بمتابعت من امر میکنی و خود مخالفت مینمایی ابو طالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد
بانجاح مقرون میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابو طالب بزمان تن درستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از
بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ایمان
ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب امرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از
فوت او چند روز در خانه نشسته طلب امرزش و استغفار مینمود و چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان
که بر کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابو طالب اشتداد
یافت قریش دانستند که او را رهایی از آن ممکن نیست با یکدیگر مشاوره نموده گفتند که هر چند ابو طالب محمد با قصی الغایة
کوشیده بر جمیع ارکان مملکت ما از کار برآورد زیرا که او غافل نبایستی بود از آنکه متابعان او بیشتر شوند و در امداد او زیاده
سعی نمایند و دین او در قبایل عرب منتشر گردد اکنون باید در مقام محاربه و مقاتله آمده بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود

گردانند

گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح استحکام دهد که نه او را
بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رای ایشان بدین موجب قرار گرفت عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابو طالب حاضر گشتند و گفتند یا ابا طالب ما منقبه بزرگواری و ریاست ترا اعتراف
نموده ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و ما می ترسیم که از دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع باقی ماند و اگر مصلحت دانی
او را طلب کن و کاری کن که بعد از این او تعرض بکیش ما و ما بدین او ننماییم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلب داشته گفت ای فرزند
اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند که باسعاف مقرون گردد آنگاه در تفصیل معاهده گوش نهاده و بر وفق مراد تو زندگی کنند
سید عالم فرمود که مرا از قوم التماسی هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست
که چون آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عرب مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت ای محمد بجای یکی پانصد کلمه بگوییم بفرما که
آن چیست فرمود که لا اله الا الله و محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستها را بهم فرو کوفتند
و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری این کاری بس عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم بمراد تو میگوییم تو
میخواهی که این سخن بصلاح نیاید این گفته برخاستند و متفرق شدند و چون قوم از خانه ابو طالب بیرون آمدند ابو طالب گفت
ای محمد التماس تو از قریش دور از انکار نبود و سخن تو بمحل واقع شد و حضرت مقدس نبوی بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود
که ای عم این کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی
و طعن مردم که من از مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال وی
تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان ابو طالب برده سر بر آورد و گفت ای برادرزاده
آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحق از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه عرض کرد کلمه توحید بر ابو طالب اگرچه در اول ابا نمود در آخر آراسته گفت چنانچه عباس شنید این قول نزد
سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه و ما کان للنبی الی آخرها در باب استغفاری
که نسبت با ابو طالب صدور می یافت نازل شده چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روا
یات است که گفته اند که آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب
منزل گشته و دیگر آنکه احادیثی که درین باب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد منافی قول محمد بن اسحق بسیار است
در ایمان ابو طالب والله تعالی اعلم در مستقصی گوید که در اخبار آمده است که چون علی ابن ابی طالب بمصطفی صلی الله
علیه وسلم گفت که ان عمک الضال قد توفی حضرت فرمود که واره فی التراب ولا تغسله ولا تصل علیه هم صاحب مستقصی از بعضی
ائمه تفسیر نقل کرده است که اتفق ائمة اهل البیت ان اباطالب مات مسلما وخلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر
و انی سمعت فی مناقب ابی حنیفه رحمه الله سئل فی الفضل رای فقال ما رایت احدا افضل من جعفر بن محمد الصادق و در بعضی از کتب
سیر مسطور است که چون مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانید انی علی الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شد فرمود که برو و غسل
کن و تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت یا رسول الله او بر شرک مرده است آنحضرت فرمود اذهب فواره غفر الله
له و رحمه یعنی برو و او را بپوشان که خدای تو او را بیامرزد و رحمت کناد بر وی یکی از علما روایت کرده است که چون علی
حضرت رسول را از مرگ عم خود آگاه گردانید فرمود که برو و او را استر کن و خاموش باش تا نزد من آیی و علی بموجب فرموده عمل نمود

بخدمت حضرت پیغمبر علیه التحیة والسلام آمد باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آیی علی همچنین کرد و ای
گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه دعایی کرد که در عوض آن کلمه شتران سرخ مو نمیخواهم از ابن عباس رضی منقول است
که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو بها کردی فجزاک الله خیرا
جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد اند و بی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور پیغمبر صلی الله علیه وسلم استیلا
یافت و بعد از سه روز یا پنج روز از فوت ابوطالب خدیجه کبری رضی بر ریاض رضوان خرامید و اندوه آنحضرت از رحلت
آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن گویند و در بعضی از نسخ مرویست
که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو کراهیت می آید و حال آنکه خدای عز و جل در ان مکروه خیر بسیار
کرامت فرموده است و لمیدانی که خدای تو بزنی بمن داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون
خدیجه گفت خدای تو چنین کرده است پیغمبر فرمود بلی خدیجه گفت بالرفاء والبنین و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت
و او را چون کفن کردند پیغمبر بقبر او در رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول
صاحب مستقصی است که مصطفی بهنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که والتقل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود
مشرکان که خاک بر سرشان باد نسبت به آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر
روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنابر ایذاء کفار به امر دعوت کما ینبغی
قیام نمی توانست نمود با رسول ملاقات کرد و گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت باش و بدستوری که در زمان حیات
ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای و بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا را با تو مضرتی نتوانند رسانید
نقلست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید و آن سفیه را ادبی بلیغ
کرد قریش گفتند که تو بدین محمد درآمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنیم تا ملال بدو نرسد
و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت
رسالت بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بصاحب غرا نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل و عقبة بن ابی معیط
لعنهم الله با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که فی النار گفتند از وی سوال
کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب داد که با قوم خود است و ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من این گفت گفتند
جواب این سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت استفسار نمود که عبد المطلب بدوزخ رود گفت آری
گفت هر که بدین او میرد بدوزخ میرود ابولهب که این سخن شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه قریش در
آزار و ایذاء آنحضرت کوشیدن گرفتند و در آن باب چندان مبالغه نمودند که رسول صلوات الله وسلامه علیه از مکه بالضرورت
بیرون رفت

رفتن حضرت سید ابرار بنابر کثرت و جرأت و بی ادبی کفار و اشرار با زید بن حارثه از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر رفت
و مردم آن قبیله را بسلوک و جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجای دیگر توجه نمود و اهل آن قبیله
نخست برغبت او جابر (?) شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیله ثقیف روان شدند و چون بدانجا
رسیدند بقولی ده روز توقف نمود اشراف و رؤسای آن قوم را به اسلام دعوت کرد هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی پیش نیامد

مجنی

محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان سه برادر بودند در طائف از روسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرد و آنجماعت را به اسلام دعوت فرمود و معجزات باهرات نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی
در خانه کعبه را من دزدیده باشم و بروایتی گفت جامه کعبه را من دزدیده باشم و دیگری گفت که من ندانم که در جواب تو چگویم دیگری بهتر از
تو نیافت که برسالت تو فرستند دیگری گفت که من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبر باشی شان تو بیش از آنست که با تو سخن کنم و
اگر پیغمبر نیستی چرا سخن با تو باید کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در
اخفای این امر بکوشید غرض خواجه کاینات ازین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند
و آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس خواجه هر دو سرا نهاده سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بدان سرور انداختند سر زید را
بشکستند و ساقهای آنحضرت خون آلود و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمدی که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه
سازی آن سرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بوده آمده در سایه درخت
انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطرش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طائف ساقهای همایونش خون
آلود شده با دلی حزین و بدنی مجروح دست بدعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در سایه عزت تو
شکایت میکنم و از قلت صبر و قلت حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه
تو میگردانم ربی اگر ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون وی
مرا ببیند روی خود در ارنشی (?) یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از عقب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت
تو واسع است من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها که روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم
گردانیده از آنکه غضب تو بر دل نازل شود و سخط تو بر دل منتقل کرده دهم (?) تراست عتاب تا آن زمان که راضی
ولا حول ولا قوة الا بک آورده اند که عتبه و شیبه نیز در آن باغ خویش بودند و بر حضرت مرتفع نشسته بی ادبیها و سفاهتها
نسبت به آنحضرت مشاهده کردند و آنحضرت بباغ درآمده بسایه تاک نشست ایشانرا عرق قرابت در حرکت آمد رقت کردند
و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و از اهل و مملوک عتبه معدودی انگور نزد پیغمبر فرستاد و چون عداس طبق انگور نظر
کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست به انگور دراز کرد عداس در بشره همایون آنحضرت نگاه کرد و گفت
والله که این کلامیست که من درین دنیا از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد
من غلامی نصرانی ام از اهل نینوی حضرت مقدس نبوی فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را
چه دانی رسول خدا فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای پیغمبر افتاد و عتبه
و شیبه این صورت را دیده با هم گفتند که غلام را بفساد آورد و چون عداس بنزد خواجگان آمد از وی سوال کردند که
آن شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای وی بوسیدی و این همه تواضع کردی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد
که بجز پیغمبران هیچکس آنرا نداند گفتند وای بر تو ترا فریب داده و دینی ترا از بیان آورده عداس گفت چنین مگویید که در روی
زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نمود به بطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رفت
رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و جمعی نفر از جن نصیبین در آن شب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن

حضرت رسالت پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را به دین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان آوردند و حضرت مصطفی با ایشان گفت که چون بوطن خود روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین در بعضی از کتب سیر مذکور است که بعد از بعثت چون شیاطین را از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نمود اکنون شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه آمده ببطن نخله رسیدند و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در زمان وصول جنیان به ادای نماز بامداد مشغول بود چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند که این است آنچه که حایل میان ما و خبر آسمانی گردانیده است و بدولت ایمان فایز شدند و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طایفه حضرت مقدس نبوی از آن صفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله شبی در شعب حجون که واقع است در مکه به امید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم صلی الله علیه وسلم در آنشب بدان موضع رفته بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن از کتب مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه سید کونین رسید که قریش از جرات و سوء ادب اهل طایف آگاه شده اند و قوم را اغوا نموده که به دستور آن بیخردان پای از حد قدمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از انها او ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت کرای آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه در آییم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نمود شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص خبر بحضرت رسانید و او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد سهیل نیز بدان مهم تن در نداد آنگاه پیغمبر مرد نزد مطعم بن عدی فرستاد و التماس جواب نمود مطعم اجابت نمود پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دارد من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر صباح مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این صورت را مشاهده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا قرار نگرفته مطعم را بدان شان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمده استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگزارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفت و التماس رد جوار کرد مطعم از سبب آن پرسید گفت نمیخواهم که پیش از یکبار روز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس رسول را مبذول داشت در این سال مهبط وحی از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم عایشه صدیقه و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح آورده و با سوده که ثیب بود زفاف فرمود و نظر بصغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

علما را اختلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت

چندگاه

چندگاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همت بر آسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گشته در کتب معتمده سمت ورود یافته بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملاء اعلی پیوسته و بشرف خطاب رب الارباب مشرف شده و شیخ بوعلی سینا را در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایعنی و این مختصر احتمال آن نمیکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک تحریر و تحقیق در آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قضیه بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان اخبار رسیده از چنین گفته اند که پیغمبر شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب بعد تهیه اسباب نوم مشغول شد که جبرئیل آمد با میکائیل گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک

سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک | شبانگه چار بالش زد بر افلاک
نبی رخ تافته زین دیر فانی | بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور | براق برق سیر آورده از نور
کزین پیکر که چون صورت باغ | سرش یکسر از لجام و رانش از داغ
نه ابر از ابر غیبان در فشان تر | نه باد از باد غیبان خوش عنان تر
چو دریایی ز گوهر کرده زینش | نکرده وهم کس نور زرین نشینش
قوی پشت و گران نعل و سبک خیز | بر فتن دوربین و در شدن تیز

در بعضی از روایات آمده که جبرئیل نخست از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینه مبارک را باب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبه نبوت نبود منخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل پاک را از آن پرساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم آنحضرت را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد چون بمیان صفا و مروه رسیدند مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از دراز گوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی سینه او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش از در ابیض و دو پر بود در ران داشت که ساقهای او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بر وی سوار شده اند جبرئیل رکاب و میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل مالک نبی اکرم علی الله محمد و براق از این قصه منفعل گشته عرق بر وی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی خمر بر آنحضرت عرض کردند که یکی اختیار کن رسول شیر اختیار فرمود جبرئیل فرمود که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات ننمود و از جانب یسار نیز ندای بسمعش رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد و بعد از آن زنی دید که خود را آراسته بر سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای که از تو چیزی پرسم حضرت رسالت پناه هم ملتفت او نگشت چون از آنجا درگذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل میکردند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میگشتند و آن آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت ای محمد فرود آی و نماز گزار که این مدینه طیبه است که مهاجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده بادای صلوة قیام نمود باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید در یک دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمده نماز بگزارد و چون بمسجد اقصی در آمد جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا

اول و آخر یا خاتم حضرت از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه برخیزی و اول کسی باشی
که از روضه برخیزد شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبران و حشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از
مرکوب فرود آورد و براق را بحلقه در مسجد اقصی که انبیا سابق مراکب خود را بآن می بستند ببست و آن در را باب المعراج گویند
چون بمعراج در آمد جمعی از انبیا را دید باشارت جبرئیل پیش رفته نماز گزارد و انبیا و ملایکه اقتدا بوی کردند و بعد از آن جبرئیل او را
بمعجزه برآورد نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز چیزی ندیده بود و ملایکه عروج کردند و اصل آن بصخره متصل بود و سر آن
بر آسمان ملتصق و حضرت رسالت پناه سوار شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آن سرور را بر جناح خود نشانده بر آسمان
اول رسانید و در بزد گفتند کیست گفت جبرئیل پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند او را طلبیده اند گفت آری ایلچی جا
در را باز کردند چون آنحضرت بر آسمان دنیا بر آمد شخصی آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آنحضرت
تحیت بجای آورد جواب سلام داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح در جانب راست آدم دری دید که بوی خوش از آن
میدمید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن میدمید هرگاه که نظر بدری که بر یمین او بود افکندی میخندید و چون
چشم بطرف یسار می انداخت گریان می شد و حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ماجرا این بابان جواب داد که آنچه بر یمین اوست
دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن ممر بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهده او میکرد خندان
می شود و دری که بر یسار ویست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا بدوزخ می برند و این معنی چون ملاحظه وی میکرد محزون
میشود و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بر آسمان دوم در آمد و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملایکه و جواب جبرئیل در میگشودند
و در مجموع سماوات ماجرای جبرئیل بریک وتیره واقع شد ابواب مفتوح میساختند بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی ابن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت
بجای آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان
چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان سلام و جواب مرحبا واقع می شد
و در آسمان ششم موسی را دریافت و بعد از سلام و جواب مرحبا چون از وی درگذشت موسی بگریست ملایکه از سبب آن
پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است و امت او بیشتر از امت من در بهشت آیند و این گریه نه از حسد است بلکه
بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست بروی سلام کن خواجه عالم سلام کرده
بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بروایتی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و بر گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان
در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی بود و در جوی غسل کرده چون بیرون آمدند
رنگهای آنجماعت مانند رنگهای یاران ایشان می شد سفید از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت پدر تست ابراهیم
و آن قوم که در الوان ایشان چیزی است قومی اند که عمل صالح با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان پذیرفته
قولی آنکه سید کاینات فرمود که قومی دیدم پشت به بیت المعمور باز نهاده بودند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن می آیند و بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت به ایشان

بلند

نرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که مرا بعد از آن بسدرة المنتهی بردند درختی دیدیم با برگ تا آن در بزرگی مانند سبوهای صحرا و برگ
آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم روان دو از آن ظاهر و دو نهان
گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی نهان بهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره درگذشت جبرئیل
آنحضرت را بر خود تقدیم نموده از عقب او روان گشت تا بجایی رسید و فرشته دست از در های حجاب بیرون آورده آن سرور
را برداشت و جبرئیل از موافقت باز ایستاد حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که و ما منا الا له مقام
معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتوانند کرد و ازین مقام اگر پیشتر روم بسوزم لو دنوت انملة
لاحترقت

چنان گرم در تیه قربت براند / که در سدره جبرئیل از وبازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام / که ای حامل وحی برتر خرام
بگفتا فراتر مجالم نماند / بماندم که نیروی بالم نماند
از اینجا چو یک ذره بالا پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم

حضرت تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید غلبه کردی و حضرت
بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا پای عرش عظیم رسید آوازی شنید که پیشتر آی پیشتر رفت از عرش قطره بر لب
مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و آخرین بر منکشف گشت و هر لحظه ندایی می شنید که پیشتر آی و لحظه فلحظه ترتیب منزلت
او بیشتر می شد تا بدرجه دنی رسید و از معراج فتدلی عروج نمود و بجلوه گاه قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که
تحیت پروردگار خود بگوی الهام شد فرمود که التحیات المبارکات الصلوات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت سلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملایکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد گفت و شنید شمار رحمة ظهور یافت پنجاه
نماز در شبانروزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عنایت و عاطفه سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف
ارزانی فرمود و چون مراجعت فرمود بمقام جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را بشارت داد و بفرادیس جنان
برده حالات و خصوصیات بهشت تفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشت و دوزخیان و آلام و عقوبات
آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرد از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد
جواب داد که پنجاه در شبانروزی موسی فرمود که من پیش از تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده ام
امت تو بسیار ضعیفترین امم اند در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز بگزارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای و
آنحضرت چند نوبت بدرگاه صمدیت رفته باشارت موسی و طلب تخفیف فرمود باز بنزد کلیم الله آمد تا پنج نماز بصلوات خمسه
فرود آمد و باز موسی حضرت رسالت پناه علیه التحیة والسلام را تحریض نمود که دیگر باره مراجعت نموده طلب تخفیف نماید
آنحضرت جواب داد که راجعت الی حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله بموافقت جبرئیل باز گشته بجای
مهمانی آمد بقول محمد اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که آنچه از قضایای
معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و مجملی از مفصلی است که اهل سیر در مصنفات خویش
آورده اند یکی از افاضل علما که قضایای معراج را مستوفی گفته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقم دلکش بیان
نگشت والله تعالی اعلم بصحتها و هی هذا چنین گفت مهتر کاینات علیه افضل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با

رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده سیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری متوقف بودم
که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش فر و بهاء کرفته و روشن شده و او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار دانه یاقوت سرخ و سفید و سبید پر از مروارید
خوشاب داشت بمن رسید و مرا در بر کرفت و چشم مرا بوسه داد و کفت ای خفته چند خسبی من بترسیدم و از جای برجستم کفت ساکن باش
که منم برادر تو جبرئیل کفت برادر دشمنی دست یافته کفت ترا بدست دشمن ندهم کفت چکنم کفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار
و متابعت من کن در پیش من روان شو جبرئیل روان شدم و براق دیدم که از خر بزرکتر و از اسپ کوچکتر و روی مانند روی
آدمیان و دو دست و دو پای بود چون خواستم که بر نشینم سرکشی کرد جبرئیل کفت حدیث مکن و در کذر و مرا یاری نمود تا
رام کشت و چون روان شدم از کوههای مکه بکذشتم و زنی بر اثر من می آمد و او را آواز میداد که با بیست تا بتو رسم جبرئیل کفت در
کذر و توقف مکن جبرئیل کفت اگر ایستاده می بودی تا بتو رسیدی جیفه دنیا بر دل تو راه می یافت پس رسیدیم تا به بیت المقدس رسیدم کسی
پیش آمد و سه قدح عرض کرد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر و به اشارت جبرئیل شیر بستدم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم در آنجا
در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی از ملایکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را
دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نردبانی یافتم پایه از زر و پایه از نقره روی بالا نهادم و چون به آسمان
دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم چون به آسمان دوم رسیدم در آنجا دو
فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش با یکدیکر مخلوط می شدند و با هم عداوت نداشتند و سلام کردند و کفتند
بشارت باد ترا که همه چیزها بتست و به آسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی
از نور و ملایکه کرد او در آمده چون به آسمان چهارم رسیدم فرشتهٔ پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرکی دیکر سخن نمیکرد و تبسم نمینمود و کفت [illegible] بشارت باد ترا و چون به آسمان
پنجم رسیدم اطلاعی افتادم بر دوزخ و لایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر آن نشسته بعذاب و رنج یاران مردمان
بر کنار مشغول بود و چون به آسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول بود پرها
و کیسوها داشت مرصع و یاقوت در بر وی سلام کردم جواب داد و تحیتها کفت و بشارتها بنیکی و سعادت و کرامت
که پیوسته بر تو صلواتها فرستم و چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کس را بدو راه نبود
الا مرکب بود و رسیدی نور از خدا یافتی سلام کردم جواب داد و صلواتها کفت من چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه
نور و بها و چندان روشنی داشت که چشم خیره می شد چپ و راست هر چند نکاه کردم فرشتکان روحانی دیدم بعبادت
خالق همچون مشغول کفتم ای جبرئیل این قوم کیستند کفت اینها هرکز هیچ کار نکنند جز عبادت پروردکار و صومعها دارند که هرکز
هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون در کذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنکی و فرشتکان بسیار دیدم همه تسبیح
و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق چون از آنجمله در کذشتم بدریایی رسیدم بیکران هر چند تامل نمودم نهایتش ادراک نتوانستم
نمود و در پهلوی آن دریا جوی بزرک دیدم و فرشته دیدم که آب از آن دریا بدان جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت
و در بر آن وادی دیدم عظیم که از آن بزرکتر ندیده بودم هر چند تامل کردم و بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی آن

وادی

وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهاء مرا بنزد خود خواند چون بنزد او رسیدم پرسیدم که نام تو چیست کفت میکائیل من بزرکتر
ملایکه ام هر چند ترا مشکلی هست از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه سوالهاش دهم کفتم تا اینجا رسیده بسیار
رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که بروایت و معرفت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی خود رسم و
نماید بکلی بهره مند کردم و بخانه باز کردم آن فرشته دست من کرفت و مرا از چندین حجاب بکذرانید و ببرد بجایی که از هر چه دیده بودم
و دانسته چندان کشف لذت و عظمت قرب حاصل آمد که کفتی بخود دم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فرا تر آی
فرا تر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شد سلام خداوند بمن رسید به آوازی که هرکز مثل آن نشنیده بودم خطاب
آمد که ثنا کوی کفتم نتوانم تو خود چنانی که کفته اند خطاب آمد که هر چه خواهی بکوی اجازتی که هر چه پیش آمدم بپرسم تا اشکالها برخیزد پس
حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت برای مصلحت دنیا و دین و قواعد دینیات و شرع ممهد کردانید
چون صوم و صلواة و مانند آن و هرکز در غلط نیفتاد فرمود که چون این همه کردم بخانه باز کردیدم و از زودی سفر هنوز جامه خواب
کرم بود و صدق رسول الله اینست عبارت از ان افاضل در روایت معراج و سواد اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را
ثبت نموده و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه از معراج
بمکه مراجعت نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در ان امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد نشسته بود که ابو
جهل لعین نزد او آمد بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرمودهاید آنحضرت فرمود که بلی حال معراج با او تقریر
کرد ابو جهل کفت این قضیه را با قوم خواهی کفت رسول فرمود که نعم آنکاه ابو جهل آواز داد که ای معشر قریش در آیند
پس مردم جمع شدند محمد ثم امسی فمنهم مصدق او مکذب واضع یده علی راسه و ارتدنا ممن کان آمن به و صدقه نقلست که
که ابو جهل با طایفه از مشرکان پیش ابو بکر رفته کفت صاحب یعنی محمد چنین میکوید که من امشب به بیت المقدس رفتم و
حال آنکه دوش در میان ما بود صدیق فرمود که او این نکوید و اکر کوید البته راست کفته کفتند تو او را درین امر مصدق
میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را
آنچه بعید از نیست مصدق میدارم که میکوید جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میکردد
ابو جهل با رفیقان خوار و خجل باز میکشتند و عقیده بعضی آنست که ابو بکر از ان طلب بصدیق مشهور شده آورده اند که جمعی از مشرکان
که مسجد اقصی دیده بودند نزد حضرت رسالت آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من
وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسید که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی آورده قریب بخانه عقیل در نظر
من بداشت و من در آن نکاه میکردم و جواب مشرکان میکفتم چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیا
بیان فرمود مشرکان کفتند که وصف مسجد راست کفت در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه
علیه فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال کردند آنکاه از حالات و امور بیت المقدس سوال کردند در
خاطر نداشتم و از آن اندوهناک کشتم بمثابه که هرکز مثل آن نشنیده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب و سوالهای ایشان کفتم و کفته اند که سبب ارتداد جمعی که در اسلام رسوخی نداشتند این بود که مسیدیدند که قافلهٔ در مدت
دو ماه از مکه بشام میروند و مراجعت مینمایند نمود باشد من الضلال بعد الرشد ایمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم

الانبیا بتلقین ملهم صواب وصف مسجد اقصی بیان فرمود منکران گفتند که از حال قوافل قبایل ما که در حد و طرف شام اند خبری
ده گران مهم ترات حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله ... وهاو ایشان در پی شتری کم شده میگشتند و در منزل
ایشان قدحی آب بود با ای دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم و دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر نوجوان خود سوار بودند
بشتر ایشان از براق رمید و یکی از آن دو کس از شتر افتادند و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این واقع است
یانی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که بما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند که
وسار ایشان چیست که آن داست و فلان و فلان در میان ایشان بودند و شتری خاکستر گون که دو غراره مخطط بر آن
انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمدند و فردا وقت صبح میرسند هر قافله که بیان میفرمود میگفتند که این شاید دیگر است
روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق بر آید و امید میداشتند که در آن زمان
کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را به قدح و طعن مخبر صادق دراز کردد و تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینک
آفتاب بر آمد دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول است که چون قافله متعاقب یکدیگر رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق
اخبار حضرت مقدس نبوی نموده مجموع را مطابق واقع یافتند و با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات
آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین بیت
اینست شرح شمه از سفر حضرت   بتایید الهی نگرویدند   تو آن مسکین دلان را بین که دیدند   این را سحری روشن
مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد متقیان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاعات
بر بسیار حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بو آنحضرت بتتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند اگر
مجموع اتمام قوم کلک بیان میگشت سخن به اطناب می انجامید هر چند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی
نمود به اتفاق اهل سیر ابتدا اسلام انصار در سال یازدهم دست داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در سلک کلام انتظام
نپذیرد قلم مشکین رقم تحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن تحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت

در کتاب دلایل النبوة از زهری نقل میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مواسم حج
خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و با رؤسا قوم سخن میگفت و از ایشان التماس مینمود که او را در میان خویش جای
دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا به تبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را باکراه بر چیزی نمیدارم هر کس از شما
بالکلمات او را دعوت میکنم اگر پسندد و قبول کند من از شما در میخواهم که من از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی بر شما
خوانم و پیغام حق عز و علا بگذارم هیچ کس این سخن از آنحضرت قبول نمیکرد و مردم هر قبیله که قوم هر او را بهتر دانند
چون موسم آن رسید که قادر مختار عز و جل و کره بساط شریعت خود ممهد کرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت
و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه
بموضع عقبه منظور نظر عنایت آنحضرت خیر البشر گشتند و آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب
دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت

بنشستند

بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را با تباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرارا
شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست با هم گفتند که والله که این آن پیغمبر است که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بر ما
ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شود گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه
شنیده ایم بقول خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ قبیله عداوت بدان مثابه نیست که در میان قوم ما فلعل الله
یجعل امرهم بک فاجتمعوا فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش تن سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا
رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن مالی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر از منی معاودت
نمودند بواسطه ایشان بعثت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر در تاریخ کیفیت
ابتدا اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی ابن هاشم چنین روایت میکند که در آن زمان که میان اوس و
خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند اوس بر خزرج غالب آمد اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره
ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود در خانه عتبه فرود آمد و عرض ایشان خویش
با او در میان نهاد و عتبه با وی گفت که میان دیار ما و دیار شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن
بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول
خداست و عقلاء ما را از سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است
که این دعوی میکند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و از شریفترین قوم است از روی نسب و مکانت و اسعد از مکان
حضرت رسالت پناه تفتیش نمود عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که با او حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است
و سحر خود ترا بفریبد اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقدار پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نما اسعد
بقول عتبه عمل نمود و مراسم عمره مشغول شد و در خاطر او رسید با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی
نموده باشد و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر برسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر صاحب
زمان صلوات الله علیه رفته تحیت جاهلیت گفت رسول گفت خدای تو مرا تحیتی داده است بهتر ازین که آن تحیت اهل بهشت در زبان
معجز بیان بگذرانید که السلام علیک اسعد الله حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و
محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز بخدای شریک مکنید با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را از بیم درویشی مکشید بعد از آن
از سوره انعام آیتها بر وی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان راند گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثربیم از
خزرج و میان ما و برادران ما رشتهای محبت پاره پاره شده اگر خدای تعالی ببرکت تو وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود در میان
ما و مردی هم از قوم من است که اگر او دین تو قبول کند کار ما تمام شود و ملت ما استوار گردد بخدا سوگند یا رسول الله که از یهود وصف
تو بسیار شنیده ایم و ما را به آمدن تو بشارت داده اند امید داریم که دیار ما دار هجرت تو گردد که اهل یثرب را چنین گفته اند الحمد لله که
خدای تعالی ما را بنزد تو فرستاد و بخدا سوگند که من بنصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تو مرا خیری داد که هزار بار فاضلتر از آن
درین اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت اینک رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان
نیز توفیق رفیق شد اسلام آورد و با هم چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را به اسلام دعوت نمودند و فضایل

و شمایل حضرت مقدس نبوی با خلق بیان کردند و ذکر خواجهٔ کونین و سید الثقلین در السنه و افواه وارد و سایر و نور ایمان
در سال دوازدهم از بعثت دوازده
بر بعضی از خانهای آن دیار پرتو انداخت
کس از مدینه بعزم طواف مکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شریک نیاورند و
دزدی نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت فرمود که اگر این
عهد بوفا رسانید من متعهد که شما را ببهشت رسانم و اگر چیزی ازینها جز کفر و شرک اشتغال نمایند کار شما حواله بخدا باشد و
اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد و معاتب اسامی ایشان اینست اسعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران
عفرا رافع بن مالک منذر بن عمرو بن عباده الصامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر قطبه بن عامر بن حدیده ابوالهیثم بن التیهان عویم
بن ساعده از عبادة بن صامت منقول است که گفت بایعنا رسول الله علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر و المنشط و المکره
آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع
روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز و نعمت پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با
او جفاها کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه موافقت نمود و سختیها کشید و آنچه از قرآن نازل شده بود بر
ذکر داشت و باشارت حضرت رسول در مرافقت انصار بمدینه رفت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار
تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام دریافته مسلمان می شدند تا روزی اسعد
بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی الاشهل رفتند و مردم آن محله نزد ایشان مجتمع گشتند و اکثر ایمان آوردند و این خبر بگوش
سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت ابو امامه یعنی
اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیفان آن قوم را از طریق معهود و شیوه مالوف باز میدارد اگر صله رحم
مانع نبودی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را منع و زجر کنی اسید حربه که در دست داشت متوجه ایشان شده
چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف احیاء قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با او موافقت نمایند چون
اسید نزد ایشان رسید بایستاد و از سر غضب متبسم شد و گفت بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما میکنید اسعد فرمود که ای
ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو به امری مقرون گردد
قبول نمای و الا هرچه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی کنیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برد و بنشست
مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا
سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او روشن دیده گشت چون مصعب از قرائت فارغ شد اسید پرسید
که چون شما میخواهید که باسلام در آیید چه میکنید گفتند غسل کن و جامهای پاک بپوشان و کلمه توحید بزبان آور و
دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کنیم و اسید بر موجب فرموده عمل نمود و کلمه شهادت بر زبان آورد و گفت مردی از قوم ما است
اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد و چون سعد او را دید
گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بغیر آن وجه که رفته بود باز آمد سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و
منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید

ازین

ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه
را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را بدید با مصعب گفت که این شخص سید قوم است اگر
او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند و سعد نزد ایشان رسید بایستاد و مثل آن سخنان سابق که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب
داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن گوید اثر اسلام
در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بخانه خود فرستاد تا جامه پاک آوردند و غسل کرد و کلمه توحید بزبان آورد و دو رکعت
نماز بگزارد و بمیان قوم و قبیله خود آمد ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز پرده حجاب نیست و چون
خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و هر آنکه نمی شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و
در آن ترا معروف بصواب میدانیم هرچه میخواهی بفرما که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است
تا ایمان بخدای نیارید و تصدیق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نکنید راوی گوید که بخدا که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیله
بنی عبد الاشهل نماند الا که مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان
می شدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار اهالی آن دیار مفصلا معروض رای حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه گردانید و خود متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت گشت

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه
رسیده در شبی از شبها زیاده از اولی با حضرت رسالت پناه بیعت کردند و از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیدیم بخدمت
سید ولد آدم ملاقات نمودیم و با آنحضرت مواعده کردیم که شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت
کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون
رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول علیه السلام با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود روایتی آنکه مالک
گفت که پیش از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت و عباس در آن مقام حاضر آمده بودند و بالجمله کعب ابن مالک گوید که ما
هفتاد کس از رجال بودیم و از نسوان دو نفر با ما موافقت نمودند و عباس چون هنوز مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب
تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس
آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما تا غایت او را
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استدعایی که او را
بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و الا که بر خود اعتبار ندارید
همین ساعت دست از وی باز دارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و در منیعت و در عز و شرف محفوظ و مصون است کعب گوید
گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو سخن گوی و هر شرطی که میخواهی از برای خود و خدا [illegible]
بیان فرمود و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شب عقبه در شب وعده با انصار تکلم
میفرمود که عباس در چنین محل از آنجا آواز حضرت ختمی پناه را شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادر زاده
منست و دوست‌ترین خلایق بر من اگر شما تصدیق او نموده اید و ایمان بدو آورده داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید بگوییم

کرمیخواهم میثاقی درمیان نماید تا بدان سبب نفس مرا اطمینان حاصل آید مقصود آنکه مذلتی بدو لاحق نشود و بعز و رد در زحمت نیفتد چه
یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان ایمن نیستم و ازین سخن اسعد بن زراره را دشوار آمد
گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بوجهی که غبار ملالی بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و متعرض نشویم بهیچ چیزی که موجب کراهت
طبیعت اشرف تو باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم رخصت فرمود اسعد اول روی بحضرت رسالت پناه آورده گفت
یا رسول الله هر دعوتی را صعوبتی خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی که دعوت کرده امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار می نماید چه
ما را بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر درمیان ما و عرب
عهد جوار و صله ارحام بود بقطع آن اشارت فرمودی تا از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبتی است در غایت صعوبت دیگر ما جماعتی
بودیم در دار عزت خویش که هیچ احدی غیر از ما طمع ریاست و سرداری بر ما نبود تخصیص کسی که قوم وی او را تنها گذاشته و اعمام وی
دست از حمایت و محافظت باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم داشتیم و این شدید
نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر افعال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوند جل ذکره اراده
هدایت او کرده و حسن عواقب امور روی خواسته باشد و درین امور دلهای ما و زبانهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق با تو موافقت
برین جمله با تو متابعت مینماییم و با خدای که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای
دستهای ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو و از هر چه نفوس ابنا و نسا خود را نگاه
میداریم ترا از آن محافظت نماییم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تو وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم
گردیم و اگر این عهد بشکنیم عهد خدای تو را شکسته باشیم و بدین جهت از جمله اشقیا باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله
والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدای در سخن مبادرت نمودی
حق عز و علا داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی محمد برادرزاده منست و محبوب ترین مردم است نزد مردم ما از دور و نزدیک
و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او رسول باری تعالی است براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست کلامی او را
است که بکلام بشر مشابهت ندارد اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد تا از شما اخذ میثاق نکنم این خصلتیست که هیچ کس برسول
آزار نشود اندکی دور از آن امتناع نتواند نمود هر عهد که میخواهی از ما بگیر و هر شرطی که مرادت است برای پروردگار خویش از ما
بستان چون سخن اسعد بدینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که شرط میکنم از برای پروردگار
خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را شریک او نسازید و از برای خویش اشتراط میکنم که از آنچه نفوس ابنا و نسا خود
محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم و در بعضی از کتب مسطور است که
چون عباس از سخن فارغ گشت آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز
با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید بر من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال
خود را هنگام شدت و رخا صرف نمایید و به امر معروف و نهی منکر اقدام نمایید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده
هم خوف بخود راه ندهید و دیگر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه انفس ابنا و ازواج
خود نگاه میدارید و بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت رسول گرفت درین حال و بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو

امامه بن اسعد بن زراره را گفته اند و بعضی گفته اند اول کسی از انصار که به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان والله اعلم بالحقیقة الحال
آورده اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود است اگر آنها را قطع کنیم خدای تو ترا ظفر و
نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را اندوهناک بگذاری حضرت تبسم فرموده گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم
احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بسکون دال و تحریک آن روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد از آن کلمه قبر است
یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جای خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل من منزل شما باشد و بر تقدیر سکون دال
مقصود ازین لفظ اهدار است یعنی ضایع کردن خون و قبیله عرب در حین معاهده و نصرت بسیار گویند که دمی دمک و هدمی هدمک
یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه
باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد و اسامی نقبای خزرج بدین موجب است براء بن معرور رافع
بن مالک العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو
بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره و بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید چنانکه حواریون کفیل عیسی بودند گفتند
نعم منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت ای بنی الخزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت
بر چه میکنید گفتند بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس و اگر دانید که اموال شما مفقود شود
و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید
و اگر از تلف مال و کشته شدن روسای خویش نمی اندیشید او را چاره نیست که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را
بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد
فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان
بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر عقبه برآمده به آواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم
مدینه این برگشتگان با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود که ای ازب عقبه یعنی شیطان بشنو ای
دشمن خدای والله که با تو پردازم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است
که اگر بفرمایی بامداد شمشیر بر اهل منا بر کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بغزا امر نفرموده اند بمنازل خود باز گردید
عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج مسموع ما شده که
شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و وعده آن داده اید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را
با هیچ قبیله چنان محاربه دشوار نمی آید که با شما جمعی کثیر از مشرکان که درمیان ما بودند و از آن حال بیخبر انکار کردند
و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبر نیست بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفته صورت بیعت باز
درمیان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من بر این کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله
شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو
جابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنیده نعلین از

بای بیرون کرد پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت والله که این جوان از خجل ساختن نعلین را از پای کند
و اینکه ندیم که بنال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفریق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش
بیعت انصار آمدند و از ذوات ایشان چنین معلوم است که خبر شیطنت ما آن که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راست
لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جدا و وحید بوده از میان بیرون رفت مشرکان
سعد را بجنگ آورده دست در گردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آن است که او را
کذاریم تا بدیار خود رود این سخن معقول بود دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش
ظاهر شد بتجدید دست بر ایذا و اضرار اهل اسلام بر گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام را در مکه مجال توقف
نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلوات و سلامه علیه یاران را رخصت داده که بجانب مدینه هجرت نمایند ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد
توجه نمودند نخست کسی که پای در بادیه بر داشت مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسعد مخزومیست که از هجرت حبشه مراجعت
نموده بود در مکه مجال مقاومتش نماند
روایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که هجرت تو نخلستانی باشد میان
دو سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود که در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم
که آن یمامه باشد یا هجر و آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه علیه صلوات الله غیر ابو بکر و حضرت علی
مرتضی علیه السلام کسی در مکه نماند بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه با سکینه هجرت فرموده بودند و حضرت رادا عیه
سفر مدینه پیدا شده از حضرت رسول رخصت طلبید آنحضرت اشارت بتوقف او کرده فرمود که امید دارم که مرا نیز اذن
فرمایند بهجرت لاجرم ابو بکر بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بهشتصد
درم و دیگری از جهة خویش و شتران را علف میداد تا یکی فربه شدند و اشقیا رحضرت ختمی پناه میکشیدند در پی اشاعه دیه قریش
بر قتل سید ابرار بکمیت کشیدند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که حضرت ختمی پناه و صحابه کرام بمدینه با هم
ملحق خواهند شد وهم و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت و در دار الندوه که مهمات کلیه آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطنت
مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شده ایشان از وی پرسیدند که تو چکسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم
شما در باره محمد مشورت بدینجا آمدم چه میشاید که مرا نیز درین باب رایی بخاطر رسد قریش با هم گفتند که این مرد از اهل مکه
نیست از بودن او ضرری بما لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجایی رسیده است که میدانید و
دور نیست که چون او را متابعان پیدا شود آهنگ جنگ کند و در معاندت و مقاتله در آید اکنون درین باب فکری بصواب
باید کرد هشام بن عمرو از ایشان گفت او را در خانه محبوس و مقید باید داشت و از سوراخی طعام و شراب بدو باید داد
تا همچون زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیرک نجدی گفت بد رایی است زیرا که او را متابعان بسیار است چاپید و قوم با
ایشان اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید نمود
تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این رایی ضعیف و تدبیری سخیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار معروف
و موصوف است چه میشاید که مردم بسخن او فریفته و شیفته شوند و متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما

برآورند

برآورند قریش سخن شیطان را مستحسن داشته شرط تبجیل و تعظیم بجای آوردند و بعد از آن ابو جهل گفت رای صواب آنست که از هر قبیله
جوانی جلد اختیار کنند تا هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر محمد روند و یکبار تیغ در وی نهند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد
مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از وی دغدغه خلاص
شویم پیرک نجدی گفت رای درست آنست که ابو الحکم بعقل منکسر چنان کنید و برین اتفاق نموده از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب
درین باب میفرماید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان
جبرئیل امین نازل گشته صورت قصد کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که بستر است
مشغول می شد نخفتند از وی دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد چون شب روسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی
بن خلف و منبه و شیبه پسران حجاج و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بهمشوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که حضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند گویند ابو
جهل گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی
این کار را ساخته ایم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کیفیت صورت اطلاع یافته علی ابن ابی طالب را علیه السلام فرمود
که مشرکان قصد قتل من دارند برو و برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید
مرتضی علی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخواب پوشیدی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت
بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
و الله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند در آن شب علی ابن ابی طالب این دلیری نموده از سر جان شیرین در
گذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی از شما بیشتر از عمر یکی گردانیدم
کدام یک از شما حیات یار خود را دوستتر میدارید و بر حیات خود اختیار میکنید هر یک از آن دو فرشته مضطرب گشتند که ما حیات
خود دوستتر میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا همچون علی ابن ابی طالب نمی باشید که
میان او و محمد عقد مواخات بستیم و او جان خود را فدای نفس گرانمایه او ساخت و حیات محمد را بر حیات خویش تقدیم
نمود اکنون از پی علی را هم حفظ الحفظ عجز او را زکشید و علی را از شر اعدا آنکه در اردیاشان بفرمان خداوند عز و علا از طاق ملکوت
در پرواز آمده در عرصه ربع مسکون نزول نمودند میکائیل در پایین حضرت علی قرار گرفت و جبرئیل بر بالین او نشسته فرمود
که بخ بخ کیست مثل ای علی ابن ابی طالب که خدای تو بر تو مباهات فرمود و بتو ربما کمه الله در من قال
و حضرت علی در آن باب قصیده بیتی فرموده اول
سرای کرده اشتم اند ختم جای توصیف کر ببتیتم سر و دیگر برای پای دگر
در کتب سیر مسطور است
آن ابیات اینست وطیبت بنفسی خیر من وطی الصفا ومن طاف بالبیت والعتیق والحجر
که چون مرتضی علی و مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بکتبه فرمود آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا
انجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرد و مشتی خاک بر گرفته بر سر آن بدنهادان پاشید آن خاک بر سر هر که رسید
در جنگ بدر آب روی شان ریخته به آتش دوزخ پیوست آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت که هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص گوید

باد کرد که محمد بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود رفت ایشان دست نامبارک بر سر خود نهاده پر خاک یافتند و از جهت
در احتیاط نمودند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت پناه است و انجا غنوده است گفتند اینک محمد در خوابگاه خود خفته است چون
بوزم دستبرد پای در خانه نهادند مرتضی از خواب برجست و ایشان او را دیده دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده است
از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود که او مرا الحال فقط خود تعیین نکرده چه دانم که بکدام طرف رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار
و خجل گشتند و زمانی علی را محبوس کردند و به آخر باشارت ابولهب دست از وی باز داشتند از عایشه روایت کرده اند که روزی ما
خانه پدر نشسته بودیم در گرمگاه روز شخصی خبر رسانید که رسول مستور الرأس متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که بخانه ما آید
پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد که درین محل بچه مصلحتی تشریف می آورد و در عقب این خبر آن سرور رسید و بعد از ان رخصت
در آمد و فرمود که هر که در خانه است بیرون کن ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی دیگر نیست انگاه
حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود ابوبکر التماس نمود که ازین دو
شتر که دارم یکی قبول کن پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت بهشتصد درم خریده
و بری چهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عایشه گفت بتعجیل هرچه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شدیم سفره پر طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سر سفره را بدان محکم سازند اسما کمر خود را گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست و نیمی سر سفره را استحکام
داد و ازین جهت باسماء ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با ابوبکر بغار ثور رفته اند
که حضرت رسول صلی الله و علیه و سلم در راه نعلین از پا بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر بر زمین نماند و پای مبارکش مجروح
گشته ابوبکر آن حضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر بر حضرت پیغمبر پیشتر بغار در آمده سوراخهای غار را بلتههای
کف خود استوار کرده دید و یک سوراخ ماند که جامه به آن وفا نکرد پاشنه خود برا ان موضع نهاد و ماری پای او را گزید و بدعای رسول
و برکت لب دهان مبارکش صحت یافت

تریاق در دهان رسول آفرید حق صدیق را چه غم بود از زهر جان گداز

نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان فارغ گشت رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در انجا غنودند
و بعد از انکه روز شد پیغمبر ابوبکر را برهنه دید و از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض گردانید و حضرت رسالت
در باره او دعای خیر گفت قولی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم درختی را بخواند و آن درخت آمده بر در غار بایستاد
تا میان او و مشرکان حجابی باشد حضرت رحمن الرحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در آن غار رویانید و کبوتر صحرایی
را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمده در آشیانه نهاده بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را
مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه علیه الصلوة و السلام سه روز و سه شب در ان غار
توقف کردند و مقرر نمودند که عبدالله بن ابوبکر که جوانی خردمند دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش را میرسانید
و پیش از صبح بمکه مراجعت مینمود مشرکان پنداشتند که در خانه خویش بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق
ابوبکر بود برعی اغنام اشتغال نمودی بعد از نماز شام شیر بدر غار آوردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن
اریقط تمیمی را گرفته باجرت و شتران را به او سپرده بودند و قرار کرده که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار آورده
بشرایط راهبری قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم از مکه بیرون رفتند روز دیگر

بواسطه

بواسطه آنکه صداقت ابوبکر را با حضرت رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون رفتم مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوشم بیرون افتاد ابوبکر پنجهزار
درم در خانه داشت و در حین رفتن همه را برگرفته با خود برد ابوقحافه که جد پدر من بود نابینا گشته گفت ابوبکر شما را در رنج
گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیز بسیار جهت ما ذخیره گذاشته در موضعی که ابوبکر النقود مضبوط ساختی سنگ ریزه
چند تعبیه کردم و جامه بر ان انداخته دست او را بگرفتم و بر ان موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای ما نهاده ابوقحافه گفت
غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل
ندا کردند که محمد و ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را بر سر آن دو کس برد صد شتر تسلیم نمائیم و جوانان قریش
با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی که به ابوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوکرز بدر غار رسانید
و گفت مطلوب شما ازانجا نگذشته درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر دیدند و عنکبوت دیدند با قایف گفتند که
تو خرف شده پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار پرده تنیده در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند
مردی بصورت آدمی بدر غار دیدند ایستاده باایشان گفت که هیچ کس درین غار نیست محمد را در شعاب و وادیها که درین
نواحیست طلب کنید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جست و جوی حضرت رسالت
پناه بجایی رسیدند که از ایشان تا آنحضرت چهل گز مسافت بیش نبود و قایف گفت که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر ازین
غمناک شد آنحضرت فرمود که لاتحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله یا رسول الله اگر مشرکان در پیش پای خود نظر
کنند ما را ببینند رسول الله صلی الله و علیه و سلم فرمود که ظن تو بدو شخص که سیوم ایشان خدای تو است چیست و چون باری
تعالی آن قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن عنکبوت مدفوع ساخته حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و
حرم را مامن ایشان ساخت و از صید آن امت را نهی کرد

دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار
وازانچه با دل ما کرده پشیمان باش

و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکر الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون
حضرت پیغمبر را صلی الله و علیه و سلم معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیانه در طیران آمدند که بیضها
را ندیده و پرده عنکبوت تنیده را مشاهده کردند با هم گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار در آمده بیضها شکسته تار
عنکبوت درست نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از جست و جوی و تک و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بجای
خود بازگشتند

در شب سیوم از توقف حضرت رسول صلی الله
عبدالله بن اریقط تمیمی شتران را برحسب وعده بدر غار آورده و عامر بن فهیره نیز در ان موضع حاضر شد رسول و ابوبکر
بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگری سوار شده از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند تا گرمگاه
روز دوم در هیچ منزل قرار نگرفتند در آن روز ابوبکر در سایه سنگی پوستی گسترده جهت حضرت رسالت انداخت و
آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت بعد از آنکه حضرت رسول
بیدار شد نزد او آورد و پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت که روان شویم و باز آنحضرت و ابوبکر و
آن دو رفیق در رفتن آمدند یکی از غرایب اتفاقات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قصه

سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش پیش ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد و ابوبکر را بکشد
یا اسیر کند دیت هر یکی از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بدو تسلیم نماییم و من روزی در میان قوم نشسته بودم که شخصی آمد و گفت
که حالی جمعی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او بودند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند بجهت تغلیط
گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند من لحظه در میان قوم توقف نمودم و برخاستم و بمنزل خود
خود آمده فرمودم تا اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه مرا برداشته در زمین کشیده روان شدم تا با اسب خود
رسیدم و بدان سوار شدم و بجانب رسول و یاران تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسپم تبر در آمد بر زمین افتادم و از زمین
برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال نمودم که مضرت بدیشان میرسد یا نه آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و
من آنرا اعتبار نکرده بر اسب سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع
مهمی متردد بودی سه چوبه تیر در قبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری نهانی ربی تحریر نمودی که نهانی ربی و بر سیوم
هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهادی اگر امرنی بدست آمدی در آن کار شروع نمودی و اگر نهانی بدر آمدی از آن کار اعراض
کردی و اگر تیر سیوم بیرون افتادی باز بر سر تفاول رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب
ایشان راندم که آواز قرائت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه می‌شنیدم و آن سرور بهیچ باب بجانب من ملتفت
نمیشد اما ابوبکر بسیار التفات مینمود ناگاه دو دست اسپم تا زانو فرو رفت و من از پشت زین بر زمین فرو جستم و اسپم
را بسیار زجر کردم تا از زمین دستهای خود را راست کرد و از محل فرو رفتن فرس غباری بر آسمان بر آمد و دیگر بار به تیرهای
تفال کردم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده که او گفت که در وقت رحلت هیچ کس از
قوم که در طلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما می‌شتافت من گفتم یا رسول طالب ما بما رسید
فرمود که لا تحزن غمگین مشو که خدا یار ماست چون سراقه بما رسید که مقدار دو نیزه کم یا بیش میان ما و او نبود بگریستم
و گفتم یا رسول الله طالب ما بما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من برای تست
حضرت فرمود که بار خدایا شر او را از من کفایت کن بهر نوع که خواهی فی الحال قوایم اسپش بزمین فرو رفت سراقه از
اسب فرود آمده ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن تا خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید
او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و در راه چون به شتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان حضرت
رسول قبول نفرمود گویند چون سراقه مخلص دست استغاثه نمود حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه همان ساعت چهار دست و پای اسپ او از زمین بر آمده از سراقه منقول است که گفت چون این حال مشاهده کردم
دانستم که درجه رسول در ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند
و گفتند حال ما را پنهان دار امان نامه از آنحضرت التماس نمودم عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب
من بود بر پوست پاره بنوشت و بمن داد و ایشان بسلامت برفتند و من باز گشتم و بهر کس که در آن راه رسیدم
که بطلب آن کار میرفت میگفتم که من جمیع این راهها تفحص نمودم و از محمد و اصحاب او هیچ خبر و اثر ندیدم
و مردم از عقب رسول باز میگردانیدم روایت کرده که سراقه بعد از غزاه حنین از قبیله خویش بیرون آمده و پایبوس

حضرت

حضرت مقدس نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپایبوس آنحضرت فایز آمد و امان نامه را بدست گرفت یا رسول الله این امان نامه تست حضرت
فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقایعی که در آن راه روی نمود یکی آن بود که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سالخورده فهم و فراست
و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات در خیمه خود نشستی و آینده و رونده را بآنچه مقدور و میسور بودی طعام دادی و چون در
منزل قدید بخیمه ام معبد رسیدند از خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان قحط و عسرت و اگر
مرا طعام بودی بی‌ارتیاب ضیافت میکردم و هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول صلی الله علیه وسلم در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید
که این چیست ام معبد گفت که این گوسفندیست که از لاغری و ضعف از رمه باز مانده حضرت فرمود که هیچ شیر دارد گفت از آن
لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر می توانی
بدوش حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خدای تعالی و جل ذکره بر زبان آورد و دعا فرمود فی الحال
پستانهای او سنگین شد و پایهای خود را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت پیغمبر از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند
را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و چندان شیر از آن گوسفند بدوشید
که حاضران مکرر بیاشامیدند و ظرفی پر در خانه ام معبد بود بر ساخته نزد ام معبد بگذاشت و از آن منزل در ضمان حفظ عنایت الهی
روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر آن زن یعنی ابو معبد از گوسفند چرانیدن باز آمد و در وثاق خود
ظرفی شیر یافت از آن متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفندان شیر دار در آن موضع نبود ام معبد جواب
داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد گفت شمه از اوصاف او پیش من ام معبد گفت
مردی دیدم خوب روی خوشبوی نور آگین از جبین او پیدا و از عیب و لاغری مبرا وسیم قسیم الاحسن وضی فی غایة الحسن فی عینیه دعج
وهو سواد فی العین وغیرها وفی اشفاره وطف ای طول وفی صوته صهل ای حدة وصلابة وفی عنقه سطع ای طول اجمل الناس و
ابهاه من بعید و احلاه و احسنه من قریب و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
ام معبد بعبارت و لیبه به شوهر عرض میکرد و ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبیدند اگر ملازمت
او در می یافتم التماس مصاحبت او میکردم و امید دارم که بخدمت او بپیوندم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست مبارک آنحضرت
بر پستان او رسیده بود هشده سال دیگر بزیست و در صبح و شام او را میدوشیدیم و در زمان خلافت عمر در عام الرماده هلاک
شد آورده اند که روز دیگر رحلت ایشان از منزل اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی میگفت بآواز بلند بیتی چند و اول
آن ابیات اینست   جزی الله خیر الناس خیر جزائه   رفیقین حلا خیمتی ام معبد   و در سیر گازرونی مضمون این ابیات
بدین نهج است که مذکور میگردد
خدا بهترینشان جزایی دهاد   مران دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمه ام معبد شدند   بدین خیمگی مؤید شدند
مر او را نمودند راه هدی   از ایشان بدریافت دین خدا
کسی کو رفیق محمد بود   بفیروزبختی مؤید بود
زال قصی بخت مهجور گشت   چو نور محمد از او در گذشت
بنی کعب را خوش گوارنده باد   بزرگی که فرزند نیکو نهاد
بپرسید از آن معجزش کان چه بود   که در خیمه ام معبد نمود
که او داشت یک گوسفندی ضعیف   ز رنج استخوانش نهایت نحیف
بمالید دست مبارک بر آن   روان گشت از او شیر هم در زمان
بهر کس که یکجرعه زان شیر داد   بسی شیر آنکه بدان پر داد

سعادت ابوبکر ازان وقت یافت   که از صحبت او عثمان برشتافت
ور انجا رها کرد آن گوسفند   چو آوازه معجزش شد بلند

و بعضی ازین ابیات مناقض سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه می نماید و فی مختصر زهر الاکمام ثم جاوز
بعد ذلک بی ورده جها فاسلما وکان اجها برحوم یوم نزول الرجل المبارک و ازجمله وقایعی که درین سال روی نمود اسلام بریدة الحصیب
الاسلمی بود و کیفیت این قضیه چنانست که بریده چون دران اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی با ابوبکر از مکه بیرون آمده
متوجه مدینه شده اند و قریش وعده کرده که به ازای قتل و اخذ هریک ازین دو امیر انکس که این فعل ازو در وجود آید صد شتر دهند
بطمع مال با هفتاد کس از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دریافت حضرت ازوی
پرسید که تو چه کسی گفت بریدة الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک میگرفت التفات با ابوبکر کرده فرمود که برد امرنا یعنی کار بر
ما نیک شد و بصلاح انجامید و باز سوال فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم پیغمبر بر زبان معجز بیان بگذرانید که سلمت سلامت
یافتیم و بار دیگر استفسار نمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم حضرت فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از هلاکت
نطق و حسن گفتار و لطف مقال سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد ابن عبد الله رسول خدایم
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده
شب در خدمت حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله وسلامه علیه بسر می برد و چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه
مروی لوایی که همراه تو باشد انگاه دستار خود گشاده و بر نیزه بسته پیش پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روان
شد و در مستقصی از ابو علاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث
بریدة الحصیب که فرمود که بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری که بخراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین و آن را
مرو گویند و تو نور اهل مشرق و فایده ایشان خواهی بود و در روزگار صاحب مستقصی گوید که ابو علی گفت که بریده بعد از
وفات حضرت رسول صلی الله علیه و علیه با اهل غزا بمرو آمده و در الجابه در فنا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنورگران
مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله
طلحه بن عبید الله در وقتی که از تجارت شام معاودت نموده بود در ان راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر ملاقات کرد حضرت رسول
و ابوبکر را جامه های سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بمکه برو
و از انجا مهاجرت کن تا هجرت تو تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام گویند روایتست که بیرون رفتن حضرت مصطفوی
و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع و عشر از بعثت بود و طایفه بر انند که در غره ربیع الاول همین سال واقع شده
و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه از مکه بعزم ادراک و شرف ملازمت هر روز بحره می آمدند و در سایهای سنگ نشسته انتظار حضرت می بردند و چون آفتاب
بر ایشان می رسید بمنازل خود باز میگشتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از
یهود بجهت مهمی و مصلحتی که داشت در آن روز بر بالای بلندی ایستاده بود که ناگاه از دور چشم بر حضرت رسالت پناه
افتاد که جامه های سفید پوشیده می آمدند و او بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن بخت که مطلوب شماست رسید

و چون

و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام خبر یافتند اسلحه خود بر داشته باستقبال ایشان شتافتند و در بالای حره بآن سرور
ملاقات نمودند نقلست که در آن روز زنان دف زنان میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا
الله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند و دف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله
آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف نجاری رسید جمعی از جواری می سرایدند که   نحن جوار من بنی النجار   و حبذا محمد من جار
و حضرت در جواب فرمود که خدا را میدانید که من شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت
که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه اخبار ورود سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه از شهر ربیع
الاول بود اما دران اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته از ابی بکر روایت که بر خیابان در گفتگوی افتادند که آیا
حضرت رسول در خانه که فرود خواهد آمد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که امشب در بنی النجار که باهم برادران مادر
عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب ازوی متولد شد چنانچه درین
اوراق سمت گزارش یافت و بالجمله چون آنحضرت در فناء مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست
کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر مسلمان بود فرود آمد و زمره
گفته اند که بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین که در صدد توفیق شدند میان روایات مختلفه گفته اند که جمع میان
این دو روایت آنست که نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما صحبت آنحضرت با خلق و انعقاد مجلس در سرای سعد بن خیثمه تعیین یافت
چه او علاقه کدخدایی نداشت نقلست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه دران چند روز که در محله قبا در منزل
کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن
فرموده لمسجد اسس علی التقوی الآیه و اول مسجدی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در انجا به ادای صلوة قیام نموده
مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت از مکه بعزم مدینه روان شد حضرت علی ابن ابی طالب بعد از توجه حضرت رسول
سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد حضرت مقدس نبوی بود بامر و اشارت آنحضرت بصاحبانش رسانید
و پیاده از عقب آن سرور روان شد و هنوز آن سرور در قبا بود که امیر المومنین بخدمت شتافت و از پیاده رفتن
بر پایهایش آبله پیدا شده بود و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه دست مبارک بران می مالید و دعای شفا میخواند
تا آن رنج بصحت مبدل گردد و دیگر حضرت امیر المومنین در راه نخشید و از پیاده رفتن متضرر نشد طایفه گویند که حضرت رسول
علیه التحیة والسلام بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و زمره بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز
یا هشده روز گفته اند که روز جمعه بارفقا متوجه مدینه گشت وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید و از راحله فرود آمد خطبه
غرا بر زبان معجز بیان بگذرانید و نماز جمعه بگذارد و خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدای را و از وی یاری
و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن انگیم که ناسپاسی کند و گواهی میدهم که خدای یکتای بی انباز است و من بنده و فرستاده
اویم براه راست و روشنایی بخشیدن و پند دادن چه از زمان انبیا بسی چندگاه گذشته بود و دانش کم
شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدای و رسول خدای تو بجای آرد بتحقیق او را
راه راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدای پرستی که بهترین چیزیست که

مسلمانی مسلمانان بدان وصیت و بهر که میان او و آنچه خداوند است در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ ریایی بدان مخلوط نسازد
و سلامتی حال و فیروزی مآل باید پس نیکویی کنید چنانکه خدای تو با شما کرده است و اعدا او را دشمن دارید و در راه او
بغزا قیام نمایید که شما را بعد از مرگ نافع آید و توفیق از خدای عز و جل طلب کنید که توفیق از دوست نعمت که چون از قبا بشهر مدینه
می آمد اشراف و روسای قبایل بنوبت مهار شتر آنحضرت گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای آنحضرت فرمود
که زمام ناقه مرا بگذارید که او مامور است بهر جا که خواهد رود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است آن ناقه بزانو در آمد و آن محل فضایی
بود از دو یتیم سهل و سهیل نام در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند و چون شتر در آن موضع بخسپید حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرمود که این منزل ماست ان شاء الله و طایفه از انصار با رسول الله گفتند که در منزل ما فرود آی آنحضرت فرمود دعوا الناقة
فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفت و باز بزانو در آمد و این نوبت تسکین یافت و ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل من بدینجا اقرب است از سایر منازل اگر رخصت فرمایی رخت و متاع تو بخانه خود بریم و
حضرت رسول دستوری داد و ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار خواستند که چون رحل و بار
بخانه ابو ایوب برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید میباید فرمود که المرء مع رحله گویند که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه هفت ماه در خانه ابو ایوب اقامت نمود و درین سال آن زمین که ناقه بزانو در آمده بود
حضرت رسالت پناه از یتیمان بخرید و بعضی گویند ببخشیدند فرمود تا آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداختند و یاران
بعمارت مشغول شدند خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال میفرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار
والمهاجرة نقلست که عمار یاسر خشت میکشید رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و غیر ایشان یکی از
صحابه که کار میکرد گمان برد که عمار نسبت باو تعرض میکند بنابران در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش والا بعصا که
در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن شنیده فرمود که عمار دو دیده منست هیچ کس او را نشاید زد گویند هر یک از اصحاب
خشت یکیک میکشیدند و عمار دو دو میکشید رسول از سر او پاک کرده میفرمود که ویح تقتلک الفئة الباغیة عمار در حرب صفین که
میان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویة بن ابو سفیان حرب واقع شده بود شربت شهادت چشید و شرح این قضیه درین دفتر مرقوم
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز درین سال اسعد بن زراره رضی الله عنه وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا
بودی بایستی که صاحب دعوت نشدی و آن بیچارگان با وجود آنکه میدانستند که موسی و عیسی و داود و سلیمان و سایر انبیا
که بایستی مبعوث شده بودند ازین دار فنا بدار بقا پیوستند ازین نوع یاوه ها بر زبان میراندند درین سال زید بن حارثه و ابو
رافع حضرت نبوی بمکه رفته بنات مکرمه آنحضرت و زوجه محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله ابوبکر مادر خود
ام رومان و خواهران خویش عایشه و اسما را بمدینه آورده از ولادت عبدالله بن زبیر که درین سال از اسما متولد شده
مسلمانان مسرور شدند چه یهود گفته بودند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس را از اهل اسلام فرزند متولد نشود و از جمله وقایع این سال
یکی آنست که طایفه از یهود نزد رسول الله آمدند و گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون
بود ما ترا در آنچه میگویی تصدیق کنیم فقال علیه الصلوة والسلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه بعد از آن پرسیدند که چون
نطفه از مرد است سبب شبه فرزند بمادر از چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را اگر هیچ میدانید که نطفه

مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند فرزند شبیه به پدر بود والا بعکس باشد یهود گفتند
اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل آنرا بر خود حرام گردانید پیش از نزول توریت حضرت فرمود که شما را
سوگند میدهم که هیچ میدانید که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت و شیر شتر بود و مرضی بر وی عارض شد چون از آن علت
خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریت قالوا اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که خبر ده از خواب خویش که بر چه
کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را که هیچ میدانید که جبرئیل است که مرا تعلیم میدهد گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل
میکرد و دشمنست از آنکه سختی می آورد و این صورت اگر واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه
نزله علی قلبک باذن الله در شان ایشان نازل شد و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علماء یهود بود به اسلام در آمد
و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت در آمد چون نظر بروی مبارکش انداخت دانست که بروی
دروغ گویان نمی ماند حضرت فرمود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام و
تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن را شنیده بخانه مراجعت نمود بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات
حاضر گشته گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که بغیر از انبیا جواب آنها کسی دیگر نمیداند نخست آنکه علامت از علامات قیامت
چه چیز باشد دوم آنکه طعام اهل جنت چه چیز خواهد بود سیوم آنکه چرا بعضی از اولاد شبیه بمادر دارند و برخی به پدر حضرت
بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامت قیامت آتش باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعامی که
اهل بهشت خورند جگر ماهیست که ~~اهل بهشت خورند~~ که زمین بر پشت اوست و آن قطعه ایست منفرد از جگر او و در جواب سوال
سیوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن
بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر و خویشان مادر ماند عبدالله سلام چون ازین جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من
خبر یابند در باره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از اسلام من احوال مرا از ایشان استفسار نمایی حضرت
رسول التجا بالملتمس عبدالله در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی و
دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود گفتند او بهتر و پسر بهترین ماست حضرت فرمود
که اگر مسلمان شود چه گویید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تو او را ازین امر پناه دهد حضرت
سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمد
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شرزاده و اجهل و اجهل زاده ماست ابن
سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری
مذکور است که در سال اول یهود بنی قریظه و بنی النضیر و غطفان و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و من آنکسم که در توریت
صفت مرا دیده اند و من آنم که علمای شما را خبر داده اند که من خیر و خیر را دوست داشتم و آدم بنزدیک پاس و شدت از
برای پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشد و بر فرشته و کلیم و شده و

و نان پاره پسندد و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد
باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر رسد یهود گفتند که چیزی که فرمودی شنیدیم
و ما بجهت آن آمده‌ایم که قواعد صلح میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو یاری دهیم و از یاران تو هیچ کس را نرنجانیم
و تو نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که تو با قوم بکجا رسد و حضرت پیغمبر علیه السلام ایشان را به اجابت
مقرون گردانید که یاری ندهد بر رسول و بر اصحاب و هیچ کس ایشان نه بدست و زبان و نه بسلاح و ستور و نه پنهان و نه آشکارا و خدا را
گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونها و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج
ایشان و بجهت رقیبه صلح نامه در قلم آمد و آنکس که از قبیله بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون او میان قوم خویش مراجعت
نمود از یار و برادرانش از حال پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه سوال کردند گفت محمد آنست که صفت او را در توریت و انجیل می‌یابیم
و علما و احبار ما را بعد از او بشارت داده‌اند و ما حیثیت با او در مقام عداوتیم چه نبوت از فرزندان اسحق به اولاد اسمعیل منتقل
شد و درین سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال
خود ماند و هم درین سال منصب مؤذنی به بلال قرار یافت صورت حال و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان در اوقات جمعه و جماعات
محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوة دانسته در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران مشورت کرده بعضی
گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمه یهود بود موافق ننمود پیغمبر را از مرد گفتند یا رسول الله آتش افروزیم فرمود که
این عادت مجوس است و در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله چرا شخصی تعیین نمیکنید که ندا کند که وقت نماز
در آمده است پس به اشارت آن سرور که مترتب بود بصواب دید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده‌اند
که مقارن این حال عبدالله زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله آن را خریداری کرده
آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبدالله فرمود که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی تعلیم کنم بهتر
ازین چه مجموع کلمات اذان را به عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آن را بخاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلی الله و علیه و سلم آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید رسول فرمود که این خواب حق و راستست و دعوت نماز را
غیر ازین نشاید بعد از آنکه بلال را فرمان داد تا بدین امر قیام نماید و بعضی گفته‌اند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول
اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نماید راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از عظما بدایت ظهور اذان و قضیه
خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرد شخصی از متفقهه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این
روایت نمود گفت مناسب نمینماید که آنچه مدار اسلام بدان بود بمجرد خوابی مقرر و ثابت شود بنده اول در جواب او گفت که
ای عزیز این خواب را من و تو ندیده‌ایم و عمر و غیره بتصدیق آن گواهی نداده‌اند بلکه یکی از صحابه دیده و حضرت سید الابرار فرموده که
این خواب صدق و حقست و ثانیا آنکه فقیر را وقوفی از نزول جبرئیل درین باب بود گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد
و وحی آورده که بر طبق رویای عبدالله عمل نمود و حاضران مجلس که درایتی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند
و آن فقیه پشیمان و خجل سر در پیش افکنده بغایت منفعل گشت و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از
جمله مستهزیان بنا بر آنچه سابقا سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و از جمله صنادید قریش عاص و

عرب بود و پایه عدل ترین میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار مینمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب
چیست گفت والله که این جزع من از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می‌ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابوسفیان
او را دلجویی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز شایع نشود و اتفاقا امر بعد از فتح مکه الی انجام دولت
اسلام فایز شد چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمد و هم درین سال
عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله عظماء کفار در مکه چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور شد در سفر دوزخ با ولید پلید موافقت
نمود و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمد چنانچه روایت کرده‌اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی
ربود و شبان که از رعات یهود بود در عقب گرگ دویده گوسفند را بازستاند و گرگ با او گفت که رزقی که خدای تو بمن ارزانی
داشته بود تو از من بازستاندی شبان گفت والله که هرگز امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیبتر
آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستانست شما را آنچه گذشته و بعد ازین خواهد آمد سخن گوید و خبر دهد شبان نزد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد مسلمان شد و قصه گرگ را معروض داشت حضرت رسالت پناه نیز درین امر تصدیق
نمود و گفت که این علامتیست از علامات قیامت نزدیک است که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد
که نعلین و تازیانه و آنکس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و از عایشه مرویست که درین سال حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در جای بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق بکه میداشت و امرا در کنار آنحضرت نشسته بودند و
گفتند یا رسول الله این از اهل بیت خدای توست برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از آن بیرون رفت
و مردم پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه به امر زفاف قیام نمودند و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه
سعد بن عباده آورده بودند و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام و ولیمه نبود دیگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری
از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد و من گفتم آنچه رسول الله میدهد
رد مکن عایشه بشرم تمام قدح را گرفته مقداری از آن تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر را بمن ده من گفتم رغبت ندارم
پیغمبر صلی الله و علیه و سلم فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد
و گوید که رغبت ندارم آن دروغ بود حضرت فرمود که دروغ را اندک می‌نویسند و اندک را اندک مقبول است
و هم درین سال رسول خدا علیه السلام دید که یهود بر صوم عاشورا قیام می‌نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند
که روزه امروز را فضیلت بسیار است درین روز فرعون غرق شد و موسی علیه السلام از فرعون خلاص یافت و موسی بشکر
آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم حضرت فرمود که ما احق و اولی‌ایم نسبت برادر خود موسی از شما
پس آن روز روزه داشت و امت را بر آن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد
اهتمامی که در باب روزه عاشورا بود کمتر گشت آورده‌اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن
دیار شیوع یافت و غریبی که بدانجا آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی و بالجمله درین سال اکثر مهاجران
بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال و عامر بن فهیره و در آن بیماری و تب ابیات درد آمیز خواندند و بلال گاهی گفتی اللهم

الی عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابو جهل کما اخرجونا الی الارض الوبا و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع سید
کاینات علیه افضل الصلوة والتحیات رسید روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که اللهم حبب الینا المدینة کحب مکة او اشد
حبا وصححها و بارک شافی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را با مزاجها و طبایع
سازگار و موافق ساخت و عفونت و آنچه مترتب بر آن می شد از امراض بالجحفه انتقال یافت و در ین سال حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه میان مهاجران و انصار را در ان دخلی نبوده و دران مواخاة میان ابو بکر و عمر عقد برادری بست
و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان عقد اخوت میان مهاجران منعقد گشت و حضرت مرتضی علی
فرمود یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین نفرمودی حضرت فرمود انا اخوک فی الدنیا والآخرة نقلست که در مواخاة
میان مهاجران و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابو بکر و خارجة بن زید انصاری
و عمر و عتبان بن مالک انصاری و ابو عبیده جراح و سعد بن معاذ و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و زبیر بن عوام و سلمه
بن سلامه انصاری و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری و زبیر بن العوام و ابو حذیفة بن عتبه
و عباد بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی افلح انصاری
ارقم بن ابی الارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری و سلمان فارسی و ابو الدردا
و همچنین از تابعان چهل و پنج کس و از مهاجران چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخاة بستند مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت
نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاه بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله نازل گشت و عقد مواخاة منسوخ شد و در میراث هرکس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتب فقه مبین
است

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من
دهقان بچه بودم از بعضی قری اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی متمکن بود و نعمت بسیار داشت از جمله آتش پرستان
دوستکامی و استعدادی لا کلام داشت و مرا از غایت محبت رخصت نمادی که از خانه بیرون روم و شب و روز
در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود که مرو ز جهة زراعت و عمارت
بدانجا رفتی نوبتی جهة مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش به سر مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم
و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بر کنیسه از کنایس نصاری گذشتم آواز ایشان شنیدم و چون
بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمده مهم ضیعت
را ضایع گذاشته در ان موضع متوقف شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینیست که شما دارید گفتند دین
عیسی پیغمبر خداست گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشند جواب داد که در ولایت شام هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته
کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد و آن روز تا نماز شام در انجا بسر بردم و بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را دیدم که در
مفارقت من اندوهناک است و سرعان باطراف و جوانب بطلب من فرستاده و مطلقا خبر من نایافته اند و چون مرا
بدید خرم شد و پرسید جان پدر تا حال کجا بودی که بوصیت من عمل ننمودی و زود مراجعت نکردی گفتم در وقت عبور من
بکلیسیای نصرانیان افتاد و به انجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم و موافق طبع افتاد تا آخر روز مصاحب ایشان بودم

پدرم چون این سخن شنید عظیم متغیر شد و گفت ای پسر دست از دین خود بدار که دین تو بهتر از دین ایشان است و در ملت ایشان
چیزی نیست گفتم کلا و حاشا مهم بر عکس است پدر چون رغبت مرا بتقلید آن امر مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی
بر پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا اعلام نمایید نخست اشارت من
در آن اولا قافله از شام آمده بود و بهنگام بازگشتن ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که داشتم خود را از قید خلاص کرده در
مرافقت قافله شام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیده مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر برد من بصحبت او شتافته
معروض داشتم که مرا رغبتی بملت عیسی پیدا شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بقواعد علم شریف باز کردم اسقف ملتمس را
مبذول داشته در جوار خودم راه داد و شخصی بود که مردم را از غیب بتصدق میکرد و متمولان و ارباب ثروه آنچه به او میدادند
که بمستحقان رسانند فلیس بهیچکس نمیداد و همه را برای خود ذخیره می نهاد و من بسبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشت و چون
اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که به تجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او با ایشان میگفتم پرسیدند که
از کجا ترا این صورت واقع معلوم شد من نصرانیان را بهفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته
بود ایشان بعد از اطلاع بدین او گفتند و الله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار
کردند و شخصی قایم مقام او کردند که بسیار عابد و زاهد و ناسک و متعبد بود محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر
بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم باری
بتو رسید مرا بکه حواله میکنی گفت والله که من امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم بود و از دنیا
معرض و به آخرت راغب بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته دیگر رفت و چون از دفن او فراغت روی نمود
بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم فلان اسقف مرا بتو حواله کرده و آن سعادتمند التماس قبول بر دیده نهاد و مرا بصحبت
خویش سرافراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح دنو و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا
گشت و از و التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا که خدمتکاری بر میان جان بندم زاهد گفت
والله که هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین نهادم
و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد و ملتمس مرا بعد قبول داشته
مدتی با او بودم و چون هادم اللذات زبر پشتش تاختن آورد بمثل التماس سابق از من صادر شده مرا باسقفی که در عموریه
بحسن اعمال موصوف بود نشان داد و بعد از ارتحال مفارقت حضوری متوجه عموریه گشتم و چون به اسقف آن دیار صورت
واقعه در میان نهادم او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله
میکنی گفت هیچکس ازیشان نمیدانم که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او باحیای ملت ابراهیم
مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود از جمله علامات
او آنکه صدقه نخورد و هدیه بخورد و نشانه دیگر آنکه مهر نبوت در میان دو شانه او باشد سلمان گوید که من کاری در عموریه
بعلامات اشتغال نمودم و در ان مرحله چند گاو و گوسفند حاصل کردم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب در ان
دیار دوچار خورده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که داشتم بملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند

ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدم بوادی القری رسیدیم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اشهل یهودی فروختند
و در آن موضع خرماستانی دیده تصور کردم که مگر همین جایگاه منظر موعود آن خواهد بود اما خاطرم تنگ بر آن معنی قرار نمی یافت
و بخدمت یهودی قیام نمودم در اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم و آمد که
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه از مکه هجرت
نموده بمدینه آمده اتفاقا من در آن روز در بالای درخت خرما رطب می چیدم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده
گفت که هلاکت باد اوس و خزرج که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک
بود که از فرح بر زمین افتم و بعد از آن از درخت فرود آمدم از آن شخص پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم شد و طپانچه
سخت بر من زد که ترا با این فضولی چکار به سر مهم خود رو گفتم ای سهل چیزی نیست چه میخواستم که نیک معلوم کنم که چه میگوید
سلمان رضی گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نمودم و بقبا رفتم و بمجلس رسول صلی الله و علیه و سلم در آمده گفتم
شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج مصاحبت تواند این مقدار رطب صدقه نزد من و شما را بدان
اولی دیدیم حضرت رسالت پناه صلی الله و علیه و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود از آن هیچ تناول نفرمود با خود گفتم
که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون
آنحضرت بنفس بمدینه تشریف نمود ماحضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت کردانیدم که آن نه صدقه آوردم نخوردی امروز
جهت اکرام تو هدیه آوردم رسول صلی الله و علیه و سلم با اصحاب تناول آنچه آورده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است
از سلمان رضی روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم پنج و بیع خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی برده بودم و اهل مجلس نیز پیش
و بیع تنزل فرمودند و هزار دانه خرما دیدم که بخشیده بود و مرتضی سرما را ببوسید و حضرت ختمی پناه فرمود که جامه مرا بپوشانند و او بکمر
آنچه پوشیده بود در بر من کرد و سلمان گوید که نوبت سیوم که بخدمت حضرت رسول شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که
تشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود چون در آن موضع در برابر وجه همایون او رسیدم سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت
مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک
خود بینداخت چون چشم من بمهر نبوت افتاد خاتم را ببوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
آنحضرت فرمود که باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش رفته سرگذشت خویش بتفصیل معروض داشتم تعجب نمود
میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند من شرح حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند گویند که سلمان بواسطه قید
رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد از وی گویند که روزی رسول صلی الله و علیه و سلم فرمود که ای سلمان خود را از خواجه
خویش باز خر و از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب کرداند و بعد از قیل و قال بسیار بر آن قرار داد که برای او سیصد نهال خرما
بنشانم و بر او چهل وقیه نقره بدهم تا از قید تصرف او خلاص شوم و چون کیفیت حال خود معروض رای انور حضرت پیغمبر کردانیدم
با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران انصار در امداد من اتفاق نمودند و سیصد نهال خرما بمن دادند
آنگاه حضرت پیغمبر خطاب فرمود که برو و گودها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم و پیغمبر را خبر کردم و
آنها را تمام بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ یک از آن نهالها خشک نشد

و به اندک

و به اندک روزی سبز و خرم شد و درختان از تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آن از کجا
ادا نمایم و در آن اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب پارسی چه کرد و مرا بمجلس طلب داشت
رسول صلی الله و علیه و سلم فرمود که این بستان و مالی که ترا ادا کن ازین بگذار گفتم یا رسول الله این قدر با شد بنسبت آنچه
بذمت من است رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز نشان فرا آن مالید و فرمود که بگیر این را که خدای عزوجل آنچه بر تست بر تو ادا کند
سلمان گفت بدان خدای که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که یک وقیه از آن پیش اکم و بیابم
وجه را بآن خواجه داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسالت
پناه صلی الله و علیه و سلم بودم باید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت و سبب مخلص او از محنت رقیت
روایات دیگر وارد یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است و از سلمان فارسی منقولست که فرمود که من بتفرقه
سیزده دست بدست رسیده ام و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ کس در مدت حیات
او از دویست و پنجاه سال کم نگفته اند و از سیر گازرونی منقول است که در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در عهد این سلمان بریاض
رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که نوبتی مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشت
کرده گفتند از ماست حضرت خواجه کائنات علیه افضل التحیات بزبان گوهرفشان این کلمات بگذرانید که سلمان رجل
منا اهل البیت درین سال حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه بر قبر ابن معرور که پیش از هجرت یکماه وفات
کرده بود با طایفه از اصحاب نماز گزارد و فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار
بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه ثانیه مسطور شده و هم درین سال کلثوم ابن الهدم پیش از قدوم حضرت ختمی
پناه بمدینه مسلمان شده بود وفات یافت
در شعبان این سال روزه
رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه صلواة الله و سلامه علیه بصحرا برون
رفته نماز بجماعت بگزارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف خلاف درین معنیست که قبل از هجرت قبله کدام
جهت بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد و برخی
گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن صلواة الله و سلامه علیه یعنی خانه کعبه شده بادای صلوات قیام مینمود و چون از مکه
بمدینه آمد جهت تألف خاطر یهود به اسلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگزارد و چندگاه برین وجه بگذشت
و در اثنای این حال بسمع همایون رسید که یهود میگویند که عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالفت دارد و در قبله موافقت
این سخن بر ضمیر منیرش گران آمد که اهل کتاب با وی در مقام عناد اند لاجرم همت عالی نهمتش که قبله او از بیت المقدس
متحول گردد مترصد آن می بود که درین باب وحی الهی نازل شود و حسب اتفاق آن سرور با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه
میگزارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه
مذکور نازل شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود که فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت
بجانب کعبه گشتند و آن مسجد ذو القبلتین گفتند چون قبله تحویل یافت از ناتوانان هر یک هذیانی بر زبان می آوردند و
سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما را ترک کرد دیگر از حسد و بعضی از آن طایفه گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرد مشرکان

کشتند که محمد در کیش خود متحیر مانده نمیداند که چه کند منافقان کفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود و در شان
طایفهٔ اولی از یهود که آنحضرت را منسوب کردند که این آیه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله
المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل کشت و در سنهٔ اثنی و هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری کوید رضی
که بعد از کشتن قبلهٔ رسول صلوات الله وسلامه علیه بمسجد قبا آمده دیوار آن مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون هست بدست
مبارک خود بنیاد نهاد و قبله از آنجا بطرف راست فرمود کویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روزهای شنبه
بمسجد قبا میرفت و در صحت پیوسته که بر زبان معجز بیان بکذرانید که هر کس که وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آمده نماز بکذارد
ثواب عمره او را حاصل آید و هم در سال دوم از هجرت میان علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیه السلام عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست
که قبل از آن وصلت چند کاه صدیق بخدمت سید کاینات آمده فاطمه را خواستکاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم
صدیق این سخن را با فاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن صدیق با فاروق کفت که تو درین
امر شروع نما عمر بمجلس مقدس آمده فاطمه را خطبه کرد و همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود فاروق نزد صدیق آمده صورت
حال باز نمود و از وی همان سخن استماع کرده که با وی کفته بود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان مرتضی را بخطبهٔ سیدة النساء
العالمین ترغیب کردند جواب فرمود که بعد از انکه ابو بکر و عمر قبول نیفتاد دختر بمن کی خواهد دادن دوستان کفتند که ترا
نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیکران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستکاری تو قبول
افتد در اعلام الوری مذکور است که بعد از خواستکاری شیخین با مرتضی علی کفتند که چرا خواستکاری فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی
ندارم کفتند رسول الله از تو چیزی نمیخواهد انکاه مرتضی علی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نکفت و بازکشت روزی
دیکر بخدمت آن سرور شتافته از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سیوم بملاقات حضرت ختمی پناه فایز شد رسول فرمود که
مکر آمده که فاطمه را خطبه کنی کفت بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی فرمود و در اکثر کتب سیر از امیر المومنین
علی نقل کرده اند که کفت که چون برای خطبهٔ فاطمهٔ زهرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و خاموش بنشستم
آنحضرت جواب سلام داد فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستکاری می نمایم فرمود که مرحبا و
اهلا و برین سخن مزیدی ننمود چون از مجلس حضرت نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو
چونست حضرت دختر بتو داد یا نه کفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا کفتند این دو کلمه کرد جواب تو فرموده ترا کفایتست
و در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده فرمود که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمه
من علی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمه ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت
ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلوات الله وسلامه علیه
وهو فرح من عنده الله اکبر سکوتها اقرارها عکرمه روایت کند که چون علی فاطمه را خواستکاری نمود حضرت فرمود که مهر او
چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمی تو کجاست کفت موجود است حضرت فرمود
که آنرا صداق ساز کویند که علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ سکین و
هیچ شمشیر بر آن کار نمیکرد و عثمان آن زره را بعد از قبض بعلی بخشید و مرتضی زره و بهای آنرا بنظر مصطفی

درآورد

درآورد و حضرت در بارهٔ عثمان دعای خیر فرمود روایتی آنست که دو دانک وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانک در جهاز بطیع
مصروف داشتند و از آن جمله دو جامه برد بود و بازو بند نقره و لحاف کتان و یک نهالی هم از آن جنس و یکی دو وسادهٔ کهنه
و بعضی با جزئیات دیکر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک رضی منقول است که کفت من نزد
رسول الله بودم که آثار وحی در بشرهٔ او ظاهر شد و چون وحی منجلی شد فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند
عرش چه پیغام آورد کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک
ان تزوج فاطمه من علی انکاه فرمود که ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بکوی که رسول خدای شما
را میخواند من برفتم و عمل نمودم بطلب ایشان شتافتم و چون صورت اجتماع دست داد علی نیز حاضر کشت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند فرمود که خدای عز وجل مرا امر کرد که فاطمه را بزنی بعلی دهم
او را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی کفت راضی شدم در بعضی از روایات آمده که خطبهٔ نکاح را امیر
المومنین به اشارت حضرت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما
و اخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد کشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمود حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمایی
چند از آن ربودند اسما بنت عمیس کوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانهٔ او بغیر از ریک ریخته هیچ نیافتیم و بالشی دیدیم که
حشو آن از لیف خرما بود و کوزهٔ و سبوی نیز در آنجا حاضر بود کویند که چون حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را
مصحوب ام سلمه بخانهٔ علی فرستاد چون نماز خفتن کزارد در رکوه آب برداشته نزد ایشان رفت و آب دهن مبارک
خود در رکوه انداخته معوذتین و ادعیهٔ چند بر آن خواند مقداری از آن بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیکر
بر سر علی و میان مرد و کتف او پاشید و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن
کفت برخیزید و بجا بخواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریهٔ شما و در حین مراجعت حضرت
رسول فاطمه کریان شد حضرت ملتفت احوال او شده فرمود که ای دختر من سبب چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در
اسلام بر همه خلق سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت کردکار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که حضرت
خواجهٔ کاینات با فاطمه کفت که بشخصی ترا شوهر کردانیدم که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود که دایم الذی نفسی بیده لقد
زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصادقین روایتی آنکه فرمود زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین
جابر انصاری رضی روایت کند که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم و بغیر مقداری خرما و مویز ولیمه
انعام فرموده بود از آن خوردیم کویند سعد کفتی و طایفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و حسن بصری
رحمه الله کوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که بر خود می پوشیدند و آنی نبود بر بستر ایشان در سیر کازرونی مسطور است که نکاح
و زفاف هر دو در ربیع الاول واقع شد در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت همین سال انجام
زفاف هم درین ماه بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه بر ذمهٔ حضرت مقدس نبوی را صلوات الله فاطمه سرانجام
مینمود و کارهای بیرونی علی می پرداخت مردوان زین معنی بتنک آمده و فاطمه باستصواب علی بخانهٔ سید کاینات رفت تا جاریه
از آن جواری سبی که در آن فرصت آورده بودند از پدر طلب نماید و چون حضرت را در خانه نبود صورت واقعه با عایشه کفت

مراجعت نمود وصد ثلثه بعد از انکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورد ملتمس فاطمه را بعرض رسانیدند حضرت سید عالم صلی الله
وعلیه وسلم در آنشب بخانه ایشان قدم رنجه فرمود علی وفاطمه باهم در جامه خواب بودند با ایشان گفت که حرکت مکنید و بر جای
خود باشید حضرت سید زیر برابر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی وفاطمه در آورد انگاه با قرة العین خود فرمود
که تو طلب خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی فرمود که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسید من او را فرستاده بودم
مصطفی صلوات الله علیه فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن جامه خواب [illegible]
سی وچهار بار الله اکبر وسی وچهار بار الحمد لله وسی وچهار بار سبحان الله بگویید که شما را بهتر بود از خدمتکار فرمود که مرا
لحظه بگفتن این کلمه مشغول شدم و هرگز آن ورد از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک نکردی فرمود که
در آنشب فراموش کردم و در آخر شب تدارک کردم و ذکر لیلة الهریر در شرح وقایع آنشب که در ضمن محاربه امیرالمؤمنین
با معاویة بن ابی سفیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال کریمه ان الذین یقاتلون بانهم ظلموا
وان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدا بجهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیرت چنین است که هر سفری
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در انجا حاضر بود و متوجه اعدای دین گشته اند اعم از انکه حرب واقع شده یا
نشده آن توجه و ذهاب را غزا و غزوه گویند واگر فوجی از اصحاب را جهت دفع و منع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه
خوانند بعضی گفته که درین سال حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه عبیدة ابن الحارث را که از شیوخ
المهاجرین گویند با شصت کس از مهاجران و هم گویند با هشتاد نفر هم از ایشان بر سر طایفه قریش فرستاد که جهت
مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علم سفید از برای آن سریه مرتب داشته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی بر آنند
که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند
و ایشان دویست نفر بودند و بر ریاست اهل شقاق و عناد و بعضی از روایات دران سفر با ابوسفیان تعلق داشت
وچون با یکدیگر متقارب شدند تیری چند بجانب هم انداختند از لشکر اسلام اول کسی که در روی ایشان تیر انداخت سعد
بن ابی وقاص بود و عبیده او تا آن بوقت هم انکه مبادا جمعی دیگر از اسلام مترصد بوده و مددکاری یاران خود کنند فرار نمودند
گویند سعد بن ابی وقاص در ان روز بیست تیر همراه داشت مجموع آن تیرها انداخته هر یکی از ان بشخصی یا بدابه رسید که خطا نکرد
سعد گوید که چون قریش روی به انهزام نهادند با عبیدة ابن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان تیر بسیم چه از
مار تسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد بمدینه باز گشتیم و بعضی گویند که اول کسی که حضرت رسول را
میر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوایی که بر بست جهت او بست و سبب ارسال حمزه انکه چون بسمع حضرت ختمی پناه رسید
که جمعی از قریش بشام بتجارت رفته بودند و مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن
عبدالمطلب با سی کس از مهاجران متعهد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بدر بهفت ماه
در رمضان ابواب جهاد امر فرمود بعضی آنکه ایشان او را یاری نخواهند فرمود مگر وقتی که اعدای دین متوجه مدینه شوند و بالجمله
حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و بعد از قطع مسافت با ابوجهل که کاروان قریش که قریب
سیصد نفر بودند رسیدند و چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف استعداد جنگ کرد اما مجدی بن عمرو جهنی که

بافریقین

با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که پی محاربه و مقاتله کاروان قریش بجرم رفتند و حمزه و اصحاب به مدینه باز گشتند حمزه
رضی حضرت رسول را از صوابدید مجدی خبر داد و آن مرد رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب
مذکور است که ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته میگوید که اول سال دوم یا آخر
سال رسول صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی اصحاب بقصد قریش و بنی حمزه از مدینه
بیرون آمد و چون بمنزل ابوا رسید مشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با
مصالحت فرمود و از ان موضع مراجعت نمود و درین سال لوایی جهة سعد بن ابی وقاص رفع بسته او را با چند کس بقصد
کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از ان موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نمود شب سیر
و روز مختفی میگشتند تا صبح روز پنجم بخرار رسیده معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذشته است لاجرم بمدینه باز گشتند در منتقی
مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرة فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه برای
مذکوره را بقلع اهل عدوان و طغیان نامزد فرمود والله تعالی اعلم بصحة هذا القول و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از
اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد ابن معاذ را بمدینه استخلاف فرمود
و تا بواط که قریب بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نانموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال
بمسامع علیه حضرت رسید که طایفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آنرا از دیار شام شمارند نقلست که در ان
کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بوده و هر که اندک تمولی داشت از مردم مکه چیزی همراه آن کاروان روانه
کرده بود و بنا برین حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه لوایی مرتب داشته بحمزة بن عبدالمطلب داد ابو سلمة بن عبد
الاسد مخزومی را به اسم خلافت در مدینه تعیین فرمود و بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضعیست از بطن
ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته در انجا محقق شد که قافله گذشته است و چون ادراک آن جماعت میسر نبود
از عشیره بمدینه مراجعت کرده گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر مکنی به ابوتراب گشت کیفیت احوال انکه علی و عمار
یاسر در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه سر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار گردانید و با علی
خطاب کرد که قم یا ابا تراب بعد از ان گفت که ای علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست مرتضی علی فرمود که بلی یا رسول الله
حضرت بزبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین دو شخص اند یکی انکه ناقه صالح را پی کرد و دیگر انکه روی و محاسن ترا بخون
رنگین کند حضرت رسالت پناهی این سخن میگفت و دست مبارک بر روی ولایت دستگاهی می مالید و درین سال حضرت
رسول با شصت کس از مهاجرین بطلب کرز بن جابر فهری که از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده و غارت برده
بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را در مدینه بخلافت نصب فرموده لوا را بدست علی ابن ابی طالب داد تا وادی سفوان
که نواحی بدر است در عقب رفت و چون او را در نیافت بمدینه مراجعت فرمود و این غزوه را غزوه بدر اولی گویند
هم درین سال حضرت رسالت صلی الله وعلیه وسلم پسر عمه خود عبدالله بن جحش اسدی را بروایتی با دوازده و بقولی
و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه و عتبة
بن غزوان از ان زمره سعادت نشان بودند عبدالله بن جحش گوید که سر مکاتبات در شبی از شبها که از صلوة عشا

فراغت یافت بامن گفت که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجایی فرستم من صباح بموجب فرموده عمل نمودم و کروهی از قریش بامن بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه‌ای چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه بمن داد و گفت ترا بر اینها گروه سرور ساختم این نامه را مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود و بر مضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبدالله با یاران روانه شد و بعد از دو روز که آنرا بگشاد در آن کتاب نوشته یافت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عزوجل بر وی با اصحاب خویش تا ببطن نخله رسی و در آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچکس را اکراه با خود نبری هر کرا میل باشد با تو برود و هر که خواهد باز گردد عبدالله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس را از شما برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند که فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم به برکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بنوبت بر آن سوار میکردند گم شده برخصت عبدالله بن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیده در آن راه کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخله دو چار لشکر اسلام شدند مشرکان توهم نمودند و خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله از ما ترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده‌ایم این کردند و عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن را بتراشید عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود چون او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند خاطر ایشان جمع شد و شتران خود در الصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که آیا آخر جمادی الآخر است یا اول رجب و در باب تعرض قافله نیز مترددگشته و با هم مشورت نمودند و آخر الامر برین قرار دادند و بر سر کاروان تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامت اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسی از اهل شرک و کفر که بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله بن جحش و غازیان مظفر و منصور ببطن نخله مراجعت نمودند و چون قریب بمدینه رسید خمس اموال جهت حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه منزوی ساخته بر یاران قسمت نمودند با آنکه آیتی که دال است هنوز بر فرضیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش واقعه آگاه شدند گفتند که مهم محمد مشکل گشت پیروی چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند دراز میکردند و یهود نیز سخن میگفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس اصحاب رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان بن که اسیر بودند موقوف داشت با اصحاب سریه عتاب کرد که من نفرموده‌ام که شما در ماه حرام حرب کنید و نیز اصحاب عبدالله بن جحش و یاران را سرزنش کردند و ایشان از آن حرکت پشیمان گشته گمان بردند که جبار منتقم از ایشان غضب نموده و در خلال این احوال کریمه ویسئلونک

عن الشهر

عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد اصحاب سریه مسرور گشته حضرت مقدس نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبدالله بن تقسیم نموده بود و بعضی گفته‌اند هم در آن اوان تقسیم نمود نقلست که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کاینات علیه افضل الصلواة والتحیات فرمود که درباره سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بطلب شتر رفته‌اند اگر ایشان بسلامت باز آیند ما اسیران را باشما دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه بمدینه پیغمبر حکم فرمود به ایمان دعوت اول امتناع نموده آخر الامر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه شربت شهادت چشید و به ریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه بازگشت و در کفر اصرار مینمود تا بدار البوار شتافت

و درین سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گفته‌اند بدر نام چاهیست که شخصی که موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده و کیفیت این غزا آنست که چون اراده ازلی بر ارتفاع ملت اسلام و انهدام بنیان کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان متوجه دیار شام گشتند و قافله سالار اهل ضلالت و طغیان در آن روز ابوسفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او موافقت نموده هم درین چند روز آن خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلایق رسید با طایفه از مهاجران و انصار رضوان الله وعلیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و با یاران بمدینه رجوع فرمود چنانچه که از تن رغم دوکلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر فیض‌بخش که مظهر انوار ازلی بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار را بی تحریک تیغ آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی تحصیل اموال اهل عدوان که جواز تصرف آن غازیان در لوح محفوظ آسمان روی نماید لاجرم طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید نفیل را جهت تحقیق مرجع آن تیره دلان از حدود شام نامزد فرمود ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بتجار رسیدند که در منزل کشد جهنی فرود آمده کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده بتجار رسیده باشد با نه ملاقات نمود و از و استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد نمود و قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن مرحله کوچ کردند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را از اشتران [illegible] کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و پیمودند چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت مستقر فتوت را از وجود حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه خالی یافتند و اکثر مخصوصان او بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت حضرت از غزاه بدر در منزل تربان بلشکر اهل اسلام ملحق گشتند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید رخ ضمیر منیر آفتاب تاثیر سید عالم مضمون قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشت برجناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم رمضان و بروایتی در هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و این اول غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند بسیاری از صحابه عظام بقصور

انکه مرتب بر این غزوت محمود اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا رخصت ازین سفر تخلف نموده در بقیع که به بیوت السقیا اشتهار داشت مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود عوض ازین عرض انکه جمعی که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف ارزانی فرمایند و بعد از عرض جمعی که در مبداء نشو و نما بودند بواسطه صغر سن بازگردانیدند و بعد از فراغ ازان عبد الله بن عمرو بن الحرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول درین منزل همایون بسیار مسرور گشته و اثر تبسم بر لب نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانی که بجنگ یهود حبک میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم و طایفه که سنشان از عهده جنگ بعید ان شباب تخم امید بودند رخصت یافتند انگاه تیغ جلالت آخته و رایت ظفر را فراخته بر سر دشمن تاختیم و ان قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منظور مراجعت نمودیم و اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای درآورده در ضمان تایید یزدانی با فتح و ظفر و کرامت نمایی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفر که بنابر اشارت آنحضرت بر سر انجام مهام با عوض مرض تخلف نموده در جنگ گاه حاضر نگشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بجنگ جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هشتاد کس از مهاجر بودند و باقی از انصار ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه بیرون آمدند والله تعالی اعلم و از جمله آن هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که به تیمار داری زوجه خویش دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور بوده ان سفر در مدینه بود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر با یک اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین هشت زره و هشت شمشیر همراه داشتند چون نظر فرخنده آنحضرت بر قلت اعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر دعا بر هدف اجابت آمده مجموع یاران ازان سفر سیر و توانگر گشتند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور میگردد انشاء الله تعالی و درین غزا دو دو و سه سه و چهار چهار بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی ابن ابی طالب بر شتری سوار میشدند و بعضی گفته اند که رسول در اول حال با علی مرتضی و ابولبابه بر یک مرکوب داشتند و چون ابولبابه را بجهة خلافت و حکومت فرمود که بمدینه رود و مرثد بن ابی مرثد الغنوی بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بر آن شهسوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میای که ما بعوض تو پیاده برویم آنحضرت میفرمود که ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که من و برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار ماند و نخفتید برادرم گفت الهی ترا نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حالت حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را ملاحظه نمود مقداری آب طلبیده در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم قدری ازان در دهان شتر بچه ریخت و همچنین بر گردن و کوهان و سرین و دم آن مقداری که

وحمزه و غنوی

ریخت

ریخت انگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بدان سوار شدیم بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن هم بدان شتر بچه سواری مینمودیم تا بمصلی مدینه رسیدیم و شتر بچه باز در ان محل از رفتار باز ماند و آنرا ذبح کردیم و گوشتش بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء را بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بدان جانب توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهد رسید بسبس و عدی بر فور معاودت نموده این سخن بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمده بودند و لحظه توقف نموده بازگشتند ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران بسبس و عدی را احتیاط نمود ریزهای دانهای خرما در ان یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من اینست که این شتر سواران جواسیس محمد بوده اند توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال عاتکه بنت عبد المطلب رویا رابعه دیده چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو قریش بمصیبتی عظیم مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطی که هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر مقبول کرد گفت در خواب چنان دیدم که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد و به آواز بلند گفت ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد ازان بمسجد در آمد مردم در عقب او در آمدند انگاه همچنان سواره او را بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بطریق گذشته قریش را بمصارع خود میخواند بعد ازان از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان جبل رسید پاره پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه ازان سنگ در انجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه را با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید از افشاء سر نشنیده انچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان با پدر خویش گفت

پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت — یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای — که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

آورده اند که این سخن همانروز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف خانه کعبه مشغول شد که ابوجهل در میان انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان داشتند با او گفتند که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسید عباس گفت کدام عورت گفت خواهر تو عاتکه که خوابی چنین و چنین دیده است عباس گفت من ازین واقعه خبر ندارم ابوجهل باز شناعت آغاز کرد و گفت شما بدعوی نبوت مردان خود راضی نشدید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب نشد و صحیفه ها نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله بنی هاشم اند عباس او را دشنامی داد گفت تو خود سزاوار تری بلوم و کذب از ما عباس چون شب بخانه رفت تمامت زنان قبیله بنی هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان ما را اهانت و زبان مذمت میکرد و هیچ کس بدفع او قیام نمینمود و اکنون بطعن زنان شما زبان دراز کرد ای عباس ابوجهل سخن چنین

وتو او را منع نکردی و زجر ننمودی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت از جهت تسکین زبان بر
آوردم که اگر ابوجهل بعد ازین از مقوله گذشته سخنی گوید با وی تعرض بکنم و منزجر نگردانم در روز سیوم از خواب عاتکه
صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد بیت الحرام در آمدم ابوجهل مرا دیده از مسجد بیرون رفت و با خود گفتم که غالبا از خشم
در من شد و بگردد فرار نمود اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او از استماع آواز ضمضم غفاری است عباس گوید
که بعد از آمدن ضمضم تفرقه جهان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام
با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشیره
رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت کرد اکنون در انتظار معاودت شما روز میشمارد باید که شرایط حزم
بجای آورده از کاروانیان غافل مباشید از شنیدن این سخن خوفی و خشیتی قوی بر ضمایر مخالفان استیلا یافته ضمضم را
به بیست مثقال طلا به اجاره گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سیر استعاره نموده بعد از طی منازل بمکه در آمده
پیراهن خود را از پس و پیش چاک زد و گوش و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده
در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش و ای آل غالب غوث محمد قصد کاروان شما دارد و اگر در امداد تاخیر نمایید تحویل
که قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم
و وادی مکه لبالب پر از خون گشت و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند بعد از
آمدن ضمضم بسیار خرم و مسرور شدند و گفتند الحمد لله که صدق عاتکه بر خلایق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه
اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعه بن اسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریض میکردند و مقرر چنان
شد که از هر دو کس که قرشی تعیینی دارند یک کس بحمایت قافله رود متمولان مفلسان را ساز و سلاح مدد نمایند واقدی
گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد قریش با او گفتند که تو سیدی از سادات
قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق ننمایی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما
موافقت نمایی یا شخصی را عوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما میروم و نه کسی میفرستم
و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه دیگر هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار
هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از ذمت عاص ساقط کرده او را بعوض
خویش فرستاد واقدی گوید که پیش از جنگ و بعد از هجرة بدر سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود و در
خانه امیة بن خلف نزول کرد و ابوجهل از آمدن او خبر یافت امیه گفت که این شخصیست که محمد را پناه داده و ...
و در مخالفت با ما کچه گشته و در مقاتله ما با او پیمان بسته تو او را هیچ نمیگویی و در خانه جای داده و میگذاری که از جنگ
ما بیرون رود سعد رضی الله آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هرچه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن
که عبور قافلهای شما بر ایشان است امیه با سعد بن معاذ گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی بدرشتی با وی
سخن مگوی سعد روی به امیة بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی حال آنکه من از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که فرمود مرا که یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت که تو بی واسطه این سخن از من شنیدی

گفت آری

گفت آری و این حدیث در خاطر امیة بن خلف جای گرفت و از انوالا [?] که قریش بتهیه اسباب مقاتله حضرت نبوی صلوات الله علیه
مشغول شدند خواستند که بجانب بدر توجه نمایند امیه با خود مقرر کرد که از ایشان تخلف نموده جان ازان مهلکه بیرون برد
و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبة بن ابی معیط برین اطلاع یافته هر دو نزد
امیه رفتند عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی بجای
تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی سازی که از جمله نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت ابوجهل نیز تکمله بدست
عقبه داده مثل این سخن القا کرد و ازین سخن و سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد که چون خواب
ضمضم غفاری در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف و حکیم حزام و
پسر امیة بن خلف علی و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم شده آن جماعت را بجبن و بددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها
زدند تا آن خوف که در ضمیر ایشان بود بالضرورت با قوم مرافقت نمودند واقدی گوید که چون قریش نزد هبل مجتمع شده
از میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر نامی بیرون آمد گفتند ابوجهل بموجب
استقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم هم واقدی گوید که زمعة بن اسود بعد از خروج قریش
از مکه در ذی طوی استقسام کرده تیر نامی از خروج بیرون آمد زمعه در خشم شده بار دیگر استقسام نمود این نوبت
هم تیر نامی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوی تر ازین تیر ندیده ام و درین سال
سهیل بن عمرو بسر وقت او رسیده پرسید که یا ابا حکیمه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت واقعه
باز رانده سهیل گفت ازین سخن در گذر که عمیر بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من اعتبار نکردم و غفلت کردم چنین
توجه به بدر و در آن استقسام به ازلام کردند و آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از قطع مسافت بمر الظهران
رسیدیم ابن الحنظلیه یعنی آن مشوم بد اختر ابوجهل شتری نحر کرده شتر از زیر آلت جارحه جست و هیچ خیمه از خیمهای
لشکر نماند که به خون آن شتر تر نشد و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد آمد
از سر آن عزیمت گذشتم و در رفتن با اصحاب مرافقت نمودم تا رسیدیم به ثنیه [?] و عداس در آنجا نشسته
دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند در این اثنا عتبه و شیبه که خداوندان او بودند رسیدند عداس
مالکان خویش را دیده بر جست و رکاب ایشان گرفته گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که محمد
رسول خداست و شما را اند [?] نمیشوید مگر بمصارع خود این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت و من از استماع
این سخن بار دیگر عزم بازگشتن کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و انیکه درین حال عاص بن
منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو چیست گفت از جهت آن میگریم که این دو سید
من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتن گاه خویش میروند عاص از وی استفسار
نمود که محمد رسول خداست عداس را ازین سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه افتاد و گفت بخدا سوگند
که محمد رسول خداست مبعوث بکافه خلایق حکیم گوید عداس با آنکه اسلام آورد اما در جنگ با مشرکان موافقت
نمود تا کشته شد بعضی گویند که عداس در معرکه بدر حاضر شد و بعضی گفته اند که با عتبه و شیبه بجنب کشته شد واقدی

گویند که قول اولی نزد ما اصح است و اثبت گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه و مسیر بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی بر اهل و عیال و اموال ما رسد پیش از
همه می ترسید مقارن این حال شیطان بصورت سراقه بن مالک که یکی از عظما و رئیس بنی کنانه بود مصور گشته با مشرکان خطاب
کرد که شما بابت قدر و نجابت ذکر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد از این
سخن عتبه خوش وقت شده خاطر صنادید قریش نیز مطمئن و مسرور گشته بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در آن لشکر نهصد
و پنجاه مرد مبارز بودند و هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند و در سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات
دف میزدند و سرود میگفتند و زبان بطعن و هجو اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش را طعام
میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گفته اند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمره سیزده تن قایل شده اند و به اتفاق جمهور روات
عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن
هشام و نبیه و منبه و پسران حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه
از لشکر باز مانده با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن مرد داشتند با همدیگر میگفتند
در آن حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت را بیان کردند ابوجهل گفت عجب
میدارم از بنی عبد المطلب که راضی نمیشوند به نبوت مردان خویش نسبت با که زنان ایشان نیز میگویند که خدای
تو ما را برسالت شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردم با ایشان چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه
است آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که اگر صواب می بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت
نمودید مخالفت می نمائید و در قفای ایشان میگوئید شما که گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال ملاقات داشته باشند
کلا و حاشا که من صد و شصت کس را بتیغ خود همراه دارم اگر در منزلی فرود آیند و اگر هر جا رحلت میکنند شما اگر
میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید روید عتبه و شیبه گفتند والله که خود هلاک شدی و قوم را بهلاک ساختی آنگاه
عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل مردکی شوم است و ما را با محمد خصوصیت و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من
ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل نمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم
ما را سرزنش کنند و عاری که بالاتر شود این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتل گاه نهادند و چون مشرکان بجحفه رسیدند
جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش
می آمد و چون نزد او رسید گفت عتبه و شیبه و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابو البختری و ابوجهل و نوفل بن خویلد
و جمعی دیگر را از اشراف ایشان که متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث و
برادر خود گریخت و بعد از آن کاردی بر پهلوی شتر خود زد و در میان لشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمه‌های ما نماند که از نضح
خون بدان نرسید و این خواب شایع شد به ابوجهل رسید گفت این نبی دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم
شود که از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب قریش با جهیم گفتند که شیطان ترا بازی داده است فردا بخلاف آنکه
در منام مشاهده نمودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت عتبه صورت واقعه با

شیبه

شیبه گفت که این خواب مطابق رؤیای عاتکه است و موافق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیده‌ایم و چون می بینی
که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم اگر او در دعوی خود کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و
اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم شیبه را این سخن معقول افتاده در مراجعت با برادر خود همداستان شد و در این اثنا
ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بازگردیم و توضیح ملاحظه نگنی خواب عاتکه و جهیم
بن صلت و عداس ابوجهل سخن عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو ملعون گرفته رای صواب گم کرده
قدم در بادیه ضلالت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون
ابوسفیان ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤ القیس را از کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که
سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی آفتی باموال ایشان رسد اکنون که خدای تعالی کاروان را از آفات نجات دا
ده باز باید گشت و متعرض محمد و اصحاب یثرب نباید شد که احتیاج به آن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بلشکرگاه جحفه
برگشته رسید و مضمون رسالت تکرار کرد و ابوجهل لعین در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانروز
در آنجا توقف ننمائیم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و کنیزکان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امور اقدام
نمائیم هیبت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و صولت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس را مجال آن نماند که با ما در صدد
انتقام آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع میگشتند و به بیع و شری اشتغال مینمودند
و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربه ارباب ملت مشاهده کرد بر فور بازگشت و از حقیقت
بجانب ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار آن زدکون عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر
ریاست قوم و بغی که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب با ما ملاقات کند ایشان را
ذلیل کرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا به سپاه
قریش پیوست و در معرکه قتال نموده زخمها به او رسید تا بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری
منکرتر از این ندیدم بخدا سوگند که ابن الحنظله مردکی نامبارک است گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف
بنی زهره بود چون معلوم کرد که قافله قریش بمکه رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و
اموال شما را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست بخشید اکنون دست از جنگ محمد با
ز دارید که او برادر زاده شماست اگر او پیغمبر است شما نیکبخت‌ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگران مباشر قتل او شوند بهتر
که شما اخنس درین باب مبالغه نمود گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مردک شوم یعنی ابوجهل عمل منمائید که او در
هلاک قوم خویش سعی می نماید و در دفع این مصارعت می نماید هنوز نصیحت او را استماع رضا اصغا ننمودند و پرسیدند که
بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت چون شب در آید خود را از شتر بیندازم و فریاد زنم که مرا مار گزید و هر چند قریش شما را
برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما محقق نمیشود هنوز بر این حیله
بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بروحا رسید گفت با اصحاب که این افضل اودیه
عرب است و در اینجا نماز خفتن گزارد بعد از آنکه از رکعت آخر سر برداشت بر کفار نفرین فرمود و ایشان را لعنت و از

جماعه مشرکان ابوجهل و زمعه بن اسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش بدعای بد تخصیص فرمود و گفت ای خدای منزل الکتاب ابوجهل را که فرعون این امت است نجات مده بار خدایا زمعه بن اسود را سرشکی بو زمعه را زمعه کرم گردان و قسم علی بعد از فراغ نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام را و عیاش بن ربیعه و ضعفاء اهل اسلام چه سلمه و عیاش مشرکان در مکه ایذاء بسیار نموده محبوس داشتند آورده اند که ده نفر از ابطال و شجعان یثرب خبیث بن یساف نام و دیگری قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از تکبیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت پناه خبیث که مقنع بکلید بود از تحت مغفر بشناخت بجانب سعد ابن معاذ که در پهلوی آن حضرت میراند التفات نموده استفسار نمود که این خبیث بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله سعید پیشتر آمد و گفت دست در نطاق ناقه حضرت زد حضرت رسالت پناه از وی پرسید که از خرجکم چه چیز شما را بیرون آورد جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایه ما با قوم خود جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود که لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیث گفت جز آنکه جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا دین برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول ایمان بیار آنگه قتال کن چون بروحا رسیدند خبیث بخدمت آمده گفت یا رسول الله پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبری و فرستاده او حضرت رسالت پناه از ایمان او مبتهج و مسرور شد قیس بر کفر مصر بود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزای احد شهید شدند چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیرش گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند با اصحاب گفت که چه مهم است و ایشان بمقاتله اقدام نمود صدیق از میان برخاسته سخنان مطبوع گفت و بعد از ابوبکر فاروق بر پای خاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و مذلت بدیشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند ایمان نیاورده اند از آن زمان باز که کافر گشته اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش حضرت در باره ایشان دعای خیر فرمود بعد از آن دو بار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله به امر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوییم که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری با تو می آییم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت پناهی سرافراز گشت و فرمود که اشیروا علی یا ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدیار ما تشریف آری ترا محافظت می نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند چون حضرت این سخن گفت سعد ابن معاذ رضی الله عنه بر پای خاست و معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگوییم گوییا مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله فرمود که آری سعد گفت ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهدیم که بستیم هر جا که میخواهی برو یا رسول الله بدان که ترا براستی بخلق

فرستاده است که اگر بدریا میروی ما می آییم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی پیوند کن و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی که تو متصرف کردی نزد ما محبوب تر است از آنچه بر ما گذاری بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است و الله که ما مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شداید صابریم شاید که خدای تعالی از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بدان ببرکت خداوند جل ذکره و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از سخنان سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سؤال رسول صلی الله علیه و سلم بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید بفرمان خدای عز و جل بشارت باد شما را که خدای عز و جل مرا یکی ازین دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است و الله که گوییا مصارع ایشان می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر علیه الصلوة و السلام با قتاده بن النعمان با معاذ بن جبل سوار شد در آن نواحی جهت آنکه خبری معلوم فرماید در حرکت آمدند و در اثنای سیر و تردد با پیری که سفیان الضمیری میگفتند ملاقی شده از وی پرسیدند که تو چکسی سفیان گفت شما بگویید که چه کسید حضرت فرمود که ما با تو چیزی گوییم و تا ما چیزی نگویی سفیان گفت این بگو آنگاه سید عالم فرمود که آری سفیان گفت از هر چه مقصود شما پرسید خواجه کاینات علیه افضل الصلوة پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز آنجا منزل کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و اصحاب او چه خبر داری گفت بمن رسیده است که ایشان فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر راست است باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا نزول کرده بودند ~~باز حضرت استفسار فرمود~~ آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجایید آن سرور جواب داد که نحن من ماء چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه را اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت نبوی ازین کلام این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود بازگشت واقدی گوید که حضرت رسول شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزد چاهی که قریب به آن موضع است خبر یابید علی و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بر سر همان چاه نزول کرده بشتران آبکش قریش و جمعی دیگر که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ آوردند لاجرم غلامان اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت مقدس نبوی به ادای صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن بود که بگویند ما از ابوسفیانیم لاجرم لت در غلامان بسته گفتند شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابوسفیانید و اسیران بنابر آنکه قوت لت نداشتند دانستند که چه می باید گفت بملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اقرار کردند تا از لت خوردن باز رستند چون حضرت مقدس از نماز فارغ روی مبارک با اصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را زدید و در آخر دروغ گفتند

دست ازیشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناهی متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس
این تل ریگ که در منظر شماست و آنرا عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند قال واقدی اخذ فی السقاء من علی العقب یسار
مولی سعید بن العاص و اسلم مولی منبه بن الحجاج و ابو رافع مولی امیه بن خلف فاتی بهم النبی صلی الله علیه وسلم وهو قایم یصلی
فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم فرجوا ان یکون لابی سفیان واصحاب العیر
فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان ونحن فی العیر وهذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک امسکوا
عن ضربهم فسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلاته فقال لقد صدقوکم خرجت قریش بمنع عیرها وخافوکم علیها چون
خطاب انحضرت به اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از کثرت لشکر و قلت خویش استفسار فرمود جواب دادند
که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود
که از هزار کم اند و از نهصد بیش بار دیگر استعلام فرمود که از صنادید قریش و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه
بن خلف و منبه و نبیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود و حضرت مقدس نبوی روی با اصحاب کرده گفت که
مکه جگر گوشهای شما را بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچ کس از لشکریان شما بازگشت گفتند آری ابن شریق یعنی اخنس
و بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم وما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را به انکه خود براه
راست نبود باز سوال فرمود که غیر ایشان کسی مراجعت نمود گفتند بنو عدی بن کعب بازگشت بعد ازان حضرت
با خواص خویش خطاب کرد که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل
بوحی و فرمان خداوند نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین منزل قدمی پس تر یا پیشتر نهیم و ان منزل در
حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر از برای حرب و مکیدت نزول کرده درین باب سخن است انحضرت فرمود که برای
حرب و مکیدت است حباب گفت این منزل نامناسب می نماید ازین منزل کوچ می باید کرد و به سر چاه آخرین فرود
می باید آمد و من عذوبت و کثرت آب آن چاه میدانم چون انجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاهها را
انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نه ابن عباس گوید که مقارن این حال فرود آمد جبرئیل را که
رای آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد ازان رسول صلواة الله وسلامه علیه فرمان داد تا ازان منزل
کوچ کردند بموجب صوابدید حباب عمل نمودند واقدی گوید که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار شدند
و طایفه که همراه ایشان می بودند گریخته از گرفتگان عجیر نامی اول بلشکرگاه قریش رسیده فریاد برآورد که یا آل
غالب پسر ابو کبشه غلامان انجمن شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی عظیم بقریش راه یافت چنانکه حکیم حزام گوید
که جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون
آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل بنمودم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد گفت یا ابا الخالد من سیری عجیبتر
ازین سیر ندیدیم قافله نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ در روی ایشان باید کشید من
گفتم لا رای لمن لا یطاع این قصه از نتایج ابن الحنظلیه است انگاه عتبه گفت یا ابا الخالد هیچ نمی ترسی از انکه محمد و اصحاب

ادرا

رو را بما شبیخون آورند من گفتم ترس از ما که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا الخالد تو چه صلاح گفتم انکه ما را پاس ارند تا روز
شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه کروه میدارد که با محمد و اصحاب او محاربه کند انگاه روی
بقوم آورده گفت از شما عجبست که گمان برید که محمد و یاران او بر شما توانند آمد و تعرض بجمیع شما توانند رسانید بخدا سوگند که
ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که امشب هیچ کس بکرایت و پاسبانی اشتغال ننماید منقول است
که در آن شب اهل اسلام قریب به بدر رسیدند بریگستانی که پای تا زانو فرو میرفت و نعاس بر ایشان غالب گشت و بعضی را
و بعضی را احتلام واقع شد و جمعی دیگر محتاج به آب شدند که وضو سازند و تشنگی نیز بر جماعت غالب گشته چون میان
ایشان و آب مسافتی بعید بود و شیطان وسوسه کرده در خاطرها افکند که با انکه شما مصحوب پیغمبرید و موعود بفتح و ظفر بحدث
کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته انگاه از سحاب رحمت باران
قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب و از ریگی که داشتند اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد
که بدان آسان می توانست امد و شد کرد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم
من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام است
گویند بعد از انکه غلامان انجمن گرفتند حضرت رسالت پناه هم در ان شب عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را بسبیل
تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده
معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند که یا رسول الله مخالفان دین بغایت هراسانند چه هرگاه که اسپان ایشان
بنیاد شیهه کشیدن میکردند ایشان بر روی مراکب خود میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن الحجاج
که در پی بردن نشان مهارتی داشت نقش پای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر
و ابن مسعود است محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده انگاه گفت لم تترک الجوع لنا مبالا بدان لموتا و
نمینا بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون بمحمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان
قوم ایشان ابقا کنید و ایشان را اسیر کنید تا همه را بر سلاسل و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال جماعت عبرت گیرند
دیگر کسی ترک دین آبا و اجداد خود نکنند چون حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه بر سر چاه آخرین بدر که
جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در ان عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاد و قتلگاه
هریک از مشرکان کرد روز بدر کشته شدند بجا ازان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در ان روی ننمود چه مصرع هریک از مشرکان
کرده نموده بود هم درانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فریقین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی معروض داشت
که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل تو نزد تو مهیا داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر غالب آئیم فهو المراد و
اگر قضیه برعکس بود تو بر رکاب خویش سوار شده با طایفه اصحاب که در مدینه اند خود را برسان که ان جماعت در محبت و وفا
داری کم از ما نیستند اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز
بشرایط خدمت و مفادات قیام مینمودند و حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه رای سعد مستحسن داشته در باره
او دعای خیر فرمود اصحاب ترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن

الاسود بر اسب خود سوار شده جولان مینمود و بیرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم رسول صلی الله علیه
وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق کتاب بر من فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی ازین دو طایفه مرا
وعده فرمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و بعد از ان فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلاء و تکبر خویش آمده‌اند جنگ با تو
میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بدان وعده فرمودی چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم عتبة بن ربیعه دید که بر شتری سرخ موی نشسته می آید فرمود که ان یکن فی احد خیرا من القوم ففی صاحب الجمل
الاحمر ان یطیعوه یرشدوا اگر در یکی از قوم نیکویی هست در خداوند شتر سرخست و اگر قوم اطاعت او نمایند رشد یابند و در
بعضی از کتب چنین بنظر رسیده که ان یکن عند احد من القوم تعند صاحب الجمل الاحمر و اقدی از خفاف بن ایماء نقل میکند که
پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید شما را بسلاح و مردان جنگی مدد میکنیم تا خود
بجهة این مهیا و آماده‌ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی درین امر از من مشاهده نخواهد شد و اگر مقاتله
با خلق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان
یکدیگر قسمت نمودند و چون هیچ چیز نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و من با عتبة بن ربیعه
که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نمود پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه
جواب داد که نمیدانم بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی خونبهای هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی
و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده‌اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست
وانکه قتال با محمد و اصحاب او چنانست که مقاتله با نفس خویش کنند و عتبه هرچند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و واقدی
گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند رسول الله عمرو بن مصعب نزد
قریش فرستاد که باز گردید که هر که متصدی حرب من میشود نزد من دوست تر از آنست که شما متولی آن شوید و من با
هر که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از ان دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد
گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد از نصیحت او قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در میایید
ابوجهل از قبول این موعظه امتناع نموده گفت بخدا که باز نگردیم بعد از انکه خدای تعالی ما را قوت قدرت و انتقام
داد کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد ناگاه از مشرکان قصد حوض مسلمانان
که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام
ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید راوی گوید که هر که ازان آب خورد در جنگ بدر بدست مسلمانان کشته شد
یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار روی به انهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون برد و سعید بن
مسیب گوید که در ان زمان که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بقصد هجرت از منزل همایون بدر آمد کافران در منزل
مقدس منتظر قتل وی بودند آنحضرت بقرائت سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید و بر سر
هر که ازان رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام و گویند بعد از خلاصی و فرصت از معرکه بدر هرگاه که سوگند خوردی
گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد

کمن

که من از حوض مسلمانان آب خورم و خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از
میان اهل اسلام با تیغ شمشیر کشیده روی به او نهاد و نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد چنانچه بر پشت در افتاد انگاه
بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را بقتل رسانید
چون قریش در منزل خود آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بجزء لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شده
گرد لشکر اسلام میگشت و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا
مهلت دهید تا کمین‌گاهها تفتیش شرایط احتیاط بجای آرم چه شاید که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف
کرده کمین‌گاهها را احتیاط نمود احدی در نظرش نیامد و بلشکر خود آمده با قوم گفت که هیچ کس در کمین ندیدم لیکن ای معشر
قریش تو رایت البلایا یحمل المنایا نواضح یثرب یحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته اند و جمال
اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک را بار دارند قومی را دیدم که هیچ ملجا و ملاذ ایشان را بغیر از شمشیرهای خویش نیست گویا
همه افعی اند که زبان کشاده‌اند و آنجماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند
بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند
باز ماندگان شما را چه عیش باشد چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دایر و سایر
باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت که ملتمس آنست که دیت عمرو الحضرمی و آنچه ازان قافله بطن نخله برده‌اند
متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه خصومت و نزاع با محمد بیش ازان نیست که عتبه التماس حکیم قبول نمود و
بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او مقاتله
مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد
و اخوان و همسایه اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم
که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد از ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از ایشان آفتی بشما رسد
که تدارک آن دشوار باشد   خدایی که بالا و پست آفرید   بالای مرا است دست آفرید   و هم معلوم است که
مطلوب شما بغیر از دم قتیل خویش و جزوی مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست من خونبهای ابن
حضرمی و آنچه برده اند بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست بگذارید آن نیست که تعرض به او
نکنید و مهم او را بدیگری گذارید و اگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره ور گردید و
و اگر پیغمبر است شما را به تخلف از قتال او نیکبخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف
مشمارید و رویهای خود را که گویا ممنوع افروخته است در برابر وجود اضداد که گویا وجوه حیات میارایید ابو
جهل این سخن را شنیده حسد بروی غالب گشت و با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن قبول نموده باز گردند امر
ریاست را بیقلق و بها بروی قرار گیرد امر زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خیانت کرده گفت عتبه بنابر این
سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر عم و پسر خویش مکروه میدارد انگاه روی بعتبه

آورده او را ابد دلی موسوم گردانید و گفت اکنون در فقدان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا که باز نگردیم تا
الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت به او دراز کرده گفت زود
باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهد دانست که حیات منتفخ کیست در بعضی از
کتب سیر مسطورست که چون حکیم حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو الحضرمی قبول نموده لشکر را باز گرداند
عتبه بعد از ملتمس قبول او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظله برو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را در این امر
با ما موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه بر در ابی جهل رفته گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکریان را
باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بهتر از تو نیافت که فرستد من این شنیده
از نزد او مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافته او را دیدم که تکیه کرده بود و دستار از اشتران خویش جدا کرده بمشرکان
میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر از بشره نامبارکش پیدا بود با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی بر باد شده است
شش تو این کلمه در عرب بکسی نسبت کنند که بجبن و بددلی موسوم شده باشد عتبه متغیر شده گفت این زرد کننده است
خود مرا سرزنش میکنی سخن عتبه نزد اهل سیر ناظر به آنست که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش رضبی باشد که آثار زعفران
رنگ میکرد از غایت دهشت و خشم که بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر کفل اسپ خود فرود آورد اسما
بنت رخصه گفت این بدفالیست در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون حکیم حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم
که سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که حنظله در پیش با ما مخالفت اکنون جهت موافقت او تدبیری
باید اندیشید انگاه مرا نزد ابوجهل فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای ابن الحضرمی و انچه از بطن نخله برده اند میشوم
صلاح در آنست که چنگ از جنگ محمد و اتباع او باز داشته مراجعت کنیم من به اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و او را
دیدم که به اصلاح ذرع خویش مشغول است چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه غیر از تو کسی نیافت
که برسالت فرستد گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و بنا بر اصلاح خلق و اشارت ابوالولید
که سید قوم و بزرگ قبیله است متعهد این امر گشتم از استماع این سخن غضب آن مردک بمرتبه ازدیاد یافته گفت تو عتبه
را سید و رئیس عشیره میگویی من جواب دادم که مجموع قریش درین امر با من شرکت میکنند از این سخن ابوجهل بغایت متأثر شده
کسی نزد عامر الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تو است نمیگذارد و داعیه دارد که سپاه
باز گرداند اکنون وظیفه انکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده نائره غیرت به اوج فلک
اثیر رسانی و درین باب از قوم استغاثه نمایی عامر به اشارت آن خایب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه
وا عمراه میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از انکه قاصدی نزد عامر فرستاده گفت دماغ عتبه
از گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد و قریش نیز همین سخن گفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و
فرحناک شد من بازگشتم و صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکر بر آمد و فرزند
مشرکان او را از محاربه نهی کردند سعید بنیاد آورده اند آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران
و دو از انصار و حضرت رسالت رایت اصحاب به مصعب بن عمیر داده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر

وعلم

و علم اوس با بنی عبد الله و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار انچه علامتیست
کرده در معرکه مخالفان از موافقان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت انکه ای غازی موعود به نصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگر با عمرو بن عمر و ثالث بنضر بن الحارث و
نسبت این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه چوبی بر دست گرفته متوجه صفوف اشتغال مینمود و در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی پیش
آمده ایستاده بود و حضرت چوبی بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع دردم
بمن رسید و حق عز و علا ترا به راستی بخلق فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه برهنه ساخت و فرمود که قصاص
کن سواد روی نیاز به سینه مبارک آنحضرت رسانید و بتقبیل سرافراز شد حضرت فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که
درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت در شان او دعای خیر فرمود انگاه با اصحاب
گفت که بی رخصت من تیغ برمکشید و بر کفار حمله مکنید چون کفار بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه
نگاه دارید تا سهام شما به اتمام نرسد چون صف راست شد با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ
و حمایت حضرت رسول تعیین یافت نقلست که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز بدرگاه مهیمن کارساز آورده
دست مبارک بدعا بر داشت و سه نوبت فرمود که ای خدای سزای پرستش با انچه مرا وعده دادی وفا نمای بعد از آن
فرمود که ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند حضرت رسالت چندان مبالغه و الحاح در دعا
فرمود که ردا از دوش آنحضرت بیفتاد و صدیق ردا را برداشته بر دوش معلایش انداخت و بازوهای آنحضرت
را در بغل گرفته گفت کافیست انچه از حضرت حق مسئلت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعده خود با تو راست
گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی کرد دیگر
دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تو را ظفر و نصرت ارزانی داشته سعید روی خواهد
ساخت روایت کرده اند که حضرت حی لا ینام خوابی سبک بر عریش بر حبیب خویش گماشت و صدیق ان سرور را
بیدار ساخته فرمود که یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم
حضرت ختمی پناه اندک گردانید گویند که چون رسول علیه التحیة و السلام فرمود که ای ابوبکر اینک نصرت خدای تو رسید
جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر پیش اسپ او غبار بر نشسته انگاه از عریش بیرون آمد و بر حرب عبده
اوثان تحریض نمود و فرمود که هر کس که مشرکی را بکشد در حالی که طالب رضای خدای تو بوده باشد و روی بگریز نیاورده
باشد مگر انکه بهشت جاودان از آن او باشد و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن
استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم بقیه خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر
خود بر گرفته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافت و بفرادیس جنان شتافت گویند چون تلاقی فریقین
دست داد ابوجهل لعین گفت خداوندا از ما هر کدام که قطع رحم میکند و امری در میان ما آورده که کس معرفت آن ندارد
او را هلاک کن بحقیقت نفرین بر خود کرد   هیچ دشمن بدشمن آن نکند   که کند مرد بیخرد بر خود   جمهور اهل سیر بر آنند

کر اول کسی از مشرکان که قدم در میدان جلادت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه
عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب و موسوم گردانید متأثر گشته دل بر حرب نهاد و جوشن پوشیده خواست
تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید چه سری بغایت بزرگ داشت که کم از سر فیلی نبود عاقبت بجای آن اکتفا نمود
و با دو با برادر و پسر خود بر محاربه بیچون گشت و هر چند حکیم حزام او را نصیحت کرد مفید نیفتاد و در این اثنا عتبه و شیبه در معرکه آمده
مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابناء حارث بعزم قتال بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبد الله
بن رواحه گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طاغیه
از انصار بر حرب اقدام نمایند بلکه میخواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را
امر فرمود در بازه ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و معوذ و عبد الله بن
رواحه در برابر عتبه و شیبه آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب داد که فلان و فلانیم از انصار
گفتند ما را با شما کاری نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند و عتبه ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را الی ما بیرون
فرست خواجه کائنات علیه افضل الصلوة حمزه و علی و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بمحاربه مشرکان نامزد فرمود
چون این سه کس قدم در میدان نهادند پرسید که شما چه کسانید جواب داد که من شیر خدا ام و شیر رسول خدا ام
حمزة بن عبد المطلب عتبه تر جود را ستود و گفت کفو کریمی باز استفسار نمود که آن دو شخص که با تو اند کیستند جواب داد که
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و عبیدة ابن الحارث بن هاشم بن عبد مناف عتبه گفت بخ بخ اکنون کریمانند و
گویند که بعد از مکالمه حمزه در برابر عتبه و ولید پلید به اشارت پدر خویش عتبه با علی مبارزت نمود و شیبه متوجه عبیده شد
و علی مرتضی ولید را بزخم شمشیر از پای در آورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر
پای عبیده زد چنانچه در میدان افتاد و مغز از استخوان او روان شد و حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل
رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت نبوت پناه آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم
فرمود که بلی تو شهیدی و هنگام مراجعت از غزاء بدر در روحا یا وادی الصفراء بریاض رضوان خرامید و هم الجاهدون
گشت و آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل گشت زمره گفته اند که حضرت مرتضی با شیبه مبارزت
نموده او را بقتل آورد و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند عتبه را علی کشت و شیبه را حمزه
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و بالجمله گویند که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم جمع شده ابوجهل را در میان
گرفتند و از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل در آمده بودند جنگ کنندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان نیست
و بنو مخزوم را اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبد الله المنذر دادند تا پوشد و علی مرتضی کرم الله وجهه عبد الله را ابوجهل پنداشته
متوجه او شد و در آن زمان میگفت بگیر این حمله را منم پسر عبد المطلب و بتیغ پیکرش ریزه ریزه کرد و بجانب دیگر شتافته
شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقبیس پوشیدند و حمزه همان تصور را آهنگ ابوقبیس کرده از پایش در آورد
آنگاه همان زره را باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشید و او نیز بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت و
هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که آن زره را شوم خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع نمود و قبول نکرد و از لشکر گشت

[illegible]

ز عبد الرحمن بن عوف رضه روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف بودم و نگاه کردم از میان دو جوان انصاری بودم و در
اثنای این حال با خود گفتم که بایستی که در میان دو مرد کار دیده بودمی که ناگاه یکی از آن دو جوان مرا گفت ای عم ابوجهل را میشناسی
گفتم ترا با او چه مهم است گفت شنیده ام که در آزار رسول خدا بسیار کوشیده و زبان شوم بدشنام و سب آنحضرت گشوده
بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم من بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون جوان
این سخن گفت جوان دیگر که برابر من بود همین سخن گفت من از جرأت و جلادت ایشان قوی دل و مستظهر گشتم و بعد از لحظه
دیدم که ابوجهل در معرکه بر پشت خویش سوار است و جولان کنان میرفت و به اشارت بجوانان کردم و گفتم این مطلوب شماست
جوانان چون باز در پرواز آمده آهنگ جنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار پای آن خاکسار را دو پاره کرده از اسپش
بزمین افکندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابناء حارث خوانند و گاهی بمادر
نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ منقولست که در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او در عقب
در آمده بتیغی بر من زد که دستم را جدا ساخت گویند بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد
و بدین هیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را از زیر پا در آورده
از بدن جدا ساختم گویند معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بسرحد عدم گردانید و هر دو
برادر در نزد پیغمبر آمده صورت قتل آن ملعون معروض داشتند رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید
که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را اسناد بخود میکردند آنگاه حضرت فرمود که شمشیرهای خود
پاک کرده اید گفتند نه رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را
بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت
عثمان زیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزد عکرمة بن ابی جهل
فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس است که شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن حضرت مقدس
نبوی سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت و واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو الجموح ابوجهل را بحد
هلاک رسانیده او بود که عکرمه دستش انداخت هم واقدی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بر مصرع ابن العفرا
ایستاده فرمود که خدای تو رحمت کناد این غزا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و رأس ائمه کفر
از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل
آن ملعون مساعدت نمود و در کشتن او شریک شد راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی
تناقضی هست والعلم عند الله تعالی و هر چند سعی ابن مسعود رضی الله عنه در قصه فرعون امت بعد از فراغ از محاربه روی
نمود اما تا کلام از نیام نفتید کلک بیان اول تحریر ازاله رمق ابوجهل بپرداخت بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه
و انهزام مشرکان وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامید ابن مسعود متصدی این امر گشته بر فور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زخم دار افتاده رمقی از حیات باقی داشت و بواسطه آنکه در مکه ایذا

بسیار از و دیده بود بر سینه او بنشست و ریش نحس او را گرفته گفت چونی ای لعین در حالت این تویی خدای تو ترا رسوا کرد
ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازان نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود را گفت ای ملعون کشنده تو منم
جواب داد که اول بنده که خدای خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن
تعریضی بود نسبت به انصار چه آنجماعت ارباب زراعت بودند و بعضی گفته اند که بزبان شوم راند که ای کاش قاتل من
یکی از احلاف یا از مطیبین بودی ذکر این دو فرقه در کتب سیر مسطور است چون عبد الله مسعود بر سینه او بنشست و
پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبانک بجای بلند برآمدی اکنون بگوی که
ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای و رسول را و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که ابن مسعود به ابو جهل
گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بکمدد از ناپسندیده خود اعتراف نمود و تو در حالتی چنین بر ضلالت
و غوایت اصرار می نمایی و در سیر کازرونی آورده که ابن مسعود گفت در روز بدر به ابوجهل رسیدم و او را پای زده دیدم
افتاده بود و شمشیر در دست داشت که بدان مردم از خود دور میکرد من گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد عز و علا
ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را شمشیر میزدم تا دستش قطع کردم و شمشیر او را
گرفته سرش از تن جدا ساختم و بنزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که نتوانستم از جای برداشتن
و او را میکشیدم و هم از ابن مسعود منقولست که هر چند شمشیر بر آن ملعون زدم کارگر نشد و تیغ او را گرفته سرش
از تن جدا ساختم و کشان کشان از آنجا بنظر فرخنده نشان آنحضرت آوردم و پیش انداختم گفتم یا رسول الله این سر ابو
جهلست رسول فرمود که والله راست میگویی آنگاه حضرت برخاست و بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود
که الحمد لله که اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه دیده دو رکعت نماز گزارد و قولی آنکه سجده شکر بجای آورد

نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون

آمد مشتی سنگ ریزه برداشت و بر جانب اعدا پاشید و گفت شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از فشاندن سنگریزه
فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریض نمود حکیم حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم
که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت اندازند می شنیدم و هم خوف ما ازان بود و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا درین باب نازل شده و از علی مرتضی منقولست که گفت سه نوبت از صفوف
بیرون آمده بعریش حضرت رفتم که از شیر عالم صلی الله علیه و سلم خبری گیرم در هر سه بار آن حضرت را در سجود یافتم که
میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت
شاه اولیا منقولست که گفت در روز بدر بادی صعب وزیدن آمد که بعد از آن هرگز مثل آن ندیده بودم و بعد از آن
بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل باد سابق بوزید اول جبرئیل با هزار فرشته دوم میکائیل با هزار
سیوم اسرافیل با هزار و دیگر از ابن عباس منقولست که فرمود که چون صف راست شد و رسول بعریش در آمد
اندک خوابی غلبه کرد و چون آن حالت ازان سرور زایل شد مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی

فرشته

فرشته بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی دیگر از ملایکه بر جانب چپ و اسرافیل با هزار دیگر از
پیش روی و گویند که شیطان آن روز بصورت سراقة بن مالک مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب
نخواهد شد و چون آن ملعون ملایکه را دید پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم
که شما نمی بینید و حارث بن هشام تصور آنکه او سراقه است دست او را محکم گرفته مبالغه کرد که مرو شیطان
چنان بر سینه حارث زد که بیفتاد و خود بدریا گریخت و بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و
جدال میکرد و میگفت ای معشر قریش قول سراقه خذلان او شما را مغرور نگرداند که او با محمد میعاد داشت و چون ببدر
باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم او چه خواهیم کرد باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد
که ایشان متعجب شده در جنگ تعجیل نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد و اصحاب را در سلاسل و اغلال کشیم
و وظیفه آنکه از شما هیچکس مباشر قتل محمد نگردد بلکه او را زنده بگیرید تا با آنجماعت کاری کنیم که دیگر مردم مفارقت
دین خود نکنند و از آنچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند
که تحقیق در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و باسر و قتل
اشتغال مینمودند ابو اسید از مردی بنی غفار انتساب داشت روایت میکند که من و پسر عم در روز بدر بر فراز کوه بر
آمدیم تا ببینیم که فریقین کدام مظفر و منصور خواهند شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و درین اثنا قطعه سحابی دیدیم
که نزدیک ما شد و از میان ابر بانگ شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت که اقدم
یا حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شد و درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیدم و خود را
به تکلف نگاه داشته چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه بجانب رسول الله و اصحاب او روان
شد و بعد از لحظه باز گشت و از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده که رسول صلی الله
علیه و سلم از جبرئیل سوال کرد که قایلی که در روز بدر اقدم یا حیزوم میگفت چه کس بود گفت ای محمد من جمیع
اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند بهمزه مفتوحه و کسر دال مأخوذ از اقدام است و این کلمه عرب از برای زجر فرس
وضع کرده اند و در اینجا حرف ما محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی آنکه حیزوم نام اسب جبرئیل است از
سایب بن ابی حبیش منقول است که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد از وی پرسیدند
که پس که ترا اسیر کرد جواب داد که چون روی به انهزام نهادند من بالضرورت با ایشان موافقت کرده میگریختم
ناگاه شخصی دیدم بلند بالای سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسید مرا ببست و درین
اثنا عبد الرحمن بن عوف رسید و مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این شخص اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید و
بعد ازان مرا نزد حضرت رسول آورد حضرت فرمود که ای ابی حبیش که ترا اسیر کرد بنا بر آنکه مکروه میداشتی که از
حقیقة حال خبر دهم گفتم من آنکس را نمی شناسم فرمود که او را ملکی از ملایکه مقرب اسیر کرد آنگاه فرمود که ای ابن عوف
اسیر خود را ببر از ابو برده روایت کرده اند که در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت رسول بردم گفتم یا رسول الله
دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالا دیدم که سیوم را گردن زد آنحضرت فرمود که ذلک فلان الملائکة وقد روی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا واهلکت عادا
بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده بپردازد کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب
مذکور است که مشرکان شیهه اسپان ملائکیان شنیدند و سپاه ازالمه دیدند و این سخن مخالف جمهور اهل سیر است چه
این جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه
شمه ازان مسطور گشت و مخالف سخن مولف است که عنقریب خواهد آمد گویند که سیمای ایشان در آنروز دستار سبز و زرد
و سرخ بود علاقها از پس پشت گذاشته و پاره پشم بر پیشانی و دنبال اسپان در آویخته بباید دانست که جمهور اهل ملت برانند که
نزول ملایکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل اسافل فرود می آیند و فرقه از ارباب معانی این سخن را بروجهی
دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و باز طبقه اولی اختلاف کرده اند که در آنروز فرشتگان با کافران
جنگ کردند یا نه جمهور را عقیده نخستین برانند که ملایکه در آنروز بر حرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول
ایشان جهت آن بود که لشکر اسلام را در چشم اهل کفر و ضلالت بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعای خود دلایل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بآن ناطقست چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملایکه باز پرداخت بر سر میدان
جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام با هم شرک کردند نایره قتال اشتعال یافت عاص بن ابی عوص السهمی
که چون جبعی ضاری بود در صف کارزار آواز برکشید و میگفت ای معشر قریش دست باز دارید از شخصی که قاطع ارحام است
و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین آواز سخن حضرت رسول بود عاصم درین سخن بود که
ابو دجانه انصاری بیکضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و زن افنا معبد بن اسد ضربی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و
بعد ازان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد
و ابو دجانه معبد را تعاقب نمود و خود را بالای او انداخت و هم در آنجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت کرده است
که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل
بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست و چون دید که قوم منهزم گشتند
فریاد بر آورد که ای آل انصار در کشتن ما چه فایده شما را اشتر می باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید افزالامر جبار
بن صخر انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخت و بمنزل می برد ناگاه حیدر کرار از راه پیش آمد نوفل دید که
علی متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی سوگند که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت
علی ابن ابی طالب است نوفل گفت با هیچ کس در کشتن قوم خود هیچ کس را شتابنده تر ازین شخص ندیدم و مرتضی علی رسید
تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سپر محکم شد انگاه علی تیغ را از سپر جدا ساخته بر ساقهای او چنان زد که قلم شد
و بضرب دیگر مهم او را باتمام رسانید و چون بمجلس شریف نبوی رسید از ان حضرت که میفرمود که هیچ کس از
حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که من او را کشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفته فرمود که الحمد لله الذی
اجاب الدعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بسبب مسلمانی بهم بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر
بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند ازانجمله بقولی سی و شش تن را علی مرتضی

کشت

گفت و در بیست و چهار نفر خلاف هست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان و کعب بن عثمان که هر دو برادر طلحه بودند از
زمره قتیلان امیر المومنین علی اند از امام محمد باقر منقولست که علی فرمود که من عجب داشتم از مشرکان قریش چه با آنکه دیدند که ولید
و عتبه چگونه کشته شدند دیگر هرزه کردند که حنظله بن ابی سفیان را چگونه ضربی زدم که هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاده بهزیمت نرفتند
و بر حرب اقدام می نمودند یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت
میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و در جاهلیت مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم آنحضرت مرا
عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه بن خلف با من گفت که از اسمی که پدرت ترا تسمیه بآن کرده بود اعراض نمودی من ترا عبد الرحمن
نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند من ترا بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که
بنامی دیگر ترا ندا کنم و تو جواب گویی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطرت قرار گیرد بدان مرا خطاب کن گفت ترا بعد ازین
عبد الاله خوانم گفتم من این معنی را از وی قبول کردم و او در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله مخاطبه کردی تا [illegible]
در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند و همه زره به غنیمت گرفتم و در موکه آنها را برداشته میرفتم که امیه بن خلف
با خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش ندادم و چون
بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم گفت در باب ما را از کشتن نگاه دار تا فایده بر ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را
بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا
از دین برگردد فریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف است
مرا نجات مباد اگر او نجات یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیر کشیده روی بر امیه نهادند من هرچند گفتم
که این دو کس اسیر منند فایده نداد و عاقبت امیه را بر پشت بینداختم و من خود را بر زبر او افکندم حباب بن المنذر
بینی او را قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز
داشتم درین اثنا خبیب بن یساف انصاری امیه را بیکضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربی بر علی بن امیه زده
پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آن حین فریادی میزد که هرگز بهیبت آن نشنیده بودم
بعد ازان عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که
زرهها را مرا ضایع ساخت و اسیرانم بکشتن داد و درین معرکه عمر با خال خود عاص بن هشام بن مغیره مبارزت
کرد و او را از پای در آورد از ابو دجانه منقولست که گفت که در روز بدر شمشیر مرا بشکست رسول صلی الله علیه
وسلم بر کیفیت حال وقوف یافت چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیری طویل ابیض گشت و بدان با اعدا
قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند و جمعی از بنی اشهل روایت کرده اند که شمشیر اسلم بن مسلم در روز جنگ بشکست
و او بغیر آن سلاحی دیگر نداشت و حضرت نبوی چوبی که در دست داشت بوی داد و آن چوب تیغی برنده شد تا
از روزگار حرب صفین در ایام خلافت امیر المومنین علی شهادت یافت گویند از جمله هفتاد نفر که در جنگ بدر کشته شدند
قریب به سی نفر از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در ربقه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از زمره اسیران
عباس بن عبد المطلب بود و عقیل ابن ابی طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزه بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو ع

شاع و عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبة بن النضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه
کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی وحده العزیز و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت فایز شدند شش تن از جمله
مهاجران و هشت کس از انصار خلاصهٔ سخن آنکه اعداء دین دران مصاف هزیمتی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی
از فضلا در نعت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها و من التحیات ازکاها گوید — شاها بجهان در نبوت بستی
ز معجزه جان دشمنان از هستی — شاها نه مه دو منقه کردی بدو نیم — مردانه مصاف بدر را بشکستی — نقلست که روز
مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیرایشان را میدانم که به اکراه از مکه
بیرون آمده اند هرکدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب رسید او را نکشید و همچنین از قتل ابو البختری
که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نمود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب او نرسانیده
بود بلکه مشرکان را از ایذاء آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت
پدران و برادران خود را بکشیم و به عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر به او دست یابم شمشیر بر او زنم چون ابو حذیفه
بسمع حضرت نبوی رسید روی به عمر آورد و فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول
خدا زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن این منافق بزنم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مصطفی صلی الله
و علیه وسلم در جواب فرمود که او کافر و منافق نشده ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن گفته چون عمر الحاح
کرد که دستوری ده تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش شاید که خدای تعالی او را شهادت روزی کند تا آن
شهادت کفارت سخن وی گردد و در اهیبت بر ماجرای حضرت پیغمبر و عمر ابو حذیفه را شنیده از سخن خویش پشیمان
و از سخط و غضب باری تعالی ترسان گشت و بعد ازان بغزوات رفته در معرکه ها با کفار محاربات عظیم نمودی به امید
آنکه درجهٔ شهادت یابد تا آخر الامر در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فایز شد رضوان الله علیه آورده اند که
ابو الیسر بن کعب الانصاری عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی معاونت
من نمود که هرگز او را ندیده بودم و او هیاتی بس عجیب و شکلی بغایت عجیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بود
واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول از قتل تو ما را نهی فرموده اگر دست ببندی
از بند وی سالم مانی ابو البختری گفت که اگر محمد از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نمودم اما زنان
مکه میدانند که من دست به بند کس ندهم و ترا معلوم است که تو دست از من باز نخواهی داشت هرچه خاطر تو میخواهد
بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بمقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت محمد ابن اسحق
چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورد و او را از نهی رسول الله خبر داد و ابو البختری التماس
نمود که همدرسی که از مکه همراه من آمده اینک با منست بترحم هم سان محمد گفت ما دست از وی باز نمیداریم زیرا که
نهی رسول در شان تو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان مکه مرا سرزنش میکنند که بنا بر حرص حیات ترک یار
خود کرده هم و این رجز بر زبان راند که — من یسلم ابن حرة همه حتی یموت او یری سبیله — بعد ازان مجذر ابو البختری را بقتل آورد

و محضر مجلس شریف حضرت نبی معروض داشت که به ابو البختری رسیدم و هرچند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بحضرت آورم ابا کرد
و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرمود و یکی از اصحاب نادانسته مبادرت بقتل او نمود
نقلست که سعد ابن معاذ در زمانی که بجهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده مینمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیر
میکنند این معنی موافق طبع او نبود پیغمبر اثر کراهت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت بلی یا رسول الله
خدای اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت از گذاشتن اولی و انسب می نماید آورده اند که اهل اسلام اسیران را
مضبوط ساخته ریسمانها ایشان را محکم ببستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد رسول صلوات الله وسلامه
علیه از نالهٔ او بخواب نمیرفت اصحاب این معنی فهم کرده یکی از ان میان برفت و بند عباس را سست کرد و عباس در
خواب شد حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عباس عم خود نمیشنوم صورت حال معروض داشتند حضرت فرمود که نسبت بتمامه
اسیران همین عمل نمودند یکی از افاضل زمان در بعضی از مصنفات خود آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب
در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر آواز نالهٔ او شنیده خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب
نمیکنی فرمود بجهت آنکه نالهٔ عم خود عباس می شنوم مردی برفت و بند او را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت
فرمود چرا نالهٔ عم خود نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند او را سبک ساختم فرمود که بند تمام بندیان را سبک ساز اگر مراد
مراد این فاضل آنست که مسلمانان او را در سلاسل اغلال سبک و گران بود یا آهنگری چابک دست همراه داشتند که بند
صنعت قیام مینمود خلاف واقع است و اگر مراد استحکام ریسمانی است در بستن این معنی خلاف ظاهر است و غیر
سنیا در عبارت باآنکه رسم نمی باشد که بند هرچند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار ازان متضرر گردد و
ناله کند علما سیر گفته اند که به اشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اجساد بیست و چهار نفر
از صنادید قریش در چاهی انداخت از چاههای بدر و از برای تشتت و تفرق اجزای امیة بن خلف که در جمیع
تحریک او مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای آن ریختند و چون
حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه افکنند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا
بموجب فرموده عمل نمایند پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید و از اندوه آن رنگ او متغیر شد رسول صلی الله
و علیه وسلم این معنی در بشرهٔ او مشاهده کرده فرمود که یا ابا حذیفه گویا شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه به پدر تو
رسیده ابو حذیفه جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدرم عقل و حلم و
اخلاق حسنه و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را به اسلام راه نماید ظهور
این مقصود مرا غمناک و پریشان خاطر ساخت آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت
مقدس نبوی علیه السلام در روز سیوم از ظفر و نصرت بر راحلهٔ خود سوار شده با طایفهٔ اصحاب بر سر چاهی که
مشرکان را انجا انداخته بودند نام برده نسب ایشان را ذکر فرمود بعد ازان فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی
قد وجدت ما وعدنی ربی حقا بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب نمودید دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید
و دیگران مرا پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند تا آنکه عمر گفت یا رسول الله

با اجساد بی ارواح سخن میگویی و بروایتی آنکه باصحابه گفتند که یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت سیوم گوید که حضرت در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم ربهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه و صدیقه برآنست که قول بعضی که گفته اند که رسول فرمود که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آن سرور علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع و هم محمد بن اسحق از حمید بن طویل و او از انس بن مالک روایت کرده که چون رسول مشرکان را بر سر چاه ندا فرمود مسلمانان گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که گندیده شده اند و بوی ناخوش گرفته حضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان بسخنی که من میگویم قال بعض الفضلاء القایل ان یقول التالیه اذا جاء و ان یعلموا و هم موتی جاز ان یسمعوا و هم موتی فان قالت ما اقرت ان تکلموا هم و لکن یعود الارواح الی ابدانهم و نزول العذاب و یعلموا ان ما وعدهم به الرسول حق قیل و لا مانع من ان تعود الابدان الی ارواحهم فتسمع اصوات رسول الله فاذن لا وجه لا یقوده بقول الناس و یمکن انتصر لقول عایشه علی وجه حکمی و هو ان النفس بعد المفارقة تعلم و لا تسمع ان الاحساس انما یکون بواسطه الاله فان العلم فانه لا یحتاج الی الاله ان النفس تعلم بجوهرها فقط قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را زنده گردانید تا آواز حضرت رسول بشنوند تا حسرت و ندامتشان زیاده گردد

عبادة بن صامت رضی الله عنه گوید که مسلمانان در روز بدر متفرقه سه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام مینمودند و زمره با اعدا ملت محاربه میکردند و گروهی به اخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یکی از فرقه را اعتقاد آن بود که غنیمت را بایشان اقسام باید بعضی از اهل سیر روایت کنند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن احق و اولی ایم محافظان رسول گفتند یا رسول الله ما نیز از جهت بد دلی و بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم لیکن ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم را بتصرف گرفته بودند خیال میکردند که دیگر برادران را مدخل نخواهد بود چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول الی آخرها نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود که هر چه گرفته بودند بیاوردند و مجموع اموال در موضعی جمع کردند و باز اهل جرات و شجاعت را القصور شد که غنیمت مخصوص بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت فرمود که ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم در وادی الصفرا بر سر تلی نزول کردند و غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بنابر عذری مقبول و برخی بفرمان نبوی از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و بر سبیل فاصه ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را به امیرالمؤمنین علی بخشید زمره از ارباب سیر گفته اند که اصح آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بود بعضی گفته اند که رسول نصیب سعد بن عباده را اگر چه تخلف نموده بود و بنابر آنکه در مرافقت و موافقت نهایت رغبت داشت و مردم را ترغیب بر خروج میکرد معزز ساخت و از آنجهت که زمان بیرون آمدن او را مار گزیده و در آن غزو از

رکاب

رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین گفته اند که سهم سعد بن مالک الساعدی را ابو رضه او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه اسباب خروج میکرد مریض شد و وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشانرا باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد یکی عثمانست که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه بجهت بیمارداری زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه بازداشت و دیگر طلحة بن عبیدالله و ثالث سعید بن زید بن نفیل که آن سرور این دو کس را بجهت خبر کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گزارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار یکی از آنها ابولبابه بن عبدالمنذر است که او را بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگر عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا بو نمود حضرت بر وی قرار گرفت سیوم حارث بن حاطب که بجهت مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهدا بدر را از اعانت غازیان گردانید ایشانرا از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور را اخبار خلاف این عقیده است و بندگان که درین لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه از جانب مخالفان فراغت یافت بنقرات مولی خود را بر اسیران تعیین فرمود آنجماعت بحیات مستظهر امید وار شدند و بخفیه از صدیق فرستاده پیغام دادند که ما خویشان یکدیگریم والبعد ما قریب بشما از صاحب خود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم التماس نمای که بر ما منت نهاده از عقیده اطلاق فرماید یا فدا ستاند و از سر خون ما درگذرد صدیق وعدهای خوب داده فرستاده را خوشدل بازگردانید آنگاه اسیران گفتند که شدت و صلابت عمر مر را معلوم است اکنون با او درین مشورت باید نمود تا در خون ما سعی نماید باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که بصدیق گفته بود فاروق در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز گفت و بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قریش ابنای اعمام و اخوان یکدیگرند اعدای ایشان اقرب بتو هست بر ایشان منت فدای تو بر تو منت نهند و از ایشان فدا بستان تا مسلمانان از آن قوتی یابند شود که امید چنانست که عن صمیم القلب بخدمت شتافته رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود و بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون آمد و بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله اینها دشمنان خدا اند ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند گردنهای ایشانرا بزن که روس کفر و ایمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر منعدم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز هیچ نگفت و ابوبکر باز بمجلس حضرت آورده بجای خود بنشست و سخنان سابق را اعاده فرموده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیره تو اند و تو اول کسی مباش که استیصال ایشان کنی و این که فدای تو این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک سازند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خود آمد و گفت یا رسول الله گردن مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا بخش کرامت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت نیز پیغمبر در جواب هیچ یک ازین دو تن بلا و نعم جدی نگفت بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه بحجره خویش درآمد و پس از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق پسندیده می پنداشتند و حضرت مقدس نبوی روی به اصحاب آورده فرمود که مثل ابوبکر در میان شما مثل

میکائیلست در میان ملایکه که رضای خدای تو و عفو از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم خود از عسل قوم آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو سخن نفرمود که اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان شما مثل جبرئیل است در میان ملایکه که فرود می آید بسخط و غضب از خدای تو بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که فرمود ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این سخنان رسول صلواة الله علیه با یاران فرمود که شما را فقر هست باید که فوت نشود و از اسیران هیچ یک از شما مگر بفدا یا بضرب عنق و درین حال عبد الله بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اسلام میکرد چون ابو سعید این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گفت که هیچ ساعت صعبتر بر من نگذشت و در آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ از آسمان بر من خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم نزد خدا و رسول او و بعد از لحظه حضرت سر بر آورد و گفت الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که خدای عز وجل دلهای بعضی سخت میگرداند بمثابه که محکمتر از سنگ میشود و دلهای جمعی نرم میسازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون بر فدا قرار گرفت آیتی که معنی بر سرزنش اهل اسلام بود نازل گشت رسول فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در آن روز بغیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر و سعد معاذ گفت که مکش و فدا مگیر بر اذکیا پوشیده نماند که بعضی اعتراض برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند که اگر کلک بیان تحریر آن نماید کتاب بتطویل انجامد در روایت دیگر نشسته که چون رسول الله با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانیم و دست از ایشان بازداریم یا بجانب قتل آوریم صدیق گفت اینها قوم و عشیرة تو اند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل ایشان جماعت مؤمنی موحدی پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد فاروق گفت بفرمای تا همه را گردن زنیم چه این قوم که پیشوایان کفر اند و خدای عز وعلا ترا مستغنی ساخته از فدای ایشان فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را به حمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم شود که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوه ارباب توفیق بصوابدید صدیق عمل نمودند و در باب سختی و نرمی دلها سخن گفت چنانچه گذشت چون قضیه اسیران بر فدیه قرار گرفت رسول اشارت فرمود که در باره یاران احسان و نیکویی کنند و بعضی که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر بمن بخشایی مرکز جنگ اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد تا بوطن خویش بازگشت و بقیه قصه ابو عزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و طایفه از اهل افلاس که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک انصاری خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار گرفت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از دو هزار درم نبود و چون فدیه عباس تعیین مینمودند گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه

بافود

با خود آورده اند حضرت مقدس نبوی فرمود که اسلام ترا خدای میداند بجهت ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهت خود و دو برادرزاده خویش عقیل ابو طالب و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و حلیف خود عتبة بن جحدم فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا بدهم حضرت فرمود که از آن طلاها که در وقت خروج به ام الفضل زوجه خویش سپردی و گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو چندین بگیر و هر یک از اولاد خود چندین بگیرند عباس گفت ترا معلوم شد رسول فرمود که خدای برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر به ام الفضل دادم این وصیت کردم ثالثی بغیر از حق عز وعلا برین مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمره بود که از صنادید قریش مقرر کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را اطعام دهد بنابرین میت و بقیه طلا را از فدیه چهار نفر که از وی میطلبیدند حساب نماید حضرت فرمود که چیزی را که بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد چون مسلمانان به اخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضا آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان و شما در فدیه حطام دنیوی خواستید که خدای عز وجل جهت شما ثواب آخرة و عزة ملت میخواهد و خداوند غالب گرداننده دوستان خود است و بر دشمنان خویش عالم است و آنچه لایق بحال هر کسی بود مراد از آیه اول اینست و مقصود از آیه دوم آنکه اگر نه حکمی بودی از خدای تو جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی نقلست که روز دیگر فاروق نزد رسول صلواة الله وسلامه علیه رفته او را با صدیق اکبر گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام نمای فرمود که بجهت آنکه بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی که در آن نزدیکی بود کرده گفت عرض کردند عذاب اصحاب را ازین شجره بمن نزدیکتر و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ بن حجر در شرح صحیح خویش آورده که ترمذی و نسایی و ابن حبان و حاکم به اسناد صحیح روایت کرده از حضرت علی علیه السلام که جبرئیل نزد پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر در اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانیده ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه اسناد به امیر المؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نسبت رسیده باشد زیرا که مخبر حق عز وعلا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستحق تشنیع نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عرصه بدر مراجعت فرمود بایل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایون او بنضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر بشخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم او موت خود ملاحظه کردم آن شخص گفت این معنی بواسطه استیلا ترسی است که بخاطر تو میگذرد و نضر بمصعب بن عمیر گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخن بگوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کرده اند مرا نیز اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو

یاران رسول الله را تعذیب بسیار نموده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در قید حیات بودم ایشان بر قتل تو اقدام
نمی توانستند نمودند مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع پیوند کرده و اقدی گوید که چون
رسول فرمان داد که گردن نضر بن الحرث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود که ای خدای منزلای پیش
مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن این را بزن مرتضی علی بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه در منزل
اثیل دست داد و چون خبر واقعه نضر خواهرش استماع نمود ابیاتی چند درین باب انشا کرد لو کنت سمعت شعرها قتل آن
لا قتلته و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن داد عقبة بن ابی معیط بود و عقبه لعنة الله در آزار رسید ابرار بسیار کوشید
چنانچه شمه ازان گذشت و چون حضرت رسالت پناه هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت گفت و چون بسمع اشرف علی رسید
روی بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای سزای پرستش عقبه را منجر او بچشان و هلاک سازش و در معرکه بدر اسب وی بر انداخته
عبدالله بن سلمه او را اسیر و دستگیر کرد در عرق الطبیه حضرت نبوت پناه فرمان فرمود که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن
او را بزند عقبه فریاد بر آورد که وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که از میان اسیران من کشته شوم پیغمبر فرمود برای آنکه عداوت
با خدای و رسول او داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضلست با من چنان کن که با قوم عمل خواهی کرد اگر اسیران را میکشی
مرا نیز بکش و اگر بر این جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستد از من زیاده بستان ای
محمد اگر مرا میکشی که متکفل اولاد صغار من شود پیغمبر فرمود که آتش دوزخ متکفل اولاد صغار تو خواهد شد آنگاه فرمود که ای عاصم
گردن او را بزن چون عاصم بفرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود که بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل
تو بخدا و رسول و کتاب و انبیا کفر کننده باشد پیغمبر او را پس شکر گویم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن
گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را علی مرتضی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمده و او دختر زاده عقبة بن ابی معیط
بود لعنهما الله و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خویش بمدینه فرست تا خلاص شود
گفت یک پسرم حنظله کشته شد و من فدیه دیگری بفرستم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا همچنان محبوس باشد و
درین اثنا سعد بن عثمان بن اکال از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش جهت عمره گزاردن از مدینه بیرون
آمده متوجه شد و هیچکس گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای
حج یا عمره آید کسی متعرض او نشوند چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته چون پسر خویش محبوس ساخت
و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو عوف صورت حال معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیدند و التماس
نمودند که عمرو بن ابی سفیان را بخشد بدیشان و مسئول قوم مبذول افتاد بنی عمرو به ابوسفیان فرستادند تا سعد
بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت بیرون بردند حکیم بن حزام
بود چون از لشکرگاه بیرون آمده مفری می جست تا رسید بعبدالله بن العوام که مرد و بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته
بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبدالله اعرج بود جواب داد که عذر لنگ
من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت را قطع کنم گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده است چه اگر ما بمیریم کفایت
مهمات ما و مصالح ما بپردازد و اهل و عیال ما را اسیر سازد و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهه همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم

حکیم

حکیم فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم حزام در عام الفتح شرف اسلام دریافت
و در محبت خدا و رسول ثبات ورزید نوبتی در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و بر
طوق کنده بود که این آزادست لوجه الله مرضات رسوله و در موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان
کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی
میراث همچنین تو از خیرات معذور خواهد بود چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق مذکور شد شمه از احوال او بتقریب
درین مقام ثبت افتاد زمره از روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که ازان سفر تخلف کرده بودند شب
در وادی طواف مجتمع شده اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند که قایل
آن معلوم نشد مشعر بر نکبت قریش و آن ابیات اینست ازار الحنیفیون بدرا مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصرا
محمد بن عمار یاسر گوید که چون این ابیات مسموع شد و گوینده آنها را ندیدند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف
شتافتند و چون از حجر گذشته پیری را که افسانه بسیار یاد داشت یافتند و صورت حال او را اعلام دادند پیر گفت اگر
شما درین قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب اوست چه این جماعت بحقیقت موسوم اند محمد ابن یاسر گوید که مجموع
مردم که آن شب در طوی بودند در شب شنیدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت از همه گریختگان حیسمان خزاعی بمکه رسید و مردم را
از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و منبه و نبیه پسران حجاج و زمعة بن الاسود و ابوجهل
و امیة بن خلف و فلان و فلان کشته شدند در آن حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این سخن بشنید با حبیبان و رفقا خود
گفت والله که قصوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال من چیست چون از وی استفسار
نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و پیش من پدر و برادر او را کشته دیدم سهیل بن عمرو و
نضر بن الحارث را ماسور دیدم که هر دو بریسمان بسته بودند ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از جنگ گریخته بیامد ابو
لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم ما چون رسیدیم با اصحاب محمد خود را بجای بماندیم همی میدیدیم
که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید پوش میدیدیم بر اسپان ابلق
سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد در اکثر حروف گویا اینست عبارت کتاب تحفة الاحباب درین
باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق که درین اوراق مسطورست که مشرکان شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و ایشان را
نمی دیدند اظهر من الشمس است و ابین من الامس ابو رافع غلام عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان که ابولهب از عاقبت
حال قریش استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود
چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سوار منجر شد بخدا سوگند که آنها ملایکه بودند ابولهب از غایت خشم که بروی استیلا یافت
مشتی بر روی من زد و بر داشته بزمین کوفت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمیتوانستم
نمود و ام الفضل که این حالت مشاهده نمود برخاست و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که بر وجهی منکر شکسته شد و گفت لوا استضعفته ان
غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفته بزحمت عدسه بام گذشتن

خویش که پیش ازو بجانب دوزخ رفته بودند ملحق گشت و چون عرب از عدسه عدوی آن چنان که از طاعون احتراز کنند اجتناب
مینمودند اولاد او که دو اولاد تا مدتی گشت و شخصی از قریش ایشانرا سرزنش کرد تا حمالی بگرفتند و آن حمال او را
در مغاکی افکندند و چندان سنگریزه بر سرش افکندند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از
بوی گنده ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که بسر در آن خانه گذرد که او مرده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او کوفتند و
ناقلان اخبار سیر ابرار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه در وقت مراجعت از عرصه بدر به اثیل رسید عبد الله بن رواحه را مامور فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بسامع
ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارثه اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص حضرت مقدس نبوی بود سوار شود
هم بآن صوب شتابد و باتصال این بشارت عطایا آمال قاطنان آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بموجب فرموده بشیر و
نذیر عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند عبد الله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلی مدینه شتافت و چون بمقصد
رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شمارا بسلامتی رسول خدای و قتل مشرکان و اسیر ایشان
پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عدوان اسیر گشتند
عاصم بن عدی گوید که من نزدیک ابن رواحه رفتم و گفتم آنچه میگویی راستست گفت بخدا سوگند که چنین است اگر خدا خواسته باشد
فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را آورده اند گویند عبد الله بن رواحه بدر قافلهای یک یک را از انصار
که در جانب اعلی بودند مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام رسانیدند و کودکان در رکاب او میدویدند و میگفتند ابوجهل فاسق کشته شد
و در زمانی که خلق از دفن زوجهٔ عثمان رقیه بنت محمد صلی الله علیه وسلم فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته بودند که زید
برسید حضرت ختمی پناه سوار و بمصلی مدینه رسید و بهمین فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و منبه و نبیه پسران حجاج و فلان و
فلان کشته شدند و جمعی از صنادید قریش بر که بذل و اسیر گرفتار گشتند منافقان زید را در این خبر تکذیب نمودند چنانکه
یکی از ایشان باسامه گفت که مجموع اصحاب محمد بقتل آمدند اسامه گوید که در خلوت از پدر خود پرسیدم که آنچه میگویی حق و راستست
او سوگند یاد کرد که در این خبر صادقم من قوی دل گشته نزد آن منافقان رفتم و گفتم تویی که از رسول خدای خبرهای غیر واقع
میگویی فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت واقعه معروض کرده ام تا فرماید که سرت را از بدن جدا کنند او گفت یا ابا محمد
من نیز این سخن از مردم شنیدم همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة بن عبد المنذر گفت که اصحاب بنوعی متفرق شده اند که تا
ابدالدهر مجتمع نگردند و عامهٔ یاران تمام کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده و گریخته و آمده و نمیداند
که چه میگوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده و است آورده اند که چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم به اثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت نماید در آن شب فرمود که هیچکس نباید که امشب
ما را محافظت نماید شخصی از میان برخاست و متکفل این معنی شد حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت ذکوان بن عبد قیس رسول
فرمود که بنشین و حضرت اعادهٔ قول سابق نمود شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام قیام نمایم آنحضرت فرمود که کیستی
انت قال ابن عبد قیس رسول فرمود که بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن گذشته کرد شخصی برخاست که این کار هست
رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو السبع رسول ساکت شد بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید ذکوان تنها برخاست حضرت

رسالت پناه

رسالت پناه از ذکوان استفسار نمود که آن دو یار تو کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله در هر سه نوبت من بودم که جواب تو
دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای نیکو گفت و واقدی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در اثیل احرام نماز عصر بسته بود و یک
رکعت گزارده بود تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل
بر من گذشت و بر جناح خود غباری داشت و در روی من تبسم نمود گفت در طلب قوم بودم و جبرئیل بر یمون من مادیانی
معقود الناصیه بود گفت ای محمد مرا خدای تو بجانب تو فرستاده امر کرده بود که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی
شدی گفتم آری و بالجمله حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ملک هم رکاب و فلک هم عنان مظفر و منصور سالم
و غانم بمقر عز و کرامت مراجعت نمود و چون نزدیک بعضی از اعیان اوس و اصحاب خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف
نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافتند و بعز بساط بوسی فایز شده عذرهای معقول عرضه داشتند یکی از آنجمله
اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر خدا را که ظفر و نصرت بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بنکبت اعدا روشن
گردانید گفت بخدا سوگند که اگر گمان می بردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم و حضرت ختمی پناه تصدیق
نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع قربان شرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله
در حین خروج رنجور شدم و دیروز تب از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تو ترا اجر دهاد
و چون شقران مولی رسول با اسیران در رسید موافقان که از ان خبر مترقب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند
یقین دانستند که اخبار عبد الله رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود و از استماع این خبر بطارقهٔ نصاری
روم و حاکم آن مرز و بوم که بر بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات من الملک المنان اطلاع داشتند وهم و هراس بر ایشان
استیلا یافت و از جملهٔ اسیران معرکهٔ بدر یکی ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جملهٔ تجار مکه بود و بکثرت
مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق اشتهار داشت و قبل از بعثت خدیجه از رسالت پناه التماس نموده که زینب
دختر خود را بدو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاد ابو العاص زینب را در حبالهٔ نکاح آورد و چون حق عز شانه حبیب خود را بنزول
وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند و ابو العاص مدتی دست از کیش آبا و خود باز نداشت
و عتبه بن ابی لهب داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد و بدعای حضرت
ختمی پناه بزشت ترین وجهی بدوزخ رفت چنانچه آن قضیه مشروح مذکور داشته آمد و چون قریش بحمایت کاروان از
مکه بیرون آمدند ابو العاص موافقت نموده و در روز بدر اسیر گشت و زینب بفدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمهٔ فدیه
قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم آنحضرت بر قلاده افتاد رقتی
عظیم نمود و با یاران گفت که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی که فرستاده جهت فدا باو روان کنید مسلمانان
از طیب نفس ابو العاص را جهت خاطر آن سرور بگذاشتند کردند و محمد ابن اسحق گوید که رسول در حین اطلاق ابو العاص
زید بن حارثه بجهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار رسانیدن زینب نمود و برای او هودجی
ترتیب کرد و برادر خود را کنانة بن ربیع را مقرر کرد اینکه زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان
برداشت و زمام شتر زینب بنت رسول الله را گرفته از مکه بیرون آمد بر سبیل علانیه و مشرکان ازین حرکت متأثر گشته

با هم گفتند که بر پی باید کرد دختر محمد را که چگونه از میان ما بیرون می برند جمعی از قریش از روی عصبیت دامن گیر شده عقب
ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی به ایشان رسیدند هبار نیزه بجانب زینب که
ایشان می نمود و زینب از هودج افتاد و حملی که داشت ساقط شد و بنا برین حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه خون هبار بن الاسود
در حین فتح مکه مباح گردانید و اهل مغازی گویند که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیرها از
جعبه بیرون آورده در پیش خود ریخت و تیر در کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض به زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان
قوم بیرون رفته گفت ساعتی دست از تیر اندازی باز دار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او قبول نمود ابو سفیان گفت که مصیبتی که
از محمد بما رسید بر تو روشن است و با چنین حال تو دختر او را بروز روشن از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف
و ذلت ما می نمایند و ما را هیچ احتیاجی بدان نیست که دختر را از محمد باز داریم اکنون صلاح آنست که زینب بخانه مراجعت
نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار راست کنانه سخن ابو سفیان را معقول داشته زینب را باز گردانید و هم در آن
او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد و محمد ابن اسحق از ابو هریره روایت میکند که
حضرت مقدس نبوی جمعی از اصحاب بتاخت کاروان قریش نامزد فرمود و وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع بن
عبد قیس دست یابید ایشان را به آتش بسوزانید و چون دیگر روز شد فرمود که مرا روا نیست احدی را بغیر از الله تعالی که هیچکس را
بنار تعذیب کند اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسعودیه علماء ری روایت کند که در وقتی که رسول الله سرایا باطراف
میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بسوزانید و دیگر گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود
که اگر بر وی دست یابید او را دست و پای قطع کنید و بقتل رسانیدش و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه
فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار
رسید و بزمین بوسی فایز گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت اسلام او را قبول نمود و جاریه
از جواری رسول الله زبان بنفرین او بر گشاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا
محو گردانیده از زبیر بن العوام منقول است که گفت رسول الله را دیدم که بعد از اظهار غلظت نسبت بهبار از فرط حیا سر در پیش
افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت ازو عذر خواهی نموده ما احسن ما قیل

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کردست و او شرمسار

محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی
بود از شیاطین قریش و در روز بدر بتک پا جان از آن معرکه بیرون برد و پسرش در آنجا بتقدیر اسیر و دستگیر و بعد از اندک
فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند و ذکر کشتگان حرب بدر میکردند که صفوان بن امیه گفت
بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیوان مانع نبودی بهانه آنکه
پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست دهد چه می شنوم که محمد در
اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان در مکه عدیل و نظیر ندارم و من
متکفل مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و ضامن دیوان تو میگردم عمیر برفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر کرده
شتری بوی داد تا در راه سواری نماید و عیال او را در امر معاش سهیم و شریک عیالان خود گردانید و ضامن قرض او شد

عمیر

عمیر با صفوان گفت تا مهم بمقطع نرسد باید که این راز مستور ماند آنگاه شمشیر خود را تیز و مسموم ساخته روی براه نهاد و آن روز
که بعد از قطع مسافت بمدینه رسید و بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت مقدس نبوی در آید و حضرت [illegible]
در آن زمان با فاروق و طایفه از یاران نشسته بودند و ذکر جنگ بدر و غنایمی که حق تعالی آن روز با اهل اسلام فرموده بود استقبال می نمودند
ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد که شمشیر حمایل داشت از مشاهده این صورت رعبی بخاطر انورش راه یافت مسلمانان را بگرفتن او تحریص نموده گفت
که این شخص عمیر بن وهب دشمن خدای است که در روز جنگ بدر حزر لشکر ما کرده از قلت سپاه ما مشرکان را خبر داد و آن طایفه را بر ما
دلیر گردانید گفت اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس میشوند و هیچکس در کمین گاه ندارند مسلمانان فرموده عمر عمیر را
بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب خبیث غادر مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت
فاروق را بفرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شد بیکدست دوال شمشیر که در گردن داشت و بیکدست دیگر قبضه آنرا گرفته
بمجلس حضرت نبوی در آمد حضرت اشارت فرمود تا فاروق دست ازو باز داشت آنگاه فرمود که ای عمیر پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش
رفته تحیت اهل جاهلیت گفت حضرت فرمود که حق تعالی ترا مکرم گردانیده است به تحیتی ترا از تحیت اهل جاهلیت باز داشته که آن تحیت
اسلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب استحسانی بجای
آرید حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت که این شمشیر را خدا رسوا کناد که هیچ کار از آن نیامد بوقت نزول [illegible]
در گردن من بماند حضرت فرمود که راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نمود حضرت فرمود که ای عمیر با صفوان
چه شرط کرده بودی در حجر ازین سخن فزعی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط او با من چه بود آن سرور فرمود
که از تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس را من او ای آنچه بر زبان معجز بیان
گذرانید و فرمود که خدا یا میان من و این امر و رواتی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این خبر متأثر و متغیر گشته گفت گواهی
میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدایی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما از نزول وحی
و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب مینمودیم اکنون یقین پیوست که آن همه راستست زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من
هیچ احدی را بر آن اطلاع نبود و ترا جز باری تعالی برین مطلع نگردانیده شکر میگویم پروردگاری را که طریق و راه راست
بمن ارزانی داشته چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام مستبشر شدند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر
نزد من محبوب تر از او بود اکنون او را بر فرزند خود ترجیح می نمایم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر
خود را تعلیم قرآن نمایید و اسیر او را اطلاق کنید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون
که توفیق رفیق من شده مرا رخصت ده تا بمکه مراجعت کنم و قریش را به اسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را
هدایت بخشد و از غوایت خلاصی یابند عمیر رخصت یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود
صفوان با قریش پیوسته میگفت که عنقریب خبری خوش از مدینه بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد
و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد ازو می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از حال عمیر از سواری
پرسید آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند صفوان سوگند یاد کرد که در مدت الحیوة با عمیر
سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت

نمودند و درین سال یعنی سال دوم از هجرة عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته عیب
مسلمانان کردی و زبان پلید خویش را بهجو رسول الله و صحابه بگشادی و در زمانی که رسول متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما
بگوش عمیر بن عدی اعمی که از زمره اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول در مدینه استماع افتاد
رسید نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند او آن ملعونه را بقتل رساند عمیر بواسطه فقدان نور بصر از
سفر از موکب همایون تخلف نموده و چون حضرت ختمی پناه از معرکه منصور و مسرور مراجعت نموده بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از
شبها با قایدی متوجه منزل عصما شد و در خانه او در آمد بجس دست دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد عمیر آن کودک را از عصما
ساخته سر شمشیر خیار بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول الله بگذارد و چون حضرت از نماز
صبح فارغ شد نظر بجانب عمیر کرد و بنور نبوت صورت واقعه دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از
خوف آنکه مبادا این حرکت ملایم طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین فعل حرجی بر من لازم می آید رسول فرمود که لا ینتطح
فیها عنزان و این مثل اول از آن حضرت مسموع شد و گفته اند که رسول علیه التحیة والسلام التفات بجمعی که در گرد او بودند فرمود
که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب آورده است که هم در سال دوم از
هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصما یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول کردی بقتل آرد مسعودی را
گوید که قول اول که صاحب منتقی راویست بصحت اقرب می نماید زیرا که مرد نابینا که بجان و دل امتثال فرمان مصطفوی نموده
بعید است که نابینائی را باید که مباشر قتل شخصی شود

چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که این جماعت نیز در مقام عداوت نباشند
بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان بدفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این
قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت فرموده بمستقر عز و شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند
که شعله کوس محمدی بالا گرفت و با جماعتی محاربه نمودند که در فن قتال بصارتی داشتند آخر الامر با یکدیگر گفتند که اگر محمد با ما جنگ
کند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالاخره سببی از اسباب که متون کتب بآن ناطق است پیمان بشکستند و نقض
مقدس نبوی بر نقض عهد آن بی خردان مطلع گشته در بازار بنی قینقاع رجوع فرمود گفت ای معشر قریش بنی قینقاع ایمان آورید بخدا
چون شما را معلوم است و بخدا سوگند که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی که مبادا مثل آن مصیبت که بقریش رسانید بشما
رساند گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم تو مغرور مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون
با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما ... چون از ایشان امثال این مهملات گفتند از مجلس شریف بیرون رفتند جبرئیل نازل شد
این آیه آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت پناه آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را
بخلافت مدینه نصب فرمود و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته بقول بعض
پانزده روز که یهود را محاصره کرد حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افکند پیغام دادند که ما را رخصت فرمای تا از حصارهای خود بیرون
آئیم و برویم حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود چون یهود از محاصره به تنگ آمده بودند بالضرورة بحکم تقدیر الهی تن
در داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد که منذر بن قدامه دستهای آن جماعت را بر کتف ببست و درین

چون

حین عبدالله ابن سلول که دوست و هم سوگند بنی قینقاع بود بر آن طایفه بگذشت و خواست که دستهای بنی قینقاع بگشاید منذر بخشونت و
مبالغه تمام عبدالله را از آن حرکت مانع آمد عبدالله ابی بخدمت رسول آمد گفت ای محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض
فرمود و ابن ابی منافق التماس خود مکرر گردانید و آنحضرت گوش بسخن او نکرد و ابن ابی دست بگریبان حضرت آورد و گفت یا رسول الله
در حق حلفای احبای من احسان فرمای آنحضرت در غضب رفته بروایتی فرمود که ویلک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است
و بقول دیگر ارسلنی چنانچه در مستقصی مذکور است راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک در مقام سخط و غضب انسب است از لفظ ویحک
و بالجمله عبدالله گفت بالله که نمیگذارم تا در شان ایشان نیکوئی ننمائی و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهارصد
کس بی زره که مرا از اسود و احمر نگاه داشتند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول بسر حد افراط رسید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم امالکم فرمود که از وطن جلا نمایند و عبادة بن صامت جهة
اجلاء آن طایفه مقرر فرمود و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که جبلیست در حد
شام همراه گشت و چون یهود بوادی القری رسیدند دیگاه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام گرفتند و بعد از
اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان سید مطاع صلوات الله و سلامه علیه
بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد و آنحضرت از میان غنایم سه زره و دو کمان و سه نیزه رقم اختصاص کشید و زرهی
بمحمد بن مسلمه و دیگری را بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود تا خمس غنایم را جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت
فرمود و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که حضرت عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید و از عبادة مهلت طلبیدند
و گفت تا سه روز مهلت میدهیم شما را و این نیز تبرعی بوده رسول الله است و اگر باختیار من بودی الساعة شما را رخصت نمیدادم
پس عبادة ایشان را از منزل خود بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از
اندک زمانی هلاک شدند و حال آنکه باتفاق اهل سیر و اخبار در حین اجلاء آن طبقه حامیان حوزه دین مالهای ایشان را تحت
تصرف آوردند چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گزاردند و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کرد

چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت و نذر کرد که روغن در سر خود نمالد و با زنان مباشرت
نکند تا انتقام از مصطفی صلی الله علیه و سلم و اصحاب کرام او نکشد و پس از چندگاه و بروایتی با دویست سوار
از حرم بیرون آمده و بعد از قطع منازل بمساکن بنی نضیر رسیده بشبی متوجه خانه حی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات
سید ابرار و صحابه کبار نماید حی از ملاقات او احتراز و اجتناب کرد ابوسفیان از آنجا بخانه سلام بن مشکم رفت و سلام بمقدم
او استبشار نموده اسباب ضیافت مهیا ساخت و باهم شراب خوردند و سر کیفیة الضمیر خود در میان آوردند ابوسفیان در وقت
سحر از منزل سلام بیرون رفت و تا ناحیه عریض که یک فرسخی مدینه است رفت شخصی از انصار که با اجیری بسر زراعت بود کشتند و
چند درخت را سوخته تصور کرد که از عهده نذر خویش بیرون آمده است چون بر این حرکات ناشایسته اقدام نمود راه انهزام
پیش گرفت و بعد از آنکه رسول الله از جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین کرد و با دویست
نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار
در فرار انبانهای سویق که در آن سفر با خود همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفتند این غزوه را غزوه سویق

نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت بوده نزد بعضی در
سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی
از مهاجران متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط
نمایند و خود با یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر راعیانی چند افتاد که بچرانیدن شتر اشتغال داشتند در
میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آب رفته اند و هیچ نمیدانم
که کجا اند حضرت فرمود تا شتر ازها با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که
یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید بعد از فراغ صلوة آن سرور فرمود که شتران را قسمت نمایند اصحاب گفتند
یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و وقت راندن چهارپایان اگر فرمایی در مدینه قسمت نمایند همچنین معروض که یا رسول الله اگر
توبه و ایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم داریم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی و طیب نفس میدهید قبول میکنیم و
یاران بطوع و رغبت یسار را پیشکش کردند و آن سرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتر از قسمت نمودند و
افراز خمس بر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال واقدی گوید که چون رسول
در معرکه بدر بر مشرکان غالب گشت هیچ منافق و یهودی نماند در مدینه الا که ذلیل و خوار شدند و بعضی از یهود گفتند که محمد لابد از این
که توجه کند بر دشمنان غلبه کند کعب بن اشرف که از غلظاء یهود بود خوار و مغلوب گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات
عرب کشته شدند زیر زمین از روی من بهتر است بر بالای آن و به پرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک مراثی انشا کرد
بر وجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم شد و با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر
توهم و شماتت مسلمانان بر قتلی خویش نوحه میکردند چون اشعار کعب بن اشرف شنیدند نار و افغان بر کشیدند تا
یکباره غوغای سکین داشتند آن ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام بر گشادی
و پیوسته بر ایذای اهل توحید مبانی عداوت را تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت کرد آن سرور از صورت دعا
را باب او آگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار انگاه با یاران فرمود
که کیست که شر ابن اشرف را از من کفایت کند که او خدا و رسول خدا را ایذا رسانده است محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست
میداری که من او را بکشم فرمود که آری و محمد بن مسلمه سه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسید
از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که بقدر وسع و طاقت خویش در آن باب سعی نمای محمد معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان
آریم حضرت او را در آن امر رخصت داد و محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشیر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف
رضاعی داشت روایتی آنست که ابو نایله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن اشرف شتافت و کعب او را تعظیم
نمود و پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شده ابو نایله گفت قدوم این مرد بر ما مبارک نیست چه عرب با ما در مقام محاربه و عناد
آمده اند و طریق آمدشد خلق بر این دیار مسدود گشته و مشقت بسیار کشیده ایم و زحمت ما را دریافته و اهل و عیال ضایع

دم زمان

دم زمان از ما صدقه مطالبه شد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو میگفتم و
من پیر بوده خویشم خیر شما نیک دانم شما هنوز چه بینید بخدا سوگند که ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت جمعی با من در این عقیده
موافقند و ما را احتیاجی واقع است و میخواهیم که مقداری طعام از تو بقرض بستانیم و چه دلخواه باشد ببیع رهن تسلیم نماییم جواب او
که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عرب اند نزد تو گرو کنیم سلاح کعب قبول نمود گفت هر گاه که خاطر شما خوا
هد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمد یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت پناه آمده صورت حال معروض
داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با آن چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر روی توجه براه نهادند
و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان روان گشت و چون بدان موضع رسید بر زبان گوهربار بگذرانید که انطلقوا بسم
الله اللهم اعنهم انگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیدند و التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز
ایشان شنید رغبت کرد که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در آن نزدیکی بحجت تصرف او آمده بود گفت کجا
میروی کعب جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند که با ایشان ملاقات کنم آن عاقله گفت مرا آوازی بسمع من
رسید که از آن خون می چکید کعب گفت غیر از ایشان کسی دیگر نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع
کرد و میگفت بخدا سوگند که سرخی خون با این آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب
ببیند بیدار نسازد زن گفت والله که بوی شر از این آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب انگاه دامن
خود از دست زن کشیده دامن کشان از حصار بیرون آمد و بوی خوش از استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند و ماجرای
که میان او و ابو نایله شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقا با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی در این مهتاب
سیر کنیم تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابو نایله
گفت که ای کعب عجب بوی خوش از تو استشمام میکنم جواب داد که زیباترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نایله از او
رخصت طلبید که موی سر او را بوی کند کعب تجویز نمود ابو نایله بعد از آنکه موی او را گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران
داشت تا ایشان نیز استشمام نمودند و موی او را رها کرد و بعد از لحظه که گذشت ابو نایله باز التماس نموده رخصت یافت
و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت بزنید شمشیر این دشمن خدا را مسلمانان بر او حمله بردند و تیغ هیچکس کارگر
نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی بر ناف او نهاد و تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه
از مهابت آن اهل حصارها که در آن نواحی بود آتش افروختند اهل اسلام سر آن نامرد را از تن جدا کردند و رو
بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافتند اما راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که
در آن زمان که صحابه کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بر وی میراندند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم دار
گشت و در حین مراجعت بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند یاران را وصیت کرد که سلام
من رسول الله برسانید و یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند به آواز بلند
تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن اشرف بقتل
آمد و چون اصحاب بملازمت حضرت ختمی پناه رسیدند آن سرور فرمود که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که

دو وجه یا رسول الله و سر آن پیمان را بر خاک مذلت و هوان میکشیدند آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک
بر جراحت رسیده فی الحال شفا یافت کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمتی تمام
چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و اندیشه در خاطر پیدا گشت که ایشان نیز یکی از اعداء ملت اگر عدیل کعب
بن اشرف باشند بقتل آرند تا بخدمات لایق لاحق گردد و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع
که برادر کنانة بن الحقیق بود شوهر صفیه بنت حیی بن اخطب پردازند و ذکر کنانه و صفیه در غزاء خیبر خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آن
ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین
حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین
امر متفق شدند و از حضرت رسول دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت آن پنج نفر نکونام روی براه
مقصود آورده نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند
بآن موضع رسیدند عبدالله بن عتیک گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول
حاصل کنم چون رایت اصحاب بنابر فرمودهٔ حضرت رسالت پناهی دران سفر تعلق بعبدالله میداشت رفقاء اربعه قول او
قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه بر سر افکنده بنشست و بهیأت
کسی که بقضاء حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدان حصار میرفتند و بواب
بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در می بندم عبدالله بعجلت
در آمده بواب در مقفل ساخت و عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون
دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفت و در بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود بسهولت خود را از حصار بیرون اندازد
و عبدالله تفحص حال ابو رافع نمود معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش او قصه میخواند عبدالله
چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصهٔ عجیب در پیش است بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالا
خانهای تاریک که در بسته شد بخوابگاه او را چون نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شد و گفت چه کس است عبدالله
صوب آواز تیغی بروی راند و از غایت دهشت که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این حال
از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داد گفت ای ابو رافع آن چه آواز بود گفت وای بر
تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد عبدالله نیز درین نوبت تیغی بروی زد و چون مهم او باین نوبت کفایت نشد سر تیغ بر شکم
او نهاد و چندان توقف کرد که از پشتش بیرون آمده بود و وقت مراجعت عبدالله از زینه پایه افتاد و پای او بشکست و پای
شکسته را بدستار ببست و جای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چون در بیرون حصار توقف
نمودند آواز مردم شنیدند که میگفتند ای ابو رافع تاجر حجازی را کشتند آنگاه عبدالله بنوبت برمیداشتند تا بمدینه
رسیدند و بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شتافتند و او را از کشتن ابو رافع اعلام دادند آن سرور
مستبشر گشته دست مبارک خود را بپای شکسته عبدالله بن عتیک مالید و فی الحال شفا عاجل کرامت فرموده عبدالله بر پای
خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند

این چه

این چه مردمانند که تابع محمد اند که خلق را با درهای بسته با قفلهای استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیهٔ کشته شدن ابو
رافع بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور است مبنی بر روایت صحیح بخاریست
این غزوه را غزوهٔ ذی امر گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم
در ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن آرند و دست بغارت و تاراج برآورند و
حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا کار سازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شدند و چون بذی القصه رسید شخصی از مخالفان
گرفته نزد آن سرور آوردند و حضرت رسول علیه التحیة و السلام از حال عدوان استفسار نمود آن شخص گفت که ایشان با تو در
مقام مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب همایون تو نزدیک شود در قلل جبال متحصن شوند مسلمانان
بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران بارید جامهای حضرت ختمی پناه تر شد و آنحضرت
از لشکرگاه دورتر شد و جامهٔ خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک شود و خود در پای درخت باستراحت مشغول شد
اعراب از قلل جبال ملاحظهٔ این صورت نمودند با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در
پای فلان درخت تکیه کرده میان او و یارانش مسافتی بعید است اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده
با تیغ آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آهسته آمد و بالین احمد مختار بایستاد و گفت کیست که ترا امروز ازین حمایت کند و شر مرا
از تو کفایت کند حضرت فرمود که حق عز و علا در حال جبرئیل خود را بر سینهٔ دعثور زد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز افتاد
تیغ او را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که من یمنعک منی یا دعثور از سر عجز و نیاز و ناتوانی معروض کرد لا احد اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر خلق را بر محاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را بوی داد و دعثور گفت که با
سوگند که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم مراجعت نمود گفتند با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی
دعثور گفت مردی سفید جسم بلند بالا دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته ایست که
محمد را حمایت میکند و [illegible] است آنگاه باسلام عرض کردم اما مولف روضة الاحباب گوید
که حدیث صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر مشرکان را جمع آورد غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور
تعبیر کرده اند [illegible] و هم در سال سیوم از هجرت حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه استماع
فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از اشراف قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام اند لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار
تا خاطر ایشان نامزد کرد و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند اموال آن کاروان
را که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول علیه التحیة و السلام دختر خود ام کلثوم
را بعثمان بن عفان داد و دختر عمر بن الخطاب و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد
از جملهٔ منقولات و وقایع سنهٔ ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان از معرکهٔ بدر بمکه آمده مال کاروان
قریش که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه بنا بر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته صنادید قریش چون
اسود بن المطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که در رزم بدر بایشان رسید بهمه کس روشنست اکنون میباید که ربح آن در تجهیز سپاه صرف کنند

و لشکر بسیار فراهم آورد و بجنگ محمد رویم رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رای جمیع قوم برین مقرر شده است پس از آن گفتند آری ابو
سفیان گفت من نیز بر آنم که همه قوم بر آنند اول کسی که لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزندان من که درین جنگ بقتل آمدند
و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود در
چون آنها فروختند هر دیناری دیناری سود شد و راس المال را بجهة اولادیان تسلیم کردند و مرابحه در مایحتاج لشکر مصروف نمودند و اتفاق
مشاورت رای اشرف بدان قرار گرفت که چهار کس بقبایل عرب فرستند تا کافه قبایل بشرایط استعداد و اعانت قیام نمایند یکی از آنها
عمرو عاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سیوم ابوالبختری و چهارم ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه دست رد بر سینه ملتمس قوم نهاد گفت محمد
دیروز بی فدا از سر من گذشت و من عهد با او کرده ام که من بعد اعدا را بر قتل او تحریص ننمایم صفوان بن امیه گفت درین امر
با ما موافقت کن که اگر ازین معرکه سالم مراجعت کنی چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود
مدت الحیوة از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابوعزه سر باز زد و صفوان نا امید بخانه آمد روز دیگر به اتفاق جبیر بن مطعم
نزد ابوعزه رفتند و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر
به اطراف رفتند و سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان گفت زنان را با خود همراه
باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که داعیه قتال و جدال
موکد گردد و درین باب عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و عمرو عاص مبالغه نموده رای او را مستحسن داشتند
نوفل بن معاویه گفت که اگر منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوایی باشد نوفل با ابوسفیان رای یاران
و خلاف خود را درمیان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابوسفیان گفت که
من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را یکی هند بنت عتبة بن ربیعه و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب
مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو عاص و عکرمة بن ابی جهل و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن
هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود همه جهت زنان خویش ترتیب داده از
مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش به ایشان ملحق شد
و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از الجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب سه هزار
شتر و با یکجا موجود در شمار آمد و سران قریش بجملتهم قدم در بادیه شقاق و خلاف نهاده روان شدند واقدی
گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون آمدن سران از مکه بجانب بدر با ایشان پیوسته مخالفان را به محاربه
اهل اسلام ترغیب و تحریض مینمود و خود در آن معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبده اصنام متفق شده
گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس می بودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و وا ابی آنکه
با قریش وعده کرده که اگر با محمد ملاقات کنم دو کس از قبیله اوس با او نماند و این پنجاه کس از آنجماعت
با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیات با خود همراه کردند
تا در منازل سرود گفته تذکار کشتگان بدر کردند و قواعد عداوت را تأکید میدادند عباس بن عبدالمطلب
که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار به اجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب

سربمهر

سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه رساند و آن دو
شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آن سرور را نیافت و بقبا رفت و مکتوب را برسول الله صلی الله علیه و سلم داد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه از مضمون
آن آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز سربسته را پیش کس نگشاید و بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف
برده صورت واقعه را با وی در خلوتی درمیان نهاد و در کتمان آن بسیار مبالغه فرمود و بمدینه بازگشت و زن سعد اکثر
سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش گفته بود مطلع شد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در
مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان به ابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او
بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت زنان را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال
بسیار از ما خریداری نماید درین باب با ابوسفیان مشورت کردند او گفت البته از سر این حکایت بگذرید و این
سخن بر زبان نیارید و اگر بنی بکر و خزاعه که حلفاء محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبور برون
آورند و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز درین منزل توقف نمودند و در آن اثنا حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه مونس و اولاد فضاله را بتجسس احوال عدو ان فرستاد و ایشان به سپاه قریش
رسیده مراجعت نمودند و معروض داشتند که مشرکان اسپان و شتران خود را در مزرعه عریض سرداده اند
و برگ سبزی در آن موضع نخواهد ماند و بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی
رفته از کماهی حالات قریش خبر بیارد حباب بفرموده عمل نموده بازگشت و بر کمیت لشکر و عدد زره و چهار
پایان مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن نامه عباس موافق افتاد آن سرور
فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه تلاقی فریقین دست
داد وحشت میر انصار مثل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز در آن شب
پاس میداشتند حضرت در آن شب بخواب دید که در عقب زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او
ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته و در عقب آن قوچی بذبح آمده و بروایتی بعد از کشته شدن گاو بخواب دید
در عقب قوچی رفت و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای باری تعالی وصیت بصبر و ثبات و تهیه اسباب قتال
و جدال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد فرمود که زره
حصن مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بمن میرسد و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب واقع شود و
کبش کتیبه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من
کبش کتیبه است که بقتل رسانیم او را انشاء الله و با آنکه رسول صلوات الله و سلامه علیه را بیرون
آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمینمود یاران از اشرف مشورت سرافراز فرموده اکثر اعیان

مهاجر و انصار در این رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت هیچ کس بر ما دست نیافته است و در
ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم و مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیدیم هرگز [illegible]
غالب آمده ایم اکنون صواب آنست که از مدینه بیرون نرویم لیکن عیال را بکنارها فرستیم حضرت رای عبد الله ابی را اقبال نمود
اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و از خزرج و جمعی دیگر از اوس گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان این معنی حمل
بر ضعف ما نمایند و سبب جرأت ایشان شود و تا روز بدر بر اعدا غالب گردانید و با وجود آنکه زیاده از سیصد و سیزده کس
همراه نبود الحمد که امروز که سپاه ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی روز چنین بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری
رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوبست حمزه گفت یا
رسول الله بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک بن
ثعلبه گفت یا رسول الله کشتن گاوی که در خواب نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو و بخدایی که جز او خدایی نیست که بهشت
در خواهم آمد حضرت فرمود که بچه دلیل گفت بجهة آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آنحضرت
فرمود که راست و نعمان در جنگ احد شهادت یافت و همچنین جمعی دیگر از جوانان صحابه رسول الله در بیرون آمدن ترغیب مینمودند
بسیاری بنابر آنکه در جنگ بدر تخلف نموده بودند از تدارک آن فرصت [illegible] و درین باب مبالغه و الحاح بسیار مینمودند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آید و با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز جمعه بگزارد
بحجره همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس
افگندند و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره انتظار مقدم شریف می بردند سعد ابن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند
شما مبالغه و الحاح میکنید که رسول الله از مدینه بیرون آید و این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بر وی نازل میگردد
زمام اختیار بقبضه اقتدار آن سرور گذارید و قدم از دایره متابعت و مطاوعت بیرون منهید و درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل ساخته و نیزه بر دست گرفته و سپر را بر شانه مبارک
افگنده چون اصحاب کرام پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدان هیأت و نشان دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت
کرده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که ترا بر ارتکاب امری که مکروه طبع اشرف باشد مبالغه و الحاح کنیم بر هر چه خاطر مبارک تو خواهد
عمل نمای حضرت فرمود که نخست این امر با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشید آن را وضع کند تا زمانی که خدای
عز و جل حکم فرماید میان او و اعدا اکنون هر چه گویم چنان کنید و روید بنام حضرت حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند
در آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او آورده بودند که نماز جنازه بگزارند نهاده بودند و چون حضرت بیرون آمد بر وی نماز
بگزارد و آنگاه سه نیزه طلب داشته سه لوا راست بست و لوا را به سعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد و لوای مهاجر را
که به آنحضرت اختصاص داشت علی ابن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در
مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و واقدی گوید که در حین توجه آنحضرت به احد جعال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت
یا رسول الله تحقیق با من گفته اند که من فردا کشته خواهم شد و هنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه بر آورد پرسید حضرت

رسول

رسول دست مبارک بر سینه وی زده فرمود که الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمرتبه شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر
بر کتیبه خشن افتاد و در میان ایشان غلغله فریادی بود که اینها چه کسانند گفتند حلفا و هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از یهود بر زبان معجز بیان بگذرانید
که لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با جمعی بحراست مسلمانان قیام نمودند و سپاه مسلمانان از آنجا روان
در وقت طلوع فجر به احد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد گزاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد
عبد الله ابی با سیصد کس از متابعان خویش از آن منزل بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب وی رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی گفت
ما در مشورت شرط امانت بجای آوردیم محمد سخن ما نشنید و گفت ما وقتی نصرت او میتوانیم نمود که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی منافق و
سایر ارباب نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک کناد و دور باشید که باری تعالی مومنان و رسول خود را از نصرت
شما مستغنی گرداند این سخن گفت و مراجعت نموده بلشکر پیوست و رسول صلی الله علیه و سلم چون از نماز صبح فراغت یافت تسویه
صفوف قیام نمود و چنان بایستاد که مدینه را در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و شکاف عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت
که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنابر آن حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود
که آن ره نگاه دارند و کسی جرأت نماید و با ایشان وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب خواه مغلوب
گردند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را به ابو سلمه
بن عبد الاسد تفویض فرمود و عبیدة بن الجراح و سعد ابن ابی وقاص در مقدمه بداشت و مقداد بن عمیر را بر [illegible] لشکر گماشت و قریش
نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن الولید دادند و میسره به عکرمة بن ابی جهل گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند
سردار گردانیدند و لوا را به طلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند نام طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عبد الدار بن قصی بود و بقولی
چون رسول الله معلوم فرمود که لوای مشرکان مفوض به بنی عبد الدار است فرمود که احق بالوفا از ایشانیم آنگاه لوا را بمصعب بن عمیر
العبدری داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر بود با پنجاه نفر از یاران خویش بجانب مسلمانان آمد
قوم خود را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق و غلامی چند از قریش با او بودند و سنگ بجانب اهل اسلام انداختن
گرفتند و مجاهدان نیز چند سنگ و تیر بجانب ابو عامر انداختند و او با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول الله فرموده بود که اللهم
[illegible] دعای رسول مستجاب شد و آخر الامر آن بدبخت فاسق شوم در روم [illegible] جان بمالک دوزخ سپرد و [illegible] در آن روز زنان مشرکان در پیش
صف آمده دفها میزدند و طبلها میکوفتند و [illegible] رجزها میخواندند و مردم خود را به محاربه تحریض مینمودند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند
لشکر اسلام تیر باران کردند و طایفه از سواران در برابر تیراندازان بودند پشت بدادند در آن وقت طلحة بن ابی طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در معرکه
نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بر یکجای قرار ندارد [illegible] این بیت در وصف الحال اوست

تنی زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف رود بهمن بدل رود نیل

مانند سهیل بهاری که از فراز بنشیب منحدر گردد روی بدو نهاد و یک زخم که بر سرش زد
طلحه از پای در آمد و علی مرتضی بازگشت و بصف قریش بایستاد یاران از وی پرسیدند که چرا کار او تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر
شد عطوفت قرابت مانع آمد که تمام کنم و دانستم که باری سبحانه و تعالی او را بعقوبت هلاک گرداند قولی درین باب آنست که
امیر المومنین علی بطلحه رسید ضربتی بروی راند و پایش قطع فرمود و طلحه افتاده از علی مرتضی زنهار طلبید و آن معدن کرم از سر خون
او در گذشت و یکی از مسلمانان مهم او را بانقطاع رسانید حضرت ختمی پناه از کشته شدن طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان

با او موافقت نمودند و بر مشرکان حملهای چاپی کردند و صفهای ایشان بهم بر آمد و واقدی گوید که چون طلحه بن ابی طلحه بقتل آمد علم قریش برادرش عثمان
بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد زنان مخالف در عقب او دف زنان و عبده اصنام را بر قتال اهل اسلام ترغیب و تحریض مینمودند و درین حال حمزه بن عبد المطلب
آهنگ جنگ عثمان کرد و تیری بر حنجره آن شقی زد و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابو سعید
علم برداشت من قصد قتل او کردم دستش بر داشتم بیکضربت و او علم بدست چپ گرفت یکضرب دیگر دست چپ او بینداختم و او علم به دو ذراع گرفته
بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بر وی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او را که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم دیدم که مسافع بن عبد عوف
با وی آهنگ من کرد بمدافعت که بدان جرأت اقدام نمایم و واقدی گوید که قول اول اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت بر
گرفت و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح زخم تیری بر وی زده نزدیک بهلاکت رسانید مشرکان مسافع بر گرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه
از پسر پرسید که این تیر که بر تو زد گفت ندانم اما شنیدم که گفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درین روز سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد
و هرکه آن را از وی آرد صد شتر عوض تسلیم نماید و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم
بن ثابت براه عدم رفت و بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا بر داشته بدست زبیر بن العوام بقتل رسید آنگاه جلاس بن طلحه علم بر گرفت و
طلحه بن عبید الله او را بکشت و بعد از آن ارطاة بن عبد شرحبیل بر این خدمت قیام نمود و امیر المومنین علی او را بر یاران او ملحق ساخت
شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بدست یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم را گرفت زمره گویند که
مرتضی او را بقتل رسانید و طائفه این فعل بسعد بن ابی وقاص و طائفه بقزمان نسبت کردند و قول اخیر اصح اقوال است و واقدی گوید که
قزمان بشیوه نفاق اتصاف داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله
او سرزنش نمود گفتند تو مانند نسوان در خانه نشین قزمان را غضب دامنگیر شده مسلح و مسلح روی به احد نهاد و
در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام پیوست و خود را
بصف اول رسانید اول کسی که از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله
کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده بسرحد عدم رسیده بود قتادة بن
النعمان بروی عبور نمود گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من
برای خدا جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلستان ما بگیرند
چون از زخم جراحات اذیتی بقزمان میرسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و
هرگاه که رسول الله ذکر او کردی میفرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث آن سرور ناظر است
که فرمود که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول علیه التحیة والسلام در
روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود که کیست که این شمشیر را از من
بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بدان خدمت مبادرت نمایند ملتمس هیچ یک از ایشان مبذول نیفتاد و الامام
ابودجانه انصاری که از کمال شهرت و توصیف مستغنیست طلب شمشیر کرد حضرت بوی ارزانی داشت ابودجانه تیغ گرفته بمیدان رفت و
حضرت فرمود که این رفتنیست که حق تعالی او را دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانه در آن روز مردی و مردانگی از او بظهور آمد

غالب

غالب گشته و دنیا پایان کوه بهنده و دعا معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفتند و نالها و نفیر به اوج فلک اثیر میرسید
آورده خواست که شمشیر بر فرق او زند و دست باز کشیده با خود گفت حیفست که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده شود و درین اثنا
چشم زخمی بمجاهدان حوزه اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای گیر و دار چند نوبت قصد کرد که از راه کمین
گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شعب تعین شده بودند و بر خیم و دست بندی محافظت آن معین شده بودند
بمحاربت اسلام پیک ناگاه تاختن آورده و دست بردی نماید و هر کرت از تیر باران اهل قبضه دست بگریز مقصود ناکرده
مایوس باز گشت کسی بگیرد و مقصود وصفیت حمله کرد که چشم تیر بلا یا سپر نوانداده بود چون عبده الاصنام روی
بانهزام نهادند صحابه کرام به اخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر این معنی ملاحظه نموده عنان تمالک و تماسک از
دست بداده جهت جمع غنایم روی بلشکر نهادند و هرچند عبد الله مانع آمده وصیت رسول بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد
و با عبد الله جبیر پنج شش کس بیش نماندند و خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبد الله تاختند و او با یاران شهید ساختند و از شکاف عینین بیرون کردند و پا در میدان جلادت نهادند و خود را
بر مسلمانان رسانیدند و اضطرابی عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شده صفوف ایشان بهم بر آمد و از غایت دهشت که بر آن
سپاه و مقتدران استیلا یافت شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سراسیمگی ایشان ملاحظه نموده موجب زیادتی جرأت آن طایفه
گشت قصد اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل گشته سه بار در میان معرکه فریاد کرد که
الا ان محمدا قد قتل بعضی مسلمانان متوجه سراقه گشته قصد قتل او کردند و بنا بر آنکه فرات بن جبیر و ابو برده بن نیار گواهی دادند که در آن
زمان که ندا کننده این ندا میکرد ابن سراقه در پهلوی ما خاموش ایستاده بود از چنگ مرگ یافت نقلست که چون حملهای مشرکان
متواتر شد اهل اسلام بعضی منهزم شدند و برخی مقتول در تلخیص المغازی و کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب ثابت
قدم اصحاب ماندند هفت نفر از انصار و هفت نفر از مهاجر ابوبکر بود و علی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن
صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند و این چهارده و بعضی هشت نفر ثابت بودند
بستند و این هشت کس علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب ابن المنذر و عاصم بن ثابت
و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را و هریک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند با
وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجان هریک از آنها نرسیده و در آن روز اگرچه ملایک تشریف حضور ارزانی فرموده
بودند اما عامه ایشان جنگ نکردند و گویند جبرئیل و میکائیل بهیات ده مرد سفید پوش بر یمین و یسار حضرت رسول ایستاده بودند
و آن حضرت را صیانت مینمودند و با مشرکان مقاتله میکردند و مصطفی صلوات الله وسلامه علیه گاهی به تیر و گاهی به سنگ دشمنان را دفع میکرد
از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند هرج و مرج بر حال مسلمانان
راه یافت هرچند نظر کردم حضرت رسول ندیدم گفتم او از آن قبیل نیست که از صف کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست
غالبا حق عز و علا بواسطه افعال ناشایست ما بر ما غضب فرموده رسول خود را به آسمان برده هیچ به از آن نیست که با مشرکان مقاتله
کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله بردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیده دانستم که خدای

تعالی آنحضرت را بظاهر علامات صیانت نموده گویند که چون جنود اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند از صعوبت
و شدت آن واقعه مسلمانان روی گردان شدند و رسول صلواة الله و سلامه علیه در غضب رفت هرگاه که در غضب رفتی عرق از پیشانی
و روی همایونش مانند مروارید فرو دویدی و دران حال نظر فرموده علی ابن ابی طالب را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که
ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی و به برادران خود نپیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوه بدرستی که مرا با تو اقتدا
است در بعضی از نسخ سیر بنظر رسیده که علی گفت اکفر بعد الایمان و درین اثنا طایفه از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای
علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکان را که چون ثریا مجتمع شده بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی
آهنگ حضرت مصطفی نموده جناب ولایت پناهی به اشارت آنحضرت شر ایشان نیز دفع فرمود ساخته درین حال جبریل گفت این کمال مواسات
و جوانمردیست که علی درباره تو تقدیم میرساند پیغمبر صلواة الله و سلامه علیه فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از اوام
جبریل فرمود و انا منکما و من از شما هر دوام و درحین مبارزت امیرالمؤمنین علی از قایلی شنیدند که میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم و متفرق شدند رسول صلواة الله علیه مرتضی را فرمود
که چرا با قوم خود نرفتی امیرالمؤمنین فرمود که چگونه بروم و ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای
تعالی تقدس ایجاز کند بانچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدای تعالی وفا کننده وعدهٔ خود است درین اثنا
چشم فرخنده آن سرور بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی خدای تعالی وفا کننده وعدهٔ خود است درین
اثنا چشم فرخنده آن سرور بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن برین جماعت امیرالمؤمنین شمشیر کشیده
روی بایشان نهاد و ازان جمع هشام بن امیه مخزومی را به قتل آورده باقی منهزم شدند و بعد ازان طایفه دیگر آهنگ رسول
کردند و علی باز به اشارت آنحضرت متوجه آن فرقه شد و عمرو بن عبدالله الجمحی را بدوزخ فرستاد و سایر کفار از بیم شمشیر آتش بار جناب
ولایت پناهی روی بگریز آوردند آنگاه زمره خواستند که آسیبی بذات مقدس آنحضرت رسانند امیرالمؤمنین علی حمله بر آن جماعت
آورده بشمشیر بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر کسی جرأت ننمود و بعضی از عکرمه روایت
کرده اند که گفت از علی شنیدم که فرمود چون اصحاب رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت
که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی رسول با کفار بقتال و جدال اشتغال نمودم و چون بعقب خود نگاه کردم آن
حضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد از غایت ملازمت او غلاف شمشیر شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله
آوردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف
قتال روی گردان شدند و ترا گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیده آنحضرت فرمود که ای علی شر ایشان از
من باز دار و از یمین و یسار مشرکان را بشمشیر منهزم ساختم تا روی به انهزام نهادند گویند درحین کارزار شمشیر امیرالمؤمنین شکست
و علی نزد پیغمبر آمده صورت حال معروض گردانید حضرت ذوالفقار بر او ارزانی داشت و هم در کشف الغمه مسطور است که چون
علی مرتضی بدفع و منع کفار اشتغال نمود رسول صلواة الله علیه فرمود که ای علی هیچ میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام در آسمان
میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار امیرالمؤمنین فرمود که من از غایت مسرت و شادکامی گریستم شکر نعمت حق جل جلاله
بجای آوردم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد ابن الولید از کمین گاه بیرون آمده نزدیک به لشکر اسلام رسیده

داخل

واصحاب را در گرد آنحضرت ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب او بود کفار به تیر و نیزه و شمشیر و سنگ آهنگ جنگ
کردند و جمعی را به قتل رسانیده معظم یاران روی بگریز آوردند و بخدمت آن سرور بغیر از علی و ابودجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند
و درانحالت غشی بر آنحضرت طاری شد و چون اندک افاقت یافت چشم باز کرده از علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض
عهد نموده فرار نمودند رسول علیه التحیة والسلام فرمود که مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن علی مرتضی روی بمخالفان آورده ایشانرا
منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نمود دید که جمعی دیگر قصد آن سرور دارند روی بدان طایفه نهاد ایشان نیز
روی بهزیمت نهادند و در آن زمان که امیرالمؤمنین علی با مشرکان مبارزت مینمود ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور
با شمشیر برهنه ایستاده شرط صیانت بجای می آوردند و در بعضی از روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن وهب از عبدالله بن
مسعود پرسید که چنان شنیدم که در روز احد بغیر از علی و ابودجانه و سهل بن حنیف نزد پیغمبر هیچکس دیگر نمانده بود و بعد از ساعتی
عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبیدالله آمده در خدمت خیرالبشر کمر بستند زید گوید پرسیدم که ابوبکر و عمر
کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و از حال ذوالنورین عثمان استفسار نموده جواب داد که او نیز بطرفی رفته بود و در روز
سیوم از جنگ بخدمت آن سرور فایز شدند رسول فرمود بدرستی که درین واقعه بعرض رفتی در بعضی اخبار آمده که عثمان با دو کس از
جنگ گاه بیرون رفتند و راه گم کردند و به عریض رسیده بعد از سه روز بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند و رسول فرمود لقد ذهبتم فیها
عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که اسم ایشان یکی طلحه بن ابی طلحه بود و ملقب بکبش
کتیبه که رسول صلی الله علیه وسلم جزوی از اجزای خواب خود را بکشتن او تعبیر کرده بود و دیگر پسرش ابوسعد و برادرش عبدالله بن
جمیل بن زهره و ابوالحکم اخنس بن شریق زهری و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش شرقیل بن هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله
الجمحی و بشر بن مالک از بنی عبدالدار حافظ ابومحمد بن عبدالعزیز در کتاب معالم العترة النبویه روایت کرده اند از [illegible] قیس
بن سعد و او از پدر خویش نقل کرده که از علی شنیدم که در روز احد شانزده ضرب بمن رسید چنانچه از آن ضربها بر زمین افتادم
مردی خوبروی خوشبوی بازوی مرا گرفته برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول خدایی و ایشان هر دو از
تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ این حکایت مسموع حضرت رسالت گردانیدم آن سرور فرمود که تو او را می شناختی گفتم نی اما بدحیه الکلبی
مشابهت داشت حضرت فرمود که ای علی خدای چشم ترا روشن کرداناد که آن جبریل بود و محمد ابن الحبیب در آمال آورده که چون معظم
سپاه اسلام روی بانهزام نهادند افواج لشکر کفر و ظلام مانند امواج دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی
عبدمناف نزدیک بحضرت رسیدند پسران صفوان بن عویف و خالد و ابوالشعثا و ابوالحمرا و غراب و شش کس دیگر از اولاد ابو
سفیان که اسامی ایشان معلوم نیست دران میان بودند و علی علیه السلام پیاده روی به ایشان نهاده به ضرب شمشیر آبدار ابنای
ابوسفیان را بدار البوار فرستاد و راوی بعضی از علما سیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا محمد ان هذه
للمواسات ولقد عجبت الملائکة مواسات هذا الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یمنعه وهو منی وانا منه فقال جبرئیل عجبت الملائکة
مواساة هذا الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء ولا یری الشخص الصارخ به ینادی مرارا لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار فسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی لا اقول وقد روی هذا الخبر جمع من
المحدثین و هو من الاخبار المشهوره و وقفت علیه فی بعض نسخ مغازی محمد بن اسحق روایة بعضها خالیا عنه رساله شیخ عبدالوهاب

سکینه رحمهم الله عن هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لیشتمل علیه قال او کل ما کان صحیحا یشتمل علیه قال او کل ما کان کتب الصحاح من
الاخبار الصحیحة از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابن ابی وقاص مرکبا بطرفی منع و دفع
مشغول بودیم تا خدای تعالی فتح روزی کرد و درین اثنا از قریش فرقه خشناک دیدم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود و به آخر صف کفار در
کفار که رسیدم من در میان آن جماعت در آمده بقتال مشغول گشتم و جنگ کرده میرفتم تا بیرون رفته براهی که طی کردم مراجعت نمودم
و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجل تاخیری بود آسیبی در آن معرکه بمولانا نرسید آورده اند که قبل از هجرت
ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه مراجعت کرده بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استسعاد یافته چون
آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمد و در غزوه بدر حاضر شد چنانچه سابقا اشارتی بدان
رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بنوعی بود که در شان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی کند که بر سبزه زار
جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان
گفتند یا ابا الربیع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت چون تلاقی فریقین روی نمود چندان محاربه کرد که
شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچکس خبر دارد گفتند یا رسول الله من سواری را دیدم که در عقب او میرفت
و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه بشمشیری بر دوش او فرود آورد و گفت بگیر این ضربه را که منم ابن جلاسم و من آن سوار را
تعاقب نموده بشمشیری بر رانش زدم که از بدن جدا شد و از اسپ افکنده کار او را تمام ساختم و چون در روی نگاه کردم ابو الحکم اخنس
بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بسته بودند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه علیه
اللعنه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی درین باب با ایشان
اتفاق داشت ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او مجروح گشت و خون آلود شد و حلقهای خود بر روی انورش
نشست و ناصیه فرخنده اش خون از آن چگونه رهان گشته جبینی که بر محاسن آنحضرت دویدن گرفت و حضرت مطهر رسول بر دامن مطهر
خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگار باشند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت
میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در
جنگ احد چون خون از جراحت رسول صلی الله علیه و سلم روان گشت آنحضرت خونها را پاک ساخته نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین
چکد و میگفت چگونه رستگاری باشند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدای عز و جل دعوت میکند و میگفت اگر ازین
خون قطره بر زمین چکد هر آینه عذابی از اعلی آسمان بر زمین نازل گردد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر
گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اوثان تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا آنحضرت را
صیانت مینمود و در آن اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن
میگفت و رسول الله در پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول درگذشت صفوان بن امیه ازو پرسید که چون خدای ترا بمحمد مسلط
گردانید چگونه دست نیافتی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر ما بروی نیفتاد و از آسیب ما ممنوع و محفوظ است آورده اند که عتبه بن ابی
وقاص غضب الله سنگی بجانب حضرت انداخت بر لب زیرین آن سرور آمد و دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد
در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر حضرت زد

و از ضرب

و از ضرب شمشیر آن ملعون و از ثقل دو زره که در بر داشت آن سرور در گوی افتاد و آن حضرت از جراحت زخم مدهوش گشت و شیطان در
معرکه ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش بعد رسید و مسلمانان متحیر و منزجر گشتند ابو سفیان تحقیق شیطانی باور کرد
و گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت چنانچه سواران در دست عجم
چنانچه با ملوک عجم میکنند دستوری خود دست بر زر نهند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق جهت تحقیق این خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر قتیل
که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بدو مینمود تا آنکه بقتیلی رسید و گفت که این فلان کس است تا آنکه به حنظله رسید و چون پسر خویش
حنظله غسیل الملائکه را کشته دید [illegible] ابو سفیان پرسید که این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق
نزد من و این پسر من حنظله بود [illegible] که حنظله دختر عبد الله بن ابی سلول خواسته بود و در شبی که روز دیگر
نکاح واقع شد حنظله [illegible] حضرت ختمی پناه رخصت طلبید و با او مباشرت کرد چون حنظله خواست
که در عقب لشکر اسلام ملحق شود جمیله چهار کس از قوم را از زنان حنظله گواه نمود که از او بکارت جمیله را بود و چون از سبب آن پرسیدند
جمیله جواب داد که دوش در خواب چنان دیدم که در آسمان بسته شد و حنظله از آن فرجه به آسمان در آمد آسمان بحال اول شد
و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی از زنان او را گواه گرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح
حنظله سلاح خود برگرفته در عقب لشکر اسلام روان گشت در زمانی که حضرت نبویه صفوف مشغول بود ملحق گردید و هم در آن روز بعز
شهادت فایز شد رضی الله عنه و آن سرور فرمود که من دیدم ملایکه که حنظله بن عامر را در میان آسمان و زمین میشستند ابو سعید ساعدی گوید
که نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او میچکید [illegible] این صورت عجیب را [illegible] آنحضرت کردانیم و چون بمدینه مراجعت
واقع شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی نزد جمیله خاتون فرستاده از حال او استفسار نمود جمیله گفت او از غایت حرص که بر
غزا و جهاد داشت پیش از آنکه غسل جنابت کند بجنگ شتافت رضیع از آن جهت حنظله غسیل الملایکه گفتند القصه چون ابو سفیان تحقیق قتلی احد
نمود حضرت پیغمبر را در آن میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خود کاذب است در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب رسول
انداخت و بر دست مبارک آنحضرت رسید و شمشیر از قبضه او بیرون شد آن ملعون در حین سنگ انداختن گفت خذها انا ابن قمیه
حضرت فرمود اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداند گویند حضرت رسول صلوات الله علیه در شان این نفرین ناکسی که عهد
بسته بودند که او را بقتل آورند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بعمد جهنم شتافتند
عبد الله بن حمید اسدی [illegible] در جنگ بقصد حضرت اسپ می تاخت که ناگاه ابو دجانه او را بیک زخم تیغ بر زمین انداخت و با قعر دوزخ
در سبع جا و ار بگرفت بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بجواب رفته بود غوچی به الهام الهی بسر وقتش رسید و تا او را
بزخمهای شاخ پاره پاره کرد تا از علق [illegible] آمد و آن مدبر و از لاله گفته جان بمالک دوزخ سپرد اما کیفیت حال آن ناخلف ابن ابی خلف
چنانست که داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول نمود رخصت یافت که بمکه رود و به ادای وجه مقرر قیام نماید آن بیچاره روی حضرت
خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها و اکملها گفت اسپی میدارم که آنحضرت آن معتاد و زرت بدا اسپی که دارم خواهم داد تا فربه شود و به آن
سوار شده بجنگ تو آیم و در قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسپ سوار اگر خدای تعالی خواسته باشد
در روز احد با یاران گفت که از ابی خلف یعنی ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من در آید چون او را به بینید که قصد من کند مرا اعلام کنید و در
آن وقت ابی بن خلف بر اسپ سوار شده پیدا گشت حضرت مقدس نبوی را دید سخن ناسزا گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تیغ

برو حواله کنیم حضرت از ... تعرض مانع آمده چون ابی بن خلف نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت خدشه از آن
خشتی رسیده اندک خراشی کرد در فور عنان بگردانید و بقوم ملحق شد خود را از اسپ بیفکند و بانگ و فریاد میکرد مشرکان گفتند
این همه جزع و اضطراب چیست و این زخمی که بر گردن تو رسیده خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این چه زخمست واللّه ضرب
کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و می
نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیثش را تسلیم زبانیه نمود و نقلست که ابن قمیه شمشیری بر آنحضرت ختمی پناه کرد
طلحة بن عبید الله دست پیش داشت تا آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست طلحه آمده دستش از کار برفت و در روایتی آنکه انگشت طلحه شد
که بسبب بازماندن انگشت تو از کار چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمیشد بجانب رسول تیری انداخت من دست
خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند چون حضرت ختمی پناه در گو افتاد چنانچه مذکور گشت پا نهای مبارکش
خراشیده شد و بواسطه ثقل دو زره قیام تعذری داشت لاجرم طلحة بن عبید الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون
بواسطه جراحت و گرانی زره ها بر بالا آمدن بی مدد اشکالی داشت طلحه بنشست و آن سرو زپای فرخنده بر دوش طلحه بنهاد و علی مرتضی
دست مبارکش را گرفته از گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد
چون دید که مشرکان پیغمبر را در میان گرفته از یمین و یسار تیغ بر کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شان او فرمود که من احب ان ینظر
الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله و واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان اسلام سعد بن
ابی وقاص و ابی طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سایب بن عثمان بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة
بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابو نایله بن سلامه و قتادة بن نعمان گویند در اثنای قتال
و جدال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمد و دیده او از حدقه بر رخسار او افتاده بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
مبادرت نموده معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبتست و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم
خانه مرا چنین دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر موضع اول نهاد
چشم در ابصار بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که گفت در کبر سن و اوان شیخوخت آن چشم روشن تر از چشم دیگر بود
آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرها پی در پی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر و ابو اسامه
جشمی در این باب ... از دیگران زیاده مینمودند و جراحت ایشان به اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان بدین امر خطیر یعنی تیراندازی اشتغال نماید و سعد بموجب فرموده عمل نمود حضرت
پیغمبر فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی در این اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و حسب الاتفاق بر دامن جامه ام ایمن حاضنه رسول الله صلی الله علیه
وسلم که در آن لشکر بتابیدن زخم مجروحان بسیار اشتغال داشت آمد و او از سهم تیر افتاده عورتش منکشف شد و حبان خنده بافراط
کرد و این صورت ملایم مزاج حضرت ختمی پناه نیامد تیری بی پیکان بجانب سعد انداخت که بجانب حبان انداز و سعد بن ابی وقاص آن
چوبه تیر در خانه کمان نهاده چنان بر سینه حبان زد که بپشت افتاد و موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول خندید که نواجد
او بدیدم و نواجد جمع ناجذست و در اصل لغت دندان فرد را گویند و هر که از خرد بهره داده اند داند که مراد سعد مبالغه است در تبسم زیرا
که حضرت ختمی پناه بر آن مثابه نمیخندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آنحضرت در شان سعد بن ابی وقاص فرموده که اللهم اجب دعوته و سدد رمیته

بمک

سهام تیر دعا بر هدف اجابت افتاد و مستجاب الدعوت گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و آوازی بلند
نیز داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه ساخته تیر خود را از کنانه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداخت
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیراندازی او فرمودی که بکجا منتهی میشود
اگر راقم حروف در آن زمان بودی بصد زبان معروض رای همایون حضرت پیغمبر آخر الزمان گردانیدی
خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه
در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه
چون سهام ابو طلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان می
نهاد آن چوب تیری پسندیده شده آن سعادتمند بجانب دشمنان می انداخت و آنحضرت در آن روز فرمود که آواز ابو طلحه در لشکر از چهل مرد
پهلوان بهترست واقدی گوید که در روز احد تیری بر ... ابو رهم غفاری رسید و آن مجروح نزد رسول آمد و آن سرور آب دهن مبارک خویش بر
جراحت او مالید و شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت میکند از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر
با گروهی از مهاجران ثبات قدم نموده در این اثنا ابن قمیه متوجه او شد بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ
گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ را بیفکند و مصعب بار دیگر این آیه بر زبان آورد
بعد دو بازوی لوا بسینه خویش منضم گردانید آن ... نیزه بروی زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که تقدیر
الهی بر زبان او جریان یافته چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند
که آنرا برگیرند ابو الروم سبقت گرفته علم برداشت و بعضی از روایات آورده اند که چون مصعب بشهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت
او فرستاد تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شده بودند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم آنگاه
حضرت دانست که این ملکی است و مهابت بشر که بفرمان خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابو الروم بحمل لوا مبادرت نمود و در
حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا آنزمان که به مدینه رسیدند واقدی گوید که در آنروز عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق بتکمیل و مسلح
بمیدان آمده مبارزت طلبید صدیق تیغ برکشید روان شد تا با پسر مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود
بازگرد و ما را از نفس خویش متمتع گردان نقلست که در زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خواست که بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله
بن المغیرة المخزومی بتکمیل و مسلح بر اسب ابلق سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجا ناگاه پای اسپ آن ملعون در گوی از گوها که ابو
عامر فاسق جهة ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد و حارث
او را بسان گوسفند ذبح کرده زره و خود عثمان که در غایت جودت بود گرفت تا آنکه مسموع نشده که در آنروز سلبی از مشرکان بغیر سلب
عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم فرمود که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اخزاه شکر خدا را که او را خوار گردانید
بعد از واقعه عثمان عبیدة بن حاجز عامری مانند سبع ضاری روی بقتال حارث بن الصمه نهاد و تیغی بر دوش او زد چنانچه پایه ان حارث را بر دوش گرفته
بکوشش بر زند و ابو دجانه در برابر عبیده آمده لحظه بطعن و ضرب با هم اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بر زمین افکنده بتیغ خونریز گلوی
او را چون حلق گوسفند برید معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر بجانب مسلمانان می انداخت
و بسیاری از ایشان بزخم تیر آن نابکار کشته و مجروح شدند و در اثنای این کار سر نامبارک خود از پس سنگی برآورد و سعد وقاص او را دیده تیری
بر دیده او زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک بمالک سپرده اهل اسلام از شر آن مدبر خلاصی یافتند واقدی گوید که عمرو بن
ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم او که متابعت خدا و رسول ثابت قدم بودند او را نصیحت میکردند مفید نمی افتاد در آن اوان که ... درگاه

احدیت روی به احد نهاد و مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود بکلید عنایت و هدایت کشود و از سر ایقان زبان بکلمهٔ توحید کویا کردانید
و سلاح خود بر کرفته روی بجنک نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان شده در میان کشتکان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیدند
و پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود جواب داد که دوستی خدا و رسول و من بخدا و رسول ایمان آوردم و شمشیر خود را برداشته حاضر شدم تا خدای
تو شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة هم واقدی کوید که در آن روز که سید ابرار در احد بمحاربهٔ کفار
اشتغال داشت مخیریق که احبار بنی اسرائیل بود با قوم کفت که ای معشر یهود بخدا سوکند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و
معاونت او بر شما لازم است این سخن کفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده به سپاه اسلام ملحق شود یهود کفتند که امروز روز شنبه است مخیریق
التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح برداشته وصیت کرد که اکر او را اتفاق دست دهد اموال من از حضرت رسول باشد تا بهر جا که خاطر خواه او باشد
صرف نماید چون باحد رسید و بجنک مشغول شد شربت شهادت چشید آنحضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است در روایت است که عمرو ابن الجموح انصاری
اعرج بود چهار پسر داشت که در معارک به ادراک سعادت ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم فایز میکشتند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در
لشکر اسلام باشد قوم او را منع کردند و کفتند که تو مرد اعرجی و چهار پسر تو حضرت را ملازمت مینمایند عمرو کفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند
و من پیش شما نشینم منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام در نظر صفت که او کریخته آمده عمرو چون این سخن بشنید سلاح بر کرفته دعا
کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون رفت طایفهٔ از یاران با وی ملاقات نموده اشارت نمودند که باز کردد و پای بر در امن
عافیت کشد عمرو نزد حضرت رسالت پناه رفت و منع قوم را کفته معروض داشت که امیدوارم که بپای لنک در عرصهٔ بهشت بکویم حضرت فرمود که
تو عذر که الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته رسول الله اشارت فرمود که قوم و پسران دست از منع او باز دارند ابو طلحه کوید که عمرو
بن الجموح در جنک کاه میخرامید و میکفت بخدا سوکند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنک کردند تا شهید شدند واقدی
کوید که عایشه در آن روز با جماعتی از زنان متوجه جنک کاه شدند تا از کیفیت احوال آکاه کردند و هنوز [illegible] از رجال محجوب نشده بودی در راه هند زوجهٔ
عمرو ابن الجموح را دیدند که شوهر و پسر و برادر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست هند کفت که رسول الله متوجه جهت و
سلامت و مصیبتی که بعد از آن بود سهل است صدیقه استفسار فرمود که اینها چه کسانند کفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد
که بمدینه می برم تا دفن کنم و در آن حال شتر هند بزانو در آمد عایشه کفت از کرانی بار شتر از رفتار باز ماند هند کفت کمان نمی برم که بجهت این
امری دیکر بوده باشد زیرا که پیش از این کاه بود که چندین بر این شتر بار میکردم که عهده دو شتر بار کنند و هیچ سستی در روی نمیدیدم آنکاه
هند شتر را بزجر برانکیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت شتر باز خسپید و بعد از آنکه بار دیکر برانکیخت متوجه احد شد شتر در رفتار
آمد هند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مبادرت نموده صورت حال معروض داشت آن سرور فرمود که ان الجمل مامور کویند
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بنا بر این شتر نرفت با آن سرور فرمود ای هند شوهر تو عمرو ابن الجموح و خلاد پسرت و عبد الله برادرت در
بهشت موافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا مرا رفیق ایشان کرداند
نقلهٔ سلف چنین روایت کرده اند که سید الشهدا حمزه در جنک بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنا بر این جبیر بن مطعم برادر زادهٔ طعیمه با مملوک خویش
وحشی که عمر او کم [illegible] شد در حین توجه بجانب احد التماس نمود کفت اکر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه هند بنت حارث بن عامر
بن نوفل که پدرش حارث در جنک بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اکر از این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی ترا آزاد کردانم
زوجهٔ قول [illegible] نسبت چنین کرده اند با ابلیه وحشی کفت که بر قتل پیغمبر قادر نیستم و اکر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم کرد علی را هم نشاید که

حربه بوی انداختم آنرا اصابت انداخت از وحشی منقولست که کفت چون روز احد آتش حرب افروخته کشت در میان سپاه علی را دیدم که ناکاه پیدا شد چون در
احوال او تامل کردم معلوم شد که در حرب معارک تمام دارد و زیرکه او از اطراف و جوانب خود با خبرست و از مکر و کید دشمن محترز و مجتنب
هر که در جنک بچنک وی افتاد دیکر پای ندارد و دانستم که حریف او نیستم و دست قوض من از دامن همت او کوتاه است در این اثنا حمزه را دیدم که
مانند شیر مست بمیدان آمد و صفوف مشرکان را بر هم زد و متفرق شدند و در آن حال سباع بن عبد العزی که مادرش در مکه بختان زنان اشتغال
داشت در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع کرفته او را بشغل مادرش سرزنش کرد و ناکاه بیک ضرب تیغ جسد سباع را دو نیمه
کلاغ ساخت و من در پس سنکی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید و حربه بکار بردم که از خصر الکاه بیرون آمد آن کاه که انجانب دیکر سر بیرون
کرد و حمزه بر طرف من متوجه شده روی بکریز نهادم و او بعد از آن لحظه طایفهٔ از اسلام کرد وی در آمدند و هر چند کفتند یا ابا عماره جواب نداد
من دانستم که مهم حمزه بمقطع رسیده لا جرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنکاه رفتم و حربهٔ خویش برداشتم و شکم حمزه را بشکافتم و جکر
او را بیرون آوردم نزد هند مادر معاویه بردم و کفتم این جکر قاتل پدر تست و هند از آن لختی در دهن برده بخایید چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت
و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده نمود که چون بمکه رسیم ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه بمن نمای
چون هند بر سر حمزه بردم کوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده بمکه برد و بجهت مضغ جکر حمزه هند را آکلة الاکباد کفتندی واقدی
کوید که وهب بن قابوس مزنی و برادر زاده حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و در کذر کاه اسلام بار از رسول الله که بجانب احد رفته بود
و از احوال ایشان استفسار کردند و چون دانستند جهت مثوبات اخروی روی باحد نهادند و در عقب لشکر اسلام شتافتند و در اول مسلمانان
غالب شده باخذ غنیمت اشتغال نمودند ایشان بمعرکه رسیدند و چون سایر یاران دست بغارت و تاراج اموال کفار بر آوردند و در اثنای حال
خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مسطور شد از عقب سپاه نصرت مآل در آمدند و وهب و حارث در جهاد مشرکان ثبات قدم ورزیده
داد مردی و مردانکی بدادند و در خلال این احوال فرقهٔ از اشرار متوجه حضرت سید ابرار شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث
کفت انا یا رسول الله آن شیر بیشهٔ شجاعت دست بتیر کشاده عبدهٔ اصنام روی بکریز آوردند کروهی دیکر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت
فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن کفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز کشتند و راه انهزام پیش کرفتند و باز طایفهٔ
دیکر توجه نمود و حضرت فرمود که من یقوم لهولاء وهب مزنی کفت یا رسول الله انا حضرت فرمود که قم و ابشر بالجنة آن دولتمند مسرور
و شادمان در میان آن جماعت در آمد از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظارهٔ جنک او میفرمود تا از صف اهل
شقاق و عناد بیرون رفته باز کشت و بالاخره کفره او را در میان کرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و به اقبح وجهی وی
مثله کردند کویند بیست زخم نیزه بر جسد مبارکش یافتند بعد از کشته شدن آن شیر بیشهٔ شجاعت برادر زاده اش حارث بمقتضی شجاعتی
که در جبلت هر کو زداشت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز
شهادت فایز شد رضی الله عنه از فاروق منقولست که کفت من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه
از هیچکس ندیدم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام مشرکان و ارباب عصیان رسول و بعضی از اصحاب را در میان کرفتند و هر کروهی از
مخالف که پیدا شدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة و مزنی میکفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که فرمود
کفت انا یا رسول الله و آن سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة و مزنی روی بطعنات آورده من در عقب او روان شدم و جنک و جدال آغاز
کرده از میان کافران بیرون شد و در حین مراجعت وهب کشته شد دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از کشته شدن مزنی بر بالای سر او ایستاده

میفرمود که رضی الله عنه راضی بعد از ان دیدم که با آن ام جراحت بسیار بر خاست و او را در قبر نهاد و بر وی که فرنی داشت و علمهای سبز بر آن بجهز
وی را بپوشید منی آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنه در روز احد عمر را
با طایفه در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن پرسید گفتند رسول الله صلوات الله و سلامه علیه بقتل آمد پرسید که شما اکنون چه خواهید کرد
و از حیات چه میجویید پیش روید و با دشمنان قتال نمایید تا همچون کشته شوید انگاه شمشیر کشیده متوجه اعدا شد و اتفاقا با سعد معاذ یا سعد ابن
ابی وقاص دوچار خورد و گفت بخدا سوگند که بوی بهشت از طرف احد استشمام میکنیم و خود را بر لشکر اعدا زده جنگهای مردانه کرد و زیاده
از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر خارجه بن الزید گذشت در حالتی که خارجه سیزده زخم
مهلک خورده با او گفت که تو شنودی آیا که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت را کشتند خدای عز و علا کشته نگردد تو برو و از برای دین
خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن الربیع گذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت اعلمت
ان محمدا قتل سعد با او گفت اشهد ان محمد قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک و ان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقتدین نبوی
صلوات الله و سلامه علیه در روز احد فرموده من ینظر رجل یا فعل سعد بن الربیع فی الاحیاء ام هو من الاموات و یکی از انصار به تفتیش و تفحص
حال او مشغول شد سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی داشت و ان مرد لفظی که از زبان کرم نشان خواجه کاینات
شنیده بود بیان کرد با ان سعد گفت از زمره اموات ام سلام من برسان و بگوی اگر در خدمت پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذر از شما نزد
حضرت عزت مسموع نخواهد شد سعد نقد حیات بقابض ارواح سپرد و آن مرد باز گشت که صورت حال معروض رای سید عالم کرد و اند
آنحضرت فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجر و شصت و
شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله به کتب مبسوطه سیر است و السلام

حدیث بعضی از قضایای احد که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسرار در سلک نظم چنین کشیده اند

کر نسیبه بنت کعب هر زنی بود دلیر و شیردلی با شمشیر و باتفاق شوهر خود عزیه و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوه احد طلبا
لمرضاة الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب
میدادم چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بدماء و اموال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن باز داشتم و متوجه قتال
گشتم و در ان باب مبالغه اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید و از جمله جراحتی بود که تا مدت یکسال بمداوای آن پرداختم از وی پرسیدند
که چنین زخمی از ضرب که بود گفت در ان روز ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمایید و مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه
از مسلمانان در برابر او آمد و من در میان ایشان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بر وی زدم اما چون آن دشمن
خدای دو زره در بر داشت یکی از آنها کارگر نیامد چون از و این زخم مولانا یافتم رسول صلی الله علیه و سلم پسرم را ندا کرد که ای ابن
ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش پیش رسول مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش
او میگذشتند و من سپر نداشتم در ان ساعت نظر مبارک آنحضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد که درقه در دست داشت فرمود که ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که متوجه قتال است او سپر افکنده من برگرفتم و در حضرت رسالت کشته حملهای مردانه میکردم و مشرکان از ان
حضرت منع کردانیدم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او زدم اسپ و سوار از اسپ جدا شد
پیغمبر ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل نمود و باتفاق آن مشرک را بقتل
رسانیدیم عبد الله بن نسیبه گوید که در ان روز کافری زخمی چنان بر من زد که خون از ان نمی ایستاد مادرم جراحت بسته گفت برخیز و قتال

استقبال

استقبال نمای و در این حین رسول الله ملاحظه میکرد چون مادر ابن عماره تحریض پسر نمود آن سرور فرمود که ای ام عماره این جگر که تو داری کیست که دارد
پس تو دارد است نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که تا بپای در آمد و رسول چنان خندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش
ستاندی ای ام عماره آن مشرک را بدو زخم فرو ستادیم حضرت فرمود که شکر مر خدایرا که ترا بر او ظفر داد و چشم ترا بتباه ساخت آن دشمن خجلت
از عبد الله بن زید منقولست که گفت که مادرم نسیبه در ان اوان که بکر و حضرت میگشت ضربتی بر دوش او آمد و خون بسیار از ان میرفت آن سرور مرا
مخاطب ساخت که مادر خود در یاب انگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل البیت مقام آنکه خیر من مقام فلان و فلان و مقام شوهرت نیز بیع
خیر من مقام فلان و فلان و مقام که خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که عماره عبد الله را از زید بن عاصم داشت که
پیش از عزیه او خاطر آسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشیم رسول دست مبارک بر داشته فرمود اللهم اجعلهم
رفقایی فی الجنة ای خدای سزاوار پرستش ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از این هر مصیبتی که بمن رسید از ان باک ندارم
گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بوده چنانچه از وی منقولست که گفت در روز یمامه بدست قتال و جد بلیغ بظهور رسانیدم در میدان آن لعام پسرم
محبوب من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه به حدیقة الموت که قبل از قتل یمامه مسیلمه آنرا اهل یمامه حدیقه
الرحمن میگفتند بردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقة الموت جنگی صعب اتفاق افتاده بود و جای شهادت بافت
و عاقبت رایات ظفر آیات خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافت اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با ان دو پسر
موافقت نموده مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل نفاق شمشیری بر من زد و بگذشت و دستم بینداخت با وجود آن زخم بخدا سوگند که باز
نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بسر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد انگاه سجده
شکر بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحت خویش مشغول شدم بعضی اند در باب اخبار گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخر بمجلس او
در آوردند یکی از حاضران گفت ای امیر اگر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود عبد الله که نو عروس است ارسال نمایی شاید عمر گفت این جامه
را بکسی فرستم که از جمله خواتین بدین سزاوارتر باشد بعد از ان کسوت را به ام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله صلوات الله علیه
شنیدم که فرمود که در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود در کتب سیر مذکورست که چون روز
احد سپاه اسلام متفرق شدند و اندکه آسیبی بذات مقدس حضرت نبوی رسید و شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان هراسیمه و متحیر شدند
و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه آمدند اول کسی که آنحضرت را شناخت کعب بن مالک بود کعب گوید که چشمهای آنحضرت را از زیر خود مانند
ستاره میدرخشید ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا رسول اشارت کرد که خاموش باش از واقدی منقولست که رسول الله
زره خود را در کعب پوشانید و کعب جنگی عظیم کرد چنانچه سیزده زخم بر او رسید چون اصحاب دانستند که حضرت ختمی پناه در قید حیات است از اطراف
و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده از انجا خواست که بر جبل بر دو سنگی بزرگ پیش آمد و بنابر ضعیفی که داشت
نتوانست که بر ان صعود نماید گویند که طلحه بنشست و پای مبارک بر دوش او نهاده بالای سنگ بر آمد و در باره وی فرمود که واجب کردانید
طلحه بهشت را بر خود چون میدان از دلیران روی بکارزار خالی شد مقتضی آنکه
چو بیشه تهی کرد از نره شیر   شغال اندر آید به بیشه دلیر
شده شیاطین اهل شقاق و خلاف در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که ذکر آن سعادتمند گذشت
همه را مثله ساختند چنانچه هیچ قتیلی که رسیدند گوش و بینی بریدند و شکم شکافتند و جگر او را چون آوردند گوش و بینی شهدا بریده قلاده و دست بند ساختند
چون از افعال نا شایسته واجب بکه بپرداختند خواستند که تحقیق معلوم شود که خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله اموات ابو سفیان قحافه
نزدیک بکوه احد آمده فریاد برکشید که آیا محمد در میان قوم هست این نوبت نیز اهل اسلام به اشارت سید انام جوابش ندادند باز نعره زد که پسر ابو

پیش از سه روز در مدینه توقف نکنند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بقتل رسانند و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا روز
منقضی شد روز چهارم از بیم جان مختفی گشت رسول عمار بن یاسر و زید بن حارثه را فرستاده تا معاویة بن مغیرة بن امیه را بقتل رسانیدند

واقدی گوید که در اول این سال رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و
پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال
این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آن سرور ترغیب مینمایند و میکوشند که بنواحی مدینه
دست بغارت و تاراج بر آورند و رسول ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سر
زمین شوی و ایشان را غارت کنی ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از راه رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و در
بر چه در آن موضع یافتند از غله و چهارپای تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن
جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارثه و طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت
توهم کرده از منزل خویش بیرون رفتند و در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و بروایتی دیگر بنی اسد در برابر سلمه آمده و صف
کشیده بایستادند سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان
حمله آورده کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب صحابه عظام شد سالما غانما بمدینه باز گشتند بر جمیع نام آیت
از آبهای بنی هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی بطایفه از اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد
هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند سفیان در مکه شنید و
سلافه بنت سعد که زن طلحة بن ابی طلحه بود دو شوهر و پسران او در جنگ احد کشته بودند نذر کرده که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که قاتل
دو پسر او ست نزد او برد او صد شتر خوب بوی دهد قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمد مشغوف بر انگیخت و هفت کس از اشرار قوم
بمدینه فرستاد و ایشان بحضرت خواجه کاینات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس
آنست که طایفه از یاران خویش فرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و شرایع آن فایز گردند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده با عاصم
بنیاد محبت و مودت نهادند و او را در صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول صلوات الله
علیه ده کس از اصحاب با آن جماعت فرمود که بروند از آن جمله اسامی هفت تن بر نهجی که در کتب سیر مسطور شده درین مقام ثبت افتاد
عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبد الله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب بن عبید و نام آن سه دولتمند
دیگر در هیچ نسخه بنظر جامع نرسید بدین جهت مرقوم رقم کلک بیان نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز بجنگ
گذشته شب ... تا بموضع هذیل رسیدند و شخصی از آن منافقان که با مسلمانان همراهی مینمود جدا شده روی بقبیله
نهاد و سفیان بن خالد بدبخت را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد آن ملعون با دویست مرد سلاح روی بمقصد مسلمانان نهادند
و در زمانی که آن ده تن ... کوه بالا بر رفتند مشرکان بایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن اصحاب بسفیان بن خالد برده بود
پیش ایشان کفار می آمدند و اهل اسلام صورت حال را مشاهده کرده خالد بن البکیر گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید
عاصم بن ثابت که باشارت رسید عالم صلی الله علیه وسلم سرور رفیقان بر روی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته

شان

شدن باک نداریم که بر بصیرت تمام بدین خود ... سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خویش مکوش که ما شما را امان
میدهیم عاصم گفت که من بخدای نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته خدنگ و تیر انداختن گرفت
تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ بر کشیده روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من در اول روز
دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که
از کاسه سر او شراب خورد چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد کردند که سر آن سعادتمند از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بدان خدا
شتران مطایای آمال خود را گرانبار گردانند باقتدار بیچون زنبور بسیار بر حوالی بدن عاصم گرد آمده نگذاشتند که نزدیک او رفته قصد
جان گرامی میزدند ایشان را این صورت میسر نشد با هم گفتند که صبر می باید کرد تا شب شود و زنبوران دور گردند چون شب در آمد
فی الحال ... سیلی بیامد و تا بدن عاصم ببرد مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالات منقولست که از آن ده نفر
شش نفر دیگر با کفار محاربه کرده شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان در مصالحه در آمدند
فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان بر بستند و عبد الله بن طارق چون مخالفان را ... نمود بنوعی از
انواع دستهای خود را خلاص کرده شمشیر بر گرفت و بر اعدا حمله آورده عاقبت بسنگ یاران کافران ... جان ... بود و دو
رفیق ایشان خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو
را بر دار کردند خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول افتاد بعد از ادای صلوة
بر کفار جمله که در پای دار بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شد اکثر حضار آن مجلس در اندک فرصتی ببلایی مبتلا شدند و خبیب را
بنوعی از چوب آویختند که روی او از قبله انحراف داشت گفت که گردانیدن روی من از قبله مضر نیست چه حضرت حق تعالی میفرماید
فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بر
دار باشد و تو در خانه خویش آسوده باشی گفت بخدا سوگند که نمیخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند از دین محمد رجوع نمای تا ترا بگذاریم
گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدای اندک است
گفت الهی بغیر دشمنان هیچکس نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که سلام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام من بحبیب خود رسان
زید بن اسلم گوید که با جمعی اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامات وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه
السلام و رحمة الله و برکاته خبیب را قریش کشتند و این خبر جبرئیل آورده سلام او بمن رسانید چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت
یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد بعد از این زخم لحظه زنده ماند و زبان بکلمه توحید گویا کرد و اینکه گویند کسی که
در وقت کشتن دو رکعت نماز گزارد خبیب بود چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را تیر باران
کردند و ... چند که با خبیب گفته بودند با وی گفتند و همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان
بن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود رضی الله عنه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت مشرکان نعش او بر دار بگذاشتند ...
... در صورت واقعه ... رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کدام یک خبیب را از دار فرو آورد
تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم آن خدمت گشتند ... روزها مختفی گشته شب
قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم رسیدند چهل کس از ... را خفته یافتند خبیب را از دار فرو گرفته ... چهل روز ... که خبیب

پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بقتل رسانند و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان مختفی گشت رسول عمار بن یاسر و زید بن حارثه را فرستاده تا معاویة بن مغیرة بن امیه را بقتل رسانیدند

واقدی گوید که در اوایل سال رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آن سرور ترغیب مینمایند و ممکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند رسول ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین شتاب و ایشانرا غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از راه رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع یافتند از غله و چهارپای تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند و در مساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و بروایتی دیگر بنی اسد در برابر سلمه آمده و صف کشیده بایستادند سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم فرستاد و بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان حمله آورده کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب صحابه عظام شد سالما غانما بمدینه باز گشتند

رجیع تمام آیت

لحیان بن هذیل که در ترددی آن مصیبت بطایفه از اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانانرا در روز احد روی نموده بود ایشانرا تهنیت گفتند سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحة بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته بودند نذر کرده که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر اوست نزد او برد او صد شتر خوب بوی دهد قوت طامعه سفیان خالد در حرکت آمد مضمون برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بحضرت خواجه کاینات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش فرستی تا سایر قوم تعلیم قرآن و شرایع آن حاصل کردند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده با عاصم بنیاد مجلس و مودت نهادند و او را در صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول صلوات الله علیه ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بروند از آن جمله اسامی هفت تن بر نهجی که در کتب سیر مسطور شده درین مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبد الله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب بن عبید و نام آن سه دولتمند دیگر در هیچ نسخه بنظر جامع این نسخه نرسید القصه چون آن رقم گلگون نهان گشت با جماعت مسلمانان سلاح بر داشته قدم در راه نهادند و در روز پنجم گشتند شرطی و احتیاط مینمودند تا بموضع هذیل رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمود جدا شده روی به قبیله نهاد و سفیان بن خالد بدبخت را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد آن ملعون با دویست مرد سلاح روی بقصد مسلمانان نهادند و صد نفر کمانداران نهاده تعلق کمین بالا بر رفتند مشرکان باثر ایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن اصحاب بسفیان بن خالد برده بود چون پیش کفار میآمدند و اهل اسلام صورت حال را مشاهده کرده خالد بن ابی البکیر گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریض کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند تلبیس آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که باشارت سید عالم صلی الله علیه وسلم سروری رفیقان بر وی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته

شدن

شدن باک نداریم که بر بصیرت تمام در این مهم خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم قدر تیغ خویش ... کشتن ... شما را امان میدهیم عاصم گفت که من بخدای نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بجانب ایشان تیر انداختن گرفت تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه او بشکست بعد از آن تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که در کاسه سر او شراب خورد چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد کردند که سر آن سعادتمند از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بها بخشد نشر ان مطایای آمال خود گرانبار گردانند به امر قادر بیچون زنبور بسیار بر حوالی جثه عاصم گرد آمدند و هر که نزدیک او میرفت زخمی جان گزای میزدند ایشانرا این صورت معلوم شد با یکدیگر گفتند که صبری باید کرد تا شب شود و زنبوران از وی دور گردند چون شب درآمد فیض الهی عز و جل سیلی برانگیخت تا بدن عاصم برد مشرکان خائب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالات منقولست که او ... شش نفر دیگر با کفار محاربه کردند تا شهید شدند خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان ... داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشانرا بزه کمان بستند و عبد الله بن طارق ... بنوعی از انواع دستهای خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله آورده عاقبت بسنگ باران کافران ... حیات خرامید و ... ایشان خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشانرا محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم چوب دار بر پا کردند خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را بگذارند دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول افتاد بعد از ادای صلوات بر کفار جمله که در پای دار بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شد اگر حضار آن مجلس در اندک فرصتی مبتلا شدند و خبیب را بسوی از چوب آویختند که روی او از قبله انحراف داشت گفت که گردانیدن روی من از قبله مضرتی بحضرت حق تعالی ندارد که اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام برجوع نمای تا ترا بگذاریم التماس عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو دار باشد و تو در خانه خویش آسوده باشی گفت بخدا سوگند که نمیخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند از دین محمد برجوع نمای تا ترا بگذاریم گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدای اندک است گفت الهی بغیر دشمنان هیچکس نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که سلام من بحبیب تو رساند تو خود سلام من بدو رسان زید بن اسلم گوید که با جمعی اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامات وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله و برکاته خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام وی رسانید چون خبیب بن عدی از اسلام ... یکی از مشرکان تیری بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد بعد از این زخم لحظه زنده مانده زبان بکلمه توحید گویا گردانید گویند کسی که در وقت کشتن دو رکعت نماز گزارد خبیب بود و چون زید را بپای دار آوردند ... کردند و ایشان هر یک آیتی چند که با خبیب گفته بودند با وی گفتند و همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود و ... آورده اند که چون خبیب شهادت یافت مشرکان جثه او را بر دار بگذاشتند ... سید عالم صلی الله علیه وسلم ... که کدام یک جثه خبیب را از دار فرود آورد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم آن خدمت گشته ... شده روی براه آوردند روزها مختفی گشته شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم رسیدند چهل کس از آن طرف را خفته یافتند خبیب را آهسته فرو گرفتند ... روز دیدند که جیفه

با ذات و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زیرا او را با اسب خویشتن بدر کرد و بیرون رفیق مراجعت نمود و چون روز شد
قریش از کیفیت حال آگاه گشتند و سعد و مسعود از عقب آن دو یار شتافتند تا بایشان رسیدند زبیر چوب از دوش بر زمین
نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن جماعت او را بلیع الارض ملقب شد چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر بر گرفته نام
و نسب خویش و مقداد بن الاسود بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت کرده و بنابر آنکه مشرکان حرفه جنگ ندیدند بازگشتند و آن
دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اول و آخر فایز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود در آن حضرت آورد و گفت
ای محمد ملایکه بدین دو مرد از یاران تو مباهات مینمایند   سفیان بن خالد هذلی با آنکه
بعضی از صحابه را شهید ساخته بود بجمع سپاه پرداخته چنانچه هر قوم که از آن یاران کشته بجمع آمدند و بتهیه سپاه مشغول شد
تا بمقام مقابله و مقاتله رسول الله آید چون پرتو این خبر بر مشکاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع او اشارت نمود فرمود که ای عبدالله
چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت التماس کرد تا صفت او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف او بگشاد و هیات
و شکل و شمایل مشوم او بیان فرمود و با او گفت که چون او را ببینی از وی ترسی و شیطانی در حین ملاقات بر خاطر آید و عبدالله
از خدمت حضرت نبوی دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و رخص شد و شمشیر خود را برداشت و بعد از قطع منازل به بطن عرنه
رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله پیدا شد و از وصفی که حضرت رسالت کرده بود سفیان را بشناخت
با خود گفت که صدق الله و صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه
و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی آمده ام میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله
با سفیان همراهی نمود و بر وی شعرها خواند و خوش آمد گفت تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بر خیمه خود رسیده در منزل قرار
گرفت چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یکی در گوشه به خواب رفتند عبدالله به خیمه او در آمده به تیغ تیز سر آن بی تمیز
از بدن جدا کرده بر گرفته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در
آن غار پرده تنید و چون قوم سفیان از حقیقه حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند
لاجرم حیران و نا امید باز گشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید
و آن روز در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در پای مبارک آنحضرت انداخت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب
بقتل آن دشمن خدای مسرور و شادمان شدند و بعضی اهل سیر این قضایا را از جمله وقایع سال چهارم شمرند .
صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز گویند از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه رسید آن سرور او را باسلام دعوت کرد اگر چه مسلمان نشد امتناع کلی ننمود گفت ای محمد
مرا معلوم شده که دین تو دینی شریف و طریقی حنیفیست اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا بنجد و ایشان بنی عامر را باسلام خوانند
شاید که قوم قدم در دایره محبت تو نهند حضرت فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو برا گفت دغدغه بخاطر مگذار در راه مدد که ایشان
در پناه من اند و من نخواهم گذاشت که هیچ کسی تعرضی بایشان رساند آنگاه رسول الله هفتاد کس از یاران که همه نیز هم شنیدن آیات
قرآنی اشتغال مینمودند و شب بطاعت و عبادت مشغول بودند بجانب اهل نجد فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری
در آن میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر آن طایفه امیر گردانید و مکتوبی به اکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد چون مسلمانان

منازل پیموده به بیر معونه رسیده نزول نمودند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب حضرت را بحرام بن
ملحان تسلیم نمودند که به عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند عامر ملعون بکشتن حرام برد و با عامر ملاقات نموده در حین زخم
بمقتضی اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شد و عامر بنی عامر آمده خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم کردند که
ابو برا مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را قبول نداشتند و آن مخذول از قبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده
مجموع بجانب بیر معونه روان شدند چون بدان موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دایره کرده در میان گرفتند و ارباب توحید چون
گرداب بلا را بر خود محیط دیدند گفتند الهی ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند جبرئیل بفرمان الله تعالی سلام ایشان بحضرت
رسالت رسانید و بالجمله در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال بر آوردند و چندان کشش و کوشش نمودند که اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم شهید شدند عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد
لشکرگاه بر آمده بودند و گرد و غبار در آن موضع برخاسته هر دو بجای مرتفع بر آمدند تا بنگرند که احوال یاران چیست چون حال بدین
منوال مشاهده نمودند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول الله رویم و آنحضرت را ازین داهیه کبری خبردار گردانیم حارث ابا نمود
متوجه کفار شده و با ایشان مقاتله نموده دو شخص را بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند حارث بعد
از آنکه از سر خون او در گذشته بود آغاز جنگ کرد تا دو کس دیگر بقتل آمد بدست او و آخر الامر عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را
از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود ابو برا چون از غدر برادرزاده خویش وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن
او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن مرض روی بسفر آخرت نهاد و بروایتی چون خبر اصحاب بسمع اشرف حضرت رسالت پناه
رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد با مردم قبایلی که عامر بن الطفیل را مددکاری نموده بودند نفرین میفرمود و گویند که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در شان عامر بن الطفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعونی بسان
طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت السلولیة الخ اسب خود را طلبیده سوار شد و بر پشت
زین روح خبیث او متوجه سجین شد لعنة الله آورده اند که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص شد متوجه مدینه گشت و در راه بدو مشرک از
بنی عامر رسید که در امان حضرت ختمی پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو بخت برگشته بخواب رفتند عمرو
بگمان تدارک بیر معونه هر دو را بقتل آورده بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت نبوی در آمد و صورت واقعه اصحاب را
و کیفیت کشتن آن دو مشرک بعرض رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که آن دو شخص را دیه ستاند
بورثه ایشان رساند   چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص از بنی عامر را نادانسته بقتل آورده و
بمدینه آمده معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانید فرمود که دیت ایشان بر من واجبست نظر بر آنکه بنی النضیر هم سوگندان بنی
عامر بودند و با آن سرور نیز عهد و پیمان داشتند رسول صلوات الله علیه با جمعی از اصحاب مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر همراه بودند روی توجه بمساکن بنی النضیر آوردند تا در باب دیت آن دو قتیل
از ایشان استعانت نماید چون حضرت بمقصد رسید یهود بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب
تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرایط ضیافت بجای آریم رسول پشت بدیوار خانه آنجماعت باز نهاده یاران در مجلس
همایون آرام گرفتند و حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود دیگر صحبتی چنین میان ما و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست

که شخصی از بین بام سنگی بر سر وی زند تا از زحمت وی خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من بدین امر قیام نمایم سلام بن مشکم هر چند
ایشان را ازین قصد تحذیر نموده گفت پی نبرند اقدام ننمایید که همین لحظه از آسمان او را خبر خواهند داد و این صورت موجب
نقض پیمان ما و محمد خواهد شد قوم نشنیدند و در [illegible] جبرئیل نازل شده حضرت را از مکر و غدر یهود آگاهی داد و پیش از آنکه یاران خبر کنند
بهیات شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که چون ذات مقدس او در امان صحت و سلامت
[illegible] مجلس متعرض اصحاب کرام او نخواهند شد چه یهود از غیبت آنحضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار یهود بود گفت ای قوم میدانید
که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریة که من میدانم و الله که خدای
تو محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب و بازی مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیا است و شما میپنداشتید و طمع میداشتید
که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواهد دهد و در این سعادت بروی هر که خواست گشاد و ما در
در توریة خوانده ایم از نعوت و صفات او محمد بدان متصف یافته ایم بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلای شما خواهد
کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و [illegible] شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار
اختیار کنید گفتند آن کدام است گفت اول از آن آنست که با محمد ایمان آورید تا اموال و اولاد شما محفوظ و مصون باشد جواب
دادند که مفارقت توریة نکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول
کنید چه بتقدیر اجابت کنید استحلال نهب و اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند چنان کنیم که جلا و وطن بر ما آسانتر است
که ترک دین موسی و چون رسول صلوات الله و سلامه علیه اصحاب را در منازل بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد ایشان زمانی بانتظار مقدم
شریف آنحضرت کشیدند و بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت او فایز
شدند گفتند یا رسول الله سبب بازنیامدن و بیرون آمدن از مجلس ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی
مرا از آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه شکست عهد [illegible] غدر
کرده و ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد از آن ده روز دیگر اینجا به بینم فرمایم که گردن او بزنند یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول
شدند ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول بایشان رسیده پیغام رسانید که از وطن خویش جلا منمایید و در قلاع خویش متحصن شوید
و تحصین بنشینید که من با دو هزار نفر از مردان کاری و دلیران بمدد کار شما آیم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی
غطفان اند در معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا برین نخوت حیی بن اخطب مغرور گشته نزد حضرت ختمی پناه کس فرستاد که ما از منازل
خویش بیرون نمیرویم هرچه میسور تو باشد در باره ما بتقدیم رسان و مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفته یاران
موافقت نمودند و اهل اسلام [illegible] بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب داده از مدینه بیرون آمده بعد از طی مسافت بفضای بنی النضیر
ادای نماز دیگر قیام نمود و چون یهود [illegible] اسلام را قریب دیدند ابواب قلاع بسته دست بتیر و سنگ گشادند تا
بوقت عشا جنگ کردند و چون از نماز خفتن [illegible] حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورده سلاح
اصحاب که سردار ایشان علی [illegible] صبح [illegible] بمحاصره یهود اشتغال نمود [illegible] خیمه آنحضرت
در فضای [illegible] نصب کرده بودند [illegible] تیری انداخته بخیمه رسید

تا آن خیمه را از آن موضع برکنند و بمحلی دیگر نصب کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از علی مرتضی خالی یافتند و این صورت معروض رای حضرت
مقدس نبوی گشت فرمود که [illegible] بجهة بعضی کفایت مهمات [illegible] رفته در این اثنا علی مرتضی [illegible] سر [illegible] حضرت ختمی
پناه بر زمین نهاده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی
علی گفت من [illegible] شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید [illegible] بیرون آید [illegible] غافل [illegible] من در کمین او
بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه با ده نفر بیرون آمد بر من حمله کرد [illegible] یاران [illegible] تا
که اگر جمعی را با من بفرستی بر ایشان ظفر یابم رسول صلوات الله و سلامه علیه ابو دجانه و سهل بن حنیف با ده تن دیگر از ابطال رجال مصحوب
علی گردانید [illegible] یاران عمرو را [illegible] آن جماعت [illegible] همه را بقتل آورده [illegible]
ایشان نزد رسول الله علیه الصلوة و السلام آوردند و آنحضرت فرمود تا سرها [illegible] بنی خطمه [illegible]
حضرت رسول [illegible] فرمود تا قطع نخیلات یهود کردند [illegible]
[illegible] این صورت [illegible] غایت صعوبت [illegible]
[illegible] آن را قطع [illegible] عنقریب [illegible] یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنا بر آن درختان
[illegible] جهت ایشان [illegible] آیت کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل
شد و چون عبدالله بن ابی منافق [illegible] بنی نضیر [illegible] وعده [illegible] شدند
[illegible] در ضمایر ایشان [illegible] نزد حضرت [illegible] صلوات الله و سلامه
علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن قوم [illegible] شام [illegible] خیبر [illegible] رفتند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صلوات الله و سلامه علیه اختصاص یافته [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
سال [illegible] بن عثمان [illegible] وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت [illegible] رضوان خرامیدند [illegible]
ابو سلمه بن عبد الاسد [illegible] فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعالم آخرت
[illegible] حضرت رسول [illegible] ابو سلمه در حباله نکاح آورد
[illegible] ابو سفیان [illegible] مراجعت [illegible] گفت که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در [illegible] بدر [illegible] بعضی از
کتب سیر آورده اند که حضرت [illegible] اگر خواست خدا باشد و چون زمان وعده متقارب گشت ابو سفیان [illegible]
[illegible] قتال [illegible] قریش را [illegible] تحریص [illegible] بود که قریش [illegible]
[illegible] خلف وعده از جانب [illegible] واقع شود [illegible] نعیم بن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت [illegible]
[illegible] حرب مشغول است و ابو سفیان با وی ملاقات نمود گفت [illegible] با محمد چنین کرده ام و چون [illegible]

و علامتی است مکروه میدارم که بطرف و لشکر کشیم اگر تو بمدینه رفته محمد را بدان امور بترسانی تا خلاف وعده از جانب تحقق
یابد من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهیم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت
و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت عدد و شوکت ایشان خبر داده و از غلبه و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت
که پای در دامن سلامت کشیده بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید مسلمانان نعیم را مصدق داشته رفتن را مکروه میشمردند چنانچه حضرت را
گمان شد که هیچکس اختیار آن غزوه بتو نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تقرب جسته و آن حضرت را
بر خروج ترغیب نموده سخنان دلپسند گفتند و آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که بیرون میروم اگر چه احدی با من موافقت ننماید و از این سخن خوف از ضمایر ارباب صحابه زایل شده بر خروج عازم شدند و جازم
گشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رایت نصرت آیت خود به علی ابن ابی طالب داد و با هزار و پانصد سوار
از ابطال رجال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمده ده اسپ در میان اهل الاسلام بود اما متاع تجار
بسیار همراه داشتند در شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دو دینار
سود کرد و بعد از چند روز بجمعیت و سرور رو در فاصله و حضور بمدینه نهادند و در زمان سفر مسلمانان تا غایت [illegible]
اتفاق ملاقات نشد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست
که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت
چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل بطلان نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت نمودند و شوکت و مکنت ارباب
ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و تو نقض کردی که
آن وفا بجای نیاوردی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه به استعداد لشکر و تهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و چون در شهور سنه مذکور [illegible] شتند که آن
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه [illegible]
[illegible] عبدالله بن سلام [illegible] مستثبت گشته ترجمه ظاهر شد
که یهود [illegible] حضرت [illegible] علیه [illegible] که یهود تحریف و تبدیل در کلمات تورات [illegible]
امر نمود که زید بن ثابت تعلم آن [illegible] موجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد
و هم درین سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری [illegible] زید بن السمین [illegible]
بسپرد و قتاده [illegible] از اصحاب [illegible] طعمه زره [illegible] آورده
بود [illegible] قوم طعمه [illegible] بحضرت [illegible] پناه آمده [illegible]
که دزد طعمه است [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] زید بن السمین [illegible] این حال
که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن
سمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیه تحریم

۶

خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است [illegible] بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال
وقوع یافته سبب آنکه شخصی که متاعی فروخته بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکرها جمع کرده اند و قصد تمام
دارند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازین قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را بمدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهارصد کس و بروایتی
با هفتصد کس بدان جانب نهضت نموده [illegible] ذات الرقاع میگفتند رسیده
مسلمانان [illegible] تا کافران غارت
کنند [illegible] فرصت غنیمت شمرده [illegible] حضرت [illegible] موضع نماز خوف بگزارد و این اول نماز خوفی بود که گزارد
[illegible] سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست [illegible] اهل [illegible]
مانند [illegible] مختلفة الالوان که [illegible] مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده روز بود بعد از انقضای
[illegible] بمدینه رسیده [illegible] ربیع الاول [illegible] که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شده
[illegible] مستقصی مذکور است که دومة الجندل [illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دومة الجندل رسیده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و این سفر مدت یکماه زیاده بود
[illegible] مریسیع [illegible] نام [illegible] بنی المصطلق بر سر آن نزول کرده بود در مستقصی مذکور است
و هو ماء بخزاعة بین مکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن
عمرو و حارثة هو خزاعة و باعث [illegible] غزوه آنکه پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود و بعضی از قبایل عرب را استمالت نموده
با وی اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت حاضر شوند [illegible] مجتمع گشته [illegible] مشغول گشتند و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بریدة ابن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبر تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته [illegible] تفحص احوال
نمودند او را [illegible] جواب داد [illegible] گفت شنیدم که شما داعیه [illegible] محمد [illegible] ام تا معلوم کنم که این خبر
مطابق واقع است یا نه اگر حقیقت است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و گفتند آنچه
شنیدی راست است بریده گفت میروم لشکری [illegible] فراهم آورده بشما میپیوندم و به این بهانه از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت
و صورت واقعه را معروض داشت آنحضرت کار ساز [illegible] نمود و رایت مهاجران به علی ابن ابی طالب داد و علم انصار را به سعد بن عباده
تفویض نموده فرمود که عمر ابن الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه زید بن حارثه را و بر میسره عکاشة بن محصن را داشت [illegible]

در آن لشکر بود ده مهاجران دو هشتصد و هفت انصار و بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت بدان غزا با مسلمانان موافقت
نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه لشکر بود آوردند بعد از تهدید جاسوس سخن اقرار کرد که حرث ابن ضرار رئیس بنی المصطلق مرا به
تجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت مشرک را عرض کلمه توحید کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس
بمخالفان رسید رعبی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و قوم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرفی
متفرق شدند و بغیر او و قوم بنی المصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن
سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مشکوه خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله
و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر رعایا بمشرکان آورده ندا در دهد که لا اله الا الله
محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام یکبار
حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده رایت مشرکان را نگونسار کرد و از امداد باری سبحانه و تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده
خوف و رعب بر دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی المصطلق بعد از انقضای حرب با مسلمانان مسلمان شده گفت ما در آن روز
مردان سفید پوش که بر اسپ ابلق سوار بودند میدیدیم در میان لشکر شما که هرگز ندیده بودیم مثل آن و جویریه دختر حارث بن ابی
ضرار گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان
نداریم و چند اسپ و سلاح در میان ایشان لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان آن قاصر است و چون مسلمان شدم حضرت رسالت
ما در خیال نگاه آورد شوکت و عظمت مسلمانان در شب اول در چشم من نمود پس دانستم که رعب و خوفی که بود بار حق سبحانه
و تعالی در قلوب مشرکان می انداخت مختصر آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده بودند و شکست بر ایشان افتاده
سایر آن جماعه از مرد و زن در پنجه قهر اسیر و دستگیر شدند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس
شماس انصاری افتاد و گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گفته اند که ثابت او را مکاتب کرد اینجا جویریه نزد حضرت
خیر الانام آمده کلمه شهادت گفته و اظهار نسب خویش کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از
عهده آن بیرون نمیتوانم آمد ملتمس آنکه این اسیر را در نجم کتابت اعانت فرمایی و رسول صلی الله علیه وسلم التماس او را
قبول داشته و عبد ابه از ازواج خویش ساخته و جویریه گفت کرامت و دولت بیشتر ازین باشد و آن سرور نجم کتابت
جویریه را داده او را تلقوات صحابه عظام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شایسته اقربا حرم سید ولد آدم
صلی الله علیه وسلم بذل اسیر باکر فتار و در قید رقیت ماند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند عایشه گوید
که ما عایشه ندانستم که زنی با برکت تر صبح نبی با قوم خویش عظیم تر و با منت تر و با خیر و برکت تر از جویریه بوده است و نام بنت
حارث بن ابی ضرار بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام کرد و در بعضی تواریخ مسطور است بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق
میان سنان نام و جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر ابن الخطاب بمعبر بنی پی تنازع واقع شد
جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فرق با هم شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافته
و نزدیک بآن شد که فتنه قوی روی نماید و چون جهجاه ... جهنی بر جنین زده بود و خون از روی او دوان ...

طایفه

طایفه از مهاجران بجهت تسکین فتنه بابستان رو بمقام ملجوی آمده از وی درخواست کردند که از سر حق خویش درگذرد و کیفیت منازعت
بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران
را پیدا شده بواسطه ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند که سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را و اراده از آن موضع و مراد او از لفظ اعز ذات
ذلیل خود بود و از آن کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه انگاه روی به اکابر قوم خود چون مالک و سوید
معتب بن قشیر و غیرهم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را با ایشان مقاسمه
نموده اید اگر مالی خود را ازین جماعت باز داشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابن ابی بود با وجود
حداثت سن او را انجمان درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت
و جمعی از روسا اصحاب مثل صدیق و فاروق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت
مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را درین باب منسوب بشایبه غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله
بن ابی شنیدم باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد و زید بر صدق قول خویش اصرار نمود
فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم حضرت فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بسیار کس از سادات
یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمایی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بفرمای تا او را بکشد رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر
بفرموده عمل نمود و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیزست و حکمت آن بود که هیچکس به امثال گفت و گوی
آن نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شد سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکره رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد
که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا
بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل است و تو اعز خلایق و عزت خاص
خدا است و مؤمنانست طایفه از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه متحقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین گفت با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم
همایون تو مردم کوفه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیواقیت
و لآلی و سایر جواهر نفیسه که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته اند و اتمام آن یک جوهری ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی
داشت و بنا بر احتیاج قوم آن را بگران بها میکردند و بقیمت وقت نمیفروخت و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بنور
همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویشتن سبب ترا میداند و بس لاجرم
از سیاق امثال این حکایت میگویند نقلست که حضرت ختمی پناه شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که بمن رسانیده اند که قایل
این سخن تویی و بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبد الله گفتند که از توسیع اشرف حضرت نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن
مطابق واقع است بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن

کاره مرا نمانده چه شاید که در شان تو قرآن نازل گشته حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بر عذر خواهی مشغول گرد
وزید خود را سوگند از این تهمت مبرا گردان و بر حضر بتقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آمده سوگند خورد که
زبان من بر حکایتی که مسموع رسول صلی الله علیه وسلم شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی
را گمان شد که زید عمدا خبر غیر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر شده
و چون عبدالله نزد قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول صلی الله
علیه وسلم عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی او باز کردند و زبان طعن بروی دراز نمایند که عم زید با او گفت که تو بایستی کاری
نکردی مگر آنکه رسول الله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نموده و خلق ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب سیر فتند و دیگر چون
آفتاب بلند شد فرود آمدند و از غایت گرسنگی و ماندگی هر کس در گوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله بن ابی و زید
پردازند و زید بن ارقم پیش از این واقعه در سفر قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ندامت دور
تر میرفت که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال سیر مینمودم که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم رسیده گوش مرا
تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرموده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره
منافقون را تا این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور زید بن ارقم عباده بن الصامت
و اوس بر عبدالله بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشانرا معاتب گردانید و آن دو صاحب توفیق او را بنا بر سخنی که گفته
بود و در آن باب سوگند دروغ خورده سرزنش کردند و اوس گفت ما با تو ملاقات نکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد
آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان چهره و سامان کردن خود را از عباده اعراض نموده عباده گفت والله که در
شان گردن پیچیدن تو قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا
رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی سلول پسری داشت هم عبدالله
نام بر جاده طاعت خدا و رسول ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ و چون شنید که نفاق از رسول صلی الله علیه وسلم
التماس نمود که [illegible] یا دیگر مردی از انصار بفرمای تا عبدالله بن ابی بقتل آورد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی
را بدین کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند
که نیکوکارتر ازین ایشان بنسبت پدر من [illegible] با طعام و شراب مینمود در دنیا آنشان مگر از دست من و می ترسم یا رسول الله
اگر دیگری را بر قتل وی اقدام فرماید من او را بچشم سوای نفس خود [illegible] قرار داده که از وی انتقام کشم و بدان سبب شایسته آتش شوم
که در معرض درآیم ولیکن عفو تو افضل و منت تو اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد و منافقان او احسان کنم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از
گریبان پدر کوتاه دید چنین گفت که ترجمه اش اینست   آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر   تو لیست کان شنیده ام
از گفته عمر   کو گفت با رسول که فرمان تا یکی   زین ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر   من با رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش ببرم هر چه زود تر   ساعد و فراساعد و جان تیز تر ز تیغ   دل با ثبات و دست تر از آهن و حجر
در [illegible] که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید خواست که درآن بلده طیبه درآید پسرش عبدالله عنان توسن او را گرفته

بازداشت

باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نگذارم که بدین شهر درآیی مگر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید تا بدانی که عزیزترین بنی آدم او
و ذلیل ترین اهل عالم تویی و از رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آورد حضرت فرمود که بگذار او را و با او طریق نیکویی مسلوک دار
منقولست که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان بردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده بدست
و نهب و غارت مشغول شده حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که غم مخورید که مدینه جای ماست و هیچ کوچه و نقبه آن از ملکی خالی نیست که
بمحافظت و حراست مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بوده و ابو محمد بن اسحق رفاعه بن زید در آن روز بدوزخ
رفته بود و چون خبر عبدالله بن ابی رسید خوفی عظیم [illegible] واشت
از حاشیه
مرویست که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری رود در میان ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود ببردی
و درین غزوه قرعه بنام من برآمده بدولت موافقت وی فایز گشتم و چون [illegible] آیت حجاب نازل شده بود و هر جا که سفر من
کردند که من در آن می نشستم و بر جمله سوار میکردند [illegible] و چون از جنگ فراغت روی نمود باز گشتیم و منازل و مراحل قطع کرده
قریب بمدینه رسیدیم در سحری آنجا بمنزلی رحل اقامت فرود آمدند من تقاضای حاجتی از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل مراجعت کردم و
بر سینه خود نگاه کردم عقد خود را نیافتم و بعضی گویند [illegible] بودم زمانی بجستجو مشغول شدم تا آنرا یافتم و عزیمت
من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده [illegible] بگمان آنکه من در آنم [illegible] زنان در آن زمان لاغر [illegible] از طعام قوت
میخوردند و حال آنکه من دختری کم سن بودم [illegible] چنان گمان [illegible] ثقل و خفت [illegible] و چون بموضع قضای حاجت
مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم [illegible] گمان کردم که [illegible] طلب من [illegible] بخواب رفتم
و صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی در ساقه لشکر بود صباح بدان منزل رسیده [illegible] انا لله و انا الیه راجعون بگشاد
و از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را پوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و [illegible] سوار شدم
شتر نشستم و صفوان زمام جمل را گرفته میکشید تا بوقتی که [illegible] فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر
ایشان میخواست در شان ما گفتند و بادی درین قضیه عبدالله بن ابی سلول منافق بود [illegible] حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما
در افترا موافقت نمودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث اهل افک در میان مردم شایع شده بود و من از آن هیچ
خبر نداشتم اما از رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیماری با خود متغیر می یافتم چه لطف و رحمتی که بدستور سابق که در بیماری دیگر میبود
مشاهده نمیکردم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون رفته و حال آنکه هنوز
خانها مستراح نساخته بودند [illegible] که پای مادر مسطح در جامه پیچیده بسر افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم که شخصی را دشنام میدهی که
در غزاء بدر حاضر بوده و او از افتادن [illegible] بسه نوبت [illegible] گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته ام
مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال اهل افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاد و بخانه باز گشتم و رسول صلی الله علیه وسلم
پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده تا بخانه مادر و پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار کنم از احوال و اقوال اهل افک چون رخصت
یافته بخانه پدر رفته از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان کن که والله کم
هیچ زنی رفیع القدر خوبروی محبوب شوهر که شوهر او را زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او این سخنان نگویند و عیوب وی را نجسته گفتم سبحان الله
این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد و صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه

بن ابی طالب دانسته بود فراق من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق تو جز خیر نمیگوییم گمان نمی بریم و علی علیه السلام
گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر و خدای تو کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان غیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک
عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلبید و استفسار حال او کرد بریره گفت به آن خدایی که ترا مبعوث گردانیده
که من هیچ عیبی در عایشه ندیده ام جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده میخورد اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر
آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد
رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند گفت بچه دلیل گفت به آن
دلیل که خدای عز و علا بدن لطیف ترا از آن محفوظ داشته که مگس بر تو نشیند و سببش آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پای آن آلوده
میگردد پس چگونه از کسی بدترین پلیدیها آلوده شود ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذوالنورین
در آمد و آن حضرت در آن باب از وی نیز سوال فرمود ذوالنورین گفت که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آن
حضرت فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت به آن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست
که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی بدین مثابه سایه ترا صیانت میفرماید
چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن
ذوالنورین خاطر اشرف حضرت نبوی ساکن تر شد آنگاه علی بن ابی طالب در آمد رسول صلی الله علیه و سلم کلام سابق را اعاده فرمود
علی مرتضی علیه السلام گفت این حدیث افترا و بهتانست و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی
با تو در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین را از پای خویش بیرون کردی و ما نیز در آن عمل با تو موافقت نمودیم چون از نماز باز پرداختی
سوال نمودی که شما چرا نعلین از پای بیرون کردید گفتیم تا بر موافقت تو عمل نموده باشیم گفتی که من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد
که نعلین تو نجاست است چون باری سبحانه و تعالی محض غیرت نگذاشت که نعلین پلید ترا در نماز از پای خود بیرون کنی اگر این صورت واقع بودی ترا از آن
حال مطلع گردانیدی پس خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آن حضرت ازین سخنان خوشدل
شده بود و در خانه ابوبکر صدیق نهاد و صدیقه میگوید که من در خانه پدر و مادر میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه موافقت
نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم مقدم شریف از در خانه در آمد و سلام کرده پیش من بنشست
از آن زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده آنحضرت بعد از جلوس زبان
مبارک بکلمه شهادتین گشاده گفت آنگاه فرمود اما بعد یا عایشه از تو چنین و چنین رسیده اگر ذمه تو ازین
جرم بری است خدای تعالی عنقریب خبر برائت تو فرو خواهد فرستاد و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز
گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بتوبه مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او قبول کند و مغفرت ارزانی دارد و عایشه
میگوید که چون سخن رسول صلی الله علیه و سلم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول بگوی گفت
والله که نمیدانم که در جواب چه گوییم ما قومیم در جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بنسبت خانه ما
احتمال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سراچه دل ما بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم
در باره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه به مادر خود گفتم که از جانب من جواب ده رسول را گفت من نیز

محترم

متحیرم و نمیدانم که چه گوییم بعد از آن من خود در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافت
و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگوییم که از آن کار مبرا ام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر به اجبار اعتراف کنم تصدیق
خواهید نمود و الله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما
تصفون و از غایت خوف و حزنی که داشتم بجای قول یعقوب یوسف گفتم و در بعضی کتب چنین مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند
که جهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل الی آخره و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد این سخن
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت اظهار برائت ساحت من خواهد
ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محارب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریا نیز می شناختم
و در حقارت حال خود و ضعف و بیچارگی نظر میانداختم و خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول
صلی الله علیه و سلم بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه
بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آن حضرت نازل شدی خلق گرد خدمت او بودندی میدانستند صدیقه
گوید که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاده بود و یمانی بر روی پوشانید و چون وحی منجلی شده بود از روی خود دور کرد
و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که گفت این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا
مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و به پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم والله که من درین قضیه
غیر از خدای منت نکشیده ام و هیچکس را بغیر او حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت من آیه فرستاده و ده آیه در باب عایشه نازل شده و ابتدای
آن آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک و منتهای این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون
للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد زوجه ابو ایوب
انصاری با وی گفت که نشنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این
کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده کریمه و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم مستحسن بارگاه صمدیت
افتاده فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق ما
یحتاج او را مرتب داشت و سابقا سمت گزارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیت برائت عایشه
نازل شد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد خداوند عز و علا آیه فرستاد که و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی
القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و
فراخ دستی که عطا دهند به خویشان و درویشان و مهاجران راه خدای و باید که عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما که توانگرانید
دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق
سبحانه و تعالی مرا بیامرزد آنگاه نفقه مسطح را بر قرار سابق مجری داشت و سوگند یاد کرد که مدت الحیوة وظیفه او را به او رساند و در خلاصة السیر
مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چهار کس را حد قذف زد چنانکه هر یکی را هشتاد
تازیانه اختصاص یافتند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مسلمین است
بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد و کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

قرب مدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت در حالت توقف نمود تا گم شده یافتند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دست بر آب نداشتند پیشتر شد
نزدیک به آن شد که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول الله صلی الله علیه
وسلم در چنین موضع بی آب متوقف شده و قریب به آنست که نماز فوت شود ابوبکر به خیمهٔ عایشه رفت و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سر مبارک در کنار صدیقه نهاده بخواب رفته بود و صدیق عتاب آغاز کرده با عایشه سخنان خشونت آمیز گفت و چون رسول الله
علیه التحیة والسلام از خواب درآمد و آب نبود که وضو سازد و نماز ادا گزارد حق عز و علا به لطف بیکران خویش آیهٔ تیمم فرستاد از
عایشه منقولست که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود
چون رسول صلی الله علیه
وسلم بنی النضیر از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفهٔ از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة
بن الربیع با توابع و لواحق به خیبر رفته در آن موضع متفرق شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که به چه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند
آخر قریب بیست کس از رؤسای این طبقه با ابن عامر راهب به مکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقابله و مقاتلهٔ حضرت مقدس نبوی ترغیب
و تحریص نمایند و ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قوی عهد بجا
بر ایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما آنکسیست که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و در آن باب
طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزیده باتفاق در میان استار کعبه
رفتند و خانهٔ سینه های ایشان به دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یکجهت باشند و
جنگ آنحضرت بانند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان به اشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی
می نماییم و شتران بزرگ کوهان را برای مهمان می کشیم و عامه را از اطعام و شراب می دهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که
طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده و اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که این دو ملت
کدام بصواب اقربست و یهود از غایت حسد و شقاوت … مشرکان قریش را بر ملت حنیفه و شریعت غرا ترجیح
نمودند و از حضرت احدیت جلت کلمته شرم نداشتند لاجرم خداوند تعالی در باب ایشان آیه فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله … و بعد از آن
که قریش خوشدل شدند به تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر با عبدهٔ اصنام … استحکام اجتماع تعیین نمود
و خاطر ایشان جمع کرده به قبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرما … آن قبیله را به خود متفق ساختند و همچنین به قبایلی دیگر یمن
قبل بجای آوردند و ابوسفیان به اجتماع لشکر ضلال اشتغال نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند به عثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در عسکر الطوائف عیینة بن حصن فزاری سردار قبیلهٔ غطفان
و طلیحه بن خویلد … بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و مسعر بن رخیله و … بن طریف … با لشکرهای
آراسته با قریش ملحق گشتند و از کثرت … متوجه مدینه شدند و چون پرتو این
خبر بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه تافت … اعیان مهاجر و اشراف انصار فرمان داده در دفع شرار آب
فساد مشورت فرمود و عبدالله بن ابی … مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب مقرون دیدند
و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکری انبوه متوجه شهری و ولایتی بشود و اهل آن بلد را طاقت نبودی در بقاء وقت با ایشان

برنیامدندی

برنیامدندی در گرد شهر خود خندق کندندی و این سخن مستحسن و مقبول افتاد و بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشتند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و علم مهاجران به زید بن حارثه و رایت انصار به سعد بن عباده داده با سه هزار کس از مدینه بیرون آمدند و دامن کوه سلع را
که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از اطراف مدینه به عمارات و سور مسدود بوده و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج
به خندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط در موضع خندق
کشیده و بر ارباب قسمت فرمود و بروایتی ده کس را چهل گز و بقولی سیزده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود قریظه طریق صلح
مسلوک بود بیل و زنبیل و غیر ذلک از آن طایفه عاریت کردند و ارباب اسلام بجد و حرص تمام بکندن خندق مشغول شدند و حضرت رسول صلعم
از برای تنشیط خواطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمودند گویند که سلمان
فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد و در بعضی از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته
بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رسول گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع سازد و سلمان را
به آن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون کنند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن علت خلاص
یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت
بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق به اتمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط
ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثناء خندق کندن سنگی بغایت بزرگ و صلب پیدا گردید که
بیل و میتین متشبث و متفرق ساخت در مستقصی از عمرو بن عوف روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مقرر فرمود
که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن المزنی و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمودیم و از سر وفور رغبت
بموجب فرموده عمل نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنهای ما در کسر آن انکسار یافت و با سلمان گفتیم که حضرت رسول را
ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و آنحضرت قدم رنجه فرموده به خندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود
و ما نه کس بر کناره ایستاده بودیم و رسول میتین از دست سلمان گرفته بر سنگ زد چنانچه آن منشق شد و برقی از آن صخره جسته تمامیهٔ
مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانهٔ تاریک برافروزند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تکبیر فتح گفته
مسلمانان بشرط متابعت بجای آوردند و ضربهٔ دیگر بران سنگ زده همچنان برقی جست و حضرت باری دیگر تکبیر گفته اهل اسلام نیز موافقت
نمودند و در نوبت سیوم که ضربه زد بستان برق سابق برقی جست و آن سرور باری دیگر زبان معجز بیان به تکبیر گشاده یاران نیز تکبیر
گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چیست که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول فرمود که شما دیدید
آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در ضرب اول که زدم برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای حیره دیدم از ارض
شام مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار مسلط خواهند شد و در ضربهٔ دوم برقی جست چنانکه دیدید در آن
روشنایی کوشکهای صنعای یمن و جبرئیل خبر داد که امت من بر آن دیار مسلط خواهند شد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون رسول صلوات الله
و سلامه علیه سه ضربه بر آن سنگ زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنایی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که در روشنایی اول قصور شام و در روشنایی دوم قصر یمن و در روشنایی سیوم قصر ابیض کسری را که در مداین است مشاهده کردم لیکن از آن
مسلمانان … ساخته مخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه فرمودی از

اوصاف آن قصر بیان واقعست ومن گواهی میدهم که تو رسول خدایی انگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه باز از خبر داد که ملک ما
امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین خبر مسرور و مستبشر گشته
سپاس و ستایش مر خداوندی که وعدهٔ نصر بعد از حصر ارزانی داشت سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده
بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشرط آنکه
تعرضی از آن سرور به ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود بمدینه و فریب نوعی نماید
که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان سرور انبیا موافقت نماید حیی بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در راه
غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت حکم از در آمدن حیی بر من
گران مردی کبار است ز جوار نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت تا دست از فتح حصار کشیده دار چون حیی ابواب آمال
و امانی بر روی خویش بسته یافت ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی بواسطه
شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند اکنون آمده ای تا بتقلیع و قمع ما نهاده باز گرد که ما با محمد عهد بستیم و پیمان نه به ایمان محکم
گردانیده و درین مدت از وی غیر صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم در را بگشای تا با تو سخنی گویم مگر بجهت آنکه طعام
خود از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی در بروی من نمیگشایی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل و خست
نیست کعب از خوف ابهام با مساک فرمود تا در حصن بگشایند حیی در آمد و گفت ای کعب از برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی
آورده ام و سادات عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و عطفان و غیر ایشان از سرداران عرب تا احد احاطه
نموده اند و قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته که تا محمد را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذل الدهر
و ابری آورده که آب از وی منقطع گشته غیر رعد و برق در آن نیست و از محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و غیر امتنان مشاهده
ننموده ام هرچند کعب امثال این سخنان گفت اما بالآخرت آن بی عاقبت بافسون و افسانه حیی از جادهٔ مستقیم وفاق منحرف گشته
بسلوک طریق عناد و شقاق مایل شده بر زبان آورد که ای حیی میترسم که قریش پی آنکه با محمد و اصحاب او استیلا یابند بدیار خود روند
و تو نیز بوطن و مسکن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بر دست او کشته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان
محروم و مایوس بی استحصال مطلوب و مقصود باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن
رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته شده عهدنامهٔ حضرت مصطفوی پاره ساخت و خاطر ناپاک
آن لعین شوم حیی از جانب بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع
علیهٔ حضرت خیر البریه رسید بخاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت حضرت مقدس نبوی در میان
بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که ایشان را دیدم که بمرمت قلاع و جمع دواب خویش مشغول بودند و بعد از آن به اشارت
رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد شرایط
نصیحت بجای آورند رفقاء اربعه بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام عداوت و نقض عهد یافتند و بحث با کعب بن اسد سخنان
خشونت آمیز گفتند و عبدالله بن رواحه ایشان را تسکین داد و باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب حضرت متعال را خبر داد
آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی امان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان ازدیاد

یافت

یافت و هراسی تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافت و درین اثنا فوجی از خیول مشرکان پیدا شدند مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان
و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی کنانه در اسفل وادی پیدا شدند و از غلبت و ابهت و کثرت و شوکت
مخالفان دلهای ضعفاء اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از زمرهٔ منافقان
بود در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میکند که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حال آنکه ما آن نداریم که بقضای حاجت
رویم و مرد وعد که خدا و رسول او با ما کرد جز غرور و فریب نبود و قال عز من قایل و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما
وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفهٔ از منافقان بعضی مسلمانان را بر آن داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت نبوی
باز دارند و زمرهٔ از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب رفتن آنست که منازل
و بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند و حق تعالی درین باب آیه فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفة
منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا چون
مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجب نمودند که آن رسم در دیار عرب نبود انگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ
و گاهی تیر بر هم می انداختند کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمهٔ آنحضرت میکردند و نمیتوانستند که از خندق
بگذرند چه ارباب جرات و جلادت بصدمات ایشان می پرداختند نقلست که موضعی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کم
عمق راست شده بود و حضرت بنابر آنکه شاید که مخالفان از آنجا فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش
بحراست آن قیام مینمود چون برودت در آن اوقات اشتداد داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بی تاب میشد بحجرهٔ عایشه رفتی تا بدن
همایونش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن قدر زحمت و مشقت برسول صلی الله علیه وسلم
و صحابه عظام نرسید که در غزوهٔ خندق رسید چه در آن هنگام بلاء غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع یافته و هوا در غایت
سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه صلاح در آن دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند
تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرور آن جماعت بودند به مصالحه راضی
گشتند و جهة اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه حاضر گشتند و آن سرور ذو النورین را فرمود تا درین باب
وثیقه نوشت و سید کاینات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد عباده در باب قضیهٔ صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله
اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رای صواب اعلام نمای حضرت فرمود که هیچ امری درین باب بالجاب الهی
نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بجانب ما می اندازند خواستم که باسترضای طایفهٔ از ایشان بپردازم تا تفرقه در میان
کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم بغیر طریق طاعت
الهی و احکام اسلام سلوک نمیداشتیم آن جماعت یکی خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی اکنون که بسعادت اسلام فایز شدیم
و بعزت متابعت او سرافراز گشتیم چرا این مذلت قبول کنیم و به این زبونی تن دهیم بخدا سوگند که ما بجز شمشیر با ایشان چیزی ندهیم
تا آنزمان که حق سبحانه و تعالی میان ما و ایشان حکم کند حضرت رسالت اشارت به سعد بن معاذ کرد تا عهدنامه را پاره ساخت و پیشوای قبیله
غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و آورده اند چنین گوید که عیینه و حارث در آن زمان برای سرانجام مهم مصالحه بمجلس

اشرف رسول الله آمده بودند اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن و پولاد گشته بخدمت حضرت ختمی پناه مبادرت نمود دید که عیینه در حضور آن سرور پای دراز کرده نشسته است و میدانست که در عهدنامه چه نوشته شده اسید از بی ادبی عیینه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس یعنی ای چشم بچه روباه پا بیار را انقد کن ترا ابر سد که در مجلس رسول خدای پای دراز کرده بنشینی و الله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی مرد و پهلوی ترا به نیزه بیکدیگر میدوختم و باقی کلمات اسید در عدم رضا بمصالحه سخنانیست که از سعد بن معاذ منقول گشته و اقلها گویند که چون اسید بن حضیر تن بصلح درنداد رسول فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند عیینه خشمناک و نومید برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شمارا بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که قوت مقاومت و طاقت مصابرت بر مقاتله و مقابله قوم ندارید اسید گفت ای عیینه مارا از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود ترا که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم شد بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم جایز نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی انگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده بار و ساء غطفان گفت که بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده کیفیت و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با تیرهای نهی بدریش ملحق گشتند

ناقلان اخبار سید ابرار صلی الله علیه و سلم مادار الفلک الدوار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود از میان قبایل عرب بوفور جرأت و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و اشتغال ادوات طعن و ضرب استغنا و امتیازی داشت فی المثل اگر رستم دستان بجنگ او درآمدی کار بروی زیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار مبارزت او نهادی بی تاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند و راقم حروف از سید علی نجفی رحمة الله علیه که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده و در نسخه معتبر دیدیم که چون عمرو بن عبدود در غزاء احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه عنقریب درین اوراق سمت گزارش می یابد و یاران از قتال او متامل و متوقف بودند حضرت از اصحاب پرسید که سبب تامل چیست عمر ابن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی بسیار متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت بد ایشان دید بر فور شمشیر از نیام برکشید و اشتر بچه بیکدست ربوده بجای سپر پیش روی خود بداشت و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آن جماعه بمجرد توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت بگذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران دیده فرار نموده در معرکه احد حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت شجاعت او بار دیگر در میان مردم عرب انتشار یابد و آوازه مجدد او بسمع اقاصی و ادانی رسید لاجرم روزی که مشرکان بهیات اجتماعی مستعد جدال و قتال شدند بکنار خندق آمده عمرو بن عبدود با طایفه از دلاوران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع بتقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده باندرون رفتند چنانچه در روضة الاحباب مسطورست خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور چرا با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که غایت تهور و مرد افگنی آن ملعون میدانستند از خوف چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک

بایستادند

بایستادند کانما علی رؤوسهم الطیر و این کلمه تا اشارتست بوقتی که در ولایت عرب که در شتر بسیار می باشد و کلاغ از هوا فرود می آید و بر شتر می نشیند و آن نهایه معتقد بر می چیند و درین هنگام شتر از خوف آنکه کلاغ بپرد که در شتر بماند مطلقا حرکت نمیکند و سر خود بهیچ وجه نمی جنباند بالجمله عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن کفایت کند اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام گفت یا رسول الله انا ابارزه و بروایتی فرمود که انا له آنحضرت در جواب علی هیچ نگفت و قولی آنکه فرمود ای علی این شخص عمرو بن عبدود است نوبت دوم عمرو مبارز خواست و مرتضی علی رخصت جست رخصت نیافت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردیست که در میدان آید باز امیر المؤمنین علی دستوری خواست تا با آن کافر متهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود که اذن یا علی و چون اذن دیگر رفت حضرت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود به او داد و زره خاصه خود در وی پوشانید تا بدن فرخنده اش از سهم حوادث و صدمات نوایب محفوظ و مصون ماند و جهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خود بر سر او نهاده و در مستقصی آورده اند که دستار برای او پیچیده بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه یعنی ای خداوند یاری ده پرستش یاری ده علی را بر عمرو و هم در مستقصی مذکورست که دستهای مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود که بارخدایا عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الآن این علی است برادر من و ابن عم من انگاه فرمود که فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت مصطفی باین مقام رسید امیر المؤمنین علی پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو را سوار دید امیر المؤمنین علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو چنان مسموع من شده که تو گفته که هیچکس از تو یکی از سه چیز نخواهد الا آنکه مجموع را یا یکی از آنها را قبول کنم و علی ای التقدیر بن عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من از تو میخواهم که شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و انقیاد خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلوب را از حجاب توقف و نقاب تاخیر دار امیر المؤمنین فرمود که امر دیگرست اگر عنان از آن بشوی تو اهم باشد عمرو گفت آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر محمد صادق شد و بر دشمنان خود غالب آمد تو شرط امداد بجای آورده باشی و اگر کار بر عکس بود بی منازعه و مخاصمت و قتال و جدال تو آنچه ترا مقصود است حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش این سخن بگویند هرگز که من برای ابقا نذر خویش قادر که دم دو دست از آن باز داشته روی بوطن آرم و حال آنکه عمرو بن عبدود بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد چون امیر المؤمنین امتناع عمرو را از التماس دوم مشاهده کرد فرمود که اینجا قضیه دیگرست عمرو پرسید که آن کدام است امیر فرمود که آن اینست که از اسب فرود آیی تا مقاتله کنیم عمرو ازین سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این از من التماس نماید بازگرد که تو در حداثت سن و صنوبر نورسته ترا وقت نرسیده که با مردان مرد در نبرد آیی و برادر گفت که من یکی از آن دو شیخ یعنی ابابکر و عمر نمیخواهم و قولی آنست که گفت اعمام از تو بزرگتر هستند باید که بسلامت بازگردی و باتفاق اهل سیر عمرو گفت که من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود علی از این سخن یکبار برآشفت و از اسب فرود آمده مرکوب خود را پی کرد و شمشیر خود از نیام برکشید و از غضب و خشم بر امیر حمله کرد و امیر المؤمنین علی از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن متهور بیباک تیغ چنان بر سپر امیر زد که اگر بر کوه خاره زدی دونیم ساختی و از شدت ضرب سپر منشق شده فرق مبارکش اندکی خراش یافت انگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار سر سبک گردانید پوشیده نماند که آنچه در قتل عمرو بن عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیرست و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که امیر المؤمنین و عمرو در حین

مقابله قرار دادند که هیچکس از جا نجنبد و نیاید از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمود و هر یک بر یکدیگر ظفر نیافتند
آخر الامر چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت که مقرر چنان بود که از طرفین کسی مباشر نبرد نشود عمرو گفت اکنون چه
واقع شد علی مرتضی فرمود که اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز نگریست علی فرصت یافته تیغی بر وی راند بشأنی که ران آن
ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای علی مرا فریفتی جناب ولایت پناهی فرمود الحرب خدعة بعد از آن عمرو پای بریده خود را بجانب
امیر انداخت و سر و را و لیا بر زمین خورد و از تن جدا ساخت و روی بدیگران نهاد و روایتیست که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی به
آواز بلند تکبیر گفت حضرت رسول آواز او را شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند که آواز تکبیر طایفه از اهل اسلام که به
نظاره آن جنگ آمده بودند دانستند که بعنایت الهی علی مرتضی عمرو را کشته است منقولست که بعد از کشتن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب
و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند و علی تیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرده بازو پس دیدند
که بسبب سرعت و شرعیت چه جواب داد که دران حال صورت مرگ را معاینه میدیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر بایستاد و عاقبت آسیب
ذو الفقار بوی رسیده آن خاکسار زره انداخته روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در کنار خندق افتاد
مسلمانان سنگ باران کردند و او فریاد میزد که بهتر ازین میتوان کشت علی بروی ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را
دونیم ساخت گویند امیر المؤمنین علی چون سر عمرو ببرید التفات بر زره او که در غایت جودت بود نکرده خواهر عمرو بسر وقت او رسیده
و جامه و زره او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم تنگ نشده است او را مگر همسری گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی
علیه السلام خرمن حیات مخالفان را به آتش قهر سوخته و رخسار فرخنده ماننده شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی مبادرت نمود و سر عمرو بن
عبدود در پای آنحضرت انداخت و زبان فصاحت بیانش به بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست   عبد الحجارة بسفاهة رأیه
و عبدت رب محمد بصواب   ولا تحسبن الله خاذل دینه   و نبینا یا معشر الاحزاب   منقولست که بعد ازین خبر ناطق است که رسول الله
صلوات الله علیه در شأن اسد الله الغالب فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که چون
امیر المؤمنین علی بمجلس رسول الله آمد ابو بکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند عبدالله بن مسعود برخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی
و کان الله عزیزا حکیما چون عمر بن الخطاب و عکرمة بن ابو جهل و مرداس بن ... از معرکه فرار نمودند و بسپاه خویش پیوستند از قتل عمرو
بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نکردند
کس فرستاد و جسد عمرو و نوفل بن عبدالله را فدیه طلب کردند حضرت فرمود که ما را با جسد خبیث ایشان چه کار بگذارید تا ببرند و دیگر بیان
روز بار و زدیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت و جلادت
کرده باتفاق از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ سفیری بجز تیر و سنگ در میان فریقین آمد شد نمیکرد و از ظهور فلق تا به غیبت
شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابو سفیان جمعی از عسکر را در برابر خیمه رسول الله بداشته و اهل اسلام را مجال آن نداد
که از مواضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال و جدال چنان اشتعال یافت که مسلمانان را نماز ظهر و عصر
و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی گشت بلال به اشارت معین قوانین شریعت علیه التحیة و السلام بانگ نماز گفت و اهل اسلام به اداء صلوة
ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر نوبت تا عشا کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین علی روایتست که رسول صلوات الله علیه و آله
سلام فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس و خلال این احوال از غطفان

للنایت

بی نهایت ربانی نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و چنگ تدبیر او سلسله
جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شده و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر اعدا فرو نشست
مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود غطفانی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده محبت و مودت موکد دوستی
اسلام پیدا شد میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بخدمت سید ابرار صلوات الله الملک الجبار آمد و رسول از سبب آمدن پرسیده معروض داشت
که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و به نبوت تو اعتراف نمایم و در تحصیل مراد تو مساعی مشکور بجای آرم و گواهی میدهم که آنچه
تو میگویی حقست و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم بگویم بخدا سوگند که بر آنچه فرمایی اقدام نمایم حضرت
فرمود که تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی نعیم گفت توانم لیکن رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت
او را رخصت کرد اینده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید
گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان مرا جانب شما فرستاده اند و ایشان بجنگ آمده اند شما ایشان را نصرت و معاونت مینمایید و میان
شما و آن جماعت نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دورست اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود دانا آمده باشند و الا بمواطن خود باز گردند
و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجا ازین معنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند
و مهم محمد فیصل نا داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم معاهده بالکل مستاصل شوید
یهود گفتند شفقت نمودی و شرط نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان
قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید و حکمت درین قضیه آنکه اگر ایشان مهمی که در پیش دارند
ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از
شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه تو گفتی محض صدق و عین صوابست و ما به اشارت تو عمل خواهیم نمود نعیم چون خاطر
خود از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات نموده بمضمونی دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و پیش اندیشی آن
طبقه بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشنست خبری از جانب بنی
قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ احدی از ایشان نگویید قریش این معنی قبول کرده
از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان شده اند و بمحمد پیغام داده که با ما بر
رضا آیی تا زمره از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه کرده بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن همه بزنی و بعد ازان با تو اتفاق نموده بقتال
باز ماندگان بپردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولی آنکه نعیم با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم
که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست و در روایتی آنکه نعیم با عبده اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد
دروغ نمیگوید و من از او شنیدم که میان من و بنی قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شده که ما بنی نضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خویش آیند
و ایشان رهنی که از قریش و غطفان ستانند بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه بسیار نمود که اگر از شما التماس نمایند که جمعی را بر
سبیل رهن بما دهید التماس ایشان مبذول مدارید و آن صاحب رای صایب تدبیر از مجلس رؤسای قریش بیرون آمده نزد غطفان رفت
و با ایشان همین گفت که با سایر مشرکان گفته بود و عجب اتفاق روز جمعه بود که نعیم این دلسوزی نسبت با ایشان ظاهر نمود و در عین آن
حدیث بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته در معاشب جمعی نزد یهود بنی قریظه فرستاد که مکث ما درین دیار بطول انجامید و چارپایان ضایع

وراضی

شدند وظیفهٔ آنکه اسباب حرب پردازید تا باتفاق فردا بجنگ رویم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و ما در شنبه هیچ کاری نکرده ایم و شما میدانید که طایفهٔ از ما در زمان سابق ببعضی مهمات اشتغال نموده اند و بنابر آن بلیهٔ عظیم بر ایشان رسید
و در سایر ازمان وقتی بموافقت شما محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم قریش تسلیم ما نمایند زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد شما
از طول مدت ملال افزاید و کلمهٔ العود احمد بر زبان رانده بدیار خویش مراجعت نمائید و ما را بدست محمد و اصحاب او گذارید و اگر بعد از رفتن شما
اشراف قبایل پیش ما باشند اگر محمد با تمام ما کمر بندد بالضرورت معاونت و نصرت ما بجای آرید چون پیغام یهود بگوش اهل جحود رسید همه گفتند که
نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صواب بود بار دیگر به بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آیید و
جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت و ما بهیچ وجه پی کرو جنگ با محمد
نخواهیم کرد بعد از ارادهای ربانی به اجابت تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته و خوفی بخاطر ایشان مستولی شده از
حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری رضی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد فتح سه روز
متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسالت نموده بین الصلوتین آخر روز چهارشنبه بود دعا مستجاب شد حضرت ربانی
شب باد صبا را فرستاده تا تزلزل در لشکر کفار افتاد و تفرقه در میان لشکر ایشان افکنده خانچه میخهای خیمهٔ اهل شقاق و عناد برکنده دیگها نگون
ساخت و مرغ خیال خامی که در داشتند ناپخته ماند و دست تمنای ایشان بدامن مقصود نرسید خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی گفته اند
که حق عز و علا ملایکه را نیز فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان را کشتند و آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و آیهٔ کریمه
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این معنی است که
کما شان اینها هم از باد صبا صادر شده و هم از ملایکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمان گفت یا ابا عبدالله خوشا حال
شما که پیغمبر خدای دیده اید اگر ما او را دریافتیمی ملازمت آنحضرت دست نداده خاک راه او میگشتیم تا پای بر جای نهادی و از غایت توقیر آن سرور را بر گردن
بر میداشتیم حذیفة الیمان ازین سخن در غضب رفت و گفت دروغ میگویی چه بیشتر ازین بهتر از شما در خدمت پیغمبر بودند و برین موجب عمل
نمودند آنگاه حکایت شب احزاب آغاز کرد و گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت از گرسنگی بما راه یافت که بغیر از خدای عز و جل
کیفیت آن نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب غفلت و چند رکعت نماز کرد و آنگاه فرمود که هیچ مردی
هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب
نداد سه نفر یا چهار نفر از صحابهٔ عظام را نام برد که ایشان میشنیدند و هر یک را جواب این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را
از مقام خود برانگیزد و درین شب جایی فرستد چون نام من بر زبان مبارک او گذشت گفتم لبیک یا رسول الله گفت توانی که امشب بحراست
ما قیام نمایی تا فردا آن قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله صلعم و طاعی در بعضی از روایات آمده که گفت حذیفه که نخست رسول الله صلی الله علیه
و سلم اصحاب را خطاب کرد و هیچکس بر نخاست حال آنکه من داخل مخاطبات بودم در آخر چون مرا بخواند اجابت کردم فرمود ای حذیفه
چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود که پیشتر آی من نزد آن
سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و سر و کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله
و بروایتی این کلمه نیز فرمود که من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و فزع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشارت کرد که بمیان قوم رو
و احوال ایشان مرا اعلام نمای که درچه کارند باید که در هیچ امری از قرعها در نکردی تا پیش من رسی حذیفه گفت سلاح خویش برگرفتم و از

میان

میان خندق بگذشتم چنان گرم گشتم که پنداشتم بحمام در آمده ام چون نزدیک مشرکان رسیدم دیدم بختی چنان تند دیدم که جهت ابو
سفیان بنا بر حیلهٔ آتشی افروخته بودند چه باد و طوفان در آن لشکر بیش از اندازه و قیاس بود و ابو سفیان کاسهٔ این بود که
آن بر آتش گرم میکرد و در آن هنگام خواستم که تیری بدو بیندازم و او را زخم آما قول رسول الله در خاطرم خطور کرد علقمة بن علاثه
را دیدم که ندا میکرد که ای آل غالب رحیل رحیل بعد از آن لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ بر ایشان انداختند و آن سنگها
به ایشان میخورد و دفع میکردند و آتش مشرکان ببادشد و دواب مرده و دینهای ایشان از حول خواب بر روده گشته ابو سفیان که
این حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شد و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنو قریظه با ما خلاف
کردند و اصلح آنکه بار بر آبها نهند و ازین جا کوچ کنید زیرا که هیچ ما از بر قرار خود نمیگذارد و آنگاه من فرمودم تا بر جانب شتر خویش آمد و از غایت
تعجیل زانوهای شتر نا گشوده بر نشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد میکرد که ای ابو سفیان تو پیشوای قومی ایشان را خود
گذاشته کجا میروی ابو سفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر گشاد و زمام جمل بدست گرفت و این شد و در میان لشکرگاه
ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایند تمامت قریش و غطفان و فزاره با قواتل ایشان و هوازن روی براه نهادند و در آن دم از مشرکان
عبدالرحمن که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفة الیمان گوید که مخالفان بیکبارگی بدین مشغول شدند و من مراجعت
کرده در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و یکی از ایشان با من گفت که صاحب خود را بگوی که الله
شر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خود رسیدم بدستور سابق از شدت سرما لرزه گشتم و آنحضرت در نماز یافتم بدست اشارت
فرمود که پیشتر آی و من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسایی بود واسع الطول و العرض و گوشهٔ از آن کسا بر من افکند و از گرمی
بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود که قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و من از خطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدار شده
قضایا معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ملتفت بر اصحاب شده فرمود که بعد از
ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان روید و دیگر قریش را مجال آن نشد که بمحاربهٔ مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول علیه التحیة
و السلام با لشکر اسلام روی بمکه آورد و آن بلدهٔ مبارکه و آن گروه مغلوب را مفتوح گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد
یافت ان شاء الله وحده العزیز   از جملهٔ قضایایی که درین جنگ خندق روی نمود قضیهٔ سعد
بن معاذ بود رضی بیان این سخن آنکه عایشه گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال مینمودند من در آن
زمان با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که حصن ترین حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه
در بر داشت که دست و پای او را وافی نبود و او مردی طویل القامه عظیم الجثه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت
ای سعد زودتر بنزد رسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آن حضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی
که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنیست و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری
شهادت یابد چون سعد رضی بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه و بروایتی حضرت
ختمی پناه در مقابل سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بی گوشت کناد الله تعالی روی ترا به آتش دوزخ و آن تیر با کحل سعد بن معاذ
آمده بریده شد و او رضی چون دید که جراحت قوییست روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد
افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله کنم که تکذیب رسول تو نموده اند و او را

انبوهم بیرون کرد وهذا الا این نیز بسبب شفاعت من کردن ولیکن مرا چندان مهلت ده که چشم من بکشتن بنی قریظه روشن گردد وایشان را
بکام دل خویش ببینم و دعای او مستجاب گشته علی الفور خون از جراحتش باز ایستاد تا زمانی زنده بود که در باب بنی قریظه حکم کرد و بعد
از آن جراحت او منفجر گشته درگذشت چنانکه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی
بود نو داماد و در هنگام نصف النهار از سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود رسول علیه التحیة والسلام
بهر او دستوری داده فرمود که سلاح خویش بردار و برو آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد چون قریب بمنزل خود رسید
عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از فور غیرت حمله بران مستوره آورد ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا به
که در خانه توجه نمایی جوان از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد و دید که ماری بر فراش او تکیه کرده است و آن مار را بر سر نیزه
کرده بیرون آورد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده بمرد و در ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم کرد و هیچکس ندانست که
مار پیشتر مرد یا جوان چون صورت قضیه معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند روی باصحاب کرده گفت از برای صاحب خویش
آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز
گردانید بعد از سه روز دیگر اگر خود را بر شما نماید بکشید که شیطانست بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش
تمام حالات و حکایات که در غزوه خندق و حوران دست داده ندارد و بنا برین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو
گواه عدل اند بر نبوت حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم اختصار مینماید و منه العصمة والتوفیق معجزه اول آنست که با قلان ...
نبوی و ناقلان خبر مصطفوی چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که در آن دم که بکندن خندق
مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آثار گرسنگی مشاهده کردم بخانه رفتم و بزغاله
فربه داشتم کشتم و گوشتش بدیگ انداختم و یکمن جو آرد ساختم و گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت حضرت
رفتم و معروض داشتم که از برای طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی دارید حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت
معروض داشتم آنحضرت گفت کثیر الطیب آنگاه فرمود که بعورت بگو که دیگ را از آتش فرود نیاورد و نان در تنور نبندد و یا آنکه از تنور
بیرون نیاورد چنانکه در روضة الاحباب مذکور است جابر فرمود که بعد از آن اهل خندق را ندا کرد که جابر از برای شما طعامی ترتیب داده
بیایید من بخانه خویش آمدم و حکایت با زن گفتم که وای بر تو رسول الله با جمیع مردم خندق می آیند زن گفت معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار
گفتم آری الله و رسوله اعلم چون رسول الله بخانه ما رسید بشارت فرمود که خلق را ده ده بخانه درآیند و بذات مقدس قدم رنجه
فرموده بسر دیگ و خمیر رفت و آب دهان گوهر نشان در دیگ و خمیر افکنده از حضرت عزت برکت سؤال نمود و فرمود تا نان در تنور بستیم
و چون پخته شده از تنور بر می آوردند و در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده می نشاندند تا سیر میخوردند و بیرون می رفتند قریب هزار
کس گرسنه را قوت بهم رسانید و چون از سر دیگ و تنور در میرفت چیزی کم نمی شد و ما نیز میخوردیم و می پوشیدیم و بعد از عود آن تنور از نان و
دیگ از طعام و گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون رسول صلی الله علیه با اهل
خندق بیرون نهاد طعام تیز تا آخر رسید و بعضی از علما چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده او نان از تنور و گوشت
از دیگ میگرفتم و بر ... ادم تا همه سیر شدند و در اخر گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که اهل ... محقق
روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادرم ... زیرا جامه ... پر از خرما ... داد که این را نزد پدر و خال بهم تا چاشت سازند

دل

من طلب ایشان میفرستم در اثنای راه رسول الله را نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر که من پیا دختر تو آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری
گفتم قدری خرما که پیش پدر و خال می برم رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشت و آن را در دست مبارک او ریختم و بعد از آن فرمود تا جامه
را بگسترده کردم و خرما را در جامه بسجدم و فرد دیگری را فرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند آن شخص بموجب فرموده مجموع آن مردم حاضر ساخت چندانکه
خاطر خواه ایشان بود از آن بخوردند و مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت و از اهل خرد محجوب و مختفی
نماند که عجایب و غرایب که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بکتب سیر و اخبار است بعضی مدت محاصره
بیست و یک روز گفته اند و در سیر کازرونی مسطور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه
روز از محاصره مخالفان بمدینه آواره شدند آورده اند که در غزوه خندق شش تن از انصار بعز شهادت فایز شدند و در بعضی از
کتب سیر بنظر رسیده که اسامی این پنج تن از ایشان سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب ابن زید رضی الله
عنهم و از مشرکان سه ناکس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از عبد الدار که درین غزوه تیری به او رسید
و چون بمکه مراجعت نمود بهمان زخم جان بمالک سپرد چون که نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من روح
الله وزیدن گرفت و صبح آمال از مطلع اقبال دمیدن آغاز نهاد اهل طغیان و عصیان که رأس و رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول
بازگشتند چنانکه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب کرام بمدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن
عباس آنحضرت بخانه رسیده سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا در آمد و سر و تن مبارکش را که در آغشته بود ادا نماز پیشین قیام نمود چون از
نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی گرد آلود رسید و رسول الله صلی الله علیه وسلم برخاسته گرد
او را از گیسو پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملایکه سلاح از خود دور نکرده اند و بروایتی آنکه گفت
یا رسول الله سلاح را نهادی جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای از تو عفو کناد چهل شبانروزست که ملایکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت ای محمد
برخیز و بقصد مشرکان از اهل کتاب یعنی بنی قریظه و الله که میروم تا قلعه ایشان را خرد کنم چنانچه بیضه مرغی که بر سنگی زنند رسول فرمود تا بلال در مدینه
ندا کند که هر که فرمان بردار رسول است نماز پیشین نگزارد جز در بنی قریظه علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست وی داد و با طایفه از مهاجر
در مقدمه فرستاد و صحابه عظام فوج فوج در عقب او روانه ساخت و مجموع بنی الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند و طایفه از اصحاب نهی حضرت
ختمی پناه را حمل بر مبالغه کرده نماز دیگر چون وقت شد در راه گزاردند و فرقه کلام آنحضرت را بر ظاهر داشته در بنی قریظه قضا کردند و هیچ یک از ایشان
ملوم و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زره پوشیده خود بر سر نهاد و سپر بر دوش افکنده نیزه بر دست گرفت
و قولی به جماره خاص موسوم بیعفور و بروایتی بر اسپ خویش لحیف نام سوار شد فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب
اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار پیش آن سرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال
هم نیزه بر دست گرفته بر سر اسپ آن سرور میرفت و رسول علیه التحیة والسلام دعا میکرد و قرآن میخواندند مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و
سی و شش اسپ داشتند و در اثنای مسیر قبیله بنی النجار را دیدند که تمام مسلح صف زده و ایستاده بودند حضرت مقدس نبوی از ایشان پرسید که شما را که
فرمود که سلاح پوشید جواب دادند که دحیة الکلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت همین لحظه مسلح شوید که رسول خدای
بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود تا رفت که زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول اصحاب او میرفتند تا میان نماز شام و خفتن جمع
رسیدند از علی ابن ابی طالب منقولست که گفت که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود دم ابدید ندا کرد که قد جاءكم

قال عمرو و شنیدم که دیگری گفت قتل علی عمرو و اصار علی صفوا قصهم علی ظهر ابرم علی اراسک علی ستر امن کنتم الحمد لله ظهر الاسلام و قمع الشرک
آورده اند که چون علی علیه السلام پای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت الامام
گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظه رایت گذاشته بر سر راه رسول علیه التحیة والسلام آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان رو
که زود باشد که خدای تو ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذاء من باشد علی گفت آری چون
بپسند امثال این سخنان بگویند چون رسول نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة والخنازیر اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی
فرمود اخسؤا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تو شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز
تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقعست که امروز چنان شدی آنحضرت چون چنان شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه[illegible]
شد که نیمه نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش او بر زمین افتاد اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای ما از در این
حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما به آن روباه می ماند که از سوراخ سر بیرون نمیتواند آورد جهودان گفتند ای ابن حضیر ما
دوستان تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده
بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سعد ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت سعد گوید که آن روز تا شب
تیر انداختیم و ساعتی از شب نیز بر آن مشغول بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل خیل گرد
آن سرور صف زده بودند چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه عزیمت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و دران اوقات
طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بود و میفرستاد و ما تمر میخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامیست خرما چون
از مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانروز بگذشت و بقولی بیست و پنج روز حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخت و دست از قتال و
جدال باز داشته نباش بن قیس را نزد رسول الله فرستاده پیغام دادند که همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تا با عیال و
اطفال و آنچه شتر بردارد سوا اسلاح ازین دیار بیرون بریم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم حضرت
فرمای تا دست زنان و فرزند گرفته بجای دیگر رویم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد الا ان نزلوا علی حکمی نباش مراجعت نموده صورت
واقعه بعرض جمع رسانید یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شد کعب بن اسد که پیشوای آن جماعت بود به استحضار رؤسای بنی قریظه
فرمان داد و حیی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود بحصار در آمده دران مجمع حاضر گشت آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما میدانید که محمد رسول خداست و ما از غایت حسد باو ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام ننموده اکنون سه کار
بر شما عرض میکنم گفتند آن کدام است گفت یکی آنکه بمقتضای علم خویش به نبوت او که از توریة استفاده نموده اید ایمان آورید
و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نفوس و نساء شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت
دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر برین اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان
خویش بدست خود قتل کنید و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آرید اگر مغلوب گردید باری ایشان را بعد از شما
ذلت و خواری نه پسندید و اگر غالب آمدید زن و فرزند کم نخواهد بود بنی قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بچه تاویل و کدام دلیل بدین
باشد و بعد از ایشان زندگی ما بچه کار آید و با این جماعت چه تمتع از حیات توان داشت دیگر گفت رضای شما باین مقرون نیست امشب
شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع داشته باشند تا با او شبیخون کنیم مگر کاری از پیش برود بنی قریظه گفتند که حرمت

شنبه

شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ازین جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری تعالی ایشان را مسخ کرده تا بوزینه و بعضی را بخوک
مسخ شده شنیده که کعب بن اسد با قوم خود گفت که فردا در شنبه ست و اهل اسلام از ما ایمن باشند مصلحت آنست که یکباره بر سر ایشان
زنانه دست برد بنماییم بنی قریظه گفتند که چگونه حرمت شنبه بر خود تباه گردانیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند چون جهودان در تنگنای
حیرت افتادند ابو لبابه بن عبد المنذر را که هم [illegible] و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب داشتند تا در مهم خویش با او مشورت کنند
ابو لبابه بحصار در آمد یهود او را استقبال کردند و زنان و کودکان در برابر او مجتمع شده از شدت حال و تغیر کار تمام رسانیدند چنانچه ابو لبابه را
بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی گفتند که چگونه می بینی بر حکم محمد فرود آییم یا نه ابو لبابه گفت آری و باشارت بحلق کرد
یعنی بغیر از کشتن نیست ابو لبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب گفت ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول او
خیانت کردم و از حصار فرود آمدم گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول خدا یاران
ملاقات کنم بمدینه رفتم و بمسجدی که در خانه ام بود در آمده خود را بر ستونی ازان مسجد بستم و گفتم هیچکس مرا باز نکند مگر وقتی که
تا توبه من مقبول حضرت عزت گردد گویند چند شبانروز همچنان بسته بود و بجز نماز فرایض [illegible] و دهن او کسی نهاد چون رسول صلوات الله
علیه بر حال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای تو طلب آمرزش میکردم اکنون او را بگذاریم تا الله تعالی توبه او را
قبول کند بروایتی بعد از چند شبانروز در شان توبه ابو لبابه وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بحکم حضرت مقدس
نبوی فرود آمدند حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان محکم ببست و عبد الله بن سلام را بضبط نسا و ذراری و اموال
و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و دران حصار چهار هزار و پانصد شمشیر و پانصد درع و سیصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و
انعام و جمال و مواشی آنچه از حصار عدد بود بیرون آوردند و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند
یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنان در باره بنی قینقاع که حلفای عبد الله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را
که چهار صد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند بسوی نقض عهد پشیمان شده مرحمت ارزانی
دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلوات الله علیه فرمود که یکی
هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله حضرت فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید رای صواب بدان عمل کنیم و رسول
صلوات الله علیه کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی که داشت از آن غزو تخلف نموده بود و جمعی از اوس او را [illegible] نشاندند
تا متوجه جانب رسول الله شد پیش از آنکه بمجلس حضرت نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را بتو
برای تو واگذاشته و ایشان حلفای تو اند [illegible] در مواطن و معارک ترا امداد و اعانت نموده اند [illegible] اعراض کرده روی امید ایشان بسوی
[illegible] که در باب استخلاص قوم [illegible] خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور [illegible] که تو نیز درین باب [illegible]
در حمت [illegible] ساعی [illegible] ایشان [illegible] خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نداد
آخر الامر گفت [illegible] وقت آن نیست که [illegible] ملامت کنندگان رسد صحابه
[illegible] سعد [illegible] قوم من
[illegible] چون سعد بن معاذ نزدیک بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید رسول [illegible] بمجلس آورده
[illegible] از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی اشهل که قوم سعد بودند [illegible] او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست

فرقه‌ای از اوس که در مجلس اشرف در حوالی آنحضرت حاضر بودند گفتند یا ابا عمرو رسول الله زمام حکم بنی قریظه در قبضه اقتدار تو نهاده و حقوق آن جماعه را
بخاطر آور و بر ایشان از طریق شفقت و احسان معامله کن در سعد با اوسیان گفت که عهد و میثاق خدای تعالی بر شما است که بر آنچه حکم کنم
راضی شوید و از فرموده من تخلف جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری عمرو سعد روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورده از غایت
تعظیم و توقیر از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی است و از فرموده من تجاوز جایز نخواهد داشت رسول الله
فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و غل رقیت در گردن زنان و کودکان ایشان نهاده برده و بنده
سازند و اموال آن جماعه در میان مسلمانان قسمت نمایند رسول الله فرمود که ای سعد حکمی کردی که خدای عز و جل درباره ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دست بر گردن بسته بمدینه بردند
و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشانرا در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و
مضبوط ساختند و چند شتر بار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت بسته بود بروی افتاده
خرما را بدندان گرفته میخوردند و در شب آن روز که روز دیگرش بر اعلام مرگ فرستند تا صبح صادق بدرس توریة اشتغال داشتند و
یکدیگر را بصبر و ثبات وصیت مینمودند و رسول صلوات الله علیه فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج یهود را از خانه
اسامه بیرون آوردند و مرتضی علی و زبیر بفرموده آنحضرت بضرب اعناق ایشان می‌پرداختند چنانچه چون آن بخت برگشتگان بدر خندق
بردند میشد نقلست که طایفه ازان قوم در زمانی که ایشانرا بقتلگاه می‌بردند از کعب بن اسد سؤال کردند که هیچ میدانید که
ما را بکجا می‌برند کعب گفت ای جمعی بیکبید نمی‌بینید هر گروهی که رفتند باز پس نمی‌آیند والله که بغیر از قتل چیزی دیگر نیست من شما را
بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردید گفتند ای کعب هنگام عتاب و زمان درشتی و خطاب نیست چون حیی بن اخطب را دست بسته
نزد حضرت رسالت آوردند فرمود که ای عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من
نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لکن من یخذل الله یخذل من غرض نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست اقبال
این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده و گویند درین زمان که حیدر کرار از برای قتل حیی ذوالفقار برکشید حیی گفت قتلة شریفة بید
شریف علی گفت که اخیار و اشرار را میکشند و اشرار اخیار را بقتل می‌آورند وای بر آنکس که اخیار بر دست او کشته شود و خوشا
آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت ای علی راست گفتی التماس آنکه جامه از تن من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی آسانست آنگاه تو بر من
حاکم گردی برکشیده امیرالمؤمنین تیغ بر وی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت آوردند فرمود که ای
ابن اسد چرا انتفاع نبردی از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من دعوت میکرد و وصیت من مینمود و میگفت چون محمد بیاید
سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریة اگر یهود مرا سرزنش و رغبت نمیکردند که از بیم قتل خوف نمود کعب ایمان
آوردی و تصدیق تو مینمودم و [illegible] بجای می‌آوردم لیکن از عار بر دین یهود میمیرم حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران
ملحق ساختند و از وقت نماز پیشین علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند چون شب شد مشاعل برافروختند و بروشنایی مشاعل چراغ
حیات بقیه ایشان فرو نشاندند و گویند زنان بنی قریظه در آن روز لا امید داشتند که حضرت مقدس مصطفوی بطریق منّ بایشان بازده از [illegible]
او در گذرد و مردان بنی قریظه مجموع بسیاست رسیدند مخففات آن جماعت گریبانها دریده و گیسوها بریده بودند و سرها گشاده و خون دل از
دیده‌ها ریختند و فریاد و فغان به آسمان رسانیدند و قیامتها انگیختند زبیر بن باطا از بنی قریظه که پیری بود جهان دیده و گرم و سرد

دداکار

روی زمین چشیده بنظر مال او غلط و تصحیف در بعضی کتب سعی مینمود روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری رضی الله عنه در روز حرب
بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطا او را آزاد کرده و در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده بود و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد
زبیر رفته گفت مرا میشناسی زبیر گفت مثل تویی چگونه نشناسد ثابت گفت میخواهم که لطف و احسان ترا بر تو تلافی نمایم زبیر گفت
آن مرد کریم آنست که سوابق شفقت و نیکویی را بلواحق مرحمت و دلجویی مقابل گرداند انگاه ثابت بخدمت رسول الله رفته معروض داشت که زبیر را بر
من منتی ثابت است میخواهم که شما از خون او درگذرید تا حق او بجای آورده باشم حضرت نبوی التماس او را مبذول فرموده زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم
ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که زن و فرزند نداشته باشد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات رفته التماس
کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت خلاصی دهد آن ملتمس نیز مبذول افتاد هر که یهود بود از آن بخشش وقوف یافته باز ثابت گفت که اهل بیتی
که مال نداشته باشند چگونه زندگانی کنند و از ایشان چه تعیش توان کرد ثابت بار دیگر بمجلس اشرف حاضر گشته در باب بخشش اموال
زبیر کلمه بعرض رسانید و آن مسئول نیز بعز اجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول اموال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که رو
مانند آیینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ما در خیال خود مشاهده دیدار که مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته
گشت باز گفت که چه شد بزرگ شهر و ولایت که مردم هر جا به تجلی کردی و در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب
ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چه شد حال آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گشتی
مفتوح گردانیدی یعنی غزال بن قیس جواب داد که او هم بجهان عدم رفت و همچنین حال هر یک از بزرگان و اشراف و علما و احبار بنی قریظه
که پرسید خبر قتل ایشان شنید بعد از آن زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و جماعت احباب بسیار بدتر از مرگ است اکنون
بحق سابقه خدمتی که مرا با تست که مرا با این بخشیدگی که ما را با یاران ملحق ساز ثابت از غضب رفتن ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته
که ثابت زبیر را بعد بپرورش نپرسانید تا سر شیخی از تن بر داشتند گویند مقتولان بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند چون رسول
صلوات الله و سلامه علیه از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ منفجر شد در حالت سکرات آنحضرت ببالین وی حاضر شد
سر او را بر زانوی مبارک نهاد و گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و سرحق که در اسلام بود ادا کرد پس
روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان تو بر داشته میشود بر دار سعد آواز حضرت شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول الله بمنزل
خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل شد جبرئیل نازل شده عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات کرده که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در لرزه آمده رسول گفت حالی چنین سعد بود
و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل کردند و جنازه اش را اصحاب بر داشتند و بجانب
بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا جسیم بود ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من میدیدم که
نعش سعد را ملایکه برمیداشتند رضی الله عنه نقله اخبار روایت کرده اند که چون ابو
سفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با طایفه گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته
انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نپردازد اعرابی این سخن شنیده بمنزل
ابوسفیان رفت و در خلوتی باو گفت که اگر مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه با خود دارم خنجری چون قطره آب [illegible]

جودت و نهایت حذاقت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مرا بسیم و طلا بنواخت و بجای آورد و شتری که نژاد و ملو بود باعرابی داد و گفت
باید که این راز از هیچکس نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی برین حال مطلع نخواهد شد اعرابی پس از مکه بیرون آمده منازل
و مراحل پیموده به اندک فرصتی بمدینه رسید و خبر سید پرسید شنید که آنحضرت در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود در جایی مضبوط ساخته
پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود
و چون نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است آن شخص نزدیک
آمد و پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول الله فرمود که انا ابن عبد المطلب اعرابی بر فور بازگشته متوجه رسول شد
بهیأتی که شخصی بسر سخنی با کسی گوید درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر
او زد معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید
اسید او را گرفته محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه بر اعرابی آورده فرمود که راست بگوی که چه کسی و از برای چه مهم آمده
اگر راست بگویی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع کرده اند اعرابی امان طلبید حضرت او را ایمن ساخت و وی
صورت حال معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید آن شخص را محبوس کردانید روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم اعرابی را
طلبیده فرمود که ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل التحیات
فرمود آنکه بوحدانیت خدای گواهی دهی و برسالت من اقرار کنی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای محمد
از هیچکس نترسیدم و از تیغ تیز نیندیشیدم چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر ذات من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع
افتاد بغیر من و ابوسفیان هیچکس برین ماجرا وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو خداست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی
سخنان میگفت و حضرت تبسم فرمود و روزی چند اعرابی در مدینه اقامت نمود و رخصت طلبید تا برود مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته
از مدینه بیرون رفت و حال و مآل او معلوم نشد و چون جریمهٔ چنین بتجدید از ابوسفیان بمنصهٔ ظهور رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه عمرو بن امیهٔ ضمری و سلمة بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان را بقتل آورند ایشان بموجب فرموده
روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانهٔ کعبه کنیزکی عمرو و سلمه را دید و فریاد برآورد که ای اهل مکه این
عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید چون مردم از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم سلمه بر شتر خویش سوار شده بمدینه
گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک را پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره زد که خلق مکه مجموع
آواز او شنیدند و مردم به او مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را به غاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر
رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم مادمت حیا
و لا دین دین المسلمین و در شان حضرت رسول نامرضی بزبان راند من چندان صبر کردم که او در خواب شد آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم او نهادم
و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری
بگریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس رسول الله صلی الله علیه و سلم مشرف شدیم چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت بر
محافظت نفس خویش مبالغه نمود
در ذی الحجهٔ این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه ابوعبیدة الجراح را با جمعی بجانب بحر السیف فرستاد و زاد ایشان درین سفر خرما بود روایت کرده اند که هر یک از غازیان

لخت

لخت روزی به خرمایی قناعت میکردند و در آخر بسیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی اندر دریا بساحل افکند
که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتیم و در مستقصی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که من بر شتر خویش سوار ... نیز
از اضلاع آن ماهی گذشتم و واقدی گوید که چون درین سفر توشه روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که شتران را بخرما
فروشید مشروط به آنکه شتران اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه ستانند عمر بن الخطاب گفت عجبست این جوان که بمال پدر دست درازی
میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابل فاروق اعظم سخنان گفت و خشونت بسیار بر زبان آورده گفت ... چاه گاو را
سوار و گرسنگان را سیر میسازد بر شخصی که من بجهة مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس
مردی پنج شتر بوثیقهٔ خرما بخرید و بوقت احتیاج آنرا ذبح کرد و چون از آن سفر مراجعت نمودند بمدینه رسیدند سعد بن عباده جهت
احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را انعام گفت نقلست که چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بها
تسلیم نموده آن شخص را جامه پوشید حضرت چون از مروت قیس آگاه شد گفت انه من بیت جواد
درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و خبر بود که شاید که بر ثمامة بن
اثال الحنفی ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در ... از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی
نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامة بن اثال میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت آوردند و بامر حضرت
او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده به آن مسجد رفت فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است
ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مال مطلوب تو باشد بطلب روز دیگر رسول
اعاده همان سوال کرد و همان جواب شنید و در نوبت سیوم که جواب سوال بر وجه سابق واقع شد حضرت فرمان داد تا بند ثمامه را
بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفته غسلی بر آورد و بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ رویی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو نزد من دشمن تر نبود و اکنون
هیچ چیز پیش من از اینها محبوب تر نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره بگذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست
حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت داد که بمکه رود و عمره بگذارد گویند چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه
گفت که بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب
فرمان دهد ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین معنی بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند
و از آنحضرت التماس کردند تا ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر و امتنان آن التماس
رخصت ارزانی داشت اهل حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی یافتند و گویند محمد بن مسلمه را با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر
بقتل آمده دیگران منهزم شدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از
محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب مانده بود که بمدینه رسیدیم ... بودیم که شب قطع مسافه کرده روز مختفی می گشتیم
نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود
چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت رسول صلی الله علیه و سلم ملول خاطر و متاثر میبود و انتهاز فرصت مینمود که از بنی لحیان که غدری چنان کرده
بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشته بعد از قطع منازل بموضعی رسید که

مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع از جهت عاصم بن ثابت و رفیقان از بارگاه صمدیت استغفار و آمرزش طلبید
و بنو لحیان از توجه رسول الله صلواة الله علیه آگاه شده هزیمت پیش گرفتند و روس جبال تحصن نموده جان از آن مهلکه بیرون بردند پیغمبر
یکروز در آن منزل اقامت نموده سرایا به اطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بروایتی سعد بن عباده را
با جمعی بتمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان پیدا شود یاران تا تمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق
ملاقات نیفتاده از آن موضع بازگشتند و با رسول الله صلی الله علیه و سلم پیوستند بریده در آن غزا ملازم رکاب فلک فرسای آنحضرت بود
گوید که چون آن سرور به عسفان رسید از یمین و یسار احتیاط نموده قبر مادر خود دید وضو ساخته بسر قبر رفت و دو رکعت نماز گزارد و
دعا کرد بعد از گریه بسیار ما نیز بموافقت آن سرور گریستیم چون از قبر بازگشت بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چیست جواب
دادند که بموافقت تو پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت به تکلیف مالایطاق مکلف خواهد شد فرمود که چنین نیست اما
چون بسر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز بگزاردم و در گریه دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند در سیر گازرونی مسطور است که
رسول صلواة الله علیه ازین سخن فارغ شده راحله خود را طلبیده بدان سوار شد و بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین با تمامه آیه فرود آمد بعد از آن حضرت رسول با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از مادر بیزارم چنانچه ابرهیم از پدر
بیزار شد و روایتست که درین سال حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه عمر ابن الخطاب را بغارت فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نمود و عمر بدان جانب
جماعه بهم بدست راست و هم بدست چپ تیری انداخت و هلال ابن الحارث المزنی بجانب بنی بکر و بنی کنانه فرستاد و آن طبقه راه فرار
پیش گرفته مسلمانان در آن منزل یکباب بیشی ندا نشنید و هم درین ایام بشر بن سوید الجهنی را بسر بنی حارثه و بنی کنانه فرستاد و مشرکان خبر
دار شده بودند پناه به بیشه بردند که آتش در آن بیشه زده همه بسوختند حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود که بئس ما صنعتم

و هم درین سال علی ابن ابی طالب علیه السلام با صد کس بجانب قبیله بنی سعد و بکر و فدک فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون
رسیده بود که ایشان در صدد جمع لشکر بوده داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی
شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا درین طریق بموضع همج رسید و در آنجا امیرالمومنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاد
و از وی تفتیش احوال مخالفان نمود آن شخص گفت که شما را بسر ایشان برم بشرطی که در امان باشم ملتمس او مبذول افتاده بخبر مسلمانان بر سر
آن قبیله بردند و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست اهل اسلام افتاد علی ابن ابی طالب چند شتر خوب
جهت خاصه حضرت از میان شتران افراز نمود و خمس بیرون کرده باقی را قسمت نمود و در زمان صحت و نصرت بمدینه مراجعت نمود

از سلمه بن الاکوع روایتست که گفت من در باغ مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم از مدینه
بیرون آمدم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر سر شتران شیر دار حضرت
خیر الانام رسیده شتران را بازگشت و شتربان را بقتل آورده من اسب را بر باغ دادم تا بمدینه رود و رسول الله را ازین خبر دار گرداند بعد از آن
بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغی تیز و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک
ایشان رسیدم تیری بجانب ایشان می انداختم و بهر یکی که از ایشان مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد
من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود دور میساختم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و تیر بطرف
ایشان میکشیدم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا گاه ایشان را گریبان و کار در به استخوان رسیده دست از شتران رسول الله باز

داشتند

دست کشیدند و من شتران را بصوب مدینه رانده باز آنجماعت را تعاقب نمودم و بضرب تیر بسیار ایشان را خسته ساختم و ایشان رختها و بردها و نیزهای خود می انداختند
تا من بر آنها مشغول شوم دست از جنگ باز دارم و درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیده نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که
اخرم اسدی و ابوقتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که حضرت رسول در مقدمه تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر شدند کفار
چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت کردم
که چندان صبر کن که رسول الله برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت رسول و روز قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست میان
من و شهادت حایل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم گفته خود را بر عبدالرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد بعد از آن
عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و مقداد به عبدالرحمن رسیده بیک ضرب او را
از مرکب بینداخت چون عبدالرحمن کشته شد بر عقب کفار روان شدیم مخالفان بشعبی در آمدند و در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذی قرد گویند
مشرکان نخست میل کردند که از آب آن چشمه بیاشامند چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن درگذشتند و بتعجیل روی بانهزام نهادند و تیغ بر
آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب نمودیم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتیم چون بذی قرد رسیدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم
با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده بلال شتری از شتران که از آن مخالفان باز ستده گشته بود ذبح کرده و گوشت آن کباب میکرد من
بخدمت رسول الله مبادرت نمودم و معروض داشتم که یا رسول الله مرا دستوری ده تا با پانصد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و از ایشان یکی
زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنین کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم گردانید که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر شد در روشنایی
آتش بنمود و فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاظک وارفق و بروایتی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که حالا ایشان در قبیله غطفان مهمانی میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح
کرده در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد
حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم سواری بمن داده مرا ردیف خویش گردانیده
تا بمدینه بازگشتیم مسوده اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض سر بسر قضیه شود سخن باطناب کشد و این دفتر طول کرد و بنابرین رقم تخفیف بر
بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد بعد ازین نیز همین طریقه مسلوک خواهد داشت و در اکثر اوقات و معظم اوقات اختصار خواهد افتاد

روایتست که در سال ششم قحطی عظیم و غلایی هایل در مدینه واقع شد مسلمانان بخدمت سید عالمیان مبادرت نمودند
و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان عظیم باشجار و ثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض
تلف اند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسالت فرمایی تا از سحابات غمام صیب
احسان خویش چون آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود
بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم چون آن روز موعود رخ نمود حضرت جامه‌های کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی
تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه
بلند خواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرده و بنابر تفال رداء اطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد
و دستهای فرخنده برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعا باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابری در
آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید بعد از آن اصحاب معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال

ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بر دار تا خدای تعالی باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی
بما نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر شد انگاه روی بجانب قبله آورده دعا
گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شده
از لمعات خورشید جهانتاب مدینه نضارت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس مدینه یک قطره نمی چکید روایتست که رسول
صلوات الله علیه مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه می بارد چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی [illegible]
ابوطالب کناد اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده چشمش روشن گشتی که باشد که بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات [illegible]
و سپهای ابوطالب را خواندن گرفت و ترجمه آن اشعار اینست

خدا داد باران بما تشنگان — بتعظیم پیغمبر انس و جان
ازان یافته روزی ایتام ما — و زان گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه ویند — همه طالب عز و جاه ویند
بهر رزم غالب محمد بود — بحضرت ز یزدان مؤید بود
نداریم حاجت از و دامنش — وگر گشته گردیم پیرامنش

بقول جمهور اهل سیر درین تاریخ حج خانه کعبه فرض گشت و این جماعه بر اثبات مدعیات خویش دلایل اقامت کرده اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمده و مراد ازو اتمام [illegible] و اکمال [illegible] اند که در سال نهم فرض گشت و ایراد تفصیل فریقین مناسب این مقام نیست راوی گوید
که سبب بیرون آمدن رسول صلوات الله علیه از مدینه بنیت گزاردن عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود که بزیارت خانه کعبه رفته عمره گزارد
و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفته و اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیده اند و در عرفات توقف کرد چون صورت واقعه بیاران باز نمود
گروه مستبشر گشته گمان بردند که این دولت عظمی هم درین سال دست خواهد داد درین سال بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت
قدم در بادیه هجرت نهاده بسعادت پابوس فایز شده و مقرر چنان شد که شتران هدی و الجزر را جمع کند منقاد بدین خبر بشمار آمده شتر ابوجهل که
در جنگ بدر بتملک آنحضرت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی
یاران که مکنتی داشتند شتران قربان سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و زبیر و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود الا شمشیر [illegible]
[illegible] عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود باید برد که ایمن نیستیم از ابوسفیان و اصحاب او فرمود که لست احب احمل السلاح معتمرا
و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حالی از دو وجه بیرون نیست قوم تعرض ما خواهند کرد یا متعرض نخواهند شد
بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم زیادتی نیست حضرت فرمود که سلاح بر نخواهیم گرفت زیرا که برای عمره بیرون می آییم و ابن ام مکتوم
را بخلافه تعیین فرموده در خانه خویش غسلی کرده دو جامه پوشیدند و بر ناقه قصوی سوار شده روی بجانب قبله آورده احرام بست
و کلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورده برین نهج که لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک و لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده
هم آنجا احرام بستند و عایشه از جحفه محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و
چهار صد نفر بودند و از زنان [illegible] حضرت مقدس نبوی بودند از امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنها بمصاحبت رسول الله در آن غزوه
شرف اختصاص یافت بقول جمهور اهل سیر در غره ذی قعده از مدینه بیرون آمدند و ناجیه بن جندب با شتران هدی از پیش روانه شدند و فرمود
تا عباد بن بشر [illegible] طلیعه لشکر باشند و [illegible] روایتست که چون رسول الله صلوات الله علیه بعسفان رسید بشر بن
سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود [illegible] گفت قریش توجه ترا بجانب حرم معلوم کرده اند و جلود پلنگ پوشیده با قبایل
[illegible] بیرون آمده اند و [illegible] نزول کرده و با هم عهد [illegible] که ترا [illegible] مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع مشرکان

مکه رسید

مکه رسید با یکدیگر مشورت کرده رای ایشان بدان قرار گرفت که آن سرور را از زیارت خانه کعبه منع کنند بنابرین از قبایل عرب که در
نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم آوردند و از مکه بیرون آمده در منزل [illegible] نزول کردند و خالد ابن الولید و عکرمه
بن ابی جهل با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و از پیش فرستادند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و
انصار مشورت فرموده گفت صلاح هست که بر سر نسا و ذراری آن جماعه که قریش را معاونت نموده تاختن آوریم و غارت کنیم تا ایشان را
شکستی روی نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش مجادله و مقاتله توانیم کرد صدیق گفت ما
احرام بنیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نداشته اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه مانع
آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم رسول صلوات الله و سلامه علیه سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا و فرمود
که خالد ابن الولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است از یمین طریق بروید تا ایشان بی خبر باشند که ما برسیم گویند اهل اسلام بر ثنیه صعب دشوار
افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود که این [illegible]
و چون ازانجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آن سرور فرمود که بگویید نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد
از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان را بدید از هیبت سپاه ظفر انجام روی بگریز نهاده قریش را از
حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت رسول بر ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که بران سوار بود بزانو درآمد اصحاب هر چند زجر کردند
بر نخاست خلق گفتند خلات القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که قصوی از رفتار باز نماند و او را این
عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشته او را آنکه فیل را باز داشت و قصه باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه [illegible]
تخریب خانه کعبه داشت [illegible] درین اوراق نگاشته [illegible] که چون ناقه قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود که بدان خدای که نفس من
در ید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالمه ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن
ناقه را زجر کرد تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که فضای حدیبیه بود و اندک آبی داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی آب
چاه باتمام رسید خلایق از تشنگی بتنگ شدند صورت واقعه معروض رای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گردانیدند آنحضرت تیری از
کیش خویش بیرون آورده فرمود که آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در فوران آمد که هزار و چهار صد نفر با جمیع
چهار پایان سیراب گشتند و در بعضی روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شکایت
کردند آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه کرده آب در چاه ریخت بعد از لحظه چندان آب در چاه
پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایان خود را نیز آب دادند جابر بن عبدالله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد
رسول بردند گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که ازان بجا وضو می ساخت چون
آنحضرت این سخن بشنید دست در میان رکوه نهاده آب از انگشتان مبارکش فرو آمد چنانکه از چشمها می جوشید جابر گوید که ازان آب خوردیم
و وضو ساختیم از جابر رضی پرسیدند که چند کس بودید که ازان آب وضو و آشامیدن وفا کرد گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم بسنده
می آمد چون ارضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سرافراز و مباهات باوج سماوات رسانید بدیل بن ورقا خزاعی
با جمعی از قبیله خویش که دم از ولا و هوای حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه میزدند و سینه ایشان محل ودیعت اسرار حضرت سید ابرار
بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب

اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده‌اند بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر فرمود که ما
از برای قتل و جنگ نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گزاردن عمره است و قریش میل بسیار بحرب دارند و این معنی ایشان را مضرتست اگر
خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن مدت با هم تعرض نکنیم و تجارت نمائیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب کردیم مقصود ایشان بحصول موصول
شده باشد و اگر غالب آیند و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا مدت مصالحه در جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی روی نموده
باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که
بقتل آیم و سر این دین غرّا علی‌رغم خود را نصرت خواهد داد و امر خود را بانفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم این
سخن گفت از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نمود گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام اگر میل دارید معروض
گردانم حکم بن العاص و سایر سفهای قریش گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و صحاب رای گفتند آنچه شنیدی بگوی بدیل
مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما سر جنگ ندارد
کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد اعراض کردند درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر
قریش شما بمنزله پدر من نیستید و من بمثابه فرزند شما ام جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا بنسبت خود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند
نی آنگاه عروه بتذکار حقوق سابق که در حق قریش داشت نموده گفت که محمد بر شما عرض میکند بسیار پسندیده است و سخن او را تلقی بقبول کنید
و رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت حضرت سید کاینات شتافته بآن سعادت عظمی فایز شد
حضرت با عروه همان سخن گفت که با بدیل تقریر فرموده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرده باشی آخر ایشان قوم تواند
و اصل تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر خدا نخواسته مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی اوباش
پیرامان تو میبینم که گرد تو مجتمع گشته‌اند چون روزگار و هنگام کارزار شود روی بگریز آورند و متفرق شوند. ترا تنها بگذارند صدیق این سخن از عروه
شنیده عذبان بسب و زبان بدشنام او گشاده گفت ما از خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه پرسید که این شخص کیست گفتند ابوبکر
عروه گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که اگر نه حقی که در ذمت من داری و من هنوز بمکافات آن قیام ننموده‌ام مانع میشد
جواب ترا باز میدادم و سزا در کنار تو مینهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشت و بنابر التماس او هرکس
از دوستان و یاران مددکاری نموده و دو سه گاو بوی دادند و صدیق ده بکره بوی ارزانی داشت آورده‌اند که عروه نزدیک حضرت مقدس نبوی
نشسته بود و در حین تکلم دست خود بمحاسن آنحضرت میرسانید مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول ایستاده بود و هرگاه که
دست عروه بلحیه مبارک میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زده گفت ادب نگاه دار و دست خود را از محاسن آنحضرت دور گردان چون
رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه عروه گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی میکنم و تو
برین نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل
و ترجیح نموده ایشان را بعطایای کرامند مخصوص گردانید چون آن جماعت از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه به عشرت خمر اشتغال نمودند و
چون مست لایعقل بخواب رفتند مغیره از رشک و غایت حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه ایشان را
در تحت تصرف آورده بمدینه آمده مسلمان شد حضرت فرمود که اسلام مقبولست و ترا بمال تو حاجتی نیست و خمس از آن نمیگیریم چون خبر این واقعه بمکه
به ابوسفیان رسید عروة بن مسعود را از صورت واقعه اعلام داد و عروه با چند کس پیش بنی مالک مسعود بن عمرو در این باب سخن گفته ملتزم

رش

ش که دیت سیزده کس که مقتول شده بودند بوارثان دهند و بنو مالک خود را بقصاص گرفته با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع آمدند و عروه بلطایف
نصیحت و موعظت آن فتنه را تسکین داد و چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی گشتند و عروه متقبل دیت سیزده کس گشت و ماده خصومت
و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشیر بدین قضیه است منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول
بنظر فراست ملاحظه ایشان مینمود و از غایت اجلال و تعظیم و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت
بحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مشاهده کرده انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت مشرکان گفت که ای معشر قریش
و الله که من بمجلس ملوک رسیده‌ام کسری و قیصر و نجاشی دیده‌ام و از علا زمان سلاطین هیچکس را ندیده‌ام که اکرام و احترام پادشاه
خود چنین کنند که اصحاب محمد محمد را و نگاه کنند که چون آب دهن بیندازد و کثیف کیرا یا ایشان او آنرا بر رخسار خویش مالیدی و زیور
طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او تا کسی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهة
تعظیم او آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوی او نزدیک بود که کشته گردند و از وفور احترام و تجلیل در روی او نگاه نمیکردند واقدی
گوید که عروه گفت قومی را دیدم که اگر حرب ایشان خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش باک ندارند و تا یکی از ایشان را جان
در تن باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند یا سر مینهند یا
دل خود از شما بتابند ملخص سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرده که متضمن مصلحت شماست بقدم قبول پیش آئید و دست رد بر سینه طمع او
منهید و در سوانح حالات بروی عقل دوراندیش کنید که من ناصح شمام و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مسلمانان وزیدن آید
چه محمد مردیست که بتعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدایا کرده قریش گفتند که امثال این سخن را مگوی که ما امسال نمیگذاریم که
زیارت خانه کعبه کند و وعده ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید و بعد از معاودت عروه شخصی از
رو بجانب ما چنین که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری طلبید و عازم لشکرگاه اسلام شد
و چون قریب بعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قومست که تعظیم شتران قربانی مینمایند شتران را از جای
برانگیزید تا به بیند پس بموجب فرموده عمل کردند و شرایط تلبیه بجای آوردند و حلیس را استقبال نمودند حلیس چون حال بدان منوال دید دانست
که ایشان ارباب زیارت‌اند نه اصحاب جدال و قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از زیارت خانه
کعبه منع کند و فی الحال پیش از آنکه بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم مستسعد شود بازگشت و با قریش گفت ای یاران من اصحاب
محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی‌بینیم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید
قریش خاموش باش ای حلیس که تو شخصی اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من
موافق نیستم درین معنی که کسی بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست اگر محمد را
منع کنید و از طواف خانه باز دارید با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی نموده گفتند ای حلیس یکبار دیگر صبر
دلخواه خویش با محمد صلح کنیم در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در حین توجه خراش بن امیه
خزاعی را بر شتری وار تغلب نام بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه رسول الله آگاهی دهد خراش بمکه آمد قریش شتر او را پی
کردند و بر قتل او همت گماشتند و احابیش او را از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
کسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت [illegible] استسعاد یافت آنحضرت عمر ابن الخطاب طلب داشته فرمود که ترا بمکه

می باید رفت و قریش را اعلام باید داد که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانهٔ کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله برای صوابنمای تو رفتنست
که عداوت قریش با من بچه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه که آنجا بر من دست یابند مرا زنده
نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شرارت ایشان صیانت کند و اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور
نیست زیرا که نزد قریش بسیار است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند سخن فاروق معقول و مستحسن افتاد و ذی النورین را رخصت
فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر قریش رود و از زمانی الضمیر آن سرور ایشان را آگاهی دهد عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و
در منزل بلدح بمشرکان رسید و تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول الله میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه عزم مقابله با اشنا و بیگانه کفار منع
طواف قدوهٔ دودمان عبد مناف و شرف خاندان عبقی اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما
جای نگیرد که محمد بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم نموده بر مرکب خویش نشاند
و خود ردیف او شد بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول الله به ابوسفیان و بعضی از صنادید قریش که با قوم بیرون نیامده
بودند رسانید و ایشان را در عدم الحاح رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز
و بمراسم طواف خانه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول الله طواف نکند مشرکان ازین سخن در خشم شده
عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه روان شد اهل اسلام در مجلس خیر الانام
گفتند که خوشا وقت عثمان که بمکه رفت و زیارت خانهٔ کعبه کند رسول الله فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان
بر این امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از مهاجر بزیارت خانه برخصت حضرت نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست
زید بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن ابی العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عبد الله
بن حذافه و ابو الروم و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی امیه رضی الله عنهم چون رفتن ذی النورین بمکه و اقامت او در آنجا
زیاده از متوقع ارباب ملت داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجرین کشتند و ابن عباس گوید
که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را کشتند بالجمله این خبر در میان لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله صلوات الله
علیه پشت بشجره نهاد که خدای تعالی ذکر آن در قرآن مجید میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه
اهل اسلام را به بیعت خواند و بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص نمود و بر روایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان
جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشتند چنان این سخن آنکه رسول صلوات
الله و سلامه علیه در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه تعیین نموده بود که بنوبت هریک از ایشان
با جماعه از اهل اسلام شبها بحراست سپاه ظفر انجام قیام نمایند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده پنجاه کس از قریش
نیم شبی بمعسکر همایون فرستادند به امید آنکه از اصحاب پیغمبر یکی را بچنگ آرند محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست
سپاه ظفر انجام قیام مینمود مجموع فرستادگان قریش را دستگیر کرده بدرگاه نزد حضرت مقدس نبوی آورده همه را
حبس فرمود گفت خدای تو مرا به بیعت مامور گردانیده و اول کسی که به بیعت الرضوان که عبارت ازین بیعت است
مبادرت نمود ابو سفیان الاسدی بود و عبد الرزاق که یکی از جملهٔ ثقات سیر و اخبار است روایت میکند که پیش از آنکه
سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش برخصت طلبیده بلشکرگاه [illegible] آمد و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب

فرمودکه

فرمود که این مردی غادر است شما با وی سخن نگویید و خود با وی بسخن در آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی پیدا شدند رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه گفت سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل بشرف صحبت حضرت رسید
گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفها بر آن شنعا قیام نموده اند و جمیع عقلا آنرا کاره بوده اند
ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل
بن عمرو گفت حق بجانب تست بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو بمکه فرستادند و پیغام دادند که محمد از
سر انصاف سخن میگوید وظیفه آنکه اصحاب او را باز فرستند تا یاران ما نیز خلاص شوند و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده
نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت زمره را نیز که محمد بن مسلمه اسیر کرده بود اطلاق فرمود گویند بعد از بیعت چون
خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول الله فرمود که عثمان از برای کار خدا و رسول رفته است نخواهم که از فضیلت این بیعت
محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده گفت این دست عثمانست و در جنب خویش دست نهاده آنگاه دست چپ را بالای
دست راست نهاده از قبل عثمان بیعت با خود کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو سرا و رحمت عالمیان دست
او دست اصح اقوال آنست که بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که از بیعت الرضوان
هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب جمل
الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد هر چند گفتم بیا با حضرت بیعت کن جواب داد که شتر خود را
دوستتر از بیعت میدارم چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت در بیعت مبادرت
مینمودند وهم و خوف بر ضمیر ایشان استیلا یافته بجانب قوم باز گشتند و باز از اتفاق اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام کردند
قریش از استماع این خبر اندیشناک شده با سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحه
نزد رسول الله فرستادند سهیل معروض رای صوابنمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو مصالحه میکنند بشرط آنکه
امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عزم باشد آمده بعقد عمره قیام نمایی و حضرت بر این معنی همداستان شد مهم مصالحه
برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و آلت محاربه و مقاتله
موضوع و به بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و نفوس یکدیگر در سر و علانیه متعرض نشوند و هریک از مشرکان که بعهد و زنهار
پیغمبر در آیند قریش متعرض نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و مسلمانان چون امسال باز گشتند
که سال دیگر بجهت عمره گزاردن بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان با
مخالفان و حلفاء یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هر که بی رخصت خویش حضرت آید یا از
کیش خود تبرا نماید و بر رای اهل اسلام مرتد نشود او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شود و پناه بقریش برد او را
نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نمودند فاروق گفت یا رسول الله بر این معنی راضی میشوی حضرت تبسم کرده
فرمود که هر که از اتباع ما نزد ما آید ما وی را باز نگردانیم حق تعالی او را فرجی و مخلصی روزی کند و هر که از ما اعراض کرده
نزد اهل شرک رود ما را با او هیچ مهمی نبود بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بوده باشد قتاده گوید که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم مجدیه بقفای آنحضرت ایستاده و کل

بن عمرو در مقابل رسول الله نشسته گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض می بود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباده و سلمه او را از جهر زجر کردندی
که رعایت مجلس عالی بجای آور و در سخن گفتن آواز بلند مکن و ارباب اسلام در حوالی رسول الله صف زده بودند و گویا آن مجلس
اکنون منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل که پیش از این مسلمان
شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم
سهیل گفت بدین طریق میان ما و شما صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را برای خاطر من مستثنی گردان و بمن گذار سهیل ابا و امتناع
نمود هر چند رسول الله در آن باب مبالغه میکرد سهیل قبول نکرد پیغمبر فرمود ای سهیل بعد از آن او را ایذا مکن و تعذیب منمای مکرز
بن حفص ضامن شد که مکروهی بوی نرسد چون ابو جندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا
بمشرکان تسلیم خواهید نمود من مومن و موحد آمده ام و پناه بشما آورده ام بسمع شما نرسیده که از کافران چه جفاها و محنت بمن
رسیده این سخنان باران میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اصنام او را بانواع ایذاهای گوناگون معذب داشته بودند حضرت
مقدس نبوی فرمود که صبر کن و در دل خوش دار که طالب ثواب از خدای عز و جل و کرم او اعتماد نمای که ترا و باقی مسلمانان که در مکه
اند ان شاء الله تعالی فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی
درین کار صبر است و ما احسن ما قیل
بصبر از بند گردد مرد رسته ... که صبر آمد کلید بند بسته
چون در افتادی بگرداب حرج ... صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
صد هزاران کیمیا حق آفرید ... کیمیایی همچو صبر آدم ندید
گویند که سهیل بن عمرو ابو جندل را
از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر ابن الخطاب همراه ایشان روان شده با ابو جندل گفت که این جماعت
مشرکانند و خون ایشان با خون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود پیش او میداشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف بر
کشیده سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و صریح ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقه ابوت او را از آن کار مانع آمد از فاروق نقلست
که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل استیفای تمام برساند لیکن او در باب قتل پدر خویش بخیلی نمود
و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بر قتل پدر تحریص مینمود ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام
نمینمایی فاروق جواب داد که رسول مرا از قتل او نهی فرموده ابو جندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول
از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از انعقاد شرط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گردانیدند حضرت
رسول اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت پسر عم
تو علی کند یا عثمان بنا برین التماس حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که رحمن را نمی شناسم
که چه کس است بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نخواهیم نوشت رسول الله فرمود
که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت فرمود که بنویس که هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه
کعبه باز نمیداشتیم بنویس ای علی که محمد بن عبد الله حضرت فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک کن و بجای او بنویس که ابن عبد الله
[illegible] بنویسی محمد بن عبد الله و در روضة الاحباب و بعضی کتب دیگر مسطور است چه برین تقدیر لازم میشود که محمد مکرر شود مگر آنکه [illegible]

عبارت

عبارت قایل بتتابع شوند چون حضرت مصطفی علی را گفت لفظ رسول را محو کن علی فرمود که لا والله من لفظ رسالت ترا محو نخواهم کرد و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی لفظ رسول الله را محو کن و الا من این مصالحه برهم زنم امیر المؤمنین علی صحیفه را از دست انداخته میل کرد
که شمشیر از غلاف بر کشد حضرت مقدس نبوی فرمود که بگذار ای امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع
می آید که این کلمه را محو کنم و بالجمله مصطفی صلی الله علیه و سلم صحیفه را گرفته لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند با وجود آنکه هرگز
خط نوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را عقیده آنکه امیر المؤمنین علی را فرمود که این کلمه در سلک تحریر
آورد و از مسلمانان ابن ابی قحافه و ابن خطاب و ابن عوف و ابن ابی وقاص و ابن عفان و ابن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل
بن عمرو و جمعی دیگر شهادت خود را بران نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر بوثیقه قریش جستند و چون از تحریر عهدنامه
فراغت دست داد حضرت رسول روی همایون بجانب رسول آورد و فرمود که یا علی ترا بالضرورت مثل این روی خواهد نمود
تبیین این اجمال آنکه چون امیر المؤمنین بجهت محاربه معاویه لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و محاربه بدور و دراز انجامید عاقبت
مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و کاتب نوشت که این کتاب امیر المؤمنین علی است
معاویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب من اگر میدانستم که او امیر المؤمنین است با او مقابله
نمیکردم و متابعت وی مینمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که صدق یا رسول الله چنانکه معاویه گوید بنویس علمای سیر رحمهم الله چنین
آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران اندوهناک بودند و محزون چه تصور ایشان آن بود که در آن سال خواب حضرت مقدس
نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرط زیارت خانه قیام خواهند نمود و بعضی از اهل اسلام
شیطان رجیم شبهات انداخته که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه از فاروق اعظم منقولست که گفت در آن روز امری
عظیم در خاطر من خطور کرده با رسول گفتم که تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا این
خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول کردیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می نماییم فرمود که من رسول خدایم و از فرمان
او نمیگذرم و او ناصر و معین منست و قول آنکه گفت من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که یا رسول الله نه ما را
وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود که آری ولی هیچ گفتم که امسال واقع شود
گفتم نه آنگاه فرمود که ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه و طواف خواهی نمود فاروق گفت همچنان حزین و اندوهناک از مجلس
حضرت رسول الله بیرون آمده نزد ابو بکر رفتم و خطاب گذشته بار دیگر در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول
شنیدم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا است هر چه خواهد کند و هر چه کند بوحی میکند و مصلحت
در آن بود و دست از رکاب او باز مدار و برگرد و گفته او اعتراض مکن گویند ابو عبیده جراح با عمر گفت که یا عمر محمد رسول الله است
عز و علا و هر چه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که
روزگاری بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار با دوار الفلک الدوار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق
و اعتاق قیام مینمودم تا باشد که آن سبب کفارت جرات من گردد و روایت که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز حدیبیه با حضرت
مقدس نبوی صلوات الله گفتند یا رسول الله تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن
کعبه خواهیم تراشید و توقف بعرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که بلی اما هیچ گفتم که در این سفر میسر خواهد گشت عمر گفت نه یا رسول الله

پیغمبر روی بجانب عمر آورد گفت شما را فراموش شده روز احد را که ز پیش گرفته من شما را میخواندم و هیچ یکی از شما مجال التفات نشدید
و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل مدینه متوجه بودند و آنچه وعده خدای بود به اینجا پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیر
کرد که به الطاف الهی اصلاح حال ایشان کرده بود پادشاهان آوردند صحابه گفتند که آنچه خدا و رسول او گفته راست و اندیشه تو به جایی
که فکر ما به آن نرسد و معرفت تو بخدای و اوامر و اسرار او بیشتر است اما چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه درآمد سر مبارک تراشید
و روی توجه به اصحاب آورده فرمود که هذا الذی ما عدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده گفت هذا الذی
قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد
که برابری میکرد که از ابتدای دعوت تا بدایت مصالحت ایمان آورده بودند صدیق اعظم گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود
اما در آن زمان عبارت ازان قاصر می آید و آن سری بود که میان رسول الله صلی الله علیه و سلم و پروردگار او بود ولیکن بندگان تعجیل
مینمودند ولیکن خداوند عز و علا از تعجیل منزه است و هم صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتری
قربانی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می آورد و رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خویش نحر میفرمود و سهیل سرتراش
میطلبید تا آن سرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ می شد میدیدم که سهیل موی مبارک رسول را برگرفته
بر چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میساخت و من یاد وی میدادم که چون بودی در روز حدیبیه که راضی
نمی شدی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم بنویسند و نمیگذاشتی که محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطقست
باین خبر که چون قواعد مصالحت میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با ارباب خطاب فرمود که برخیزید و
شتران هدی را بکشید و همه سرهای خود بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید سه نوبت بهمین حرف امر فرمود هیچکس ممتثل
فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها درآمد و از وفور خویش بنوطیکیست و عقل امتیاز داشت ام سلمه گفت یا رسول الله
ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب مینمودم ای ام سلمه ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید هیچکس
فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن من شنیدند و در من نظر کردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که امتناع القوم از آن
بود که امسال فتح مکه دست نداد و با وجود فقدان مطلوب تبعیت مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل است
که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی را نحر کنی و سر بتراشی و چون آن امر از تو مشاهده
شود اصحاب را بغیر متابعت چاره نبود حضرت باشارت ام سلمه عمل نمود چون صحابه دیدند صورت حال بدان منوال شتران خویش
نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر صحابه استیلا یافت نزدیک به آن شد که
یکدیگر را بقتل آورند و آنروز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات فرمود اللهم المحلقین و
یاران گفتند و المقصرین و در بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر
دعا فرمودی و در باره مقصرین یک نوبت اقتصار کردی جواب یاران بزبان معجز بیان بگذرانید که بجهت این معنی که ایشان
شک نیاوردند و نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی بجهت نزد مکه رفت و به سرای او درآمد جماعتی پایان حضرت از عقب
شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع و زجر کرد و
اگر خواهید که صد شتر در عوض بدهید آن شتر نگاه دارید قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض

شتر ابوجهل

شتر ابوجهل میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر را بهدی نمی بود التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه و سلم صد
شتر هدی که ازان جمله شتر ابوجهل بود با ناجیه بن جندب او تا بمکه برد و در مکه گوشت و پوست آنها را بفقرا و مساکین آن سرزمین قسمت
نموده حکمت درین که بنوعی او شتر ابوجهل را بمکه برده بکشند آن بود که مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه
قربان کرده به ارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند که شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و
موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی فرستاد تا مویهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی
سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر می ربودند ابا عماره گوید بسیار
جهد نمودم تا از موی مبارک تاری بدست آوردم و پیوسته ازان شسته غساله آنرا بمرضی داده شفا می یافتند نقلست که فاروق
اعظم گفت در وقت انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه و سلم شدم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جواب نداد
با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر رسول الله را مکروه شمردی از الحاحت جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا پیش سبقت
گیرم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول الله قرآن نازل شود در شان من چون اندک
مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر ابن الخطاب رسول خدای ترا میطلبد خوف من ازین جهت تمام ازدیاد پذیرفت
بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور در ناصیه همایونش واضح و لایح بود انگاه فرمود که از من چیزی
پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره بر من نازل شده است که دوستر دارم ازان چه که
آفتاب بران طلوع کند بعد ازان بقرائت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال فرمود اصحاب را تهنیت فرمود و یاران نیز
زبان بتهنیه آنحضرت گشادند و زمره اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این صلح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که
بعد از صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره
می نمودند آیات بینات بر ایشان خواندند و بدان سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بطریق سلوک هدایت فایز
شدند چنانچه سابقا سمت گزارش یافت و دران زمان فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانچه در این
اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله و هو وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند
والله سبحانه و تعالی اعلم

چون سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت فرمود و بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از
مکه فرار نمود در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله صلی الله
علیه و سلم نوشته و آن مکتوب بمصحوب مردی از بنی عامر که خنیس کوثر نام ملازم بمدینه ارسال داشتند و ابی بن کعب نامه مشرکان بحضرت
رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضی صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی
ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی و لا محاله که مرا عذاب بر من خواهند نمود
و در دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا لا یصلح و بنا الغدر یعنی تو دانسته که ما با
قریش عهد کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود
از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمستضعفین من المسلمین فرجا و مخرجا یعنی برو که خدای تو ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی

دو دو صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر دلداری کرد و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه بردند و چون بذو الحلیفه رسیدند از برای آسایش
متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد درآمده دو رکعت نماز گزارد و توشه راهی که مصحوب داشت پیش خویش نهاد و آن دو همراه را
مراعی کرده گفت بیایید تا با همراه چیزی خوریم گفتند ما را احتیاج بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام
خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده سفرهٔ خود پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر
نام و نسب عامری رسید و گفت شمشیر تو بنظر من خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیری بسیار خوبست
و من آنرا بارها تجربه کرده کار فرموده‌ام ابوبصیر گفت بده تا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت عقل قبضهٔ تیغ تیز را بدست ابو
بصیر داده ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ پای بیرون برده هنگام نماز دیگر بمجلس آن سرور رسید
حضرت از دور او را دیده فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا و در روایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته است و چون کوثر نزدیک
آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم ابوبصیر شمشیر عامری حمایل کرده و بر راحله نشسته همان زمان بمدینه رسید
و متوجه مجلس همایون رسول الله شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی مرا باز گردانیدی و حق عز و علا مرا از ایشان
خلاصی فرمود حضرت گفت ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ حربیست اگر کسی او را امداد و
معاونت کند این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر بر آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع‌اند به او لاحق شوند و چون ابوبصیر
برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا منزل عیص که کنارهٔ دریا بود هیچ جا نایستاد و فاروق اعظم بطایفهٔ از
ارباب توحید که در مکه ممنوع‌اند پیغام داد که رسول الله در شأن ابوبصیر چه فرموده چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل
بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار نمود و با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بخدمت او مبادرت نمودند و هفتاد کس بر آن
اتفاق نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قوافل بر آوردند
مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد رسول الله فرستادند تا قدر ای تو را تشفیع نمودند و از آن سرور در
خواست نماید که ابوبصیر و یاران را بمدینه طلب نماید ابوسفیان ملتمس مشرکان معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر شرط گذشتیم
بعد ازین هر که از ما نزد تو آید در امان باشد و ما را در آن باب با او هیچ مضایقه و مناقشه نیست و آن مظهر رحمة عالمیان مسئول
مخالفان را مبذول داشته نامه به ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت
در سکرات موت به ابوبصیر رسید و آنرا بدست گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمة
یزدان و فردوس جنان خرامید ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه
نهادند و بعد از قطع منازل و مراحل بخدمت سید اوایل و اواخر رسیدند

چون حضرت رسول را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق نامه نویسند و ایشان را به اسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند
که عادت ملوک و سلاطین آنست که نامهٔ که مهر ندارد اعتبار نمیکنند و نمیخوانند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا
انگشترین ساختند از علامه کراز اصحاب بسیاری بود انگشترین طلا ساخته و برو افقه بموافقت آنحضرت در انگشت کردند
و هم در آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام آورد که آن فعل رجال حرام است بر فور رسول صلوات الله علیه انگشترین را از
انگشت مبارک بیرون آورده اصحاب موافقت نمودند و بعد از آن امر فرمود تا از نقره کردند گویند حلقهٔ انگشترین و محل نقش خاتم

از نو بود

از نقره بود و فرمان داد تا کلمهٔ محمد رسول الله بر سه سطر آنجا نقش کردند اول کلمهٔ الله بود و سطر دوم رسول و سطر سیوم نام محمد بعد از آن فرمود
تا بشش کس از اطراف ملوک شش نامه نوشتند و هر یکی از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب خود داده فرمود که بمقصد شتابند مکتوب
نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیهٔ ضمری تسلیم نمود و نامهٔ هرقل حاکم روم بدحیهٔ کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله
بن حذافهٔ سهمی و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام بشجاع بن وهب اسدی
و نامهٔ هوذهٔ حنفی بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمری نامهٔ آنحضرت را نزد نجاشی برد و پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده
بر خاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامهٔ نامی بخوانند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی و منطوی بود
بر دعوت نجاشی به اسلام و بعد از اطلاع بر نامهٔ کتابت شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نجاشی بر فور ایمان آورد و
جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول فرمود صلوا علی صاحبکم و تهیهٔ اسباب
صلوات و جنازه فرمود در مدینه غایبانه بر نجاشی چهار تکبیر و بعضی گفته‌اند پنج تکبیر نماز گزارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند
گفتند چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه مرده باشد نماز میگزارد حق تعالی درین باب آیه فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن
بالله الی قوله تعالی سریع الحساب اما دحیهٔ کلبی بنا بر اشارتی که حضرت فرموده بود که نخست به بصری شام رود و از حاکم آن موضع
التماس نماید تا شخصی را مصحوب او گردانیده نامهٔ همایون بهرقل رساند و دحیه بفرموده عمل نموده در آن حین که دحیه به بصری رسید
والی آن دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی را مصحوب او ساخته نامهٔ همایون حضرت رسالت پناهی بهرقل
پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانیدند آورده‌اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف اهالی فارس بود کوتاه رومیان بر فارسیان غالب آیند او از قسطنطنیه پای پیاده
به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت الله تعالی نماید و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه
تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست تا از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساطهای انداختند و
روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بدانها نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نمود
و در آن شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر ملک نشسته و لب از گفتار بسته خواص و عوام با او گفتند که ما از حزن و
ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که از اوضاع فلکی دوش چنان معلوم کردم که
پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب دست تصرف ایشان بر مملکت ما دراز گردد آیا کدام قومند که طریق ختان
مسلوک میدارند غیر یهود و طایفهٔ دیگر برین امر قیام نمینمایند مصلحت آنست که بحکام ولایت نامه نویسی تا هر جا یهودی یابند بقتل
رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی والی شام آمده و شخصی از عرب با خود
آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده صورت
واقعه استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی پیدا شده که دعوی نبوت میکند و بعضی تصدیق او نموده کمر مطاوعت بر میان
بسته‌اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر روی کشیده‌اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامیده
و بسیاری از هر دو طرف عرضهٔ تلف آمده و حالت هذه خصومت باقیست قیصر فرمود که این شخص را بکوشید ببینید احتیاط
کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد

که آری هرقل گفت آنچه از دلایل نبوی بر من منکشف گشت ظهور ملک این جماعت منقولست که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ امام شام
بپایگاه قیصر رسید با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده‌ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن والا نامهٔ تو قبول نکند
دحیه گفت من جز پروردگار عالمیان دیگری را سجده نکنم ازین سخن هیبتی در دل رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس قیصر درآوردند
و نامهٔ نامی بدست او داد، چون دیدند که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کردند تا مضمون نامه را بعرض رساند و چون آن
کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز داده از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیه نوشته
بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون مضمون مکتوب بسمع هرقل رسید و بر آن وقوف یافت با خواص و ارکان دولت گفت
که احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشند تا از وی کماهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجست
و جوی مشغول شده ابو سفیان بن حرب را که با جمعی از قریش که در آن اوان بتجارت آمده بود در غزه یافتند و ایشان را بموجب فرموده
هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود ارکان دولت و اعیان حضرت و اساقفه و
رهابین هر یک در محفل خویش قرار گرفته ما را بمجلس درآوردند و قیصر چون مرا دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که کدام یک
از شما اقربست بآن که دعوی نبوت میکند ترجمان استفسار نموده من گفتم که نزدیکتر این قوم از روی نسب منم باز پرسید که میان تو و او برای چه
چه نوع خویشیست جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزد من آرید و رفقاء او را در پس پشت
او بدارید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش کنند آنگاه با ترجمان گفت با این قوم بگوی که من چیزی چند از اوصاف
و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابو سفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا بکذب او مطلع گردانید بخدا
سوگند که اگر حیا مانع نبودی از آنکه مرا بدروغ متهم دارند نسبت بمحمد مفتریات میگفتم ابو سفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و
نسب این مرد در میان شما چه کیفیت گفتم او در میان این قوم بشرف نسب منسوبست پرسید که پیش ازین هیچ کس در میان
شما دعوی پیغمبری کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بامر خطیر سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا قوم متابعت او
میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت غدر میکنند
نمیکنند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده و اما در میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمان در میان آمده ندانم که وفا
بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان گفت که در میان تکلم این قدر سخن که مشیر بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفت بخدا سوگند
که قیصر التفاتی بدین سخن نکرد آنگاه پرسید که میان شما و او محاربه و مقاتله محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بود گفتم گاهی
او بر ما غالب آمد و گاهی ما بر او غلبه کردیم یعنی در روز جنگ بدر و احد گفت شما را بچه چیز دعوت میکرد گفتم بعبادت الله تعالی و
میگوید که هیچ چیز با او در عبادت شرکت میارید و از دین آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدقه
و عفاف و صدق را هم بجای آرید ابو سفیان گوید که چون سخن بدینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب پرسیدم
تو گفتی که در میان ما نسب شریف دارد بدانکه انبیا و رسل صحیح النسب می‌باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن
هوش کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ احدی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم
بجهت ایشان این دعوی میکند و بتقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده اند گفتی نه

اگر کسی

اگر کسی از آبا و اجداد او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوت نبوت وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می نماید پرسیدم که اغنیا و اقویا متابعت
او می نمایند یا ضعفا گفتی بیشتر ضعفا و فقرا آری پیروان انبیا چنین مردم می باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزاید
سمت ایمان چنین می باشد که بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس از شریعت او را اکراه داشته و از دین او برگردد گفتی
نه ازین سخن دانستم که شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما و او چگونه بود
گفتی گاه او غالب آید بر ما و گاه ما بر او غلبه کنیم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت
بظفر و نصرت مقرون گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند و غدر نکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل آخرویست
و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد و پرسیدم که شما را بچه دعوت میکند گفتی بعبادت حق تعالی و بوحدانیت او
و بصوم و صلوة و امثال آن و این حالات از صفات و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع
باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث
خواهد گشت و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من می بود که بدولت پابوس او سرافراز خواهم شد سعی و
کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز می شدم و بملازمت او مشرف میگشتم و خلعت متابعت او می پوشیدم و حلقهٔ
مطاوعت او در گوش میکردم و غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش میکردم هرقل گفت که مکتوب رسول الله آورده در مجلس
خواندند و دیدم که فریاد و افغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه قیصر
بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابو کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بود
از خزاعه که مخالفت قریش می نمود و از بت پرستی اعراض نمود، شعری که ستاره‌ایست یمانی می پرستید و کماهی قریش حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم نسبت مخالفت دین بآن شخص میکردند و این لفظ بوی اطلاق می نمودند و زمره را عقیده
آنکه یکی از اجداد آن سرور بوده که او را ابو کبشه نام بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام
برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر مستنیر فرقهٔ از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال سید
کاینات کما ینبغی اطلاعی دارند محجوب و مختفی نماند که روایات متعدده در کیفیات اختلاط دحیه الکلبی و قیصر در کتب سیر بنظر
رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقم زدهٔ کلک بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام
از افراط و تفریط احتراز نموده آمد بعد ازین طریق اعتدال مرعی خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

عبد الله بن حذافه سهمی چون بدار الملک خسرو پرویز رسید مکتوب اشرف بمطالعهٔ او رسانید و خسرو را چون
از اطلاع حاصل شد و دید که حضرت رسول علیه التحیة و السلام نام مبارک خویش پیشتر از نام آن بدکیش نوشته ازین جهت برآشفت
و مکتوب پاره کرد
چو عنوان گاه عالم تاب را دید — تو گویی سنگ گزنده آب را دید — خطی دید از سواد هیبت انگیز
نوشته از محمد سوی پرویز — کرا زهره که با این احترامم — نویسد نام خود بالای نامم — درید آن نامهٔ گردن شکن را
نه نامه بلکه نام خویشتن را — و انواع بدیانات گفته التفاتی بعبد الله بن حذافه نکرد و جواب نامه ننوشت

فرستاد چو دید آن خشمناکی برجست پای خود را کرد خاکی و این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود که شق کتابی فرق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب
مرا پاره ساخت خدای عز و علا ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که قبل از او والی یمن بود پیغام
داد که درین ولا چنین استماع افتاده که از مردم حجاز شخصی در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خود بفرستی
تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من آورند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه که بزیور عقل و کیاست و شجاعت
مزین و محلی بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب رو نهند
و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و نامه سربمهر در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق حالات مصطفوی وصیت
کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاده چون بطایف رسیدند طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان
بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر سید کاینات علیه افضل الصلوة استفسار کردند مشرکان قریش خوشحال شده
گفتند مهم محمد تمشیت نخواهد یافت که پادشاهی همچون کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان بعد از طی منازل و مراحل
بمجلس سید اوایل و اواخر حاضر شدند بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که از قبل او والی یمنست نوشته مضمون
آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستیم و ملک باذان ما را بجهة این فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد
امر نموده با ما بیایی باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر شده کشد و اگر اباء و امتناع
نمایی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسیست ترا با قوم تو هلاک کند و بلاد ترا خراب و ویران
سازد و اینک نامه باذان که بتو فرستاده اگر امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن به آن سرور زمن دادند
چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات پریشان نموده بر مضمون آن اطلاع یافت متبسم شده رسولان را گفت که شما را به اسلام
دعوت میکنم گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک رویم و اگر توقف جایز داری شهنشاه عجم یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشند
یا اجلا فرماید و رکاکت این لفظ را که بعضی از متاخرین گفته اند که وی یک عرب زنده نگذارد از دیار خود شان اخراج کند بر
طبع سلیم پوشیده نماند نقلست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از سرحدات سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان
از مجلس همایون متاثر شدند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند هر دو جدا شود و هم در آن مجلس از حضرت مقدس
نبوی التماس نمودند که اگر خود نمی آیی مکتوبی در جواب نامه بنویس آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیایید تا آنچه
که مصلحت حیث رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمده یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را مجلس خود داشتی هم آن بود که از خوف
هلاک شویم آن دیگر گفت هرگز بمثابه این هیبت بر من مستولی نشده که امروز در مجلس این مرد بر من استیلا یافت معلوم
میشود که مؤید بتایید الهیست و کار او کار خداییست گویند بابویه و خرخره اسفره زنی بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده
کمرهای زرین بر میان بسته بودند و ریشها را تراشیده سبلتها را گذاشته چنانچه لبهای ایشان می پوشید و حضرت را از آن ناخوش
بود ازان حال دید و از آن شکل و شمایل متنفر شد فرمود که گفت ویلکما من امرکما بهذا یعنی بر این هیئات که شما را دیدیم چه کس شما را امر
نموده شما را که فرمود که ریش تراشید و سبلت گذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول الله فرمود
که پروردگار من امر فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم بالجمله چون رسولان روز دیگر بخدمت برگزیده ملک
منان آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان بگویید که پروردگار من که رب است امشب رب الجاه را که کسری است بقتل آورد

واعلن

و سه ساعت از شب گذشته بود که پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا شکمش را بدرید و آن شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه
سبع و من الهجرة همچنین آنحضرت بآن فرستادگان باذان گفت که بصاحب خود باذان بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری خواهد
شود اگر تو مسلمان شوی آنچه در تصرف تست بتو بگذاریم گفتند با این سخنان تو می نویسیم که شبان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفته بود که
این همه نزاع و خصومت شد و امثال این کلمات منبع نقمات خواهد بود حضرت فرمود بنویسید و به خرخره کمری از ادیم که بسیم و زر
گرفته بودند و یکی از ملوک برسم هدیه به آنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف ارزانی داشته از مدینه بیرون
آمدند و چون بعد از قطع منازل بیمن رسیدند آنچه از رسول الله شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از
ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بدان مشابه نترسیده ایم که در مجلس این مرد باذان گفت و یکجا او را پاسبانان و نگهبانان
هستند گفتند نه شبها در بازار تردد میکند باذان گفت بخدا که آنچه از وی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او
پیغمبریست مرسل میان من و او شرط همانست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع هیچ یکی از ملوک را یارای اطاعت و
من متابعت نمایید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو بباذان رسید مضمون آنکه کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه
اعیان و اشراف رای جریه و جنایتی که سفک دماء شد میکشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عقلاء آن قوم و آن دیار می انداخت
وظیفه آنکه اطاعت من نمایی و مردم یمن و سایر ملوک بلادی که در تحت تصرف تست بمتابعت من اطاعت نمایی و بیعت من بستانی
و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری درباره او مکتوب نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من بتو رسد و
باذان که بر این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادتین بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که
در آن سرزمین بودند با باذان در قبول اسلام موافقت کردند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه کمر بر او بخشیده بود ذو المغفره گفتند و مغفره بلغت حمیریان منطقه را گویند اکنون بر فرزندان او همین کلمه را اطلاق کنند
و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه نامی رسول الله صلی الله علیه و سلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم
و تبجیل بجای آورد و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته از اوصاف
و حالات آن سرور استعلام نمود و حضرت صفات ذات ملک صفات حضرت مقدس نبوی را بیان کرد مقوقس گفت این همه
وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند
آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و دو کنیزک و یک خواجه سرا و استری و دراز گوشی و بیست جامه و هزار مثقال
طلا فرستاد و پنج جامه و صد مثقال طلا بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت کرده بمدینه رسید و تحفه مقوقس
و مکتوب او را برسانید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که خبث ملک خود بخیلی کرد ملک او را بقایی نخواهد
داشت مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شد و کنیزان یکی ماریه قبطیه بود که حضرت او را برسم تسری نگاه داشت و ابراهیم
ازوی متولد شد و دیگری مسماة بشیرین خواهر ماریه و حضرت شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهت سواری خویشتن بر دلدل
زین نهاد و بعد از رحلت خواجه کاینات علیه افضل الصلوة علی مرتضی بر آن سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه بدبختی او را تیر
زده هلاک ساخت و چون شجاع بن وهب اسدی بشام رسید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است
و بترتیب ساوری و پیشکش هرقل که متوجه ایلیات یعنی بیت المقدس مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفته و بعد از

چند روز بوسیده حاجی از جانب حارث که محبت اسلام در دل داشت مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر
زمین انداخت و سخنان بر زبان راند و به بیت المقدس رجوع حضرت شتابید فرمود تا اسپان را نعل بندی کنند و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی
فرستاد مبنی بر آنکه شجاع بن وهب را مشرف به آنکه عزیمت جنگ محمد دارم قیصر خبر فرستاد که از سر این داعیه درگذر و بخدمت مبارک
مای بامقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داد و بمراجعت مرخص گردانید و شجاع بمدینه آمده
کما هی حالات معروض گردانید و حضرت فرمود که ملک هلاک باد ملک حارث در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک از جبلة بن ایهم
غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان خلافت و ایمان آوردن او مشروح خواهد گشت و چون سلیط بن عمرو عامری
مکتوب خجسته حضرت مقدس نبوی در روز حنفی رسانید و بمضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام تمام نموده بجای خوش فرود
آورد و شرایط ضیافت و احسان بجای آورد و در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو و خوش است این روش که تو داری
و خلق را به آن دعوت مینمایی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست و حل و عقد بعضی از امور
خود را بمن گذارید تا متابعت آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانید و بعضی الطاف خسروانه مخصوص داشته روانه گردانید و حضرت
فرمود که لو سالتنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد بطلبد بوی ندهم هلاک باد او را
و ملک او را آورده اند که چون رسول فتح مکه نموده مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوده رسانید حضرت فرمود که بعد از این در یمامه
یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و پس از من بقتل رسد و پیش از وفات پیغمبر مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری کرد
و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در این دفتر قضیه او بتفصیل سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله و هم در این سال
آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خوله بنت ثعلبة بن قیس و میان
شوهرش اوس بن الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت شوهر نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این در حیث و چون
تا غایت حکم الهی در آن باب صادر نشده بود از رسول الله جواب شافی نشنید و از غایت اضطراب هم در مجلس شریف سجده کرده گفت
اللهم اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدتی و خوله هنوز سر از سجده برنداشته که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق
بود نازل شد و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله را بر وی خواند فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله
مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه بدار معروض داشت که یا رسول الله اگر روزی
سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین طعام بده گفت مگر تو درین باب اعانت نمایی و عطا بخشی آنگاه
حضرت با بخشید صاع از طعام صدقه برو و اداء از کفارت آن کلمه که با زن خود گفته بود که انت علی کظهر امی بیرون آمد و حضرت مقدس
هم درین سال رخصت داد که میان اسپان و شتران مسابقت نمایند گویند که آن حضرت را شتری بود عضبا نام و هیچ شتر در دوید در آن
بر آن پیشی نمیگرفت روزی شتری ضعیف خود را با ناقه رسول دوانید و از عضبا بگذرانید این صورت بر اصحاب دشوار آمد و حضرت
خواستند در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود که حق علی الله الا ترتفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر شرفی را
و بالی از موجبات این حال و موکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بر ایشان رسید
از جمله وقایع این سال فتح خیبر است صورت حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با یار و سایر مهاجر و انصار کنکاش کرده تهیه

اسباب

اسباب لشکر اشتغال نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود که لا یخرج معی الا الجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر از برای جهاد مقصود از این سخن
آن بود که هر که امید بحطام و صحبت او مقصود بود به اخذ غنیمت با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهودانی
که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله نمایند که با بنی قریظه و بنی نضیر کردند و
بنابر کمال غیظ و خشم و غصه هر که از یهود و قرضی در ذمت مسلمانی است محصل غلیظ شدید بر وی گماشت گویند که ابو شحم یهودی را پیش
ابی عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را پنج درم بود و چون عرض کرد که لازم چه مراست از روی مفارقت مینمود و بجهت این محافظت او را تشویش
عبد الله باوی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در تصرف اهل اسلام درخواهیم آورد مرا از این چندان مهلت ده که
فتح آن روی نماید و چیزی از غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها مقابل میکنید بحق توریت که ده هزار مرد
مرد مقاتل در خیبر موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمنان تخویف می نمایی و حال آنکه تو در میان ما به امان ها
زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزاع بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و من کیفیت واقعه معروض داشتم حضرت با
او هیچ نگفت اما لبهای مبارک بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس نموده حضرت فرمود
که اعطه حقه به او ده حق او را عبد الله گفت دو جامه داشتم یکی را به سه درم فروختم و دو درم دیگر به آن ضم کردم و به او دادم و اسلم
بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزو خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زن
هایی که خویش ابو شحم یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه مراجعت نمودیم آن زن بهای تمام به ابو شحم فروختم و بالجمله بعد از تهیه
اسباب غزا رسول الله صلوات الله وسلامه علیه سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهارصد مبارز [illegible]
مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین فرمود و تمشیت مهم میمنه را به عمر ابن الخطاب حواله کرد و
بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را در عهده یکی از اصحاب گردانید و همین بعضی از مصنفات خویش آورده اند که بعضی از
کتب سیر مسطور است که بر میسره علی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که در روایات صحیحه که دلالت بر آن میکنند آنست که امیر المؤمنین
علی در اول حال در لشکر نبود چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود
نقلست که عبد الله بن ابی منافق خبر به یهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در
حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر
وقوف یافتند کنانة بن الحقیق با بعضی دیگر نزد غطفان خویش بنی غطفان فرستاده استمداد نمودند قول آنکه ایشان مطلقا التماس
خیبریان بقبول تلقی نکردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی
بقبیله شما آورد و در بعضی از کتب سیر مسطور است که آواز حس حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنازل
ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج بر آورده اند از این جهت خوفناک بازگشتند این صورت معجزه بود از معجزات رسول الله صلی الله
علیه وسلم و در این روز حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت هیچ
جهت بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است که
بیرون روید و خود را از ستمهای محاصره رهانید و بمقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت
سلام و ابن سلول سر باز زدند و در حصارها توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده تهیه اسباب حصار داری مشغول شدند سلام بن

الاکوع به التماس یکی از یاران خیاد رجزخوانی کرد و حدی آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت در رفتار آمدند
حضرت رسول الله فرمود که حدی کنند و کیست گفتند فلانکس فرمود رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا فرمودی البته آن شخص
شهید گشتی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت واجب شد او را شهادت الکاه یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی و ما را
از و متنفع شدندی روایتیست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کند
رسول صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود اللهم ارحمه عبدالله در غزاه موته شهید شد چنانکه در قوم کلک چنان خواهد گفت انشاء الله
تا و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از صلوه عشاء دلیلان طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان
و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان به مدد یهود خیبر روند و به استصواب حیله که راه بری و بصیرت بود از طریق مرحبه متوجه خیبر شدند و
رسول عباد بن بشر را به رسم خبرگیری با بیست نفر فرستاده و او شخصی را که اهالی خیبر به تجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید
که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتر گم کرده خود سرگردانم عباد گفت از یهود چه خبرداری جاسوس گفت ایشان
کنانه بن الحقیق و هوده بن قیس وائلی را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبیله غطفان فرستاده طلب مدد کرده اند و طمع
آن جماعت به اجابت اقتران یافته عیینه بن بدر را با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد به قلاع خیبر در آمدند و حال
ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد قتال نمایند عباد گفت تقویم من آنست که
تو جاسوسی و تازیانه چند محکم او را بنواخت چنانکه جانش بر آسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گویی جان
بسلامت نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم جاسوس امان یافته گفت آن قوم از شما اندیشه کنند و از
معامله که با یهود یثرب و بنی قریظه و بنی نضیر کرده اید رعبی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته منافقان مدینه با
اهل خیبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست و لکن هیچ اندیشه و دغدغه بخود راه مدهید و در محاربه و منازعت ثابت قدم
باشید که سپاه شما نسبت با لشکر اسلام بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و مقدار چون قاصد ابن ابی منافق و منافقان
آن پیغام رسانیدند مرا کنانه بن الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما فرستاد عباد جاسوس را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آورد و بر کماهی حالات معروض داشت فاروق در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان
داده ام و آن مرد جاسوس را بعباد سپرد و در همان دم او ایمان آورد و از چنگ مرگ امان یافت و حضرت چون
به خیبر مشرف گشت به توقف اصحاب اشارت کرده و این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و
ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین و اسالک خیر هذه القریه و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها
و این دعا در وقت رؤیت بلدان و قری بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی با اصحاب گفت که ادخلوا
علی برکه الله و بروایتی فرمود که وقدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بموجب فرموده رسول علیه التحیه والسلام
در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت پناه در منزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی جهت
ادای صلوه معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت رسول الله بگوش اهل خیبر رسیده کمال احتیاط و تیقظ
رعایت نمود شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و متفحص حال می بودند و در آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید
خدای تعالی غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز نجنبید حتی مرغان سحرخیز ایشان را آگاه نکردند و چهارپایان

ایشان

ایشان راست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با فواطه و مساحی و زنبیلها و بیلها بر گرفته بیرون
خرامیدند که بر سر زراعت خود روند و چون لشکر اسلام از دور دیدند بر فور بازگشتند و گفتند محمد و الخمیس و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بعد از شنیدن این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحه قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بکیفیت مطلع
شدند و خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در مبدا حال بر سخن من اقبال نکردید یا بی در محاربه و مقاتله غایت جد و اهتمام
بجای آرید که در جنگ کشته شدن از فرار با هزیمت بهتر که در اسیری یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و
نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاه مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه مرضی
قوی داشت در این حصار آمد و پیش از فتح قلعه در دوزخ برای او باز شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اصحاب را بر حرب
تحریص نمود با وعده مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر دارید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و
محمود بن مسلمه برادر محمد مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود و جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا کوفته شد در سایه حصار
ناعم بقصد آنکه هیچ کس از اهل حصار در آنجا نیست بخواب رفت و کنانه بن الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی
از بالای حصار بر وی انداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر رویش افتاد و اهل اسلام
او را در آن حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او بدست مبارک خود بر موضع او چسپانید و سرش را بکرباس
ببست و محمود در آن اوان زخمی که یافته بود بفردوس جنان خرامید و در آن روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل معسکر
همایون را نامناسبست زیرا که تیر اهل حصار به اینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوای عفن دارد و مع ذلک از شبیخون
ایمن نیستیم سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مامور شد که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد باطراف و جوانب را احتیاط نموده و
موضع رفیع را جهت حضرت و لشکرگاه مناسب دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید فرمود که امشب
به اینجا رویم و وقت غروب آفتاب حضرت با اصحاب به آنجا رفتند و یکشنبه در ربط امور عسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز مقاتلان
مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ می انداختند آورده اند که شبی از شبها عمر ابن الخطاب بحراست اهل اسلام قیام می نمود یهودی را
گرفته نزد او آوردند حضرت فرمود که آن شخص را بکشند یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول آ
برده صورت حال معروض داشت آن حضرت با یهودی گفت که چه سخن داری گفت یا اباالقاسم امان دهی آنچه مطابق واقع است
بعرض رسانم آنحضرت او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاه می آیم ضمایر اهل قلعه را از مهابت قتال امروز بغایت
پریشانست و در صورت مبارزان این لشکر هراسان داعیه دارند که امشب بحصن شق روند و از آنجا انتقال نمایند
و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را نشان دهم
فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخشی رسول الله فرمود بخشیدم و روز دیگر
نطاه فتح شد و حصار شق نیز مفتوح شد و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب
مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و مبارز طلبید و در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن جهت
او استغفار نموده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر او حواله نمود و در سپری مستحکم شد و عامر
نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و به آن درگذشت و چون

از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سلمة بن الاکوع که برادر عامر بود ملول و محزون دید و از
آن پرسید بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر
باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت خویش
بهم ضم کرده فرمود انه مجاهد مجاهد روایت کرده اند که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در زحمت و سختی بودند روزی از
حصار صعب پست گوسفند بیرون آوردند و در زمان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که از این گوسفندان چیزی
بدست آورد تا ما را از طعام ما سود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن
دامن در میان زده بسان آهو دوید آمد رسول الله چون سرعت او مشاهده نمود فرمود که اللهم متعنا به ابوالیسر برمه رسید و
دو گوسفند از میان بربود و بزیر بغل گرفته بحضرت ختمی پناه رسانید و رسول الله حکم کرد تا آن گوسفندها کشته طعام پختند و در آن
معسکر هیچ مرد نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر ببرکت نفس جانفزای حضرت خیرالبشر عمری دراز یافت و از روی نفع و راحت
بسیار به اخیار رسید نقلست که در ایام محاصرهٔ صعب مهم طایفهٔ از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب گشته قریب بمرحد
فوت رسیدند از قلت زاد شکایت نزد حضرت شفیع روز معاد آوردند و التماس نمودند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بیسر و
محنت براحت مبدل گردد حضرت از بارگاه احدیت حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید و بعد از آن رایت
بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود که سپاه ظفر انجام بیکبار حمله کنند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند
نخست خود را بر حصن رسانیده بقتال مشغول گشتند تا مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ متکاثره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر
بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان عبدالله بن حمار موسوم بود بشرب خمر شغفی تمام داشت جرعهٔ
چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و این صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت آمد بنعلین مبارک
خویش او را تادیب کرد و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین بنعلین خود عبدالله را زجر کردند عمر گفت بار خدایا او را
لعنت کن چند این شخص بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند او ممتنع و منزجر نشود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود
که ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد در این اوان که اهل اسلام
بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در معرکها قدم رنجه نمیفرمود
ولیکن هر روز چنانکه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد طلیعهٔ اعیان و مهاجر و انصار رشد و رایت نصرت آیت بدست
یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود که در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش
نمیرفت و از منقولات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر علم گشت و علم برداشته با طایفهٔ از حامیان حوزهٔ
اسلام بپای قلعه اهل شرک رفت و هرچند دست و پای زد چهرهٔ فتح در آینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته
با جمعی از شجعان و ابطال بجنگ اهل ضلال رفت و محاربات عظیم در میان فریقین دست داد بی حصول مقصود بازگشت و در نوبت
سیوم باز عمر ابن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورده کوشش بسیار نمودند و بدستور سابق
مراجعت نمود بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر بلاد مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب بزبان گوهر نثار
معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی علیه السلام

بنابر

بنابر عارضهٔ رمد که در مبدء ارتحال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف کرده بود و در اثنای مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار
آمده با المی که داشت متوجه دستبوس گشت و در راه یا بعد از وصول خیبر علی اختلاف الروایتین برسول الله صلی الله علیه وسلم پیوست
سهل بن ساعد ساعدی رضی الله عنه گوید که در آن شب که پیغمبر این سخن گفت غلغلهٔ در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت بکدام یکی از
ما خواهد داد و بریدة الحصیب گوید که هر که برسول قربی داشت امید داشت که علم از او باشد جمعی از قریش با یکدیگر گفتند که
مقرر است که مراد از این مرد علی ابن ابی طالب است چه او را چشم چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند و چون گوش
امیرالمومنین علی علیه السلام بدرر الفاظ آبدار حضرت سید کاینات گرانبار شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بدان متعلق گردد و هیچ کس باز نتواند ستد چیزی را که عنایت تو
بدان متعلق گردد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب
عرصهٔ گیتی نضارت پذیرفت سعادتمندان تیر و خدنگ که در شیوهٔ دغا جنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ
نهادندی بر در خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک را القصوی آن بود که آن سعادت عظمی و موهبت
کبری نصیب او گردد سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم بعد از آن برخاستم به امید آنکه
صاحب رایت من باشم و از فاروق اعظم منقولست که امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و مصطفی صلی الله علیه وسلم
از خیمه بیرون آمده فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید و دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر دامان مبارک نهاده و
دهان خجسته در چشمانش افکند و بقولی آب دهن بر کف خود ریخته در چشم علی مالید و فرمود که اللهم اذهب عنه الحر
والبرد و بروایتی گفت اللهم اکفه الحر والبرد علی مرتضی علیه السلام گفت ببرکت دعای رسول الله صلی الله علیه
وسلم دیگر سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامهٔ پنبه می پوشید و از آن باک نمی داشت و در
سرمای قوی جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمی شد گویند بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی
علی رضی الله عنه خلاصی یافت حضرت رایت به او داد و فرمود که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند
علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمومنین علم برگرفت
در راه در آمد گفت یا رسول الله برایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل منمای
برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را به اسلام کن و اخبارشان از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است
و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای بدست تو هدایت کند ترا بهتر از شتران سرخ موی که در راه خدای تصدق کنی بعضی
گفته اند که رسول صلوات الله علیه زره خود به علی مرتضی پوشانید و ذوالفقار بر میان او بسته رایت نصرت آیت بدو
ارزانی داد و علی قدم در راه نهاده نزدیک حصن قموص رسید و علم در تودهٔ سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود
بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار گفت که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم
خویش گفت که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی به توریت سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین

کسی که از حصن قموص با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب جنگ آغاز نهاده مسلمانان را شهید گردانید و امیرالمؤمنین
متوجه حارث شده بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد مرحب چون بکشته شدن برادر واقف گشت با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده
بکین برادر پای از اندازه در دروازه بیرون نهاد او مبارزی بود بالا بلند شومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت
و مبارزت از اهل خیبر نظیر نداشت زره و شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد
و رجزی میخواند که اولش اینست   قد علمت خیبر انی مرحب   و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقابله در
آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه السلام بجانب او روان شد و بر زبان مبارکش رجزی جاری
گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره   و مرحب خواست که تیغی بر امیرالمؤمنین زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن
ملعون نابکار زد چنانچه از خود و دستار و سرش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از نقله اخبار چنین تا قربوس زین گفته اند
و امیر و مامور بکشتن یهودان بازو گشادند و هفت کس از ابطال و رؤسای خیبر بضرب تیغ قدوه اولیا کشته شدند و سایر یهودیان
روی بهزیمت بقلعه نهادند و علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بر امیرالمؤمنین زد چنانچه سپر
از دستش بیفتاد و دیگری کام از ایشان سپر برگرفت و در روی بگریز نهاد و امیرالمؤمنین از آن صورت بغایت خشمناک شد
و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که فرمود
که در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون علی در حصن را گرفته بجنبانید
تمام حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آن که جناب ولایت
پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خود دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام
که در غایت قوت بودند به اتفاق یکدیگر هر چند خواستند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در بعضی از
کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه نیز همین گفته اند و هم از ایشان گفته اند که چهل تن
از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله تعالی بالجمله چون اهل قموص و سایر مردم قلاع چنان امر غریب از امیرالمؤمنین علی
مشاهده کردند فریاد برآوردند که امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ایشان را امان داده مشروط بر آنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال
به اهل اسلام گذارند و هیچ چیز نپوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانکه ایشان ندارند ذمه از ایشان برداشته باشند
و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید بغایت مبتهج و در حین توجه علی بملازمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باستقبال
او قدم از خیمه بیرون نهاد و وی را در کنار گرفته میان دو چشمش را ببوسید و فرمود که قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد
رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای از تو راضیست و من از تو راضی ام
بلکه خداوند و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن الحقیق بود صد
جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال افراز
نموده آورده اند که چون حصار نطات مفتوح گشت کنانه کیسه پوست شتری پر زر و زیور که بمیراث یافته بود و جابر جوفی که از اهل
اسلام در خیبر داشتند در خزانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستادندی

بعضی

بعضی از حلی و حلل بعاریت میگرفتند و حضرت بران صورت اطلاع داشت و بعد از فتح حصن قموص آن سرور بتقبه در آمده کنانه را
طلبیده از کنانه و متابعانش جواب دادند که در تهیه اسباب حرب و محتاج در کار صرف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بر خلاف سخنی که میگویید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صدیق اکبر و فاروق و مرتضی را برین گواه گرفت و جمعی از یهود نیز اشهاد گرفت یکی از یهود با
کنانه گفت که اگر آنچه محمد میخواهد پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و قسم لا بجدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن
اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی او را سخن ناسزا گفت و ملتفت سخنان او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که
آن کجاست و رسول کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر سماوی تو دروغگوی بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه از ثعلبه پسر سلام بن الحقیق پرسید که هیچ چیز از آن گنج داری گفت نمیدانم مگر آنکه بارها دیده ام که کنانه بر گرد
فلان ویرانه طواف میکرد می تواند بود که در آن ویرانه باشد و بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان فرستاد تا
بمقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را در آن ویرانه یافتند و خون یهودان بنابر غدری که ذکر آن از پیش رفت مباح شد و بواسطه
این غدر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود و بعوض خویش او را بقتل رسانید اما
زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آنجماعت در گذشته اقمشه و امتعه و دواب و انعام لاکلام از خیبریان بدست
اهل اسلام افتاده و صفیه زوجه کنانه بن الحقیق در سهم دحیه کلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتد به بدحیه داده او را
گرفته آزاد کرد و عتق او را اصداق او ساخت و در حباله نکاح آورد نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او
افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه گفت کنانه جواب داد که هوس داری که زن این ملک یثربی که بساحت ما فرود آمده
و طبانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر آن در روی صفیه موجود بود حضرت
از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه تقریر فرمود و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهود مخلّفه سلام بن مشکم که خواهر
زاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله بریان کرده
زهر در ذراع و کتف آن مالیده بهنگام شام نزد حضرت آورد و رسول یاران را حاضر آورده فرمود که بیایید تا طعام شام تناول
کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته در دهان نهاد و در اثنای مضغ با اصحاب گفت که دست از خوردن
طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلوده ساخته اند بشر بن البراء لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من
در وقت مضغ کراهتی و تغیری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا که از خوردن طعام منغص گردی و لون
بشر پیش از آنکه برخیزد سیاه شد و یکسال در مرض بسر برده وفات یافت و بروایتی آنکه در همان لحظه وفات یافت رسول الله
فرمود تا زینب و رؤسای یهود حاضر ساختند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤالی دارم راست خواهید گفت گفتند آری
آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان بن فلان گفت دروغ میگویید بلکه فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت کردند
فرمود که درین بزغاله زهر کرده بودید زینب جواب داد که من برین جرات اقدام نمودم آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود
زینب گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا آگاه سازد
از آن حال و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم از زینب عفو فرمود و زمره گویند که زینب را

بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند و بعضی از علما حدیث ترجیح عفو کرده و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق
بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل ننموده و عفو کرده باشد چه آداب عادات آنحضرت ترک انتقام از برای نفس
خویش بود ولیکن چون بشر بن البرا ازین سبب مرد حضرت او را قصاص کرده باشد اما عبارت صاحب روضة الاحباب درین
باب را او کیا پوشیده نماند که طایفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و گفته اند که حبس فرمود و بعد از ایجاب و بقتل او فرمان
داد بلکه روایت کرده اند که او در نواحی خیبر بقتل آورد و دستوری باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل
او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب ناظر بآن روایت که بعضی گفته اند که بشر بن البرا فی الحال بمرد
جواب اینست که برین تقدیر لایق و سزاوار آن بودی که روایات مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصره خیبر پانزده کس از
مسلمانان شهید کردند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و پیغمبر بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت و حکم فرمود
تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که متعهد باغات و مزارع قیام نمایند
و غمخواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را به اجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم
حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزگری ضیاع و کروم در آن مرز و بوم تعلق بیهود داشته باشد مقرر
مشروط بر آنکه نصف محصول را به بیت المال بسپارند و نصف دیگر بجهت اجرت عمل خویش تصرف نمایند تا فلان سیر و راویان خبر
آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله
خویش بیرون آمده بخدمت رسول الله فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر سراچه دلش بود مفتوح گشت ایمان آورد
و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم مکه و مردم خویش مال فراوان دارم اگر از
اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمایند تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هر چه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم و مسئول او بشرف قبول اقتران یافته گفت برو و هر چه خواهی
بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمدم جماعتی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله میکردند نظر ایشان بر من افتاد
گفتند اینک حجاج آمد آنگاه از من پرسیدند که ما شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده هیچ خبری از حال او داری گفتم دارم
خبری که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند
و برخی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شده اهل خیبر گفتند ما اینجا او را نمی کشیم بلکه بمکه می بریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش
از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم که بخیبر روم پیش از رفتن تجار
بآن دیار و نفایس امتعه و ظرایف اقمشه محمد و یاران که بدست خیبریان افتاده و در صدد بیع آورده اند بخرم و از مراکز آن
محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن جماعت این خبر از من شنیدند بمکه آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر
شد و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل آورند نقلست که چون این خبر در میان مشرکان انتشار یافت حجاج از ایشان
التماس نمود که جمیع اموال که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق
نمودند حجاج اموال متفرقه بدست آورد و بر این بهانه آنچه پیش زوجه خویش داشت بگرفت گویند مسلمانان که در مکه بودند
از شنیدن این خبر بر پلاس ماتم نشسته ملول و محزون و شکسته خاطر گشتند و آثار پریشانی و شکستگی بر صفحات احوال

ایشان

ایشان لایح و ظاهر گشت عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه گردند و اظهار
شماتت کنند در سرای باز کرده فرمود تا قثم را به آواز بلند بخواندن رجز مشغول ساخت اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند
بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندکی تسکین یافت اما در آن
مجلس عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعده حق عز و علا
درست تر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهم بر حسب دلخواه دوستان تو
من بخیر و زودتر بتو آمده چیزی خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند و باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی سازی و درین
مرتبه هیچ کس را محرم نسازی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد کرد و نذر کرد که بنده دیگر آزاد نماید و بدان تقرب
بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام خویش و هزیمت یهود خیبر اعلام داد و گفت
افشای این خبر موحش نا بر رخصت حضرت رسالت بود تا اموال من بدست من آید گویند که حجاج عباس را سوگند داد
که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس ازین خبر نگوید حجاج عباس را وداع نموده بجانب مدینه روی
بدو نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده بوی خوش بکار برد و در خانه حجاج رفته
زن او را از کماهی حالات اعلام داد آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور و مسرت تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان
عباس را بدان هیات دیده با یکدیگر بنیاد تفاخر کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند یا ابا الفضل
این اظهار تجلد نیست که میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب
داد که بخدا سوگند که چنین نیست و محمد خیبر را مفتوح کرده گردن ابی الحقیق زده و زوجه حیی بن اخطب صفیه را در حباله نکاح
آورده و اموال یهود بغنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشان را به اسیری برده و حجاج مسلمان شده بنابر اخذ مال خویش
شما را فریب داده قریش گفتند این سخن از که شنیدی گفت از همان کس که شما را بخبر او فرحناک و مسرور دیدم کافران ازین
خبر ملول و محزون و حیران گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج بگذشت خبر
فتح خیبر بمکه بتواتر رسید و قریش از تدبیر و مکیدت حجاج تعجبها نمودند و تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رنجی
تمام و غمی لاکلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت

چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه نزد خیبر رسید

محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از احصار قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را به اسلام دعوت کند و اگر تمرد
کنند شرط تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر بن یاسر و حارث و اسید و یهود در نطاة مقیم
اند و هزار مرد مقاتل در آن و گمان نمی بریم که محمد و اصحاب با ایشان معاندة و مقابله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک در مصالحه
نزاند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف نمای که با روسای خویش مشورت نماییم و جمعی را مصحوب
تو گردانیم پیش محمد فرستیم تا باب طرح صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم رسید و آن جماعت
عظیم هراسان شدند و با محیصه گفتند اگر آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده داری ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم
و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از روسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند
تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند

جمهور سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار یافت که نصف اراضی خود
بر رسول مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا چون عمر ابن الخطاب در زمان خلافت خویش به اجلاء ایشان فرمان
داد و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق به آن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجهزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که
از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی برین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین
را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس
جبرئیل فرود آمد گفت حق تو میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان من کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت
فاطمه است و فرزندان او حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از رسول الله پیش ابوبکر آورده گفت این کتاب رسول خداست که
برای من و حسن و حسین نوشته

چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر ابن ابی طالب رضه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود ندانم که بکدام ازین دو امر خرم شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله چون
از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع فرود آمد و با صفیه زفاف فرمود از وی پرسید
که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند از آن ترسیدم که آسیبی بتو رسانند
و این معنی ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید
تا علی مرتضی به ادا صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی در منزل حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار امیر المؤمنین علی
نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت که آفتاب بدایره مغرب شتافت و چون وحی
منجلی گشت رسول صلی الله علیه وسلم از علی عم پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرده گفت الهی که
علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را جهت او باز گردان تا به ادا صلوة عصر قیام نماید از اسما بنت عمیس
روایتیست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدیم که طلوع نمود و بر کوه و هامون تافت چنانچه لمعان خورشید عیانا
برای العین مشاهده کردند و علی نماز دیگر گزارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول خبر
یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند
و آنحضرت بتسویه صفوف امر فرمود و لوای خویش را بیکی از روسای اصحاب داد و مخالفان بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام
کرد که اگر ایمان آورید نفس و مال در امان باشد و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سرباز زدند و
آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید و زبیر به تیغ تیز او را زیر و زبر کرد و دیگری نیز چو او
کرد پای در میدان نهاد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید
و دو کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین
در منزل خود قرار گرفتند و علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی
بیکدیگر نهادند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد ضعفی تمام بحال مخالفان راه یافت و روی بگریز نهادند و

نفلی

نفلی وافر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت و سپاه نصرت انتما شنیدند از غایت
خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشته جزیه قبول کردند و

چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری به مدینه مراجعت فرموده به سر طوایف
که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند فرمود که مجموع
اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بودند درین سفر مرافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و غیر اصحاب بیعة الرضوان
کمر بر میان جان بستند   جان کمر وار بر میان بستند   و بالجمله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو رهم
غفاری در مدینه بخلافت نصب کرد و با دو هزار کس و صد اسب نجیب و سلاح بسیار از شمشیر و زره و خود و یا سنان
نیزه های در ماه ذی قعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و فرخی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم اسپان نجیب را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و جمعی را مصحوب هر یکی ازین دو سعادتمند
گردانیده از پیش روان فرمود و بعضی گفتند یا رسول الله شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بجز در نیام مگر شمشیر در غلاف
فرمود که اینها را بحرم در نمی آرم لیکن بنابر احتیاط می برم اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد چون بشیر بن
سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب
ایشان میرسد آن جماعت بنابر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بقلال جبال رفته مکرز
بن حفص را فرستادند تا در اثناء طریق از آن سرور تحقیق نماید که حکمت در آوردن سلاح چیست حضرت همان جواب داد
که با یاران گفته بود مکرز مراجعت نمود خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا شتران
هدی از پیش برده در ذی طوی موقوف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آن را بطن یاجج میخوانند فرود آوردند و طایفه‌ای بمحافظه
آن گماشتند و خود بناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون سید ابرار بعضی پیاده و برخی سواره بمسجد الحرام تشریف آورد
و عبدالله بن رواحه زمام ناقه گرفته بود و آنحضرت زبان مبارک بتلبیه گشاده به محجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود
نمود بسواره طواف فرمود و یاران نیز به اشارت او بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در
دور باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که مشرکان در آن حین میگفتند که با محمد طایفه آمده اند که حرارت
یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بی قوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قلل جبال دیدند که اهل اسلام چابک
و چست و با قوت اند با یکدیگر گفتند جمعی که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده بارها عجب صحیح المزاج و
سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را امر
فرمود تا میمونه بنت حارث الهلالیه که خواهر زوجه عباس بود جهت او خواستگاری نماید میمونه رای خود را مفوض برای عباس
بن عبد المطلب گردانید و عباس او را با حضرت عقد بست و سعید بن مسیب روایت کرد که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مناسک
عمره فارغ گشت بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود که ببام کعبه رفته بانگ نماز گوید چنین گفت عکرمه بن ابوجهل که آواز بلال شنید
گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع هذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند و بعضی که حضرت نزد قریش
کسی فرستاد که رخصت طلبید بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلح نامه ذکر این امر واقع نشد بعد از آن رسول بلال را امر

کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال دران سه روز که اهل اسلام در مکه بودند پیش از یکنوبت به این امر مامور نگشت و چون
سه روز از تشریف حضرت مقدس نبوی منقضی گشت روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند
زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول الله فرمود چه شود اگر بگذارید در میان شما عروسی
میمونه کنم و از برای شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بطعام تو احتیاج نیست ای محمد ترا بر خدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی
که کرده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل و حویطب بسخنان درشت ایشان بی تاب
شده با سهیل گفت که لا ام لک لیس بارضک و ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا دروغ گفتی مادر مباد ترا این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تست
و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله مبتسم شده سعد را تسکین داد و امر فرمود تا ندای رحیل در دادند و فرمان
فرمود که هیچ کس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع در حرم گذاشت تا میمونه که حرم محترم
او بود از عقب بیارد آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی بابا مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شرفیه که مسقط الراس او بود بسر
می برد امیر المومنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت در باب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست
که او را با خود ببریم و چون رسول علیه الصلوة و السلام از بردن ام عماره نهی نفرمود علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه رسانید
و بعد از آنکه بمقصد رسیدند میان جعفر و علی و زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت که او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید
در حین مواخاة مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله
او در خانه منست علی گفت دختر عم منست و فاطمه جگر گوشه حضرت رسالت در خانه منست و او اولی است بتعهد ام عماره و دیگر بسبب بیرون
آوردن او از مکه من بوده ام و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب بیدار شد و چون
بر کیفیت واقعه وقوف یافت فرمود که در میان شما حکم کنم و نخست هر یکی را در افزای مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت
منی و انا منک و جعفر را گفت که اشبهت خلقی و خلقی و در باره زید فرمود که انت اخونا و مولانا بعد از آن جعفر را گفت تو سزاوار تری
بمحافظت ام عماره زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود که لا تنکح المراة علی عمتها و علی خالتها جعفر ازین سخن
مبتهج و مسرور گشته بر خاست و بیک پای گرد رسول الله بر آمد و حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله
چون نجاشی کسی را از خود خشنود ساختی بر مثل این حرکت اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه را
بجبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام بود نامه نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان
آورد و جواب نامه بر وجهی جمیل مرقوم کتابت آورد و جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان خلافت فاروق بر جاده متابعت
مستقیم بود و دران ایام بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که مسطور در دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نمود
مرتد شد و به پادشاه روم پیوست و هم درین سال فروة بن عمرو جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار به وحدانیت
خدای تو و نبوت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر بر حقی که عیسی بن مریم بقدوم تو بشارت داده و السلام علیک چون رسول الله
بر مضمون نامه فروه وقوف یافت مسعود را اعزاز و اکرام نمود فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحفه و هدایا
فروه استری سفید و قبایی سندس مطلا دوزی و غیر ذلک قبول کرد و مکتوب را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نامه بتو
میشود نمودار فروة بن عمرو جذامی اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود و تحقیق که خدای ترا

تا طریق

تا طریق صواب نمود اگر نیکویی کنی و متابعت نمایی و طاعت خدای و رسول او بجای آوری و نماز برپا داری و ادای زکوة
مال نمایی بهشت عدن یابی و السلام و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستاده فروه داد و او را گسیل کرده پوشیده نماند که ارباب
تواریخ گفته اند که فروه بعد از وفات حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شد و حارث در سال هشتم از هجرت وفات
یافت و برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه
پیش از قضایای سال هشتم ثبت کرده اند راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق
را محل گنجایش نیست و الله تعالی اعلم و حضرت رسالت پناه عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب نعیم فرستاد و ابو
قتاده و محلم بن جثامه دران سریه بودند عامر بن اضبط الاشجعی ابو زاد در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله
میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر
معروض رای حضرت گشت و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که چرا مسلمانی را کشتی محلم گفت
عامر بنابر فرار بر فوت اظهار شعار مسلمانی کرد حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر فقر ارادت او واقف شدی زبان سفیر و
ترجمان دل است آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم در شان محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان بقابض ارواح سپرد و
ورثه او را چون دفن کردن زمینش بیرون انداخت و سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت عاقبت او را در
سنگ مدفون کردند و این خبر بسمع مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده فرمود که زمین بدتر از محلم فرومی برد اما
خدای تعالی خواست که حرمت شهادت بشما نماید — درین سال خالد بن الولید و عمرو عاص
و طلحه بن عثمان بن طلحه عبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد بن الولید گوید در آن زمان که رسول الله
بنیت عمره بیرون متوجه مکه بود و به عسفان رسید قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و به آن نواحی رسیدند
من روزی دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب نماز خوف میگزارد و خواستم که دران حین مضرتی به ایشان رسانم
نتوانستم و دانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نگهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و
بظفر و نصرت اختصاص یابد و در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مرویست که چون اراده قدیم حق تعالی به آن تعلق گرفت
که من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا کرد و خصوصا آن روز که در سفر حدیبیه بمنزل عسفان نماز خوف میگزارد
هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم یافتم که لطف خدا نگهبان اوست زود باشد که بر ما غالب شود و چون صلح میان
ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که پیروی محمد کرده
خیال می بستم که نزد هرقل روم و نصرانیت یا یهودیت اختیار کنم مسود اوراق گوید با آنکه خالد بن الولید میدانست که هرگاه
که توحید بر زبان براند لطف الهی شامل حال او گشت رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشید آیا پس سزاوار آن بودی که بعد از
استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین
نصاری و یهود متشبث گشتی و بنا بر این روایت اولی می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اهل اسلام نکرده اند در زمان
جاهلیت و العلم عند الله تعالی و بالجمله خالد گوید که در آن زمان که مرا داعیه پیدا شد که نزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود
ساکن گردم تا ببینم که از پرده غیب چه روی می نماید و درین اثنا رسول الله بجهت عمرة القضا روی بمکه نهاد و من بطرفی

بیرون رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن ولید همراه حضرت رسول بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته و
مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی پیوسته از تو یاد نموده که خالد بن الولید خداوند کمال و صاحب
شرف و جلالت و بر مثل او امر پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی او را عزیز و محترم میداشتیم و همت بر وجه اتباع او
میگماشتیم و او را بر غیر او تقدیم میکردیم و بجز ابواب الطاف و اعطافش می پروریدیم ای برادر من مغتنم از آنکه تو مسلمان نشوی
پیش ازین بادیهٔ ضلالت پیمای و تدارک ما فات قیام نمای و در مثل این سعادت خود را معاف معذور مدار و این دولت
را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل
من استیلا یافت بر عزم رحلت بجانب مدینه یکجهت شدم و بمقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم
که آیا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنهٔ کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت
او رفته ایمان آوریم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس نهاده ابای عظیم نمود گفت اگر بغیر از من در قریش
هیچ کس نمانده متابعت محمد نخواهم کرد با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شدند بعد از ان با
عکرمه بن ابوجهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون
از موافقت ایشان نومید شدم طلحه بن عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بر ایشان خواندم التماس را بحسن قبول
نموده برافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهدا رسیدیم عمرو عاص را در انجا یافتیم عمرو استفسار حال ما نمود از سبب سفر
صورت واقعه را با وی در میان نهادیم او گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس به اتفاق قطع مسافت
نموده بمدینه آمدیم حضرت مقدس نبوی از وصول ما آگاه شد با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته
خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک پابوس رسول الله شتافتم در
در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو رسول الله استماع نموده و متبهج و مسرور شده منتظر
ملاقات تست من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بمن افتاد
تبسم نمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله حضرت فرمود که حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست امید
میداشتم که ترا بطریق خیر و رشاد مستقیم دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ من که در مواطن کفر چه مقدار با خدای تو
عناد ورزیده ام از خدای خود علامت نمای تا مرا ایام مرزد و جرایم گذشتهٔ من عفو فرماید فرمود ای خالد اسلام محو گناهان
پیشین میکند گفتم مع ذلک و تشفیع من باش گفت الهی درگذران گناهان خالد را که در صدد سبیل حق سابق الظهور آمده و بعد از ان
عمرو عاص و طلحه بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند واقدی روایت کند که عمرو عاص گفت
که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد اسلام و قمع شریعت کوشیده ام اکنون دوست
میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر شود آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله گویند در ان ایام که
عمرو انشاء امارت می برد خبر بسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از ولایت اسلام تاختن
کنند و بنابرین عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد کرد که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بدان جماعت

امیر بود تا جانب وادی القری در رود و بر سرابی که موسوم بذات السلاسل فرود و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه مقصد شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت نموده اند عمرو ازین خبر اندیشناک شده قاصدی نزد رسول الله فرستاد
و صورت واقعه معروض داشته استمداد نمود رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند
امر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطایفهٔ ثانیه ابو عبیده جراح امیر کرده و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید چون فرقهٔ دوم بعمرو عاص پیوستند خواستند با ابو عبیده گفت که چون تو
بمدد آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امامت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکم
مردم بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول الله صلوات الله علیه بیاد آورده ترک مخالفت نمود
و در عقب عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و
تاراج برآوردند و مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول محصول بازگشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافته نقلست
که عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات در رسید حضرت کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام سوال فرمود که عمرو
با شما چگونه معاش ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت نماز بامداد قیام
نمود رسول از چگونگی آن حرکت سوال کرد در ان روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیدم و الغسل نپرداختم
حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و احسنوا ان الله یحب المحسنین رسول الله از سخن عمرو متبسم شد
فرمود که نظر کنید که چگونه مخلصی پیدا کرده آورده اند که در ان سفر عمرو عاص بر جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق
داخل ایشان بودند و بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را از ان دو
سعادتمند دوستر میدارد به امید آنکه تصریحی در ان باب از ان سرور راضی جواب صادر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله
محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجالست نه از نسا حضرت فرمود که پدر او پرسید که
بعد از او فرمود که فاروق همچنین عمرو می پرسید تا رسول الله صلوات الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان بگذرانید عمرو دانست
که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت رسول الله نیست صاحب مستقصی گوید که در
اسامی مواضع مسموع شد که موته قریه ایست از قرای بلقای شام و بغیر همزه صفتی مانند جیون یا اعلام در شرح ابن حجر رحمة الله
مسطور است که اکثر راویان موته را بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده و واقدی گوید که سبب فرستادن
لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد حارث بموجب
فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را
پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل فرمود تا او را گرفته بکشتند و از رسولان پیغمبران انبیاء بغیر از وی
کسی کشته نگشت و چون این پرتو بر ضمیر انور و پیشگاه خاطر حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمد مردم را از کشته شدن
حارث آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آنحضرت یاران
بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع موصوف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت
حضرت بعد از نماز پیشین در میان ایشان بنشست و فرمود که زید بن حارثه را بر شما امیر ساختم اگر او بقتل آید جعفر ابن

ابی طالب و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز کشته گردد اهل اسلام یکی را به امارت تعیین کنند در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم تو اگر در دعوی نبوت صادقی هر کرا به امارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستاده اند اگر صد کس بودند برین نهج تعیین میفرمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبریست که او پیغمبریست راست گفتار نیکو کردار چون لشکر اسلام روانه شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده سپاه در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدا تو و بکشید دشمنان خدای و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گرفته باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و نخیل و شجر مثمره مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمایید و نقلست که عبد الله بن رواحه فرمود که یا رسول الله مرا کاری فرمای که محفوظ آن قیام نمایم فرمود که تو فردا به شهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار بجای آوری عبد الله گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود که خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه میکردم و در پرورش ایام عدیل و نظیر نداشت و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از آن بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داد گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث فراغت و راحت یابم بعد از آن قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرد و چند رکعت نماز گزارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالبا خدای عز وجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من خواهد گردانید گویند شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام شنیده بتهیه اسباب قتال و جدال توجه نموده لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و هامون تنگ آمد مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیدند و در آن موضع نزول کردند و شرحبیل برادر خود سدوس با پنجاه سوار از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند مسلمانان به آن نخجیران رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته شد شرحبیل چون از قتل برادر آگاهی یافت هراسان شده از خوف در قلعه متحصن گشتند و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد که در بلقا بود استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی غفیر باو پیوستند چنانکه عدد لشکر مخالفان بصد هزار رسید بلکه متجاوز نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسید در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند ما نیز صورت احوال معروض رای انور حضرت مقدس نبوی گردانیم تا ما را بطلبند یا مدد فرستند عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم مکروه میشمارید که بجهت آن از دیار خویش بیرون آمده ایم یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و یک اسب بیش نداشتیم حق تعالی نصرت ارزانی داشت حالا بر محاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت و بر تقدیر غلبه فهو المراد و هیچکس را تخلف نیست اگر کشته شویم در بهشت با یاران خود که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده بر مخالفان حمله آوردند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل که از کثرت عدد لشکر مخالفان و سلاح و استعداد ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره گویا از

مثل

مثل اینکه کثرت عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت در بدر تو حاضر نبودی که حق تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد و آورده اند که چون تلاقی فریقین نمود و تسویه صفوف دست داد

دریای مصاف گشت جوشان … گشتند مبارزان خروشان

زید بن حارثه علم گرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد و بعد از وی جعفر ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیر بر کمر وی زد که از میان بدو نیم ساخت آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفت بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقدم انصاری علم برگرفت و گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را به امارت اختیار کردند بعد از کشته شدن عبد الله بن رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را به ثبات قدم تحریض مینمود مفید نیامد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل گشته باز آمدند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود مخالفان چنان دانستند که مدد ایشان را رسیده از آن جهت خوفی بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافته روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن ولید منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بمحاصره مدینه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اسلام بقتل آورده بودند و بعد از فتح قلعه جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمده نقلست که چون خالد و لشکر شرحبیل در برابر هم علم ایستاده بودند حجب مرتفع شده میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گشت و در خلال احوال اهل موته یاران را خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید شد بعد از آن جعفر برگرفته بجوار رحمت حق پیوست بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه وسلم مادام الفلک الدوار این حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار میرفت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای الله علم بر گرفته فتح بدست او شد و آن شمشیر خدای عبارت از خالد ابن الولید است و از آن روز خالد ملقب بسیف الله شد و حضرت در شان جعفر ابوطالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند به جعفر ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید و بدان جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت نشسته بود حضرت فرمود که ای اسما این جعفر ابن ابی طالب است که با جبرئیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و شصت و دو زخم خوردم و علم را بدست راست گرفتم بریده شد و بدست چپ نگاه داشتم آن هم قطع کردند و خدای تعالی عوض دو دست من دو بال داد تا در بهشت طیران کنم و به هر جا که خواهم پرواز نمایم و از اثمار بهشت آنچه آرزوی من است میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه خدای تعالی به او ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر این واقعه مردم را خبر کنم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را خبر فرمایی البته تصدیق تو خواهند کرد و بفضل تو اعتراف خواهند نمود و چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنابر التماس آن فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود و خبر مسلمانان و مخالفان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن امیه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات

الله وسلامه علیه در آمد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی صلوات الله
الله وسلامه علیه از کماهی آن حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بحق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک
نکردی حضرت فرمود که خدای تبارک وتعالی زمین موته را برداشته در نظر من آورد تا هر که اصحاب اسنا دیدم و هم از اسما بنت عمیس
جعفر مرویست که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم و آن را دباغت میکردم بعد از ان سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله
را شستم و تزیین کردم و بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را
ببوسید و در کنار گرفت و بر ایشان لطف و مرحمت افزود و آثار ملالت و رقت در بشره مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله
مگر خبری از جعفر آمده گفت آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته شده اند اسما گوید که من از جا جستم
و از بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من جمع شدند رسول الله فرمود که یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی
صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه سوزان و چشم پر آب بمنزل فاطمه در آمد دید
که فاطمه میگریست در فراق جعفر و نوحه و زاری میکرد و وا عماه میگفت رسول الله صلی الله علیه و سلم با آتش دل از آب چشم
قرة العین را زیاده بگریست و گفت علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریند گریه باری بر مثل جعفر بگویند   آخر ای چشم بلا بین جوی
خونابه کی ست   زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست   بعد از ان فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشأن
صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که پروای طعام پختن ندارند عبدالله
بن ابی بکر گوید این قاعده در میان مدینه ماند که از برای مصیبت زده طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کاینات علیه
افضل التسلیمات درین باب نسبت به آل جعفر کرده در مستقصی مذکور است که در صحیح بخاری آورده اند که هر گاه که عمر تحیت
پسران کردی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم اهل و اولاد جعفر را
سه روز مهلت داد تا به امر تعزیت قیام نمایند انگاه بخانه ایشان تشریف برد و فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه مکنید و فرزندان
جعفر را پیش من آرید از عبدالله بن جعفر مرویست که ما را نزد رسول الله آوردند چون خون از چشمه چشم پاک شد و چون ما
نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از شدت خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و ریش و ضمیر منیرش بی اندازه شد
حلاق را طلبید و امر کرد تا سر ما را بتراشید و گفت محمد جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و عبدالله از روی خلق و خلق و از ما
سیرت و صورت بمن میماند انگاه دست مرا گرفته بر داشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلف صالح کن و عبدالله در صفقت
و بیعش برکت روزی کن انگاه مادر ما اسما نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آن سرور را بگریه
در آورد و رسول با او خطاب کرد که از غلبه زحمت و نکبت بر ایشان می ترسی و حال آنکه من ولی ایشانم و هم در دنیا
و هم در آخرت عبدالله گوید که رسول الله مرا دید که به بیع گوسفندی اشتغال می نمودم فرمود که اللهم بارک فی صفقته و بعد از ان بیع
و شری ما برکت بسیار یافتم   سابقا سمت گزارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان
جمعی که در عهد قریش باشند تعرض نمایند و قریش نیز با هم عهد حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بر این موجب عمل نمایند و در آن
حین خزاعه که از آبا و اجداد ایشان حلفای عبدالمطلب بوده اند عهد نامه را معروض حضرت گردانیدند و آن سرور از
معاهده ایشان با عبدالمطلب آگاهی داشت و بنابر التماس خزاعه رسول علیه السلام را در امان خویش آورده فرمود که هر عهدی

که در ایام

120

که در ایام جاهلیت استحکام یافته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت می پذیرد و هم دران اوان بنو بکر بعهد
خویش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار
و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بتقیه رسول صلی الله علیه و سلم مشغول داشتند که بنزاع خویش نمی پرداختند
و چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی روی نمود بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و
مؤکد این مقال آنکه روزی در بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردی زبان بهجو سید کاینات علیه افضل الصلوات بگشاد و این
صورت مسموع غلامی از خزاعه شد و آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت غیظ و خشم که بر غلام استیلا داشت
برخاست و روی آن بی باک بشکست و وی استغاثه به بنو بکر برد بنو نفاثه که بطنی از بنو بکر اند بعزم محاربه و مقاتله خزاعه
یکجهت گشتند و از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند
انگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم عهد و پیمان خیر الانام را شکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت
کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز
بن حفص تغییر هیات خود کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بموافقت بنو بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان
هر دو فریق قتال فاحش دست داد و در زمان محاربه امتداد یافت جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و چند کس از بنی خزاعه
بقتل آوردند و خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که راس و رئیس ایشان بود گفتند ای نوفل از خدای
عز و جل بترسید و حرمت حرم نگاه دارید نوفل گفت این سخن عظیم است و حدیثی التعظیم اما حالا پروای ترس خدا
نداریم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز
عاجز گشتند خود را در سرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش باز گشتند و گمان قریش آنکه
هیچ کس ایشان را نشناخته باشد چون این حرکت شنعا از مشرکان مکه صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند
چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آن را نتوان پوشید و
فسادی ظاهر گشته که در اصلاح آن باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد ما را بر خیزد و به انتقام قتیلان خون ما بریزد
ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده و از ان بغایت ترسانم پرسیدم که آن کدام است جواب داد که در خواب
چنان مشاهده کرد که خونی از جانب حجون بمکه در آمد و تا موضع خندمه رسید و در انجا زمانی توقف نمود ناپدید شد و از این
واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفت ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ باب نگفته ام و مقرون
برضا و مشورت من نبوده ولیکن محمد و اصحاب خواهند دانست که منشأ این ناشستن و این صورت ناپسندیده منم و بناء بر این
بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده
شود اکنون دود حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مدینه مشغول شد آورده اند
که در صباح آن شب که بخزاعه از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بام المؤمنین عایشه خطاب فرمود که یا
عایشه لقد حدث فی خزاعه امر یعنی البته در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریشا یجترئ علی نقض
العهد وقد افناهم السیف گمان می بری که بر شکستن این امر یعنی پیمان جرات و دلیری کنند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته

صلوات الله علیه فرمود که لا ینقضون العهد الامر یرید الله بهم عایشه پرسید که این امر خیر است یا شر سید کاینات فرمود که خیر خواهد بود و از میمونه منقول است که گفت رسول الله زمانی که از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این رجز گوینده بنو کعب است از خزاعه طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ایشان شبیخون آوردند گویند که چون سه روز ازین دقیقه بگذشت عمرو سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسیدند و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند بسعادت پابوس فایز شدند و در برابر ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه و بعد از خواندن قصیده رسول صلوات الله علیه فرمود که حسبک یا عمرو و بعد از آن برخاسته ردای مبارک در زمین میکشید و گفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنو کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رحمت فرمود که خزاعه بازگشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بر انس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون مصطفوی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نکرد و [illegible] از تو قیام ننموده باشد و ما در جاهلیت بودیم و بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکوکارتر و راست گفتارتر از خزاعه نیافته ام نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان بمدینه حضرت فرمود که گوئیا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید که در تجدید عهد و مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت چون ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج امهات مسلمین انتظام داشت در آمده قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان ای دختر این فراش از من دریغ میداری یا مرا از آن ام حبیبه گفت این فراش حضرت اهل نظافت و طهارت و تو مردی مشرک و نجاست من ترا سزاوار این ندیدیم که بر این فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من اخلاق تو تغییر شده و شری بتو رسیده و اخلاق کریمه تو متبدل شده ام حبیبه گفت شکر مر خدایی که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من متعجبم از تو با وجود آنکه مهتر و بهتر و سید قوم خویشی و صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاست مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال داری که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این بحرمتی میفرمایی که دست از کیش آبا و اجداد خود باز دارم و ترک دین خود کرده متابعت محمد نمایم و پیروی ایشان کنم هیهات هیهات این سخن گفته خشمناک از خانه دختر بیرون آمد با حضرت مقدس نبوی ملاقات نمود و هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح مبالغه کرد جوابی نشنید آنگاه بنزد ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرد و طلب جوار نمود ابوبکر گفت مرا اختیاری نیست و از آنجا بیرون آمده بنزد عمر رفت و مدعای خود را معروض داشت و

عمر را

عمر در جواب سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد نزدیک بضرب و شتم رسید ابوسفیان ناامید و حیران بعتبه علیا رسید الغ فاطمه الزهرا التجی برد و گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام و امان من چندان اعتبار ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا اعتبار نمود فاطمه گفت من در هیچ امری بی اذن رسول الله شروع نمی توانم کرد ابوسفیان گفت حسن و حسین را بفرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی اذن رسول کاری نمی توانند کرد ابوسفیان نزد امیرالمومنین علی علیه السلام رفت و گفت یا ابا الحسن تو از همه رحم بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد در آید و در مدت صلح بیفزاید امیرالمومنین فرمود وای بر تو ای ابوسفیان که را طاقت آنست که امری که حضرت آنرا مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ شده و طریق صواب مسدود [illegible] راه راست روشن نماید که در بیرون شدن کار خویش عاجز و سرگردانم امیر فرمود که تو مهتر قومی هیچ به ازان نیست که در میان قوم برخیزی و بگویی بآواز بلند که من از هر دو طرف قوم را زنهار نمودم و آوردم ابوسفیان گفت اگر بنوعی نموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بمجرد این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن چاره بغیر ازین نمیدانم ابوسفیان در مجلس عام برخاست و فریاد بر آورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از مرد و جانب مردم را بزنهار خویش در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن بمجلس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات رفته معروض داشت که ای محمد گمان نمی برم که تو جوار مرا رد کنی حضرت بیش ازین نفرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت فرمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان آن بود که متابعت محمد نموده و از بت پرستی اعراض کرده و ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده و شب بخانه خویش رفت زوجه او هند رو سیاه گفت که بسیار دیر ماندی و مردم ترا بمتابعت محمد تهمت کردند و مع ذلک اگر بر رفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان از سرگذشت هند را خبر داد هند پای خویش بر سینه او زد و گفت زشت فرستاده که تویی علی [illegible] چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نایله میگفتند رفته و ذبح کرده و خون قربانی بر سر و روی بتان مالید و گفت جان من فدای شما باد تا در قید حیات باشم از شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که آن مشرک بر کیش کفر ثابت قدم است آنگاه مشرکان از و پرسیدند که چه کار ساختی و چه کیفیت مهم پرداختی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاده قوم گفتند که هیچ کاری نساخته و هیچ مهم نپرداخته نه خبر جنگ آورده تا در تهیه اسباب آن زده آماده و مهیا گردیم و نه از آشتی که در فراغت خویش فارغ و ایمن بنشینیم و علی بن ابی طالب با تو مزاح کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم را چنین امان ده و در زنهار خویش در آر و چون ابوسفیان بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه بکار سازی توجه حرم مشغول گشت و این خبر با صدیق در میان نهاد و فرمود که به هیچ کس نگوید و بر زبان معجز بیان نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی العیون حتی لا یرانی الا بغتة و بقبایل عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب بپردازند و بضبط طرق که امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان نرسد و درین انتها

بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت که مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ما یحتاج سفر مشغول
و غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت جز مکه جایی دیگر نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابران این نامه در قلم آوردم
توقع که از اهل و عیال و اموال من که در آنجاست غافل نشوند و مکتوب را بزنی داد تا در موی خویش پنهان کرد و روی بمکه
نهاد و در فلان این احوال جبرئیل آمد و حضرت را ازین حال اعلام داد آنحضرت علی ابن ابی طالب و زبیر عوام و عمار یاسر
طلبید و فرمود که بروید و روی بمکه نهید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی خواهید دید که مکتوبی مصحوب است آن زن را
گرفته مکتوب باز آورید چون امیر المؤمنین و سایر اصحاب در روضه خاخ به آن زن رسیدند مکتوب را طلب داشتند
آن زن انکار نمود هرچند تفتیش و تفحص نمودند پیدا نشد لاجرم عقیده مراجعت کردند حضرت شیر خدا فرمود که بخدا سوگند که رسول الله
با من دروغ نگفته آنگاه تیغ تیز از نیام برکشیده بر سر آن زن دوید و او را تهدید بقتل نمود و آن ضعیفه از بیم جان مکتوب
مکتوب در محلی که پنهان کرده بود ظاهر ساخت و علی داد امیر المؤمنین را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانید حضرت حاطب
را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین
و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفا قریش نه از زمره ایشان و هیچ کس ندارم
در حرم که متعهد اهل و عیال و جهات من بود از بخلاف سایر مهاجرین که در سلک یاران منتظم اند هر یکی از ایشان را خویشی
در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان آنجماعت قیام نماید و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت
شود تا بملاحظه آن رعایت مال و منال من نمایند حضرت مقدس فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت
عمر ابن الخطاب گرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله صلی الله علیه وسلم بضبط طریق امر فرموده تا خبر عزیمت او
بمکه انتشار نیابد تو مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند فاروق معروض حضرت گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق
بزنم آن سرور عمر را تسکین داده فرمود که او از اهل بدر است فان الله قد اطلع علی اهل البدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و سوره کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخر الآیة درین باب نازل گشت
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حضرت فرمود تا او را از مسجد بیرون کردند و مردم بر پس پشت او بلیت دست
حاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و او بامید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی
همایون آن حضرت می افکند و چون درین اثنا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حاطب را باز گردانید و فرمود که از جرم
تو درگذشتم اما از خدای تو مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار مهاجرین است و از ارباب
دانش و بینش بود و از سر غفلت این زلت ازوی در وجود آمد حضرت او را نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده
بود چنانچه سمت گزارش یافت و از حاطب منقول روایتست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شنیدم مقوقس مرا طلبیده
و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول خداست گفت در آن اوان
که قریش قصد او کردند و او را اخراج کردند چرا بر ایشان دعای بد نکرد تا خدای تو آنجماعت که او را اخراج کرده بودند که
از دارش آواره ساختند مستاصل سازد مقوقس گفت تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت
حضرت بجانب مکه تصمیم یافت جهت اجتماع سپاه نصرت انتها و کلثوم ابن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاده

معقل

معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را باستدعاء قبیله مزینه تعیین
نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان فرمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ام کلثوم
را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش سرافراز ساخت و بقولی در دهم رمضان
از مدینه بیرون آمد و بر سر چاه ابو عبیده نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند و
هفتصد مرد از مهاجرین در شمار آمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و رایت علم بعلی ابن ابی طالب علیه الصلوة و
السلام داد و رایتی بزبیر بن العوام و دیگری بسعد ابن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد آمده بودند که صد و
پنجاه اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بودند که بسعادت اعتقاد و استعداد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز
در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب اسباب نصرت آیات التفات نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت نمود
و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بود به لشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت مقدس نبوی موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از
مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل شریفه حضرت رسول
سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که اتباع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس
بن عبد المطلب خطاب فرمود که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنا طریق
ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه المغیره که آن یک پسر عم رسول الله و این پسر عمه آنحضرت
آنحضرت بود بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسانید و خود را بر وی عرض کردند اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا
بیش از بیش ازین دو خویش به آن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم بود آخر الامر در ظل عنایت
و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابو سفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی آن سرور بود و چون آنحضرت
مبعوث گشت ابو سفیان قواعد عداوت استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول صلی الله علیه وسلم گشاد
نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس نمودند که تو نیز او را هجو کن جواب داد که من بی رخصت رسول الله این
کار نتوانم کرد چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود که کیف اذن لک فی الا خو ابن عمی و با وجود این مرحمت
و احسان در جمیع معارک ابو سفیان بن حارث با ابو سفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه
از دقایق مخالفت فوت و فرو گذاشت نکردند و بعد ازان بروم رفته در مجلس قیصر در آمد و قیصر از وی که تو
چکسی جواب داد که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله
بن عبد المطلبی ابا سفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته این همه راه قطع کردم و بروم آمدم هیچکس مرا نمی شناسد و
نسبت نمیکنند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی در دل او پیدا شد و از روم مراجعت کرد و با اهل و عیال در منزل
ابوا به اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت از وی اعراض نمود
و چون مسلمانان ازین وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه به ایذا مشغول گشتند عالم وسیع بر ابو
سفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد و آن سرور بر وی ترحم نمود به شرف قبولش مستظهر و سرافراز

کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمهٔ ابوسفیان درگذشت رواة ثقات آورده‌اند که حضرت
مقدس نبوی چون بمر الظهران رسید [illegible] نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بتعداد روس در لشکرگاه آتش
افروختند و بروایتی اقل ده هزار مرد مجتمع گشتند و در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بود و قریش از توجه پیغمبر هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی لاکلام داشتند درین اثنا ابو
سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بامر تحقیق خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب بدین عبارت
مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران رسیدند فرود آمدند و ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع
شده بودند پیغمبر فرمود تا بعدد روس هر مردی در آن شب آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر خبری نداشتند
ولیکن خایف می‌بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و از تفحص و تجسس پیغمبر
خبری معلوم نمای اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید اولی آنست که بر این شرط تعرض کرده نشود زیرا که هم
در روضة الاحباب و سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن مژدهٔ امان صنادید قریش مثل
عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانکه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت و بر تقدیر [illegible]
[illegible] ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول رسیده از آن شرطه خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر
الفاظ در سلک توفیق چنین کشیده‌اند که چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده نمود گفت
وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید اگر این صورت
محقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس
نبوی سوار شد تا موضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم‌کشی یا شیرفروشی یا حاجتمندی را دریابد که بمکه رود اعلام
نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا متوطنان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت
گرایند و زبان بکلمة الامان گشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان که بخبرگیری بیرون
آمده بودند بر سر پشته از مر الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتشهای اهل اسلام رو و حیرت بروزن دماغ ایشان متصاعد
شد ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتشی ندیده‌ایم و چندین لشکر نشنیده‌ایم بدیل جواب داد که اینها قوم
خزاعه‌اند که لشکر جمع کرده‌اند و نیران قتال اشتعال داده ابوسفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل‌تر و ذلیل‌تر
که این آتش و لشکر ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله ابوسفیان نیز
آواز عباس شناخته گفت این ابوالفضل است عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه آتش
است عباس گفت وای بر تو این رسول خداست وای بر قریش اما
شادکامی دشمن کسی سزاوار است
گر نشود دشمن دوستان تنگ اندیش — ابوسفیان گفت — اسیر بند و بلا را چه جای سرزنش است — کرت معاوشی
دست میدهد دریاب — اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول الله بر
تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که او راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که برین استر بر عقب من سوار
شو تا ترا بمجلس حضرت رسانم و بجهت تو امان طلبم ابوسفیان پس استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت نمودند

ابوسفیان

ابوسفیان و عباس بمیان لشکرگاه درآمد بهر آتشی که میگذشت مردم برخاسته میگفتند آیا چه کس است این که درین بیگاه
میگذرد و چون احتیاط میکردند او را میشناختند میگفتند عم پیغمبر که بر استر او سوار است تا بموضع عباس بخیمهٔ عمر ابن الخطاب
افتاد و او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دید هیچ نگفت و چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد
و او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام برکشید و در
عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر دانسته مهمیز
بر استر زد و با شتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق از عقب او رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابو
سفیان دشمن خدا و رسول بی امان و ایمان بچنگ افتاده دستوری ده تا سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من او را
امان داده‌ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش او سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر رسول الله در بغل گرفت و گفت
ما امشب با وی هیچ راز نمیگوییم چون عمر در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح میکرد عباس گفت ای عمر این همه مبالغه و الحاح
در قتل او چیست که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین
مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب‌تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن و چون
ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب
ابوسفیان پیش تو باشد و چون صباح شود او را نزد ما بیار و چون روز دیگر که خورشید عالمتاب وجه ربع مسکون را منور
ساخت مانند سراچهٔ دل عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت مقدس نبوی رسانید آنحضرت فرمود وای بر تو ای ابوسفیان هنوز
وقت آن نیامده که بدانی که معبودی سزاوار پرستش نیست بغیر از خدای عز و جل ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه
کریمی و خویش پیوندی که با آن جفاها و بدیها که از من صادر شد چنین و چندین لطف و احسان در باره دوستان [illegible]
نشان من مبذول میداری دانستم که بغیر از خدای تو خدایی دیگر نیست اگر بودی اکنون ما را نفع رسانیدی حضرت بار دیگر فرمود
که وقت آن نیامده که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت که تا اکنون شاید شکی در خاطر من بود عباس گفت ویک
یا ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا همین دم عمر درآید و تیغ تیز بر تو حکم سازد ابوسفیان طوعا و
کرها گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بر زبان راند و در روایت واقدی چنانست که در آن شب حضرت
ابوسفیان را اذن دخول داد بمجلس درآمد و بایستاد آنحضرت فرمود که ویک یا ابوسفیان وقت آن نیامده که گواهی دهی که
خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت چه گویی تو یا اباالقاسم چه حلیمی و چه خویش پیوندی اما آنکه خدا یکیست
چنین است اگر با او خدایی دیگر بودی در روز بدر و احد ما را فایده رسانیدی اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که این
معنی در نفس من خبریست ابن عباس گفت والله ابوسفیان که رسول الله همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی
که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب ابن عباس بنا بر فرموده
آنحضرت بمنزل خویش برد چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت ابوسفیان گفت در شبانروزی چند بار نماز میگزارند
عباس گفت پنج وقت ابوسفیان بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صبح شد و
بانگ نماز گفتند مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او را میطلبند از عباس پرسید که این چه حالت عباس گفت

این حرکت از برای نماز است چون اهل اسلام با رسول الله نماز گزارند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد گوید قوم همان میکنند عباس
گفت آری و من میترسم که قوم ترا فردا این جماعت هلاک کنند عباس گوید که چون ابوسفیان در حال وضو ساختن رسول صلی الله
علیه وسلم دستها زیر آن میداشتند و آب وضوی آنحضرت بر سبیل تیمن و تبرک بر سر و روی یکدیگر میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز
کسری و قیصر را باین عظمت و شان ندیدم بالجمله چون ابوسفیان نماز مطلق و نه مسلمانان تمام شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی
که جاه و شرف دوست میدارد او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش معظم و سرافراز باشد فرمود که من دخل بابه فهو آمن
ومن دار ابوسفیان ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجد الحرام فهو آمن محمد ابن اسحق گوید که حضرت
فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت خانه من وسعتی ندارد آن سرور فرمود که من دخل الکعبه فهو آمن ابوسفیان
گفت کعبه چندان اتساعی ندارد حضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة چون ابوسفیان بنابر رخصة
حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام بتمام ندیده تا مهابت ایشان در دلش
قرار گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را اینجا نگاه داری تا لشکر ظفر قرین با اساس و آئین بپیند و هیبت ما میان حوزه
اسلام در دل او جای گرفته حضرت سخن عباس را استحسان نمود فرمود که ابوسفیان را دریاب و او را در تنگنایی بازدار تا جنود
الهی بر وی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم غدری
در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نمیکنند اما مقصود آنست که محلی توقف کنی و لشکر خدا را با اسلحه و ادوات
طعن و ضرب که بجهت دفع مخالفان و افراز مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی انگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف
نمود حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بود جوق جوق از آن گذرگاه تنگ بگذرند از سپاه
اول کسی که برابر رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که مجلس رزم را بزم می پنداشتند و روز مصاف را
شب زفاف تصور میکردند در آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از صحابه چون چشم ابوسفیان
بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلاء جواب داد که خالد ابن الولید است ابوسفیان از روی استخفاف گفت آن
پسر تو رسید عباس گفت آری خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسید و سه نوبت به آواز بلند تکبیر گفت و بگذشتند
و بر اثر خالد ابن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال رجال عرب پیدا شد که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در
برابر ابوسفیان و بدستور یاران سابق تکبیر گویان بگذشتند ابوسفیان از عباس پرسید که سردار این طایفه کیست
گفت زبیر بن العوام ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار که لوای آن
طایفه ابی ذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدین دستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان
از حال آن جماعت استفسار کرد عباس تعریف ایشان کرد انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد مرد نامی
بود رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت ابوسفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش نمود گفت حلفاء محمد
و تکبیر گویان از پیش ابوسفیان بگذشتند انگاه هزار کس از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند
ابوسفیان چون دانست که آن قبیله از مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست و بعد از ایشان قوم جهینه رسیدند برابر
ایشان [illegible] کس از اشجع گذشته علم داشتند انگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را

جمال

بجال اشجع ثنا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم بودند عباس گفت خدای تعالی محبت اسلام در دل ایشان جای
داد و این معنی از فضل و احسان ملک منانست انگاه ابوسفیان گفت ای عباس گویا هنوز محمد نگذشته است گفت نه اگر
تو این کوکبه که حضرت رسالت در میان ایشانست به بینی متیقن بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت چنان لشکری ندارد
و در بعضی روایات آمده که هر قبیله که میگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان میکرد و بعد از جواب دادن عباس
ابوسفیان میگفت مرا با ایشان کاری نیست چه انواع حشم و طبقه قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند همگی
را زره در بر و تیغهای خاراشکاف در میان همه را با رماح خطی و نشتی همه با سیوف هندی گاه بر اسپان تازی و شتران عربی
و هر یک از ایشان در صف کارزار و میدان روزگار صد برابر رستم و اسفندیار بر دست راست آنحضرت صدیق اکبر
و دیگر اسید بن حضیر بود و حضرت با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام بدین هیبت و شان دید چشم او خیره
شد و از غایت دهشت و حیرت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با اساس این گروه لشکری ندیده ام
و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت
و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار داشت با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس میرفت
و چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمه الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند امروز روز آنست که خدای عزوجل قریش را
ذلیل و خوار ساخت انگاه روی با یاران خویش آورد و گفت ای گروه اوس و خزرج کینه دیرینه روز احد از قریش
بجوئید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد بن عباده ابوسفیانرا وعید داد و بگذشت رسول
با خواص اصحاب او بمحاذات ابوسفیان رسید فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان دادی فرمود که
نه ابوسفیان معروض داشت که من خدای تبارک و تعالی که ترا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان
درگذری و در باره اقربا خویش عاطفت و احسان مبذول داری چه تو بارترین و نیکوترین و رحیم ترین مردم توئی
حضرت فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت امروز روزیست که الله سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گردانید و حق سبحانه و تعالی تعظیم خانه کعبه زیاده گرداند و در این خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و
عبدالرحمن گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله صلی الله علیه وسلم
حکم فرمود که قیس لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمان فرمود که علی علیه السلام لوا را از
سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش
را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و از گرد
از سم مراکب سپاه چندان غبار ساطع شده بود که از تلال جبال تجاوز مینمود
ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت
در روضة الاحباب در اثنای گزارش فتح مکه باین عبارت مذکور است که
قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان دیدند که از دور بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو

کیست و این گرد و غبار از بهر چیست گفت وای بر شما محمد است که با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسیده و اکثر سواران
دلاور اند که هیچکس طاقت مقاومت ایشان ندارد و گفته که هر که بخانهٔ من درآید ایمن باشد و هر که سلاح بیفکند و هر که
در خانهٔ خود رود و در بندد و هر که بمسجد الحرام رود در امانست قریش گفتند این چه خبر است که برای ما آورده هند زوجهٔ وی به استقبال
بیرون آمد و شنید که شوهرش این کلام میراند تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را بگرفت و مشتی چند مضبوط او را بنواخت و بروی [illegible]
بیش از حد کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانهٔ خویش درآی و بیش ازین سخن مگوی و هم در روضة الاحباب مذکور است
چنانچه سابقا بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق سمت گزارش یافته که چون لشکر اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع بودند بفرمود تا هر مردی آتشی افروختند
و تا آن زمان قریش را از احوال پیغمبر وقوف نداشتند لیکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را
گفتند تو بیرون رو و تفحص احوال نمای اگر با محمد ملاقات کنی امان ما از وی بگیر پس ابوسفیان و حکیم حزام و بدیل بن ورقا
از مکه بیرون آمدند و تا بسر پشتهٔ مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی آتش فرو گرفته و بعد از ادای کلمهٔ چند درین
باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آنشب در مر الظهران آن آتشها
دیدیم گفتیم اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید پیش ازانکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل
شوند پس بر استر خاصهٔ رسول سوار شدم و براندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آن بود که شاید که هیزم کشی یا
شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خود نمایند که ناگاه
سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم بشناختم گفتم یا ابا حنظله او مرا نیز بشناخت گفت ابو الفضل است این گفتم بلی پرسید
که این آتشها چیست گفتم وای بر تو رسول الله با ده هزار مرد رسیده اند گفت چارهٔ کار ما چیست گفت بر استر بر پس من سوار
شو و بدیل و حکیم بمکه بازگردند ابوسفیان هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده راقم حروف گوید عجب دارم
از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده بود در تصنیف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن
ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و توجه حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام حاصل کرده بلکه بازگشتند و میگویند که
قریش را از آمدن آنحضرت معلوم نمود چون ابوسفیان دیدند از دور که بتعجیل می آید وی را استقبال می نمودند
و پرسیدند که از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسود اوراق را عقیده آنست که بعدم اشتباه قریش از توجه
رسول الله صلی الله علیه وسلم مناسب آن روایتست که بعضی گفته اند بدیل و حکیم نیز در مرافقت ابوسفیان در
مر الظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز شدند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات
قبایل بر ابوسفیان بگذشتند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند و در آن موضع توقف نمودند تا حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بدان سپاه با جلادت افتاد که در کثرت
فضای رایت فتح آیات مجتمع شده بودند و از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد و ناصیهٔ همایون بر عقب
پالان شتر نهاد در حالی که سوار بود سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید سبحان الله خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را با اشباه (؟)

جرار و لشکری انبوه نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می برد بعد ازان فرمان داد که زبیر با مهاجرین متوجه گشته از اعلی مکه در آیند
و در روایتی که با آن حضرت اختصاص داشت در حجون بروند و از انجا قدم پیشتر ننهند تا آن سرور به او بپیوندد و فرمود که خالد
ابن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران کارزار از اسفل مکه در آیند و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و [illegible]
را بنفس شریف با طایفهٔ از خواص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت
که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون [illegible] اما اگر جمعی از سفها بنابر
قلت حیا از مقابلهٔ سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور دارند
نقلست که مخالفان عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی حارث طبقهٔ از جهال
و احابیش چون از توجه خالد ابن الولید خبر یافتند تهیهٔ اسباب مقاتله نمودند و بمقابلهٔ او شتافتند و در موضع خندمه ملاقی
فریقین واقع شد بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک مسجد الحرام بود رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب
طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد ابن الولید شربت شهادت چشیدند ابو خطل که فتاکی
مشهور و بیباکی معروف بود از اهل زلل با خود و جوشن بر بادپایی سوار بود مانند کوه آهن روی بلشکرگاه خالد نهاد و چون
بموضع خندمه رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافته لرزه بر اعضای او طاری شده از اسپ پیاده گشت
و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانهٔ کعبه فرود آمد و طایفهٔ از ارباب شقاق روی
هزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند درین اثنا ابوسفیان و حکیم حزام اتفاق نمودند و فریاد برکشیدند
که یا معشر المسلمین چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمنست و هر که سلاح بیندازد ایمنست الحاصل مشرکان
سلاحها انداخته بخانهٔ خود خزیدند و ارباب اسلام سلاحهای خود را گرد آوری کرده مادهٔ استظهار و اعتضاد ساختند و در خلال
این احوال سید اوایل و اواخر بثنیهٔ اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید برخاسته از سبب آن پرسید و عرض
داشتند که خالد ابن الولید است که با مشرکان در صدد محاربه آمده جنگ میکند و چون مخالفان منهزم گشتند و خالد بشرف پابوس سید
آن سرور رسید خود را از سبب مقاتله جواب داده در آن باب بازخواست کرد خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال
نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضی الله خیرا آورده در بعضی از روایات آمده که رسول صلوات الله
علیه چون بمکه در آمد بعرض رسانیدند که خالد تیغ تیز از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت یکی از یاران را
گفت که خالد را بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان که اهل مکه اند باز دار و فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت منه بنابرین آن روز خالد [illegible] تن از مکیان
بقتل آورد گویند که چون بتفتیش بساط جلالت مناط استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود که با وجود
این پیغام که دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت که رسول میفرماید
که ضع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفتم آن شخص جواب داد که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف
و من میخواستم که همین کلمه بگویم ناگاه شخصی دیدم که سر او به آسمان متصل و پایهای او بر زمین منقور است و حربه در دست داشت
او برابر سینهٔ من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی بدین حربه دمار از روزگار تو برآورم رسول

صلواة الله علیه فرمود که صدق الله وصدق رسول الله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم سی کس از
ایشان بقتل رسانم در عوض و از روی عفو علام را نهی کرد اما امروز نخواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور نیاید
گویند آنحضرت فرموده بود که خیمهٔ خاص در حجون بزدند اصحاب بفرموده عمل نمودند و چون آنحضرت بخیمه در آمد سر و تن از گرد و غبار راه
بشست و بعد از آنکه غسل کرده بود زره پوشید و خود بر سر نهاد و بر ناقهٔ خویش سوار شد و روی توجه بمسجد نهاد و بر دست راست
او صدیق اکبر و بر دست چپ او اسید بن حضیر و بلال و رباح و عثمان بن طلحه ملازم رکاب فلک فرسای بودند محمد بن مسلمه زمام
ناقهٔ قصوی در دست داشت و بقرائت سورهٔ انا فتحنا میخواند و با احرام بحرم در آمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور کرد
و حجر الاسود را محجن خویش استلام نمود و بر زبان معجز بیان تکبیر ملکوت عنان گشود سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر
لرزه بر اعضای رزنا و پیر افتاد و کعبه سپاه اسلام بر تلال جبال مشغول بودند و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند و از
راحله فرود آمد کعبه را از وجود اصنام بپرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی
خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و هبل اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مذکور است که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم که در حوالی کعبه بود رصاص
در زمین محکم گردانیده بود و رسول الله نیزه یا چوبی که در دست داشت بر آن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و آن بتان بمجرد رسیدن چوب ایشان بروی در می افتادند گویند در آن حین مرتبی که در خانه بود بروی
افتادند و قولی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امر فرمود تا هبل بینداخت و نایله را بشکست و گویند
اساف و نایله رجل و زن موصوف بود اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم مرد و زن در خانهٔ کعبه زنا کردند
خدای تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال نمودند چون این
دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه اندام بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که این نایله است تا ابد
در بلاد شما او را پرستند ابن هشام از عبد الله بن عباس روایت کرده که در آن روز که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
بجانب هیچ بت روی نکرد که بر قفا نیفتاد و اشارت بعقاب هیچ صنم نکرد مگر آنکه بروی در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در
موضعی بلند نهاده بودند که دست بدانها نمیرسید مصطفی و مرتضی چون بخانهٔ کعبه رسیدند آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا
رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرود آر حضرت فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نبود تو پای بر کتف من
نه بدین امر قیام نمای علی بموجب فرموده عمل نمود و پای امیر در آن حین که بر کتف حضرت رسول بود فرمود که ای علی چون می
خود را گفت یا رسول الله چنان می بینم خود را که حجب مرتفع شد سر من بساق عرش میرسد و بهر چه دست دراز میکنم در پنجه
تصرف من می آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی بانچه مطلوب بود علی گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که چنان
می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان خواهم رسانید گویند چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت
بر زمین افکند و تبسمی کرد حضرت از موجب خنده سوال کرد امیر فرمود که از جهت آنکه از جای چنین بلند افتادم هیچ الم بمن نرسید
حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل ترا فرود آورد و غرض
رسول الله از آن عمل آن بود که موجب فضیلت امیر المؤمنین علی گردد غرض از بت شکنی غیر آن نبود نبی را که دشمن
خود بکف پای مرتضی برساند در آن روز که هبل را بشکستند زبیر بن عوام با ابوسفیان گفت که بت هبل تو در روز احد

بر آن

بر آن می نازیدی و افتخار بر آن مینمودی بشکستند ابوسفیان آب در دیده بگردانید و جواب داد که دست از من باز دار و سرزنش من مکن که اگر
با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شریک بودی هر آینه غیر این صورتی دیگر ظاهر شدی نقلست که کلید خانهٔ کعبه پیش سلافه بنت سعد بود که
چند پسر او در روز احد کشته بودند چنانچه سابقا سمت گزارش یافت و حضرت در مسجد الحرام توقف فرمود بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه
که سلافه مادر او بود برود و کلید خانه بیاورد و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید خانه طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و گفت
اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با در الحاح مینمود چون زمان مفارقت عثمان امتداد یافت صدیق اکبر با فاروق اعظم
را بجهت کلید بدر خانهٔ سلافه فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و بدر خانهٔ سلافه آمده عمر فریاد بر آورد که ای عثمان بر آ
ای که رسول خدا انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابابکر و عمر بجهت چکار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که
نزد من گرفتن تو بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند و سخن سلافه ناظر بر آن بود که سلسلهٔ نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق
به عدی و چون عثمان مفتاح از مادر ستانده بمسجد الحرام آمد رسول صلواة الله دست دراز کرد که آنرا بگیرد عباس بن عبد المطلب
گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم بمن دادی تفویض خانهٔ کعبه و حجابت را بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم
کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که کلید را بمن ده و چون عثمان دست دراز کرد که کلید تسلیم کند عباس باز التماس نمود و عثمان
بار دیگر دست خود را باز کشید حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز و جل و روز جزا اعتقاد داری
کلید را بمن ده عثمان گفت بگیر به امانت الله بعد از آن در خانهٔ کعبه را بگشادند و حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گزارد و در
بعضی از کتب سیر مسطور است که چون در خانهٔ کعبه را بگشادند رسول الله صلواة الله فرمود و بعد از ادای دو رکعت نماز
عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین را بهر دو دست گرفته در آن زمان کلید خانه را بر دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی
قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم ارزانی داشتی آنحضرت عثمان بن طلحه
را طلب داشته فرمود که بگیر کلید کعبه که امروز روز بر و وفاست بعضی گفته اند که چنین گفت که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها
منکم الا ظالم ارباب تفسیر را عقیده اینست که قضیهٔ اخذ کلید خانهٔ کعبه وارد از انحای دیگر ایراد کرده اند مسودهٔ اوراق چون
در مقام اختصار است بایراد یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی
صلواة الله علیه دست مبارک خود در عضادتین کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه در حوالی کعبه صف کشیده بودند که
در شان ایشان چه حکم خواهد فرمود آن سرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود
که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده و بقولی گفت نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن
مکة الفیل و سلط علیها رسوله والمؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ماذا تقولون وما تظنون یعنی میگوئید و چه گمان می برید
از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر
و گمان می بریم خیر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصهٔ یوسف داشتند آنحضرت فرمود که انی
اقول اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا انتم الطلقاء یعنی
بروید که شما آزاد کرده گانید آنگاه خطبه خواند در غایت جزالت و نهایت بلاغت و با آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات
رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و بیان دعوی ها که پیش از اسلام بود قلم فرمود

که بنوعی وملی ودعوی که در ایام جاهلیت بود در زیر قدم من موضوعست یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خانه کعبه وسقایه
حاج وبعد از آن گفت ای قریش خدای تعالی دور ساخت از شما فخر جاهلیت وتعظم وتکبری که میکردید بر مردم یعنی همگی آنها را از گزینید
زیرا که مردم همه فرزندان بنی آدم اند وآدم از خاک و یکی بر یکی مرتبتی نیست الا به تقوی وپرهیزکاری واین آیه خواند که یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر چون وقت نماز پیشین در آمد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان
مثل هشام برادر ابوجهل وحکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان من چیزی نمیگویم وگمان می برم که اگر من سخنی گویم سنگریزها
محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طایفه رسول الله خبردار گردانید رسول صلوات الله علیه الجماعت را طلبیده
بامر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول
فضحک النبی صلی الله وعلیه وسلم به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله وعلیه وسلم سپاه نصرت اثمار را از قتل اهل
مکه نهی فرموده در باره ایشان مراسم لطف واحسان وبر دامشان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی پیغمبر علیه التحیة و
السلام مهربانی وشفقت قوم وعشیرت خویش دریافت وبشهر خویش رغبت نمود مقارن این وقت به این مقال آثار وحی در بشره
همایون آنحضرت ظاهر شد وچون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین وچنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود
که کلا وحاشا که چنین وچنین باشد من بنده خدا ورسول اویم هجرت بسوی شما کرده ام وحیات من حیات شماست ومماتی من ممات
من ممات شماست انصار در گریه افتادند ومعروض داشتند که والله که این سخن نه بجهت آن گفتیم که ظنت بخدا ورسول
داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت رسالت علیه السلام فرمود که خدای عز وجل او تصدیق شما میکند وعذر شما میخواهد روات نقل
کرده اند که رسول صلی الله وعلیه وسلم پیش از آنکه بمکه در آید فرمود که یازده مرد وشش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و
خواه در غیر حرم یکی از آنجمله عبدالعزی ابن خطل بود وسبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده ومومنی را بی جرم
کشته بود وبعد از آن مرتد شده بمکه گریخت تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمکه رسید مسلمان شد حضرت او را
عبدالله کرده نید شخصی با وی از خزاعه جهة اخذ زکوة بقبیله از قبایل فرستاد وآن مرد خزاعی در راه بشرط خدمت او قیام می نمود
روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخوریم خزاعی در آن باب مساهله کرده وچون
ابن خطل بیدار شد هیچ طعام نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از این صورت آتش غیظ وخشم
با آتش جوع منضم گشته نفس اماره وی را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورد واندیشید که اگر بمدینه رود رسول
صلی الله وعلیه وسلم او را بقصاص فرماید از دین مرتد گشته چهار پایان صدقه را بمکه در آمد وروز فتح مکه مسلح شده
در برابر خالد بن الولید رفت واز معرکه فرار نمود پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در اثنا طواف که حضرت
مقدس نبوی میفرمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است که خود را به استار کعبه متعلق ساخته حضرت
فرمود که او را همانجا بکشند ویکی از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن عبدالله بن سعد بن ابی السرح است که در مدینه ملازمت حضرت
مینمود وبر اشارت عالی کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قرآن مجید خیانات وتبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی
ظاهر شد که محمد ابن عبدالله نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانکه بمن فرود می آید بر من نیز نازل

می شود

می شود وچون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بعثمان برد واو را شفیع ساخت
تا از رسول خون وی را در خواهد عثمان بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی برد واظهار حقوق مادر او نسبت بخویش کرد
التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب عثمان هیچ نگفت چون عثمان چند نوبت التماس نمود در آخر ساعت جوابی
نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش در بغل گرفت وگفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی ودر آن باب بتضرع وزاری
بسیار نمود رسول صلی الله وعلیه وسلم فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب
فرمود که چه چیز مانع شد که یکی از شما برخیزد وخون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بحق آن خدای که ترا براستی
بخلق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمایی اگر اندک ایمایی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم فرمود که سزاوار نیست
هیچ پیغمبری را که بگوشه اشارت رود وخیانت چشم کند گویند عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد وبعضی حالات عبدالله در زمان
خلافت عثمان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی ودیگری از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان نامبارک را بهجو رسول
الله بسیار گشادی ودر روز فتح چون شنید که بطلب او مشغولند روزی از خانه بیرون آمد تا بگوشه دیگر پنهان شود امیرالمومنین در راه
او را پیش آمده بموجب فرموده رسول الثقلین عمل نمود ودیگر از آن زمره مقیس بن صبابه بود وسبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام
بن صبابه بمدینه آمده ایمان آورد ودر غزوه مریسیع شخصی از انصار گمان آنکه هشام از عبده اصنام است او را بقتل آورد و
مقیس حال معلوم کرده بطلب خون برادر بمدینه آمد چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمود که انصار دیت خون برادرش
دادند مقیس مسلمان شد وبعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد وبمکه گریخت ودر روز
فتح با جماعتی از مشرکان شراب میخورد ویکی از صحابه بکیفیت مجلس معلوم او رفت وبه تیغ خونریز تعذیر آن ملعون بجای آورد ودیگری
از آن زمره هبار بن الاسود بود واو حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی واز جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت بنت
بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گزارش یافت ودر روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند چون آن
سرور بمدینه مراجعت نمود هبار بمجلس همایون آمد وزبان بکلمه توحید بگشاد وبه نبوت آنحضرت گواهی داد وایمان آورد ودست
در دامن اعتذار زد حضرت از سر جرایم او درگذشت ودیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول غلو مینمود
وچون شنید که آنحضرت حکم بر قتل او کرده در روز فتح بگریخت وعزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات اندازد عمیر بن وهب
جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات کرده التماس نمود تا او را امان دهد وملتمس عمیر مبذول افتاده رسول
صلوات الله علیه صفوان را دو ماه امان داد وعمیر در عقب صفوان شتافته مژده الامان بگوش جان او رسانید صفوان از این
قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا نشانه از محمد بن بیاری عمیر مطلوب صفوان بعرض رسانید وآنحضرت عمامه یا ردا
خود را بعمیر داد تا نزد صفوان برد وعمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را به آواز شرف پابوس وتقلد
قلاده اسلام ترغیب مالاکلام نمود وصفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید
که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نه پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم وصفوان با وجود ترک اسلام
در غزوه حنین وطایف ملازم رکاب فلک فرسای بود وبعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون
بمنزل جعرانه رسید نظرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد صفوان بچشم خریداری در جمال واغنام نظر کرد چشم

از انها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود که ای صفوان همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف

او در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگر از ان زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی

پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شد و با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه

ملازمت آن سرور گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهت استرضاع بخدمت حضرت رسالت فرستاد بجیر را با عزاز سعادت پا بوس

سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استرضاع چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و کعب

در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرادر مدح حضرت خیر البرایا گذرانید که اول آن این بیت   بانت سعاد و

قلبی الیوم متبول   متیم اثرها لم یفد مکبول   آن سرور فرخنده کعب را بالبعله گرامند مخصوص گردانید و

دیگری از ان زمره عبد الله بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید

که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در شان او چه حکم کرده روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در

خاطر او راه یافته از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان از نجران روان شد و چون بمقصد

رسید رسول صلی الله علیه و سلم او را از دور دیده فرمود که این ابن الزبعری است که می آید و با او روی است اسلام دار د ابن

الزبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شکر و سپاس مر خدایی را که مرا هدایت بسلام

نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من صادر شده اکنون از همه پشیمانم و در مقام اعتذار   بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

حضرت فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق می نماید دیگر از ان زمره حارث بن الطلاطله بود در

سبب ایذا او دم او آنکه در ایذا و اضرار آن سرور بسیار میکوشید و علی ابن ابی طالب روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پای

در آورد و دیگری از ان زمره وحشی بود قاتل حضرت حمزه مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و از بیم جان در روز فتح

مکه بطایف گریخت و بعد از چند وقت با طایفه از ان ولایت بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فایز شده گفت

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی یا رسول الله فرمود بنشین و کیفیت قتل

عم من حمزه تقریر کن وحشی چون صورت واقعه معروض داشت فرمود که برو و دیگر ملاقات من مکن و بعد از ان وحشی از ملازمت

رسول الله گریزان بود و در ایام خلافت صدیق با عسکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفته در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر

یافته حربه که حمزه کشته بود در این نیز بقتل آورد و بعضی زرا رباب سیر اسلام وحشی را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و تفصیل آن

موجب تطویل میشود و دیگر از ان زمره عکرمه بن ابی جهل بود و سبب هدر دم او آنکه در ایام حیات پدر خویش در ایذا رسول الله

با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه لشکر کشیدی

عبد الله بن پسر روایت کرده که در روز فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از سطوت مجاهدان اسلام گریخته بجانب یمن رفت و زنی عاقله

داشت ام حکیم دختر حارث بن هشام و هشام برادر ابی جهل بود در ان اوان که اهالی مکه با حضرت مقدس نبوی صلوات الله

علیه بیعت کردند و مسلمان شدند ام حکیم بعرض رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق

تو آنکه او را امان دهی حضرت فرمود که او را امان فدای دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند ام حکیم از عقب

عکرمه رفته او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن کرده ام حکیم از کنار دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق

نشسته

نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت از وصول ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گردد که ترا امان کونید عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش و جان

نشنید و با ام حکیم گفت تو از وی امان خواستی با آن همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او

زیاده از انست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خود سعی منمای عکرمه بکلمه العود احمد گفته باز گشت

و در اثناء طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خواست که با ام حکیم مباشرت نماید ام حکیم التماس او را رد نموده گفت من موحدم و مخلی بحلیه ایمان

و تو مشرکی و از نور عرفان محلی و تا زمانی که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که ترا

مانع می آید از مواصلت من کاری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم به الهام

ملهم شده با یاران فرمود که یاتیکم عکرمه ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی و لا تبلغ المیت یعنی عکرمه پسر

ابو جهل مومن و مهاجر بجانب شما می آید پدر او را دشنام مدهید چه سبب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند

در این اثنا ام حکیم نقاب بر روی بسته با شوهر خویش بر خیمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آمده بعد از طلب رخصت بخیمه آمده گفت یا رسول الله

عکرمه آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا مبارکش از دوش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل

فیاض فایز گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده

و از سخط خویش ایمن کرد انیده فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان

محمدا عبده و رسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوی ترین و نیکوکارترین و با وفاترین

مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که آنچه مسئول تو باشد و مرا

بر آن دسترس باشد بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی

را که جهت اعلام علم کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جراتی که از من نسبت بتو در حضور و غیبت

صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست دعا بر داشته از حق طلب غفران کرد و در آنچه تعداد کرده بود با او گفت

یا رسول الله من راضی شدم بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تو صرف کرده ام میخواهم که ضعف

آن در راه حق جل و علا مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای تو در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای

آورم گویند که عکرمه بخلعت ایمان مشرف شد و در اطفاء نایره کفر وفور غایت اجتهاد بجای آورد تا آنزمان که در غزوه اجنادین

در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه بن ابی جهل در روز فتح مکه یکی از مسلمانان کشته فرار نموده و این

خبر بسمع حضرت خیر البشر رسیده تبسم نمود حاضران تعجب کردند و گفتند یا رسول الله حکمت درین تبسم چیست و چه میفرمایی جواب

داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته در بهشت جولان خواهند نمود تعجب اصحاب ازین صورت زیاده گشت

زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد ابن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز

فتح مکه فرار نموده بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بخشنیه که آلهه شما هیچ

از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کرده ام که اگر ازین بلیه خلاص یابم

نزد محمد رفته شرط متابعت بجای آورم و چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسیده

ایمان آورد بعضی گفته اند که چون دریا آشوب بنیاد کرد کشتیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص پیش آر پرسید که

گرچه می بایست کرد کشتی بان گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله درین محل جز خدای عالمیان بفریاد کسی نرسد عکرمه گفت خدایا
میگویی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت میکند و من گریخته ام مگر بجهت انکه این کلمه نگویم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی
که عکرمه از دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد در انجا این کلمه دید نوشته و کذب به قومک وهو الحق و هر چند
خواست که محک آن حرف را حک کند نتوانست و بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را ازاله نموده باز همچنان مکتوب دید آنگاه
گفت که این امر الهی است و التماس نمود که کشتی را بازگردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس سید کاینات
مستسعد گشته ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد مرتبه که در سراهای مکه کان می برد بشکست اما زنانی را که از
موقف نبوت حکم بر قتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معاویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته جگر او را
مضغ کرد و او بعد از دو سه روز از فتح مکه با جمعی نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند موافقت کرده نقابی بر روی بسته بانجمن
در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشته گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه
فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی و هند اظهار اسلام کرد و محبت و اخلاص بجای آورد حضرت نبوی زبان مبارک بلطف
او بگشاد و اسلام او مقبول افتاد و از جمله آن شش زن دو کنیزک مغنیه بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده
هجو رسول الله میخواندند یکی از ان کشته گشت و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت آورده انکه مقتول شد قرتنی نام
داشت و آنکه مسلمان شد موسوم بقریبه شد و دیگری از ان زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگر
مولای بنی المطلب بود که بقول کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت سادس او را ام سعد میگفتند هم
در آن روز مقتول گشت
نقلست که در روز دوم
فتح جندب نامی از هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب لحظه پشت
بدیوار باز نهاد و روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت
بلاغت بخواند مبنی بر انکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را در روزی که سماوات و ارض و خورشید و ماه آفرید
و تا روز قیامت حرام است و هر بنده مؤمن که بخدای عز و جل و روز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه
آنجا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آن بکند و بصید آن تعرض
رساند و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدای در انجا بقتال اشتغال نموده و خون
ریخته شما با او بگویید که قبل از من بر هیچکس حلال نبوده و بعد از من بر هیچ کس و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز و
بعد از ان حرمت او بحال خویش بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول
بدهید و اگر بعد ازین کسی بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در باب سید ابرار
که فرموده بود که خون ریختن بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر به این حکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه
اوباش قریش با بشارت صنادید قریش مجتمع نیران قتال را اشتعال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه سپاه انحضرت جهت قتل ایشان دست از آستین جلادت بیرون آوردند و بعد از ساعتی هم بفرموده آنحضرت
دست از کشتن باز داشتند و روایتی درین باب آنکه چون معروض حضرت نبوی صلوات الله علیه گشت که قریش هلاک شدند

حکم فرمود

حکم فرمود که دیگر تعرض ایشان نکنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله نگذارند بوم که از بنی بکر دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا
که در ایام فتح مکه واقع شد دیگر آن بود که خالد ابن الولید با سی سوار جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع
منازل بدان دیار رسید دمار از بتکده بر آورد و مراجعت نمود صورت واقعه معروض حضرت رسول صلوات الله علیه از وی سوال فرمود
که در ان موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بدانجا رسید از غضب شمشیر
برکشید و تفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه و پراکنده موی در نظر او آمد که بر سینه خود میزد و خالد شمشیر آخته بطرف او
تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از ان موضع مراجعت
نمود صورت حادثه بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شمال عزی را نپرستیدند دیگر انکه سعد بن زید اشهل را بانجا
مناة فرستاد تا آنرا خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان می پرستیدند سعد چون به بتخانه مناة
رسید زنی برهنه اندام ژولیده موی دید و دست بر سینه خود میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضربت او را بکشت و بتخانه را ویران
کرد و بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات مستسعد گشت و دیگر انکه خالد ابن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که توجه
بیلملم نماید و تحقیق قبیله جذیمه نماید و ایشان در ایام جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را
بقتل آورده بودند و سبب انکه ایشان از تجارت یمن بازگشتند و بیلملم رسیدند جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال
را تصرف نمودند و چون خالد ابن الولید با سیصد و پنجاه سوار از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل جذیمه رسید آن جماعت
خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید
گفتند ما جماعت مسلمانانیم که به اوامر شریعت محمدی قیام می نماییم خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند
میان ما و طایفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که شما ان طایفه اید این عذر در محل قبول نیافتاد خالد گفت اسلحه را از خود دور
سازید ایشان بموجب فرموده عمل کردند خالد اشارت تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یک از اسیران یکی از یاران
خود سپرد و شبی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از انجماعت
باز داشتند و یکی از بنو سلیم بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمد صورت حادثه معروض داشت روایتی انکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد
سلاحها بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب به سی کس از ان قبیله بکشت بالجمله چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه معلوم فرمود که خالد جمعی که در سجده خویش که با ادا جمعه و جماعات قیام مینموده کشته است برخاست و روی فرخنده
بقبله دعا آورده دست مبارک برداشت و سه نوبت فرمود که اللهم ابرء مما صنع خالد انگاه مالی خطیر مصحوب امیر المؤمنین علی علیه
جهت دیت قتل و عوض مال تلف شده بنی جذیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد ابن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات
آن بیچارگان مرهم نهد علی علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خشنود گردانید و رسول الله بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی
علیه السلام از ظلم و استرضای خواطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد در گذشته بر سر رضا آمد گویند عبد الله
بن ابی حدرد اسلمی در ان لشکر بود و جوانی از اسیران بنی جذیمه به او سپرد آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان
قبیله ببرد که حاجتی دارد و عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بان خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت
و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان را داد عبد الله آن جوان را بلشکرگاه خالد آورد چون آن مرد را بفرموده خالد

مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد این صورت را اهل سیر بعد از معاودت معروض
رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود که اما کان فیکم رجل رحیم واقدی گوید که چون رسول
صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود اشراف هوازن وثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از مهم ایشان فارغ
شد بحتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بجا راند و بطلب ما آید ما به سر او رویم و بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام
اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و به حلیه جود و سخا محلی نهادند و بنو نصر و جشم و بنو بکر بن سعد
و سعد وادی چند از بنی هلال کمر مطاوعت بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و رؤسای ثقیف نیز لشکرها
مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند و بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود برخی بر آنند که سرور
ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود و با الجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اتفاق نمودند و از بنی جشم درید
بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان و رنا و پیر امتیازی داشت مصحوب گردانیدند چون
به اوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز نسوان و اصوات حیوانات شنید پرسید که این چه آوازاست که بگوش من
میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود
که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقات و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ
در کارزار و ننگ اهتمام تمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و بدین
سبب راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب اندیشیده پس خطاست زیرا که چون زمان
انقضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را مانع نیاید و اگر در روز کارزار ظفر و نصرت قرین تو باشد نه سبب
مرد شمشیر زن و نیزه گزار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر فضیحت و عار تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب
کی اند گفتند بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت و شان و
علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را استعقاب نمودی متقصدی این امر مگیکشتید باز استفسار
نمود که ازین دو سه قوم که حاضراست گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت ازین دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال
درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر باز از در حصن حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود
با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نامدار روی بمیدان جنگ آری مالک ازین نصیحت باز زده گفت ای درید پیر شده
و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی شده هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت
خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر شما خواهد بیخت
و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید ازین صورت هر دم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت که
گروه هوازن متابعت من نمایید و بقول هیچ کس عمل مکنید آنگاه تیغ از نیام بیرون آورده سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت
اگر اطاعت من نخواهید کردن تکیه بر شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند اگر ما طریق عصیان سلوک
داریم از غیرت خود را بکشد و درید بن الصمه که پیری نامیاست عاجز و لایق ریاست نیست و کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این
کار باشد لاجرم از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم

از توجه

از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد الاسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت
انتما بشتاب تمام اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت و نیابت باز گذاشت و با دوازده هزار کس که ده هزار کس لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقا
مکه و بر روایتی با چهارده هزار مرد روی بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب
میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود بعاریت و صفوان زرهها را با شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبد الله بن ابی
حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و صورت مشاهده آنچه کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان
معروض رای انور گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که انشاء الله مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک
بن عوف سه کس را به تجسس احوال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده او عمل نموده رفتند و لرزان پیش او آمدند
و مالک از آن سبب پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش بر اسپان ابلق سوار بودند تا غایت مثل
ایشان کسی بنظر ما نیامده بودند اکنون مصلحت وقت چنان مینماید که بازگردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند و همین حالت که
ما را دست داده شما را نیز روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان به تشنیع و سرزنش ایشان گشاده جاسوسان را
پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با کسی نگویند و دیگری بجاسوسی فرستاده و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او
گفته بودند و با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت اصرار نمود بار سید باز آنچه رسید گویند صدیق بعد از ملاحظه کثرت
لشکر اسلام گفت ما امروز از کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفت
و با الجمله این حدیث حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده مکروه داشت و خدای عزوجل بواسطه این سخن در مبادی
حال لشکر اسلام را منهزم ساخته تا بر عالمیان روشن گردد که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه
کریمه لقد نصرکم الله الی آخره نازل شد و مالک بن عوف پیش از وصول اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمین گاهی
باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان حمله کنید و چون فریقین نزدیک شد
پیغمبر علیه التحیة والسلام به تعبیه سپاه اسلام پرداخته علم را بعمر ابن الخطاب و لوای بعلی ابن ابی طالب و دیگری بسعد
بن ابی وقاص رضوان الله علیهم سپرد و همچنین هر قبیله از قبایل عرب بلوای مخصوص گردانید و متوجه مخالفان شد و چون گذرگاهها
تنگ بود و سپاه اسلام فوج فوج از طریق منعقده بوادی حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان
حمله کردند و تزلزل و رعب بحال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند
گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماند
و از جمله دلاوران که ثبات قدم نمودند علی ابن ابی طالب بود و عبد الله بن مسعود و عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلب برادر زاده او و جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او
ایمن بن ام ایمن حضرت مقدس نبوی دید که عباس بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینماید خواست که
ایشان که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد بنابر محاربه مصابرت نمایند لاجرم
بر زبان گوهر فشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسول الله من بنده و رسول خدا ایم و بر روایتی چنین
فرمود که ای این یا ایها الناس هرچند ایشان را بصبر و ثبات میفرمود و از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا داشت

هیچ کس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول الله صلی الله و علیه و سلم تحریک استری که بر آن سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان
رود ابو سفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسای را گرفته مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی [illegible]
مجموع آراسته و شمشیرها و نیزها برداشته یکبار بر ما حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت
و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبد المطلب بر سر امن استر آنحضرت در آمدند و محافظت می نمودند
و درین اثنا مالک بن عوف النضری گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص گشت که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد و ابن
ام ایمن سر راه بر وی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ
وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم شدند و متفرق گشته مشرکان قریش ابو سفیان و جمعی از مردم مکه
که طوعا او کرها بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافت و سخنان نا
مناسب بر زبان آوردند ابو سفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بمرتبه روی بگریز نهادند که تا کنار دریا هیچ جا باز نه ایستادند
دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران او روی از معرکه بر تافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان گفت امروز
روز آنست که جادوی باطل شود و صفوان با وجود آنکه هنوز ایمان نیاورده بود و کافر بود در جواب هر یک از ایشان میگفت
اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای تعالی دهان ترا
بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه
بن عثمان بن طلحه روایت کند که چون پیغمبر صلی الله و علیه و سلم از مکه روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ
فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود که در روز احد کشته بود از وی بکشم و چون تلاقی فریقین واقع شد و مسلمانان منهزم شدند
و رسول الله از استر فرود آمد و شمشیر از نیام بر کشید و قصد کردم که از دست راست او در آیم درین حال دیدم که پسر عم او
ابو سفیان و عباس بن عبد المطلب زرهی سفید چون نقره پوشیده در نزد آنحضرت ایستاده بودند و گرد از آنحضرت پاک میکردند
با خود گفتم که این عم محمد است و بنا بر صیانت و محافظت او مهمی ازین جانب متمشی نمیشود پس خواستم که از طرف دست چپ او
در آیم و در آن حال دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر سبیل مسلح بار ایستاده گفتم که درین جانب نیز کاری نمی توان ساخت
آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شراره که دیدم که زبانه آتش بسان برق میان من و او در لمعان
آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد و از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا حضرت بجانب من التفات نمود و فرمود
که یا شیبه ادن منی پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه
الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار
مقاتله نمودم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول با من در مقام مقاتله آمدی البته شمشیر بر وی حکم
میراندم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با عباس که
آوازی بلند داشت گفت که یاران ندا کن که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة عباس بموجب فرموده
آواز بر کشید و اصحاب که ندای او استماع نمودند از اطراف جواب لبیک گویان بخدمت سید عالم مبادرت نمودند

آنگاه

آن سرور بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که
با شما دیگر جماعت کجا شدند گفتند لبیک اگر برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمیمانیم و جان نازنین در قدم تو فدا میکنیم بعد از آن نصرت
قرین نصرت آنحضرت گشت چنانچه ایزد جل ذکره در قرآن مجید و فرقان حمید فرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم
تروها الآیه علما سیر رحمهم الله آورده اند که چون سپاه ظفر انتساب بواسطه نداء عباس ترتیب یافته نزد رسول الله صلی الله
و علیه و سلم مجتمع شدند از سر وثوق حمله بر مشرکان کردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال
اشتعال یافت و در اثناء جنگ رسول الله از استر فرود آمد مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشید و فرمود شاهت الوجوه
و هیچ چشمی نماند که قدری خاک از آن در آن نرفت بعضی از رواة اخبار گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد و بعد از آن بر
استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزیدن گرفت و کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند روایتی
آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بجبهه چنان خسپید که آنحضرت بدست راست خاک از زمین برگرفت و قولی آنکه
برگرفتن خاک به امر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفت و بسرور عالمیان داد
جابر انصاری گوید که آواز سنگریزه که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوش ما چنان رسید که پنداشتم که سنگ
از آسمان در طشت میریزد و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر بر این قضیه است
و در روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که طلب ایشان میکند از مطعم بن جبیر روایت
کرده اند که در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند و بان گسای سیاه چیزی مشاهده
من گشت که از آسمان فرود آمد و میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده
شدند و بغایت بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت و مقارن این حال سپاه نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب
آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای تعالی پنج هزار فرشته خویش بمدد آنحضرت
فرستاد و از مالک بن اوس منقولست که چند کس از مردم در جنگ بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه مشت سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ مردی نماند از ما که از آن خاک بچشم او نرسید و در دلهای ما در طپیدن آمد
و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق
سوار بودند و علامتها میان هر دو کتف کرد بسته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که بجانب ایشان
امعان نظر کنیم چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند
و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان و این سخن معروض رای حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوة و السلام گشت فرمود که
ایشان فرشتگان خدای عز و جل بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار و زره در بر
نهاده و او شجاعی بود سفاک بی باک عظیم الجثه طویل القامه که هیچ کس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر
او دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارز میطلبید
و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا علی مرتضی علیه السلام متوجه ابو جرول شد و بزخم
تیغ آبدار دمار از آن مدبر خاکسار برآورد و بدوام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر و تعجب بدندان گرفت و اهل اسلام

زمنابر این حال مستظهر و قوی دل مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت انتما را بعز شهادت فایز شدند و ششصد
کس از مخالفان بغرق دوزخ رفتند و هوازن و ثقیف به اقبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آن روز شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح بسیاری
از ارباب شقاق و نفاق بحلیه ایمان متحلی شدند و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در آمدند و سر بر
خط فرمان و مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین مهم که قرین حال حضرت و اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق
بر فرقه شدند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و گروهی جانب [illegible]
مال که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جمعی
که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام
بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلبا لمرضاة الله تیغ دست به نیزه و شمشیر بردند و نایره قتال و جدال اشتعال یافته
ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام بدو متعلق بود بعز شهادت فایز شد و ابو موسی در رکاب حرب و استعمال آلات طعن و ضرب
سعی جمیل مبذول داشت و کافران منهزم گردانید و درید بن صمه که سردار مشرکان بود با ابن لدغه علی اختلاف الروایتین روی
بجهنم نهادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر شد و سپاه ظفر قرین بزیب و آیین پابوس سید اولین و آخرین مبادرت
و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه
جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط آن اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر
انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او
خشونت نمود هر چند وی میگفت که من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی محمد صلوات الله علیه یاران شیما را در آن قول صادق
نداشتند تا آن زمان که او را بر شتری نشاندند بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله
آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست شیما گفت روزی ترا بر پشت گرفته بودم و دندان بدوش من فرو بردی و دیگر
نشانها که بر خاطر داشت با رسول الله داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حال حلیمه و شوهرش استفسار فرمود شیما گفت
مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با او گفت
اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضی حب الوطن
من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم او را به انعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص
گردانید کسی فرمود روایتست که چون شیما بحلیه اسلام گشته روی بدیار خویش نهاد بمقصد رسید قوم و قبیله با او
گفتند که چرا التماس ننمودی تا رسول الله از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی اینکه
یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود چون پیغمبر علیه السلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین فرستاد
وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را منضبط و محفوظ گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده
در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد آن حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانی که شیما
به التماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و عفو و عتق خویش مبذول داشته حضرت گناه بجاد را به شیما بخشید

وازبقایای

و از بقایای اقربا او استفسار فرمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک این منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و
با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما مرتب و
مهیا خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی در جعرانه با شیما و قوم ملاقات نمود و مواشی و اموال بسیار بوی و خویشان وی ارزانی
داشت   سابقا سمت گزارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکه برتافته بجانب
طایف رفتند و بعضی از آن گروه متشبث بقبیله هوازن و ثقیف بودند و قبل از محاربه و انهزام هم استعداد قلعه داری و استحکام
برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل [illegible] نمودند دل بر جنگ
نهادند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خاطر خطیر حضرت که مهبط آیات رحمت بود مایل بر آن شد که بدان نواحی عبور نموده
قلعه را فتح فرماید و چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت بعلی ابن ابی طالب داد و ابو عبیده جراح یا خالد ابن الولید
با هزار مرد رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و خود بنفس شریف از عقب ایشان تا کتیبه متوجه دیار ثقیف
گشت و در راه که گذارش بر قصر مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قرب
بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان مجروح گردانیدند   گران تیرباران کنون آمدی که
بجای نم از ابر خون آمدی   ز باران تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف جلال فرمان صادر گشت که سپاه نصرت انتما
از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و درین ولا الحکم ابن الطفیل که جهت
تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از آن قوم و قبیله که اسباب قلعه گشایی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند
و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم اهل طایف دست برآوردند و
مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند بتضرع و زاری زبان برگشادند و از حضرت التماس نمودند که از برای خدا
و از برای رعایت رحم رحم فرمای تا لشکریان ترک قطع درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله و للرحم در مدت محاصره
که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاده بسیاری از سپاه نصرت انتساب مجروح از زخم دار
شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است در اوان محاصره
روزی حضرت فرمود تا ندا کردند که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد ترتیب بیست مملوک از قلعه فرود آمده سعادت
پابوسی دریافتند حضرت ختمی پناه تمام آن غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی
از ایشان را به یکی از ملازمان سپرده تا بمؤنت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید مبادرت نموده
ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند گفتند یا رسول الله بندگان ما را با باز ده حضرت فرمود که ایشان آزاد کردگان
خداوند عالمیانند مرکز عبودیت شما معاودت نمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه علی ابن ابی طالب را طلب داشته اسرار بسیار با وی گفت مردم تعجب بسیار کردند با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز
دور و دراز با ابن عم خود گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود که ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز
نگفتم بلکه خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن من با علی به امر خداوند بود   در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم   آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی شبی در خواب دید که قدحی

عظیم پر از شیر و بعوتی مملو از مسکه و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز کند خروسی حاضر شد و منقاری در آن زد و آن قدح را
انداخته هرچه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه با صدیق اکبر در میان نهاد که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت فرمود که
یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه فتح این قلعه میسر نخواهد شد و تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمایی حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را تعبیر چنین کردم نقلست که
خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمایی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت میل را
بمن ارزانی دار و این دو زن از دو عورت بودند که بوفور جمال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت در
جواب خوله گفت که چگونه پرا این دو کس بمن ماذون نیستیم بفتح این قلعه منکوحه عثمان صورت حال با فاروق در میان نهاد عمر از
رسول الله استطلاع قول او نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح این قلعه میسر نخواهد شد فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آنحضرت
ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملامت کردند که ما فتح این حصار ناکرده چگونه مراجعت کنیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه کردند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد
انشاء الله و سپاه نصرت انتما مسرور و خوشدل شده روز از پای قلعه برخاستند و بعضی از اهل آورده اند که در ایام محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه علی مرتضی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند
و هر بتی که یابند بشکنند و مرتضی لیز نموده حضرت ختمی پناه از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از دلاوران قبیله خثعم به او رسیدند
و شخصی از متی لقان که بقوت بازوی خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچ کس را از اهل اسلام یارای
آن نبود که با آن مشرک در مقام مقاتله آید عاقبت علی ابن ابی طالب جنگ آن مشرک را ساز داده هرچند ابو العاص بن ربیع داماد
رسول الله مبالغه نمود که سزاوار نیست که با وجود دیگر امیر لشکر ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از جنگ ممتنع نشد فرمود
که دیگری نیرود و اگر کشته شوم باید که تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین قدم در میدان نهاده در برابر آن غدار آمده
بزخم شمشیر آبدار او را به دار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن بیابان بودند تمام بشکست و رسول الله صلی
الله علیه وسلم در حصن طایف انتظار امیرالمؤمنین میکشید و چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون
شتافت و چون چشم خاتم الانبیا و قدوه اولیا افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز کرد چنانچه شمه از آن به
گزارش یافت جابر گوید که در زمان خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز گویی در خلوت با او مسکینی آنحضرت
جوابی که سابقا سمت گزارش یافت فرمود فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این
اعتراض از قبیل اعتراض روز حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول میرفتم نعلینی
غلیظ در پا داشتم بی اختیار مرد و ناقه چنان نزدیک شد که نعلین من بساق مبارک او رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زد
فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد بطلب من کسی فرستاد با خود گفتم که دیروز از نعلین من
ساق او بدرد آمده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون مشرف دستبوس دریافتم فرمود که دیروز تازیانه من بپای
تو رسیده امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد میش بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه
وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشست و من بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند

از اتفاق

از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم بلی یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و پنجاه گوسفند بمن بخشید و من گوسفندان را راس المال ساخته صاحب مکنت
و ثروت شدم   چون رسول صلوات الله وسلامه علیه جعرانه را معسکر همایون ساخت
دست ببذل اموال برگشاده جمعی نو مسلمان که بمولفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود و غنیمت نزد
آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که به امساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت
یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آن سرور تبسمی فرموده ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن
ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره به او دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم حضرت مقدس نبوی به آن منتظم گردانیدند
ابو سفیان گفت پسرم یزید را العطا سرافراز گردان رسول صلی الله علیه وسلم اشارت کرد تا موازی انعام ابو سفیان
به یزید دادند و هنوز تشفی حاصل نشده گفت نصیب دیگر پسرم معاویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود تا معاویه را چهل وقیه نقره و صد شتر دادند و به التماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانیدند و هر یک از رؤسا
عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و اسید بن حارثه ثقفی و حارث
بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری به انعام صد شتر و چهل وقیه مسرور و خوشدل
ساختند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دون طبقه اولی بودند پنجاه انعام
فرمود و بعض علما را اعتقاد آنست که این عطایا از خمس بوده و برخی را مدعا آنکه از مجموع محقق شده نقلست که در آن روز عباس
بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد عباس از این صورت ملول و محزون شده از سر غضب ابیاتی چند گفت و چون آن ابیات بسمع
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را
قطع کن علی برخاست و دست عباس را گرفته از مجلس بیرون برد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید امیر فرمود
که بدانچه رسول الله صلوات الله امر فرموده عمل خواهم نمود و همچنان می برد تا بحظایر ابل رسیدند علی بعباس گفت که اختیار کن
از این شتران تا بعدد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و نیکوکار و علیم و عباس گفت که در آن زمان
علی با من گفت که رسول خدا چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از زمره مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص
گمان برده و از جمله آن دو طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک
مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو در این باب چه میگویی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و
رسول خرسند گردی و بمال دنیا که ظلمت زایل فریفته نگردی و پای بند نباشی   همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو   عباس گوید که با علی گفتم که بهر چه تو فرمایی رضا میدهم و در امتثال حکم تو که ثانی حکم خدا
و رسول است منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آن نوع عطایای
ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب داد تا دلهای ایشان الفت اسلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار
را که هیچ یک از ایشان هیچ نداد بنابر وثوق و اعتمادی که بدان قوم داشت و بعضی از ایشان بنابر کمال حیف
و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این نوع عطایا و عواطف رشان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باب ما

اعتنای نمیکنند و در روایتی آنکه گفتند که این مرد به اهل و بنی اعمام خود رسیده خیر ایشان میخواهد و در هر جا که زحمتی و مشقتیست ما را بمباشرت
آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما می‌چکد و این سخنان بسمع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رسیده فرمود تا
انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس در آن میان نباشد بعد از آن حضرت پیش ایشان رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود
که ای انصار این سخن است که از شما بمن رسانیده اند شما قایل این حدیث هستید یا نی عقلای آنجماعت جواب دادند که اکابر و رؤسای
ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من با شما آمدم در حالی که شما بکنار گوی آتش
بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهایی داد انصار گفتند بلی الله و رسوله المن والطول و در روایتی گفت نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب
من شما را هدایت ارزانی داشت چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنحضرت گفت نه شما دشمن یکدیگر بودید حق تعالی آن عداوت
بسبب الفت من بتبدیل محبت کرد نه شما اندک بودید و خدای تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید نه شما توانگر بودید و خدای تعالی بسبب
من توانگر گردانید حضرت این سخنان میفرمود و انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القای این کلمات فراغت یافت فرمود که ای
معشر انصار چرا جواب من نمیگویید گفتند جواب تو چگونه گوییم که مادر و پدر ما فدای تو باد فضل و منت تو راست عالم الاسرار
برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب
مینمودند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت آنحضرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش
ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی ما جوانمردی نسبت بتو بجای آوردیم خایف آمدی ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت چون سخن بدینجا
رسانید انصار در گریه شدند پیران ایشان بر خاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم سرافراز شدند گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال فاضله ما اگر خواهد قسمت نماید که ما را بر متاع دنیا نظر نیست ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بوده
از قلت مال حضرت فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت و مصیبت من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نماید و قلوب آنجماعت
را الفت دهم به ایمان و بچوتی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفه قلوب میدهم و شما را به ایمان شما باز میگذارم
و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود روند و شما با رسول خدای بمنازل مراجعت نمایید بخدا
سوگند که آنچه با آن معاودت می نمایید بهتر از آنست که خلق با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب
صفه است و او را ک...ین کرد و او را چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع
مرا بهتر است جعیل که بر اسلام او اعتماد نمایم مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که منشور
نویسم که بعد از من بحرین خاصه از شما باشد که بهتر مواضع است که حق تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه آغاز
کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن استیلائی نه آرزو مباد که سایه عنایت
تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از جهان روزی چاره نیست بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروة
وثقی و صبر و تحمل زنید تا آنکه بمن ملاقات کنید و در مساجد خدا و رسول او ملاقی شوید و موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن میان
صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بچوتی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض
آنگاه فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من راه انصار روم خدایا انصار
را بیامرز و اولاد انصار بیامرز و اولاد اولاد انصار بیامرز انصار را از غایت فرح و سرور چندان بگریستند

کرمی

کرمی من ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او در نگذشتند آورده اند که جمعی از
هوازن در جعرانه بادراک موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشتند و مسلمان شده از اسلام بقیه قوم خویش اخبار
آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را از اهل و عشیرت بلا و محنتی که بما رسیده از تو مخفی نیست اکنون بر ما منت و رحمت کن این
ملتمس گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود در مجلس
همایون حاضر شدند گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و التماس اثری میدادیم
در نام رعایت و حکومت ما بقبضه اختیار و سرپنجه اقتدار ایشان می افتادیم آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان میکردند
و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایا که ارزانی داری چه در میان ایشان
عمات و خالات رضاعی تو اند و تو بهترین مکفولی نظر عنایت از ما باز مگیر و قاطر فیاض لخت بیچاره کار عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار
که کارها همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة در جواب ایشان فرمود که من تأخیر غنایم بسبب شما کردم
و انتظار می بردم که بیایید و درین باب سخن گویید شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من راست ترین
آنست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را نگذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت
فرمود که آنچه نصیب من و بنی عبدالمطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما در خواست کنم تا مردم از جهت این از سر حصص خویش
در گذرند و چون نماز پیشین بگذاردم شما در خواست کنید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از نماز ظهر آنچه
رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران بر خاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه
و تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد شما تایب و مسلمان آمده اند رای من بر آن قرار یافته که سبایای ایشان را
بآنجماعت دهم رضای هر کس که به این صورت مقرونست وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود
نگذرد از مالی که حضرت حق تعالی بما ارزانی دارد ما عوض به او دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول
این معنی کردیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب
سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن گفت مهاجران بر پای خاستند
معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از حضرت رسالت است و انصار نیز همین کلمه بزبان گذرانیدند اما اقرع بن حابس
متصدی بنی تمیم و عیینة بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گشت و گفت ما و قوم ما بدین معنا راضی نیستیم عباس بن مرداس
گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که هر که راضی نیست به ازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید
چون اصحاب نصرت انتساب اهتمام آن سرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در
خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در حصار
طایف فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را به او دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازن این
خبر بمالک رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول الله صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و
حضرت بوعده وفا نمود و مالک را با قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده رقعت الطاف ارزانی داشت و در دوازدهم

ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ
بن جبل و ابو موسی اشعری جهت تعلیم و تبیین و تشیید مبانی ایمان و قواعد اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و
مغیره را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر و نواهی وصیت فرمود ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی کرد آنگاه
کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت بعد از فراغ این مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته در اواخر ذی قعده بمدینه
مراجعت نمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم استسعاد یافتند
و معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خودیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود هر جا که باشید
تقوی ورزید که اسلام شما تمام است و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نمی یابد و ایشان بفرموده حضرت مقدس
نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و در این
سال زینب بنت رسول صلی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی مرتب گردانید
و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن الربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی
موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه او را در وقت فتح مکه ردیف خود ساخته بود و در آن بلده طیبه
درآمده و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة به امامه که امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از
فوت فاطمه او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شد و در این سال ابراهیم بن النبی صلعم متولد
گشت و این بشارت ابو رافع بسمع حضرت رسانید و آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید کنیزی از برای نور دیده عقیقه
ساخته چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی سر او نقره تصدق نمود فرمود تا موی سر او را دفن کردند
ابو سعید سمنانی رحمه الله در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول صلعم

بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست
و ششم ذی قعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود مقرر فرمود جمعی را که جهت اخذ زکوة
بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از جمله عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب بود که
او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو عاص را
بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاده بود و در آن اوان
که بشر بنو کعب را دریافت ایشان در سرآبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده به اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت
حسد و دنائت جمیع آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب ما
جانفشانی کرده متابعت محمد نموده ایم و بدین او درآمده و در این ملت اداء زکوة از جمله واجبات بنو تمیم دست به تیر و شمشیر زده
گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکی شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی و بشر چون صورت
حال برین منوال دید مضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و چون به ادراک
مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود معروض داشت آن سرور با یاران فرمود که از شما کیست که بدین

و از بنی

و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بخدمت تو آورم چون
حضرت نبوت پناه دید که عیینه در این امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او روان شوند و هم رفقای عیینه در آن پنجاه سوار غیر
مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب بنی العنبر روان شده شب سیر مینمودند و روز از نظر اغیار مختفی میگشتند تا از قطع
منازل و مراحل بدیار بنی تمیم رسیده در آن زمان خانهای اهل عناد از کثرت ابطال و رجال خالی یافتند دست بغارت و
تاراج برآوردند یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند مقربان حضرت ختمی پناه اسیران را در خانه [illegible] ضبط کردند
طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسرا متوجه مدینه گشتند
چون بدان بلده مبارک رسیدند اول با اسیران قوم خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله صلعم نهادند و در آن زمان رسول الله در خانه
عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول الله در کدام حجره است از غایت اضطراب بدر هر حجره
که میرسیدند فریاد میکردند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و یاران در مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب
بیدار شده از خانه بیرون آمد که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار ساختند چون فریضه نماز پیشین بجماعت بگزارد متوجه حجره
همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آنسرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما تخلفی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر
کرده اند آنحضرت در جواب ایشان بلا و نعم زبان نگشاد و بحجره مبارکه درآمده سنت پیشین بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون
آمده در مسجد بنشست آنگه میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و
ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام فرمود که دروغ گفتی که آن خدایست که مدح او
زینت و ذم او مذلت بود غرض ازین سخن چیست ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم
تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن
حاجب که خطیب و فصیحتر ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی برگشاد کلمه
چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و شجاعت قبیله بنی تمیم چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت
که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت
خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار و شعر بر خصایص و مناقب مهاجر
و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنو تمیم زبرقان بن بدر بر
خاست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت رخصت گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد فلک زبان بتحسین
بگشود و از آن جانب اقرع بن حابس چند بیت حسان بموجب فرمان مقصد را جواب او شد و بر بدیهه ابیات غرا گفت چون معارضه
جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ مکر و حیله از وی دریغ نداشته
خطیب او فصیحتر از خطیب ماست و شاعر او بلیغتر از شاعر ما قوم بنو تمیم باتفاق انصاف داده قدم در دایره متابعت و موافقت
نهادند و سراچه قلوب ایشان به انوار هدایت و رشاد نورانی گشت اما آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
در شان ایشان فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه درباره قیس بن عاصم فرمود که این مهتر اهل بادیه است و آن جماعت را
بعطایای کرامند مفتخر و سرافراز گردانید و به اطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله قضایا و وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علیه التحیة
و السلام علی بن ابی طالب را با صد و پنجاه سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود ویران کند اصحاب در رکاب جناب
ولایتمآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیله طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته

غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس و رییس قوم عدی ابن حاتم طایی بود که بنا بر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنیست فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمومنین علی بعد از افراز خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت فرمود و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانید و بمدینه آورد و او را در سرایی که جهت نزول محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم فرمود که آنکه گریزنده از خدا و رسول این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر گردانید همان جواب شنید و در روز سیوم که رسول علیه التحیة والسلام بر در آن سرا میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاست و گفت مغیره راس و رییس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد گردان تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاد و قرار بران یافت که از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با آشنایان گسیل کند بعد از چند روز قومی از قبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت معروض رای همایون حضرت گردانید پیغمبر او را لباس داده بانواع عاطفت و احسان سرافراز گردانید و رخصت داد که با آن جماعت هرجا که خواهد برود و دختر حاتم مقضی المرام بملاقات برادر شتافته روی توجه بدیار شام نهاد بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم طایی را دید بصنوف عتاب او را معاتب گردانید و کیفیت واقعه تقریر کرد عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نمود خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم یا پیغمبر است یا پادشاه بر هر تقدیر از ملازمت و اختلاط او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد آن مهتر قبیله طی بعد از طی منازل و مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد بود بخدمت شتافت چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طایی بنابرین که مسجد محل اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس شتافت و عدی موافقت نمود در راه ضعیفه سال خورده عاجز پیش آمد و سخنی که داشت معروض رای عالی گردانید حضرت زمانی طویل ایستاده و با آن ضعیفه تکلم نمود حاجت او برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از پیغمبر مشاهده کرده با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول صلی الله علیه و سلم از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شد و بخانه در آمد و وساده از ادیم که انبار لیف خرما اکنده بودند برداشت و بجهة جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود که برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر مبالغه و الحاح رسول صلی الله علیه و سلم آنجا نشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک بنشست عدی با خود گفت که این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبر است مرسل انگاه گفت که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت پیغمبر قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابد که بقبول آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی نماید و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و رسول الله میشاید که مانع تو از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که حکومت و سلطنت متعلق با اعدا ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل مفتوح مسلمانان گشت از عدی منقولست که چون رسول صلی الله علیه و سلم این سخنان بر زبان معجز بیان بگذرانید مرا به اسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از وقایع که بمن تقریر فرموده مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن زن تنها و یکی لازم

کآن

که آن واقعه دیگر نیز بمرتبه ظهور خواهد یافت راز کیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپایبوس حضرت نبوی صلواة الرحمن علیه در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام بتحریر آن پرداخت و از جمله وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول صلی الله علیه و سلم روزی بحجره حفصه بنت عمر ابن الخطاب در آمد قدم مبارک در حجره او نهاد و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت چون خانه خالی شد آن سرور سریه خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در انجا مباشرت نمود و درین حین حفصه از منزل پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف نمود تا حضرت در باز کرد و بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت یا رسول الله در خانه من و فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه مشاهده کرد فرمود که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام سازم فرمود که راضی هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرمود و از روی وفق قبول کرد اما در غیبت رسول از غایت فرح و سرور با عایشه این راز در میان نهاده گفت ای عایشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه با حضرت مقدس نبوی ملاقات نمود بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبه با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج ترا فارغ و سالم ماند و در خلال این احوال جبرئیل با آیات اول سوره تحریم نازل گشت آنحضرت با حفصه خطاب فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس بر این سر مطلع نگردانی روا داشتی که در افشای این سر زبان بگشادی حفصه گفت که ترا برین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانا بار یک بین چون این صورت از ازواج بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوه طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد موید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی صدیق بمنزل حضرت مقدس نبوی آمده بود دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچ یک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق حاصل کرده در آمد بعد از وی عمر ابن الخطاب بدر حجره همایون رسید و استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد و در آن زمان حضرت خندان حزن و ملال بر خاطر اشرف چیره ایزد متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آرد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید من برخاستم و بر گردن او میزدم و کاش آن صورت مشاهده تو میگشت رسول صلی الله و علیه و سلم متبسم شد از سخن عمر فرمود که اینها در گردن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من چیزی مطلبند که ندارم صدیق ازین سخن متغیر شد برخاست و مشتی چند بر گردن عایشه زد و فاروق با وی موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله و علیه و سلم چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف آن نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که از پیغمبر خدا چیزی نطلبیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالایطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه از زنان هجرت گزیده در بالا خانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد این خبر در مدینه شایع گشت که حضرت خیر الانام ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب میرسید در کجا حاضر می شد از فاروق اعظم منقولست که چون ازین معنی وقوف یافتم

نمی‌شناختم دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر نشسته میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم
و بغرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر
به آواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا برای حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید گردن
او بزن از فرمان او بهیچ وجه تجاوز ننمایم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوریست من مراجعت
کردم پیش آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را اطلاق فرموده که نه بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه
رضی الله عنها گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که عمر با رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت
حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانه عائشه در آمد صدیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله
سوگند خورده بودی که یکماه با ما ملاقات نکنی و از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز
می باشد راقم حروف گوید که اطلاع دیگر بر هجوه درین باب گفته اند حواله بر کتب مبسوط است درین سال رجم سپیفه عامریه واقع
شد تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده اعتراف بزنا کرده التماس نمود که بر من حد
حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله صلواة الله علیه فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بگذر
او گر ای سپیفه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنان که فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من از زنا آبستنم حضرت
فرمود چون از زنا آبستنی صبر کن تا وضع حمل نمایی و سپیفه را بشخصی از انصار سپردند تا بتکفل او قیام نماید چون مدت حمل او بسر
رسول صلی الله علیه و سلم خبردار گردانیدند فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزند وی را صغیر گذاشتن چه هیچکس
نیست که طفل وی را شیر دهد بعد از مدتی فرزند خود را از شیر باز گرفت و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون
آورد و صورت حال اعلام کرده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سپیفه را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمان داد تا گوی
محاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارت صادر شد که او را سنگسار کنند خالد ابن الولید از پیش
روی سپیفه سنگی بر سر او زد و قطره چند خون از زخم سپیفه بر روی خالد آمده سپیفه را دشنام داد حضرت خالد را تسکین داده
فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که سپیفه توبه کرد که اگر قفاچی این توبه کند البته مغفور گردد چون مرغ روح
بنزد ... آشیان ... بامر حضرت ختمی پناه بر نعش قالب او نماز گزاردند و در محلی دیگر بدفنش پرداختند
بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعیست که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع است و بعضی بر آنند که نام حصنی است از حصون و گروه
را عقیده آنکه نام چشمه ایست چون سپهر لشکر اسلام در زمان سفر به آن موضع منتهی شده این غزوه به غزوه تبوک اشتهار یافت
و سبب این غزوه آن بود که قافله بمدینه آمدند و آرد سفید و روغن زیت آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم
و حاکم آن مرز و بوم لشکرها فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با او در میان متفق شده
متوجه مدینه آید و در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که درین وقت
قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع آورده و
قبایل لخم و جذام و غسان و عاملة و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت کرده اند و قصد این دیار دارند و مقدمان لشکر
بیلقا رسیده و روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب

افتاد

افتاده و اموال ایشان ما چیز گشته مملکت را بسهولت می توان گرفت پس هرقل از عظمای روم قباد نام با چهل هزار مرد نامزد کرده و مقدمه
روان کرد و این خبر بسمع همایون حضرت رسول الله صلعم رسید روایتی آنکه یهود گفتند اگر تو راست میگویی که پیغمبری باید که بشام روی که
ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسول الله یاران را فرمود که کار سازی فرمایند که بحرب روم میرویم
نامه بقبایل اطراف که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و به آنحضرت ملحق شوند و قاعده آنحضرت آن بود که بهر غزوه
که توجه کردی توریه کردی و صریح نگفتی که بکجا میرویم تا دشمنان آگاه نگردند الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت
دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح فرمود تا مردم ملاحظه آن امور نموده ساختگی تمام بجای آورند و لهذا این غزوه را
جیش العسرت نام شد اهل سیر و تفاسیر چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن از فقرای اصحاب را یک شتر بیش نبود که بنوبت
سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای کرم زده چیزی دیگر نداشتند و جو بوجه زده و پیه و دنبه بوی گرفته می یافتند و آب درآن
سفر چنان نایاب بود که با وجود قلت مراکب شترها میکشتند و رطوبات آن افواه خویش را تر می ساختند و مردم بغایت کاره بودند
بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت
مولف روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه ایست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت
قحط و هلاک و غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه بمجرد قول یهود
اختیار این سفر کند وی آنکه بولایت شام در آیند از تبوک مراجعت نمایند و بدین تقدیر لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان مینماید
که رقم نسخ بر روایت ثالث کشند که در مصنفات ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون برفتن تبوک
تصمیم یافت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بجهت استجماع بریده الحصیب را به بنی سلیم فرستاده ابو رهم غفاری را به بنی غفار نامزد
کرد و همچنین بعضی از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بودند بدیشان تعیین کرده یاران را بتجهیز سپاه و تصدیق بر فقرا
عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر صدیق
از تمامت اموال خویش گذشته در راه دین دریغ صرف فرمود و به این فعل جمیل بر همه محسنان قصب سبقت گرفت عمر ابن الخطاب بتصدق
نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول صلواة الله علیه بمنبر بر آمده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و دستگیری
فقرا بذکر مکان دلالت فرمود و بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بکثرت مال و وفور استعداد از اصحاب نصرت
انتساب امتیاز داشت بر پای ایستاده قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بفقرای لشکر دهد و چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بار دیگر بحرف تحسین زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه کرد و در نوبت سیوم به سیصد شتر رسانید زمره از اصحاب سیر گفته اند
که آن نیکو محضر هزار مثقال طلای احمر بر آن شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده آنست که ما یحتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار
مرد بودند قیام نمود حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام در آن ولا فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب چنان بنظر رسیده
که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلای احمر بر آن شتران در مجلس فرخنده رسول الله آورد آنسرور فرمود که اللهم ارض عن عثمان بن عفان
فانی عنه راض و روایتست که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درم نزد رسول آورده فرمود که هشت هزار درم داشتم نصف آن جهت
... الله تو آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال گذاشتم آنسرور بر زبان معجز بیان بگذرانید که خدای تو برکت کناد در آنچه دادی و در
آنچه نهادی دعای رسول مستجاب گشته کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دنیا رحلت فرمود با یکی زن از چهار زن او که در مرض

موت او مطلقه گشته بود و عده منقضی شده، از ربع ثمن که حصهٔ آن عورت بود بمبلغ هشتاد هزار درم و بقولی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف انصار و مهاجر ببذل اموال خطیر دست گشودند بعضی از حلی و نسوان و زیورهای خویش صرف آن کردند چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند در آن حین ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان صافی عقیده با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبدالله ابی منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفهٔ از یهود و منافقان که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزا بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می‌بینم که اصحاب او مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته‌اند و چون خبر مراجعت بسمع حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنابر طمع غنیمت دران سفر اتفاق کردند و در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ ازان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز نقلست که چون حضرت رسول الله صلعم از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب عم را آنجا گذاشت تا از امهات مسلمین باخبر باشد منافقان مدینه گفتند که محمد بجهت آن علی را با خود نبرد که ثقلی ازان در خاطر داشت امیرالمومنین چون حدیث اهل شقاق و عناد شنید از عقب روان شد و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه معروض داشته والتماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه بعد از من هیچکس پیغمبر نخواهد بود و بعجلت رسیده و در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم به ابوبکر صدیق داد و علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج به اسید بن حضیر و ابو دجانهٔ انصاری تفویض فرمود و دران منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار مرد در شمار آمد چنانچه سابقا مذکور شد برخی هشتاد هزار سوار گفته‌اند و برخی صد هزار گفته‌اند که ازان جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند درین غزوه خالد ابن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تزیین داد چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نموده باز میگشتند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند فلان کس بازگشت آنحضرت فرمود که بگذارید که اگر خیری در وی بود زود باشد که الله تعالی او را بشما باز رساند و الا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت او خلاصی بخشد چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند حضرت مقدس نبوی صلعم دو ماه دران منزل توقف فرمود و از رنج راه و محنت رفتن شام و سختی‌ها بیاسودند در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه معلوم شده بود از قصد رومیان و توجه بدیار اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم اصلا جنبش جهاد نشده آنگاه حضرت ختمی پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن بولایت روم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب مأموری عنان عزیمت بآنجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت جواب فرمود که اگر مأمور بودم مشورت نمیکردم عمر گفت یا رسول الله من گمان میبردم که پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب و آلات طعن و ضرب در ظل رایت و سلطنت او مجتمع است که یکی مسلمان در میان نیست تو امسال قرب با ایشان رسیدی و آوازهٔ هیبت شوکت تو دران دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان

استیلا

استیلا یافت اگر امسال بازگشت سال دیگر متصدی این امر گردی انسب و اولی مینماید چون رای فاروق مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مرجع و کرامت منعطف گردانید نقلست که هرقل والی روم شنید که رسول الله صلعم بحدود شام رسیده و در تبوک توقف نمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه اسلام رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرهٔ چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و ما یشابه ذلک معلوم فرماید آن شخص بموجب فرموده به تبوک آمد و بعد از تفحص و تفتیش تمام بخدمت هرقل مراجعت فرموده اوصاف و حالات و علامات رسول الله صلعم معروض قیصر گردانید هرقل اعیان و اشراف ممالک روم جمع آورده فرمان داد که از ظلمت نصرانیت اعراض نموده شریعت غرا اختیار نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکه اندیشمند گشت لاجرم از سر آن اندیشه درگذشت اما در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت رحمة الله علیه

در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و

سلامه علیه در تبوک مقیم بود خالد ابن الولید را با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک فرستاد و او حاکم دومة الجندل بود خالد گفت یا رسول الله مرا بجانب بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنحضرت بر زبان معجز بیان بگذرانید که زود باشد که اکیدر را در صید گاو کوهی بی زحمت جنگ توانی گرفت خالد بموجب فرموده روی بحصن دومة الجندل نهاده روان شد و قطع مراحل و منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود رباب بخوردن شراب مشغول بود درین اثنا از قضاء ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت واقعه مشاهده نمود خبر به اکیدر رسانید که هرگز چنین شبی دیده گفت نه گفت هرگز صیدی چنین دیده و دست داده گفت نه چون اکیدر بصید گاو کوهی شعف تمام داشت از بام کوشک فرود آمده بفرمود تا اسپ او را زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از قصر باصطیاد گاو کوهی رفت غافل از آنکه او در دست خالد ابن الولید ست و او و برادرش بچنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمد گاو کوهی بگریخت اکیدر تازیانه بر اسپ زده از عقب او بتاخت خالد مشاهده کرده منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد برادرش بممانعت و مدافعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر اسیر و دستگیر و ملازمانش فرار نموده پناه بقلعه بردند برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم بمصاد بضبط حصار قیام نمود چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابد او را نزند پیش من آرید مگر آنکه در آمدن اباء و امتناع نماید خالد گفت اگر خواهی ترا به جان امان داده نزد حضرت رسالت برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه سپرده در حصار بگشایی و دو هزار شتر و هشتصد سر اسپ و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور ازان تو باشد اکیدر ملتمس خالد قبول کرد و او را بدر قلعه آوردند برادرش اول امتناع نمود آخر در حصار بگشاد هر دو برادر در ملازمت خالد ابن الولید بپابوس حضرت رسالت شتافتند قولی آنکه چون برادران بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آن سرور جزیه بر ایشان مقرر گردانید آنگاه رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی

در کتب سیر مسطورست که یکی از جملهٔ قضایا آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق اتفاق داشتند با او روزی دران بیش پیش رسول الله میرفتند و با هم میگفتند ببینید که این مرد میخواهد که بقاع و قلاع دیار شام را فتح نماید و بغایت دورست که این

معنی از حیز قوت بفعل آید محسن بن حمیر که در ایمان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن سر یک از ما صد تازیانه
بزنند و در بیان احوال و قبح افعال ما قرآن نازل نگردد مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات از عالم
غیب بر گفتار ناپسندیده ایشان اطلاع یافته با عمار یاسر فرمود که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه
میگفتید اگر انکار کنند بگوی چنین و چنین عمار بموجب فرموده عمل نمود آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود به آن قوم گفت ایشان
متاثر و منفعل و خجل نزد رسول الله آمده زبان باعتذار گشادند و ودیعة بن ثابت معروض داشت که ما حکایتی بر سبیل هزل و بازی
یکدیگر میگفتیم مقارن این حال آیه کریمه ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته کنتم تستهزؤن نازل گشت
گویند مخشن در سلک جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت از خدای تعالی درخواست که شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد در
دعا بهدف اجابت رسید و در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس اثر نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بوادی القری رسیده در حجر ثمود نزول کردند و آنحضرت فرمود که امشب بادی سرد خواهد آمد باید که هیچکس
از خیمه خود پای بیرون ننهد و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی شتران ببندند مسلمانان بموجب فرموده
عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده بتقاضای حاجت بیرون آمده بود بعلت خناق گرفتار شد صاحب شتر گم شده را باد بکوه طی انداخت
چه در آن شب باد صعب در وزیدن آمده بود و خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و بدعاء آنحضرت حق عز و علا او را
خلاصی داد و چون رسول الله صلعم بمدینه آمد صاحب جبل طی بنظر کیمیا اثر رسانیدند معجزه دیگر آنکه مسلمانان چون از حجر بگذشتند
از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دست بدعا آورد و دران هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب
پیدا شد و برهم پیوست و چندان باران بارید که همه اصحاب سیر گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلعم از غایت فرح و سرور
تکبیر گفت و هم در زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که
بعد از وقوع این صورت با شخصی که بنفاق شهرتی داشت گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آور که هیچ عذری نماند آن
بیحیای روسیاه جواب داد که چه شد ابری در گذار بود و باران آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلعم در منزلی از منازل گم شد
یاران در طلب آن در صحرا و بیابان رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت
در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است میبود گفت چه سست که محمد از آسمان خبر میدهد و میگوید که من
پیغمبرم و نمیداند که شتر وی کجاست همانزمان سید ولد آدم بنور نبوت این معنی فهم کرده با عماره که دران حین در مجلس
همایون بود گفت که منافقی حالی بجهتی چنین گفت والله که من نمیدانم خبری مگر آنکه الله تعالی مرا بدان اطلاع دهد اکنون خدای تعالی مرا
آگاه ساخت که آن شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی اصحاب بموجب فرموده
بدان بیابان رفتند و شتر را بدان هیات که حضرت فرموده بود دیدند و آوردند چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت
قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنین گفت عماره فی الحال برخاست و
مشتی چند بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن بیخبر بعد از آن زید
را از خانه بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن درچید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
روزی در آن سفر فرمود که فردا به چشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بدان چشمه رسد باید که دست به آب آن چشمه نرساند
گوید

خیر البشر

گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته چشمه از آن میلی زیاده نرسید که دست
به آن رسانیده اند گفتند آری پیغمبر آن دو نفر را زجر فرموده تادیب نمود و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک اندک آب برداشته
در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش دران شسته آب را در چشمه ریخت و برکت آن حرکت آب که در نهایت
قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سیراب شدند معجزه دیگر آنکه حدیثی که در شان ابی ذر غفاری فرموده بود درین غزوه
شتر ابوذر غفاری باز مانده آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول در منزل تبوک نشسته بود که ابوذر از دور
پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده ای میبینیم که از دور می آید و روی بما دارد رسول فرمود که ابوذر است چون نزدیک رسید
یاران او را شناختند اصحاب گفتند بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد حضرت بر پای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای
بر ابوذر رحمت کند که تنها باشد و تنها میرد و تنها زید و تنها محشور گردد آنگاه از حال او استفسار فرمود و بعرض رسانید که
سبب تاخیر چه بود نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنا بر مصلحتی که درین اوراق رقم زده کلک بیان نگشت ابوذر را عذر
خواسته از مدینه بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان دران مکان زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و
دران اوان هیچکس پیش او نبود مگر زوجه اش و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید تابوت
من بر سر راه نهید و طایفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا صلعم و ایشان در دفن
استعانت نمایند و بعد از فوت او منکوحه و غلام بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه از مسلمانان که بدان منزل رسیدند
عبدالله مسعود بود که با جماعتی کثیر از اهل عراق برای عمره گزاردن بمکه میرفتند عبدالله از حال تابوت استفسار نموده غلام
صورت واقعه تقریر کرد عبدالله بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک
بعد از آن معتمران از رواحل فرود آمدند و بر ابوذر نماز کردند و بدفن او پرداختند رضی الله تعالی عنهم معجزه دیگر فوت عبدالله ذو
البجادین است و او پسری بود از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و در حجر تربیت عم روزگار میگذرانید
تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در زمان جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر
و تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام یابد اما از بیم عم که مشرکی غلیظ القلب
بود صبر و شکیبایی شعار و دثار خود ساخته چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از غزوه حنین بازپرداخته بمدینه مراجعت نمود
عبدالله با عم گفت من مدتها انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار چندین اعتماد ندارم
اکنون متوقع آنکه رخصت ارزانی فرمایی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و حجره دل بزیور توحید موشح سازم عمش گفت بخدا سوگند که
اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمایی آنچه بتو داده ام بازستانم بمرتبه که ردا و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت والله
که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که عاقبت باضطرار از سر آن می باید گذشت
بیزارم آنگاه هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات برخاست و ازار از بدن بیفکند و برهنه بجانب مادر دوید و شوق و
شعف خویش بملت اسلام بیان کرد و از وی کسایی طلبید مادر گلیمی مخطط که عرب آن را بجاد میگویند به پسر داد و او آن را به دو نیم کرد و نصفی از آن
ازار کرد و از طریق صدق و صفا روی به آستان مصطفی نهاد و سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول آرام یافت و آن
ا[illegible] فارغ شد بدستور معهود بتفحص و تجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاد و از وی پرسید که تو کیستی گفت

را عبد العزی میکویند و از غلمان قبیلهام حضرت فرمود که من نام تو عبد الله ذو البجادین نهادم نزد ما آرام کیر عبد الله در میان
مهمانان آنحضرت بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد به آواز بلند قرآن میخواند روزی عمر خطاب معروض داشت که
یا رسول الله این اعرابی به آواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرات و نماز خلق میشود حضرت فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله
و رسوله در ان حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون حضرت آمد کفت یا رسول الله دعا
فرمای تا در راه خدای عز و علا شهید کردم حضرت فرمود که برو پاره از پوست درخت سمره بیار عبد الله رفته بیاورد رسول الله
آن پوست بر بازوی عبد الله بست و کفت بارخدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله کفت یا رسول الله غرض من ازین
نبود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که چون در راه خداوند بنیت غزا بیرون آیی و محموم کردی و به آن تب از دنیا رحلت
کنی شهید باشی عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی متوجه تبوک شد چون سپاه اسلام در ان منزل نزول کرده
آرام کرفتند عبد الله ذی البجادین بعارضه تب کرفتار آمد بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن او بلال موذن چراغی بر دست
کرفته حضرت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بقبر وی در آمد صدیق اکبر و فاروق اعظم او را در کور نهادند حضرت ختمی پناه بعد از دفن
عبد الله فرمود بار خدایا شبانکاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنید کفت کاش من صاحب
این لحد بودمی راقم حروف کوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صلعم ظاهر شده بسیار
است این مختصر کنجایش آن ندارد هر کرا میل بر اطلاع مجموع باشد باید که رجوع بکتب مبسوطه نماید

در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله صلعم آمد معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل
مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند چون پرتو این خبر بر پیشکاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران
جمع شده صورت حال با ایشان در میان آورد و کفت کیست که متصدی دفع شر آن جماعت شود طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر
رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا بصدیق داد و او را بر ان طایفه امیر کردانیده بسر اعدا فرستاد مقام مخالفان وادی
بود کثیر الحجارة و الاشجار چنانچه اجتیاز در ان وادی دشوار بود با لجمله صدیق اکبر بموجب فرمان روی به اهل عدوان نهاد و بعد از
قطع منازل قریب بمقر ایشان رسید خواست که پای در وادی نهاده دست بردی نماید ناکاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از
وادی بیرون آمده دست به تیر و شمشیر بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی به اهل اسلام رسیده مسلمانان بعضی بشهادت فایز
شدند و برخی منهزم کشته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع رسول الله رایتی بر اهل اسلام بسته بفاروق داد و او را با طایفه از مسلمانان
بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود عمر سپاه را سه کروه کرده بجانب مقصد شتافت در ان حین که میل آمدن بوادی کرد مشرکان
از پس احجار و اشجار که موضع کمینکاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام
معاودت بمدینه کردند بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده کفت یا رسول الله مرا
بر ایشان بفرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل کرده اعدا را فرو نشانم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلعم او را به امارت
جمعی از مسلمانان نامزد کرده بجانب دشمنان کسیل کردانید و او نیز متوجه معاندان شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازکشت
و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی صلعم از جهت امیر المومنین علی علم لوای
بست دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بکذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود

دوزمان

دو من وادی کرد صدیق و فاروق و عمرو عاص چون سفر با علی مراجعت نمایند و از صوابدید او تجاوز نمایند و مرتضی علی از طریق
وادی الرمل تجاوز نموده متوجه جوانب عرب کشت و بعد از طی چند منزل از غرفته مکار بر مخالفان تقسیم داد و از راهی که منتهی بقوم وادی
میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز مختفی میشد و از راه دور میرفت جهت آسایش چون نزدیک بمسکن اهل خلاف رسید فرمود
تا سپاه به آهستکی در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر روان شد چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و فیروزی بمشام عمرو عاص
رسید خواست که آن قضیه بزبان آورد لاجرم با صدیق و فاروق کفت درین راه از وحوش و ذیاب وادی خطرهاست اکنون مصلحت آنست
که از اعلی وادی بر سر اعدا شبیخون آوریم سخنی درین باب با امیر المومنین علی نخن کفته میشود اشتیاد عمرو عاص کفت ای مسلمانان ما نفوس
خود در ضایع نمیتوانیم کرد بیایید تا از طرف اعلی وادی بزنیم سپاه اسلام کفتند که پیغمبر صلوات الله علیه ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون
چکونه سخن ترا شنوده بر امر او خلاف او کردیم امیر المومنین را ای عمرو رحمی نیست همچنان میراندند تا وقت طلوع فجر بر سر ارباب غدر رسیده و
طریقی که خاطر مبارکش را میخواست از ارباب غدر و آن قوم بی باک انتقام کشید مولف کاشف الغمه کوید که سوره کریمه و العادیات درین
باب نازل شد و حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد چون امیر المومنین علی مراجعت نمود نزدیک بمدینه رسید آنحضرت یاران را به استقبال
امر فرمود و خود پیش پیش ایشان روان شد در ان زمان که چشم ولایت بر روی حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده کشت آنحضرت
فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند از غایت فرح امیر المومنین علی در کریه شد رسول صلعم فرمود که اکر اندیشه آن
نمیداشتم که طوایف امت در شان تو کویند آنچه در باره مسیح ابن مریم کفته اند سر آینه در حق تو سخنی چند میکفتم که بر هیچ کروهی نمیکذشتی
مکر آنکه خاک از تحت قدم تو بر میداشتندی

درین سال یعنی سال نهم از
هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم از تبوک مراجعت نمود کروه کروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات
حضرت رسول الله استسعاد می یافتند کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میکفتند و قاعده رسول چنان بود که در آمدن
هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباس پاکیزه و جامهای کرانمایه قرین و ملتبس ساختندی و بفرموده
آنحضرت بمنازل نیکو و مواضع با صفا خود را فرود آوردندی و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت
انصراف ایشان از انعامات و جوایز لایقه محظوظ و بهره ور میکردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خود باز میکشتند
و از جمله وفود که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله بنی مره آمده مسلمان
شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربا و قوم و قبیله توایم چه نسب ما بلوی بن غالب منتهی میشود و متصل آنست
حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شد استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آن جماعت از قحط و تنکی معاش شکایت نمودند و
التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث فرمان داد تا بلال هر یکی از ایشان را ده وقیه نقره
محظوظ کردانید و پیشوای قوم که موسوم بحارث بن عوف بود بعطایای دوازده وقیه سرافراز ساخت چون آن قوم منقضی الوطر باز
کشته بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعا باران که حضرت رسالت بالتماس ایشان در مدینه صادر شده بود
باران نافع در دیار ایشان باریده بود و دیکری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن
کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمده بودند عامر با اربد قرار داد
که من محمد را بسخن مشغول کردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر او را از مهم او فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند
عامر کفت ای محمد اکر من مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه دیکر مسلمانان را باشد عامر کفت بعد از انقضاء زمان

خود خلافه ابن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بتو و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان
بمن مفوض گردان رسول خدا دست رد بر سینه ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه
خدا بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من حال سردار جماعتی هستم بخدا سوگند که بروم و لشکری جرار از سوار و پیاده که محاسب هم از تعداد
آن عاجز آید بر سر تو آورم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با وی خطاب کرد که چرا بوصیت من
عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که چون میخواستم که بشمشیر بجه زنم ترا در میان خود و او حایل یافتم بعد از غیبت ان دو شریر حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه زبان مبارک بنفرین ایشان گشاد و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم دران موضع عامر و اربد
بجزای قبح نیت و فعل خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای یزدانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد غدهٔ
بر گلوی عامر بن طفیل ظاهر گشت عامر در را بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه فریاد کرد که غدة کغدة البعیر
والموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شد و در اثنای راه بجهنم شتافت دیگر از آنجمله
وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند ما در سال جدب و قحط
و مشقت راه اختیار کرده مسافت راه پیموده ایم و بی آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده ایم و در حوزه
اهل اسلام در آمده ایم آیه کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان
کنتم صادقین نازل گشت دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود که سردار ایشان معاویه بن ثور بود که صد سال عمر داشت با پسر خویش
بشر در آنمیان بود معاویه معروض رای عالم آرا گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده ببعضی اعضای پسرم بشر رسانی که
نسبت با من طریق پدر فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورد آنحضرت روی او مسح فرمود و بزی چند بوی
داد و دعای برکت باران بران بز خواند نقلست که هر گاه که قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معاویه
از ان آفت ایمن بودندی دیگر از آنجمله وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله آمده زکوات اموال و مواشی
با خود آورده بودند حضرت مقدس نبوی صلعم از قدوم ایشان مستبشر و شادکام گشت فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده
فرود آوردند چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ماست از زکوات با خود آورده ایم رسول صلعم فرمود که آنرا بدیار خویش
برید و به ارباب فقر و احتیاج قسمت کنید بآنکه در ان دیارند قوم گفتند که ما نیاورده ایم مگر چیزی که از فقیران قوم ما باز
مانده و زیاده آمده گویند وفد بنی تجیب از تعریفه و سنت و سایر احکام شریعت سوال کردند حضرت ختمی پناه را محبت
ایشان [illegible] بدین سبب زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرمود پیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بدیشان داد
و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که بانعام و صلات ما محظوظ نشده گفتند جوانی مانده که بحسب سن از ما همه
خردتر است او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمایید
او را نزد من فرستید قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت
یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف قبول اقتران یافته حاجت
مرا نیز بر آور آنحضرت فرمود که حاجت تو چیست بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من از آمدن آن نیست که از مال
و متاع دنیا چیزی بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی غرض من ازین تصدیع آنست که از حق جل و علا در خواهی تا جرایم مرا
بآب مغفرت بشوید و بافاضت شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز
ساخته استغناء توانگرانه فرماید حضرت مقدس نبوی چون علو همت او و اعراض از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات

رجال و دعا افکند بر زبان فرخنده گوهر ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی
هرچه بر هر یک از ایشان انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع
حضرت مقدس نبوی صلعم بعضی از ایشان را در موضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از ان
شخص هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل

چون چنبر چرخ رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

اگرچه وفدها معدود درین سال بمدینه مکرم آمدند اما درین مقام بدین قدر
اکتفا نمود تا سخن بتطویل نینجامد والسلام علی من اتبع الهدی

در شوال سال نهم

از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق علیه اللعنة وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض بعیادت وی قدم رنجه فرمود و در حین
نزع آن سرور گفت با او که ترا از محبت یهود نهی میکردم بقول من عمل ننمودی عبد الله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را
دشمن میداشت عداوت آنجماعت مرگ از وی باز نداشت گفت یا رسول الله وقت سرزنش نیست هنگام مرحمت ملتمس آنکه از
مکارم اخلاق بعد از فوت بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمایی تا کفن من سازند در آن روز رسول الله دو پیراهن
پوشیده بود آن یک که ملاصق بدن او نبود به عبد الله داد ابن ابی پیراهن زیرین التماس نمود مبذول [illegible] باز خواهش نمود گفت
یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گزاری و از خدای تو مسالت فرمایی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت همه را قبول نمود
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسول در غسل و تلقین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مؤمنی صافی عقیده بود پرسش نمود چون
جنازه عبد الله بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا بروی نماز گزارد عمر ابن الخطاب برخاست و دست در دامن پیغمبر زد گفت
یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گزاری و او فلان روز این و این سخن گفت و اشارت او باز یاد پیغمبر میداد حضرت مقدس نبوی صلوات
فرمود که ای عمر دست از من بدار و همچنان عمر الحاح میکرد حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان و میان
عدم طلب آمرزش من همچنان اختیار استغفار کرده ام اگر میدانستم که زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبد الله میشود هر آینه
بران زیادت میکردم این سخن مشیر است به آیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول
ثقلین بر عبد الله نماز گزارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تع این آیه فرستاد که و لا تصل علی احد منهم
مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است بر این عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کردند
حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر او را بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی
انداخت راقم حروف گوید که میانه این روایت و آن روایت که آیه کریمه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره پیش
از دفن عبد الله نازل شد نوعی تباین هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است به آنکه نزول آیه کریمه مذکوره قبل از دفن
ابن ابی فرود آمده است نقلست که چون منافقان مدینه نیازمندی ابن ابی در حالت نزع نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده
کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت اسلام فایز شدند هر کس که مطالعه کتب مبسوطه کند معلوم نماید که سبب عیادت و موجب التماس
و اکرام حضرت رسالت پناه صلعم به ابن ابی که در شیوه نفاق عدیل و نظیر نداشت چه چیز بود و کدام امر آن سرور را به لطف و احسان
او داشته

درین سال ابو بکر صدیق بفرموده آنحضرت

متوجه مکه شد و علی مرتضی ع از عقب وی روان شد علمای سیر و اخبار رحمهم الله آورده اند که در آخر ذی قعده سال نهم از
هجرت مقدس نبوی صلوات الله علیه را داعیه آن شد که حج بگزارد چون بسمع همایون رسید که مشرکان برسم جاهلیت در موسم

حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند و از غایت کراهت اختلاط با ایشان درین حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت آنگاه ابا بکر
صدیق اکبر فرمان داد که همراه باشند و امارت آن بوی تفویض فرمود و امر کرد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره
براة تا چهل آیه بر مردم خواند ابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرمان روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و پیغام ایزد تعالی
به پیغمبر رسانید که باید که هیچکس تبلیغ این رسالت نماید و ادای این پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی فرمود که تو یا مردی که از تو باشد چون امیر
المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت حضرت رسول اختصاص داشت آنحضرت جناب ولایتمآب را از کیفیت واقعه
آگاه ساخته فرمود که از عقب ابی بکر برو و اوایل سوره براة از وی باستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بخلایق جهان برسان
یکی آنکه بهشت در نیابد مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی باشد دوم آنکه هیچ برهنه طواف نکند کعبه را سیوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب کفر
و ضلال حج نگزارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت بر عهد خود ثابت باشد
اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضاء این مدت اگر مسلمان نگردد خون او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری
گوید که با صدیق به عزم حج گزاردن بیرون آمده چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد آمد ابو بکر پیش رفت تا امامت کند هنوز در
نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه قصوی که خاصه پیغمبر بود بگوش ما رسید ابو بکر در امامت توقف کرده گفت این آواز ناقه رسول
است گوییا آنحضرت مامور شده که حج بگزارد بیایید تا نماز با او گزاریم چون لحظه بگذشت مرتضی علی بر شتر آنحضرت سواره رسید
ابو بکر پرسید که یا علی امیری یا مامور جواب داد که مامورم اما اوایل سوره براة بمن ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده
که آن آیات من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را من بمردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگزارد چون بمکه
رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی و علی نیز بر آنچه مامور شده بودی قیام فرمود آورده اند که چون علی
کلمات اربعه بمردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا میکردم تو
مرتضی علی فرمود که اگر نه رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته که هیچ نگویی تا با آیی هر آینه برگشتن تو اقدام مینمودم که چون امیر
المؤمنین بمکه رسید شمشیر بر کشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه
بود باز جامه پوشید و زیارت خانه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی ازین قضیه فراغت یافته بمدینه
واجعت نمودند ابو بکر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قراءة سوره براة منع کردی حضرت فرمود که از
تو چیزی صادر نشد ولیکن هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود از آن که بر لب حوض کوثر
ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و گفت ادای این کار را قیام نماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که چون علی
در راه به ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که ای علی ترا چه واقع شد مگر در شان من خبری نازل گشته علی فرمود که نه ولیکن رسول خدا
امر فرموده که سوره براة از تو باز ستانم و بر مشرکان خوانم و عهد ایشان را باطل گردانم هم از راه ابو بکر باز گشته نزد رسول الله آمد
و بعرض رسانید که انک لا تاهلنی لامر طالت الاعناق به الا فلما توجهت له رددتنی عنه ما لی انزل فی قرآن فقال النبی صلعم
لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل لانه لا یؤدی عنی الا او علی درین سال نیز از اطراف
و جوانب وفود متوجه جانب مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی شتافته مستسعد شدند از آن جمله جمعی از عامد آمده در بقیع
غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند شخصی صغیر السن جهت محافظه امتعه در منزل
باز داشتند چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از آن اظهار اسلام کردند آنحضرت فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند

مشتمل

مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت چون ازین مهم فراغت دست داد از آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی گذاشته اید
جواب دادند که هر کس که در منزل گذاشته ایم بسال از ما همه خردتر است حضرت فرمود که او بخواب رفته و دزدی در منزل شما آمده عیبه یکی
از شما دزدید شخصی از آن یاران گفت که هیچکس از ما عیبه ندارد الا من باز حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود
مضبوط ساخت چون وفد عامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد
جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود و من از خواب بر جسته در عقب او شتافتم
دیدم که بر مغاکی فرو رفته عیبه را مدفون ساخت و من آن را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت با جوان گفتند که رسول الله
ما را ازین حالت خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمدند و صورت واقعه معروض رای
همایون گردانیدند آن جوان نیز بتقبیل بساط بوس فایز شده بیگانگی خدا و نبوت محمد صلعم اعتراف نمود و السلام علی من اتبع الهدی
دیگر از جمله وفود درین سال وفد جریر بن عبد الله بود بجلی صورت واقعه جریر با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت
ختمی پناهی استسعاد یافتند و اظهار اسلام کرده پیش از وصول بجماعت حضرت رسول با یاران فرمود که ازین راه مردی طالع
خواهد گشت که بر روی او اثر مسحه ملکی باشد و بعد از آن اختیار جریر بدر رسول صلی الله علیه و سلم در الوکف جریر بن عبد الله با قوم خویش
آمده مسلمان شد حضرت فرمود که مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بیگانگی الله تعالی و تقدس و رسالت من و اقامت صلوة
و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر همه بنده حبشی باشد جریر بیعت کرد درین جمله حضرت
از وی احوال قبایلی که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته
و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و صلوة جماعات می پردازند آنحضرت فرمود که حال بتخانه ذو الخلصه
چیست جریر گفت بحال سابقست رسول الله فرمود ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من
آن بود که این مهم بر دست تو بر آید و چیزی بهدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو آن بتخانه را خراب ساز جریر جواب
داد که یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه مسافتی بعیدست و من بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بهر اسپ که
سوار میشوم مرا می افکند و اگر سواری شتر اختیار میکنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که به انجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت
انگشتان مبارک خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت
و دعای آنحضرت از پیش او برخاستم و بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم
که آن اسپ در زیر ران من بیابان گوسفند لیست شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده با خاک یکسان ساختم
و کوتید بمدینه فرستادم و حضرت را از آن حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند
و در قریه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلعم چون از صورت حال و انهدام
بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشته در شان جریر و قوم او دعاء برکت خواند منقولست که طول قامت جریر بشش گز بود چون بر اسپ
سوار شدی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر ابن الخطاب او را یوسف امت خواندی دیگر از جمله
وفود بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث بفرمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند و بتقبیل
بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت و در قبول احکام شریعت با یاران خویش
موافقت نمود چون بیمامه بازگشت با غوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد و گفت خدای تعالی در امر نبوت مرا با محمد شریک

ساخته و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان به او ایمان آورده و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده شرب خمر و اخذ ربا بر
ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیاناتی که از فصاحت و بلاغت بغایت بعید بود ترتیب داد و دو کس از معتمدان قوم خویش
بسفارت نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوة فرستاده و با ایشان نامه ارسال گردانید و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست
که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک ان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن الوبر والی المدر ولکن
قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداوندست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در نبوت
و مهم رسالت شریک و سهیم تو گردانیده و مارا است بعضی از زمین و بعضی دیگر از قریش وبر ازان تو و مدر ازان من ولیکن قریش قومی
غدارند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند نامه را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوة الله علیه در غضب رفته چوب پاره
که بر دست گرفته بود فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند بدو ندهم انگاه رسول صلعم از فرستادگان پرسید که
شما چه میگویید گفتند انچه مسیلمه گفت ما همان میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم فرمان داد که جواب
مکتوب نامرغوب مسیلمه باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله صلعم الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب
والافترا علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس
باد که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی زمین ازان خداوندست جل جلاله بهر که خواهد
دهد از بندگان خود حسن عاقبت و نعمه عافیت اهل تقوی راست منقولست که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کردند فصیح گفت
نامهٔ دوم به نامهٔ پیغمبران می ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب درهمین اوراق کیفیت رفتن خالد ابن الولید بیمامه
و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب درین اوراق ثبت خواهد گشت انشاء الله تعالی درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد
این فیروز آنکس است که اسود عنسی که دعوی نبوت میکرد به قتل رسانید لاجرم کیفیت این قضیه درضمن قضایای ان اوان مرقوم کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گزارش یافت از دار فنا بسرای عقبی انتقال
نمود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مملکت او قسمت نمایند
ضبط گوشه از ملک باذان به پسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی ازان در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و قطری از
اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد
درین سال مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اتمها علی مرتضی را علیه السلام مقرر کرد که بجانب یمن رود
و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد که تا مجموع سپاه که نامزد ملازمت او شده اند دران محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوایی عقد
فرمود و سرچی بدست فرخندهٔ خود بر سر او بسته دو علاقه بگذاشت یکی قریب بذراعی ازجانب پیش و دیگر قریب بشبری از طرف قفا
و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید گفت ای علی ترا بغیر سپردم و بر مفارقت تو دریغ میخورم فرمود که برو ای علی و بساحت ایشان
فرود آی و قتال مکن تا ایشان با تو قتال نکنند آن قوم را بر قول لا اله الا الله محمد رسول الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت
صلوة را بر ایشان معروض گردان اگر در مقام اذعان و انقیاد آیند بگوی که صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند
اگر قبول کنند بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی میفرستی که از اهل
کتابند و من جوانم و چندانی بر علم قضا وقوف ندارم و احکام شریعت را مستحضر نیستم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاد و فرمود
که اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی صلوة الله علیه بر زبان خجسته جاری گردانید که اقضاکم

علی و بر

علی و بروایت که رسول الله صلعم در اوان وداع با مرتضی علی گفت که والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما
طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی خدای تعالی بر دست تو هدایت دهد ترا بهترست از انچه آفتاب سایه بران
افکند یا طلوع غیار بران باشد امیرالمومنین عم با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد چون بمقصد رسید افواج
سپاه نصرت انتما باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که چون
بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار بر آراست و در میدان
آمد و نوشته رسول الله صلعم بر مخالفان خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد یکبار قبیله همدان
از جمله ارباب اشراف یمن اسلام دریافتند امیرالمومنین علی علیه السلام مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورة حال باز نمود
آنحضرت ازین صورة مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر
المومنین علی بودند بهر طرف رفته و تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمومنین عم بریدة الحصیب را بر سر غنایم باز داشته
متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناهی حجت بر دعوی ایشان گماشته ان طایفه ابا و امتناع نمودند
و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظهٔ توقف فرموده بحکمة و موعظهٔ حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید که
بغیر جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و لوا را بدست مسعود بن سنان السلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند
از طرف اعادی شخصی فلان نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان درآمد اسود قزاقی مانند افاعی روی بمیدان محاربه او نهاد و بیک ضرب
شمشیر آبدار آن باد پیمای خاکسار را بدار البوار فرستاد بعد از ان امیرالمومنین قدم در میدان نهاد چون از مشرکان بیست کس
کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام نهادند امیرالمومنین پیشتر رفته باز آن جماعه را باسلام خواند ایشان همه مسلمان شدند و
معروض داشتند میگفتند که اشارت فرمای تا با طایفه که رقبهٔ اسلام را از زیور ربقهٔ خود ساخته بودند و دیبای زیبای استسلام
بر دوش انقیاد ننداخته بمحاربه قیام نماییم و اینک اموال حق الله ازان افراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم
امیرالمومنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان افراز نمود ابو رافع را بمحافظت آن گماشت انگاه
بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلعم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان
خواهد گشت مضمون کتب مشحونست به این خبر که رسول صلعم پیشتر ازین سال علی ابن ابی طالب را با خالد ابن الولید بناحیهٔ یمن فرستاد
و بعضی گفته اند که اول خالد فرستاد انگاه جناب ولایتمآب را بجانب خالد روان فرمود و برخی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد تا خمس
غنیمتی که نزد خالد جمع شده بود بستاند از بریدة الحصیب منقولست که من دران لشکر بودم و عداوت علی بر خاطر من استیلا داشت
چون خمس جدا شد علی کنیزکی که بحسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و از سایر کنیزان ممتاز بود مرقوم رقم اختصاص گردانید و با وی صحبت
داشت و غسل کرد با خالد گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند انگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن چه میکنی جواب داد که نمی بینی که این کنیزک
را که از سبی در خمس داخل شده بود و در سهم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی گشت با او نزدیکی کردم بریده گفت که چون بخدمت
سید عالم رسیدم صورة واقعه معروض داشتم فرمود که ای بریده مگر علی را دشمن داری جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را
دشمن مدار و در محبت وی بیفزای که نصیب علی از خمس بیش ازان جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که چون صورة حال را
معروض رسول الله گردانیدم رخسار مبارکش بر افروخت و فرمود که در باب علی گمان بد مبر که او از منست و من از ویم و او اولی است بشما

و هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی را از همه کس دوستر میداشتم در بعضی از کتب مسطور است که بعد از
غزوهٔ تبوک عمرو معدیکرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت و آنحضرت شمه از فزع روز اکبر با عمرو گفته مسلمان
شد و جمعی از آن قوم بادی موافقت نمودند درین اثنا عمرو معدیکرب قاتل پدر خویش ابی بن عشب الخثعمی دیده که میان او را گرفته نزد
رسول الله آورد تا بفرمان آنسرور انتقام خود ازو بکشد رسول صلعم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو معدیکرب از آنجهة
مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفهٔ از بنی حارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع سید کاینات
علیه افضل الصلوة رسید علی بن ابی طالب را بر طایفهٔ از مهاجرین امیر گردانیده به بنی زبید که قوم او بودند فرستاد و همچنین خالد بن ولید را
برسر قومی از اعراب نامزد کرد از موقف نبوت فرمان صادر گشت که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد فی الجمله
علی خالد بن سعید بن العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد ابن الولید ابو موسی اشعری را و هر یکی ازین دو گروه بمقصد شتافتند
جمعی که خالد خیل ایشان شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقهٔ بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیرالمومنین علی از صورت
حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد فرستاده پیغام داد که هرجا که فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمایی خالد سخن امیرالمومنین
التفات نکرد امیرالمومنین بخالد سعید پیغام داد که از عقب خالد برود هرجا که بدو رسد او را نگاه دارد تا امیرالمومنین به او پیوندد
و خالد سعید بموجب فرموده عمل نمود چون امیر بخالد پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت الغرض امیرالمومنین
علی متوجه قبیلهٔ عمرو معدیکرب گشته قوم او گفتند یا ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی را که روی بتو دارد و به این جانب می آید
تا از تو باج و خراج بستاند عمرو معدیکرب جواب داد که هرجا که مرا بیند معلوم بعد از تلاقی فریقین عمرو معدیکرب پای در میدان
نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ جنگ او نمود خالد بن سعید معروض داشت که یا امیرالمومنین پدر و مادرم فدای تو باد مرا
رخصت فرمای تا مبارزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود اگر اطاعت و انقیاد من بر خود واجب میدانی برجای خود ثابت باش
تا من با او مبارزت نمایم خالد در محل خود قرار گرفته امیر در برابر آن ملعون رفت و بانگی بروی زد عمرو بمجرد بانگ ولا یتمالک روی
بهزیمت آورد و جناب نصرت انتساب تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشته شد و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر
دستگیر کردند بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمومنین از جانب اعادی فراغت یافت خود مراجعت نمود خالد بن سعید را آنجا
بگذاشت و بجهة اخذ صدقات فرمان داد که هرکه از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهد چون علی ابن ابی طالب
مراجعت نمود عمرو معدیکرب نزد خالد سعید آمده مسلمان شده والتماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاص دهد خالد
ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیرالمومنین علی جاریه از جواری
خمس که بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد بن ولید برین معنی اطلاع یافته بریده ابن الحصیب را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا
رسول الله را از آنچه علی کرده بود آگاه سازد بریده بموجب فرمودهٔ خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت
علی بود به آنسرور داد و چون بر مضمون مکتوب مطلع گشت متغیر شد و رنگ روی مبارکش برافروخت بریده گفت یا رسول الله
اگر مردم را بر این کار رخصت دهی فی مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود که وای یا بریده احداث نفاق
میکنی نسبت بعلی بپرس که علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلالست و علی ابن ابی طالب بهترین مردمانست
ترا و قوم ترا و آنکسانی که پیش از من بوده اند و بعد از من کافهٔ امت را ای بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری که خدای تعالی

ترا دشمن

ترا دشمن دارد بریده گفت آرزو بردم که کاشکی زمین شکافته شدی تا من در آنجا رفتمی آنگاه گفتم اعوذ بالله واعوذ بالله من
سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم
و در شان او بد نگویم پس رسول از برای من استغفار کرده بریده گوید بعد ازین امیرالمومنین علی محبوب ترین خلایق بود نزد
من مولف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت احمد حنبل در مسند خود آورده است

روایت که در آن اوان که امیرالمومنین علی عم در دیار یمن اقامت داشت خطبها میگفت و تعلیم احکام
اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار از فصاحت و بلاغت حیدر کرار حکایه شنید و براحله برافقت شخصی از علمای یهود که هم
کیش او بود بمجلس امیرالمومنین آمد امیر در اثنای خطبه میفرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از ایشان
نه شب می بینند و نه بروز کعب گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایتمآب فرمود من یعطی بالید القصیر یعطی بالید الطویل یعنی
هرکه بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت که
چگونه تصدیق میکنی سخنی که معنی آن بر ما و تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسیست
که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخرین و آنکه نه شب می بیند و نه بروز شخصیست که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثالث
مبین آنست که حق عز و علا قبول صدقات میکند و زیاده بران صدقه چیزی کرامت میفرماید درین اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید
کعب حلهٔ خود را از بدن بیرون آورده بوی داد و حبر یهود ازین در غضب رفته پیش از کعب بازگشت و روی بمنزل خویش
آورد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت که راحلهٔ خود بمن ده و راحلهٔ مرا در عوض بستان کعب گفت اگر حله بدان
زیاده کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب اجابت نموده کعب حله و راحلهٔ ضعیفه را ستانده و پوشیده و سوار شده
در عقب حبر یهود روان شد و چون دید و رسید گفت من یعطی بالید القصیر یعطی بالید الطویله بعد از آن بخدمت کعب بخدمت امیر
المومنین علی مبادرت نمود و از اوصاف و شمایل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله استفسار نمود امیرالمومنین ایجاباً للملتمسه
تعداد اوصاف آنحضرت آغاز نمود کعب تبسم نموده از سبب آن پرسید کعب گفت تبسم از آنست که ما در کتب سالفه صفات
محمد به آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بعد ورع و ارکان احکام اسلام چنانچه حضرت
وهم دریمن اقامت نموده بقوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت فاروق بمدینه آمد و بعضی از تاخیر در ملازمت
حضرت خیر البرایا علیه من الصلوات اتمها واکملها متحیر و متاسف میبود اما در تاریخ ابن حمدان مسطورست که در آنزمان که عمر ابن
الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت چون رایات نصرت آیات فاروق بدان دیار رسید
کعب بدستبوس او مشرف گشته ایمان آورد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

درین سال میان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این مجمل آنکه رسول صلعم نامه به
ترسایان نجران نوشت و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و نصاری بعد از مشاوره چهارده نفر از خیار قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند
تا حالات سید کاینات بتحقیق معلوم کرده خبر با ایشان رسانند و در میان این گروه سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبدالمسیح نام داشت
که عاقب لقب او بوده و این عبدالمسیح امیر و صاحب مشوره بود و در زبان فرمای نصاری او بود و دیگری صاحب رجال و مجمع و بنا
ایشان بوده موسوم بایهم و ملقب بسید و ابو الحارثه بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت بود و نزد ترسایان مشرف و منزله

بسیار داشت این جماعت کفش بود و دو جوان شتر ابوالحارث بلغزید و افتاد کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد صلوات الله
علیه ابوالحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابوالحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خدا
است و ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال باشد چرا قبول دین او نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت
او ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند
و آنچه بما داده اند از کرایم اموال باز ستانند از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد شتر خود را به تعجیل براندن گرفت و چون به
مدینه رسید باز گشت ایمان آورد و نقلست که چون اهل نجران بمدینه آمدند انگشترین طلا در انگشت کردند و جامهای سفر بیرون کرده حلهای
ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمجلس رسول درآمدند و بر آنحضرت سلام کردند آنسرور جواب سلام نگفت و التفات بحال ایشان
نکرد و نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلواة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب
متعرض ایشان نگشت چون از نماز فارغ شدند پیش رسول الله آمدند و هر چند سخن گفتند جواب نفرمود ملول و محزون از مجلس بیرون آمدند
و با عثمان عفان و عبدالرحمن عوف ملاقات کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند
اکنون مصلحت چیست بدیار خود باز گردیم یا چند روزی تحمل کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیرالمؤمنین که یکی از حاضران مجلس بود
گفتند یا ابا الحسن رای تو درین باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از انگشت بیرون کنند
و جامهای ابریشمین و اثواب فاخره از تن بدر کنند و جامهایی که در راه پوشیده بودند بپوشند و بقولی جامهای رهبانان در
بر افکنند و بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمل نمودند متوجه خدمت سید کاینات علیه افضل الصلواة
شدند و بمجلس اشرف اعلی رسیده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب سلام ایشان گشاده گفت بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده
که این جماعت نخست که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود و الحال حضرت ایشان را بنوازش سرافراز گردانیده دعوت باسلام
فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند کلمات پریشان بر زبان آوردند اسقف ایشان گفت که چه میگویی در شان مسیح حضرت علیه السلام
گفت که او بنده خدای و برگزیده او بود و پیغمبری اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود
که نه اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز
جواب سخن شما نمیگویم فردا بیایید و جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه
من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین انگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده
فرمود الحق درین باب نازل شد برایشان بیان کرد آن قوم بر اعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت ختمی پناه
تمرد و عناد ترسایان مشاهده فرمود گفت بیایید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و
افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا باز آییم و بمباهله قیام نماییم حضرت مقدس نبوی
ملتمس ایشان مبذول داشت و نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند مصلحت چیست
و چه باید کرد و بهر چه صواب دید تست عمل نماییم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بتحقیق و یقین معلوم شده است که
محمد رسول الله پیغمبر مرسل است و سخن در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ پیغمبر با هیچ فرقه مباهله نکردند که بعد از آن

آن فرقه زندگانی یافته باشند اگر شما با وی مباهله کنید همه هلاک شوید چون دست از کیش خویش باز نمیدارید قدم در مقام مصالحه نهاده
بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید همه برین قرار گرفت روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس حضرت شدند در آن حین حضرت
ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمد دست حسن بن علی در دست راست و دست چپ حسین را در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او
اقدام میگذاردند و رسول با ایشان گفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید معشر نصاری که هیچ کس برین نهج دیدند و حدیث دعا و
آمین استماع کردند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران
رویی چند می بینم که اگر خواهند کوه از مقام خود زایل گردانند البته چنان شود و وظیفه آنکه با او مباهله در باقی کنید و الا در هلاک خویش
سعی نموده باشید و اعتقاد آنست که اگر با وی مباهله نمایید یکی از ترسایان در جهان زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض
رای اشرف گردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آنسرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نمودند حضرت فرمود
که پس محاربه و مقاتله آماده باشید جواب دادند که ما را طاقت مقاومت با عرب نیست و لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله تسلیم
نماییم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یکی از آن حلها چهل درم باشد مشروط بر آنکه متشبث بدین خویش در نهار و اما
تو زندگانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده در آن باب صلح نامه نوشتند و تسلیم نصاری کردند و بعضی از کتب بنظر رسیده
که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشاورت کردند و قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از محفل حضرت مقدس
نبوی بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را در مباهله حاضر سازد شما
ازین امر احتراز و اجتناب نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر اتباع و یاران خود بمباهله بیاورد با او مباهله
چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد حسین بن علی را بر دوش خود نهاده و دست حسن بن علی بر دست گرفته و علی و فاطمه در عقب
میرفتند درین اثنا عاقب رسید و ابوالحارث که رئیس ایشان بود پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند
این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی‌ترین مردمانند پیش
او اسقف گفت بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که از حق عز و علا درخواهند عالم زیر و
زبر شود با ایشان مباهله مکنید و اگر کنید زبان شما متغیر شود و بلا فرود آمده در همه روی زمین یک نصرانی نماند اگر مرا از بهر
دل قیصر بودی من نخست مسلمان شدمی لیکن با وی صلح کنید با آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد چون پیغمبر نزدیک آن جماعه رسید
بدو زانوی ادب بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانوی درآمد چنانکه پیغمبران نشستندی بمباهله
حق بجانب اوست نصاری که از اسقف چنین شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن با تو مصالحه میکنیم انگاه
صورت صلح بدان وجه که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت بعد از مصالحه حضرت مقدس نبوی صلعم با اسقف گفت
که گویا که ترا می بینم که بار حل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده آن را اهش گردانی اسقف گفت و چون بمنزل خود رفت بخفت و
بعد از آن برخاسته از غلبه غفلت پالان را بر شتر مقلوب نهاده چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله منقولست که روزی از آن حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه بر زبان معجز بیان گذرانید که بدان خدای که نفس من در ید
قدرت اوست که هلاک اهل نجران متعلق میشد اگر ملاعنه میکردند حق سبحانه و تعالی صورة ایشان را بصورة خنازیر و قرده مسخ میکرد و آن
وادی آتش بر ایشان میبارید و خدای تعالی نجران و اهل آن را با طیور که بر درختان آنجا بودند مستاصل میگردانید و پیش

از گزاردن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله صلعم خرج علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم اهل البیت ویطهرکم تطهیرا درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه حج گزارد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلعم بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هرکس که داعیه حج گزاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد چون اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که حساب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بمدینه نهادند و در الموضع مجتمع گشتند تا من اول الامر ملازم رکاب فلک فرسای باشند و آداب و مناسک حج ماموز شوند چون جمعیتی انجا ان دست داد بروایتی آنحضرت روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده و بقولی روز سه شنبه از مدینه بیرون آمده و بروایتی اول هم در مدینه غسل فرموده روغن در روی مبارک مالیده سر فرخنده شانه کرد و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته ازار و ردا پوشید و از حجره همایون بیرون آمده چهار رکعت فریضه را در مسجد مدینه گزارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگزارد و قریب بصد بدنه جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها بدست خویش شعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران نگاشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چکنم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنی او بر زن باید که هیچکس از تو در رفقای تو آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه و جمیع امهات مومنین رضی الله عنهن در موکب جهان گشت بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگزارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه گوید ملازم رکاب حضرت چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد اسماء بآنحضرت پیغام داد که من با نفاس چکنم آنسرور فرمود که عورت خود را بخرقه محکم ببندد و باحرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آر و تلبیه بدین طریق بود اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طریق مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگزارد و از آنجا بمکه روان شد و از جانب اعلی مکه در آمده بمسجد الحرام تشریف برد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در طواف اول سه بار دوان بشتاب و در دو بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و در آن حین ردا المقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و در میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه ان الصفا والمروه من شعایر الله فمن حج البیت میخواند یعنی صفا و مروه از نشانهاء عبادات حج است فرمود که ابتدا بهمان کنیم که خدای تعالی بهمان ابتدا کرده در میان صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه نظر کردی فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد سه نوبت کلمات مذکوره بر زبان راند انگاه متوجه صفا و مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد

که

که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه وزمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر فرمود که اگر آنچه معلوم من شد قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود به عمره منصرف میساختم خیالچه شما حلال شدید من نیز میشدم لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا نحر نکنم فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین رضی الله عنهن همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی مرتضی از یمن رسیده شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی همراه داشتند آنحضرت ازوی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرمودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام به حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز در احرام ثابت باش و در هدی شریک من شو درین اثنا علی مرتضی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال شدی سیده النساء العالمین جواب داد که به امر رسول الله قیام نموده ام و از احرام بیرون آمده رسول جگرگوشه خود را تصدیق نمود علی ساکت گشت نقلست که رسول صلعم از روز پنجشنبه تا پنجشنبه هشتم ذوالحجه که چهار روز باشد در عرفات قیام نمود در روز پنجم ماه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگزارد و نقلست که شب هم آنجا گذاشته نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که به امر آنحضرت در موضع نمره از عرفات زده بودند نزول فرموده در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شد و ببطن وادی در آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و در اثناء خطبه گفت که دماء و اموال و عرض شما بر یکدیگر حرامست همچنین حرمت این روز و این ماه درین شهر فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت یعنی پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونی که باطل آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت بر انداختم و نخست ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب تا ابتدا از ترک خون و مال بخود کرده باشم و بعد از آنکه سخنی چند در باب نکاح داشت نسوان بر زبان معجز بیان بگذرانید فرمود که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما را مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه با شما معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در آن روز گواهی دهیم که شرایط رسالت و لوازم امامت و امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آنسرور چون این سخن شنید انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بجانب زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود که اللهم اشهد و بعد از آن بانگ نماز و قامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا مبالغه و الحاح نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید در آن حین که رسول الله صلعم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهاء دست نزدیک روی فرخنده آورده میگفت افضل ترین دعاء من و دعاء پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطورست که علما را اختلافست درین که در روز عرفه آنحضرت روزه داشت یا نی موید این قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است

که در آن زمان که رسول الله صلعم در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد او فرستادم و از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق برای العین
مشاهده کردند و دانستند که صایم نیست درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفات ایستاد که آفتاب غروب کرد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته زمام
قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده بود میرسید و چون بر بلندی رسیدی مهار شتر را
کردی تا به آسانی به انجا برآید چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگزارد و شب در مزدلفه
اقامت فرمود و نماز صبح را بغلس یعنی بتاریکی بگزارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی به قبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال
نمود چندان توقف کرد که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام رحلت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن
موضع روان شدندی و در زمان نهضت فضل ابن عباس که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود کردانید و فضل هر لحظه در طرف زنان
بحرینی که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر
خود را اندکی به تعجیل براند و بر راه میانه که منتهی بجمرة العقبة الکبری بود روان شد و بجمرة العقبة رسیده در میان وادی بایستاد و هفت
عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض
مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح انبیاء دیگر چون از خطبه باز پرداخت
بجانب منحر شتافت و شتر قربانی رسول الله و آنچه مرتضی علی از یمن آورده بود قریب بصد رسید از آنجا شصت و سه عدد بدست
خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه جمال علی مرتضی مامور گشت آنگاه سر مقدس تراشید و موی مبارک را میان اصحاب
و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و درباره محلقان سه بار و درباره مقصران یکبار بدستور
روز حدیبیه بمغفرت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شتران هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بپختند و
شرف در دهان لوی بن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب علیهما السلام از آن گوشت و شوربا تناول فرمود چه او را در هدی
شریک و سهیم خویش گردانیده بود بعد از آن امیر المؤمنین باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجر
سلاخ از محلی دیگر سرانجام کردانید چون از احرام بیرون آمدند سواره بمکه درآمد و طواف خانه کعبه کرد و نماز پیشین گزارده بر سر چاه
زمزم رفت فرمود که ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه
یک دلو تر دلو آنحضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید چون حضرت مقدس نبوی از مناسک فارغ گشت چند روزی در مکه شریفه
اقامت فرمود و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف کردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله
نزول کرد و در آن موضع نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورده فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من نیستم اولی بمؤمنان
از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که مرا اعلام لقا استدعا نموده اند و اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی
از دیگری اعظم است و آن قرآنست و اهل بیت من بپسندید که بعد از من بچه کیفیت بدین دو امر سلوک میکنید و رعایت حقوق آن
دو امر بجای می آرید و آن دو امر از من متفرق نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان بگذرانید
که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من جمیع مؤمنانرا مولا ام آنگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل اخبار

کتاب

کتاب اعلام الوری و در ربیع الابرار و درین باب مسطور و مذکور شده آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در وقت مراجعت انکه چون بغدیر خم
رسید فرود آمده فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفایی دادند و پالانهای شتر را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت
بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی حی علی خیر العمل و خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای پالانها برآمد و علی مرتضی نیز بفرموده
آنسرور بدان موضع برآمده در پهلوی راست پیغمبر بایستاد حضرت ختمی پناه زبان خجسته بشکر و سپاس باری تعالی کشود و خلایق را نصیحت
نمود و از موت خویش ایشانرا خبر داد فرمود که مرا ایزد ببقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما
دو چیز میگذارم اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خداست و عترت من و این دو از هم جدا نشوند تا بر حوض
کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدا و رسول او فرمود که هر که من
بدو اولی ام از نفس علی اولیست از نفس او و دست علی گرفته از پالانهای شتر برداشت چنانچه قدم امیر برابر زانوی پیغمبر رسید و
فرمود که هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن
دارد و یاری ده آنکس که او را یاری دهد و مخذول کن آنکس که او را مخذول کرداند و فرو گذار هر که او را فرو گذارد پس فرود آمد و
در خیمه خاص خود بنشست و فرمود که امیر المؤمنین در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را فرمود تا در خیمه خاص علی رفته
و زبان بتهنیت شاه ولایت بگشایند چون مردم ازین امر فارغ گشتند امهات مؤمنین را فرموده آنحضرت نزد علی رفته تهنیت
گفتند از جمله اصحاب عمر ابن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی و مولای من و جمیع مؤمنین و مؤمنات گشتی
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاده فرمود که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن محمد رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن عوف گوید که رسول الله
صلعم دست مرا گرفته بر بالین ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود چون رسول ابراهیم را
بدان شان دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از آن نهی فرموده فرمود که نهی کرده ام از نوحه و فریاد
و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق
بودی و وعده صدق و آنکه راهی رفتنیست و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه ازین بر تو اندوهناکتر شدمی با وجود آنکه
در فراق تو محزونم و چشم اشک میریزد آنچه رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگویم براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده ماهگی وفات
کرد و پیغمبر صلعم بروی نماز گزارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه ایست که او را شیر تمام میکند و در روز موت او آفتاب بگرفت
مردم گفتند بواسطه این کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای تعالی بمرگ هیچکس
گرفته نمیشوند و چون ببینید که گرفته شده بر شما باد بدعا یعنی بنماز تا گشاده شود

علماء اخبار رضی الله عنهم گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از حجة الوداع انکه بمدینه مراجعت
فرمود مریض شد و وفات یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه کذاب بن ثمامه حنفی
و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود
بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شد قلم مشکین رقم در وقایع ایام او بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو

دو شخص طلیحه و سجاح هم دران اوان از قوت بفعل آمد قضیهٔ ایشان هم در ضمن قضایای این ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جملهٔ وقایع این
سال آنکه رسول صلعم در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفهٔ مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم پردازند روز
دیگر اسامة بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساختم تا بنواحی موته که پدرت را کشته اند بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در امتعه
و امکنهٔ ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای عز و جل خواسته باشد و ترا بر ایشان ظفر
دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی جاسوسان از پیش روان کن و راهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن و
عشرین صفر آن سرور را دردسر و تب محرق عظیم روی نمود و سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوایی بدست مبارک جهة
اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله اسامه لوا را برگرفته بیرون رفت و بر بریده الحصیب داد تا
صاحب لوای آن لشکر او باشد اسامه موضع جرف را لشکرگاه ساخته فرمان داد تا لشکریان مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان
واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذو النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و انصار دران سفر با اسامه موافقت
نمایند و این معنی بر خاطر بعضی از یاران شاق بود و زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله غلامی بر مهاجر اولین و آخرین امیر
میگرداند سخن طاعنان بسمع حبیب ملک متعال رسید غضبناک شد عصابه بر سر بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس خود
بیرون آمده بر منبر رفت و بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن
رسیده اگر امروز طعن در امارت او میکنید البته طعن در امارت پدر او زید بن حارثه در سریهٔ موته طعن زده اید بخدا سوگند که زید
شایستهٔ امارت بود و بعد از وی پسرش شایستهٔ امارتست اکنون وصیت من در شان او بخیر و نیکویی قبول کنید که او از جملهٔ
اخیار شماست چون حضرت مقدس نبوی ازین حکایت فارغ گشت از منبر فرود آمده به حجرهٔ مبارک خویش رفت و این قضیه
در روز چهارشنبه عاشر شهر ربیع الاول دست داد و این روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس
می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و در آن روز مرض رسول تزاید پذیرفته بود در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور
اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت ببوسید مرض رسول در آن روز
چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک به آسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که
معلوم کردم که دعا میکند بعد از ان اسامه از حجرهٔ همایون بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود صباح روز دوشنبه
بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در آن زمان رسول الله را خفتی روی نموده بود و اسامه را وداع فرمود که اغز علی برکة الله
و بنا بر فرموده حضرت بمعسکر معاودت نمود و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن بدو پیغام
داد که رسول الله در حالت نزعست لاجرم اسامه بازگشته اشراف صحابه نیز بازگشتند و رفتن اسامه بر سر اهل ابنی در ایام
خلافت صدیق عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بر سر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین آورده اند که
صدیقه گفت رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله کجا میروی پدر و مادرم
فدای تو باد فرمود که بطلب آمرزش گورستان بقیع مامور گشتم ابو مویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی
ابو رافع که حکم ابو مویهبه داشت با خود همراه کرد ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز جهت اهل آن موضع
استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعا کرد که من آرزو بردم که کاشکی از جملهٔ موتی این موضع بودمی تا ادراک شرف

دعای آنحضرت کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت که گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی دریافته اید و مبارک باد مقامی که بر فیض نامتناهی جانب
آن شتافته اید و باز رسته اید از فتنهها چون قطعههای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضیست و آخر آن
پیوسته به اول و بدایت آن بدتر از بدایت آن و در بعضی از کتب سیر این عبارت مسطورست که داد است شما را خداوند تعالی
از آنچه روی بمردم داد و فتنهها همچون قطعههای شب تاریک که آخر آن به اول متصل است و آخر آن بدتر است از فتنههای اول و تالیه
ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه میان ابقا در دنیا و بعد از ان در بهشت و لقای پروردگار گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت فرمود دیدار پروردگار و بعد ازان بهشت اختیار کردم یعنی
خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بگذاشتم از صدیقه منقولست که گفت در ایام صحت از رسول الله صلعم استماع نمودم که
هیچ پیغمبری از دنیا نرود الا آنکه پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت
طاری گشت گاهی فرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و حسن اولئک رفیقا و بعد ازان گفتی
مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول صلعم در شبی از
شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار کند آنسرور بر امر الهی قیام نمود چون از بقیع بازگشت بخانه آمد
در خواب رفت باز او را گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت بار دوم چنان کرد و بحجرهٔ همایون آمده بنوم
استراحت مشغول شد بار دیگر گفتند که برو و از برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در بارهٔ شهدای آن موضع
دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته دردسری عظیم طاری گشت و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات
بقیع و احد باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام کرد در بعضی قصص مذکورست که در شب چهارشنبه که دو
شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانهٔ میمونه محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گزاردی
و چون اشتداد پذیرفتی قوم را گفتی که نماز گزارند و حمی مفرط غیر منقطع در بدن مبارک چنان تاثیر کرد که بیهوشی بار آورد و در
اعلام الوری به این عبارت مذکورست که چون پیغمبر صلعم حس بیماری یافت و آن روز سه شنبه یا یکشنبه بود از اواخر صفر دست
علی ع گرفت و جماعتی از پی او میرفتند تا به بقیع رسید پس فرمود که السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید
آمده فتنهها چون پارههای شب سیاه که اول به آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر همی در آیند گفت بدانید که جبرئیل هر سال
یکنوبت قرآن بر من عرض کردی امسال دو نوبت عرض کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت
یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود دران و میان بهشت و من اختیار کردم لقای پروردگار و بهشت را و چون من
در گذرم مرا بشوی و عورت مرا بپوش و هیچکس عورت من نبیند الا که کور شود و چون مرا شسته آیی گرد ناف و گوشه چشم من بشوی
آنرا پاک شام تا میراث یابی علم اولین و آخرین پیغمبران پس بامنزل خود شد و سه روز بیمار بود روز چهارشنبه بیرون آمد به
مسجد رفت و سر خود بسته تکیه بر امیر المومنین علی کرد بدست راست و بر دست چپ عباس نشست و بعد از ستایش و حمد باری
تو گفت اما بعد بدانید ای مردمان بدرستی که نزدیک آمد که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که نزدیک من وامی دارد باید که
مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست که فرمودی که بر من سه وقیه دهی پیغمبر فرمود
کای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمده بماند تا روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز آدینه بر منبر شد و

خطبه کرد و گفت ای مردمان بدانید که هیچکس را میان خدای تعالی و خبری نیست که او را بدان چیزی دهد یا بدان شری از وی دفع کند
مگر به عمل او برای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و هیچ متمنی نباید که تمنا کند بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده است که کس نجات
نکند مگر به عمل یا برحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت
کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و در خانه ام سلمه شد روزی یا دو روز آنجا بود و صدیقه بیامد و استدعا
نمود که بخانه او رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری پیغمبر صلعم زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری اینست اما
جمهور علما سیر بر آنند که ارباب تاریخ از صدیقه چنین نقل کرده اند که گفت ابتدا مرض رسول صلعم در روز نوبت میمونه بود و از
آنجا بخانه من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم و گفتم وارأساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من میری و من تجهیز
و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گزارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو آنست و مظنه من آنکه چون از دفن من
فراغت یابی هم در روز بازنی دیگر در حجره من بعروسی قیام نمایی آنسرور تبسم نمود و گفت که بل انا وارأساه این سخن مشعر
بر آن بود که درد صدیقه بصحت مبدل گردد و از حضرت بواسطه عروض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گفت که بعد از آن
رسول صلعم بخانه میمونه مراجعت نموده مرض او ازدیاد پذیرفت نقلست که در خانه میمونه مرض بر ذات اقدس حضرت استیلا
یافت امهات مسلمین بخانه آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند و آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا
کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود حضرت حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر
صلعم تصریح باین معنی فرمود و از جمله نشینان تتق عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای
ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمده دستی بر دوش امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
نهاد و دستی بر دوش عباس بن عبد المطلب نهاده پای مبارک در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و در بستر ناتوانی
بخفت بعضی گفته اند که آنسرور را در ردایی برداشته بخانهای امهات مؤمنین می بردند چنانچه در ایام صحت بنوبت میرفت عبد الله
عمر روایت کند که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بر امر بیمارداری
پردازم فرمود که ای ابوبکر اگر من در مرض غیر ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعبتر بود و مزد تو بر
حق عز و علاست ام سلمه گوید که رسول صلعم در آن حین که عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت بخفت جهة شهدای احد
رضوان الله علیهم آمرزش طلبید بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانه
ابی بکر و فرمود که مرا از صحبت تو گزیر نیست و او از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای که سوراخی بگذارم که بیرون
آمدن ترا از خانه بمسجد از آن شکاف ببینم حضرت تجویز آن نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد از فتح ابواب
چه بود و سبب مسدود ساختن آن چیست حضرت پیغمبر صلعم فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول صلعم
از شدت مرض کاهی می نالید و کاهی بپهلو می غلطید گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از ما یکی کاهی صادر گردد البته غضب
میفرمایی جواب داد که ای عایشه مرض من در غایت شدتست بدرستی که حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای
صعب دشوار می فرستد و هیچ مؤمن نبود که بد او بلایی نرسد حتی خاری که در پای وی رود مگر آنکه الله تع درجه او را بدان
سبب رفیع گرداند هم از صدیقه منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش

پوشیده بود و دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس میکردم و طاقت نداشتیم که دست
ما بیواسطه به بدن مبارک او رسد و ازین صورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان میراندم فرمود که هیچکس را بلا صعبتر از انبیا نیست
چنانچه محنت ایشان مضاعف است و اجر ایشان مضاعف بعضی از آن زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیده که قدرت
نداشتی که بجز گلیمی عبا که شب و روز پوشش او همان بودی و سر و بعضی از ایشان بیلا زیاده بودی از سرور شما بعطا در بشیر بن البراء
معرور گوید که در مرض موت بر رسول صلعم حاضر شدم و آنحضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز من تب کسی چنین ندیدم فرمود که
جهت آنست که اجر ما مضاعفست آنگاه فرمود که ای ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم عقیده مردم آنست که بر جسد مبارک رسول
ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیاطین
است و شیطان بر من استیلا ندارد و لیکن این از اثر آن گوشتیست که در خیبر با پسر تو تناول کردم و هر چند گاه الم آن بر من زیاده میگردد
اکنون زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبد الله مسعود حکایت کند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قبل از رحلت
بیکماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرموده گفت خدای تع شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه داشت و جبر نقصان
شما پردازد و در روزی شما سعتی بدید آرد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در ظل عنایت خود شما را ماوا دهد و از جمیع
بلا و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شما را که پرهیزکاری پیشه سازید و از سوء خاتمت و بی باکی بیندیشید مسالت میکنم از
الله تع که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما والی و خلیفه گردانم و شما را از حق عز اسمه بیم سازم و من نذیر مبین رسول رب
العالمینم زیادتی بر خدای روا مدارید و ظلم و فساد در باب بلاد و عباد بدرستی که حق جل و علا مرا و شما را خبر داده که تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین انگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو
کی خواهد بود گفت نزدیک آمده است مفارقت احباب و تب گشته است ملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله
ترا که شوید فرمود که مردانی که نزدیکترین اهل بیت منند گفتم کفن ترا از چه سازیم فرمود که اگر خواهید از همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا ثیاب
مصری یا حله یمانی گفتم بر تو که نماز گزارد و از سیاقتی بگریستیم رسول صلعم نیز بگریست فرمود که ساکن باشید و اضطراب منمایید خدای تع بر شما
رحمت کند و در آن سعیها که در امر دین شما برای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد چون از غسل من فارغ شوید مرا در کفن بپیچید و
بر سریر نهید و سریر مرا بر کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسی که بر من نماز گزارد جبریل باشد بعد از آن میکاییل بعد از آن اسرافیل
و دیگر عزرائیل بعد از آن جنود ملایکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج مردم درآیند و بر من نماز گزارند باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت
کنند بعد از آن زنان اهل بیت من و بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب برسانید و تحیت من بیارانی تبلیغ کنید که در ملت متابعت
من خواهند نمود ازین روز تا روز قیامت ابو سعید خدری رضی گوید که رسول صلعم در مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون آمده
بر سر منبر رفت و خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق تع را مخیر گردانید
میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین
حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بر کان درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده بجز حضرت پیغمبر صلعم است و همچنین
در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا گرفتمی ابوبکر را خلیل خویش و لیکن اخوت اسلام
فضیلتی تمامست و او رسیده بدین مرتبه و مقام از صدیقه منقولست که هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف بر

و اخلاق حمیده و صفات پسندیده. از فاطمه زهرا مشابه‌تر برسول الله صلعم ندیدم هرگاه که فاطمه بخانهٔ پدر آمدی آن سرور برای تعظیم او برخاسته
استقبال نمودی و بر جای خودش بنشاندی و چون رسول صلعم بدیدن او رفتی فاطمه نیز همین طریقه مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی
آن فرزند ارجمند طلبید و چون فاطمه نزدیک رسول الله آمد حضرت فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خودش جای داد و سخنی در گوشش گفت
فاطمه از آن حدیث درگریه شد و چون بار دیگر بر سبیل پنهان با او سخنی در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم که
من هرگز هیچ شادی بغم و هیچ فرحی را بهم نزدیکتر ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف حال امتناع
نمود گفت من به افشای اسرار پیغمبر زبان نگشایم چون رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود
که پیغمبر با تو گفت جواب داد که در نوبت اول فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بر تنزیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت
بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود اول کسی که در لب حوض کوثر بمن
ملحق شود تو باشی از اهل بیت من ازین بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن در مسارّهٔ اولی سید عالم صلعم با فاطمه گفت
و در کرت ثانیه گفت آیا راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل جنت باشی و در روایتی آنکه بار دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از
زنان مسلمانانرا [رفعت] از ذریت اعظم از ذریت تو نباشد علمای سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله صلعم اشتداد یافت
و اصحاب در حجرهٔ همایون او جمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیارید تا برای شما چیزی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان
اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که این سخنان مثل آن سخنانیست که در شدت مرض گویند یا از
سر جد گوید عمر گفت درد و الم بر پیغمبر مستولی شده قرآن در میان است ما را بسنده است جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمرهٔ بر
مخالفت اصرار نمودند و گفتند آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامید در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف
از سر حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود که سه
وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکانرا از جزیرهٔ عرب اخراج کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشانرا جوایز و صلات بدهید
چنانکه من با آن جماعت میدادم سلیمان احول این حکایت از سعید بن جبیر روایت میکند و میگوید نمیدانم که وصیت سیوم را
سعید بن جبیر مصلحت در گفتن ندید یا آنکه گفت و عقاب نسیان بر خاطر من نشست ابن عباس رضی گوید که مصیبت عظیم آن بود که
بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله صلعم وصیت نامه نویسد روایتست که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود
که از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند شاید که خفتی یابم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیتی
کنم چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور یکمرتبه سبک شده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گزارده بخواندن خطبه اشتغال
نمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصهٔ منند
نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم
آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و مردی بتقدیم رسانیدند بعضی از روایات اخبار راوی رسانده که چون انصار دیدند
که بیماری آنحضرت روی در تزاید آورد قلق و اضطراب بنیاد کردند و اکثر اوقات ملول و اندوهناک با دل خون‌فشان گرد مسجد رسول
میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند عباس بن عبد المطلب و پسرش
فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون درآمده آنحضرت را ازین حال اعلام دادند رسول الله بعد دیدار ایشان بر فراش

نشست

نشست استفسار فرمود که انصار چه میگویند علی مرتضی جواب داد که انصار میگویند که ما خایف و هراسانیم از آنکه رسول الله از دنیا ارتحال نماید
و معلوم نداریم که بعد از وی حال ما بکجا خواهد رسید چون کیفیت حال انصار بسمع شریف سید ابرار رسید برخاست یکدست بر دوش
علی و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس انداخت و پای مبارک بر زمین میکشید و عباس از پیشش روان شد بدین نسق میرفتند تا بمسجد
درآمدند و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود ایها الناس چنین شنیده‌ام که شما از وفات من میترسید حال آنکه هیچ پیغمبر در میان امت
خویش جاوید نماند که من بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوندست و بعد از آن وصیت میکنم بشما که بمهاجران اولین و آخرین احسان
و نیکویی کنید و وصیت میکنم مهاجرانرا که با هم بطریق نیک مسلوک دارید و سورهٔ و العصر خواند و فرمود که جریان امور منوط و مربوط
بامر خداوندست باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کارها زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس
که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمه
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین وصیت میکنم شما را در باب
انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و جای مهاجرت یعنی مدینه را از برای شما و قبل از آنکه شما
بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بستان خویش را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج
شما را بر خود ترجیح دادند و نفس خود را ایثار شما کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکی کنید و از بدان ایشان
درگذارید فرمود که ای انصار بعد از من جمعی را بر شما ترجیح خواهند داشت ایشان گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم
فرمود که صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن رسید چون سخن بدین مقام رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش وصیتی بفرما
فرمود که وصیت میکنم بدین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش اهل بر و احسان تابع اهل بر و احسان
شوند و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت شوند ایشان بعد ازین کلمات دیگر سخنی چند در باب وصیت قریش فرموده
بحجرهٔ همایون فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول عصابه بر سر بسته دست مرا گرفت و از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف
برده بر بالای منبر رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت میخواهم که مردم را وصیت کنم و این آخرین وصیت است
شما را از رسول الله بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد زن و مرد چون آواز بلال و استدعاء او شنیدند روی
بمسجد نهادند و ابواب بیوت و دکاکین همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر زن و مرد چندان آمدند
که آن موضع را محل گنجایش نبود آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من از میان شما بیرون روم هر که از
من ایذاء بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود از مال من بگیرد
نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص کنم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست من ازین
معنی دورم و محبوب‌ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خود از من کند یا مرا حلال کند تا بخداوند پاک و طیب النفس واصل گردم
و ظن من آنست که شما را گفتن این یکنوبت بسنده نخواهد بود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگزارد
و باز بر منبر رفت و آغاز کلام سابق کرد از میان خلایق مردی برپای خاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آن سرور
فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم و هرگز این نوع سخن گوید او را سوگند ندهیم اما بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب
داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر تو رسید و مرا امر کردی که سه درم بوی ده من دادم و تو عوض نداده فرمود که ای فضل سه درم

بوی تسلیم کن انگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ایها الناس هرکرا در ذمه من حقی ثابت شود باید که امروز تدارک آن از کردن خویش ادا کند و نگوید که از فضیحت میترسم و بداند که فضیحت دنیا سهلتر از فضیحت آخرتست درین اثنا مردی برخاست گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه منست استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بدان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل این سه درم از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی که آنرا مکروه میشمارد و از آن بدی برد باید که بگوید تا در شان وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود که اللهم راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز و بهر وقت که اراده بیداری کند بیدار ساز دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناشایسته که ارتکاب ننموده که من نکرده ام عمر گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت پیغمبر فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست بار خدایا او را صدق و راست گویی روزی کن و دلش از شر بعید و بخیر مایل گردان بعد از آن خطاب عمر کلمه گفت که حضرت از آن تبسم فرمود و گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هرجا که باشد امیرالمومنین علی ع فرمود که چون پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و از آن فارغ گشت سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل گشت گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می ماند فرمود که یا علی رحلت من از دنیا نزدیک آمده انگاه تکیه کرد و لحظه چشم بر هم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل در را باب و بوعده که نموده وفا نمای و بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر شد و جبین مبینش غرق عرق گشت فاطمه که این حال مشاهده کرد برجست و از بیطاقتی دست حسن و حسین بگرفت و افغان برآورد که واابتاه بعد از این برحال دختر فاطمه نظر که اندازد و بهر چه داری فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بصیبات طبقات امم که از اطراف آیند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من اگر گفتار شیرین تو گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیدها بگشاد و او را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزندار جمند خود نهاد و فرمود که بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که از اهل بیت من پیش از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش موتست فاطمه فریاد و زاری برآورد و گریه و بیقراری آغاز کرد علی گوید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش حضرت فرمود بگذار تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی گفت که شاید که شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العین بقول مادر نزد رسول الله آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان کرد و در از خاطر پریشان تو پیش که توان گشاد بعد از تو بر اسم مهربانی من و پدر و مادر و برادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق که ترا که زندگانی کند و بجمال ایشان که پردازد و امهات مومنین که بربالین آنسرور بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب گوید که من نیز از بیطاقتی گریبان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد برآوردند که وا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و نداری آغاز نمودند گفتند یا علی در بگشای تا یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول الله صلعم به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول صلعم ناله و افغان اصحاب شنیده گفت ای علی در بروی یاران من باز کن چون در باز کردم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشانرا بصبر و سکون تسکین فرمود و گفت که شما زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاده اما دخول شما

در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید و بر شما باد که احسان در باره هم بجای آرید و انگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای فرخنده بر هم نهاد و قطرهای عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون رفتند صدیقه التماس نصیحتی کرد فرمود که ای عایشه بر شما باد که در کنج خانه بنشینید و دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زنید و ستر و صیانت شعار خود سازید چنانچه خوشتن را از تمیز باید و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی این سخن گفته چندان بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه حاضران اشتعال یافت ام سلمه گفت چون جرایم تو مغفورست سبب گریه چیست فرمود که از آن بگریستم رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت فرمود که بر در جنت در زیر لواء الحمد مرا دریابی آنزمان که من از رحمت رحمان به استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که پیش صراط در آنحالت که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی امت میکنم گفت اگر در آنجا نیز نیابم کجا طلب کنم فرمود که در پیش حوض کوثر در آن زمان که بآب دادن امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که در پیش میزان که بدعا سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود که بر کناره دوزخ ایستاده باشم تا شرر آتش از امت خود دفع کنم فاطمه شاد گشت و بعد از آن چشمها بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود بروتا هر که خواهد نماز گزارد سه نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بمقاسات و شداید موت مشغولم نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام دادی تا بیرون آمده با مردم نماز گزاردی و در آخر مرض بنابر صعوبت و شدت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال هنگام خفتن بدر حجره رسول الله صلعم آمده فریاد برکشید که یا رسول الله و آنحضرت بنابر استیلاء مرض که مانع بود از بیرون آمدن اهل سنت گویند که به ابوبکر فرمود که نماز کند عایشه گفت ابوبکر مردی تنگ دل بسیار اندوهناکست چون در مقام تو بایستد و قرات آغاز کند گریه بروی غالب شود از آن جهت نتواند که به ادا صلوة قیام نماید اگر بگویی که عمر برین کار اقدام نماید اولیست عایشه این سخن مکرر میگفت حضرت بمجاوبه فرمود که ابابکر با خلق نماز گزارد والعهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بران داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز گزارد حضرت فرمود که شما همه صواحب یوسفید ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز گزارد چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اشارت فرمود که ابوبکر نماز گزارد شخصی نزد بلال آمده او را از آن صورت اعلام داد بلال گریبان باز گشته ناله و افغان باوج آسمان رسانید و گفت کاش پیش از این قصه مرده بودمی تا رسول الله بدین حال ندیدمی و شام اپی نزد ابوبکر رفته گفت که از موقف نبوت امر چنین صادر شده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر بنیت اداء صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن موضع را از وجود شریف آنحضرت خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری الجن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آمد وما احسن ما قیل

در نماز خم ابروی تو بیاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه پرسید که این چه فریادیست مرا جواب داد که یا رسول الله یاران تو از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب را طلبیده و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد در آمده و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در

پناه رحمت خداوند جل وعلا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه منت بر شما باد که پرهیزگاری کنید و خوف حضرت خداوند را لازم
دانید و طاعت و فرمان روایی حق بجای آرید من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات والعهدة علی الراوی وارد
شده که چون بلال حضرت رسول الله را از وقت نماز اعلام کرد آنحضرت بعبدالله زمعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز گزارند عبدالله
از حجره همایون بیرون آمده با عمر ملاقات کرد و گفت با مردم نماز گزار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز نهاد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه که قرائت عمر استماع نمود فرمود که آواز عمر نیست گفتند بلی یا رسول الله فرمود یابی الله ذلک
والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت فرمود که نی باید که ابوبکر با خلایق نماز گزارد و این قول
اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرد و از عبدالله زمعه پرسید که پیغمبر ترا گفته بود که من به ادای صلوة قیام نمایم عبدالله گفت نام
هیچکس درین باب نگفت اما من برای آنکه صدیق را در میان قوم ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا درین امر شایسته تر
از دیگران دانستم عمر گفت من صورة واقعه را ندانستم که چنین است والا بدین امر قیام نمینمودم نقلست که در ایام مرض موت
رسول صلعم روزی علی مرتضی از پیش آن سرور بیرون آمده اصحاب باو گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است
جواب داد که شکر خدایرا عز و جل که بر وجه احسن است عباس دست علی گرفته باو گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمة العالمین
واصل میشود چه من علامة ترک در روی مبارک آنحضرت مشاهده میکنم الکنون مصلحت آنست که نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافه بعد
از آنحضرت بکه تفویض میشود اگر از ما باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را باو سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب
داد که اگر حالا ما را در امر خلافه مدخل ندهند دیگر هرگز خلافة بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم
آورده اند که نوبتی رسول الله صلعم در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج مطهرات دارو در حلق چکانیدند چنانچه از سبب آن
متألم شد چون از آن حال باز آمد صورة واقعه معلوم نموده پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی و قدری
ورس و قطره روغن زیت فرمود که این عمل بفرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را بدین کار دلالت کرد فرمود که این
طبیبت که از بلاد حبشه باو رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود بر من که برای آن دوا استعمال نمودید گفتند
از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که این مرض از شیطانست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نکرده است هر که در نظر من باشد در
خانه دارو در دهن او چکانید مگر عباس را که ازین امر معاف دارید بنا بر فرمان مجموع زنان را دارو در دهان چکانیدند با آنکه
میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی به سه روز جبرئیل نازل شده
گفت یا محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که داناتر است از آن چیز از تو می پرسد که خود را بر چه سان
چگونه می یابی گفت ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم روز دوم و سیوم نیز فرموده الله تع آمده میان ایشان
جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد روز سیوم جبرئیل با فرشته که موسوم بود به اسماعیل و حاکم هفتاد هزار فرشته بود آمد
بر در حجره فرخنده فال برگشت جبرئیل چون از پرسش فراغت یافت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده از تو دستوری
میطلبد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ پیغمبر این اعزاز و عادت نکرده و بعد از تو هیچ کس را نخواهد یافت حضرت فرمود که ای جبرئیل
او را رخصت ده تا در آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص شد در آمد و سلام کرد آنگاه فرمود که ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده
و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کرده به عالم علوی برم والا مراجعت نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم

بجانب

بجانب جبرئیل نگریسته تا چه فرماید روح الامین گفت ای رسول خدا ای تو مشتاق دیدار تست رسول الله صلوات الله علیه عزرائیل را اشارت کرد
تا بامری که مامور گشته بود مشغول شد جبرئیل با آنحضرت گفت یا احمد و علیک السلام بعد ازین دیگر بجهة وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین
نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از آمدن دنیا تو بودی و بس   سفر برای تو بودم حضر برای تو جویم   سخن برای تو گویم خموش برای
تو باشم   عبدالله عباس رضی الله عنه گوید که در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا
بخاکدان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری بروی در آمده روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار
فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجانب سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت
عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون آمده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمایید که در آیم
که رحمت خدا بر شما باد فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است اکنون ملاقات او میسر نیست بار دیگر
ملک الموت رخصت طلبید جواب اول شنید در بار سیوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت
آن بر خود بلرزید در آن اثنا حضرت مقدس نبوی چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که شما را چه میشود صورت واقعه معروض داشتند حضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکنی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموتست هادم اللذات و قاطع آرزو و متمنیات
مفرق جماعات بیوه کنندگان زنانست یتیم سازنده فرزندانست فاطمه که این حدیث استماع فرمود گفت وا ابتاه وا مصیبتاه خربت المدینة
آنگاه پیغمبر دست فاطمه گرفته بسینه خود ضم فرمود و در زمانی ممتد چشم مبارک گشاده چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش از قفص بر
فراز کنگره عرش پرواز نمود فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتا هیچ جواب نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن
و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چشمها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکای تو میگریند
و بدست خود قطرات عبرات از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر فاطمه زهرا میکوشید و او را بشارت داده فرمود
که بار خدایا او را در فرقت من صبری کرامت فرمای و باوی گفت که چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام و چه چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن آنحضرت دیدهای مبارک برهم نهاده
فاطمه گفت واکرباه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بعد ازین بر افراد انسان روی
مینماید بواسطه تعلقات جسمانیت اکنون قطع علایق بشریت دست داد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش من رسید جان نازنین
بعد از استماع این سخن   عرش است نشیمن تو شرمت بادا   کایی و مقیم خطه خاک شوی   بجوار رحمة العالمین خواهد شتافت
و به روح و ریحان و جنة نعیم مشاهده خواهد گشت هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب حضرت رسول با فاطمه منتهی شد
عایشه پیش رفته التماس وصیتی نمود آنحضرت فرمود که ای عایشه دیروز ترا وصیت کردم سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نماید
و شرط محافظه بجای آرید عایشه مقال آنحضرت را بقدم انقیاد تلقی نمود حفصه پیش آمده بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود گفت بعد از آن با
قرة العین و ثمرة الفواد خود گفت که پسران خود را بیار بموجب فرموده حسن و حسین نزد رسول الله آمدند ایشان زبان بسلام گشاده در برابر
آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان شان دیدند گریه و زاری و افغان باوج آسمان رسانیدند هر یک بزبان حال مضمون این
مقال ادا مینمودند   من از تصور نادیدنش همی ترسم   نعوذ بالله اگر روی در نقاب کند   و چنان بگریستند که اهل مجلس را
رقتی عظیم دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران مجلس رسول رب العالمین شده بود که

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور   دل از تصور دوری چو بید لرزانست
حسن روی خود را بر روی حضرت خیر البشر و حسین سر
خود را بر سینهٔ آنحضرت نهاده و رسول چشمهای مبارک باز کرده بنظر شفقت و رحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تعظیم و
تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرمود و بعد از آن باحضار علی مرتضی فرمان داد علی آمده قریب بفراش آنحضرت بنشست و حضرت
رسول سر از بستر مبارک برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل مبارکش در آمده سر خجسته او را بر بازوی خود نهاد حضرت ختمی پناه فرمود
که ای علی فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغ کذا دارد که جهت تجهیز اسباب جیش اسامه از وی بسبیل قرض گرفته ام زنهار که ذمهٔ مرا از آن بری
گردانی ای علی اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیار مکروهات بتو رسد باید که دلتنگ نگردی و دست در عروة
الوثقی صبر و تحمل زنی و شکیبایی پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا را مرضی طبع خود سازند باید که تو آخرت اختیار کنی در بعضی از روایات
آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم از علی ادوات کتابت طلبید علی بتوهم آنکه مبادا پیش از انجام این مهم حضرت رحلت فرماید گفت یا رسول الله
هر وصیتی که تو میخواهی بفرمای که من آنرا محافظت میتوانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده
اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که رسول صلعم در ایام حیات بکدام کلمه وصیت متکلم گشت عمر جواب داد که از علی
بپرس و کعب از امیر المؤمنین علی سؤال کرد فرمود که در زمانی که آنحضرت بر سینهٔ من تکیه داشت و سر بر دوش من نهاده بود فرمود که الصلوة
الصلوة کعب گفت آخرین وصیت انبیا همین باشد و بدین مامورند و بعث ایشان بر این باشد علی ع گوید که رسول الله این سخن میگفت
و آب دهان مبارکش بمن میرسید ناگاه حال او تغییر یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال بینم لاجرم عباس را گفتم یا عم مرا دریاب
عباس آمده باتفاق یکدیگر آنحضرت را بر بستر خوابانیدیم در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که عزرائیل بصورت اعرابی در آمد چون بمنزل مقدس رسید
گفت السلام علیک ایها النبی حق جل و علا ترا اسلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو روح تو قبض نکنم تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت
عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را به آسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران وحی آمد بحور عین که خود را آراسته
دارید که روح محمد میرسد و ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو بنزد حبیب من
محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نمود گریان پیش پیغمبر صلعم آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که ای دوست در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا رسول الله بشارت باد ترا که خبری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع تست آنحضرت پرسید که چه بشارت آورده گفت آتش دوزخ انطفا
پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم تو دارند حضرت فرمود که این
همه نیکست اما خبر ده و از چیزی که بدان مسرور شوم و مبتهج گردم جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و
امت تو در آنجا نیایند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیاده کن گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی ترا چیزی چند تحفه کرامت فرموده که هیچ
پیغمبر و رسل را از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امم و فردا در قیامت چندان از امتان تو بتو بخشد که خشنود گردی رسول
صلعم فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که پیشتر آی و بآنچه مأمور شده
قیام نمای چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ
روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود و دست فرخنده در آن میکرد و بر روی خود
می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و دست چپ میکشید تا آن زمان که والی
شهرستان حیات دست تصرف تقدیر از جان پاک بی بدیلش کوتاه گردانید گویند که در حین نزع حضرت در سقف خانه میدید و دست خود را

بر داشته میگفت بالرفیق الاعلی در این اثنا فوت او واصل شده بدار بقا پیوست فریاد و فغان از حجله نشینان حرم عصمت بر آمد
فاطمه زهرا صلوات الله علیها میگفت ای وا ابتاه دعوت حق را لبیک اجابت گفتی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر خبر مرگ
ترا بجبرئیل که گوید ای رسول خدای وای نبی رحمت دیگر بار از وحی جدا شد و جبرئیل بسوی ما نیاید بارخدایا روح فاطمه را بروح او برسان
بارخدایا مرا بمشاهدهٔ روح رسول خویش قرین ساز و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و روز قیامت از شفاعت بی نصیب
مگردان صدیقه فریاد بر آورد که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود
ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری   درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از جرایم و غم و اثام امت در بستر استراحت و منام
نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از مهر نفس روی گردان نشد و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت
و هرگز غبار ملالت و سآمت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان
آبدار از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده اش بعصابهٔ حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش بهادو روز پی در پی
از نان جو سیری نمود آورده اند که چون روح مقدس دست تدبیر از بدن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بر حجرهٔ همایون در
پرده در میان مردان و زنان آویختند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند میگفت السلام علیکم اهل
البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و بازیافت
فوایت و عوض متلفات نزد قاضی الحاجات بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمایید
که حقیقة مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب ع از اصحاب استفسار نمود که هیچ
دانستید که این گوینده که بود جواب دادند که نی امیر فرمود که آن خضر ع بود که تعزیت بما رسانید گویند که جمعی از اصحاب که در
مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر میگشتند چنانچه زبان
بعضی از تکلم باز ماند و برخی بجنون و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طایفهٔ مرض استسقا یافت نقلست که عمر ابن الخطاب بعد از انتقال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در میان مردم فریاد بر آورد و قسم یاد کرد که رسول الله فوت نشده او را صعقه روی نموده
چنانچه موسی را روی نموده بود بخدا سوگند که آن حضرت در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق ببرد قولی آنکه طایفهٔ
از منافقان مدینه بر زبان آورده اند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر بر کشید و بر در مسجد بایستاد
و گفت هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بدار باقی نقل کرده میان او را بشمشیر دو نیم زنم بعضی از اهل اسلام از سخن
عمر شبهه در خاطر پیدا شد و در این اثنا اسما بنت عمیس دست در میان کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت نیافت گفت علی سبیل الیقین
حضرت رسالت جهان فانی را وداع کرد که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شد که آنحضرت از این عالم رحلت کرده
گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام ابو بکر در محلهٔ خویش بود چون از این واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل سوار
شده روی به حجرهٔ همایون نهاد و در راه میگریست و میگفت وا محمداه انقطاع ظهره گریان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید و
مردم را پریشان حال دید التفات بهیچکس نکرد و به حجرهٔ عایشه رفت و رداء از روی رسول الله بر گرفت و بعضی از اعضای آن حضرت را
ببوسید و میبوئید و گفت فداک ابی و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل حضرت مقدس نبوی بیرون آمد عمر را دید که در میان انجمن
ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشد ابو بکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین و او امتناع نمود ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی

سر پیغمبر فوت شد نشنیدی که باری سبحانه و تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن
مجید و فرقان حمید فرموده که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابو بکر بر منبر خیر البشر بالا رفت و خلایق
عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و محتوی بر درود سید کاینات علیه افضل الصلوات و
التسلیمات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستی که
او وفات یافت و هر که حق تعالی را می پرستید بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه تا آخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون بر زبان راند و عمر گفت انهم
بخدا سوگند که گویا این آیه هرگز نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع کردم و لرزه بر من مستولی شده بیفتادم روایتست که بعد از فراغ از
خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات کرده لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشادند آنگاه ابو بکر بمراسم تعزیت و
تسلیه اهل البیت پرداخته گفت امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و آنچه متعلق بما است میرویم که آنرا قراری دهیم
و خود با عمر و ابو عبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده شتافتند چه در آن حین شنیده بودند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که
امر خلافت را قراری دهند و این حکایت عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو بکر بسقیفه بنی ساعده شتافت عباس رضی فرمود تا در حجره همایون بر روی
مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاکست و احتیاج بغسل
ندارد و متعاقب این آوازی شنیدند که بشوئید که قایل اول شیطان بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس و قثم و فضل اولاد عباس و
اسامه بن زید و صالح آزاد کرده رسول الله که شقران لقب داشت در آن خانه از مردان غیر ایشان نبود و پرده از برد یمانی بر میان
بستند و آن سرور را برداشته در اندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول الله را در جامه غسل دهند یا مثل
سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آرند و برهنه بشویند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب کرد تا همه
چنانچه ذقنها بر سینها نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول الله را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید
اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید برخاستند که بامر غسل اشتغال نمایند و اقدی گوید که چون عباس فرمود که در را
بر روی مردم بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز دادند که ای اهل بیت رسول الله ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت
ما را نسبت بآنحضرت معلوم دارید و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن است متوقع
آنکه یککس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت پناهی بی نصیب نباشیم بعضی گفته اند
اوس رخصت یافته در غسل حضرت نبوی صلوات الله علیه حاضر شد اما هیچگونه در امر غسل دخل نداشت و بصحت پیوسته که
آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مبادرت
نموده او را بسینه خویش متکی گردانید و خرقه در دست پیچیده در اندرون پیرهن همایونش در آورد و فضل پیرهن از بدن
بی بدلش جدا نگاه میداشت تا علی بسبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه و شقران آب می ریختند و عباس
و قثم ذات مقدس آنحضرت را از پهلو به پهلو میگردانیدند و درین امر از غیب نیز مدد واقع میشد چنانکه باندک تحریکی
دست بدست میگشت چون امیر المؤمنین مسح و پیچ و چرکی بر ذات مقدس آنحضرت مشاهده نکرد چنانچه سایر اموات را

می باشد

می باشد در آن حال میگفت ما اطیبک حیا و میتا ابی و امی فداک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانید در حین حیات
و حال ممات و روایتی آنکه نوبت اول او را به آب خالص غسل کردند و دوم به آب برگ کنار و سیوم کرت به آب کافور گویند بعد
از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوناف رسول الله جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ
وی گشت از امام بحق ناطق جعفر الصادق عم روایت کنند که در زمان غسل آبی که در بدن پیغمبر صلعم جمع میشد آنرا می آشامید و روایتی آنکه
علی در چشم مبارک آنحضرت خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقلست که امیر المؤمنین علی عم پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو
چیست جواب داد که چون رسول صلعم را غسل کردم در چشمهای مبارک او قدری آب باقی ماند من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین
ریزم لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی علم و حفظ من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطورست که شخصی از ابن عباس سوال
کرد که رسول الله را چگونه غسل کردند جواب داد که تخت از جامه یمنی کله بستند و آن سنت بر ما بماند و بر بسیاری از صالحان بعد از آن
عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون کله بنشستند و شخصی از انصار را طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی
انصاری که یکی از حضار معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس به اندرون کله رفت و علی و فضل و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
و اسامه بن زید را طلب داشت چون آن جماعت آمدند با ایشان و هر که در اندرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش
افکندند ناگاه از غیب ندایی رسید که رسول الله را غسل مکنید که او طاهرست عباس گفت بلی او را غسل میکنیم اهل خانه گفتند او را غسل
نمیکنیم عباس گفت بمجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم دیگر باره همه ساکت شده بخواب رفتند باز آوازی
شنیدند که رسول الله را در جامه غسل کنید اهل خانه گفتند چنین نمیکنیم عباس گفت چنین میکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخته شدند و آن
حضرت را بر کنار نهادند از غیب ندایی رسید که رسول را بر پشت باز خوابانید و او را غسل دهید بعد از آن مردم برخاستند و
او را بر پشت بخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهای همایونش بطرف مغرب چون میخواستند که حضرت را از پهلو
به پهلو بگردانند فی الحال جسد مبارکش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم تنه و آنحضرت را به آب خالص غسل کردند و بعد از آن
به آب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه او را ابیفشردند و حنوط بسجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده برآسم
بخور قیام نمودند و از مغتسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون از این فارغ شدند از غیب ندایی رسید که پیغمبر خود را مپوشانید
تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آنسرور را بپوشیدند صدیقه روایت کند که پیغمبر را در سه جامه سحولی که هیچ یک از
آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریری که رسول صلعم بر آن
نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا از سجاقین موالی معاویه بچهار هزار درم خریده بودند در بعضی از نسخ متاخرین بنظر رسیده
که آن سریر تا غایت در مدینه پیش ورثه ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده مدتی در خانه شهادت گذاشتند تا ملایکه
بر وی نماز گزاردند و این صورت بنا بر وصیت آنسرور بود بعد از آن افواج مسلمانان آمده هر یک علاحده نماز میگزاردند بی آنکه کسی
امامت کند زیرا که امیر المؤمنین علی عم با اصحاب خطاب فرمود که بر جنازه رسول هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در حیات و ممات امام شماست
و طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چنین وصیت فرموده نزد فرقه بدین سبب تاخیر و تعویق در دفن او عم واقع شد
در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیر المؤمنین و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گزاردند بعد از آن مهاجر و انصار آنگاه
صبیان و نسوان از امیر المؤمنین علی منقولست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان ندایی شنیدند که

اتفاق میکنند در آنکه ای گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گزارید و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که رسول الله را در کجا دفن کنند فرقه گفتند چنان مناسب مینماید که در حجرهٔ شریف خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی و تقدس گرامی تر از جایی نیست که روح اقدس او بجنت المأوی خرامیده دفن کنند نقلست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیدهٔ جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا بلسان گور گویند و دیگری ابوطلحه انصاری که جهت انصار لحد میکند هر یکی از فریقین را داعیه آن شد که قبر حضرت مقدس نبوی صلعم بطریق ایشان باشد عباس بطلب ایشان دو کس فرستاد و مهم بران قرار یافت که هر یکی از آن دو حفار که پیشتر آید جهت حضرت ختمی پناه بطریقهٔ خویش حفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر وجه که بهترست باید بخلیل برای پیغمبر خود اختیار فرمای از آن دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را بسرعت آورد و او بدستور خویش لحدی کند بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در کنار قبر گذاشته بعد از لحظهٔ از طرف پایین او را در خاک نهادند

کجایی ای ز فراق تو جامهٔ جان چاک
بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل
تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک

گویند عباس و علی و عقیل ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر حضرت مقدس نبوی رفته شقران قطیفهٔ را که در روز فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد طایفهٔ از ارباب ملت گفته اند که این صورة از جملهٔ مخصوصات سید کاینات بود و روایت که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد علی مرتضی بوده و فرقهٔ قثم بن عباس گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشترین خود را در قبر رسول انداختم و به این بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمده انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد امیرالمومنین علی از مغیره نقل کردند فرمود دروغ میگوید که او را حد این نبود که بر امثال این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و به این بهانه بقبر اندر آمد و قدم آنحضرت مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقربست برسول الله از شما نزد محققان این حدیث اعتبار ندارد چرا که او در زمان حکومت معاویه امیرالمومنین علی را سب میکرده نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند و خاک بران ریخته صورت قبر منور بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر قبر بازگشته نخست بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند و شرایط تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول از ایشان پرسید که پیغمبر صلعم را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشیدید آنه نبی الرحمة بود گفتند یا بنت رسول الله خاطر ما نیز ازین صورت ملول و محزونست اما با حکم الله تعالی جز انقیاد چاره نیست در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدا در خانهٔ که منسوب بعایشه بود مدفون گشت و آن چراغ برافروخته از تند باد حوادث فرونشست فاطمه بجان و دل پیمان مانده روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل میسوخت و در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان بنوعی میگریست که آتش از دل خود بر می انگیخت و خون دل از دیده میریخت و اصحاب و احباب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات این ابیات میخواندند

ای خواجه ز تو شکسته دلان را چه دیده
ناشناخته قدر تو ای سایهٔ خدا
تا از روی سایه از سر ما واکشیده
این تنگنای فرش خود در خورد تو نبود
مسکن فراز عرش معلی گزیده
پا بر در تکلوی وصالش گذشته
بی واسطه بحجلهٔ خاص خوشیده

تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست
گر باز ازین قفس سوی گلشن پریده
ما را شمامهٔ بنوشت ای گل امید
زان شمه گز ریاض حقایق شنیده
در کام جان تشنه لبان جرعه بریز
زان خمر پاک ناب که از حق چشیده

و در کتاب دلایل النبوة مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از دار فانی بسرای باقی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست را در برابر یکدیگر می آوردند نمیدیدند تا آنزمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمهٔ زهرا گشادند و برخی تحریض بر گریه و زاری کردند و در گریه و زاری و ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب اهل سیر از اهل البیت نبوت و اصحاب در مرثیهٔ رسول الله ابیات لا تعد و لا تحصی در نظر آمده و درین مقام بنابر خوف تطویل کلام بر ایراد دو بیت که از فاطمهٔ زهرا نقل کرده اند اقتصار میرود و آن ابیات اینست

اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیا
انوح و اشکوا ما ارٰک مجاوبی
اما ساکن البطحا علمتنی البکا
و ذکرک انسانی جمیع المصایب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن القلب الحزین بغایبی

صلی الله علیه و آله و ذریته و احبابه و اصحابه و التابعین له و سلم علیهم تسلیما کثیرا

اکثر اهل سیر را عقیده اینست که حضرت رسول صلعم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر الصادق از پدر خویش علیهم السلام روایت کند که دفن آنحضرت روز چهارشنبه واقع شد که جسد همایون او را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق باز اختلاف واقع شد که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که از آن عبارت از مسجد مکرم و حجرهٔ همایونست آنچه گفته اند سبب توقف آن بود که جمهور صحابه و مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت اینست که ضعیفست انس بن مالک رضی روایت کند که در آنروز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آنروز که بعالم بقا خرامید آن بلدهٔ طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آنسرور نشسته بودیم که انکار از ضمایر ما پدید آمد و آنحضرت در کلیمی وفات یافت ابو بردة گوید که عایشه کلیمی ملبدی و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت رسول الله درین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آنروز که رسول الله رحلت فرمود دست بر سینهٔ مبارک آنحضرت نهادم بوی مشک از دست من ظاهر گشت و قول مشهور بین الجمهور اینست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی او بگذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت و بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکهٔ شریفه هجرت کرده روی توجه بمدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته تبلیغ رسالت ما انزل الیه و شرایط غزا اقیام نمود چنانچه بندی از احوال آنسرور علی سبیل الاجمال درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت ممکن باد اهل باشد شرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید ان شاء الله وحده العزیز نزد این فقیر قلیل البضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاد جلیل که خالی از غرابت و سوزی نیست و بیان شمهٔ از معجزات سید کاینات علیه افضل الصلوات و التحیات و تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمهٔ مهدیین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان

علما سیر رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از فوت بادان حاکم یمن روزی رسول صلعم از ادای نماز بامداد فارغ شد روی مبارک باصحاب آورد و فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر بر پای خاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد آنحضرت ساکت شد و در جواب آن سخن نگفت بعد از لحظهٔ باز بر سر حرف اول رفت

بر معروض داشت که من میبرم یا رسول الله آنسرور بلا توقف در جواب او زبان معجز بیان نگشود در نوبت سیوم که اعاده سخن نخستین کرد معاذ جبل
بر پای خاسته گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر رخصت باشد بدین مهم قیام نمایم و جان من نثار رضای تو باد یا رسول الله چون معاذ این سخن
گفت حضرت فرمود که آری تو از برای این مهمی و این مهم از برای تست بعد از آن گفت ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده
آنسرور عمامه متبرک خود را بدست همایون خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند
بتشییع معاذ روان شدند پیغمبر صلعم فرمود در پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو
پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با تو و یاران تو موافقت نمایم حضرت در جواب فرمود که من تصور چنان میکنم که این گامها
در راه خدای تبارک و تعالی و تقدس مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم به تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر
معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و تفقد یتیمان و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت
بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای
معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از بهر خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت
ضعفا و ارامل بتعجیل برآر و با یتیمان تعجیل کن در نزدیکی و احسان و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردی انصاف ده و پای از
دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین بودی سخن را به جهت
کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید

درد فراق سهل بود بر امید وصل — لیکن درین فراق امید وصال کی

چون معاذ از حضرت مقدس نبوی این سخن استماع نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید و با دلی حزین و خاطری
غمین آنسرور را وداع فرموده روی توجه بدیار یمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا رسید که دار الملک مذکور بود و مردم بمقدم مبارک او
میمون دانسته و بمنبر رفته خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود و احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار
آنگاه عهدنامه رسول صلعم در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم
منزلی پرداخته اند فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته ملتمس و متوقع آنکه در میان ما بسر بری معاذ گفت
ای صنادید صنعا معاذ الله که من چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت فرموده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان
برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حقست با خلق بگویم و در راه خدا
از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهت مسکن خود زاویه محقرا اختیار فرمود و از کسب دست خویش قوت
لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و به امر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا در شبی از شبها آوازی شنید در خواب که ای معاذ
تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موتست معاذ گریان و هراسان از خواب برجست و تصور کرد که مگر
قیامت قایم شده چون آسمان و ستارگان بحال خود دید پنداشت که آن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک باشد
معاذ از خواب برجست و به آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرد و وامحمداه گفتن گرفت چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب برجستند و از
خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده که این همه افغان میکنی معاذ شب
همه شب تا صباح نوحه و زاری و بیقراری نمود و چون آفتاب عالمتاب سر از دریچه مشرق برآورد معاذ بر راحله خود سوار شده گفت درین

تا مدینه فرود نیایم مگر برای نماز یا قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ آوازی بگوش او رسید
که ای خدای معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی بگوی
که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله
صلعم بجوار رحمت حق رسید

آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست — وان قصر با شکوه رسالت خراب شد
آن مهر رحمت که شنیدی بیاب گشت — وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

معاذ بنیاد اضطراب و زاری کرده گفت

ای پشت و پناه اهل ملت — ای ختم کننده رسالت
بیچارگان کنون بکه دارند التجا — درماندگان کنون زکه خواهند یاوری

بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول را صلعم بچه سان گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت
از آنجا بیرون آمدم در حالتی که تنگ‌تر از حلقه انگشترین بود معاذ برجست و دست بر فرق خود نهاده فریاد برکشید که وامحمداه همچنین نوحه
زنان میرفت تا بنواحی مدینه رسید و در آن نواحی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون نعره و نوحه و زاری معاذ بشنید گفت ای
بنده خدای من محمد را ندیدم اما فاطمه دختر او را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه بعد از
این خبر آسمان بما فرود نیاید و وحی از ما منقطع گشت و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملاذ علما و ای ارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان
که خورد و بحال بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند که ای خدای مرد و سرای سایه عاطفت و عنایت چگونه از
ما باز داشتی و ما را بی تعهد و عنایت که بگذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه گوهر آبدار
بیامیخت شب بمدینه رفته بدر خانه صدیقه رفت عایشه گفت درین نیمشب کیست که در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم
رسول الله معاذ جبل عایشه کنیزکی را گفت تا در بگشود معاذ در آمده گریان و نالان سلام کرد و عایشه جواب داد بعد از سلام گفت ای
معاذ ندانستی که حبیب من از دار دنیا رحلت کرده و در طبقات زمین ماوا گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند معاذ
گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون مشاهده مرض رسول الله نداشتم گاهی
از بالین او تخلف مینمودم این سخن از فاطمه زهرا بپرس که از اول تا آخر نفس در مرض تا محل رحلت از بالین او مفارقت نکرد معاذ
از خانه عایشه بیرون آمده روی بخانه فاطمه نهاد چون بمقصد رسید دست بر در زد امیر المؤمنین علی پرسید که کیست درین شب بیگاه که
روی بدین درگاه آورده گفت منم بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول خدای عز و جل معاذ جبل فاطمه چون آواز معاذ شنید
حسن را فرموده در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که خیر النسا حالات مرض چگونه یافتی و حال
آن سرور در آن حالت بر چسان که در آن بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخسار ذات مرضیة الصفات او گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و لحظه نظر بر یمین و گاهی بر یسار می انداخت گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته
میگفت ای علی سلام من بیاران برسان

مرا نه بدست لذات العیش بر تو خوار نبودی — تا دیده دیده ... زین صعوبت ندید
دل کی خبر شنیدن گشتن با خبر شنید

ای معاذ من در آن زمان بر سبیل جاری بر سر بالین رسول نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمد گفت السلام
علیک یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا ازین عبادت باز
دارد حالا رسول الله را پروای کس نیست ملک بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا وجع
آنحضرت کم شد چشم بگشاد و فرمود که ای فاطمه میدانی که با که سخن میکنی هادم اللذات عبارت از وست و موکننده زنان

ویتیم گشته، فرزندان رشوت از هیچکس نپذیرد و پای در خانهٔ هیچکس ننهد تا جان نستاند و او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه
دستوری ده تا درآیم چون ملک الموت رخصت یافته درآمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که وعلیک السلام یا
امین الله ملک گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که پیش از تو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته ام و اذن نطلبیده ام و بعد از
تو از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری حکم پروردگار چنین است رسول فرمود که مرا
حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبری پرسم عزرائیل گفت
که بدان خدای که ترا برسالت و کرامت تشریف داده که مرا بر آستان تو بدان شرط فرستاده که تا اجازت نفرمایی درنیایم و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو
اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات فرمود، با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند و
حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل از عزرائیل پرسید که با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل گفت محمد از من
مهلت طلبیده، تا زمانی که ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد نمی بینی که درهای آسمان
گشاده، ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده اند و بهشت آراسته شده و حور عین بحلی و حلل پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و
راحت و حبور اظهار میکنند بعد از آن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل بحجرهٔ کریمه درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد حضرت عزت ترا سلام
میرساند حضرت فرمود که او است سلام و از او سلام و هم بدو باز گردد سلام و بر تو باد سلام خداوند تعالی و برکاتش ای حبیب من
ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خداوندی که ترا برسالت
و کرامت بخلق فرستاده است که چون من آمدم ابواب سماوات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم تو بشارت میدادند و فردوس
اعلی فرش و محلی دیدم و حور عین در انتظار مبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که سوال از این نمیکنم ای
جبرئیل بشارتی ده که خاطر را قراری گیرد و دلم آرام پذیرد گفت مفاتیح جنان و مقالید ریاض روضهٔ رضوان بدست تو خواهد بود و
هیچکس پیش از تو به جنت در نخواهد آمد فرمود که سوال من از این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست
و کدام بشارت میطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت دارم سوال میکنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان
کشیده ام بعد از من به تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام
است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای منزلتی که ترا نزد حق تعالی حاصلست و از برای عز و کرامتی که امت را پیش رب عنایت
و کرامت قرین حال ایشان چگونه باشد خواهد بود حضرت فرمود که اکنون جان من تازه شد و فرح و سرور و نشاط بی اندازه گشت و
بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و به آنچه ماموری قیام نمای و ما احسن ما قیل

بدین مژده گر جان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست

چون ملک نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی
با جبرئیل گفت که ای حبیب من مرا تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گردد فاطمهٔ زهرا گفت در آن
حین آوازی از پدر می شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک
از جبین آنحضرت روان شد و نفحه شنیدم که در مدت عمر خویش از آن نفحه طیب اعلی نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در
عقل رسول الله صلوات الله و سلامه علیه ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معادجیل مستلزم شایبهٔ تکرار
میبود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر آن در نظر بصیرت صواب نمود

بلان

محمد بن اسحق بن یسار رحمة الله علیه روایت کرده که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که خواهرزادهٔ خدیجه بنت خویلد بود و
زینب دختر او که از رسول الله داشت در حبالهٔ نکاح آورده بود و میان خواهر عیان زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست
داده بود چون عداوت قریش نسبت با رسول الله ظهور یافت و نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا
و اضرار آنحضرت درآمدند و با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون
وظیفه آنکه بنات او را طلاق داده تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض هر یکی از ایشان دختران صنادید قریش هر کدام که اختیار
بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من یک تاره موی زوجهٔ خویش بتمام دختران قریش بدل نمیکنم اما عتبهٔ فاسق بدبخت گفت اگر
سعی کنید و دختر سعید ابن العاص بمن دهند بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را در سلک ازدواج عتبه کشیدند تا آن زمان میان رقیه
و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمده گفت که این دلها دبسازه، وقتی که فرود آید ایمان و تقرب
جبرئیل با تو اعتراف نمینماید آنگاه آب دهن پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی انداخته رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته باز
گشت

مه نور می فشاند و سگ بانگ میکند   مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود

آورده اند که در آن حین که عتبه این
جرات و جسارت نمود رسول صلعم بروی نفرین کرده فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان
خود را بر عتبه گمار ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود گفت ای برادرزادهٔ من بچه حیله و تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توان یافت
و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شد، پیغمبر را گفت ای برادرزادهٔ من ترا از این دعا بدچه منفعت بالجمله عتبه بجانب
خویش باز گشته پدر را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بکفر و عناد یقین داشت که دعای آنحضرت
مقرون باجابتست بنابرین چون بر کیفیت واقعه مطلع شد ملول و محزون باز گشت و بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفهٔ
دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمرحله نزول کردند راهبی در آن حوالی
بسر میبرد با ایشان گفت که درین مرحله سباع ضاره بسیارست زینهار که از محافظهٔ خویش غافل مباشید ابو لهب گفت ای معشر قریش مرا هم
جانسپاری و مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد بر عتبه ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن
انداختند چون شب درآمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده بود و مجموع قافله در گرد رختهای عتبه آرام گرفتند در جوف لیل شیری از میان
کاروان درآمد و یکایک اهالی قافله را که در حوالی رخوت خسپیده بودند بوی کرد و هیچ یکی را متعرض نشد، بر بالای رخوت جسته و بسر
پنجهٔ قدرت شکم عتبه را پاره ساخت و آن پلید بی باک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین
نقلست که نوبتی ابو طالب مریض شد و حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرموده ابو طالب از آنحضرت استدعا نمود که در شان
او دعایی فرماید تا باری تعالی او را شفای کرامت فرماید آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه
ابو طالب شفا یافت گفت ای محمد بدرستی که پروردگاری که بعبادت او قیام مینمایی اطاعت تو میکند اهل سنت گویند که رسول صلعم
در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند آورده اند که زنی پسری داشت
بیمار و آفت رسیده و آن پسر هیچ موی سر نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری تعالی
مسالت نماید و دست مبارک خود بر سر آن کودک فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه مبذول داشت و دست بر سر آن کودک رسانید و
در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر او رسته از آن مرض شفا یافت و در زمان مسیلمهٔ کذاب عورتی پسر بیمار خود را نزد او برد

التماس دعایی نمود مسیلمه دست نامبارک را بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست شوم او هر مویی که بر سر داشت فرو ریخت نقلست
از امیر المؤمنین علی ع که من ملازم حضرت رسول بودم جماعتی از قریش نزد او آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس
از پدران تو این دعوی نکرده ما حاجتی داریم اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری والا گوییم که تو ساحری و دروغ گویی حضرت فرمود که
مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در ان نزدیکی بود رسول صلعم فرمود که حق تع
بر همه اشیا قادرست اگر این کار بکند شما بآن ایمان می آورید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما
نمایم انچه مطلوب شماست و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افکنندش یعنی ابو جهل کسی از کشتگان معرکهٔ بدر در
آنروز بفرمودهٔ رسول الله در چاهش انداختند و در میان شماست کسی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب
کرد که ای درخت اگر بخدای عزوجل و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشهای خود از زمین بر آیی و در پیش
من بایست علی ابن ابی طالب ع گوید بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمده متوجه رسول الله شد به آوازی
سخت و حرکتی صعب از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر صلوات الله علیه آمد و بایستاد و شاخ بلندترین خود سایه
بر آنحضرت انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افکند و من بر جانب آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدانسان
دیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمهٔ درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بماند حضرت مقدس نبوی اشارت کرد تا درخت یک
نصف بجای خود شد و بقولی و صوتی سخت و یک نیمهٔ دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر باره التماس نمودند که نیمهٔ دیگر که ایستاده بجای خود
رود و نصفی دیگر که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت کرد تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله
من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله ایمان آوردم که این درخت انچه کرد بفرمان من بجهة صدق نبوت و من چون این کلمات بر زبان
راندم مشرکان گفتند که محمد جادو نیست دروغ گوی سبک دست جادوی را جز جادویی تصدیق نمیکند و مقصود ایشان از آنکس من
بودم روایت که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند آب شیرین از ما دورست آنحضرت برخاست و با
طایفهٔ از ایشان بر سر چاه رفت و آب دهن مبارک خود در آن چاه انداخت فی الحال آب از قلیب شیرین شد و امروز آن چاه
معروفست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میراث می برند و این معنی از اعظم مفاخر خویش میشمارند چون قوم مسیلمه ازین صورت
آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهن نجس خویش در ان چاه انداخت آن آب شورتر گشته مانند بول
گشت و در بعضی کتب چنین مسطورست که طایفهٔ از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت صلعم آمدند و شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه
رفت و آب دهان پیغمبریان در آن چاه افکند و آب آن چاه در فزون آمده متزاید شد چنانچه خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمهٔ
کذاب فرقهٔ از قوم او که برین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خویش پیش او شکایت کردند و گفتند از محمد مثل این امر صادر
شده اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ شود مسیلمه التماس ایشانرا
مبذول داشته چون آب دهان پلید او بدان چاه رسید آن مقدار آب که در ان قلیب روان بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی
خشک گشت که هرچند جهد کردند نمی و در ان کار کرد قطرهٔ پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله از غزوهٔ بنی ثعلبه
بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد آن سرور آمد حضرت از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری
رضی گفت الله و رسوله اعلم فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوندش مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون

میخواهد

میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه پیغمبر با جابر گفت که همراه این شتر باش و نزد صاحب او برو و او را پیش من آر جابر گوید
بخدا سوگند که من او را نمیشناختم حضرت فرمود که شتر دلالت تو کند جابر گوید که با آن شتر برفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم گفتم کدام یک از شما خداوند
این شترست شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نمود من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن
حضرت با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راستست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها
از آن تو حضرت فرمود که نمیخواهم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجایی
نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه بر ان شتر سواری کردی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی جراحت شتر اندمال یافته بود و بحالت صحت آمده
روایتست از امیر المؤمنین علی ع و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم اجمعین که مشرکان قریش نزد رسول الله
مجتمع گشتند و گفتند اگر تو در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم شود حضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان آرید جواب دادند
که آری آنگاه به انگشت مسبحهٔ خود اشارت بماه کرد قمر فی الحال بدو نیم شد نصفی در جای خود بماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی
در ان حین ندا کردن گرفت که ای فلان و فلان گواه باشید و در روایتی آنکه قمر چنان منشق شد که جبل حرا در میان دو شق مرئی میشد عبدهٔ اصنام
گفتند که نسبت سحر بما کرد و بعضی از آن طایفه گفتند که اگر این نسبت بما از وی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع خلق واقع شده باشد
صواب آنست که از مسافران استفسار نماییم اگر ایشان نیز این صورت غریب عجیب مشاهده کرده باشند بدانند که محمد صادقست والا
فلا چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بدان دیار رسیدند اهل جحود و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجای آوردند ایشان گفتند که در
فلان شب دیدیم که قمر منقسم بدو قسم شد نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بخانهٔ خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد
ناگاه در راه نظرش بر گروهی انبوه افتاد پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد ابن عبد الله درین میانست و دعوی پیغمبری میکند
اعرابی خود در او در میان جمع افکند گفت ای محمد اگر این سوسمار تصدیق نبوت تو کند بتو ایمان آرم آن سوسمار در پیش رسول الله چنانچه خواست
سوسمار گریزان شد حضرت فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده حضرت فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی بلیغ جواب
داد که لبیک و سعدیک یا رسول الله حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدایی را می پرستم که در آسمانست عرش او و در زمین است
سلطنت او در بر و بحر است و در جنت است رحمت او و در دوزخست عقوبت او رسول الله فرمود که من کیستم گفت تو رسول
رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار
استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گزیدن گرفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو
موافقت بخدا سوگند که تا وقتی که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون ترا از چشم و گوش و مادر و پدر
و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت فرمود که شکر خداوندی که ترا راه راست نمود روایتست از ابن عمر که با رسول الله در سفری
همراه بودم اعرابی در راه پیش آمده از آن سرور پرسید که کجا میروی جواب داد که بخانهٔ خویش پیغمبر گفت بهتر ازین میخواهی اعرابی
استفسار نمود که آن کدامست حضرت فرمود آنکه بگویی لا اله الا الله محمد رسول الله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست فرمود
که آن درخت که بر کنار وادیست چون رسول این سخن گفت آن درخت از محل خویش در حرکت آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می
آمد تا پیش آنحضرت بایستاد و آنحضرت سه نوبت از آن درخت طلب ادای شهادت نمود آن شجره در هر نوبت بر صدق دعوی نبوت

حضرت مقدس نبوی صلعم گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام طلب معجزه کرد حضرت فرمود که آن
درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده آن درخت میل بجوانب کرده ریشها از زمین بیرون آمد و روان
گشت تا نزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله فرمان ده تا بجای خود روان شود و آن شجره به اجازت آنحضرت بمحل خویش شتافته
برقرار سابق بایستاد اعرابی گفت رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت ختمی پناه گفت اگر من کسی را رخصت دادمی که سجدهٔ مخلوق کند زنان را
بسجدهٔ شوهران او کردمی نقلست از ابوذر غفاری که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در محلی نشسته بود ابابکر و عمر و عثمان و علی در ملازمت او
بودند آنحضرت هفت پاره از زمین برداشت و در کف مبارک خویش نهاد آن سنگ ریزها تسبیح گفتن و آواز آن بیان زنبور عسل بگوش من میرسید
آنگاه سنگ ریزها بر زمین افگند ساکت شد و اهل سنت را زعم آنکه در کف ابوبکر نهاد بدستور اول تسبیح گفتن آغاز نهادند و از کف
ابوبکر برگرفته بر کف عمر نهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد همچنان تسبیح میگفتند در تمهید ابوشکر سالمی مسطور است که
علی مرتضی نیز در آن مجلس حاضر بود حضرت سنگ ریزها در کف او نهاد تسبیح گفتند برین وجه که سبحان الله و الحمد لله بعد از آن ابوذر سنگ ریزها
بفرمان رسول در کف خویش نهاد و هیچ صدایی از آن ظاهر نشد ابوذر سوال کرد که این چه سر است که در کفهای ایشان تسبیح گفتند و در کف من
خاموش شدند حضرت فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی روایتست که ابوجهل شتری از شخصی خریده بود و در ادای آن تاخیر و تعلل مینمود
و آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نمود و صورت واقعه با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه
ترا از ابوالحکم بستاند بایع شتر نزد رسول الله آمد و صورت حال و عجز و اضطرار خویش معروض داشت و ملتمس کرد داشت مرفوع گردانید حضرت
او را همراه خود کرده بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل گشته گفت مرحبا و اهلا
یا ابا القاسم سبب رنجه و خشم توجهت آنسرور فرمود که حق این مرد بده ابوجهل گفت بالعین و الراس و همان لحظه وجه تسلیم نمود قریش
چون از صورت حال آگاه گشتند تعجب کردند و از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا فرمودی و ملتمس او را مبذول داشتی
جواب داد که در آن زمان اژدهایی بالای سر خود مشاهده میکردم که اگر تمرد نمودمی مرا فرو می برد نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که
در آن حال که آنحضرت در نماز باشند بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید مغیره علیهما اللعنة بودند و در هنگامی که آن سرور در میان
رکن عراقی و یمانی به ادای صلوة قیام مینمودند ولید متوجه وی گشته خواست که بموجب اتفاق عمل نمایند چون بدان موضع رسیده
آواز قرآن خواندن حضرت شنید و او را ندید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را ازین معنی آگاه کرد و بعد از آن ابوجهل با
تنی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز آواز قراءت رسول صلعم می شنیدند و ذات مقدس آنحضرت نمیدیدند چند نوبت بهنجار آواز
رسول الله رفته از موضع صلوة تجاوز نمود چنانچه قراءت حضرت از عقب می شنیدند چون دانستند که عنایت ربانی شامل حال خواجهٔ
کاینات است متحیر و مایوس بجانبهای خود باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون روایتست از امام حسن ابن علی علیهما السلام که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود
و مدتی شد که در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میساختند آن مرد التماس نمود
که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت ایجابا للملتمس بجانب رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده
شو باذن الله تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب فرمود که پدر و مادرت مسلمان

شده اند

شده اند میخواهی که ترا بدیشان سپارم دختر جواب داد که مرا حاجت بمادر و پدر نیست چرا که خدای خویش را نسبت بخود مهربانتر از ایشان
میدانم روایتست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تختی خوابانیده پوشانیدند و زنان
بگرد او در آمده جامه از رویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله نبی الامی و خاتم النبیین و کان ذلک فی الکتاب مسطورا
بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت راست گفت انگاه اسامی بعضی از صحابهٔ کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینایی نزد رسول الله
آمده التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا الله سبحانه و تعالی روشنی چشم مرا باز دهد حضرت فرمود که برو وضو ساخته چهار رکعت نماز بگزار
و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و پیغمبر ترا که شفیع الرحمة است بتو شفیع می آورم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم
که حجاب نابینایی از پیش چشم من برگیرد خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید که نابینا بفرموده عمل نموده منقضی المرام باز گشت
روایتست از قتادة بن النعمان که شبی نماز خفتن با رسول الله گزاردم و در آن شب اندک بارانی بود و بغایت تاریک خواستم که بمنزل خویش باز
گردم آنحضرت چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که بر این برو که ده چراغ از پیش تو افروخته گردد و ده از پس چون بخانه روی سیاهی را به بینی
او را بزن که آن شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید که چون بجانب وثاق خویش روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من
بیست چراغ روشن شده میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی دیدم و باشارت آنحضرت او را بزدم تا بدر رفت و از جملهٔ معجزات و نبوت
آنحضرت و اخبار اوست صلوات الله و سلامه علیه و از واقعات حالاتی که بعد از وی روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد
و نسبت به امیر المؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کنندهٔ بهشت و دوزخست دوستان خود را به بهشت [برد]
و دشمنان خود را بدوزخ پس برین تقریر معاویه از اهل دوزخ خواهد بود زیرا که حضرت امیر دشمنی زیاده تر از وی نداشت دیگر فرمود که ذوالنورین
را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون بر آیهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکد دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر
از جنگ امیر المؤمنین و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در بین اوراق عنقریب سمت گزارش خواهد یافت دیگر در زمانی که مسلمانان بکندن خندق
مشغول بودند فرمود که اهل بغی عمار یاسر را بکشند دیگر بعبد الله زبیر فرمود که وای بر مردمان از دست تو و وای بتو از دست مردمان دیگر در حق
امام حسن فرمود که او مهتری باشد در میان دو گروه عظیم از مسلمانان صلح دهد دیگر فرمود که اول بمن از زنان من کسی بود که دست او درازتر
بود و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن درازتر از همه ایشان بود دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزانهای ارض بر
آنجا کشند و مرادش بغداد بود دیگر با ابی بن کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که
عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات
و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات حواله بکتب مبسوط و سیرست که افاضل متقدمین
و متأخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آنها نداشت بندی از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک درین مقام
ثبت افتاد رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینهٔ بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدد
کتابت واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنهٔ خلافت و ایالت اصحاب پردازد و مسئول از
واهب بی علت و بخشندهٔ بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تدقیق ارزانی دارد تا این حکایت بی زیاده و نقصان بپایان رسیده
مجلد ثانی صورت اختتام پذیرد و منه العصمة و علیه التکلان

ایمه اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رخت حیات از تختگاه سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین و تدفین جسد مبارک معطر و قالب مطهرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیرة بن شعبه درآمد و با عمر ابن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که مسکام سوانح مهمات کلیه در آن خانه حاضر گشتندی اجتماع نموده بعقد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری دهند و زمام حل و عقد امور و مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را به ابوبکر رسانیده تا خللی در اوضاع و رخنه در قصر ملت نیاید هر دو باتفاق آن سرور آفاق را صلعم بحال خود گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و عبیدة بن الجراح در عقب آن هر دو روان شد تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ازین خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید معتقدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خایف و اندیشناک گشت و تحیر و پریشانی بخواطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی برضمایر اصاغر و اکابر استیلا یافت و نایره حقد و حسد در دلهای اهل شقاق و نفاق زبانه زدن گرفت موافقان و منافقان هر یک بنوعی در گفت و گوی آمدند و جست و جوی کردند و در هر گوشه از مدینه گفت و گوی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت در مجمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان رضی گوید که از نقبا اثنی عشر بود برپای خاسته بیتی چند خواند مشیر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و ممتنعات اکنون بواسطه رحلت محمد مصطفی صلعم خللی فاحش در حواس ما پدید آمده عقول ما مختل گشت و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر حبیبی چنین سر برآوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحة بن خویلد در بنی اسد جوش مخالفت و سپر مکاوحت بر دوش دادند هر چند از دست اعدا چنین بیشه تیغ سر بد اما از فردای باید اندیشید و روی فردا در آینه امروز باید دید بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بداند که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایعتر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق بتکفل این خطب جسیم پردازد درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را می پرستید او بجوار رحمت رب العالمین پیوست و بجانب باری تع انتقال فرمود و اگر معبود شما رب السموات والارض است وی حی و تقدس منزه از نقصان و مبرا از فنا است وی رفت و بر رفت روز امروزست اگر کسی متعهد امر ایالت امور مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمایید و هر که شایسته تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمایند اهل اسلام به آن سرور انام گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای بهادران قرار گیرد معروض و مرفوع گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی صلعم او را داوری بمنزله دو گواه گرفته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود که زمام رتق و فتق خویش را در کف کفایت یکی از انصار نهند و خلافه قریش ... رند جمهور انصار گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین معنی سر باز زد و در باب فضیلت ارباب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را التصدیق نموده تقویت کرد با جمله در آرای آن طایفه اختلافی پدید آمد در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی بر سر کشیده طایفه از انصار گرد وی در آمده میخواستند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر به سقیفه رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس برپای خاست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافه و مهم

حکومة

حکومة مفوض بر رای یکی ازین طایفه باشد ابوبکر در جواب او سخنان درشت ملایم مسکت گفته یکی از انصار جواب گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه و ممارست میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات فاروق خواست که در سخن آید صدیق او را بسکوت اشارت کرد عمر زبان در کام کشیده ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضایل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفی هست که دیگر ازیشان و عرب کم مطاوعت و انقیاد هیچکس در میان نبند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد اکنون مناسب چنان می نماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و جل بترسید و چنان مکنید که اختلافی در اسلام پدید آید و رخنه در سد شریعت راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی برپای خاسته گفت ای مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترمید ازان می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول صلعم نشنیدید که فرمود الائمة من قریش ولا یکون هذا الامر الا فیهم خلافه و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که من این حدیث از رسول شنیدم و بر سبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی از شما قرار میگیرد ابوبکر فرمود احسنت احسنت نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی با ما خود صفتی من این کار را بجهه خویش نمیطلبم وظیفه آنکه یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر و ابوعبیده جراح که مصلحت مسلمانان و اسلام در رعایت ایشان بخشید کلا و حاشا که امارت و امارت بر صفحات احوال تو ظاهرست و علامات امامت بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول تویی با وجود فضیلت منقبت و سبق اسلام تو چگونه این امر عظیم و خطب جسیم اختیار کنیم چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال واقع شد قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که درین بیعت هیچکس بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست در دست صدیق نهاد و بخلافت و ریاست او رضا داد گفته اند اول کسی که به ابوبکر بیعت کرد عمر بود و بر عباد بن بشر گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع گذاشتی و در تضییع حق او کوشیدی این همه از نتیجه حسد است که با وی داری بشیر گفت معاذ الله که من نسبت با ابن عم خویش حسد داشته باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقایمه شمشیر برد جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می بینم که بر در های سرای این طبقه یعنی مهاجر ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و به ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور نیست حباب از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما در گذرد و نوبت ما بدیگران و وقت ما بگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود والله المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجر و قبیله اوس برغبتی تمام با ابوبکر بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود چه داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافه بمقتدای خزرج سعد بن عباده قرار یابد روایتی آنکه از زحام بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست ازو کشیدند بعضی گفته اند که او را زنده بر داشته و بخانه بردند زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون رفته بجانب شام رفت و بعد از مدتی بتحریک یکی از عظمای اهل ملت مقتول شد در بعضی از تواریخ چنین مسطور که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وفات یافت انصار اتفاق نمودند در حالتی که سعد بن عباده مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را قربتی و فضیلتی هست که هیچ احدی را از عرب نیست محمد صلعم در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نمود ایشان را به اسلام دعوت کرد و آنجماعت اسلام نیاوردند مگر قلیلی و جماعتی بر ارادۀ

خدای تو آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخته و شهر شما دار هجرت و سرای مهاجرت خویش ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملائکه بنصیب شما آمد
تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت نمودید و در راه خدای تعالی جان و مال خویش درباختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا او
کرها مطیع و منقاد گشتند اکنون که آن سرور رحلت فرمود و بواسطه مساعی جمیله شما از شما راضی بود و بنابرین امور خلافه و امامت سزاوار انصار است
انصار گفتند آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صوابست مهتر و بهتر ما تویی و ما غیر از تو کسی سزاوار این مهم نمیدانیم که شایسته امر خلافه باشد
اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم که از شما امیری و از ما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد چون عمر فاروق
ازین صورت حال آگاه شد حکایت را با ابوبکر صدیق درمیان نهاد و باتفاق یکدیگر بسقیفه بنی ساعده رفتند که مجمع انصار بود و ابوعبیده جراح با ایشان
موافقت نمود عمر گوید که من کلمه چند با خود مخمر کرده بودم که دران انجمن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم که در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده در
تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق همان بی زیاده و نقصان بیان فرمود ماحصل سخن آنکه ابوبکر بعد از ثنا و حمد باری تعالی این بود که خدای تعالی رسولی
بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی او گواهی دهیم چون قبایل قریش ابا عن جد بعبادة آلهه متعدده اشتغال داشتند
این معنی بر ایشان گران آمد که دین آباء خود را ترک دهند در خلال آنکه قوم با او مخالفت کرده تکذیب وی مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین
اولین بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد او کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نمی‌اندیشیدند و از ایذا و اضرار
کفار باک نداشتند و الحال ایشان مردی اند که خدای عز و جل در زمین پرستیدند و برسول و ایمان آوردند و این جماعه همه اولیا و عشیرت او
بودند و سزاوارترین این مردم بامر خلافه بعد از رسول صلوات الله و سلامه علیه این طبقه اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم
منحرف شده باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و
احکام صادر شده بر همگنان روشن است طریقه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما بی مشورت شما در هیچ مهم عزیمت ننماییم حباب بن المنذر از
معنی سر باز زد گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست مدهید و بحکومت دیگران متعهد استان مباشید که شما اهل عز و ارباب استعدادید و اگر ایشان
ازین صورت ابا نمایند از شما یکی امیر باشد و یکی از ایشان فاروق گفت هیهات لا یجتمعان فحلان حباب سخنان وحشت آمیز گفته فاروق نیز در جواب
او سخنان درشت گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافه چنانکه گذشت بر ابوبکر قرار گرفت در آن روز خواص بیعت کردند روز
دیگر ابوبکر بر بالای منبر رفته خطبه غرا خواند و بیعت عام واقع شده دهما خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او قرار گرفت

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق باستصواب طایفه از اهل رای علی ابن ابی طالب
عمر را در مجلس خاص حاضر داشتند چون چشمش بجانب او افتاد حاضر گشت مجلس دید بوجود مهاجر و انصار پیراسته در محلی خاص نشست استفسار نمود
که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلعم اتفاق نمایی چنانچه ایشان بر ابوبکر بخلافه بیعت
کرده اند تو نیز بیعت کنی حضرت مرتضی جواب داد که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را ساکت ساختید تا امر خلافت بر ابوبکر قرار
گرفت من اکنون همان را وسیله میسازم تحقیق از روی انصاف بگویید که از اهل عالم به آنحضرت که اقرب است از خدای عز و جل بترسید
و بهانه مکنید چون انصاف انصاف بدهید عمر گفت ترا مگذارم تا بیعت کنی و بخلاف ابوبکر متعهد استان گردی امیرالمؤمنین فرمود
که من کی ازین سخن اندیشم و تا رمقی از حیات دارم دست طلب از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده گفت یا ابا الحسن فضیلت و
سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابران تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین سزاواری اما اصحاب رسول الله
اتفاق کرده اند و امر خلافه بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت با من مخالفت مگذار امیرالمؤمنین فرمود

کای

کای ابوعبیده تو مرتب حضرت و معتمد و امین امتی تا بر خود بحث‌های مجموعی که مقرون بصدق و صواب نیست مشفای عطایی که حضرت عزت بخاندان
نبوت ارزانی داشته چنان ممکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانه‌های ما نازل شده و معدن علم دین و سنن سید المرسلین ماییم و اوضاع شریعت
و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که این سخنان تو پیش
از عقد بیعت صدیق بسمع ما میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه بخلافت نگردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن بود که ترا میل به
حکومت و ریاست نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی در امر بیعت راه یابد با ابوبکر بیعت کردند
و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند امیرالمؤمنین فرمود که ای بشیر اگر تو می‌پسندیدی که من کالبد مقدس حضرت خواجه کاینات و خاتم
موجودات را در خانه گذاشته و بتجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست خلافه شتافتمی صدیق گفت ای ابوالحسن اگر مرا
معلوم بودی که تو درین باب منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کرده اند اگر تو بیعت نمایی ظن من درباره تو خطا نشده باشد
و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسلامت و سعادت مراجعت فرمای امیرالمؤمنین این سخن از ابوبکر شنید بیعت نکرده
بازگشت و بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و برخی را عقیده اینست که بعد از وفات فاطمه زهرا بشش ماه بیعت کرد و در غنیه مذکور است که
چون علی مرتضی استماع کرد که اصحاب رسول با ابوبکر بیعت کردند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه بغیر از پیرهن هیچ دیگر بر نداشت نه ازار و
نه ردا همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود و بعد از آن فرستاد تا جامه او به مجلس آوردند و در بعضی از روایات وارد شده که ابوسفیان بن حرب
پیش از بیعت با امیرالمؤمنین گفت تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی امر حکومت شود بخدای سوگند که اگر تو خواهی من این وادی را از
سوار و پیاده پر سازم امیرالمؤمنین فرمود که ای ابوسفیان در ایام جاهلیت عمر خود صرف می‌کردی و حالا نیز میخواهی که فتنه احداث کنی بخدا سوگند که
ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند که صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه مخالفت دارد پسر او یزید را بامارت شام نوید دادند
ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت کرده مطیع و منقاد شد و هم در غنیه مذکور است که در بعضی اقوال چنین آمده که علی مرتضی در
بیعت ابوبکر تأخیر و تسویف مینمود صدیق به او مکتوب نوشت مضمون آنکه از خلیفه رسول الله صلعم ابوبکر بجانب علی مرتضی
اما بعد بدرستی که مسلمانان بیعت کردند و به امارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای علی در جواب نوشت که مکتوب تو
بمن نوشته بودی رسید و در انجا ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند حال آنکه من پیش از همه بدولت
اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای عز و علا را گواه میخواهم که بخلاف تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی
گفته اند که بریده الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه درآورد و بر در سرای علی نصب کرد عمر برین معنی وقوف یافته با او خطاب
کرد که خلایق با ابوبکر بیعت کردند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که بغیر از صاحب این بیت بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته
بریده را طلب کردند بریده حاضر شد و از وی استفسار کردند که حال تو چیست که از تو امثال این حکایت نقل میکنند بریده جواب داد
که حال آنست که نوبتی رسول الله صلعم من و خالد ابن الولید را با طایفه دیگر از اصحاب در ملازمت علی ابن ابی طالب بجانب یمن فرستاد
بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قربی را دشمن تر از قرب او و هیچ فراقی را دوستتر از فراق او نمیداشتم چون از یمن بازگشتیم اول
بخدمت رسول الله آمدم از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی در خاطر داشتم شکایت کردم تغییری تمام
در بشره آنحضرت ظاهر شد با من فرمود که یا بریده لیقع فی رجل الاولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور

شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در شان من دعایی فرمایی و طلب آمرزش کنی
حضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی بیامد و در گوشه مسجد به اصلاح نعلین خود مشغول گشت من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده
خویش وفا نمای که علی آمد حضرت فرمود که ما خاصف النعل هذه برید، جاریتع فیک و یذکر انه غیر صدره، علیک و قد قلت لی انکس لیتبع فی رجل
سواوی الناس بکم بعدی وقد سالنی ان استغفر له وتستغفر له برید، گوید که بعد از آن رسول جهت من استغفار نمود، علی نیز از برای من آمرزش
طلبیده بمنزل خویش بازگشتم گوید که برید، در حرب جمل و صفین ملازم امیر المومنین علیه الصلواة والسلام بود

چون امر خلافه بر صدیق قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هر که رسول الله امر فرموده
که با اسامه برود باید که درین امر تاخیر و تسویف جایز ندارد، بعضی از اصحاب رای معروض داشتند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میخواهند
که همراه اسامه بغزا روند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن ایشان
خللی بملک راه یابد اگر چند روزی این مهم در تاخیر و تسویف و تعویق افتد بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب فرمود که اگر در غیبت اسامه
سباع ضاری مرا وصله وصله سازند او را خواهم فرستاد نقلست که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال کن
تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بسبب تجربه از وی
بیشتر بود فاروق این سخن بعرض صدیق رسانید ابوبکر در غضب رفته لحیه فاروق را بدست گرفت گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب
رسول الله این منصب باو داده، تو میخواهی که او را عزل کنم القصه صدیق فرمان داد که اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله
نشسته روی توجه بدیار شام آورد صدیق بمشایعت اقدام نموده فرمود، پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد
یا رخصت فرماید تا او نیز پیاده شود در محل قبول نیفتاد سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند پیران و زنان و
طفلان نکشند و اشجار مثمره قطع نکنند و راهبین که در کنایس بعبادت حق تعالی اشتغال دارند تعرض نرسانند صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه
بازگشت و اسامه با لشکر روان گشت و مراحل و منازل قطع کرد، بمقتضی اشارت صدیق نخست بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج
برآورد و بقولی آنست که اسامه درین سفر تا آن موضع رفت که پدرش را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا
هیچکس از مخالفان نه دید و بسلامت مراجعت نمود، بعد از چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه
علیه ارباب نفاق و عناد، اتصور آن بود که اهل اسلام را قوت و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان آسان بدفع ایشان میتوان پرداخت چون
بمسامع ایشان رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت و از مسلمانان حساب بهار گرفتند
بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و این صورة بواسطه آن بود که صدیق در حین وداع با او گفت که در سوانح مهمات
بحضور عمر فاروق احتیاج است اگر رای تو اقتضا کند او را رخصت ده تا بازگردد اسامه التماس صدیق را مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرد، مجموع مسلمان شدند

چون باذان بنزدیس جهان خرامید حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه جمعی از اصحاب را بیمن فرستاد تا هر یکی را از ایشان در موضعی بضبط
و حکومة بپردازند تفصیل این اجمال و تبیین این ابهام آنکه زمام حکومة بحراز در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد، خالد بن سعید ابی العاص را بموضعی
که بخزان و نجران معروف است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومة صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض

فرمود

فرمود و ابو موسی اشعری را بامارت مآرب نصب کرد و زیاد بن لبید و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منبه را بر مجموع لشکریان
سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بر آنچه مامور شده بودند قیام مینمودند
چون حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه در اواخر ایام حیات خویش از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم
بعبهله بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی تمام داشت و از شعبده چند از
عجایب و غرایب بمردم نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بر او ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند و قیس بن عبد یغوث که از عظمای آن دیار بود از
طریق انصاف منحرف گشته سپهسالار اسود شد درین اثنا اسود با هفتصد سوار نامدار از کهف حنان که مسکن او بود محاربه شهر بن باذان را وجهه
همت ساخته روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر بیرون آمد، متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان
دست از آستین جلادت بیرون آوردند با ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزید، شهر بن باذان بقتل آمد و اسود به صنعا درآمد، بضبط
ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام و اسود فیروز را با شخصی دیگر که دادویه نام داشت بامارت
اهل عجم که در یمن اقامت داشتند نصب کرد نقلست که عمرو معدیکرب که بپابوس حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه مشرف شده ایمان آورده
بود توقع آن داشت که حضرت حکومة زبید را بوی کرامت کند چون آن سرور زمام امارت و ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن
مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شد، تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شد و بر تمامت ولایت یمن استیلا
یافت ازین جهت وهم و خوف بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته متفرق شدند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه آمدند و سایر ایشان نزد طاهر
ابی هاله مجتمع گشته چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه تافت بامرای خویش نامه نوشت و بر جهاد آن مدعی
کذاب تحریض نمود و ازین نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشتند معاذ بن جبل از خوف آن ملعون مختفی شده بود بدفع آن ملعون از سر جد و
اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکت
قبیح او آزرده خاطر گشتند چون نامه اشرف رسول الله رسید آن سه کس بر قتل اسود همت گماشتند و فرصتی میطلبیدند و کسانی که بر جانب ایشان
و نوعی داشتند با خود متفق گردانیدند تا او را از میان بردارند گویند اسود را شیطانی بود که خبرهای پنهانی بر او میرسانید چون اسود برین
حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده با او گفت که تو و جمعی دیگر بکشتن من اتفاق نموده اید زود باشد که وبال این امر بروزگار تو
واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند خورد که این صورة غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمد، با یاران گفت که اسود
چنین و چنین گفت ما را از وی غافل نباید بود چه امکان دارد که از وی ضرری قوی بما رسد در خلال این احوال نامه عامر بن شهر و ذی الکلاع
حمیری و غیرهما بامرا آوردند، خاطر رسید، مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت
قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی که در قتل اسود متفق الکلمه گشته بودند من نزد زوجه او که دختر عم من و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او
سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی بدتر ازین مردک ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب می باشد و غسل
جنابت نمی آورد اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بستان بیایید و من علامتی خواهم کرد که شما را
معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه می باشد بنابر آنکه او از امرا مخصوصان متوهم است هر شب او از پاسبانان هشیار مملو
مسکونست و خلفای آنکه شب بیایید و دیوار خانه که شب را آنجا بسر می برد سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون آورده، مهم وی با تمام رسانید

نیز روایت کرده‌اند که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم و دیوار خانه سوراخ کرده با یکدیگر گفتیم که کدام یک از ما
قدم درین خانه می‌نهید داذویه گفت من پیرم و شاید که ضرب من کارگر نیاید قیس را گفتیم که این کار تست جواب داد که مرا وقت قتال غدت
میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود چون از رفیقان نومید گشتم بالضرورت خود بخانه درآمدم و از دهشتی که بر
من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کردم با خود گفتم که بازگردم و شمشیر را بیاورم بازگشتم تا آمدن من اسود بیدار شده باشد و از نیل مقصود
محروم مانم من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش اسود را بگرفتم و گردنش را تاب دادم چنانکه بشکست و اسود در آن محل می‌غرید و بانگی عظیم میکرد
و پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند و از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب داد که ساکن باشید
که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن می‌نالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه درآمد سر اسود را از تن جدا کرد و بیرون آمد و بمنازل خویش
رفتیم و به استراحت مشغول شدیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که آذان شنیدند تمام سلاحها برگرفتند و بجانب ما روی
نهادند ما سر اسود در میان ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود دیدند پراکنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بشمشیر ما قوی و
مستظهر گشت معاذ جبل و سایر اعیان ملت محمدی علیه من الصلوات اتمها که در کوهها پنهان شده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه
رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر دیار یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود

ارباب تواریخ رحمهم الله آورده‌اند که چون امر خلافت
بر صدیق قرار گرفت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت کلمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما
در گردن من ثابت و لازم شد اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من
صادر گردد خاموشی پیش گیرید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت و دروغ گفتن خیانت و یقین بدانید که ضعیف ترین مردمان
نزد من قویست تا داد او بستانم و قوی در نظر من ضعیف است تا داد از و بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف متعال و تکاسل کنند مگر آنکه
ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرات و دلیری نمایند که بحوادث زمان و وقایع دوران گرفتار آیند و تا من در متابعت کردگار جهان
و جهانبان بسنن شریعت انقیاد من بجای آرید و اگر بخلاف حکم ایزدی امری از من صادر میشود شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام
چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمد و بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد به امر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی
از اطراف و جوانب خبر وحشت رسید که طایفه از اعراب سرکشی آغاز کرده مرتد شوند و بعضی بدین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و از منع حقوق
بیت المال در توقف افکندند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوات بکنار گذاشتند طلیحة بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد بنی اسد متابعت او کردند
و مسیلمه کذاب بر نهج سابق بر دعوی نبوت اصرار نمود و مجموع اهل یمامه در ظل رایت کذب آمیز او مجتمع گشته و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح که
که [illegible] بود و ساکن در موصل زنگیه گشته او را امیر خود داشتند و قرة از کبرای ان [illegible] که او [illegible] ارتداد و عصیان از جهة یمن ساخته بود
گردن کشیدند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر آن طولی دارد پای از دایره طاعت بیرون نهادند اگر کمیت نوخیز
قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات املا کرده و در اختصار بعضی از آنها کوشیده بمقتضی کلمه
خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه چون اخبار اهل ردت بمسامع علیه صدیق رسید همگی همت و تمامی نهمت خود را مقصور و مصروف آن
داشت که بجانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان منکوب و مقهور گشته

قواعد

قواعد شریعت را تجدید استحکامی دهند از جمله سپهسالاران که جهت خلاف مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحة بن
خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد

چون اسامة بن زید
مسرور و دوستکام از حدود شام بازگشت و صدقات بعضی قبایل که در ادای آن هم از مخالفت میزدند به اهل اسلام واصل گشت ابوبکر صدیق در مبداء
سال دوازدهم از هجرت بترتیب و تجهیز لشکر نصرت شعار قیام نمود و بر عزم قتال طلیحة بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذو القصه رسید که از آنجا تا مدینه
یک مرحله است علی مرتضی زمام راحله او را گرفته بنا بر مصلحت وقت از و التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلیحه نامزد فرماید
و طلیحه در آن اوان در نواحی بزاخه که آبیست از آبهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلم علیه ایمان آورده شرف صحبت دریافته بود گویند که چون طلیحه در ایام رسول الله صلعم از مدینه بقبیله خود بازگشت بشیمه ردت و جهة بیعت ساخته
دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و در بوار ابواب [illegible] ساخت و بنابر تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار
کردند و عیینة بن حصن فزاری و بنی فزاره و غطفان و معد یکرب بوی پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید
بلشکرگاه طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن ثابت و ثابت بن ارقم که از کبار اصحاب رسول الله بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو
بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمدند تا خبر خالد
معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت طلیحه و عکاشه بجنگ مشغول شدند طلیحه از تیزی
و آویز عاجز گشته از سلمة بن ثابت معاونت طلبید سلمه مددکاری برادر نموده او را نیز شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خویش بازگشتند
سپاه اسلام بقتلگاه عکاشة بن ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بغایت اندوهناک گشتند و بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند چون مسافت
بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم رسولان نزد طلیحه فرستاده او را نصیحت فرمود که از سر آن دعوی بی معنی بگذرد اما
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد چون خالد از موافقت طلیحه مایوس شد بتسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طایی ترتیب
داد و امر میسره به پسر زید الخیل مفوض گردانید خود در قلب ایستاد و خواص طلیحه با قبایل اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر صف کشیدند
و خود گلیمی بر سر انداخته در موضعی نشست و بسپاه چنان مینمود که انتظار نزول وحی و جبرئیل می برم هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش آمدند
خروش سواران و گرد سپاه بپوشید رخساره خورشید و ماه عیینة بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابل لشکر خالد آمد
هرچند کوشش نمود مفید نیفتاد چون شوکت سپاه اسلام مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرد و نزد طلیحه آمده از وی پرسید که جبرئیل
آمد یا نه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعاً او کرهاً روی بمحاربه نهاد بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه
گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل نازل
شد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحاً کرحاه و حدیثاً لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی
این مهملات را چنین ترجمه کرده که امید تو به امید خالد روشن نشود و میان شما حالتیست که آن فراموش نگردد عیینه این سخن از طلیحه شنیده گفت
بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز آنرا فراموش نگردد انگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در
بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب و دروغگوست عیینه این سخن گفته با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی تواریخ مسطور است
که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرد از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ ما آخر

بسید جرئیل را بگوی که دست از آستین محاربه و قتال بیرون آورد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد ابن الولید بیک حمله صفوف
بنی اسد و غطفان درهم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر
راحله تیز رفتار نشسته از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بقتل طایفه از مرتدان عرب که در
حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از تشفی انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد چون از ان مهم فراغت
یافت از عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آن را ازاد الاعراب گویند بجرب شیطان رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت چون مخالفان
روی مقاومت ندیدند پشت بر گاشتند عیینه بن حصن فزاری که ذکر او مره گذشت و قره بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر
شدند و طلیحه جان بنگ با بیرون برده بدیار شام درآمده روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت اسلام استسعاد یافته در زمره اهل اسلام انتظام
یافت چون خاطر خالد ولید از کار طلیحه فراغت یافت عیینه و قره را مقید و مغلول بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق
بردند چون چشم صدیق بر ان دو مخذول افتاد زبان بتوبیخ و ملامت ایشان دراز کرده ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدند صدیق توبه مردود را قبول
کرده از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد ابن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مشهوران ...
بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اتباع او پرداخته والسلام فقلت که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه
بن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلعم در بعضی حروب بدست مسلمانان
اسیر گشته بخدمت ... استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت حضرت از مخالفت او دران اوان خبر داده بود چون رسول صلوات الله علیه بجوار رحمت
سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبیله غطفان و هوازن و بنی سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر
انور خالد ولید تافت با لشکری جرار که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف کرد سلمی ازین معنی وقوف یافت و بتهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نمود چون تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد از جانبین بتسویه صفوف مشغول گشتند در آن روز نایره قتال بنوعی اشتعال
یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام نهادند و جمعی از مبارزان دایره‌وار گرد
شتری که سلمی بران سوار بود درمیان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت

سجاح زنی بود نصرانی بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و بنبوت عیسی معترف

و به اوضاع شریعت او عارف و بنابر حب ریاست علم فصاحت برافراشته تمنای آن داشت که دعوی نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه در حیات بود این معنی از وی سر بر نزد چون آن سرور از خاکدان دنیا بفرادیس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت
کرده سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی آلهی و خبر سماوی است و مجموع بنی تغلب که وی ازان جمله بود درین دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان
خود را بصوم و صلوة و زکوة و صدقه امر کرده گوشت خوک و شراب مباح گردانید چون کارش بمتابعت بنی تغلبه فی الجمله قوت یافت با کثر قبایل
عرب نامه نوشت و ایشان را بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمعی غفیر او را درین قول مصدق داشته بجنگ متفق گشتند چون مهم او قوی شد
بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با
سجاح همداستان گشته مرتد گشت اما سجاح هر چند سعی نمود که بنی رباب در جرگه اطاعت او درآیند مفید نیفتاد چون بعضی از سرداران عرب
در ظل رایت او مجتمع گشتند متوجه آن شد که مخالفان بسیار ... کدام فرقه ... سمت عازم سجاح کلمه چند مسجع خواند که این کلمات از آسمان نازل

شد آیات آن مهملات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب و انتهاب اموال ایشان باید پرداخت و آخر رای لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفت
متوجه بنی رباب شدند و تیغ دران قبیله نهاده اکثر آن جماعت بقتل آوردند بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض داشتند که ما مرتکب امری
عظیم شده‌ایم و مخالفان بسیار داریم صواب آنست که اول بمحاربت متابعان ملت احمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم چون این امر خطیر متمشی شود سایر
اعراب طوعا او کرها انقیاد ما نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی دارم در ساعت کلمه چند مسجع بر هم بافته مشیر بر آنکه اول بجانب یمامه باید رفت تا مهم
مسیلمه بتفصیل رسد و علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خواند و روی توجه بجانب یمامه آوردند در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه
عکرمه بن ابوجهل با طایفه از مسلمانان باشارت صدیق اکبر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند و خالد نیز بتوجه مامور بود صدیق داعیه آن داشت که بایشان
ملحق شود ما کار خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه بر حالات معلوم کرده مراجعت بمدینه نمودند تا کار مسیلمه و
آن زن دروغگوی کجا منتهی شود چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری متوجه اوست طایفه از مخصوصان خود را برسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده
بزودی مراجعت نمایند چون رسولان چاپلوس بسجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خدای عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور
ساخته بعد از ان کلمات پریشان خود را که دران اوان فراهم آورده بود بر ایشان خواند رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته بعد از قطع مسافت
بیمامه رسیدند و آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند مسیلمه کذاب هر چند دانست که سجاح چون او در دعوی نبوت کاذبست اما خوفی از
لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا یافته بود قدم در بادیه تغافل و تساهل نهاد صلاح دران دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولی
نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق تعالی نصف ارض را بقریش داده است نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا با محمد در نبوت شریک گردانیده اگر
تو عدل کنی خداوند عز اسمه آن نصف دیگر که بقریش داده بتو کرامت فرماید و حالا بنابر آنکه وحی آسمانی بتو نازل میشود چاره بجز تصدیق و انقیاد
نیست چون رسولان من بشرف ملازمت تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص خویش متوجه ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم

ز لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم — تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود

چون رسولان مسیلمه بمعسکر سجاح رسیدند با او ملاقات کردند و
درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته گفت خداوند جل ذکره در شان شما بمن وحی فرستاده و شما را ستایش نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان
خواند که چون حسن طلعت و زیبایی چهره و لطافت گفتار و طلاقت لسان ایشان را مشاهده کردی ... آن جماعت گفتی که نه زنان تمتع میشوند و
نه خمری آشامند لیکن آن گروه نیکوکارانند که بعبادت حق تعالی مشغول‌اند و روزه میدارند پس با خدای تو بوجه احسن زندگانی کنند و پادشاه آسمانها را
زیارت میفرمایند خدای عز و جل گواه حال شماست و فهم میکند آنچه در دلهای شماست و میداند آنچه در سینه‌های شماست پوشیده و پنهان و از سخنان
سجاح که در شان رسولان مسیلمه گفته بود لا النساء یاتون ولا الخمر یشربون بنابران بود که خمر بر قوم خود حرام گردانیده بود و مبالغه داشت که مردان
با زنان خویش بیش از یکبار مجامعت ننمایند و در بعضی تواریخ مذکور است که مسیلمه گفته بود که حکم آلهی چنانست که زن هر گاه بعد از وقوع ولد بار دیگر
خویش مباشرت نکنند و بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان مسجع بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح هر سلامت بعد ازان بار دیگر رسولان
خویش گفت که خدای تو در وصف شما سوره بمن فرستاده و آن کلمات پریشان در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاده بود و
سجاح بتعجیل تمام با ده کس از خواص خود روی بمسیلمه نهاد چون آوازه قدم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از
حصن فرود آمده با سجاح دران خیمه ملاقات کرد در اثنای حدیث سجاح از مسیلمه استفسار نمود که خدای تو درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است
گفت آری سجاح گفت آن کدام است مسیلمه گفت که خدای تو فرموده است که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشا

سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه خبر فرستاد مسیلمه کلمات چند مسجع که متضمن اختلاط و امتزاج نسوان بود با مردان بر وی خواند چنانکه او را بخیال آورد
سجاح آن کلمات بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشت و
رغبتش بمجامعت او متأکد شد لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت ما هر دو پیغمبریم و در مرتبه نبوت برابر چه شود اگر از مضایقه برخیزی و با من
چون شیر و شکر آمیزش کنی و در حباله نکاح من در آمده زمام اختیار در کف اقتدار من نهی سجاح چون مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت مضمون
این مقال را در حال بزبان گذرانید

تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب   بتو کار دارم امشب سر یار دارم امشب

اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافت فی الحال اضطراب آغاز کرد و بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه
سجعی چند که طبع سخیفش فراهم آورده بود بر هم بافت و در آنجا تصریح برخصت جماع سجاح بود بر وی خواند و در آخر این کلمه مذکور بود که ان شئت به
اجمع سجاح گفت بلی به اجمع و در همان دم مهم از بوس و کنار به پیوند ازار رسید و در آن سه روز که سجاح در حدیقة الرحمان که آخر بحدیقة الموت مشهور
شد مسیلمه داد مردی داد و بعد از انتهای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست رؤسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان
بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهم که در آن لشکرگاه بودند از وی استفسار نمودند که ملاقات تو با مسیلمه بر چه سان روی نمود سجاح گفت او را هم
خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی به ازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه چیز بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که همچون تو کسی بی مهر شوهر کند اکنون هم
بازگرد تا مسیلمه مهر تو معین گرداند چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده مراحل و منازل می پیمود تا بدر حصار رسید مسیلمه فرمان داد تا در حصار بستند و
بنفس شوم بالای دروازه آمده از سجاح پرسید که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شبث
بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان و چون شبث حاضر شد مسیلمه گفت در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خداوند است دو نماز که آن بامداد
و خفتن است و او با محمد در ایشان بآن موافق بود از شما برداشت سجاح از یمامه معاودت نمود و بقوم خویش ملحق شده در همان موضع چند روز لنگر
اقامت انداخت تا مسیلمه توهم نمود نصف خراج یمامه را برسم مهر تسلیم سجاح نمود و در تاریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحیحه سجاح
و مسیلمه رؤسا و قبایل عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن الحاجب گفت امست نبینا انثی نطیف بها و اصبحت انبیاء الناس
ذکرانا مجموع ایشان از کرده خویش پشیمان گشته با هم گفتند خطا کردیم که از قبایل خویش بیرون آمده دین این زن شوم قبول کردیم و او را بدر حصار
یمامه آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون ندانیم که این کار را چگونه کنیم و بکدام روی و چه عذر با خالد ملاقات کنیم و بچه جرأت و کدام جلادت
بر مخالفت او در روی کشیم با تو نشستن بکدام آب روی وز تو بریدن بچه پردازی رؤسای عرب بعد از تقدیم امر مشورت از لشکرگاه سجاح پراکنده
آمده متفرق گشتند و بقبایل خویش پیوسته در مقام خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار و متابعت سجاح به ابوبکر صدیق نامه‌ها نوشتند چون
سجاح حال بدان منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش که با او از موصل بیرون آمده بودند عنان عزیمت بهمان جانب معطوف گردانید و در بعضی
تواریخ وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت

مالک بن نویره که ریاست طایفه از اعراب تعلق باو میداشت و از احباب عمر ابن الخطاب بود و منکوحه داشت که در لطافت خد و رشاقت قد شهره آفاق
بود و مالک بعد از افتراق سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیاتش منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه صدیق در حین وداع با خالد گفته بود
که جاسوسان بقبایل عرب فرستاده از هر قبیله که بانگ نماز شنوند ایشان را به اسلام و ادای زکوة دعوت فرماید اگر قبول کردند فبها والا اموال آن
جماعت در حیطه تصرف آورند و تیغ بر ایشان حکم سازد چون خالد استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشتند

بنا بر وصیت

بنا بر وصیت ابوبکر جاسوسان به اطراف و جوانب دیار عرب فرستاده تا از حقیقت حالات او را صاحب وقوف سازند و جمعی را که بقبیله مالک بن نویره فرستاده
بود تا از صورت کفر و اسلام ایشان اعلام فرمایند بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند و بعضی از اهل تفحص و تجسس خبر معروض
داشتند که اذان از قبیله مالک به اذان نماز رسید و ابوقتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز از میان ایشان شنیدم
چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرد خالد او را پیش خود نشاند. با او در تکلم آمد و در اثنای سخن گفتن هر زمان بر خاطر خالد میگذشت که این
مرد مرتد است و مالک چون بتقریب سخنی از حضرت مقدس نبوی صلعم روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و کذا چون نوبتی این سخن بر زبان مالک
گذشته خالد سر بر آورد که ای سگ محمد مصطفی صلعم مرد ما بود و مرد شما نبود و اشارت کرد تا هم در مجلس سر پر تزویر او را بشمشیر از تن جدا کردند و در
بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که مالک بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محفوظ و مضبوط دارند چون
شب در آمد برودتی به افراط بر هوا استیلا یافته خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما
متضرر نگردند بر مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه ندا کننده بعبارتی ندا کرد که آن عبارت بلغت بنی کنانه عبارت از قتلست پاسبانان
قوم مالک که غالبا از بنی کنانه بودند سخن منادی را شنیده دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران بقتل آوردند چون خالد ابن الولید بر حقیقت
حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحه جمیله او را در عقد نکاح آورد و در تاریخ اعثم کوفی کیفیت قتل
مالک و تبع او بر نهجی دیگر مذکور است بالجمله چون خبر قتل مالک بسمع عمر ابن الخطاب رسید اضطراب عظیم کرده زبان بسب و دشنام بر خالد دراز
کرده معروض صدیق اکبر گردانید که با آنکه ابوقتاده اداء شهادت نمود که مالک بن نویره در زمره اهل اسلام انتظام دارد خالد او را کشته و
منکوحه او را در حباله نکاح آورده و بنابر آنکه قول ابوقتاده را اعتبار ننمود سوگند خورده که بعد ازین در لشکری که خالد ولید حاکم ایشان باشد
هیچ غزا نرود اکنون جناب مینماید که خالد را از امارت عزل کنی صدیق در جواب فاروق گفت که زبان از طعن خالد در کش و از اندیشه
عزل او در گذر که من شمشیری که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر صدیق بواسطه مبالغه فاروق قاصدی بجانب
خالد فرستاده او را طلب داشت تا از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه زمان روی توجه بمدینه
نهاده چون بآن بلده طیبه نزدیک رسیده بود دینار زر سرخ برسم هدیه پیش بواب ابوبکر فرستاد و التماس نمود که او را در محلی که جناب تنها
پیش خلیفه رسول خدا گذارد و دیگری با وی در دخول شریک و سهیم نسازد و دربان مبلغ مذکور گرفته ملتمس او را مبذول داشت گویند اول
رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود چون خالد بمسجد رسید که قریب منزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو
تیر که برسم مبارزان عرب در دستار خود خلال کرده بود از دستارش بیرون کشیده در شکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی
بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم خالد بتصور آنکه صدیق نیز با او در مقام خطاب و عتاب است در جواب فاروق هیچ نگفت و با یکدیگر روان شدند چو خواستند
که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست رد بر سینه عمر نهاد و گفت بغیر از خالد هیچکس دیگر را رخصت دخول نیست عمر ناچار بر عقب ساحت خلافت بازگشت
خالد دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد چون خالد نزد صدیق رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست بامرأته خالد
گفت ای خلیفه رسول خدای ترا بپروردگار سوگند میدهم که از پیغمبر شنیده که فرمود که خالد شمشیر خداوند است صدیق گفت شنیده ام
خالد گفت شمشیر خداوند نزند مگر گردن کافری یا منافقی صدیق فرمود که اخرج من فورک الی عملک خالد سر در پیش افکنده از پیش ابوبکر بیرون آمد
چون عمر بر در مسجد نشسته بود دست بقائمه شمشیر برده گفت تعال یا [illegible] چون نظر عمر بر خالد افتاد [illegible] بدست داشت
میکشید و بدست چپ میکرد چون فاروق حال بدان منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته صدیق او را خشنود گشت

[illegible]

چون ابوبکر صدیق از خالد ابن الولید خشنود و راضی گشت فرمان داد که
بعد ازین بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او وجهه همت سازد خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد قطع مراحل و منازل نمود و بسپاه
خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از دلیران کارزار بجانب یمامه روان
شدند و دران غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس شماس نهاد و فرمان داد تا مهاجر از صوابدید ابو خذیفه بن عتبه
بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند در اثنای راه خیل خالد جمعی را دیدند که اسپان خویش را عنان گرفته بخواب رفته بودند و ایشان
طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خونی کرده بود و گریخته و آن کس از اعیان یمامه بود اصحاب خالد از ان
جماعه پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید کیفیت واقعه باز نمودند چون خالد در منزل فرود آمد جمعی که مردم یمامه را نگاه داشته بودند
ایشانرا نزد خالد بردند خالد از ایشان استفسار حال مسیلمه کذاب نمود جواب دادند که از ما پیغمبری و از شما پیغمبری خالد بضرب اعناق آن مدبران
اشارت کرد چون نوبه بساریه بن عامر و مجاعه بن فرارة که از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید گفتند ای خالد اگر تو خواهی
که زمام حل و عقد و رتق و فتق آن مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه در گذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند اما چون
راکرون زدند خالد ابن الولید موضع ایاس را که قریه از قری یمامه است لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استبصار بر امر کارزار قیام نماید چه
دران حین کار مسیلمه قوی شده بود بنابر گواهی دروغ نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعبیر کرده اند قریب چهل هزار
مرد مبارز در ظل رایت کذب آیت او مجتمع بودند منقولست که نهار الرجال در ایام حکومت حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه بمدینه
آمده به آنحضرت ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا ابرا نمود و در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک
و تحریض مسیلمه در محافل و مجالس گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیده ام که فرمود که مسیلمه را در نبوت شریک و سهیم ساخت و بنابر شهادت
زور او بنوحنیفه مسیلمه را در دعوی نبوت مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقه حال او استفسار نمود مسیلمه گفت در
ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب ان محمدا صادق و لکن کذاب بنی ربیعه احب الینا من صادق مضر و صحبت پیوسته که
نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرود آوری انگشت بکام و زبان ایشان رسانی تا یمن برکت دست تو
بروزگار اولاد بنوحنیفه واصل و متواصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نمود اما سر کودکی که دست نامبارک او بر سر او رسید اقرع
شد و در حلقی که انگشت نحوستش بکام او رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت در بعضی از کتب سیر چنین مسطور است که چون
خالد ولید خاطر از مهم بطاح فارغ کرد روزی چند در بلاد بنی تمیم و بطاح لنگر اقامت انداخت منتظر اشارت صدیق بود تا چه فرماید در خلال
این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز همت تضاعف و تزاید پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که کسی با من بگوید که قریش بچه
استعداد از شما احق اند به نبوت و امامت و نه بعدد و عدت و نه بشوکت و قوت بر شما مرجح اند شهر شما از شهرهای ایشان معمورتر است
و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل بر من نازل میگردد و بشرف سرافراز میکند چنانکه نزد
محمد می آمد و پیغام می آورد اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند اقامت شهادت مینمایند که محمد بن عبدالله صلعم
بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بر این صورت مقرون بود جمعی از اشراف بنوحنیفه نزد آن دو مرد عاصی رفته گفتند که مسیلمه بن
حبیب دعوی نبوت میکند و میگوید که شما درین صورت از محمد بن عبدالله شنیده اید و از حقیقت آن حال آگاه اکنون صدق و کذب آن منوط
و مربوط بسخن شماست آن دو بیدین بی دیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و بنابرین سخن که و هم بنابر شهادت ایشان نمود و بر ترک آن دیا

طلس

بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر جهالت و ضلالت خویش اصرار نمود تا آن زمان که خالد ابن الولید با سپاه جرار بدیار آن پلید ناپاک
توجه نمود چون خبر خالد به اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن سرزمین را احضار نمود و گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی
بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه کار بدست خواهد داد که جانهای عزیز خود در مقابل سالار خود جوارد و ما ترک را
بنابر استیصال رضای او حیات ابدی انگارند اعیان یمامه گفتند که ما در روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش
خالد را معلوم گردد و اگر از چنگ اجل خلاص یابد پای عزیمت در بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت
احسنتم احسنتم نعم الرجال انتم چون خالد بن ولید بحدود یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که پی دفاع [illegible]
باین ولایت در آیند و هر که را بدست آرید نزد من آرید ایشان بموجب فرمان روان شدند در اثنای رفتن و پی جماعتی باز خوردند که مهتر
ایشان مجاعه بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بادی بود که او را ساریه بن عامر میگفتند مسلمانان از آن قوم پرسیدند که کیستید
گفتند از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که خصم هیچکس بشما روشن مباد آنگاه بگرد ایشان در آمده همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند
پرسید که اعتقاد شما نسبت با مسیلمه کذاب چیست جمهور ایشان گفتند که او با محمد در امر نبوت شریکست ساریه بعرض رسانید که من باری این
سخن نمیگویم خالد پرسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من موافق سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد که تو چه
میگویی گفت من و ساریه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافتیم و به او ایمان آورده با
وی عهد بستیم که هرگز دست از متابعت او باز نداریم و پای از مطاوعت او بیرون ننهیم اکنون بر همان عهد و وفاییم که بستیم بیوست
اما از تضییع مال و فقدان حیات و اهل و عیال بیم نموده با این کذاب در ساخته ایم و نتوانستیم که بجنگ مخالفت او نماییم بعد ازان ساریه گفت
ای امیر اگر داعیه داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از سیاست ایمن گردان و تعرض بکار مارسان در این جرم که
دیر تر بخدمت تو رسیدیم مواخذت منمای خالد مرد ورا بمحافظان سپرد و بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نمود و بقرب قریه که آنرا
عقربا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از حقیقه حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمد و قطع مسافت نموده در برابر معسکر خالد
نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخت و میمنه و میسره بمردان کار و دلیران هشیار سپرد و خود با طایفه که استحکام تمام در شان ایشان
داشت در قلب بایستاد و چون خالد جرات و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و اسامه بن زید بن حارثه را به
ضبط میسره تعیین کرد و مبارزان از جانبین در جوش و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسی که از مخالفان بقتل آمد آن بد نهاد
نهار الرجال بود بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی از روایات آمده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون
آمده پای در معرکه دلاوری نهاد خالد ابن الولید بود دران حین رجزی میخواند و آتش از شمشیر یمانی می افشاند زمانی ممتد با اعدا آویخته خون
ایشان ریخت و بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبریست بعد از خالد عمار یاسر بمیدان آمده رجزی میخواند
و بر سنان جان ستان سنگ و سندان می شکافت بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان به آتش جحیم فرستاد درین اثنا یکی از مشهوران بی
باک شمشیری حواله او کرد و پوست سرش با گوش بدوش او رسانید عمار یاسر با وجود ضربی چنین بیک ضربت سر آن مدبر بخاک مذلت انداخته
بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاده جمعی را کشته و زمره زخم دار ساخته بموقف
خویش باز آمد و دران معرکه زید برادر عمر بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین افکند اما عاقبت بدرجه

رضوان فرا رسید و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت مهاجران بود هم درین روز بمرتبهٔ شهادت فایز شد بالجمله قریب هیصد کس از حامیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیدند گویند که از مبداء ظهور اسلام تا آن زمان اهل ایمان را اتفاق آنچنان واقعهٔ صعب روی ننموده چون جمعی از اولو العصابر طبل رحیل کوفتند اندک ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی برتافتند مخالفان در لشکرگاه خالد در آمده خیمهٔ او را بضرب تیغ تیز پاره پاره کردند و در اندرون خیمه رفته خواستند که بتیغ تیز اجزای تمیمه را که بعد از قتل مالک بن نویره در عقد نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت شنیع مانع آمده گفت من ازین عورت تا غایت غیر شفقت و مرحمت چیزی مشاهده نکرده ام درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از طاغیان بر خاک ادبار انداخت و تا شب بازار جدال و جدال مشتعل بود بهرام خون آشام از شدت این حال متحیر و متعجب بود چون شب شد هیچ یک از فریقین بواسطهٔ توهم شبخون و استیلاء خیال آنکه فردا مآل کار چه خواهد بود عنان اسپ بدست گرفته تا روز غره بر سم ننهادند

بکر درو دیده خون خار جستی از غره کردم   کز نه خیال تو بیرون رود ز خواب در آید

بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شد و بتسخیر ولایات نیمروز علم برافراخت بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی که پای شجاعت در میدان محاربه نهاد سپهسالار یمامه بود محکم بن الطفیل در برابر صف اسلام آمد ثابت بن قیس انصاری که در شب بوده دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهدهٔ آن حال کرده اسپ در میدان جهانند و حملهای متعاقب بر محکم آورده

یکی نیزه زد بر کمربند او   که بگسست خفتان و پیوند او

جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول او در حدیقة الموت بر دست براء بن مالک یا عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق واقع شد چنانکه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد غرض مسوده اوراق از اظهار تخالف اقوال روات آنست که اگر جمعی از ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد در پی خطاهای این بیچاره اند که تناقضی در تالیف این فقیر پیدا سازند مستعدان مجلس اعلی و مقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و بحث خود پسندانرا که هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول نفرمایند و الله ولی التوفیق

چشم بد اندیش که برکنده باد   عیب نماید هنرش در نظر
گر هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند بجز آن یک هنر

اکنون با آنکه عنان سخن شده دستم ها بسر سخن روییم تحسین گویند که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و از چپ و راست مبارز می انداخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از انقطاع حیات ثابت ثابت بن العوام برادر زبیر بن بمعرکه تاخت و بعد از کشش و کوشش بسیار بجنان عزیمت نمود آنگاه براء بن مالک که شمه از حالات او عنقریب سمت گزارش یافته خواهد شد بر صف کفار حمله آورد و بضرب شمشیر آتش بار جمعی را معدود بدار البوار فرستاد بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت بداد از میان اهل عدوان بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندوهگین شده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای بر داشتند اما خالد متنبه پای ثبات نلغزیده نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدا بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که گرد عار فرار دامن عرض و ناموس شما نشیند و دیگر صدیق شما را بنظر التفات نه بیند اگر ملت محمدی را دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا خود در مراجعت دیدند و کلمهٔ العود احمد بر زبان آورده باز گشتند و بر صف مخالفان حملات متواتر آوردند و از صدمات سپاه نصرت شعار تزلزل عام بحال اعدا راه یافته گویند که چون نایرهٔ قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن بی باکان شمشیر بر ابو دجانهٔ انصاری انداخت ابو دجانه حمله او را رد کرده بضرب تیغ آبدار آن ملعون را دو نیم کرد و بدار البوار فرستاد چابکسواری دیگر از آن مدبران خواست که از ابو دجانه انتقام کشد آن شیر بیشهٔ هیجا روی توجه بجانب او نهاد رعبی از ابو دجانه در دل او پیدا شد گریزان بجانب صف خویش روان

شد ابو دجانه در عقبش تاخت و تیغ جلادت آخته دست از وی باز نداشت تا مرد و پایش قلم نکرد آنگاه ابو دجانه از طرفی تاختن و بهر طرف مبارزی انداختن گرفت در گروه مسلمانان از آن جنگ تحریض میفرمود و آواز بر آورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرور اند از یکدیگر دور اندازید جمعی از لشکر اسلام که دل در هزیمت بسته بودند به او پیوستند و به اتفاق بر ارباب نفاق و شقاق حملهای پیاپی آوردند مجاهدان آواز تکبیر بکرهٔ اثیر رسانیدند و تیغ در مخالفان دین نهادند اهل تمرد نیز کوششهای مردانه نمودند در آن مصاف هر یک از فریقین زیاده از پنج نوبت مرکز را خالی گذاشته باز بموقف خویش می آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که در آن روز چون محاربهٔ بنو حنیفه مشاهده کردیم سر آیهٔ ستدعون الی قوم اولی باس شدید بر ما ظاهر شد و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان صورت روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید رب الارباب شاهدان مشاهد بدر و احد و احزاب و طایفهٔ دیگر از عظمای اصحاب و اهالی ملت اطهار همت بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته صفها بر هم بر زده بهم پیوستند و یکبار ندای وار حمله کردند نسیم فتح و نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیده رایات اهل کفر نگونسار گشت و خلق نامحدود بقتل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد ابن الولید دید که طایفه از اعیان اصحاب رسول الله صلعم کشته شدند گفت من روزی با شدت تر و پر محنت تر ندیده ام چون دانست که غبار فتنه فرو نمی نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت اثر را بر محاربه و مقاتله تحریض نمود ایشان دل بر مرگ نهادند و شمشیر انتقام از نیام برکشیدند مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه بر تافتند چون محکم بن طفیل آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقة الحدیقة الا نمر انرا که در فضاء معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب پناه به آن موضع بردند و در حدیقه را ببستند بعد از آن براء بن مالک در باغ مفتوح گشته مسلمانان در آمده و بصحت پیوسته که براء بن مالک برادر انس بن مالک در حین حرب و استعمال آلات طعن و ضرب چون قعقعهٔ سلاح بگوش او رسیدی لرزه بر اندام او افتادی بعد از آن بخفتیدی مردم از اطراف جوانب او در آمده نشستندی بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید و شکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و درین معرکه بمقتضی عادت او را این حالت دست داد چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه و مقاتله شد از ضرب تیغ آبدار او جویهای خون روان شد چون اعدای ملت محمدی روی بهزیمت نهادند در حدیقه در آمده باب خروج و دخول مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بردارید و در حدیقه اندازید شاید که فتح الباب دست دهد یاران بموجب اشارت براء را بر داشتند تا بسر دیوار آمده خود را بحدیقه انداخت و بار دیگر تنور حرب گرم شد و تیغ تیز سرافشانی کرد و از دست سپاه ظفر اعلام قریب ده هزار کس از مخالفان از پای در آمده جان بمالک دوزخ سپردند از آنجمله یکی محکم بن طفیل بود که در آن اثنا لشکر ضلال را بر قتال تحریض مینمود و تیری از شست عبد الرحمن بن ابو بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد بعضی گفته اند که قاتل او براء بن مالک بود والعلم عند الله چون مسلمانان بعنایت ملک منان به حدیقة الرحمن در آمدند قتلی بر افراط از ایشان صادر یافت و مسیلمه مقتول شد و آن موضع بحدیقة الموت موسوم شد از وحشی منقولست که بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بکاه متوجه مدینه گشته بخدمت رسول الله صلعم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنا بر آنکه حضرت دیگر ملاقات مرا مکروه میداشت روزی بنا کامی گذرانیده بنظر مبارکش نمی آمدم چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند من حربهٔ را که بحمزه انداخته بودم برگرفته با ایشان موافقت نمودم چون بدان دیار رسیدم در آن زمان که مخالفان منهزم شده پناه بحدیقه بردند و مسلمانان از عقب ایشان در آمدند من نیز در آن موضع رفتم در اثناء گرد و غبار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده

بودم و مردم خود را بر جنگ تحریض مینمود چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز بجانب من توجه نمود و درین حین ابن عماره انصاری از
جانب دیگر روی بمسیلمه آورد و من حربهٔ خود را از زانید بطرف آن کذاب انداختم و حربه بر معدهٔ وی رسید و ابن عماره تیغ شمشیر بر سر وی فرود آورد
و بر خدای پوشیده نیست که قاتل مسیلمه از دو کس کیست باری اگر بضرب من کشته باشد زهی قدرت الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول الله
که حمزه است بدست من کشته گشت و در اوان اسلام بدترین خلایق که مسیلمه است بضرب من مقتول شد چون مسیلمه بدوزخ رفت بنو حنیفه دیواری
حدیقه سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب تاریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفت هزار در اندرون حدیقه
براه عدم رفتند نقلست که یکی از مردم یمامه چشم بر کالبد مسیلمه انداخته گفت اشهد انک کاذب نبی ولکن من الانبیاء حقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام
عباد بن بشر انصاری بود که در زمرهٔ حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت و بعضی مورخان ابو دجانه را از فرقهٔ شهدای یمامه شمرده اند طایفهٔ دیگر هم از ایشان گفته اند
که در صفین ملازم حضرت علی مرتضی بود و بروایت اقل هزار و دویست کس از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف الروایتین مهاجر و انصار
بودند در معرکهٔ یمامه بدرجهٔ علیای شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعه بدار بقا رفتند مصدق این مقال آنکه صدیق اکبر بعد از
استماع این خبر از جهت آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات فرقانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب قرآن بر وجهی که اکنون در میان مردم متداول
و مشهور است فرمان داد چون خالد ابن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست تا معلوم وی گردد که آن سرور مخذولان در میان
مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خواند با او در میان کشتگان گشتن گرفت در آن اثنا چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت شکیل و عظیم الجثه بود
از مجاعه پرسید که صاحب شما این شخص است گفت نه ولیکن این مرد بهزار رتبه بر صاحب ما رجحان داشت محکم بن الطفیل عبارت از این مرد است
آخر الامر مردی زرد چهرهٔ لاغر اندام منظور ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطهٔ این
مرد حقیر دین اسلام از دست داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آیید چه این جماعه که
بمحاربهٔ تو آمده اند از باب شتاب و تعجیل بوده اند هنوز این قلعه ها به مردم جنگی مملو و مشحونست خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه بحقیقه قلعه پیغام فرستاد
که مقتضی وقت آنست که ارباب بروج خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر کرده با تیغهای افراخته بر بروج آیند جمیع نسوان بموجب صلاح دید مجاعه آراسته
بر حصار بر آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اگر لشکر مجروح و خسته اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود و بمدت دراز کشد بنابر آن
بمدافعه و مهادنه مشغول شده با مجاعه گفت که مهم مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلعه خبر ندارم که بر چه وجه صلح میکنند مجموع اسلحه و
زر و سیم و ثلث مواشی و نصف غلام و ممالیک را بشما دهند خالد برین سخن همداستان شده مجاعه نزدیک حصاری رفت که معظم ترین قلاع بود بر بالای
برج زنی را دید که بر کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه گفت خاموش باش که منم مجاعه و خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام اکنون با این زنان
بگوی تا بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و با خالد گفت که مردم قلعه در قضیهٔ نصف ابا و مناقشه دارند
اگر تسلیم ربع راضی میشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه باور داشته تن بمصالحه در داد و چون در قلعه بگشادند خالد در آن قلاع
غیر از نسوان و صبیان هیچکس دیگر ندید با مجاعه در مقام خطاب آمده گفت ای مجاعه دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم یمامه
هلاک شدند و من در نهضت مکاری و امداد بقیة السیف چاره جز این نداشتم چون مهم
صلح بر وجه مسطور قرار یافت خالد ابن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر درین اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای
ماتمی واقع شده چه جای تزویج و عروسیست خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه گفت دختر من داعیه دارد که هزار هزار درم مهر او باشد

خالد

خالد متقبل این مبلغ شد بلکه وجه تسلیم نمود و دختر مجاعه را در حبالهٔ نکاح آورده در تنظیم اقربای دختر افراط نمود و این معنی مهاجر و انصار را در آن مرتبه
دردمند داشت صحابهٔ کرام از این معنی برنجیدند حسان بن ثابت رضی قصیده گفته نزد ابوبکر فرستاد مضمون آنکه تو خلیفهٔ رسول خدایی روا میداری که
خون شهیدان ما خشک نشده خالد با عروس حجلهٔ عشرت آراسته فارغ و آسوده نشسته و اعضا و جوارح ما تا غایت در بیابان پراکنده مانده اند و او بالای
حریر و دیبای استراحت گزیند و قرابتان و خویشان منکوحهٔ خود را معزز و مکرم و محترم میدارد و جواب سلام ما بتکلف میدهد اگر بنو حنیفه خون یک
کس از اصحاب رسول الله ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان مینمودی که احدی از موحدان با آن جماعت دم از تزویج و مصالحه نزدی اگر تو که
صدیقی بدین افعال که از خالد صادر شد رضا دادی اعلام نمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز
که در خواب غفلت است چون قصیدهٔ حسان بمسامع صدیق رسید در غضب رفت و با فاروق خطاب فرمود که تو عمل خالد را در کار شهوات و قلت
مبالات و عدم التفات او بمصیبت اسلام مشاهده کن عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما میرسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر و تنگدلیست بعضی
گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید قلق و اضطراب بسیار نمود و در عزل خالد سعی نمود
صدیق اگر چند خالد را معزول نساخت اما نامهٔ خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات باختلاط و ازدواج نسوان شغف
اشتغال مینمایی و استیلای شهوات بجان تو و حیا حایلست و از مصیبت هزار و چهار صد مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراموش
داری و غزای اصحاب پیغمبر و دیگر مؤمنان کما ینبغی نداشتی و فیدا ای این حرکات شنایع علاوهٔ قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و اعمال
قبیح و افعال شنیع تو باد که نسب بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام خالد چون نامهٔ ابابکر بخواند بخندید و گفت این کلمات سخن عمر است
و صدیق از آنها بی خبر چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف نمود انتظاری برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد
و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم با امیر المؤمنین عم گفته بود که جاریه از جواری بنو حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی
پسری متولد شود باسم من موسوم و بکنیت من مکنی گردان چون حنیفه را در میان سبایا بمدینه آوردند صدیق او را بمرتضی داد و از آن کنیزک
او را پسری تولد نمود که عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه گذشت خالد مامور شد که با سپاهی که
در ظل رایت فتح آیت او مجتمع اند بجانب عراق عرب رود و با اعادی دین در آن سرزمین بصلح و جنگ بپردازد خالد بموجب فرموده متوجه
آن دیار شد و در اعلاء اعلام شریعت ید بیضا نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر گشت که بطرف شام متوجه شود و بامارت لشکری که
قیام نماید و دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بسعی من در تصرف اهل
اسلام آید بنابرین از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد هر چند این امر بر وی گران بود اما رعایت سنهٔ خلافت بجای آورده با لشکرها
بر متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار و دلجویی در رعایت ابرار و اخیار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب ناطقست باین
خبر که صدیق در مبدای خلافهٔ خویش یازده لوا بسته بیازده از اهل عقل و شجاعت داد ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد که از
جادهٔ مستقیم منحرف شده بودند بوعد و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان ستان دمار از روزگار
اشرار بر آورند از آنجا خالد ابن الولید بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از اهل ارتداد فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجانب
یمامه ارسال کرد و او از آنجا بازگشته بمهمی که ارقام یافت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد ابن سعید بن ابی
العاص بمشارق شام رود و عمرو عاص بجمع و ضبط قضاعه قبیله چند که در اطراف قفار و بیابان پراکنده شده بودند اختصاص یافت

وحذیفة بن محصن به اهل دبا و عرفجة و هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجرین فرستاد و علی هذا القیاس امرا و عمال را
بموجب فرمود عمل نموده رقبه گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات بید تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود بمدینه
ارسال نمودند و باقی صامت و ناطق بموجب شرع شریف بمصارف خوب رسانیدند و در اندک فرصتی مادهٔ خصومت و نزاع منحسم و احوال ولایات منتظم
گشت اهل ارتداد و ارباب عناد و شقاق بعضی کشته شدند و بعضی آواره گشتند و جمعی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند هر که میل به تفصیل این قضایا
باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع نماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد بعد ازین خامه مشکین رقم بذکر وفات صدیق و کیفیت بیعت فاروق
و شرح غزواتی که در ایام خلافت او ظهور یافت بر سبیل ایجاز و اختصار خواهد پرداخت والسلام علی من اتبع الهدی

چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت صدیق بگذشت در ماه چهارم بیمار گشت در ایام مرض فرمود که عمر ابن الخطاب در صلوة پیش
امام اصحاب باشد چون مرض استیلا یافت از حیات نومید شد فرمود تا یکی از کتاب استخلاف عمر ابن الخطاب کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را
بشخصی داد که برو و این صحیفه را بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر چند حرفی نوشت و علی ای
التقدیر آن شخص که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد رسول الله آورد که وضیع و شریف در آن موضع مشترک
حاضر بودند آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند بر کاغذی نوشته و شما را بمتابعت امری مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا
اصغا نمائید و بقول وی عمل کنید مهاجر و انصار همه گفتند که در مقام متابعت و مطاوعتیم بمضمون نوشته عمل نمائیم آن شخص صحیفه بیرون آورد و گفت
درین صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما خلیفه گردانیدم باید که مامور و محکوم وی باشید و از امر او تجاوز جایز مدارید زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا
و فرقه بلا و نعم زبان بگشادند از آن میان طلحة بن عبید الله نزدیک صدیق آمد گفت چنین شنیده ام که زمام خلافة در کف کفایت عمر نهاده از غایت
این کار [illegible] ابوبکر گفت بلی او را شایسته این کار دیدم انی من یاری او را از تحقیق میدانم و میگویم که او سزاوار این کار است طلحه گفت وی
بخشونت و درشتی کوشید دانسته که مردم در زمان حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها کشیده اند و اگر عیاذا بالله تو برای آخرت انتقال
کنی و ما از مطالعه طلعت جان فزای تو محروم مانیم توان دانست که معاش او در غیبت تو با ما چسان باشد لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که کار رعایا
و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان امیر و حاکم ساختی صدیق از سخنان طلحه متغیر و متاثر شد بعد از تامل جواب داد که ای طلحه تو مرا از
سخط و غضب باری تعالی می ترسانی و از سطوت و صولت کسی که اندیشه میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه لم یزل از من سوال کند که
بندگان مرا چگونه گذاشتی و کرا بر ایشان والی کردی گویم که بهترین خلایق بر بندگان تو گماشتم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو خلیفه و والی ساختم الکلام
کتاب طلبید عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر
عبدالله بن ابی قحافه عثمان در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او به عقبی از دنیا که درو کافران مفارقت میکنند و بعقبی که درو فاسقان توبت نیکو
میگزینند محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی صلعم عمر ابن الخطاب را اگر او سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت
و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من به او اینست فنعما والا تغییر و تبدیل به اطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و دست
ظلم و عدوان کار خود سازد خسارت آن بوی عاید گردد و شامت آن به او لاحق میشود در قیامت جواب گرداند صواب او را باید گفت و از عهده
گفتار ناپسند او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلاده خلافت
نصایح بلیغ گفت و گوش او را به درر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید فاروق چون دانست که سبب طلب او چه چیز بود از عهده آن امر خطیر استعفا

نمود موقوف صدیق گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است چه خلافه را
بوجود تو زینت و جمال خواهد بود و از ارتکاب تو بر آن عظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی درین باب آنست که چون صدیق دانست که وقت
رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش اعیان مهاجر و اشراف انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است
در مقام اطاعت و فرمان آید باید که با آنکس که نام او درین صحیفه نوشته بیعت نماید اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند چون نوبت به اسد الله
الغالب رسید فرمود که بایعت من فیها و ان کان عمر امینا و راقی گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست طایفه
از علمای اخیار رحمهم الله از اسلم مولی فاروق چنین نقل میکنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض صدیق باشارت او این کلمه در
قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر صدیق درین حین صدیق از هوش رفته عثمان لمحه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود چون ابوبکر با هوش
آمده صحیفه را طلب داشت نام عمر در آن مثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم صدیق فرمود که جزاک
الله خیرا اگر نام خود می نوشتی محل مضایقه نبود و امیر المومنین فرمود که ما بغیر از عمر راضی نمیشویم که خلیفه باشد صدیق در باره مرتضی علی
دعای خیر بر زبان آورد و وظیفه ثنا بتقدیم رسانید و با او خطاب کرد که ما همه کارگزاران امیر توئی ما همه نجوم سپهر ملتیم بدر منیر
توئی بعد از آن فرمود که عمر را بر شما والی ساختم باید که هیچکس از شما پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهد و گردن از فرمان
واجب الاذعان او نکشید با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم خواهد بود و مهم شما ملتئم خواهد گشت و قبل از وصیت صدیق اعیان
روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان میبردند که صدیق با وجود قرب قرابت مسند خلافة بوجود طلحه زینت خواهد داد و طلحه
نیز این طمع میداشت و درین مجلس طلحه و جمعی دیگر خلافه عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدا درین امر خطیر تامل بسزا فرمای
زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود حضرت امیر المومنین فرمود که ای طلحه تا هیچکس غیر عمر را اعانت
نمیکنیم بخدا سوگند که متحمل این بار گران بغیر وی کسی نمیتواند بود و شمه از صفات او بیان کرد و بجانب ابوبکر توجه نمود و گفت ای خلیفه
رسول خدا پسندیده شما پسندیده ماست و رضا ما مقرون برضا شما بر همگنان روشن است که در ایام حیات بر وجه احسن زندگانی کردی و بچشم
در حال امت بنظر رحمت نگریستی باری سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و رحمت خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون اصحاب
از پیش ابوبکر برخاستند ما از پس استار بیرون آمدیم و او را بخوابانیدیم و در میان قوم و لغط از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم
باز کرد و پسر خود را گفت که چه بر در سرای کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون آمده باز گشت و بعرض رسانید که جماعتی
از اهل اسلام و یاران رسول الله اند و داعیه آن دارند که به احراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داد ایشان در آمدند
صدیق پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را نامزد خلافه گردانیده و او را برسم رعایت شایسته ساخته او مردی
تند خوی است و سخت گوی و امور ریاست بی رفق و لینت نمی پذیرد در روز قیامت که روز حساب است رب الارباب را چه جواب خواهی داد
و چون در مرض با ما عتاب و خطاب کردی چه حجت خواهی گفت بکدام عذر تمسک خواهی جست عایشه گوید که ابوبکر از استماع این سخن چنان
غضبناک شد که من هرگز او را بدان حالت مشاهده نکرده بودم چون سورت غضب او فی الجمله تسکینی یافت فرمود که امروز شما مرا از پروردگار
عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کنند که زمام حل و عقد بندگان من بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم
که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه ساختم و کسی را متصدی این منصب گردانیدم که رضای تو بر رضای خلق مقدم دارد و ازین

خشنودی ایشان دست از ایشان باز ندارد و منقولست که ابوبکر بدین سخن التفات نکرد، چندان از اخلاق پسندیدهٔ عمر بر شمرد که آنجماعه زبان در کام خاموشی
کشیده بلسان حال را بثنا و ستایش او گشادند و برغبت صادق و نیت درست وصیت قبول کردند و بخلافهٔ عمر رضا دادند گویا شرارهٔ نار بود در بدیگری
از الفاظ آبدار آن قدوهٔ احبار حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شد، بمواطن خویش شتافتند چون مردم از پیش ابوبکر
بیرون آمدند عمر را طلبیدند بعد از تشیید مقدمات مناسب در بعضی از عمدهٔ ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث
طویل الذیل بر زبان آورد، بعد از ان فرمود که ای عمر اگر تو بفرمودهٔ من عمل نمایی هیچ چیز محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در
تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت نصیحت تو قبول کردم و نصیحت ترا در جان و دل
جای دادم و بمحافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آورم انشاء الله تعالی چون سخن بدینجا رسید
عمر برخاست و با چشمی پرنم و دلی پرغم از حجرهٔ صدیق بیرون آمد و همانست صدیق نقد حیات بقابض ارواح سپرد و رخت زندگانی از سرای
فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون مرض صدیق اشتداد یافت با عایشه گفت که ای دختر که من پدر تو ام چند درم
کردن او را از وام آزاد خواهی کرد عایشه فرمود چرا گفتم باز با وی فرمود که ای دختر اجل پدر تو نزدیک رسیده و از عمر او باقی نمانده، الا
اندکی چون حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضهٔ
مصطفی صلعم برید و بگویید یا رسول الله ابوبکر بر درست و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر او دفن کنید و علامت رخصت
آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان بقیع دفن کنید انگاه بر زبان راند که انا
لله و انا الیه راجعون باین کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد، روز دیگر بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود چون خبر فوت او
انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان مردم مدینه پدید آمد و آواز ندبه و نوحه بلند شد و خروش و فغان مردم به آسمان رسید چون از تکفین و
تدفین فارغ گشتند جنازهٔ او بموجب فرموده عمل نمودند چون جنازهٔ او را قریب بمضجع حضرت مقدس نبوی صلعم رسانیدند در روضه باز
شد انگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطرسای خواجهٔ هر دو سرا دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمان ابوبکر بقبر او در
آمده به سنت دفن قیام نمودند و قبر او را مسطح ساخته آب بران پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت صدیق آن بود که یکی از یهود طعامی
زهرآلود پیش آنحضرت آورد او و حارث بن کلده مقداری از ان طعام که مسموم بسم بود خوردند بعد از انقضای یکسال ان مرد و بزرگوار
یکبار مردند و در بعضی روایات آمده که آخر کلمه که صدیق بدان تکلم فرمود این کلمه بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن
جوزی مسطورست که کانت خلافة ابوبکر سنتین و اربعة اشهر الا اربعة لیال و قیل فی العقبة و کانت خلافته مدة سنتین ثلاثة و اشهر
و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله صلعم و سواین ثلاث و ثلاثین سنة و کذالک ابوبکر و کذالک عمر نام
ابوبکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی به ابوقحافه چون حضرت مقدس نبوی صلعم در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار او را
عتیق میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق زاهدترین و متواضع ترین امت بود، و در ایام خلافت خویش جامهٔ پشمین میپوشید،
و بسیاری از زعمای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و جامهای زربفت بخدمت او میرسیدند و چون لباس زهد و تواضع و وقار او
مشاهده میکردند ترک تجمل و تکلف نموده در پی تکلف تقلید آنحضرت میکردند یکی از مویدات این مقال آنکه ذوالکلاع حمیری که در ان
اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد و اثواب فاخره در بر و تاج بر سر داشت

چون

چون اطوار و اوضاع صدیق مشاهده او گشت از سر آن همه تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه عمر
او را دید که پوست گوسفندی بر کتف خود افگنده سیر میکرد و همه اظهار جزع و فزع کرد و گفتند ای ملک ما را در میان عرب رسوا و فضیحت
ساختی این چه شکل و هیات که اختیار فرموده جواب داد که ارادهٔ شما چنانست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم
حاشا و کلا باید که معلوم شما گردد که طاعت پروردگار تکمیل می یابد الا بتواضعی که از برای رضای خدا باشد هر چند مناقب ابوبکر بیشتر
از انست که قلم دو زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما به ایراد کلمهٔ چند از سخنان امیر المومنین علی علیه السلام که بعد از وفات و قبل از
دفن آنحضرت تعریف و توصیف ذات ملک صفاتش تحقیق نمود، در جمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرافشان لسان فصاحت شعار گذرانیده
بود جرات مینماید و آن کلمات اینست که از مصنفات ارباب بعبارت باندک تغییری در عبارت فی الجمله تقدیم و تاخیری در تقریر و تغییر نقل
کرده میشود و باطول مدت صمت کلام او از همه ابلغ بود و ساحت او اوسع و رای او از همه انور و طاعت او از همه اکثر و بر دقایق امور
اعرف عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگرانش گران انگاشتند او برداشت و کاری که یاران در ان اهمال کردند و ضایع
نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق و موجب راحتها و مرهم جراحتها بود در حالت شدت صحبت رسول مختار او اختیار کرد و هر چه داشت
در خدمت آن سرور ایثار نمود اجرا فضایل دینی از خصایص دانش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجت قاطع و نور
بصیرتش ساطع نفس او از صمت بدلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرا احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر هر که با او
نزدیکتر از مخالفت فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود با وجود هیچ احدی در تصدی این منصب مجال ان
نبود زبان آوری که در وقتی که مردم دم درکشیدند در امضای امری روی آورد در زمانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل
بود اما هر کلمه از ان شفای جان علیل حال او مصداق مقال رسول الله صلعم که میگفت در صفات می سفت که ابوبکر ضعیف بدنست اما قوی
در او امر الله و متواضع و فروتن است در نفس خویش اما عظیم است عند الله بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل هیچکس را
مجال غمازی و بدگویی نه و در محافل او هیچ فرد بر امکان غمازی نه شان او حق و صدق و رفق بود و قول او حکم و حتم او امر و حلم
و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفهٔ رسول خدای تو از ان بزرگتری که سزاوار تو گریه از چشم ما آید و از ان بلندتری که آه بی تابی
تو از سینهٔ ما برآید تنها نه مقیمان خطهٔ خاک بمصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان حظایر افلاک در مصیبت با ما یارند انا لله و انا الیه
راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعهٔ رسول الله صلعم داهیه ازین صعبتر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی ازین دشوارتر
نخواهد بود ما پیش بار زیر قضا جز بسپر رضا نتوان رفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد و از اجر تو ما را محروم مگرداناد
قتیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمرو در ایام جاهلیت بازدواج خویش اختصاص داد عبد الله و اسماء ذات
النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در زمان اسلام اسماء بنت عمیس را در حبالهٔ نکاح آورد
و محمد از بنت عمیس تولد نمود و محمد امیر المومنین علی را تربیت نمود، چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد قریش میگفتند و شمهٔ از حال
محمد بن ابوبکر صدیق درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند ابوقحافه که پدر صدیق بود در ایام خلافهٔ فاروق که
نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست قاضی او عمر خطاب و کاتبش عثمان بن
عفان و زید بن حارث بود و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح مکه آن بلدهٔ طیبه حضرت مقدس نبوی صلعم او را والی

ابی کردانید و صدیق عتاب را تا آخر حال بهمان منوال که داشت و در روز وفات ابوبکر عتاب نیز توشهٔ آخرت برداشت کاشتهٔ او
برطایف عثمان ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زید بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی
و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابوعبیدهٔ جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابوسفیان بن حرب این سه کس با وجود امارت
در تحت حکم خالد ابن الولید بودند و کار بر سپردند چون خلافه بر فاروق قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفهٔ رسول خدا میگفتند و گفت
اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گویند سخن دراز شود در رسیدند که از ذات حمیده خصال تو بچه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مؤمنانید
و من امیر شما ام لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم وقیل غیره والله
اعلم نقلست که چون مسند خلافه بوجود عمر خطاب قرار یافت نامه در قلم آورده بجانب امراء شام که در آن حین بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشتند
ارسال نمود مبنی بر آنکه از فوت صدیق و خلافه خویش و عزل خالد ولید و نصب ابوعبیدهٔ جراح بجای او رقعهٔ دیگر به ابوعبیده نوشته مضمون
آنکه چون نامهٔ من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب دار و از امارت خود و عزل خالد آگاه گردان تا بدانند که تو امیری و اطاعت و
متابعت باید کرد و دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیار اند مردی را که احتیاج نباشد بدین طرف گسیل کن و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود
نگاه دار و یکی از کسانی که برو محتاج باشی خالدست باید که ارتضا بمفارقت او مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستادهٔ عمر بود بظاهر
دمشق رسید هر دو نامه را به ابوعبیده داد و ابوعبیده در کتمان آن کوشید همچنان در عقب خالد نماز میگزارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را
از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این احوال قضیهٔ امارت ابوعبیده افشا یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد
خطاب ابوعبیده را بر بنج مسطور میکرد چون از افواه شنید که امارت تعلق باو یافته آنگاه گفت خدای عز و علا ابوبکر را پاداش دهد که
اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر ناصیهٔ من نکشیدی روایتی آنکه چون نامهٔ عزل خالد و امارت ابوعبیده از مدینه شرف ورود یافت
ابوعبیده آن را پنهان داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال مینمود تا آن زمان که نامهٔ دیگر از موقف خلافه بنام ابوعبیده رسید مضمون
آنکه طایفه از سپاه که بمحاصرهٔ دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دارد و باقی سرایا را بحمص فرستد و از کسانی که او را پیش خود نگاه
باید داشت یکی خالد بن ولیدست که ترا از معاونت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بخالد داد و کیفیت امارت خالد و عزل
خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر این دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرا درین مدت
مرا ازین حالات آگاه نگردانیدی ابوعبیده گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب بصیرت آن
قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند

دنی آن قدر ندارد که برو رشک برند / با وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

ای خالد ترا بر جملهٔ سروران سپاه امیر کردانیدم بدلی قوی و املی فسیح بمهم محاصره قیام نمای در بعضی تواریخ مسطورست که عمر بعد از نشستن
بر خلافت به امراء شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایند که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف
نماید تعرضی بوی نرسانند و الا در میان انجمن دستار از سر او بردارند و بنصف مالش بستانند چون مکتوب عمر به امرا رسید از خالد
پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و در آن شب با خواهر خویش فاطمه که عورتی بود از عقلاء روزگار مشورت
نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا بشرط دعوی خون برادر
بجای آورده ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد جوابی مقرون بصلاح گفته امرا بموجب فرمودهٔ عمر عمل نمودند

والنصف

چون منصب امارت به ابوعبیده قرار گرفت خالد را استمالت داده سایر امراء در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ بجای آوردند که کار بر اهل حصار بغایت
دشوار گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشید مسلمانان نیز بمواضعه
ساعتی بطارد و مجادله قیام نمودند و روی بهزیمت نهادند و مخالفان را تصور آنکه اصحاب نصرت انتساب روی باز پس نخواهند کرد تعاقب
نمودند و لشکر اسلام بعد از ساعتی مراجعت کردند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی
بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خودی زر اندود بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه
سمند گذار آن مدبر را از پشت زین بر زمین انداخت مقتول گشت که منکوحهٔ او با اسلحهٔ نیکو بر صفوان حمله کرد چون صفوان معلوم کرد
که خصم زنیست با خود گفت که

چه مردی بود کز زنی کم بود

تیغ از نیام بیرون کشیده روی بوی نهاد و شمشیر را نزدیک بآن عورت
رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن شمشیرزن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد

در آن زمان که بود بیم جان شگفت مدار / بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسپ فرود آمده جامه و سلاح شوهرش
را در تحت تصرف آورده بر اسپ او سوار شد و اسپ خود را کوتل کرده بموقف خویش مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی
دل گشته یکبار بر مخالفان حمله آوردند و ایشان را از جای بر گرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعدا در معرکه بمرتبه رسید
که کلاب و سباع از تعداد آن عاجز و قاصر بودند و بقیة السیف بلطایف الحیل جان از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند
و لشکر نصرت شعار تا دروازهٔ شهر تعاقب نموده هیچ متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و اجتهاد بمهم محاصره پرداختند
و در آن زمان نرخ حبوبات در شهر بدرجهٔ علیا رسید

چنان قحط سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق

چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی هرقل نوشتند که در انطاکیه بود مضمون آنکه قرب یکسال است
که از تغلب و تسلط امراء عرب و سپاه ایشان در تنگنای محاصره و محنت الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده و
در امر جنگ و ابقاء نام و ننگ کوشش نموده ایم اما هیچ فایده بر آن مترتب نشده اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی بدین دیار دارد
در امداد مسارعت فرمایند که از بی قوتی هیچکس را قوت نمانده و اگر درین باب تغافل و تساهل خواهند نمود بالضرورت با ایشان مصالحه
خواهیم کرد چه آن جماعه ما را امان داده اند و از ما به اندک چیزی قناعت مینمایند هرقل بر ... جواب محصوران دمشق بدین وتیره
نوشت که مکتوب شما رسید و مضمون آن معلوم گشت وظیفه آنکه در محافظهٔ شهر مبالغه نمایید و چند روز که مملکت با عرب بکوشید که عنقریب
لشکرها ساخته و پرداخته بشما خواهد رسید باید که معلوم شما گردد که عرب بوعدهٔ خود وفا نکنند و بقول خود اعتبار نمایند زینهار که بگفتار
ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر شما را غارت خواهند کرد و عیال و اطفال شما را بغارت برند البته حصار بایشان مدهید
منتظر وصول ما باشید چون خطاب قیصر بسمع اهالی دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظهٔ شهر
سعیها نمودند و چند وقت دیگر بتعلل و عصیان گذرانیدند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزایدست و از جانب قیصر
مددی منظور نی والی دمشق طایفه را از معارف نزد ابوعبیده فرستادند و التماس صلح نمود ابوعبیده نیز مصلحت در مصالحه دیده مقرر بران
شد که صد هزار دینار سرخ تسلیم نمایند و در هر سال مردی چهار دینار و زنی دو دینار جزیه بدهند و برین وجه صلح نامه نوشتند و اسامی اعیان و
اشراف بر آنجا ثبت کردند حاکم دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب به سپاه اسلام سپرد و ابوعبیده خمس اموال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح

علیه عمر را اعلام داد و باقی مال را بر لشکر نصرت شعار تقسیم نمود چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاه آراسته متوجه دیار
فلسطین و اردن گردد و اگر مخالفان بمصالحه میل نمایند صلح کند و الا دست بغارت و تاراج برآورد عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد
چون اهالی آن بلده شنیدند که دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو عاص متوجه ایشان است خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته
اهل و میان هر که در آن نواحی بودند همه یکبار مجتمع شده و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب قیصر فرستاده از کماهی حالات
او را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح و مبالغه بجای آوردند و منتظر وصول فرمان میبودند درین اثنا و بطریق با بیست هزار دشمن نیزه دار
بموجب فرموده قیصر عبد و سپاه فلسطین و اردن آمدند و وجهه همت ساخته از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع مراحل و منازل بایشان پیوستند چون
عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافته شنید که بیست هزار دیگر در بعلبک فراهم آمده به آن جماعت ملحق خواهند شد اندیشناک شد صورت
واقعه در قلم آورده معروض ابو عبیده جراح گردانید چون ابو عبیده بر اجتماع لشکر روم مطلع شد دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت ندارد با ایشان و با
خالد بن ولید در دفع آن واقعه باید مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که به عمرو عاص و سایر امرای اسلام مثل یزید بن ابو سفیان و شرحبیل
بن حسنه که در مقابل قصدی روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی که در محاربه آن جماعه مسارعت نمایند تا من به بعلبک رفته خاطر از مهم آن جماعه فارغ
گردانم و بعد ما که مقصود آن لشکر که در آن سرزمین اند و داعیه معاونت اهل فلسطین و اردن دارند جز ایشان زیر و زبر کنم و مقدار آن سپاه نصرت
انتما پیوسته در قلع و قمع اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابو عبیده این رای را مستحسن داشته قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در
جنگ تعجیل نکنند تا خالد به او بپیوندد آنگاه ابو عبیده خالد را با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی مراحل قریب بعلبک [illegible]
رسید مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله درآمدند صفوف سپاه بمردان کارزار بیاراستند مبارزان فریقین دست بتیر
و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور خصمان بی باک مشاهده خالد گشت آواز برآورد
که یا معشر المسلمین من بر این جماعت حمله خواهم برد شاید که باد نصرت بر اعلام لشکر اسلام در وزیدن آید و مجموع سپاه خجسته آغاز فرخنده انجام
با خالد اتفاق نموده با آن مخاذیل حمله کردند هر دو سپاه در یکدیگر افتاده تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاده روی زمین از خون دلیران لاله گون
گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لاتیأسوا من روح الله بر رایات سپاه ظفر انجام وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفتند
و بقیة السیف بعضی روی بقلعه نهادند و جمعی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامعدود بدست لشکر اسلام افتاد خالد از مجموع با فتحنامه
مجموع نزد ابو عبیده فرستاد و ابو عبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن مهم فارغ
شد مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت و معاونت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده
عنان عزیمت به آن صوب معطوف گردانید چون رومیان مشاهده کردند که یوما فیوما اهالی اسلام را قوت و شوکت می افزاید و ساعت بساعت
شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آن را فحل خوانند نزول کرده لشکر اسلام از عقب ایشان شتافتند
و در خلال این احوال بنابر مقتضی وقت ابو عبیده بتخصیص نیابت خود در دمشق بگذاشته و بنفس نفیس خویش با طایفه از دلیران صف شکن متوجه جانب
فلسطین گشته بعد از [illegible] بخالد بن ولید و عمرو عاص پیوست چون رومیان از آمدن ابو عبیده خبر یافتند نامه به او نوشتند مضمون آنکه باید
که از این ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار دمار از روزگار شما برون آورد و دیار از شما خواهند گذاشت ابو عبیده جواب ملزم مسکت گفته
رسول را رخصت انصراف داد چون سخنان مهابت آمیز ابو عبیده بسامع بطارقه روم رسید خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی

دیگر

دیگر ارسال نمود و التماس کردند که یکی از اهل [illegible] محمد صلعم نزدیک ما فرست تا از وی معلوم نمائیم که مقصود و مطلوب شما از آمدن بدین دیار چیست و
باعث شما بر محاربه و مبالغه و مجادله کیست ابو عبیده معاذ جبل را التماس نمود تا به معسکر مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشید و دراعی
اصفر بر زبر آن پوشید و دستاری سرخ بر سر بسته بر اسپی سیاه سوار شد و عنان بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع نمود و قریب
انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمد و عنان گرفته بطرف ایشان روان شد امرای شام چون صورت حال مشاهده کردند یکی از غلامان خود را گفتند که
برو و اسپ آن مرد نگاه دار آن مرد نزدیک معاذ آمد تا بدان مهم اشتغال نماید معاذ گفت که اسپ خود را بغیر نسپارم و نزدیک آن قوم که ارکان دولت
قیصر اند برو و بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ او را ازین حرکت مانع آمده گفت من نگاه داشت اسپ خود احق و اولی ام از دیگری و همچنان زمام عنان
اسپ در دست بجانب ایشان میرفت چون بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون و سادهای قیمتی نشسته اند درین حین شخصی
دیگر گفت که اسپ خود را بمن بسپار و نزدیک این جماعت رو معاذ گفت نمیخواهم که بر بساط این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی
باشد بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم مکروه میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که
پیغمبر ما صلعم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده من پیش این جماعت برپای نخواهم ایستاد لیکن مکروه میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست
بنشینم چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفت گوشه بساط در نوردید و بجای نشست ترجمان گفت و میان شما از
زهد و ورع [illegible] اند و میخواهند که ترا مکرم و معزز دارند خویش را خوار مدار و از افعال عبید و ممالیک در گذر که نشستن بر خاک از کارهای
ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان رب الاربابم ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنین معلوم میشود که تو بهترین
قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم الملخص سخن آنکه میان رومیان و معاذ جبل چندان مناظره رفت که این
مختصر گنجایش آن ندارد و آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای
عز و جل و برسالت محمد صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و دیگر محرمات که لسان
شرع به آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچ یک ازین دو امر نمیشوید میان ما و شما حکم شمشیر است
رومیان چون سخن معاذ بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند میان آنچه ما میگوئیم و شما میگوئید دور است اما یک سخن مانده که
خواهیم گفت اگر قبول کنید فبها و الا سخن بتطویل انجامد معاذ گفت آن کدامست گفتند ولایت بلقا را که بعضی از آن گرفته اید بشما مسلم میداریم
و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر برین جمله عهد و میثاق در میان آرید ما نیز [illegible] معاذ جواب
داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست مدعا آنست که سایر قلاع و بلدان که در فرمان شما است از آن روی
از تصرف شما محروس و مصون ماند   مگر عاشق دیگر و سودای عاشق دیگر است   بطارقه که این سخن از معاذ شنیدند در خشم
شدند و زبان بوعید و تهدید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاسته نزد ابو
عبیده آمد و کیفیت سؤال و جواب تقریر کرد چون معاذ بازگشت رومیان از عقب او رسولی نزد ابو عبیده فرستاده التماس نمودند که شخصی
نزد ما فرست که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف تو کسی نزد ما فرستادی که با انصاف انصاف نداشت و از قبول کلمه حق اعراض مینمود
هرچند سخن از مصالحه گفتیم او سخن محاربه در میان آورد و ما ندانستیم که آنچه او گفت با صوابدید تو بود یا نی اکنون متوقع آنکه دیگری بفرستی
که چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوئیم و الا رخصت فرمای تا ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده [illegible]

اختیار کرد و مردی با مهابت سخن گوی چرب زبان فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمد، هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد و مصالحه که ملتمس رومیان
بود مطابق شریعت و موافق سنت ننمود رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبردار کرد

چون از ارسال رسل و رسایل چند روز بگذشت صورت مصالحه در حجاب نقاب آمد صباحی که آفتاب عالم افروز
سر شب را جدا کرد از تن روز ابوعبیده به تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب سپاه ایستاد، جای یزید
بن ابوسفیان در میمنه پرداخته شرحبیل حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم بتسویه صفوف قیام نمودند چلیپها بر داشتند و علمها بر افراختند و از هر دو جانب
مستعد قتال و جدال شدند فوجی از پردلان روم روی به یزید بن ابوسفیان نهادند هر چند دران باب مراسم جلادت و اجتهاد بجای آوردند و کوشش
نمودند او را از جای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند سعی نمودند شرحبیل از موقف خود قدم باز
پس ننهاد و ده هزار سوار دیگر از اهل جرات و جلادت متوجه قلب شدند و فدایی و ابن طاقت و توان با خالد ولید و طایفه از مسلمانان که
که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمده خالد پای ثبات فشرده فرمود که اهل قبیله تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت
نهنگان دریای وغا را بعین الیقین دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال تشفیت و تجلد آنجماعت
تعجبها نمودند ابوعبیده چون مخایل نصرت در شمایل یاران خویش مشاهده فرمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین غایت حضرت و ابدت العطایا پای
ننگ در پی شامل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چه حملهای متعاقب اهل شقاق و نفاق اگر نسبت بکوه آهنین واقع شدی از جای
رفتی روی از معرکه بر تافتید و جای خود بدشمن نگذاشتید اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و دانید یقین که هر که درین معرکه
شهادت یافت بیدرنگ بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد خالد ولید
و سایر سران سپاه این رای را تحسین نموده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست چون ابوعبیده از قلب بجنبید مجموع میمنه و میسره
نیز در حرکت آمدند و بزخم تیر و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان در هم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ
فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نای بهادر دمیدند نعره و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی
مهملی چند با هم گفته متمکنان نزد مسلمانان حمله آوردند فریقین با هم مختلط از کثرت کشتگان دران صحرا اسپان را مجال جولان نبود بعد از
ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشتند و در موقف خویش صف زده بایستادند درین اثنا قیس بن هبیره المرادی که از ابطال
سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاده چندان مقاتله نمود که نیزه او بشکست و درین نوبت که مراجعت نمود شمشیری به قبضه
اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمده چندان محاربه کرد که رخنه در شمشیر او پدید آمد نقلست که دران معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر
او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات پاک او رسید چون در اجل آن نهنگ دریای وغا تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ
و محروس ماند چون قیس از کثرت جراحات بستر جراحت رسید خالد ولید و هاشم بن عتبه و ابی وقاص قدم در میدان نهادند و بر رومیان
حمله آوردند صفهای ایشان بر هم زدند بعضی از مخالفان کشته شدند و برخی مجروح گردانیدند بمحل خویش آمدند بعد از مراجعت خالد و هاشم
دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نمودند هفتاد صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده ایستادند آهسته روی باهل اسلام آوردند
درین اثنا خالد به استمالت سپاه مشغول شد ایشان را بر محاربه تحریض نموده به آواز بلند گفت هر گاه آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من
حمله کرده ام وظیفه آنکه هر یک از شما با من موافقت نماید و امیدوارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اهل اسلام وزید مخالفان یکبار حمله
کردند

کردند بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده به آواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت سایر سپاه با او موافقت نموده آواز برکشیدند و بر
با تفاق روی به اهل شقاق آوردند از غلغله تکبیر مسلمانان رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند
و عساکر دین تا از برآن جماعت رسیده دست بخون ریختن بر آوردند و دران معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسید و طعمه ذباب
کلاب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه
نصرت شعار افتاد ابوعبیده خمس اموال مفروز گردانیده با فتح نامه بسوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع در میان لشکر قسمت
فرمود بروایت اقل عدد سپاه مرتد دران معرکه شصت هزار کس بودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید و تجدید هیبت اسلام
در خاطر انام قرار گرفت

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر بدابن روی نمود اما
کلک بیان نخواست که در میان محاربه لشکر روم و اسلام فاصله اجنبی واقع شود بنابرین تسخیر روم تقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از
فتح مدابن اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیدند عرضه داشتی پایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر بیست هزار مرد بمدد ایشان
فرستاد چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید نامه بمدینه نوشته خلیفه روم را از جمعیت رومیان اعلام داد فاروق فرمان داد تا ابوعبیده
بمحاصره حمص اشتغال نماید ابوعبیده بموجب فرموده بر سمت حمص روان شد چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت فرمود
تا سپاه ظفر شعار دایره کردار حصار حمص در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچکس هیچ چیز از قلیل و کثیر در اندرون شهر برد از این جهت
طعام در میان مخالفان نایاب شد اقامت ایشان دران حصار دشوار گشت و بنابر اضطرار بر کفر در اضی گشته بهیات اجتماعی از شهر
بیرون آمده در برابر لشکر اسلام صف آرای شدند و از جانبین تیغ و خنجر در میان نهادند داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد ابن الولید
عمامه از سر انداخته بر ان مخاذیل حمله کرد جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت کردند ابوعبیده جراح و یزید بن ابوسفیان شمشیر
در ایشان نهادند و جمعی نامعدود از ان ملاعین بدوزخ رفتند و مغلوبی چند از معرکه روی بر تافتند و بحصار در آمدند و روز دیگر فریاد
الامان بر آورده زینهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان مبذول داشته اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم کردند ابوعبیده خمس مال صلح را
با فتحنامه بمدینه فرستاد چون این خبر بدان بلده طیبه رسید فاروق و سایر اصحاب رسول صلعم اظهار استبشار نموده بسجدات شکر
بتقدیم رسانیدند فاروق نامه به ابوعبیده ارسال فرمود مضمون آنکه نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و این فتح جسیم که
بتجدید روی نمود مسرت و خوشدلی بسمت تضاعف گرفت و از فحوای مکتوب تو چنان معلوم گشت که لشکر اسلام به اطراف و ولایات فرستاده
تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون چنین بخاطر رسید که عساکر منصور پیش او مجتمع گردند
و تو با لشکر چند روزی ساکن و مطمئن روزگار گذرانند تا فرمان ما به او رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه
فاروق به ابوعبیده رسید لشکر را باز که باطراف فرستاده بود طلبید و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید

چون بعضی از لشکر قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه به آن
هم وحشت در چشم قیصر شکستند از حلقه میم و سینه جیم نمود اظهار ضجرت و ملال کرد با او خطاب کرد که با گوئید که اعراب همچون شما آدمی اند
یا نه بطارقه جواب دادند که این چه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاد است یا از ان ایشان جواب دادند که ما در همه چیز
اضعاف و آلاف ایشانیم قیصر گفت که برین تقدیر پس عجب مینماید که شما از پیش عرب همچون بز از گرگ میگریزید و ولایت خود را بدشمن

ی سپارند، رومیان خاموش شدند سر در پیش انداختند پیری از عقلاء روم در آن میان بود گفت ای شهریار اگر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بخاطر
میرسد بیان کنم قیصر فرمود بگوی پیر گفت غلبهٔ لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان همه مصلحانند و ما مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار ایشان
اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و زکوة و حج و صلوة و ایفاء عهد و میثاق پیمان و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای تو ظلم میکنیم و بعهد
وفا نمینماییم و مرتکب محرمات میشویم و در معاصی و مناهی اصرار مینماییم و به امور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی‌ایستیم قیصر
گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین سخن حق بجانب تست و تا غایت غیر تو هیچکس حدیث صدق و صواب نگفته آنگاه قیصر روی
باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون رویم و جای دیگر مقام سازیم که مرا از صحبت شما خیر و منفعتی نیست و شما بر
اعمال و افعال ذمیمه و قبیحه اصرار مینمایید و این همه اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد و در ذات شما موجود است بعینه پیر گفت
ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بدست دشمنان گذاشتن در جنگ گاهی ظفرست
و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و وقتی اخذ غنیمت است اکنون صلاح آنست که به احضار عساکر جرار که چنین پرتو آفتاب انعام و احسان تو سالها
بر ایشان تافته است فرمان دهی و طایفه از دلیران روم از جای که بر درگاه پاس گردون اساس تو مجتمع‌اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب فرمان
دهی اگر مردم ما بر آن جماعت غالب آمدند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلاء وطن مالوف نزد خلایق معذور باشی و هیچکس ترا برکاکت رای
و قلت تدبیر چنین منسوب نسازد قیصر پیر را تحسین کرد و رای دوربین او را مستحسن داشته باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم
فرمود تا مجموع عساکر گردون مآثر که در آن مرز و بوم پراکنده و متفرق بودند بر درگاه عالی مجتمع گردند در اندک مدتی چندان مردان آراسته
و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیدهٔ گردون پیر در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر نیاورد بعد از
اجتماع لشکری چنان قیصر ماهان را که بزیور عقل و زینت شجاعت بر سایر اماثل و اقران رجحان داشت بتاج و کمر معزز و سرافراز ساخت و
سیصد هزار درم به او بخشید و فرمان داد که در تحت او با سیصد هزار مرد تیغ زن تیرگذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیقدر از
که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار بودند بمدد ماهان نامزد فرمود چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت اعداد ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید
اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش و ارباب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت نمودند یزید بن ابوسفیان گفت صواب آنست
که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آییم و ظاهر شهر معسکر ساخته باستحضار لشکر دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم چون
سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان آریم شرحبیل بن حسنه گفت که گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن
بر ترسایان مصلحت نیست چه میباید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما بهم کیشان خود سپارند ابوعبیده فرمود که بر سکان قلعه اعتماد
نیست اینها را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر در اینجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف پیمان اهل اسلام است چه ما
با این جماعت عهد کرده‌ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نماییم و صورت حال معروض عمر گردانیم
ازوی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنگست و خاطر آنست که پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسره بن مسروق عبدی گفت ایها الامیر
ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای محاصره بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال معروض عمر گردانیم اگر مدد او
بما رسد فهو المراد و الا چون مدد بر وقت نرسد بفضل ایزدی تکیه کرده روی بکارزار آریم همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون
آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج حصار مکتوبی نوشته مصحوب بجانب مدینه فرستاده فاروق را از توجه رومیان و کثرت عدد و شوکت
ایشان اعلام داده و قضیه رجعت خود در مکتوب قلمی کرده از موقف خلافت مدد خواسته چون نامهٔ ابوعبیده بفاروق رسید در جواب نوشت

کجان

که جان بن معقل که رسول ابوعبیده بود رسید و مکتوب او رسانید و بر مضمون آن وقوف حاصل شد معاودت ایشان و بجانب دمشق کراهت داشتم
چون سفیان که از اهل خبرت بود مصلحت چنین دید امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی خواهد بود اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید که غلبه
و نصرت باز بسته بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله اگر خدای خواسته باشد از عقب سفیان جمعی بمدد
خواهم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمد مسافت قطع نموده مکتوب فاروق به ابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بدست
فاروقست چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص کرده باشند بدست دشمن سپارند و روی گردان شده بجانب دمشق
آیند و در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که بعد از مراجعت سفیان فاروق عمار حشیم را با سه هزار سوار بمدد ابوعبیده فرستاد

در تواریخ مذکورست که چون ماهان با صد هزار سوار از انطاکیه بیرون آمد بعد از طی مراحل
بحمص رسید اهل آن بلده را بجهت آنکه با اهل اسلام مصالحه کرده بودند سرزنشها کرده ایشان جوابهای نامقبول گفتند و او را ملزم
ساخته ماهان از حمص روان شد و بکنار آب یرموک رسید آن محل را شایستهٔ نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر که بمعاونت او
مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز به او پیوستند چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند ابوعبیده نامه
در قلم آورده به پیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت اهل ایمان و آن
پیک به اندک فرصتی بحضرت عمر رسید فاروق چون نامهٔ ابوعبیده مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه تحفه‌های پسندیده نوشت و ابو
عبیده را بر محاربه تحریض کرد و با قاصد گفت که سلام من به ابوعبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد
قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد پیک را رخصت انصراف داد سوید بن صامت انصاری با سه هزار سوار از دلاوران
کارزار بمدد مسلمانان فرستاد در مقصد اقصی مذکورست که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده ابوسعید و سعید بن عامر و ابوسفیان بن حرب
را با هزار نفر بمدد فرستاد در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که سوید پیش از نامهٔ عمر بلشکرگاه پیوست و مسلمانان بقدوم او فرحها کردند
در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاد و پیغام داد که چنین بسمع ما رسید که شخصی پیش ازین تنظیم امارت
لشکرکشی مفوض برای و رویت او بود و بزیور حسب و حلیهٔ نسب آراسته است اکنون ما را به ملاقات او احتیاج تمام است [illegible] خود را
باوی در میان نهیم و آنچه مقصود و مطلوب شماست از وی استطلاع کنیم ابوعبیده ملتمس ماهان مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر
بمعسکر رومیان رود چون بامداد شد بموجب فرموده خالد ولید بمعسکر مخالفان رسید فرمود تا خیمهٔ حمرا که بسیصد دینار خریده
بود ترتیب بخیمهٔ ماهان نصب کردند ماهان [illegible] خالد آمد نخست سخنی که با او گفت این بود که این قبهٔ تو بغایت مطبوع طبع من افتاد التماس
آنکه این را بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد من از وفور رغبت تسلیم کنم خالد از سر قبه گذشته فرمود که ما را بمتاع تو احتیاج نیست که بند
مقصود ماهان ازین مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی تواریخ مسطورست که بتجملی تمام در خیمهٔ خود نشست و خالد را
نزدیک خویش طلب داشت خالد چون پیش او رسید ماهان بر پای خاست و بشرایط دلجویی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت بعد از
تمهید مقدمات خطاب با خالد گفت که اگر مقصود شما ازین محاربه و منازعت تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب را یعنی
عمر ابن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنج هزار دینار و ترا پنج هزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف شما صد هزار دینار تسلیم نماییم
چنانکه نصیب هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکریان به انعام صد دینار و هر پیاده به بخشش پنجاه دینار مخصوص گردانیم بشرط آنکه
چون وجوه مذکور بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این ولایات نگردید بر ضمیر [illegible] باز از سخن مخفی و مستور نماند

گویا از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می‌یابد طلاء احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض و دیناری یک مثقال است چون ماهان سخن
خود با تمام رسانید خالد ولید کلمه منسقه منتظمه بر زبان گوهرفشان جاری گردانید و کلام خویش مزید بر این سخن ساخت که اگر امیر را اراده
آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحه و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد و سراچه دل را بنور شمع
تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بمصقل اقرار و گفتار رخشان چه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر رفیق توفیق هادی طریق
نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز
است ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بهیچ وجه سمت شماتت ایمان نیارند و به ادای جزیه که مستلزم اهانت
و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند ما را از قتال شما چه باک که بجان و سر خود این سپاه با شوکت که می‌بینی بجهت محاربه آورده‌ام برخیز
و از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد و آماده کارزاریم خالد که این سخن شنید دست بر دامن افشانده از مجلس
بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسید و آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید چون ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و
اصحاب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت نمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما به اضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب آنست که هر
روز صد هزار کس با ایشان محاربه کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار
کس دیگر برقرار باشند و تلافی آن میتوانند نمود ماهان ازین سخن اعراض نمود دیگری گفت مصلحت آنست که مجموع سپاه روم در برابر
لشکر عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن قوم که پای در میدان نهد ده مرد از رومیان با او در نبرد آیند و بدین تعدیل لا محاله خصم
مقتول شود یا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد ماهان گفت مخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه که ده تن از لشکر ما در برابر یک تن از
منازعان رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و یاری خود دریغ ندارند رای من آنست که
مجموع لشکر ساخته و آماده کارزار گشته یکبار روی بدشمن آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم

یا با مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر

اعیان روم ماهان را تحسین کردند و همت بر حمله قرار گرفت
در اثنای این حالات ماهان عرضه داشتی بپایه سریر اعلای قیصر فرستاد مضمون آنکه در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد و خالد ولید را
که بعضی از شجاعت و آثار و خصایص او بمسمع شریف رسیده طلب داشتیم و بنابرین معنی که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است مالی عظیم به
وی عرض کردیم تا بزخارف دنیا فریفته گشته بولایت خویش مراجعت نماید مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف
نمودیم هیچ فایده بر آن مترتب نگشت

قصه ما را بهیچ بر نگرفت
هر چه گفتیم هیچ در نگرفت

چون لشکریان
شنیدند که همت اعراب بر استیصال ایشان و بیخ قتل و نهب و اسر است هیچ چیز راضی نشوند دل بر مرگ نهادند

مرد گر مرده بزیر
سنگ اندر
به که مرده بزیر ننگ اندر

اکنون چنین متصور شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی
آنکه نصرت و ظفر همعنان دولت روز افزون اولیای دولت باشد اما شبی بخواب دیدم که شخصی بمن خطاب کرد که ای ماهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا
شکسته و کشته گردی ازین واقعه با اندیشه‌ها گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون بخاطر
فاتر چنان میرسد که شهریار عالی مقدار حرمها و خزاین خود در اقسطنطنیه ارسال نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف نماید

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با ماهان گفت که دوش خوابی عجب

دیدم

دیده‌ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم گفت بیان کن بطریق گفت چنان بخواب دیدم که مردم دراز بالا با جامه‌های سفید و دستارهای سبز از آسمان
بزمین می‌آمدند و دستهای ما بسته نشان از تیرها می‌کنند و تیغهای ما از نیام بیرون آورده می‌شکستند و ما را بهر طرف می‌افکندند
بگریزید و الا جمله هلاک شوید و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از ما بدریا درمی‌آمدیم و بعضی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نتوانستند
نهاد و طوایف سپاه خویش میدیدیم که جوق جوق گروه گروه متعاقب هم حاضر میشدند و عقاب میکشتند چنانچه از غایت آن اثری نماند و من در
اثنای این واقعه بیدار شدم ماهان از استماع این واقعه بغایت ملول و دلتنگ شده گفت منحوس مشوم چشم تو راحت مبیناد و گوش تو
بشارت خیر مرساد که مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی که افتادند و برخی که مشاهده کردی که ایستاده بودند
همه کشته خواهند شد و قضای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی ما را از هلاک خود اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده
نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مسطور است
بامدادی که خورشید خنجرگذار رومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بقیه ظلام و انکشاف تمام در پیش دارد و برغم
سپاه شام از افق مشرق طلوع نمود و در میدان مینافام تاخت ماهان بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد که ماهها صف کشیدند چنانچه هر صفی
بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بر حرب و استعمال آلات طعن و ضرب تحریص فرماید و میمنه را بقناطر و
میسره را بفرجسن و دیگران که از عظما و امرای روم بودند و جناح میمنه بجبله بن ایهم غسانی و جناح میسره بعلقمه بن منذر جذامی سپرد و خود
تاجی مرصع بر سر نهاد و زرهی گشاده زیر آن دیبای زربفت کشیده و در بر کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود حمایل کرده و بر
اسبی سیاه که زین و لجام مرصع بمواقیت بود سوار شده بود ایستاد مسلمانان از آن ازدحام سپاه روم تعجبها نمودند ابوعبیده نیز پرتو التفات بر
عساکر ظفرمآل انداخته میمنه را بعمرو عاص و یزید بن ابوسفیان داد و میسره را بمعاذ جبل و سوید بن صامت که از اشراف انصار بودند و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه
تفویض نمود و جناح میسره بوجود سعید بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فرمود که با چهار هزار سوار در کمین گاه باشند و
خود بنفس شریف در قلب مقام گرفت و فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید خالد ولید تجاوز ننمایند و پیادگان لشکر در تحت
حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دلیران جانب نیزه‌ها بر گرفته و از جانب نو مسلمان آهسته آهسته
بجانب مخالفان در حرکت آمدند چون گامی چند نهادند اهل اسلام در توقف دیدند خالد ولید با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته
با یکدیگر سخن مگوئید تا من رخصت ندهم با دشمنان حمله مکنید پیادگان روم نیز علمها افراشته و صلیبها برداشته از مقام خویش در جنبش
آمدند علما و رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نمودند و مردم را بر قتال و جدال تحریص نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می
درین اثنا یکی از مردان عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده در میان هر دو صف بایستاد و بتازی چند آغاز نهاد و مبارز طلبید
چند کس از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست و گریبان شوند اما خالد ولید مانع ایشان شد آخر الامر قیس بن هبیره المرادی را بجای آن
مخذول لعین فرمود قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زد از اسپش سرنگون انداخت و بر فور سر آن مرتد را از تن جدا کرده بر
سر نیزه کرد و ازین صورت که در مبدا حرب روی نمود رومیان خجل و متفکر و مسلمانان مسرور و خوشدل گشتند و متعاقب این حال فوجی از شجاعان
و ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و چهار صف ایشان برهم زده قریب هزار کس از ایشان بر زمین هلاک انداختند بعد از وقوع این
حالت جمعی انبوه از مخالفان با همدیگر بیعت کرده و مانند کوه آهنین در حرکت آمده از جای نجنبیدند و روی بقلب ظفر شعار نهادند و خالد ولید

بامبارزت ابوعبیده باده هزار سوار نامی که بنوک تیر کلف از روی ماه می ربودند و بزخم تیر فرقدین را بهم میدوختند استقبال ایشان نموده بهمت
ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه انبوه جان بیرون نبرد
از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفت اندیشناک شدند و چون چاره دیگر غیر از جنگ ندانستند پای ثبات فشرده
دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث نخعی رسید و بیک دیده شد و در آن روز
لفظ اشتر بروی اطلاق یافت چون چشم زخمی چنین بمالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورد و سپر عداوت در روی
کشیده در صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در مبارزت و شجاعت ممتاز بودند هلاک ساخت یزید بن ابوسفیان و عمرو عاص نیز
حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بلیغ کردند و درین حین عکرمه بن ابوجهل که در شیوه شجاعت مهارتی تمام داشت اسپ خود را بی
کرده بجانب اعدا اشتافت و خالد ولید هرچند با او گفت که پیاده بجنگ رو و خود را در ورطه هلاک مینداز که فوت تو موجب پریشانی غازیان خواهد
شد نشنید و جواب داد که در زمان جاهلیت حرکات ناشایست از من در وجود آمد و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه از من رنجیده شاید که امروز براری اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان گردد این سخن گفت و بصف اعدا پیوست و بسیاری
از ایشان بنار جحیم فرستاد و آخر الامر بدرجه شهادت فایز گشت رضی الله عنه بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و اجتهاد
نموده مخالفان را از جای برداشتند و بکنار آبی که نهر یرموک عبارت از آن بود رسانیدند رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه
انداخته از ممر آب بآتش دوزخ رفتند چون مهم ترسایان بسرحد اضطرار کشید ماهان یکیک از بطارقه نامدار برد التماس نمود که یکبار
حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب بفضای صحرا اندازند عاقبت سه جوق از دلیران پرخاشجوی روی به اهل اسلام آوردند و سعی تمام
ایشان کاری چند باز پس بردند خالد ولید سایر سپاه خود را استمالت داده بر محاربات تحریص نمود و گفت که اکثر دشمن کاری که
ماهان بدان استظهار تمام داشت کشته اند و از بقیة السیف که حرکة المذبوح میکنند حسابی مدارید و بر معیت اجتماعی بر
مدبران حمله کنید تا خاطر بالکل از دغدغه فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات خوشدل و مستظهر گشته یکبار حمله آوردند
و مخالفان از صدمت صولت مسلمانان روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند از صباح تا رواح
قابض ارواح بکاری که معوض او شده اشتغال مینمود چون شب در آمد جمعی معدود از گریختگان بنی الاصفر در جوی پناه جستند و افتاده
جان بمالک سپردند زره پوشان بکوششها مردند سر در آب سیه فرو بردند نقلست که از اعیان و مشاهیر هفتاد هزار کس دران
معرکه بقتل آمده و در میدان نبرد ماهان را مرده یافتند و هرچند احتیاط کردند اثر زخمی بر بدن نامبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور
در تحت تصرف سپاه منصور آمد اما معلوم نشد که خیمه سرخ که ماهان از خالد ولید طلبیده بود بدست که افتاد و چون این فتح عظیم علاوه فتوحات
دیگر شد ابوعبیده خمس غنایم و فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد به آن بلده طیبه رسید مکتوب ابوعبیده بعمر داد فاروق و سایر اصحاب
که در مجلس سعادت انتساب بودند بعد از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر الهی بجای آوردند
و زبان بثنا و ستایش نامتناهی گویا گردانیدند

نخست کسی که از گریختگان محاربه یرموک

و خبر هزیمت ماهان مغلوب پیش تخت قیصر رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می شناخت چون چشم قیصر بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری
جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر پرسید که کدام مردم آن شخص جواب داد که مردم ما قیصر تغافل ورزیده باز استفسار نمود که مردم ما یا لشکر

عرب هزیمت نمودند یا ایشان یاران ما و در آن زمان چندان دهشت بر وی استیلا یافته بود که دیگر جواب قیصر نتوانست گفت هرقل بایستادگان
پایه سریر خود خطاب نموده که این شخص ترسیده و زبان او از حکایت باز مانده دیگری نزد من آرید که سخن تواند گفت و بر قول او اعتمادی باشد
ایستادگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفتند جمعی را دیدند از لشکریان که بر اقبح وجهی می آمدند از ایشان پرسیدند که از ماهان چه
خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه و امرا قتیل و جریح گشتند و معسکران بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال آگاهی
دادند قیصر بی دولی آغاز کرده گفت این چه خبر است که میگویید من شخصی از حضار معرکه میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده
عمل نموده جذیمه بن عمرو تنوخی که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند هرقل از وی پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب
داد که خبری دارم که بدتر از آن خبری نتواند بود قیصر گفت که از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده میکردم الحال از اول و آخر بگو که از
اطراف جمع آمده بودند بدین لشکر عرب رسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برد جذیمه گفت بقای قیصر باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هرقل
روی به امرا آورده فرمود که رجل سوء خبر سوء عن رجل سوء بادی گفتند که تو جذیمه بن عمرو هستی گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن
زمان که محمد عربی نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت میفرمود و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران بر من اعتراض
و انکار کردی جذیمه زبان به اقرار و اعتراف گشاد و بعنایات و عاطفت خسروانه امیدوار شده اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن جذیمه را از بار
سر سبک گردانیدند بار گرانست کشیدن بدوش سر که نه در پای عزیزان رود چون بر قیصر روشن گشت که مقام او
در ولایت شام از مقوله ممتنعات است با خواص خویش سوار شد بر کوهی بلند که قریب به انطاکیه بود برآمده بچشم عبرت بطرف آن
نگریست و به آواز بلند بگریست و از سر سوز دل گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد ای
زمین پر خیر و نعمت سلام بر تو باد ای بهشت دنیا سلام وداع کنندهٔ که نزد وی یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع روی نخواهد
نمود آن شهریار معتقد ملک و مال امثال این کلمات از سر سوز دل تنگی و ملال بر زبان آورد و بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه
روان شد

چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک باز

پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب معطوف گردانید بعد از طی منازل بمقصد رسیده نظام شهر را لشکرگاه ساخت اهالی حلب از در مصالحه
درآمده جزیه قبول کردند مسلمانان آن بلده را رابحة البقیان را در تحت تسخیر و تصرف آوردند ابوعبیده بعد از استیلا فرمان داد که مالک اشتر
با هزار سوار تا دربند بروم برود و مالک بموجب فرمان روی براه نهاد چون روزی چند برین قضیه گذشت میسره بن مسروق مامور شد که با هزار
نفر دیگر بمدد مالک در جناح تعجیل توجه نماید چون مالک اشتر قریب بدربند رسید شنید که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع
گشته مستعد کارزارند چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان باز کشیده داشت تا ابن مسروق رسید و با یکدیگر مشورت نموده رایها
بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب میمنه و میسره و قلب و جناح پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش
و خروش آمدند درین اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیاز داشت پای در
میدان نهاده مبارز طلبید و هرچند مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ او تحریص نمود هیچکس در برابر آن مبارز نرفت مالک چون مشاهده کرد که
ارباب نجدت و بسالت در محاربت اهمال و کسالت مینمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون راند و نزدیک وی رسید مرد پهلوان
دلیر شمشیر از نیام برکشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر فرق مالک فرود آورد و خود شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در

استخوان جای گیرد مالک تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثر نکرد مرد و پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده
مالک اشتر نزد یاران خویش آمده جوی خون از سر او روان و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر به آلت حرب احتیاج نمیداشتم
این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که می‌شکست یکی از پسران مالک گفت شمشیر ماموریست مگر بقطع و فرمان مکرر صادر نشده بود از آن جهت کار
سازی نکرد مالک گفت راست گفتی پسر خشک دارو بر جراحت پدر زده زخم او را ببست مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که شمشیر خود را عاریت
بمن ده تا بدو کرده بدفع آن مدبر قیام نمایم ابن عم مالک جواب داد که لطف فرمای و شمشیر مرا بمن ارزانی دار که بر آن محتاجم مالک گفت
مسئول مرا مبذول دار تا نام نعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را به اشتر داد چون مالک عزم کرد که بجنگ خصم شتابد اقربا
او مانع آمده گفتند که خود را در ورطه هلاک میفکنی و دست از کار این ملعون کوتاه کن اشتر گفت بخدا سوگند که تا رمقی در بدن دارم با
خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اقربا چون دیدند که مالک بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصیحت باز داشته زبان در کام
کشیدند اشتر تیغ جلادت آخته بجنگ دشمن تاخت مبارز رومی تیغی بر اشتر زد کارگر نیامد و اشتر تیغی بر مغفر رومی فرود آورد
چنانچه سر او بدو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با اشتر درآویخت اشتر تیغی بر بازوی او زد
و آن مبارز کمربند اشتر گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو پردل از اسپان درگشتند و دست در کنار هم استوار کرده از کنار
رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و درمیان رودخانه که زمینی مستوی بود توقف کردند اشتر خود را از رومی جدا ساخته
بیک ضربت مهم او ساخت و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز از صباح تا نماز دیگر از جانبین کشش و
کوشش بسیار کردند عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که از چنگال ابویحیی امان یافت
راه انهزام پیش گرفت و بگوشه تاخت و مسلمانان با آنکه با اهل عدوان غالب شده بودند در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند
و چون از ادای صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده نامه آورد مضمون آنکه سلامت یک نفس از اهل اسلام نزد من
محبوبتر از جمله اموال اهل کفرست وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک و میسره رسد بر فور باز گردند بنابر فرموده سپاه اسلام
مراجعت کرده بعد از قطع منازل به ابوعبیده پیوستند و حبیب بن مسلمة الفهری را بر حلب و قنسرین و مضافات و منسوبات
آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف گردانید چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورد بفاروق فرستاد و از
کیفیت حالات اعلام داد عمر در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید و از مضمون آن مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام
سپاه روم و معاودت او بجانب دمشق اطلاع افتاد و برین اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بجای
آورده شد تو که ابوعبیده هنوز میدانی که در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد می باید بست اما مصلحت
وقت در آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمایی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج سفر آسایشی یابند دیگر معلوم او باد
که در جلولا مکتوب سعد ابن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده اند و جمعیتی تمام ایشان را
دست داده امید از کرم کارساز آنست که ما را بر آن طبقه دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و السلام چون نامه عمر به ابوعبیده
رسید در دمشق اقامت نمود بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام آمده بود پرداخت و چمن امن و امان آن دیار رونقی تمام
گرفت
بعضی از روات اخبار

آورده اند

آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق رحل اقامت انداختند و براحت و فراغت گذرانیدند از موقف خلافة فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که ابوعبیده بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار دارد قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکری گران بر آن صوب روان
کرد عمرو بموجب فرموده ابوعبیده روی براه نهاد بعد از قطع مسافت بنواحی ایلیا رسید اهالی آن بلده مبارکه در شهر تحصن نمودند و اثنای
محاصره یکی از علمای نصاری شخصی پیش عمرو فرستاده از نام او استفسار نمود چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشته عمرو را خبر داد که دست از محاربه
باز دار و بنیاد رنج مکش که این شهر بدست دولتمندی مفتوح گردد که اسم وی سه حرف باشد نام تو با واو که مخالفت از عمرو عمر چهار حرفست
و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار به اردن نزول فرمود و از آنجا نامه به بطارقه ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر
متابعت ملت ما مینمایید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم والا طایفه بر شما میگمارم که کشته شدن ایشان
در راه دین محبوبتر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک و شراب خوردن ابوعبیده در اردن چند روز توقف نمود و چون استماع فرمود که اهل
ایلیا در تمرد و استکبار اصرار مینمایند متوجه آنجانب شد به عمرو عاص ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر
سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت از مخالفان بی‌نهایت بقتل رسیدند بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز شدند روی
گریز بشهر آورده باز متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی بود بتقدیم رسانیدند چون اعیان بیت المقدس یقین میدانستند که اهل اسلام
آسان آسان از در شهر بر نخواهند خاست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده اعلام دادند که ما را این قرار یافته که با شما صلح کرده شهر
بسپاریم اما بقبول شما وثوق و اعتبار نداریم اگر سرور اصحاب عمر ابن خطاب بدین نواحی تجشم فرموده عهد و میثاقی در میان آورد در مطاوعت
و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود ابوعبیده کیفیت حال معروض عمر گردانید چون فاروق بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و
انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دید سکون او بر کلمات [illegible] او نیز بر حرکت رجحان داد فاروق درین
باب از جناب ولایتمآب استطلاع نمود علی ابن ابی طالب علیه السلام بدلایل ساطعه توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر ابن الخطاب که در بدایت احوال
خواتیم اعمال مشاهده میفرمودی رای ثانی را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب
نصرت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و علی بن ابی طالب را
در مدینه بنیابت خویش گذاشته بعد از طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته با اسپی تازی و جامهای سفید که جهت
پیشکش عمر ترتیب کرده بود باستقبال روان شد در تاریخ اعثم مسطورست که چون ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را دید که بر شتری سوار و
جامه پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکورست که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او
دید که زمام شتر خود را بدست گرفته و غلامی بدان سوار شده می آمدند ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجبها نمودند
و سوال کردند که موجب پیاده رفتن خلیفه و سواری غلام بر شتر چیست جواب داد که این شتر بیت عیال من و این غلام و این حالا نوبت بر نشستن
او و پیاده رفتن من است نقلست که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید که آورده بود بپوشد و بر اسپی که آورده بود هم سوار گردد عمر ایجاب ملتمس
چنان کرد و بعد از لحظه جامها از بر بیرون کرده و دست از سواری اسپ باز داشته جامهای کهنه خود را پوشید و بر شتر خود سوار شد فرمود که
از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم و دانستم که آن از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید بن ابوسفیان معروض داشتند که اگر
خلیفه جامها دیگر میپوشید بهتر بود و جهت زینت مسند خلافه مناسبتر مینمود فاروق در برابر سخنان ایشان بکلمات رقت آمیز بر زبان گوهر

ایشان آورد و سخنان نصیحت آمیز گفت چون در لشکرگاه نزول فرمود از مشقت سفر آسوده ابو عبیده قاصدی به اهل ایلیا فرستاد و از تشریف قدوم
فاروق ایشان را اعلام داد مردم شهر عربی که مکنی به ابو الجعد بود نزد فاروق ارسال کردند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام دهد مشروط
به آنکه هیچکس ایشان را به تکلیف جلاء و مهاجرت اوطان مکلف ندارد فاروق ملتمس ساکنان بیت المقدس را به اجابت مقرون ساخته فرمود
تا در آن باب عهدنامه نوشتند و به ایشان تسلیم کردند نصاری دروازه گشاده مسلمانان بشهر درآمدند چون وقت نماز رسید فاروق بلال
مؤذن که در زمان خلافت صدیق بشام آمده بود و در آن دیار متوطن شده گفت دیرباست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه
شریف و خطه منیف بانگ نماز بگویی بلال گفت باخود قرار داده بودم که بعد از مفارقت رسول الله صلعم به این امر قیام ننمایم اما چون امر
امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب خود در اسعاف نمیداریم چون بلال برخاست و در اذان شروع نمود اصحاب سعادت انتساب از مجلس حضرت
اقدس مقدس نبوی صلوات الله سلامه علیه یاد آورده نوحه و زاری و گریه و بیقراری درگرفتند بازنوای بلبلان عشق تو یاد میدهد
هرکه بعشق نیست شاد غم یاد میدهد اصحاب رسول الله که سوختگان آتش فراق و گمشتگان بادیه درد و اشتیاق بودند ابو عبیده جراح
و معاذ جبل میگریستند و بجست و جوی محبوب خویش باطراف و جوانب مینگریستند چون بلال از اداء بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت
فاروق بعزم امامت قوم قدقامت رات کرد و پیش صف رفت و هرکس از معارف مهاجر و انصار این مقال را ورد زبان ساختند
من واقتدا بانو در سر نمازی همین ابیات نازنده ام نیت من چون از قیام صلوات مکتوبه بپرداختند زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشادند
که المنة لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس را که از معظمات بلاد و امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر
ملت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات درآمد و هادی توفیق رفیق ما شد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی
از ارکان مسلمانیست اقدام نمودیم چون خاطر خطیر فاروق از مهمات ملکی و مالی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده جراح را
بمضمون آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از
انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون که در بلاد شام شیوع یافت روی بجنت الماوی نهادند رضوان الله علیهم اجمعین

درین باب روایات متعدده بیکدیگر اختلاف یافته گزارش می یابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتقاد خالد اهل
اسلام و سپاه عرب شام بر عظماء روم و روساء آن مرز و بوم غالب آمد صیت آوازه او در دیار عرب منتشر شد بمسمع اقاصی و ادانی رسید
یکی از شعراء بلاغت شعار در مدح آن ثانی اثنین حیدر کرار قصاید انشاء کرد و مسافتی بعید طی کرد بخدمت او پیوست چون خالد بر سلامت الفاظ
و جودت معانی تمایل ابیات اطلاع یافته مبلغ ده هزار درهم برسم صله به او بخشید طایفه از اهل حسد که بهنگام مرگ مکرا از آن صفت ملی موسمه
توانند بود این خبر را بمسمع عمر رسانیدند تقریر کردند که خالد ولید در بیت المال مسلمین تصرف نموده کاسه بشاعری ده هزار درهم میدهد و کاسی به
کامتی زانی سیصد هزار درهم میدهد فاروق از هلاکت مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه و مبلغ مذکور بخاطر کدورت آورده نامه به ابو عبیده نوشت مضمون
آنکه خالد ولید اسراف در مال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی
چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بگوش ابو عبیده رسید چنان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری به او گذاشت
خالد از سر وفور رغبت و طیب نفس اموال خالد را اضافه بیت المال کرد و خالد بجانب مدینه روان شد چون به آن بلده طیبه رسید و بسعادت
ملاقات فاروق استسعاد یافت بار دیگر از موقف خلافت بتنصیف مال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال

کردند

کردند خالد بجانب مدینه روان شد چون به آن بلده طیبه رسید و بسعادت ملاقات فاروق استسعاد یافت بار دیگر از موقف خلافت به
تنصیف مال او حکم شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال کردند در سال پنجم از خلافت فاروق بمرض موت گرفتار شد و در همین
آن حال میگفت که سالها بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آوردم تمنای آن داشتم که بدولت شهادت فایز گردم با
وجود آنکه چندین طعن و ضرب به اعضاء من رسید آن دولت دست نداد اکنون متأسف و متحیرم که بموت جیفه از عالم می باید رفت و در آن
مرض وصیت بجهت فرمود که اسپ و سلاح و غلام مرا در علت اهل جهاد بصرف نمایند که هیچ چیز نزد من از اعلاء کلمة الله محبوب تر نیست
چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر همان غلام و اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر عمر وضوح یافت گفت خدای
عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم چون جنازه او بر داشتند خواهر او بنت ولید بن مغیره
در مفارقت برادر خویش بسوز و زاری میگریست با وجود آنکه فاروق گریه مصیبت زدگان مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیار بگریست
و گفت نساء بنی مغیره را هیچ باک نیست که از برای او آب از دیده ریزند و قتی که بر سر من خاک کنند فریاد و فغان بر ندارند و لطمه بر
رخسار نزنند هیچکس در اطاعت اولوا الامر پیروی او نمیتواند کرد نقلست که روزی فاروق مادر خالد را دید که در فراق قرة العین خویش
ابیات می سرائید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید که این عورت کیست گفتند مادر خالد ابن الولید است که در فراق فرزند عزیز
خود میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد از وی متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت

چون خبر وفات صدیق اکبر بگوش فارسیان رسید تهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نمودند خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی بود که از طریق مسلمانی در شیوه معادات
انسانی سلوک میفرمود و در آن اوان بر عراق عرب استیلا داشت بفرستند مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی علمی به او داد گفت
سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید نزدیک عمر رو و از وی در قلع و قمع اعداء ملت معاونت
طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد قوم و حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون میخواهم که بجانب مدینه
توجه نمایم و از فاروق طلب نصرت و معاونت نمایم رای شما درین حادثه چیست همه گفتند توجه جناب شما تا مقصود مثنی بعد از
تقدیم مشورت با خواص خویش بر سمت مدینه روان شد و در اثنای سیر راه گم کرد بر جای خویش متحیر بماندند مقارن این حال آواز
هاتفی شنیدند که میخواند مبنی از اعلاء اعلام اسلام و مشعر بانخفاض رایات اهل کفر و ظلام مثنی از او از حرکت آمد راه باز یافتند
و بتعجیل بر جمیع تمامتر مفاوز و مراحل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند چون بر آن بلده طیبه رسیدند مثنی از مکان فاروق پرسید گفتند
بمسجد رفته با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین و اخیار احمد مختار صلی الله علیه مادار الفلک الدوار نشسته است مثنی چون بمسجد در آمد زبان
بسلام گشاده فاروق بعد از جواب استفسار نمود که من انت مثنی گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی فاروق فرمود که مرحبا بک و اهلا و اجابه
و اوصاف تو بسمع ما بسیار رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت یا خلیفه رسول الله ما در ایام خلافت صدیق
بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و منتهی مرادات خود رسیده بعد از فوت آنحضرت چنین معلوم
شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب مقابله مشغول اند من بالتماس آن آمده ام که طایفه از اهل اسلام و فرقه از اصحاب رسول انام علیه
التحیة و السلام بمعاونت و مرافقت ابطال مسلمین که در عراق اند نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم

فاروق گفت سخن تو شنیدم و التماس تو مبذول است ثم شمه از خصایص عراق عرب بازنمای مثنی گفت زمین عراق زمینیست بخیر و برکت مقرون
بکثرت زراعت و عمارت و مملو از امتعه و اموال و مشحون به اغنام و جمال خاک آن دیار زر است و زر آن از بسیاری و بی اعتباری با خاک
برابر فاروق پرسید که مردم آن ولایت بر چه هیأتند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل عظیم الشأنند اما بسیار بددل و ترسانند
عمر چون از مراسم پرسش بازپرداخت بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوات انماها خطاب فرمود که ایها
الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام امت مفتوح گردد و قرا و دهات
آن دو خاندان برایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی قوی مفارقت خلان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی
توجه بدیار ملک بنی ساسان آرید چه این نعمت سعادت غنیمت دست دهد و چون تحمل شداید سعادت شهادت روی نماید درین امر تغافل و تساهل منمایید
که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات دنیا و مستتبع مثوبات دار فراست چون بابهت شوکت عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد و عظمای فرس بمسامع
صنادید عرب رسیده بود و ایشان امید استند که کلمه اولی باس شدید که در قرآن مجید و فرقان حمید آمده است آن طبقه اند از استماع سخن فاروق
همه اندیشناک شدند حامیان حوزه اسلام و مسلمانی و عنادل روضه قرآنی زبان در کام خاموشی کشیدند هیچکس جواب نداد و بعد از لحظه ابوعبیده
بن مسعود الثقفی پدر مختار که شمه از مفاخر و مآثر او در اول کتاب سیوم سمت گزارش خواهد یافت گفت اول کسی که فرموده ترا اطاعت کند و قول
ترا اجابت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد بر میان جان بسته و جهود خویش در
مراسم غزا و جهاد مبذول دارم بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود به قبول اشارت فاروق موفق گشت بعد از قبول این
دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از فاروق التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر و انصار نهد فاروق
فرمود که ریاست شما بکسی تعلق دارد که در طریق اجابت شیوه مسابقت نمود یعنی ابوعبیده بن مسعود و او از جمله تابعین اخیار بود و بعضی از
اهل اخبار گفته اند که در آن اوان که فاروق مسلمانان را بر محاربه فارسیان تحریض مینمود ابوعبیده را به امر امارت از آن میان اختصاص داد
عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت صدیق به آن کار اشتغال مینمودند
و علی ای التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض به ابوعبیده گشت فاروق با وی گفت که سلیط بن قیس افضل از تست جهت آن امیر لشکر
نساختم که عادت او در قتال و جدال طریق استعجالست ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام بتنگ آیند غرض ازین سخن آنکه
رعایت تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که سرآینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز
ننمایی چون فاروق از نصیحت ابوعبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابوعبیده بدان
ولایت درآمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد او را با دو هزار سوار
بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان حرب نهاد و مبارز
طلبید جابان بود و چهار کس از مهاجر متعاقب هم در برابر او آمده شربت شهادت چشیدند ابوعبیده با سلیط گفت که انصار درین روز هیچ کار نکردند
کرد که عظیم رسیده اند سلیط قوم انصار را به پردلی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب کرد که از شما کیست که درین معرکه رفته کار این عجمی
کفایت کند مردی از انصار مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو با هم نیزه در مطارده آمدند عاقبت
مطر بزخم رمح جابان را از اسب درگردانید بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از تن جدا کند جابان درین حالت گفت لا اله الا الله
مطر در قتل جابان متامل شده جابان گفت دست از قتل من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی بدهم که هیچکس از یاران و برادران شرکت نباشند مطر از آن سینه

جابان

جابان برخاسته او را ردیف خویش ساخته بسپاران خود پیوست قبیله ربیعه با او گفتند که امیر خویش را میشناسی مطر گفت شخصیت از این لشکر
گفتند این جابانست سردار این لشکر و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که او را زنده گذاشتی گفت غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیز
میخواستی بتو میداد مطر گفت چون برین جمله قرار داده ام از آن عدول نمایم و غدر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیز و هزار
درم بمطر داد و در زمره مسلمانان درآمد درجه بلند یافت و مرتبه ارجمند از سیاق کلام اعثم کوفی چنان فهم میشود که این واقعه در ایام یزدجرد شهریار
روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان بدین عبارت مذکور است که بعد از آن بسوی حیره روان شدند
تا کار راستی ملوک عجم کنند و حال آنکه اختلال در مملکت ایشان راه یافته بود چنانکه یکی را امروز امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی
که نوبت بزنان رسید و بلکه بهلاک انجامید مسعود اواق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر
رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابوعبیده ثقفی در زمان حکومت توران دخت بوده قبل از آنکه یزدجرد بن شهریار بر مسند سلطنت نشیند
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیر جابان در اسلام
او بسمع رستم که امیر الامرا و فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاد و خود با لشکرهای گران که
از ولایات فارس و مملکت خوزستان و خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نموده مترصد میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر
منصه ظهور بجلوه آید چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف قتالی فاحش دست
داد جالینوس بمداین بازگشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه برآنند که مردانشاه صاحب فیل سفید
قوی هیکل به امر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در غنیه مذکور است که چون جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی برتافته نزد رستم
رسید از ارباب تجربه پرسید که شایسته رزم عرب از امرا و اعیان عجم کیست گفتند بهمن جادو سزاوار این کار است بنابرین رستم فرمان
داد تا بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه خویش برقلع و قمع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و
اگر جالینوس درین نوبت منهزم گشته بهمن عذر خواهی او به تیغ تیز نماید و علی اختلاف الروایتین چون لشکر بنی ساسان بفرات رسیده
در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده بن مسعود بر صلوبا صاحب قس الناطف امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت
انتما از جسر گذشته جزای بداندیشان در کنار ایشان بنهد هر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را از آن عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت
نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مفید نیفتاد و مسموع نگشت عاقبت ابن صلوبا جسری بر فرات بسته اهل اسلام از آن بگذشتند
چون سپاه عجم جرات و جلادت عرب مشاهده کردند تعبیه با نموده به تعبیه میمنه و میسره و قلب پرداختند در آن معرکه عجم درفش کاویان
برافراشتند در غنیه مذکور است و هی رایت کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع فی طول اثنی عشر ذراعا چون هر دو فریق از ترتیب
لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان نهاد قیس بن سلیط انصاری بود در قوامیکه بر صفهای دشمنان می تاخت و بر حمله چند مبارز
می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش آورد و در آن اثنا قومی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند
بغایت سفید که قبه دیبا بر پشت آن زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند بعضی را بخرطوم هلاک ساخت
و برخی را در زیر پای انداخت خروشان و جوشان بهر طرف حمله می آورد و از مشاهده این صورت رعبی برضمایر اهل اسلام استیلا یافته ابوعبیده
این معنی دانسته پرسید که مقتل این را بکدام عضو از اعضا است گفتند مقتل فیل مشفر طویل اوست سلیط بن قیس غرض او معلوم کرده بر سبیل نصیحت

باو گفت کی بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این نجس العین میالای ابوعبید سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود گفت علی خیر محمد النبی السلام و علی اصحابه السلام
انگاه از اسب فرود آمده بر فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر پاره کرد و جمعی که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند فیل بقصد ابوعبیده
خرطوم دراز کرد آن شیر بیشهٔ شجاعت بیک ضرب شمشیر خرطوم او را دو نیم ساخت چون خواست که قدم باز پس نهد بالصف خویش پیوندد پایش بلغزید فیل
بر زبر او افتاد ابوعبید حیات طبیعی را وداع کرد انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف حلیلهٔ ابوعبید بخواب
دید که شخصی از آسمان نزول کرد ظرفی مملو از شربت در دست داشت ابوعبید و طایفهٔ دیگر از اهل اسلام که آن ضعیفه ایشانرا می شناخت از آن ظرف آشامیدند
صورت چون بیدار شد صورت واقعه با شوهر تقریر کرد ابوعبید گفت تعبیر آنست که من و آن جماعت که با من در شربت موافقت نمودند شربت شهادت
چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر
صفحهٔ حال ایشان کشیده نام برد و فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی بن حارثة الشیبانی امیر لشکر باشد چون ابوعبید و ابن مسعود و طایفهٔ از اشراف که بعد از
هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش نموده بودند درین جهان می شتافتند مسلمانانرا قوت مقاومت نماند روی گردان شدند
مثنی بن حارثه که امارت لشکر تعلق بدو میداشت عروة بن زید الخیل الطائی را بر کنار پل فرستاد تا در آن موضع توقف نموده که اصحاب هزیمت را
عبور تراحم ننمایند مثنی با شرذمهٔ قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شد چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمرهٔ از روات
اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار مجال عبور از فرات نیابند بالضرورت
طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله کنند جسر را خراب ساختند و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را نمی دیدند خود را در فرات می انداختند
تا جمعی کثیر از زخم تیغ آتش بار جان بکنار آورده بودند در آب غرقه گشتند و گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی سپاه شد با بقیت لشکر نصرت انتما
روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مضمار ره بوادی متفرق شدند و در آن روز بروایتی چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای غرق و
قتل ممتحن و گرفتار آمدند و سفر آخرت اختیار نمودند بعد از این چشم زخم بجای میان حوزهٔ اسلام رسید مثنی بن حارثه با همه عساکر از آب عبور نموده
در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرد و فاروق را از کماهی حالات اعلام داد و آنحضرت به آواز بلند گریسته عروه
را گفت که تعجیل مراجعت نمای و مثنی را بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من به او رسد عروه بازگشته عمل نمود و فاروق به استحضار قبایل
فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم الازدی با هفتصد کس از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طایی
و منذر بن حسان با جمعی غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی از نمر بن قاسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشته چون در مدینه جمعیتی تمام دست
داد فاروق جریر بن عبد الله بجلی را که بزیور کیاست و حلیهٔ شجاعت محلی بود به امارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد جریر
روی براه آورده بعد از طی منازل و مراحل بثعلبیه رسیده بلشکر مثنی بن حارثه نزول فرمود و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده
دیار معمور را منحوس ساختند لشکر یزدجرد سواد عراق متفرق گشته ایشانرا در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند این خبر بمداین رسید
توران دخت به استصواب رستم بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجعان و ابطال و متعینان رجال بجنگ جریر بن عبد الله نامزد
کرد چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده را جمع فرموده منتظر لطیفهٔ غیبی می بودند چون مهران بنواحی حیره رسید جریر
بن عبد الله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شد و بعد از تقارب فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه با طایفهٔ از دلیران
که موقف ایشان میمنه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کردند نایرهٔ قتال اشتعال یافت سپاه عجم دست از آستین جلادت بیرون آورده در مقام
نکایت

نکایت آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند مثنی قلق و اضطراب نموده فریاد بر آورد که ای
مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه نام مجاهدان دین قوی دل و مستظهر گشته در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و عدی بن حاتم طایی در میمنه و ابر حرب تحریض نمود جریر بن عبد الله بتثبیت قلب سپاه شرایط دلاوری بتقدیم رسانید
و مجموع عساکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند مهران بن مهرویه که در رمی و سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس
خود مباشر قتال شد بروایت صاحب فتوح منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخته جریر سرش از مرکب بدن جدا ساخت
و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در آن معرکه دیدند دل از فتح و ظفر بر کندند
اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند عبد الله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگانرا
از تعاقب نمودند و بعضی را بتیغ خونریز زیر و زبر کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و چون مهران با جمعی از فارسیان بدار البوار
پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج عراق عرب بر آوردند و دقیقه از دقایق و زاری و نهب اموال نامرعی نگذاشتند و درین اثنا
بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست که آنرا بغداد میگویند و بهر ماهی در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف
و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و به بیع و شری اشتغال می نمایند اگر لشکر اسلام بغارت سوق بغداد دست
یابند مدت العمر برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین در
قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافت مثنی
در خلوتی باو گفت که داعیه دارم که بازار بغداد غارت کنم توقع آنکه طایفهٔ دلیلان از معتمدان بلشکر اسلام گردانی تا برهنمایی ایشان در روز
بازار بر آن جماعه دست یافته روز بازار را بایع و مشتری کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری بندی تا من بموافقت سپاه
منصور عبور نمایم در امر غارت ممد و معاون ایشان باشم حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نمود عساکر نصرت شعار در روز معهود
بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند بازرگانان فارس و خوزستان و اصفهان و سایر بلاد بامید سود مفارقت اوطان اختیار
کرده روی بفرار آوردند و نقود و جنس بسیار که بیک تیز روی بسر حد عدد و احصا آن نتوانند رسید بدست لشکر اسلام افتاد و تجار غارت
زده بمداین رفته بر درگاه دخت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبة العجلی و عتبة بن
غزوان باشارت فاروق بسیاری از دیار و اموال که از آن ملوک عجم بود در تحت تصرف آوردند از استیلای عرب خمار غم فارس
فارس مشوش و پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت مملکت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری
در تاریخ خود بر رستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر اهتمام بر میان بسته تیغ کین از نیام بیرون آورد و رستم این معنی مکروه داشته در
خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلال و پریشانی که بمملکت راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت
زنیست
شکوهی نماند از آن خاندان / که بانگ خروس آید از ماکیان
این سخن موثر افتاد عظمای فرس همت بر آن مقصور
داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت نشانند و بعد از تفحص و تجسس سرایی که جواری کسری آنجا
بیزدجرد شهریار که در ولایت اصطخر فارس متنکر وار روزگار میگذرانید نشان دادند چون این معنی بمیامن وضوح یافت مشاهیر و ولاة
عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته مطلوب یزدجرد و مرسلان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شد و بعد از قطع مسافت بی آفت
بمداین رسیده بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شد و مسند نوشیروان عادل تکیه گاه ساخت

چون از سلطنت به یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن پرویز قرار یافت تجهیز
لشکر فرمان داد به اندک زمانی چندان خلق روی بدین نهاد از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد چون طبقات حشم بر درگاه شاه عجم مجتمع
گشتند رستم فرخزاد به امارت جیش موسوم شد بفرمان یزدجرد ابواب خزاین که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سالفه در مداین جمع آمده بود
بگشادند وضیع و شریف علی اختلاف طبقاتهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره‌ور گردانیدند و به اهالی سواد عراق نامه‌ها نوشتند که بر هر فردی از افواج
عرب که دست یابند زبانیش در آورند دهقانان و مرزبانان ولایات از کیفیت حالات خبر یافته بعد از مصالحه و مسالمه شیوهٔ تمرد آغاز نهاده
دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی گرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده از
کماهی حالات فاروق را خبردار گردانیدند چون در حین قدوم فاروق عزیمت سفر مکه شرفها الله کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه
عریضهٔ شما رسید و بر حقیقت قضایای آنجا اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت
و امداد مسلمانان جماعتی که در عراق عرب بودند و متصدی قتل و معاندهٔ مسلمانان گشته اند سعی و اهتمام خواهیم نمود چون فاروق بمکه رسیده از مناسک
حج فارغ شد بتعجیل بمدینه بازگشت و در باب شر مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت کرد که خود بنفس شریف بمداین لشکر کشید یا شخصی ذی قدرت
که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بجانب او فرستد عباس بن عبدالمطلب و علی مرتضی و طلحه بن عبیدالله که در بدایت حال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودی
شق ثانی اختیار کردند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد ابن ابی وقاص به امارت جیوش مسلمین نامزد شد فاروق در حین
وداع سعد را نصیحت کرده فرمود که در هر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال فرمایی باید که از حقیقت حال مرا اعلام کنی و چون بقادسیه رسی
آن موضع را لشکرگاه سازی و آن سرزمین محلی حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی چهار هزار مرد و بقولی با شش هزار کس روان شد
و منازل و مراحل می‌پیمود بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد ابن ابی وقاص فاروق نامه به ابوموسی اشعری که در بعضی ولایات بحکومت اشتغال داشت
نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین درین باب مکتوبی به ابوعبیدهٔ جراح نوشت و او قیس
بن هبیرهٔ المرادی را با هزار نفر بامداد سعد فرستاد و هاشم بن عتبهٔ ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک بن اشتر نخعی مصحوب قیس بودند نقلست که در
لشکر سعد بیست و اند نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه ملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد نفر و از
ابنای صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم هفتصد کس بشمار درآمدند گویند که پیش از رسیدن سعد وقاص بقادسیه مثنی بن حارثهٔ الشیبانی جهان فانی را
وداع کرده بود و برحمت حضرت ربانی پیوسته سعد بعد از انقضای عده مخلفهٔ او را که سلمی نام داشت در حبالهٔ نکاح آورد اکثر ثقات روایت
چنین کرده اند که چون یزدجرد از نزول لشکر در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص فرستاد التماس نمود که طایفه از اعیان بمداین
ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید سعد عدی بن سهل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و حارث بن عاصم بن عمرو و مغیرة بن
شعبه و عمرو معدیکرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند آن جماعت بموجب اشارت سعد وقاص روی
به تختگاه کسری نهادند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر درگاه یزدجرد حاضر گشتند شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت احوال رخصت
دخول داد و ایشان را در مجلس خود نشاند اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌های باریک در دست و نعلینها در پای داشتند بر وفق
اشارهٔ ترجمان بنابر فرمودهٔ یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب تکلم در آن مجلس به او مرجوع شده بود پرسید که نام گلیم تو چیست گفت برد
یزدجرد تطیر نموده گفت بردند این جهان را این سخن که بر زبان آورد رنگ روی عقلای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییری تمام یافت

بعد از

بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم چوبی را گویند یزدجرد گفت فارس را
سوختند خدای عز و علا ایشان را بسوزاناد و بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان
گفت نام این بفارسی نالاست یزدجرد گفت نالاد در مملکت ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب حق تعالی ما را بعنایت خویش
سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف و اکناف ربع مسکون سر بخط فرمان ما نهاده پای از دایرهٔ متابعت و
مطاوعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع زبونتر و خوارتر و ذلیلتر بودید جمعی از شما بهانهٔ تجارت و برخی بغارت و زمرهٔ بگدایی و حقارت
بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بوده بمملکت ما آمد شد مینمودند چون بادیه‌نشینان عرب و سوسمارخواران بوالعجب
طعمهٔ لذیذ خوردند و آبهای عذب آشامیدند و جامه‌های نرم پوشیدند به اوطان خود بازگشته یاران را خبر کردند اکنون بهیأت اجتماعی
بولایت درآمده میخواهید که بساط شریعت جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطیات بما ارزانی داشته در معرض هلاک
آورید و عرب مثل آن روباه است که بباغ شخصی درآمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت و صاحب باغ ازین معنی تغافل و اغماض نموده
با خود گفت که از خوردن یک روباه درین باغ که انگور فراوان است پیداست که چه مقدار نقصان نماید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون
رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود خبر داد باقی ثعالب را خبر نمود بباغ درآوردند و در خرابی آغاز کردند خداوند حدیقه
این صورت مشاهده نمود طریق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئهٔ روباهان را بدیشان رسانید همه را بهلاکت ساخت
من امثال را از شما شفیقتر و بعد ذلک ترک ادب ترسیده‌ام اگر خواهیم با شما آن کنیم که صاحب باغ با روباهان بتقدیم رسانید لیکن برین فعل
اقدام نمینماییم چه میدانیم که بلیت جوع و محنت گرسنگی شما را به امثال این جرأت داشته اکنون وظیفه آنکه شما عزیمت دیار خود نمایید تا ما
از روی ترحم بفرماییم و آن مقدار گندم و خرما بشما دهند که مطایای شما را گرانبار گرداند و از صدقات خویش مجموع سرداران عرب را کسوت
بخشیم و تمامت سپاه را در طلب الامان باز گردانیم و اگر مردم شما ازین معنی ابا و امتناع نمایند از قهر و غضب ما چنان به ایشان رسد که یک
کس جان بسلامت ازین ولایت بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت منال عرب
بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده در گور میکردند تا از بلای مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از
ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی ازین طبقه بر ابن عم خویش منافستی یافتی همت بر قتل او
گماشتی و اموال او برداشتی و این دولت را موجب حبسی و موهبتی جسیم و عارهٔ عشیرتی و قسمتی سنی انگاشتی طعام ما ازین جنس بود و کر به
گوش شهریار جهان رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم بودی و حلال از حرام تمیز نمیکردیم حال ما بدین منوال گذران بود تا حضرت ملک متعال
از دودمان رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق
گشتند و هر دو فریق با یکدیگر سخن به تیغ و خنجر میکردند تا عاقبت اهل حق و صدق بر اضداد غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تأخیر بود متابعت
فرقهٔ ناجیه نموده به آنحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بوحی الهی بود بدین موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم
و بر زبان معجزبیان گذرانید که هر کرا از ما در راه دین کشته شود ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده باشد مالک قرای روی زمین گردد ما ترا اول
بشریعت غرا دعوت میکنیم اگر قبول فرمایی هیچکس بر خلاف تو قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و عشر قلیلی از تو مطالبت ننماید و اگر توفیق رفیق
نگردد و ادای جزیه را ملتزم شو و الا کارزار را آماده باش در ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر ادای عشر

زکوة و قبول ایمان ابا نمایی جزیه بده و تو دران حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی صاغر استفسار نمود مغیره گفت دران حالت که جزیه میگذاری
بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان نمی بردم که چندان بزیم که از امثال شما این
سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم اکنون که در روی من چنین سخنها میگویید شما را نیست نزد من جز خاک
پس غلامی را فرمود تا قدری خاک بمجلس آورد غلام زنبیلی پر خاک کرده آورد و یزدجرد گفت این خاک بر سر آنکس که فاضلترست بنهید و با سرور خویش
بگویید که عنقریب لشکری نزد رستم تا او را و یاران او را در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل پر خاک برگرفته و مغیره و سایر اصحاب
از قصر بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش شدند چون بمقصد رسیدند آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود بعرض سعد ابن ابی وقاص رسانیدند در غنیمة
مختصر منتظم ابن جوزی مسطورست که سوال و جواب میان نعمان و یزدجرد شهریار واقع شد از ترجمه مستقصی و تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم
میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهردو روایت متعرض شده اند ابوحنیفه گوید
که وان یزدجرد الملک کتب الی رستم یامره بمحاربة العرب فذهب رستم بجنوده و عسکره حتی وافی القادسیة فعسکر علی میل من معسکر المسلمین و جرت الرسل
فیما بینه و بین سعد شهرا ثم ارسل الی سعد ان ابعث الی رجلا من اصحابک له فهم و علم لاکلمه فبعث المغیرة بن شعبه فلما دخل له قال رستم انا اعظم
الناس سلطانا و اظهرنا علی الامم فاخضع لنا الاقالیم و ذل لنا الارضین و لم یکن فی الارض امة اصغر قدرا من عندنا منکم لانکم اهل قلة و ذلة و ارض
جدبة و معیشة ضنکا فما حملکم علی ان تخطبکم علی بلادنا فان ذلک من قحط نزل بکم فانا نوسعکم و نتفضل فارجعوا الی بلادکم الی آخر الحکایات جمهور مورخین
در مصنفات خویش آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس گشت رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار تیره دار خنجرگزار سوی اتباع ایشان بمحاربه سعد
ابن ابی وقاص نامزد کرد در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکورست که چون رستم بدیر اعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت و سعد ابن ابی وقاص
طلیحة بن خویلد اسدی که از احوال او شمه درین اوراق گزارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون
مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم و کثرت مخالفان مشاهده نمودند و یاران طلیحه با او گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای
طلیحه گفت من البته بلشکرگاه عجم خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو به جهت آن با فرس خواهی در آمیخت و یقین است که خدای
تعالی و تقدس ترا بعد از عکاشة بن ثابت راه راست نخواهد نمود طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید
آن جماعت بازگشته چون شب شد طلیحه بمعسکر عجم در آمد تا وقت سحر در آن لشکر میگشت تا بشخصی رسید از شجعان فرس که او را در مقابل هزار مرد
میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب را نزدیک خود بسته بود چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسپ خود فرود آمده آن شخص
را تشت فرس او گشاد و معهود اسپ پهلوان عجم بر شتر فرس خویش بسته سوار شد چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب فرس از خواب در آمده
دانست که حال چیست لاجرم بر اسپی تیز رفتار سوار شده با معدودی از ملازمان در عقب طلیحه روان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک به او رسید
طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک زخم طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر با طلیحه لاحق گشته دست به شمشیر
برد او نیز از جنگ اجل جان نبرد سوار ثالث که از عقب او بازمی گشت اسیر ساخته ردیف خویش گردانید چون طلیحه بلشکرگاه خود رسید اهل
اسلام او را سالم و غانم دیده به آواز بلند تکبیر گفتند طلیحه کیفیت واقعه بعرض رسانید نقلست که رستم فرخزاد منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و
اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که آفتاب خطیر ایالت و مملکت از دودمان عجم بخاندان عرب انتقال یابد بنابرین در جنگ تاخیر و تعللی مینمود
تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت چون بغیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که دران اوان که عرب و عجم در مقابل هم نشسته بودند سعد ابن ابی وقاص را ضعفی و جهت

حاجب با عرق النسا داشت چنانچه سواری او متعذر مینمود بنا برین امارت سپاه اسلام بخالد بن عرفطه تفویض فرمود و بروایتی قلب را با وجود قیس بن هبیره
زیب و زینت گرفت و بر میمنه شرحبیل بن سمط الکندی را گماشت و ضبط میسره را ببرادرزاده خویش هاشم بن عتبة ابی وقاص مفوض داشت و فرمان
داد که عمرو معدیکرب و سایر مبارزانی که بفصاحت لسان و طلاقت بیان اتصاف داشتند گرد قبایل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض مینمودند
و خود بنفس شریف بواسطه عرض مرض با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت داشت و منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود در آن روز ابو محجن ثقفی که رستم و
اسفندیار را بنیزه داری خود نمی پسندید بواسطه شرب خمر بفرمان سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخزاد نیز بتعبیه لشکر قیام نمود و بفرمود تا
سپاه عجم منقسم بدو قسم شد و سیزده صف در عقب یکدیگر بایستند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند دلیران هر دو کشور و مبارزان هر دو لشکر دست
از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفت و بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند دران معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد شد نمینمود و دران مهلکه سیف
صارم را در اجرای حکم احتیاج رخصت نبود
تیغ را چه حاجت رخصت بخون ماست
بر حلق تشنه حکم روانست آب را
گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته بودند فیلان چون بجولان آمدند مخلوقه مثنی مسما بسلمی که در آن روز
بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد ابن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای روزی چنین می بایست سعد از روی غیرت
طپانچه بر روی سلمی زد و از صدمت افیال جمعی از مسلمانان دران معرکه پایمال شدند و از پیل سفید که در جنگ کالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسید
و آن فیل از زمان دولت شاپور ذوالاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انخراط داشت نقلست که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند تیراندازان سیستان
دست بتیر و کمان برده تیر بارانی عظیم کردند و خلقی کثیر مجروح ساختند قیس بن هبیره که صورت حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه که امیرالامرا بود گفت
مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد رای او را مستحسن داشته اشارت فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی به ارباب شقاق آوردند و
بعد از استعمال نیزه دست بقوایم شمشیر بردند و نایره قتال التهاب یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش ارطات علم
برگرفته او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند میمنه و میسره
مخالفان را از جای برداشتند چندان تعاقب نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم در حرکت آمده پیاده گشت و عظما و اشراف
ممالک عجم با او موافقت نمودند متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شد اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت درین اثنا ابو
محجن ثقفی که زنجیری در پای داشت و در کوشک در گوشه نشسته بود و از استیلای فارسیان متاثر و اندیشناک شد با زبرا ولد سعد گفت بحق من
آنست که زنجیر از پای من برداری و مرا مطلق العنان گردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد ابی وقاص بمن دهی که با این کافران چنان دست بردی کنم
که تا روز قیامت ازان باز گویند و بخدا سوگند که اگر زنده مانم باز بقصر آیم و بند بر پای خود نهم چون بر سخن ابو محجن و سوگند او وثوق داشت بند از وی
برگرفته اسپ و سلاح سعد بدو داد ابو محجن روی بسته بر مادیان ابلق سوار شد و روی بمیدان آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بجانب میمنه و گاهی
بجانب میسره می تاخت و از چپ و راست مبارزی می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت انتما از کر و فر و طعن و ضرب وی
تعجبها نمودند ناگاه از بام قصر چشم سعد بر ابو محجن افتاد پرسید که این مرد کیست طایفه که پیش او نشسته بودند گفتند چنانکه تو نمیدانی ما نیز نمیدانیم
سعد گفت اگر معهود بودی که خضر در امثال این معارک حاضر شدی هر آینه گاه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشند در اثنای
تاختن و مردانه رفتن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نزدیک رسید نیک نظر کرده گفت این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد
اسپ منست و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن درین کوشک محبوس است میگفتم که این مرد اوست چون

روز بنهایت انجامید ابومحجن بدر قصر آمد، حلقه بر در زد شخصی که منتظر بود در بگشاد ابومحجن از اسپ پیاده گشته سلاح بیرون کرد و بند بر پای خود نهاد
بعد از آن زبرا از سعد ابن ابی وقاص پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک به آن شد که چشم زخمی به اهل اسلام رسیده
شکستی فاحش یابند اما خدای عزوجل بر ما منت نهاده سواری بلند فرستاد که ندانستیم که آن چه کس بود از اولیا و جن بود یا از احفاد انس
بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز شده بودند قوی دل و مستظهر گشتند زبرا پرسید که ترا بنسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما
فرس و اسلحه ما مانا بود زبرا که قضیه ابومحجن من اوله الی آخره معروض رای انور سعد گردانید آن جناب نزد ابومحجن آمده او را استمالت کرد
و فرمان داد تا بند از پای او برداشتند و بر زبان خجسته چنان بگذرانید که عهد کردم که دیگر بشرب خمر حد نزنم ابومحجن گفت من نیز شرط کردم که دیگر
بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابومحجن در خانه از خانهای قصر مقید بود چون آواز طبل و نفیر کرهنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال
سپاه اسلام بر چه سانست گفت به اندک ضعفی مقرونست ابومحجن ملول خاطر گشته همان کنیزک را شفیع ساخت تا اسپ و سلاح سعد از منکوحه
او سلمی ستانند، بند از پای او بر گرفتند نقلست که در آن روز سعد ابی وقاص با امرا و سران خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر من آواز تکبیر
بشمار رسد صف آرایی کرده هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و در
تکبیر سیوم بر دشمنان حمله آرید ایشان بمضمون عمل نمودند آتش جنگ افروخته گشت غالب بن عبدالله اسدی در معرکه آمده مبارز طلبید یکی از
ملوک در بند هرمز نام که تاج گرانمایه در سر داشت در برابر او آمد عبدالله او را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو بر خباز رستم
ظفر یافته او را با اطعمه و حلاوه فراوان که مصحوب داشت نزد سعد آورد و آن جناب آن دعوتهای لذیذ را جانب سپاه فرستاد تا بکار برند اللهم
ارزقنا در آن اثنا عمرو معدیکرب بمیدان خرامید و شخصی از نامداران فرس در مقام محاربه او آمده تیری بجانب او انداخت چنانچه زه کمان او
بریده شد عمرو دست بکمربند خصم زده او را از پشت زین برگرفت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش بشکست چون آن مخذول بعنق منکسر رخت
بدوزخ کشید عمرو دو سوار و منطقه و قبا و دیبا او را مستصرف شد باهل اسلام خطاب کرد که هکذا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا الثور من یستطیع
ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان بر میمنه و میسره سپاه اسلام حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل عامه
متوجه افیال میگشتند و بضرب تیغ نطاق تنگ فیلان مقطوع شد مردی که بر بالای آن جانوران مهیب با استظهار تمام بر مقابله و مقاتله اقدام مینمودند
بقتل رسانیدند و انحاز بنشین تا وقت خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و آن روز را اصحاب مغازی روز ارماث میگویند
و بروایتی در آن روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده بنای
آسایش در دادند چون بامداد روز دوم که آنرا یوم اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع برافراخت سعد بن ابی وقاص رضی
پرتو التفات بر تدفین شهدا قادسیه انداخت در این اثنا روایت کثیری که از علماء تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد در نواحی خیول
از جانب شام ظهور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته فاروق به ابوعبیده رسید بتجهیز لشکری
صف شکن قیام نمود فرمان داد تا گروهی از جمعه و حضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مرافقت بکوشت دشمن متوجه قادسیه گردند
و زمام سپاه ظفر شان در قبضه درایت هاشم بن عتبه ابی وقاص نهاد و فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره
بن عبد یغوث المرادی و جهیه بن عمرو البجلی و انس العباس در مرافقت وی کمر بندند هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس
از دیار شام روان شد و مراحل و منازل طی کرده در صباح روز دوم که یکی کار در رسید قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاد

مبارز

مبارز طلبید از عظماء عجم ذوالحاجب و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند قعقاع چون دانست که یکی از این دو کس بهمنست ندا کرد که یا لثارات
ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذوالحاجب نیز از ضربت قعقاع
بمنزل رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهنین کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده
فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصابه وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع
نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوسته بندوان از تیغ قتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سفر آخرت فرستاد
گویند قعقاع در آن روز سی نوبت حمله کرد و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاد و آخرین حمله بوزرجمهر همدانی بود صاحب غنیه بعد از
تقریر مبارزت قعقاع گوید و بار قطبة الاعور شهر یار سجستان تقتل کل واحد منهما فقلت که در روز اغواث دو هزار کس از موحدان
شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطریق جهنم شتافتند چون شاه انجم سپاه ملک دیار غربی شد و جهان نورانی ملبس بلباس آل عباس
گشت و یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز نبرد آمدند و دست از جنگ باز داشته بمنازل خویش فرود آمدند و هر یک از
دو سپاه فوجی به امر حراست برگماشتند و بامداد روز سیوم که آنرا روز اعماس گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نمود گردان دو کشور و
دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهاده بزخم سنان سندان گذار روز و شبها در سراچه دلها هم گشادند مضمون این مقال مصداق قول
این مقال آمد

بداند هر که او آگاه باشد — که دلها را بدلها راه باشد

جویهای خون در معرکه روان و آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت

دل بدین گنبد گردنده مبند کین دولاب — آسیابیست که بر خون عزیزان گردد

و در اثناء شدت قتال و جدال افیال که بهر طرف حمله می آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد رضی بقعقاع بن عمرو
برادرش پیغام داد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین افیالست بردارند آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل کردند
و همچنین دو شخص از سپاه منصور به امر سعد به نیزه و تیر دمار از فیل برآوردند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شدند فیلان باقی در عقب
ایشان گریزان شدند صفوف عجم از هیبت این واقعه بهم برآمد و اهل جوش و خروش از طرفین در شب چهارم که آنرا لیلة الهریر خوانند
دست از تیر انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم اعماس گفته فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی
الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکان یهرون هریرا و کان رجف للمسلمین بغیر اذن سعد در آن شب تا روز قبایل عرب مثل
تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه
مصابرت نمایند زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت هم عنان در این اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو معدیکرب و ابن ذی
السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی بگرد رایات برآمده گفتند مناسب چنان مینماید که فرس در ایثار نفس تحت تر از ما نباشد و
عجم بیشتر از عرب بر موت اظهار حرص ننمایند چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور بمنصه ظهور خواهد یافت جرات و جلادت اهل نجد
مضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام بادی صعب در وزیدن آمد و غباری
تند برخاسته بادبانهای که بر سر سریر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت رستم تاب حرارت آفتاب نیاورد از سر سریر خاست و در سایه استری
که از نقود و نقره مسکوک گرانبار بود بنشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل قرب سریر سالار عجم رسید از آن میان
هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق آن استری که رستم در سایه آن نشسته بود و نطاق منقطع شد تنگ زر بر پشت رستم افتاد و کمر و هم جان خود را

جوی آبی که نزدیک بود رو بسمت جهان داشت افکند چون هلال دید که شخصی با تاجی گرانمایه بر سر و کمری مرصع بر میان و جوشنی زر اندود در بر خود را در آب
انداخت دانست که آن کیست لاجرم بر فور از اسپ فرود آمد بر رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سرش را از
مرکب بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بر سریر وی بالا رفته آواز برکشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال
کشت اما ابوحنیفه دینوری گوید که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بهلاک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که هلال بن علقمه چون رستم در
معرکه دید متوجه او شد و رستم تیری بجانب هلال انداخته بر رکاب وی آمد و هلال را پایک ضرب هلاک ساخت و سلب او را بگرفت و آنچه هلال از نفر
کرده بود و سعد بوی ارزانی داشت از آن جمله تاج رستم صد هزار دینار می ارزید و بعضی روایات وارد شده که زهره بن حویه در عقب گریختگان رفته
بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار دینار بود نزد سعد
آورد و آنجناب همه را بزهره ارزانی داشت حکم فرمود که هر که مشرکی بکشد سلب وی از آن او باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست ضرار بن
الخطاب آمد و ضرار نادانسته و … آنرا به … هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود در مستقصی مذکور است که بعد
از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسر میکردند و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته گشت و از
عساکر منصوره سی هزار مرد شهید شدند گفته اند که چندان امتعه و اقمشه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف
نمود نقلست که بعد از انهزام لشکر فرس را دیدند که میگفت کیست که صفره حمرا بستاند و در عوض صفره بیضا دهد یعنی طلاء احمر با نقرهٔ ابیض معارضه کند و خود را
کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن نمکست بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بعجب
پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که ارباب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده بایستند و از خبرهای
و کلیات که حادث گردد بترتیب با یکدیگر بگویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظمای فرس کشته شدند و لشکر عجم ابتر و قتیل گشتند در اندک
زمانی یزدجرد از کیفیت واقعه واقف شد ابوحنیفه دینوری گوید که قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم بخارجان که از بکیاست و کفایت و شجاعت
از اکفا و اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاد و چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از منهزمان بدو رسید صورت واقعه معروض
داشتند بخارجان در آن منزل توقف نمود هر یک از گریختگان که میرسید توقف مینمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین بدین معنی اطلاع یافته متوجه
مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت بخارجان بتعبیه سپاه اشتغال نمود و در برابر مسلمانان صف آرای گشت و از سر
تهور پای در میدان نهاد فریاد برآورد که مرد و مرد زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد بخارجان زهیر را افکند
بر سینه او نشست خنجر خود را از غلاف بقصد جان زهیر بیرون کشید و درین اثنا انگشت بخارجان در دهن زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بی
تاب و توان شد و زهیر از زمین برخاسته خنجر بخارجان را بدست آورد و بهمان حربه او را به اتمام رسانید و اسپ و سوار و درع و کمر وی در حیطه تصرف
آورد نزد سعد برد و آنجناب فرمود تا زهیر ملبس بملابس بخارجان شد بر اسپ او سوار گشت گویند اول کسی از عرب که سوار در دست کرد زهیر
بن سلیم بن قیس بود و زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله آورده جلوس که سرور و سردار ایشان بود از پای درآورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست
بقتل مخالفان برآوردند و کسری تمام جمال کسر را یافت ارباب هزیمت جان خود را غنیمت شمرده تا مداین در هیچ موضع توقف ننمودند چون
غنایم و علوفات … اعلام اسلام ارتفاع و رایات کفر و ظلام انتقاض یافته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلو
ولا یعلی سمت وضوح پذیرفت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتحنامه بر جمازه تیزرفتار بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان فاروق هر روز پیاده

تنها تا قرب یک فرسخی بر سمت عراق عرب رفته از مسافران خبر مجاهدان می پرسید و بحسب اتفاق یکروز چشم مبارک او بر شترسواری افتاد که
بتعجیل از آن جانب می آمد و هر که آن شخص را بدید آواز برآورد که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور گشتند
فاروق مستبشر و مسرور پیاده همراه شترسوار بجانب مدینه باز گشته از کیفیت جنگ استفسار نمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده
کیست چون بمدینه درآمد دانست که سایل چه کس است منفعل شد و گفت یا امیرالمؤمنین مرا نسبت بخود آشنا نگردانیدی فاروق گفت لا بأس
علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته بر مسلمانان خواند و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده بسجدات شکر بجای آوردند و اغنیا
صدقات بمستحقان رسانیدند

بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه

توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و حرم را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نمود و خود
بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد تافت با تمامت لشکر ظفر قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول
شد و در آن زمان مخالفان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر شعار آسان از دجله عبور نتوانند نمود و درین اثنا بعضی از
سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم افتخار و استظهار داشتند گفتند چون نیت ما مقصور بر کلمه الله و تحصیل
رضاء الله است شاید که آب که حکم سماوی بروی نیز جاریست چندان ضرری بما نرساند یکی از اصحاب حضرت انتخاب اسپ خود را در آب
انداخته دیگران متابعت او کردند با وجود طغیان دجله و عمق آن آب تا به سینه اسپ نرسید جمیع سپاه بسلامت عبور نمودند الا یک
کس که بر اسپ اشقری سوار بود و مردم عجم چون دیدند که لشکر عرب بر چپان آمدند فریاد برآوردند که دیوان آمدند در آن زمان خورزاد
برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته قرب جسر رسید و در برابر لشکر اسلام صف
کشید و مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله ایشان آمده فارسیان منهزم گشتند و خورزاد از معرکه بیرون آمد و در مداین متحصن شد چون دید
که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن
غنم الفهری در عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین گشت چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار
و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک
و اورثناها قوما آخرین بر زبان گوهرافشان بگذرانید و در ایوان کسری انوشیروان زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح
بگزارد نقلست که در مداین از نفایس اقمشه و بدایع امتعه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشری عشیر آن متصور ایشان نبود اکثر مورخین گفته
اند که در مداین نه رقعه و … خنوارهای کافور بدست عربان افتاده آنرا نمک پنداشتند و صنایع طلا بسبایک نقره مبادله میکردند در
فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر از نوابت
و سایر جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بجهت اطلاع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در اوان زمستان سوسن غراب و نشاط
و ذوق انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بینند چنان نمودی که آن فرش گلهای بی خار آراسته است و به
اصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف به بساط مذکور دراز کند آنرا به مدینه فرستاد و فاروق فرمان داد تا آن بساط را قطعه
قطعه کرده بر مهاجر و انصار قسمت نمایند و از آن جمله کف دستی یا کمی بدست به امیرالمؤمنین علی رسید آنرا به بیست هزار درهم یا دینار
علی اختلاف الروایتین بفروخت و چون سعد ابی وقاص در مداین نزول فرمود خبر رسید که یزدجرد بعضی سپاه را در جلولا گذاشته خود

بجانب حلوان روان شد صاحب غنیمه گوید که چون یزدجرد بحلوان رفت مهران بن بهرام رازی را با سپاه جرار در جلولا بگذاشت و حکم کرد که
از آذربایجان و شروان و اهل جبال جمعی کثیر به او پیوستند مهران خندقی عمیق در گرد لشکر کند، و خار و خسک بر حوالی آن پاشید و چون
اجتماع عجم بمسامع سعد ابن ابی وقاص رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد شمشیرزن که میدان رزم را مجلس بزم
پنداشتند بمحاربه مهران نامزد فرمود هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و بر مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو و بر میمنه سعد
بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک نامزد کرد ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکری گران
در جلولا اقامت داشتند قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب نمود درین اثنا سعد رضی عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن
عبد مناف بن زهره را بامارت سپاه موسوم گردانید بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسید، قریب بخندق
فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت میدیدند در آن امر که
در محاربه مسارعت نمایند عمرو بن مالک صورت حال اعلام سعد ابی وقاص گردانید، انجناب قیس بن هبیره را با هزار سوار و ششصد پیاده
بمعاونت او ارسال نمود بعد از وصول مدد جانبین هر دو فریق بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند و
عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی ترتیب و زینت داد، و بر میسره زهرة بن جویه را بگذاشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده
عمرو معدیکرب تجاوز ننمایند و تمامت پیادگان قول طلیحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند سپاه عرب و عجم نخست تیر بکمان
در زه آوردند و مجموع سهام از شست بیرون آمده به اتمام رسید و بعد از آن دست بنیزه بردند چندان کوشش نمودند که رماح عن آخرها
انکسار یافت انگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیه فرار
نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات میزد و سطح زمین در آن نواحی نماند قال فی الغنیة و قتل المشرکین یومئذ مائة
الف فخلت القتلی المجال و المسالک قیمت جلولا بدانک در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و اقمشه و امتعه
توانگر شدند منقولست که خارج بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام آمد، صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت
و گوهر و بر پشت آن تمثال مردی بود از طلا احمر خارج شتر را با آنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال
افراز کرده با فتحنامه بمدینه فرستاد در ترجمه مستقصی چنین عبارت مذکورست که در فتوح سیف مسطور است که عمر بعد از وصول غنایم
مداین تدوین دواوین کرده خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات قدر و درجات بر مؤمنین و مؤمنات قسمت کند بعضی گفتند یا امیر
المؤمنین بر صدر دفتر نام خویش ثبت نمای گفت نه با وجود عم رسول الله عباس و امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت او چگونه بدایت بنفس کنم پس اول
از برای عباس و حضرت مرتضی و حسن و حسین بر این توقیع ثبت کردند بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان
آورده بود سه هزار و هر که در قادسیه ایمان آورده بود او را دو هزار و پانصد و دیگران را از آن نیز تعیین نمود و هر که صاحب منقبت بود در باب نفقه دینار
بر نصیب او زیاده کرد و حسن و حسین و ابو ذر و سلمان دوازده هزار و یازده هزار و اهل بدر ساخت اگرچه ادراک آن نکرده بودند عباس را
بیست و پنج هزار دینار داد و هر یکی از ازواج رسول صلی الله علیه و سلم ده هزار دینار و عایشه دوازده هزار دینار داد عایشه بر ترجیح و تفضیل خود رضا
نداد عمر گفت بسبب آن که من درجه فضل و شرف ترا در حضرت رسول میشناسم و از زوج رسول شرم دارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده
بستان و بر هر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت ترجمه یعنی جناب فضایل مآب مستغنی الالقاب مولانا شرف الدین خوارزمی رحمه الله چون یزدجرد

درین مقام از واقعه جلولا خبر یافت سه طلاق بر گوشه چادر مملکت بسته بجانب ری شتافت آن همه عدد و عدد و مردان کاری و فیلان کارزاری
هیچ نفع بروزگار او نرسید مضمون مقال اذا انتهت المدة لم ینفع العدة بحال وی تمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل

برنج روز نیکویی چندین مناز و بد مکو — تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسد

در خلال این احوال نوشته فاروق بسعد ابی وقاص رسید
که حالا بتصرف عراق عرب خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند کاشکی میان ما و خصم جبال آتشی حایل شدی تا احتیاج
بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوبتر از احراز اموال و اثقال است سعد رخت اقامت در مداین انداخت بسبب آنکه هوای آن دیار بساز گار نیامده و حمی بر لشکر
گاه شیوع یافت فاروق را ازین حال اعلام داد که زمینی بر کنار که لایق لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تجسس و تفحص قرعه اختیار
بر موضع کوفه افتاد، سعد در آن منزل نزول فرمود و از فاروق رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند آنحضرت رخصت نداد و
باز عرضه داشت که اگر رخصت باشد از نی خانها سازیم ملتمس مبذول افتاد، آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در منزل افتاد
و هشتاد عرش را بیکبار سوخت و با خاک و خاکستر برابر گشتند این صورت سعد و قاص معروض رای عمر گردانید بار دیگر رخصت بنا طلبید
از موقف خلافه فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بر آنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و در منازل عمارت تشبه
بجبابره نکنند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب نظام دولت و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد مسلمانان از وفور رغبت
طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند و مقارن این حال عتبه بن غزوان باشارت خلیفه در آن بر بنا بصره مشغول شده بود اند که زمان
آن دو شهر بتنظیم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا اتفاق افتاد درین سال فاروق بمشورت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان امت رفع نمود

چون واقعه جلولا روی نمود
شهریار عجم یزدجرد شهریار در هیچ موضع و مکان توقف ننمود با جمعی مرزبان و خواص از بیم شمشیر تازیان گریزان و تا زمان قطع مسافت کرده
بمملکت ری در آمد و در آن سرزمین چند گاهی از مشقت سفر رنج را بر آسود در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت فاروق لشکر
بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرد، بمدینه فرستاد چنانچه
در تواریخ مبسوطه بتفصیل مذکورست چون خبر فتح آن دیار بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد
با اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و طوس و دامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار نامدار بود مسرعان فرستاد
پیغام داد که خصوم و اضداد دست تطاول بمملکت بنی ساسان دراز کرده اند و از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد اخراج کردند و هنوز
در آن مقام اند که اقصی ولایت ما را در حیطه تصرف خویش در آورند چون دفع صایل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات باید که طوایف
امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجودی باستقلالست مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان
و عراق سرور ساختم و ربقه امارت جیوش و دفع خصوم در ربقه ذمه او انداختم و می شاید که بحسن اهتمام و یمن اقتدار او خدای عز و علا
وجوه اعدا را از ما باز گرداند و از نکایت این حادثه عظما و داهیه کبری ما را نگاه دارد ملوک و روسا و اطراف و اعیان و اشراف اکناف
فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نمود و اسباب مقاتله و مقابله آماده ساخته و بانجاح سر اشتغال نمود و خیال محال بدماغ راه داده از
سر وفور رغبت روی براه نهاوند نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع گشتند
و فیروزان بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور و در معموره ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید

عمار یاسر که بعد از عزل سعد ابی وقاص به امارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل طغیان و عدد و انبار برای انور عمر
جلوه داد آنحضرت از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر بحضرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قرین خواهد بود ان شاء الله
تع بعد ازان مکتوب عمار بر دست گرفته بربالای منبر رفت بعد از ثنا و حمد خدای تع و درود بر مصطفی فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام
شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از نکبت فرقت نعمت الفت ارزانی داشته بعد از فقر و فاقه توانگر و بی نیاز گردانید و در معارک شما را مظفر
و منصور گردانید و علم دولت شما را بمحض عنایت و شفقت برافراخت اکنون از مکتوب عمار که در دست منست بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکری
عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته و داعیه آن دارند که بکوفه و بصره درآیند چون آن ممالک بحوزه تصرف درآرند بحرمین
شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر ایشان از شما کیست از زمره اشراف مسلمانان نخست طلحه بن عبید الله در
تکلم آمده عمر را بفکر صایب و رای ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد ازان عثمان گفت رای من
آنست که به استحضار مجموع عساکر ولایت یمن و دیار شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام بموافقت یمانیه و شامیه روی بنهاوند نهی
و از سر استظهار و قوت بدفع حزب شیطان پردازی عمر را سخن عثمان موافق مزاج نیفتاد و از ضمیر انور امیر المؤمنین علی عم استطلاع نموده فرمود
که یا ابا الحسن اندیشه تو درین باب چیست جناب ولایت انتساب جواب داد که اگر ساکنان خطه شام بالتمام ازان ولایت بیرون آیند ممکن که
رومیان از استیلای طمع در حرکت آمده بدان مملکت درآیند و اگر اهالی یمن برین مهم مرکز خود خالی گذارند ممکن که بی باکان حبشه بسهولت تصرف
آن دیار در خیال آرند چون تو بنفس شریف در معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم گردد با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب را شکستیم از
مجموع دغدغها باز رستیم لاجرم کوشش و کشش و مبالغه بسیار نمایند و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود و ما
در عهد رسول الله صلعم و بعد ازان تا غایت وثوق بر عنایت حضرت الهی داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه حالا انجا بخاطر چنان
میرسد که لشکر یمن و شام و سایر بلاد در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و لشکری که بحلیه شجاعت و زیور کیاست آراسته باشند روی
بدفع دشمن نهند و زمام اختیار و رتق و فتق امور لشکرکشی در قبضه اقتدار شخصی نهی که در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبیر باشد اگر صورت ظفر در
آینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المؤمنین عمر در ضمان صحت و سلامت بر سریر خلافت تکیه زده باشند تدارک مافات تواند نمود
و بتجهیز و ترتیب لشکر دیگر تواند پرداخت عمر فرمود که بخدا سوگند که سخن صواب اینست که تو گفتی و مرا بر خاطر چنین میگذشت عباس بن عبد المطلب
که در اصابت رای و دقت نظر مشار الیه و زبانزد بود رای علی ابن ابی طالب عم را مستحسن داشته عمر از جناب استفسار نمود که از اصحاب نصرت
انتساب کرا شایسته منصب امارت و تصدی این سپاه میدانی تا بسرانجام مهام در ظل اهتمام او به استیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن المقرن
المزنی شایسته این کارست عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشاده قرعه اختیار بنام سعادت بار افتاد و او رضی
یکی از جمله اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بود و در ان اوان در ولایت کسکر به اخذ خراج اشتغال داشت بعد از استشاره و استخاره
منشور امارت نعمان فرستاد و السایب بن اقرع تمیمی را گفت منصب ضبط غنایم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق تسویت مرعی داشته اموال
کسی مسلمانان را تو از نصیب اهل اسلام کنی بعبارت استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و تو زنده مانی باید که بنظر من ننمایی که بعد
از مصیبت مجاهدان دیدن ... که نظر من بر تو افتد جراحت زرق ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفه
الیمانی امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیره بن شعبه را امیر دانند

واگر

واگر او کشته شود زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو معدیکرب و طلیحه بن خویلد اسدی را
درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نما چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت نعمان جمع شدند
سی هزار مرد در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد چون فیروزان از توجه فیروزی لوا از عرب آگاه گشت بحفر خندق و استحکام
برج و باره حصار اشتغال نمود در بعضی از نسخ مذکورست که چون نعمان بن مقرن مراحل و منازل پیموده قریب معسکر فیروزان رسید در نیم فرسخی
ایشان نزول فرموده مدت دو ماه در میان هر دو فریق بغیر از ناوک جان ستان کس تردد ننمود فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته
کسی از مسلمانان را طلب داشت تا مافی الضمیر خویش با او در میان نهد نعمان مغیره بن شعبه را برسالت نامزد فرمود چون بدرگاه فیروزان
رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تخت بهمن نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان عجم
ایستاده بودند بحسب تحقیق که مغیره گفت که اصحاب واجب میشمارند تا این حصن و تاج قیمتی و تخت زرین از شما نستانند این حدیث بزبان آورد
برجست و بر پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره ازین حرکت تذلیل اعدای دین بود ملازمان فیروزان ازین حرکت متغیر و متاثر
گشته دست به ایذای او برآوردند مغیره گفت من رسول شما را الحمید اند ختم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسل از عادت سلاطین نیست فیروزان
ایشان را از تعرض مغیره منع کرد بعد ازان با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و برهنه تر و گرسنه تر نیست با
یاران خود بگوی که ازین دیار بیرون رفته جان بسلامت برند و اگر بجهت طمع خام و امید لباس برین مملکت آمده اند مقدار خوردنی و پوشیدنی
که مطلوب ایشان باشد ارزانی داریم و برای زراعت چندین زمین بشما بسپاریم که معاش ایشان از او وافی باشد مغیره گفت ما فقیر بودیم اما خدای
تع بیمن اتباع رسول حبیب خویش صلعم ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بر قبول لطف اسلام قوی و عزیز گردانید و از
مایده افضال خویش بحظی وافر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه شما خسرو پرویز نامه پیغمبر ما را پاره ساخت ملک و دولت از
خاندان ساسانیان کناره گرفت محصل سخن آنکه یا اسلام یا جزیه قبول کنید و الا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید بعد ازان
فیروزان روی به ارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این اعور نگذشت بعد ازان با مغیره خطاب کرده که
بازگرد که من روز چهارشنبه فیروزان در مقابل لشکر اسلام صف آرای گشته قتالی شدید کرد و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و در روز
جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد رضی لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد تمام است در تاریخ خویش آورده که
چون نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل به فرسخی نهاوند نزول کرد سپاه عجم بمعاونت دانش ابن مرزبان باستظهار تمام متوجه لشکر
منصور شدند و قریب معسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خویش خندقی عمیق کندند و سرداران سپاه مدتی در برابر هم نشستند فارسیان مطلقا از
خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن ازین معنی متبرم و ملول گشته با عمرو معدیکرب و طلیحه بن خویلد مشورت نمود گفت
سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خویش بیرون نمی آیند ایشان در ولایت خویش آسوده خاطر و فارغ بال اند
و ما از مملکت خود بیرون افتاده درمانده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بر خاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت علانیه
گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یابد و بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار خود شویم و سپاه عجم برین
حال اطلاع یافته از خندق بیرون آیند و لشکر عرب از تعاقب نمایند و بعد از تقارب مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید
که بدین حیله چهره فتح و ظفر در آینه مراد و مقصود جلوه گر آید نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمود و اعاجم که از صحبت اصحاب

خبر یافتند شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی ما لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بترک اول تمکن یافت
برجای خویش توقف نموده عظمای فرس که حال بدین منوال دیدند بالضرورت در مقابل صنادید عرب فرود آمده دل بر حرب نهادند و آتش حرب
که از هول روز قیامت نشان میداد بدولان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضهٔ رضوان دیده برهم
نهادند و بامداد روز دوشنبه که شهسوار گردون با علم خویش در میدان آمد معارف عجم و صنادید عرب در تعبیه لشکر پرداختند و رایت
اعظم کوفی نعمان بن مقرن قلب سپاه بوجود عمرو معدیکرب الزبیدی و طایفهٔ از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس الکندی را با گروهی که از
فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقهٔ دشمنان میدانستند
و قیس بن مکشوح المرادی با فوجی در کمینگاه بداشت و آن روز تا شب آسیای تیر در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در معرکه جهت
جریان داشت چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشتند و بمنزل خویش نزول کردند و روز سه شنبه چون صبح از
روز چهارشنبه دست ابطال عرب بزخم نیزه افیال عجم از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان از آسیب افیال مجروح گشتند اگر
کمیت خوش‌خرام قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف گرداند ممکن که از غایت تطویل هیچ مستفیضی باستماع این کلمات نپردازد بالجمله
صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشید و بر اسب اشهب سوار شد و بتعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوالست که خطبا مؤمنین بر رؤس منابر اللهم انصر جیوش المسلمین
زبان میگشایند و درین هنگام نعمان با سپاه گردن افراشته گفت که سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اولی میان خویش محکم ببندید
و مرکب اسپان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از میان برکشید و در نوبت سیوم روی
باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان نهید در مستقصی مذکور است که در روز جنگ نعمان مردم را تحریض بر جهاد و اعلاء
کلمه الله بسیار میکرد و میگفت که از عالم غیب بگوش جان من میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات حضرت رسول الله صلعم خواهم
رسید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیوم نعمان بگوش لشکر
ظفرانجام رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله کردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان آمد بحظایر قدس خرامید برادر او نعیم مؤید
نعمان را بخیمه در آورد و جامهٔ بر وی پوشید و شمشیرش حمایل کرده بر اسپ وی سوار گشت مسلمانان که او را بدان صفات و نشان دیدند پنداشتند
که نعمانست و بفکر صایب او بهیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و درین روز از عظمای لشکر فرس نوش‌جان بر فیلی آراسته جنگی سوار گشته
گردانیده بمیان میدان آمد و با سپاه دیگر عمرو معدیکرب آهنگ قتل فیل نمود و با ابنای اعمام گفت که من بدین فیل حمله خواهم کرد اگر به تیغ خرطوم این
دابه را جدا سازم فبها و الا فان بدفع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما معاونت و نصرت دریغ مدارید عمرو این وصیت فرموده متوجه گشت و
نوش‌جان بتیرهای متعاقب عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنای اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیشتر نهادند با نوش‌جان با ایشان در مقام مطارده
و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو معدیکرب فرصتی یافته شمشیر بر فیل رسانید و خرطوم او را انداخته فیل روی گردان شد و قدمی چند رفته بیفتاد
و هلاک شد مسلمانان بنوش‌جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و طلیحه بن خویلد و جریر بن عبد الله سپاه نصرت شعار را بر جنگ تحریض و ترغیب
بسیار نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانند درین اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز شهادت خواهم یافت و
از این دو فرقه ناجیه فیروز خوانده شد و من بصفت نعمان چندان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت دست دهد و اگر این صورت روی نماید در

راه خدا

راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار کرده باشم و توشهٔ آخرت اندوخته از کلمات رقت‌آمیز عمرو احباب چهرهٔ سوختهٔ ایشان برافروخت
عمرو پیاده شده اسپ استوار ساخت بعد از آن برنشسته شمشیر انتقام از نیام بیرون آورد بجنبانید و موافق مقتضای مقام شعری خوانده
به آواز بلند تکبیر گفت و بجانب اعدا حمله آورد و سواران مذحج با او موافقت نمودند چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر برآمیختند اسپ عمرو
معدیکرب بسر در آمده آن شیردل پلنگ‌تن از مرکب جدا گشت و اسپ وی رمیده پرخاشجویان فرس بگرد وی صف کشیدند و دست بتیر و
شمشیر یازیدند و عمرو بهر طرف متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت مسمی بذی النون آن از غلاف
برکشید و بجنگ مشغول گشت و چندان کار نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بدان زخم عمرو
معدیکرب بریاض رضوان خرامید رحمة الله تعالی رحمة واسعة بعد از کشته شدن عمرو معدیکرب لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای
برداشتند و بشمشیر کین مسلمین جمعی کثیر از آن ملاعین بآتش جحیم پیوستند گویند عدد قتلی فارسیان سی هزار و هشتاد هزار دیگر بهنگام
هزیمت در خندقی که آن را وقایهٔ جان خود پنداشته بودند افتاده هلاک شدند فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خویش بکوه برد و قعقاع
بن عمرو با هزار مرد صف‌شکن شیرافکن از عقب رفته او را با مجموع اتباع بقتل آوردند و غنیمت لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاد سایب
بن اقرع بعد از افراز خمس هر سواری را شش هزار درم و پیاده را دو هزار درم داد و روایت آورده اند که بخارجان که از عظمای
فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو با آن جمیله اختلاط
تمام میورزید بخارجان از این معنی معلوم شد از منکوحهٔ خویش هجرت نمود کسری بدین صورت اطلاع یافته روزی با او گفت که بسمع من چنین رسید
که چشمهٔ آب خوشگوار داری و از آن نمی‌آشامی بخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم تا یکروز در حوالی آن پای شیر دیدم ترس
بر من غلبه کرد دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر و غیرت او در جواب تعجب نمود بقصر خویش درآمد و مجموع حلی و زیور
نسوان خود که عدد ایشان سه هزار بود بگرفت و بخاتون بخارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر قیمتی در بستوهرش بخشید و بخارجان چون در
حرب قادسیه کشته گشت و غبار فتنه و قتل و اسر در دیار عجم بالا گرفت اولاد و احفاد بخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی نسوان شبستان کسری
بودند آن تاج و جواهر قیمتی را در قریهٔ از قری نهاوند در جایی که مناسب دیدند مدفون ساختند چون سپاه عجم مقهور و مخذول گشتند شخصی از
دهاقین نزد سایب بن الاقرع آمده گفت اگر جان و مال و اهل و عیال از شما ایمن کردم شما را بدفینه راه نمایم که هیچ مقوم قیمت آن نداند
سایب گفت اگر تو درین قول صادقی دست تعرض ما از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سفط از جیب
بیرون آوردند که در یکی تاج مرصع کسری بود و در یکی حلی و زیور نسوان حرم سرای او که به بخارجان و عورتش بخشیده بود حذیفة الیمان خمس
غنایم را با آن دو سفط که بحسب شرع لشکر را نیز در آن نصیبی نبود مصحوب سایب بن اقرع بمدینه فرستاد عمر که صورت حال معلوم کرد بجواهرات نگر
بتقدیم رسانید و با سایب گفت که حذیفة الیمان میخواهد که بارسال این دو سفط مرا در فتنه اندازد این دو را بکوفه بر و بفروش و بهای این تاج
و دُر و یواقیت و سایر جواهر بعد از افراز خمس بر جماعه سپاه ظفرپناه قسمت نما سایب بموجب فرموده عمل نمود سفطین را بکوفه برد و عمرو بن حریث مخزومی
بمبلغ دو هزار هزار درم بفروخت مجموع آن را و آنکس که بخرید بچهار هزار هزار درم بفروخت مسود اوراق گوید که اگر امثال فقیر از یک سودای چنین
در همه عمر دست دهد بس است مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خواندند زیرا که بعد از آن عجم را مثل این جمعیتی دست نداد و یزدجرد
بن شهریار چون بر انکسار و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشت خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت نماید درین اثنا حاکم طبرستان

باتحف وهدایا فراوان بخدمت آمده بعرض رسانید که دیاری که بنده کمینه در انجا اقامت مینماید بخصب و رخا موصوفست و قلاع حصین آن مملکت بکثرت رجال و ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمات لایقه قیام نمود آید یزدجرد شهریار ازین سخن او اعراض نموده بعد از استشاره و استخاره بطرف ملک نیمروز متوجه شده و مدتی مدید در سجستان ساکن شد عنان عزیمت بجانب طوس معطوف ساخت تا در قلعه انجا متحصن گردد کوتوال آن قلعه پیشکشها نزد یزدجرد فرستاده در عدم تسلیم حصار معاذیر تمسک جست یزدجرد محروم و مایوس از طرف طوس بمرو رفت و دران بلده فاخره مهم او بپایان رسید تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ایام خلافت عمر فتح دمشق و فحل و میسان و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه وجره و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان تا حدود مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازین فتوح درین اوراق مثبت گشت و اگر قلم تحریر و تقریر بر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود که اتمام فتاوی صحیفه اسبات باز می ماند و نزد ارباب انصاف این عذریست دور از اعتساف

علما اخبار چنین روایت کنند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با وی گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و براسم وصیت اقدام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده چون خلیفه رسول الله صلوات الله وسلامه علیه هیچ ضعفی و المی احساس نمینمود از کلمات کعب الاحبار متحیر گشته فرمود که ترا این معنی معلوم از کجا شد کعب گفت از توریة عمر فرمود که ذکر من در توریة هست فرمود بلی بعضی صفات و اعمال تو دران کتاب مسطور و برخی از نعمات اعمال تو دران صحیفه مذکور و دران اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابو لؤلؤه نیز میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض آنحضرت رسانید که هر روز خواجه من مبلغ کذا از من میستاند و ازین جهت رنج و مشقت بی نهایت به بنده میرسد مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی ازین مبلغ تخفیف کند عمر از وی پرسید که تو چه هنر و صنعت داری ابو لؤلؤه گفت که درودگری و نقاشی و آهنگری عمر فاروق گفت آنچه مغیره از تو میستاند با وجود این همه هنر مقرون بانصافست آنگاه گفت ای ابو لؤلؤه شنیده ام که تو آسیای بادی میتوانی ساخت اگر از برای ما ترتیب آن قیام نمایی تا غلات بیت المال را در آن آرد نمایند بغایت نیکو باشد ابو لؤلؤه از خشم جواب داد که از جهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث آن تا بقیامت گویند چون آن ملعون غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داد ابو لؤلؤه قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که آنحضرت بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بشش زخم خنجر بدن او را بخست و ازان جمله که در تحت سره واقع شده بود کارگر آمد چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را بطلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحت مرهم پذیرست یا نه حارث آمد مقداری شیر بعمر داد ان شیر ملمع بخون از ناف عمر بیرون آمد حارث از حیات آنحضرت مایوس شده گفت یا فاروق هر وصیتی که داری بتقدیم رسان که هم تو زنده روی طب مشکل مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر شد عمر دو بیت بر زبان گذرانید که ترجمه آن اینست اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر سه روز باقیست درین نیست اشتباه والله که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه بعد ازان پسر خود عبد الله را گفت که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از من به امیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز میر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رفت و ملتمس و اجابت مقرون گشته عمر این نیز التماس کرد و وصیت کرد که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها

والا

والا و ایماء بر مسلمین دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجرین و انصار از آنحضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت دانی بر این امر خطیر تعیین فرمای در جواب که این بار گران را در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت که شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر من نیز نکنم می سزد زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بی شائبه خلاف زمام خلافت را در قبضه اقتدار هیچکس ننهاد طایفه از اصحاب گفتند که مجموع اصحاب بولایت عهد تو عبد الله راضی اند فرمود که بجهة ترکی کنم که از آل عمر کسی محمول این بار گران شود و در روز جزا موجب شرمساری گردد و شخصی زیاده از مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه می باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبد الله رحمتست و نه برامت شفقت من چگونه مهام ارباب اسلام مفوض برای و رویت کسی گردانم که بر تطلیق زوجه خویش مطلع نیست این سخن بنابر آن گفت که عبد الله در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم منکوحه خویش را در حالت حیض طلاق داد و آن حضرت بعد از استماع این خبر با عبد الله گفت که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد ازان گفت عمر شایسته منصب خلافت شش کس اند که مبشر به بشارت خلود جنت اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص باید که اصحاب ستة بعد از من یک شخص را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر اهل شوری دراز کردند این خبر به آنحضرت رسید بغایت متفکر گشت فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که بزبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف قیامت نباشد که دست من در دست علی ابن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرد که عثمان بن عفان شب میگذارد و ملایکه سموات سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص عثمانست فرمود که آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطایی از وی صادر گردد اما حال طلحه بن عبید الله آنست که در شبی از شبها سرکار حضرت مقدس نبوی قطع منازل مینمود و رحل آن سرور ساقط گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان گوهر افشان بگذرانید که بار خدایا هر که این رحل فرود آورد و رحل رسول ترا راست کند از وی خشنود شو که دیگر بروی غضب نفرمایی دران زمان دیدم که طلحه فرود آمده رحل آنحضرت راست کرده با او گفت که ای طلحه این جبرئیلست که آمده و بر تو سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد که من با او نباشم اما زبیر بن العوام روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم را دید در خواب رفته و مگسان بر روی مبارک او ببسیار جمع شده اند که مشکل این مگس دشوار باشد و تا بیدار شدن پیغمبر زبیر مگس راندن مشغول گشت چون آن حضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که ای زبیر این جبرئیلست که بر تو سلام میکند و میگوید که بدان خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاد که در روز قیامت وارد شود ترا آتش از روی تو من باشم اما شرف عبد الرحمن بن عوف این بود که روزی حضرت رسالت بحجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز بگریه ایشان میگریست حضرت که آن حال مشاهده فرمود گفت آلهی حظ وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی حلقه بر در زد و چون در بگشادند عبد الرحمن را دیدند که طبقی طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داد عبد الرحمن گفت یا رسول الله این طعامیست که هدیه برای تو آورده ام حضرت فرمود که ای عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شد و حق تعالی ترا در دنیا نیز برکت خواهد کرد حضرت رسول این طعام با فرزندان و متعلقان خود خوردند و همه سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در غزوه احد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تیر بدست او میداد و بجانب کافران می انداخت و دران روز شنیده نوبت از آنحضرت شنیدم که میگفت ارم یا سعد فداک ابی و امی

پس بر که دو باره عایشه چنین بدگمان کرده ظلمی بر نفس خود کرده باشد و در بعضی از روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار کردند که چرا یکی از این شش
کس بخصوصیت بر سریر خلافه نمی نشانی آنحضرت به نسبت هر یک سخنی گفت و صفتی بیان کرد که قلم بریده زبان بکمال ادب در عدم نقل آن دید
نقلست که چون مهم بجا افتد بشوری قرار گرفت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه نصرت شما عزیز و منیع گشت می باید که بعد از من پنجاه
مرد اختیار فرمایی از انصار و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا طلبند پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمایی
تا مهم خلافه را بسرعت هر چه تمامتر بر یکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز بر ارباب خلاف حکم
سازی و اگر سه نفر از این شش نفر یا سه تن هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از آنها عبد الرحمن بن عوف باشد مرجح داری
باید که پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از فوت من زیاده از سه روز در امر تعیین خلافت
مهلت ندهید گویند که بعد از آن که عمر این شش سعادتمند را جهت شوری تعیین نمود عباس بن عبد المطلب برین حال مطلع گشت با امیر المؤمنین
علی علیه السلام از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر درین امر خود را معاف داری بهتر باشد حضرت امیر جواب داد که انی اکره الخلاف
فقال اذاً ترى ما تكره یعنی من مکروه میدارم خلاف سخن عمر را عباس فرمود درین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تو باشد چون ترجیح جانب
عبد الرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید از کجا دانستی
مرتضی در جواب فرمود که کلامی که عمر گفته باشد که اگر سه کس از این شش کس بر جانبی باشند و سه کس بر جانبی دیگر مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن
کنند و از صوابدید او تجاوز ننمایند لا محاله عبد الرحمن که داماد عثمان باشد بر طبیعت او عمل نماید و سعد وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم او است
نامرعی نگذارد بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند این مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی من بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در
مرض موت رسول الله صلی الله علیه و سلم با تو گفتم بیا تا از آنحضرت بپرسیم که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی
چون آنحضرت بجوار رحمت رب العالمین پیوست گفتم اگر هوس خلافه داری در طلب آن مسارعت نمای این سخن را بسمع رضا اصغا ننمودی اکنون
ترا از سناه میکنم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم نگردانی و بقول من عمل نمایی حالا مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که این عمل بر تو عرض
کنند زبان بگشای مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر و غدر این قوم بر حذر باش که همت بر دفع ما مقصود دارند تا دیگری را بر
مسند خلافه نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بدار بقا پیوست مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و
چهار روز بود و کمتر ازین بچند روز گفته اند صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب کرده بود بروی نماز گزارد و
در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که امیر المؤمنین علی در خانه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمد گفت ای عمر خدای تو بر تو رحمت کناد که کسی
غیر از تو هیچکس را نمیدانم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد و تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او در آن
نماید و ظن من آنست که خدای تبارک و تعالی و تقدس ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابو بکر جدا نسازد و من بسیار شنیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم
میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنان رفتیم و تو پیوسته در زمره ایشان بودی خدای عز و جل ترا پاداش دهاد ای ابن خطاب که به آیات
جنات او عالم بودی و غیر او جل و کره از هیچکس بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرا حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نمی نمودی یعنی جواد
بودی و با اهل بخل نمی ورزیدی از دنیا نفیر بودی و به آخرت غنی چون سریر عمر بر داشتند بموجب وصیت او بدر حجره عایشه آوردند و بار دیگر رخصت

خواستند

خواستند صدیقه گفت من از عطیه خود رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان خود مشک کرده دستها بر سر نهاد و آواز برکشید که وا محمداه و وا ابو بکراه و دست
شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین و زمان افتاد و بعد از آن جسدش در پهلوی ابو بکر
مدفون ساختند و در وقت فوت وی کاشته او بر مکه نافع بن عبد الله خزاعی و بر طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیره
بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و در حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معاویه بن ابو سفیان و آنکه بعضی گفته اند که عمرو عاص شبی از شبها در شوری با امیر المؤمنین
علی ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علما ضعیف و مجروحست و رب افراکو به که وقوف بر اسماء نساء
و عقب انجام و عمر و عدد اولاد امجاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است والسلام
نقله اخبار روایت کرده اند که چون اهل اسلام از دفن عمر فارغ شدند و از شرایط عزا باز پرداختند شد از بن سود بموجب وصیت آنحضرت
بر جمع اصحاب مشورت و ارباب فطنت اقدام نمود و ستة حضرت در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن
قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبه ها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خود بکسی تفویض کنید
زبیر گفت من امر خود به علی بن ابی طالب گذاشتم طلحه گفت زمام اقتدار خود در کف کفایت عثمان بن عفان نهادم سعد ابن ابی وقاص گفت عبد الرحمن
بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبد الرحمن گفت من رقبه خود و رقبه برادر خود سعد را از ربقه خلافه اخراج کردم و در آخر مجلس سه اصحاب
بصوابدید عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند بعد از تفرق یاران معتمدی بخانه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که اگر با تو
بیعت نکنم رضا ر تو مقرون بخلافت کیست حضرت امیر فرمود به ایالت عثمان و عبد الرحمن دیگری پیش عثمان فرستاده و استفسار نمود که اگر
با تو متابعت نکنیم محق تر تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید که اگر خلعت خلافت بر قامت شما راست نیاید
با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافه نیستیم بگوی که سزاوار این امر
خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت می بینم که خلافه بر یکی ازین دو شخص قرار یابد یعنی علی و عثمان مسور بن مخرمه پسر خواهر
عبد الرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز می شد بخانه خال خود رفتم بعد از آن که چشم گرم کردم
مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب پیرامون چشم من نگشته اکنون بخانه علی و عثمان رو و بگوی که عبد الرحمن مرا بطلب شما فرستاده
پرسیدم که نخست بخانه که روم گفت تو خود میدانی گفتم جدا جدا بمنزل تو آیند یا باهم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود
بجانب علی بیشتر یافتم پیشتر بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگزارد چون از ادای نماز فارغ شد پرسید که ترا چه حاجت گفتم خال من ترا
میطلبد و استفسار نمود که بغیر از من کسی دیگر طلبید گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال فرمود که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبید جواب دادم
که درین امر انچه مباحث پرسید که فرادی می باید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم بمرافقت یکدیگر توجه باید نمود او را گفتم در رفتن تعجیل
منمای تا من و عثمان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفتم و همان سوال که میان من و علی واقع شده بود میان من و عثمان وقوع یافت
چون از خانه عثمان بیرون آمده هر سه باتفاق پیش عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت ای علی آیا
میکنی با من بکتاب خدا و سنت رسول و بفعل ابو بکر و عمر عمل نمای مرتضی علی جواب داد که آنچه توانم بقدر وسع و طاقت خویش بجای
آورم و بعد از آن با عثمان همین تقریر کرده او از سر وفور رغبت همه را قبول کرد عبد الرحمن گفت سخن تمام شد شما بخانه خود روید تا فردا
این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و اعیان انصار و جمهور تابعین و اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل

کنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن بن عوف بر جنب منبر ایستاد و بعد از حمد و ثنای باری تع گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین
خلیفه برضای من منوط است یا نی گفتند بلی گفت من نیز بقدر استخاره احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم انگاه گفت یا علی
برخیز و بجانب من بیا حضرت امیر نزد عبد الرحمن رفت عبد الرحمن دست امیر گرفت و سخنانی که در شب گذشته با او گفته بود در میان آورد
جناب ولایتمآب زبان فصاحت بیان باز بهمان جواب که سبق ذکر یافته بود بگشود عبد الرحمن دست او باز داشت تا بجای خود رفت و نشست
عثمان را طلبید و آنچه با او در لیلهٔ سابقه گفته بود در میان آورد ذی النورین فرموده او را بطوع و رغبت قبول کرد و مشروط بر و مشروع و قرار
خویش کرد عبد الرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافه را در رقبهٔ عثمان افکندم این گفته
دست در دست عثمان زد و بیعت کرد خلق از جوانب مسجد در حرکت آمد ازدحامی عظیم واقع شد امیر المومنین علی و عباس همچنان در محل
خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیر المومنین علی بران بود که بیعت نکند و از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت ای علی حق عز و علا میفرماید
که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه امیر المومنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی نسخ بنظر رسید که چون اصحاب شوری
در خانه مجتمع گشتند عبد الرحمن گفت کیست آنکس که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سر در پیش افکندند هیچکس جواب ندادند عبد الرحمن
گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل نمود و از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین رضا دادیم
اما جناب ولایتمآب فرمود بشرطی که جانب حق فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمایی عبد الرحمن گفت چنین کنم اما شما با من عهد در میان
آرید که مخالفت نکنید و بخلافه آنکس که مختار من باشد راضی شوید از جانبین برین قول پیمان بستند و در صباح روز چهارم از فوت عمر
صنادید عرب و کبار مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه افضل الصلوات در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت
ایها الناس بگویید که سزاوار منصب خلافه کیست و شایستهٔ حکومت و ریاست کدام عمار یاسر گفت اگر میخواهی که اختلافی در میان جماعت
حوزهٔ اسلام پدید نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق سخن عمار نمود عبد الله بن سعد ابی السرح که برادر رضاعی عثمان
بود گفت اگر میل تو آنست که در قریش مخالفتی ظاهر نگردد بیعت به عثمان نمای عبد الله گفت آنچه بر زبان ابن ابی السرح رفت محض صدق
و صواب است عمار با عبد الله بن سعد خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان ارشاد ایشان مینمودی میان
بنی هاشم و بنی امیه گفت و گوی شد عمار گفت یا معشر المسلمین حق سبحانه و تعالی ما را به نبی خویش مکرم و بدین قویم خویش عزیز و محترم ساخت چرا
عنان اخلاص بجانب دیگری معطوف میسازید و این امر از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از
دایرهٔ خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخنی گفتی ترا به تعیین خلافت چه نسبت مقارن این حال سعد ابن ابی وقاص با عبد الرحمن
بن عوف گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز انگاه عبد الرحمن با علی گفت که با خدای عهد میکنی که چون این مهم
بتو رسد بکتاب الله و سنت رسول الله و روش شیخین عمل نمایی امیر المومنین فرمود امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا [illegible]
بعضی امور دخل هست جناب ولایتمآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود و بعد از آن عبد الرحمن به عثمان مثل این کلمات
گفت ذی النورین فرمود که آنچه فرمودی قبول کردم عبد الرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت بار خدایا گواه باش که قلادهٔ خلافت
در گردن عثمان انداختم امیر المومنین فرمود ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلایق گردی و این نه اول روزیست
که شما بر ما غلبه کرده باشید فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و بروایتی طلحه در حین واقعهٔ عمر جهت ضرورتی رفته بود و آنحضرت فرصتی معین

کرد که اصحاب شوری بجهد او توقف نمایند چون آن مدت منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه رسید و بکیفیت
واقعات اطلاع یافت عبد الرحمن با او گفت که اگر تو بساختهٔ اصحاب راضی نیستی در باب خلافه تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من
درین صدد باشم   من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند   گویند که عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نمود اکثر
ایشان مایل بجانب عثمان یافت چون کار خلافه قراری پیدا کرد نخست قضیه که در میان آمد و گفت و شنید آن باب واقع شد قضیهٔ عبید الله
بن عمر ابن الخطاب بود که بواسطهٔ قتل هرمزان و جهینهٔ نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را مضبوط نگاه میداشت
مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره مرخص آنکه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهد بعد از محاربهٔ بسیار با
مسلمانان ویرا گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسید و با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آمد و زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانید و در آن بلدهٔ طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و مجری که بوی میدادند از بیت المال زندگانی
میکرد و با جهینهٔ نصرانی و ابولولوه طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولولوه عمر را زخم زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد
بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده بقتل آورد و خنجرش گرفت و به عبد الرحمن بن ابا بکر صدیق سپرد و عبد الرحمن آن خنجر
بعبید الله داد و گفت که من روزی دیدم که ابولولوه این خنجر در دست گرفته با جهینه بخانهٔ هرمزان در آمد و عبد الرحمن را گمان نبود که عبید الله
را بی مشاورت صحابهٔ کرام احداث قتلی در اسلام کند و چون عبید الله بن عمر ابن الخطاب این سخن از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان
و جهینه را بکشت و چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورد عثمان از علما استفسار در باب عبید الله
نمود امیر المومنین علی عم فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفهٔ از جملهٔ اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دی خلیفهٔ رسول را کشتند
و امروز دیگر پسرش را بقتل آوردند و بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت امیر واقع نشده اگر تعجیل در قصاص
نرود دور نیست و عثمان دیت هرمزان از خاصهٔ خویش داد عبید الله را اطلاق نمود و چون مسند خلافه بوجود والی عرصهٔ ولایت
زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص پناه بمعاویة بن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخمی گران یافته جان بقابض ارواح
سپرد چنانکه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تع
عثمان در مبداء خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل کرده زمام حل و عقد آن دیار در کف کفایت سعد ابن ابی وقاص
نهاد و گفت که عمر چنان وصیت کرده است که هر که بر مسند خلافه نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را نه از
جهت عجز و خیانت عزل کرده ام و بعد از یک سال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد ابن ابی وقاص را که مردی کریم الاخلاق
و طیب الاعراق بود عزل کرد و برادر فاسق فاجر خویش را بر ما والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر
معاشی که پسندیدهٔ ایشان بود اقدام نمود چنانچه در مدت پنج سال که بر رتق و فتق مهمات می پرداخت در سرای او در نه بست
تا ارباب احتیاج هرگاه که خواستندی بی تحاشی آمد شد توانند کرد و بعد از انقضای مدت مذکور بمقتضی قول شیخ نظامی علیه الرحمة و الغفران
چنانچه فرموده که   طرفه زمانیست هم صبحگاه   هم در عیش خوش بود و هم گناه   عمل نمود و بصبوحی مشغول گشت و در غلوای
مستی بمسجد آمد و بجای دو رکعت فریضهٔ صبح چهار رکعت گزارد این خبر بمدینه رسید عثمان او را طلب داشت و فرمان داد تا عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب وی کوشید و مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت کوفه بر

سعید بن العاص قرار یافت و هم در اوایل خلافت فرمود که اخذ خراج مصر متعلق به عبدالله بن سعید بن ابی السرح باشد و عمرو بن العاص بلشکرکشی و
سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال مدخل نکند و بعد از چندگاه عثمان بن عبدالله بن رافع را با سپاهی جرار به بلاد عمرو عاص و
عبدالله بن سعد فرستاد و پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و فتح آن بلاد و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات به اوج آسمان رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن
بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله بن سعد شیوه معادات ورزید و در معاونت و مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبدالله
این معنی معلوم کرده مکتوبی مشتمل بشکایت او به عثمان فرستاد و از موقف خلافت حکم بر عزل عمرو صادر شد و امر حرب و سرداری سپاه نیز
تعلق به عبدالله بن سعد گرفت و عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد ابن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز
نهادند و هر دو زبان طعن دراز کرده نسبت بذی النورین سخنان ناملایم گفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلاف
عثمان بالا کشید و کار بجایی رسید که خواهر مادری آنحضرت را در حباله نکاح آورده بود طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی
خویش ابوموسی اشعری که مدتی بود که حکومت آن دیار تعلق به او میداشت شکایت کردند و بنابرین معزول گشت عثمان پسر خال خود را که
افواه و السنه بعبدالله بن عامر دایر و سایر است بجای مشارالیه نصب فرمود و عزل و نصب عبدالله بن عامر و ابوموسی اشعری در
سنه ثمان و عشرین و هجری واقع شد و درین سال عثمان زیارت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و تکریما رفت و در منا و عرفات
بر اداء صلوة بیعمانه قیام نمود صحابه این صورت مستنکر داشته گفتند ما با رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و ابوبکر و عمر که به حج می
آمدیم هیچ فریضه را زیاده از دو رکعت نمیگزاردیم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان قیل و قال و جواب و سوال صدور یافت
چنانکه تفصیل آن در بعضی کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان فرمان داد تا سراپرده عظیم در منا نصب کردند و اعیان حجاج
را در آن سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر اقدام این امر نیز متعرض شدند و چون بمدینه منوره
رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر جلفت امر فرمود انگشتری رسول الله صلوات الله و سلامه علیه که در دست مبارکش بود از انگشت او رسیده بود در
آن چاه افتاد و هر چند در جست و جو مبالغه نمودند چشم هیچ بیننده بران نیفتاد

در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاث
ثلاثین و هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد
بن شهریار با طایفه از لشکر فرس به ایشان پیوست و چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص و عبدالله بن عامر
بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی از روات سعید بن ابی العاص را بجای عثمان ذکر کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فرس گشته بعد از
قطع منازل و طی مراحل به آن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد و عبدالله
بن عامر به پیغام و التماس ملک طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایات بصلح مفتوح شده عبدالله
بجانب نشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان
با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند و با او بسر میبردند بمرو رسید با والی آن بلده که او را ماهویه میگفتند بدمزاجی و بی میلی
آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان به آخر رسیده بود خدمتش از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل

بلاد

بجانب خاقان فرستاد و او را به مملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ایجاب ملتمس او شد خاقان با جمعی کثیف
از جیحون عبور نمود و بنابر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسید ماهویه دروازه را بگشاد و یزدجرد ازین بلیات ناگاه آگاه گشته پیاده و تنها
روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده به آسیابانی رسید و از طحان التماس نمود که امشب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درم بمن
تا بصاحب رحا تسلیم کنم که مرا این مبلغ بوی می باید داد و یزدجرد شمشیر و کمر خود را که بهای آن خراج اقلیمی بود به آسیابان ارزانی داشت
و چون یزدجرد بخواب رفت آن مرد کم انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه بقتل شهریار عجم مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت

زمانه چو بادست و باد از نخست نقاب از رخ گل بغارت کشد
پس از سفتنه در میان چمن رخش را بخاک مذلت کشد

و چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نمودند و خاقان منهزم گشته از راه متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی
یزدجرد در تک و پوی آمدند و جسد او را در آب و جامهایش در نزد آسیابان یافتند و طحان را به بدترین وجهی کشتند و ماهویه را از بیم جان
روی بگریز نهاد و به اندک فرصتی شامت کفران بر صفحات احوال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه
احدی و ثلاثین مقتول شد و ماهویه کالبد او به اصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و روایتی درین باب نیز هست
درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری عظیم فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد و گویند ششصد کشتی مشحون بابطال
رجال مصحوب داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمدند حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا
بهم رسیده جنگ پیوستند و از طرفین خلق کثیر هلاک شد عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از ان
غرقاب جان بیرون برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافتند با قیصر گفتند که از شومی تو جهود و نصاری
تلف گشتند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع آن جماعت قیام نمایند بعد از آن مردم آن جزیره
قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی بکر الصدیق و محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشادند و گفتند که این عثمان
در امور مخالفت ابابکر و عمر میکند و عبدالله بن سعد را که رسول صلعم اباحت دم او حکم فرموده بود امارت میدهد و صحابه عظام را از
عمل معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار مخصوصان خود مثل عبدالله بن عامر و سعید ابی العاص می نهد و سعد این سخنان شنیده ایشان را
بعذاب و عقوبت تخویف نمود

چون عبدالله عامر به نشابور رسید
اهالی آن دیار در حصار متحصن شده مقاتله آغاز کردند و والی طوس در آن اوان به عبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گشت بعد از
آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمد و ابن عامر بضبط و ربط آن ولایات پرداخت حاکم طوس حوالی
نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرای عظام را بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت و چون خبر فتح
نشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید روسای ولایات نسا و ابیورد و سرخس و مرو بخدمت عبدالله بن عامر آمده مال مصالحه قبول کردند
و ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله بن خازم را به سرخس ارسال نمود بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت
بر ضمیر عبدالله بن عامر استیلا یافت بروایتی قیس بن صلت بخلافه خویش تعیین نمود و امر حرب را برای و رویت احنف بن قیس
مفوض گردانید و از نشابور روی بدیار عرب نهاد و قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت و عثمان عبدالله را ملامتها
کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید که مرو الرود و بعضی غرجستان و طالقان بسعی احنف

مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مسخر گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبد المطلب
و عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از دار فنا بسرای بقا نقل کردند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم
وفات یافت بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود
ابوذر غفاری از کبار اصحاب مقدس نبوی صلوات الله
علیه بود و در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام شد و چون آنحضرت دعوت اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن بماند و
بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان بتجملات و تشیید مبانی عمارات علیا مشعوف بود ابوذر زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد و گفت اعمال و افعال تو
مطابق سنت سید خیر البشر نیست و روش تو موافق سلوک شیخین نمی آید. آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال به بیت الله تعبیر نمود
گفت تو مال بیت الله از آن جهت میگویی که در روز حساب جواب تو بخدا واقع افتد ترا بیت المال مسلمین می باید گفت و از عهده آن بدر
دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی و معاویه از استماع این کلمات برنجید و مکتوبی
بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایتی دیگر فرست که او در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت
را نسبت بتو و من فاسد گرداند ذی النورین در جواب نوشت که با او بطریق رفق و احسان سلوک دارد و او را بر وجهی بجانب ما گسیل کن
و چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت فرمان شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد
که سمعا و طاعه در همان چند روز از شام بیرون آمد. بعد از طی منازل بشرف ملاقات عثمان فایز شد و عثمان جانب او را مرعی میداشت
و همت بر حسن معاشرت میگماشت و با وجود مدارا و دلجویی گاهی ابوذر بر وی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که دهندگان زکوة
باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر خود مقصور ندارند. ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب الاحبار این معنی را فهم کرد
گفت هرکه ادای فریضه نمود حق سبحانه دیگر از ذمه او ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت و آنرا چنان بر سر کعب زد که بشکست
و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد و عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از
آن ذوالنورین گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با جودم مواسا و مدارا المبتوا
کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت تشریف حضور ارزانی دار ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول الله صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که فرمود مسکین تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و همچنین از آن سرور استماع نمودم که گفت ای ابوذر وقتی که عمارت
بسلع رسد تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بآن موضع رسیده است و بر من واجب شد که بقول رسول الله عمل نمایم و عثمان
چند سر شتر و چند راس گوسفند به او داد. ابوذر با عیال و دو مملوک خویش از مدینه بیرون آمد و بربذه رفت و در آنجا بسر برد
تا بجوار رحمت رب العالمین پیوست و در بعضی سطور است که در حین خروج ابوذر عثمان حکم فرمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید
و امیر المومنین علی و عمار یاسر بمشایعه بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را ابلیس آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد
که خلاف حکم امیر باشد و میان امیر المومنین علیه السلام و مروان گفت و گو واقع شد امیر المومنین تازیانه بر میان دو گوش اشتر
مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد و چون مرتضی علی علیه السلام و ذوالنورین ملاقات کردند عثمان با جناب ولایت مآب
گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر وی زدی و آن جناب جواب داد که اگر اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده
بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او بعوض آن تازیانه بزند

در سنه

در سنه ثلاث و ثلثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعید ابن العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاع روی نمود و مالک را
در مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد
که بسکه زنی و گاه بهشت — بازی بازی مرا خواهی کشت
مالک چون
بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمد و علاوه کدورت
سابق گشت بیان این سخن آنکه اهالی کوفه با ولید بن عقبه ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنابر مداهنه او علما و اعیان آن دیار با وی طریق
محبت و وداد مسلوک میداشتند و بعد از عزل او سعید بن العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید را می باید شست تا از لوث وجود او
پاک شود و بالضرورت بفرموده وی عمل نمودند و ابوابی تعیین کرده باب انبساط را با اهل کوفه مسدود فرمود و چون او مردی بغایت زاهد بود در
فیصل قضایا با میل و مداهنه نمینمود و بنابرین اسباب اعیان آن بلده خفا خفا با او معادات میورزیدند و چون سعید بن العاص مالک اشتر را
اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت ضغاین آن مملکت جهت تزاید پذیرفت و مالک و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و
کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن الکعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس و محافل
بشرارت و حقارت سعید را یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار میگردانیدند و زبان بغیبت عثمان تیز میکشادند و هر شب در
منزل معین گرد آمده صحبت میداشتند پس چون سعید را از جمعیت ایشان خبر شد سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا تفرقه
در مجلس اجتماع ایشان انداخته و آن سرهنگ بی دستوری بوثاق اشراف کوفه درآمد و ایشان از روی غلظت با او گفتند
که تو که باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران فرمودند که بمراسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانچه مدهوش گشت و چون
از حال غفلت بمقام انتباه آمد بخدمت سعید شتافته او را از حقیقت احوال آگاه ساخت و سعید نامه بمدینه ارسال نمود و
صورت واقعه را معروض رای عثمان گردانید و عثمان بسعید پیغام داد که اسامی بدگویان را در جریده سپاه شام ثبت کردان
و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند به آن دیار روان ساز و سعید بموجب فرموده عمل نموده علمای کوفه را نزد معاویه بن ابی
سفیان فرستاد و ایشان نیز با معاویه در مقام نزاع و جدال و قیل و قال آمده معاویه نامه بعثمان ارسال نمود مبنی از آنکه مردم
کوفه قومی اند که نه مذهب دارند و نه مروت و زندگانی با طایفه چنین مشکل مینماید باقی عثمان میداند و ذوالنورین بمعاویه پیغام
داد که آن قوم سرکش را بحمص پیش عبد الرحمن بن خالد بن الولید فرست تا بخوی درشت رگ گردن ایشان نرم گرداند معاویه
بر اشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص روان گردانید و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیدند تا مدت یکماه ایشان را
بار نداد و بعثمان پیغام داد که من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر
هر کجا داغ باید فرمود — گر تو مرهم نهی ندارد سود
اگر عثمان خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی و عبد الرحمن بعد از انقضاء
یکماه روسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود و بآن جماعه مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران او دیگر پیش عبد الرحمن
بن خالد لحظه بر پای ایستاده باز گشتند و مدت ملازمه ایشان بدین وتیره بود آخر الامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید
از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن دستوری داد با مجموع کوفه باز گشتند الا مالک اشتر نخعی که در آن
بلده توقف نمود
چون عثمان در سنه اربع و ثلثین والی کوفه سعید بن العاص
را بر مشورتی که از سیاق کلام آید معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر علمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند

ودر کوفه بغیر اهل فتنه و غوغا صاحب وجودی نمانده، زید بن قیس اسود نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورده
ایشان را بر خلع خلیفه تحریض نمود و آن جماعت که بواسطهٔ عزل ولید و ایالت سعید از عثمان آزرده خاطر گشته این صورت را افزونی عظیم دانستند
و درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بر منبر رفت و زبان بنصیحت و موعظهٔ اهل
فتنه بگشاد و چون این خبر بعمرو بن سعد رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش مسلح بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که بتقاع
سبب این اجتماع و غوغا چیست زید جوابهای پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما بواسطهٔ آنست که از سعید گله کنیم قعقاع گفت اگر از
وی شکوه دارید بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای عثمان باید گردانید تا شخصی دیگر را به امارت شما نصب فرماید و بنا بر شکایت
سعید این همه شورش در مسجد کوفه چه کار آید و مفتنان را تهدید و وعید از ان موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون
دید که مهم از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب در ان دید که مالک اشتر را که سردار ایشان و صاحب وجه بود طلب دارند تا
بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم به استدعای او مسرعان فرستاد و مالک بر اندک فرصتی در کوفه نزول
نمود اهل کوفه با او ملاقات نمودند مالک با ایشان گفت که اگرچه من اکنون از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعید بن عثمان از شما اظهار ناخشنودی
کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید کرد و کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه آید او را در شهر نگذارند
و درین اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک رسید مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که داعیهٔ آن دارد که مالک را مدد کنند تا دست بر سینهٔ سعید زده
باید که پای از خانه قدم بیرون نهند و جمعی از وضیع و شریف با مالک برابر سعید رفته او را دیدند که با ده نفر از خدمتکاران خویش می آید سعید
که بپای کوفه رسید بوا رسیده کوفیان باو گفتند که بر فور بازگرد که ما امارت تو نمیخواهیم سعید گفت این همه شورش و غوغا احتیاج نیست قاصدی
بمدینه بایست فرستاد و پیغام بایست داد تا دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعید عزم مراجعت مصمم گردانید مالک با او گفت که با عثمان بگوی که
اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین فرمای و سعید بمدینه بازگشته صورت حادثه
بعرض عثمان رسانید و او ملتمس ایشان مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون جناب مشار الیه بآن بلده رسید اهالی آن دیار
بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدرر لآلی نصیحت گران کرد و روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست

ابن السودا که در میان مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا و بسودای
آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده و ایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت و چون جمال مطلوب او از حجاب منکشف
نشد با طایفه از اصحاب که از عثمان نفار داشتند اختلاط و انبساط آغاز کرده قواعد محبت و الفت را استحکام داده به بدگویی و عیب
جویی عثمان با ایشان همداستان شد و باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین معنی آگاه گشت گفت این یهودی بار کیست که از وی
این همه تحمل باید کرد و بالافرت به اخراج او از مدینه فرمان فرمود و عبدالله بعد از انکه مخالفان او در مصر بسیار بودند روی توجه بآن دیار
آورده بآن دیار ملحق گشته باظهار تقوی و علم فریش کثیری از اهل مصر بفریفت و بعد از رسوخ عقیدهٔ آن طایفه در میان نهاد و با ایشان که نصاری
میگویند که عیسی علیه السلام مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیاء علیه من
الصلوات انماها افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا او را نیز بدین معنی وعده فرموده چنانچه میگوید
ان الذی فرض القرآن لرادک الی معاد و بعد از انکه سفهای مصر این معنی عبدالله را تصدیق داشتند با ایشان گفت که هر علیک

پیغمبر را خلیفه و وصی بود و خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی است که بحلیهٔ زهد و تقوی و زیور علم و فتوی آراسته است
بشیمهٔ کرم و شجاعت و شیوهٔ امامت و دیانت پیراسته اما محمد بر علی ظلم جایز داشتند و خلافه را که حق وی بود به او نگذاشتند اکنون
نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع افعال و اقوال او بر ذمت همه عالمیان امری متحتم و بسیاری از اهل مصر
کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار ایشان بالا گرفت
عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آن طایفه از سفها اند یا از عقلا تا در مخالفت با ایشان همداستان
شده اند عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب شقاوت آمیخته اند
و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیاده شد
یکی از انجمله آن بود که عثمان
اصحاب رسول الله را از اعمال عزل کرده بجوانان و اقربای خویش را ولایت فرمود داد و دیگر آنکه حکم بن العاص که بسبب ایذای آنحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دیر آورد کرده با فرزندان بکوشه فرستاده بود در قیم قبول کشیده و یک دختر خود را بمروان بن الحکم و دیگری را
به برادرش حارث در سلک ازدواج انتظام داده از بیت المال خواسته فراوان به ایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایای
آمال مروان را کامیاب گردانید و خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف فرمان داد و باقی مصاحف را که بعبارات مختلف میخواندند و
یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند صحابه از اعمال او تخلف کردند رتق و نزول
برحقیقه حال آن طبقه نکشید و بواسطهٔ افساد مروان اشراف صحابه مثل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع و ابن عباس و طلحه و زبیر
بدستور سابق ملازمت توقف خانه نمیتوانستند کرد و این خبر در اطراف بلاد عرب انتشار یافت و سرمایهٔ تهییج اهل خلاف و عناد گشت
و کار بجایی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان اخبار ارباب فتنه و غوغا استماع نمود
و معاویه و عبدالله بن عامر و سعید بن العاص و عبدالله بن سعید را طلبید و ایشان نایبان بر شام و کوفه و مصر گماشته به آستان خلافه
آشیان رسیدند و عثمان با امرای مذکور در دفع اهل شر و تمرد و عصیان مشورت فرموده رای همه بر ان قرار گرفت که عمال بر اعمال
رفته و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته دفع اهل فساد را وجهه همت ساخته عثمان نفس خود را از هجوم
مدینه صیانت نماید و در ان معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از ان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته
او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه لیت ناگزیر و حادثه مرتب بر اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی معلوم من گشتی که فرمان
فرمای مسلمانان بعد از عثمان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار ایشان در قبضهٔ قدرت تو قرار خواهد
گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار و از سخن کعب تمنای حکومت و خلافه بر خاطر معاویه استیلا یافت و الاقبل ازین خود را
سزاوار این مرتبهٔ علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و اعادی
و اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بتو ضمیر من پریشانست و طریق صواب نزد من آنست که اکنون راه شام در پیش
گیری که در ان ملک یاران و اعوان تو بسیارند و مردان کار و دلیران روزگار بیشمار عثمان گفت معاذ الله که مفارقت منبر بلند و حجره
و روضهٔ مقدسهٔ رسول صلی الله علیه وسلم اختیار کنم
جگر بر درد و دل بریان توان بود   تو جانی بی تو بر گو چون توان بود
معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه

اگر خمس غنایم بایشان معروف شد. همسایگان رسول الله بجهت ضیق معیشت ممتحن کردند معاویه گفت ای عثمان از آسیب دشمنان برحذر
باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم فتنهاست عثمان گفت بر وقوع بلیه در هجرت صبر میکنم و دولت باقی را با حیات فانی مرجح
میدارم و سعادت قرب جوار حبیب رب العالمین بهمه عالم معاوضه نمیکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد شده بود بازگشته و از آنجمله کوفه
سعید بن العاص را در امر حکومه مدخل ندادند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بحد
افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المومنین علی بن ابی طالب دران باب سخن گفتند و حضرت ولایتمآب
مرتضوی با عثمان ملاقات فرمود. گفت یا ابا عمرو مردم بنسبت عمال تو چنین و چنین میگویند و بخدای سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم
و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و مدتها گوش هوش تو باستماع احادیث و الفاظ درربار حضرت
رسول الله صلعم قرین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبودند بعمل حق از تو و قرب تو برسول الله از حیثیت خویشی بیشتر
است از ایشان و بدو دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که افضل عباد در روز قیامه امام عادلست که سلوک طریق هدی اداکرده و
دیگرانرا راه نمود. احیای سنت متروکه و اماتت بدعت معلومه کند و بدترین خلق نزد حق جل و علا امام ظالم است که راه راست گم
کرده و دیگرانرا در بادیه غوایت افکند. اماتت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو مطمع اهل
فتنه و غوغا گشته شوی و تا روز قیامت تیغ از این امت مرتفع نگردد عثمان گفت ای امیر المومنین علی اگر تو بجای من میبودی مرا مرکز
تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی مرا نیز تشنیع نمیکردم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم
است ولایت داد و معاویه را بحکومت شام نصب کرد و من اگر ملاحظه خویش کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیدم معاویه را
بحال خود گذاشتم از آن چه عیب امیرالمومنین جواب داد که اگر از عمال عمر یکی حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر
او باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل جایز میداری و معاویه و سایر عمله چندان از عمر خوف داشتند که غلامان
عمر از علاج و هراس نداشتند و بعضی گفته اند امیرالمومنین علی در جواب عثمان گفت که عمر هرکرا ولایت داد مهار در بینی او کردی و تو
هرکرا والی کردی رسن او دراز کردی و چون امیرالمومنین علی از ادای این کلمات فارغ گشته بخانه خویش رفت عثمان از منزل
خود بیرون آمد و باحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرد. گفت از شما چنین و چنین بمن رسید و
شما جنب با عمر قبل از این کلمات میگفتید اما او مردی بسیاست و صلابت بود و شما را زبون و سرکوفته میداشت و من با شما رفق
و مدارا زندگانی میکردم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن من کوتاه کرده
زبان در کام خاموشی کشید تا سالم باشید و مردان ایشان از کشتن و خون ریختن تخویف نمود و عثمان او را از گفتن این کلمات
نفس منع بلیغ کرد
در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی که
اندک شکایتی داشتند از والی خود بمدینة الرسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست
جواب دادند که ما آمدهایم که از عثمان التماس نماییم که آن حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک نصب کند و اهل خروج را
امثال این کلمات بسیار داده از این سخن میگفتند و عثمان چون نخواست که معلوم کند که هیچکس از مردم مدینه با او یار هستند یا نی دو
کس از معتمدان خود را فرمود که با آن جماعت اختلاط نمود. بعد از مصاحبت و ملاقات بسیار بر سر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع

انصاری

انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند و چون نزد عثمان این معنی بصحت و وضوح پیوست فرمان یافت تا معارف مهاجر و انصار و کبار تابعین و طبقات
مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و آنحضرت بعد از ادای ثنای باری تعالی در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات
ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل کند او را بقتل رسانیم حضار مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدهایم که فرمود که هرکه مردم را بنفس خویش دعوت نمود و مخالفت سلطان زمان کند لعنت خدای بر او باد او را
بکشید عثمان گفت که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که در منا باتمام صلوة قیام نمودهام و رسول الله و ابوبکر و عمر در آن مقام قصر میکردند
جواب ایشان آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت و حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع
اختلاف از میان خلق بود و نسبت بکلام حق و همچنین بدفع جوابات باقی اعتراضات ارباب خلایق پرداخته گفت من حلاوت بخون ایشان
نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه می باید کرد و در این مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها
مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند
و ما بی یراق و استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نماییم و از سر شوکت بیاییم تا آنچه مراد و مطلوب ما باشد میسر گردد و بعد از
معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمان را برین داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول نکرد و این صورت موجب
رنجش خاطرها گشت
روایت که در آن اوان بنو هذیل و بنو غفار
و بنو مخزوم بواسطه التفات عثمان نسبت بعبد الله مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از
والی ولایت خویش عبد الله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند و عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید به ابن ابی سرح
فرستاده پیغام داد که در تسکین تظلمات سعی نماید و عبد الله جمعی را از ایشان بقتل تسکین داده و برخی را بضرب ابدان تادیب نموده و
ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح متاثر گشته طایفه از عظمای آن دیار مثل وابعی و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی
و سودان بن حمران السکونی با ششصد نفر از جانب مصر همت بر دفع عبد الله مقصور داشته روی توجه بمدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد
بن ابی حذیفه با ایشان بودند و بار بر همین موضع که با هم داشتند از کوفه مالک بن اشتر النخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله بن الاصم و
صوحان العبدی با گروهی و از اهل بصره حکیم بن جبله العبدی و بشر بن الحکم و ذریح بن عباد العبدی و ابن المحرش بن عمر الحنفی با طایفه بصریان بن شریح
ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان صورت زبیر و مصریان محبت علی در دل
داشتند و ارباب خروج که با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ملاقات نمود از ظلم امرا و گماشتگان عثمان شکایت کردند و گفتند که یکی
از جمله ظلمها آنکه عبد الله بن سعد بعضی از شکایتها را که سفارش عثمان به او برده بقتل رسانید لابد است که داد از دودمان ظلم ما برآورد و
چون صحابه کرام از این معنی خبردار شدند طلحه در محفلی بر پای خاست و آغاز بمخاطبات عنیف عتاب کرد و گفت البته بغور این
طایفه باید رسید و عایشه که در آن اوقات بسببی از اسباب از عثمان غباری در خاطر داشت مردم را بر مخالفت او تحریکات میکرد و
هنوز جامههای رسول الله نپوسیده و سنتهای او کهنه و متروک شد خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و امیرالمومنین علی علیه السلام با
اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که مردم مصر از عاملان آن دیار بواسطه ظلم و خونهای ناموجه که از او صادر شده رنجیده اند
و اکنون مناسب چنان مینماید که والی مواضع مذکور را معزول نمایی و اهل خروج بر ظاهر مدینه فرود آمده اند و رسولی در شب به امیرالمومنین

علی ع و عمار یاسر و طلحه فرستادند و ایشان از ما فی الضمیر خویش اعلام دادند و عثمان از قصد اعدا آگاهی یافته بخدمت مرتضی علی آمد و با
جناب ولایتمآب گفت که مرا با شما قرابتی قریبست و شما را نزد آن گروه که همگی همت ایشان بر مخالفت من مقصور و مصروفست قدر و
منزلتی هست باید که در تسکین آتش فتنه مساعی جمیله مبذول فرمایی بزرگواری که آن طبقه بمجلس من درآیند که این معنی سبب اثارت
میشود و دیگر مفسدان امیر المؤمنین علی ع در جواب فرمود که من بارها شرایط نصیحت بجای آورده ام و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفای
نایره فتنه و فساد است دلالت کردم و تو با من در مجلس میبودی اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر
که با من محبتی ندارند عمل مینمودی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون عن صمیم القلب آنچه فرمایی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب
اغراض اجتناب نمایم و جناب ولایتمآب التماس عثمان قبول فرموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل اهل مصر رفته بکلمات
خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر فساد و مخالفت گذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع او رسانید و عثمان با استصواب
طبقات خلق فرمان داد و بر منبر رفته به عذر و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند و چون عثمان بمنزل خویش
رفت مردم از روی صدق و ارادت بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نمایند زبان بتحسین او گشودند درین
اثنا مروان بن الحکم در اندرون خانه عثمان ملامت بسیار کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جمعیتی ظاهر و قدرتی باهر داشتند
و در منبر آن خردکاری ایشان از باده و وزنی نبود اما امیر المؤمنین این مهم را بزرگ ساخت تا منتی از و بتو عاید شود و از برای خود در میان
امت نامی پیدا کند و بالضرورت تتمه این قضیه در خبر تقریر باید آورد تا خلایق بدین صورت مطلع گردند که در ضمن این کار فواید بسیار
مندرجست و بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داده به سخنان درشت متفرق گردانید و طوایف مسلمین
از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند روایتی آنکه چون مردم مصر و بصره و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نمودند در
مدینه عثمان امیر المؤمنین و طلحه و زبیر در خلوتی طلب داشته گفت تزلزلی در ارکان خلافه پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من
رنجیده و چندان که آن را استدراک نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و بطمع آنکه امر خلافه بیکی از شما
انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز مدارید چه میشاید که مدعا و متمنی شما بحصول موصول گردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار
نخواهد بود امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود و مالک والذلک ثم اتک عثمان گفت زبان بتوبیخ مادر من مگشای جناب ولایتمآب فرمود که تو
بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف در بیت المال دراز کرده مبلغی خطیر با اقربای خویش دادی جواب داد که چیزی که دادم تا اموال را بانصاف استحقاق
معروف داشته رعایت صله رحم بجای آورده باشم امیر المؤمنین فرمود زیاده از هزار و دویست هزار بنابیست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر
با اقربای خویش دادی و عبدالله بن خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی مخالف رضای شماست من آن وجه
را از خاصه خود بضاعت بیت المال میدهم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت پروردگار بتو مقرون گردد روز دیگر عثمان با استحضار
اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی برین شهر آمده داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان درین
باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما که یاران حضرت رسول اید صلاح چیست چه می فرمایید که من برین قوم بر آن وجه عمل نمایم حضار مجلس
گفتند که همه را بقتال باید آورد که خون ایشان حلالست عثمان گفت بجز این بر قتال ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده
در مقام محاربه آیند و من شما را الحجه آن طلبیده ام تا جواب بجای گرفتن الغان ... آن متعرف میسازند تقریر کنم اعتراضات و اجوبه را بیان

فرمود اصحاب عظام باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه مباحست درین کار تقصیر نباید ورزید و چون خبر موافقت اصحاب کرام بگوش مخالفان
رسید با یکدیگر گفتند که رای ما فقط آن نیست که با مردم مدینه حرب کنیم بولایت خویش باز باید گشت تا بوقت حاجت بسیج او
تمامتر بیاییم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در نیاوریم و بعد از تقدیم مراسم مشورت مراجعت کرده سرکشان بدیار خویش رفتند
و مورخان نوشته اند که در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه مجتمع کردند و چون اهل خروج به ممالک خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال
نموده از اوطان بیرون آمدند و در شوال سنه مذکوره روی توجه بجانب یثرب آوردند و باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز
چهار قوم و لشکر کوفه چهار فرقه بر هر فوجی و جمعی یکی از امرا فرمان روا بود و طبقات فوق ثلاث بلاد مذکوره بر ظاهر مدینه در سه موضع
فرود آمدند و مجموع را رای آن بود که عثمان را از خلافه عزل کرده دیگری بجای او نصب کنند و اهل مدینه چون بر آمدن مخالفان
اطلاع یافتند مسلح و متکمل گشتند و خداوندان فتنه ازین صورت آگاهی یافته از دو سه خویش دو کس را برسولی نامزد کرده پیغام
دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب چیست سوال و معروف نهی منکر چیزی دیگر نیست و مردم مدینه تسکین یافته غربا بشهر در
آمدند و با متعینان آن بلد گفتند که مقصود ما ازین آمدن آنست که عثمان شر ظلم را از سر خلق دور کرده اهل صلاح را بر ولایات والی
گردانند و پنجاه نفر از مصریان در خلوتی بعرض امیر المؤمنین علی ع رسانیدند که امام بحق و خلیفه مطلق تویی اگر عثمان خود را از
امر عزل نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایتمآب بزجر و سرزنش ایشان زبان بگشاد و فرمود که شما را بعزل و نصب چه مهم است
و بصریان نیز با طلحه امثال این کلمات گفتند همان جواب شنیدند و مجموع ایشان در کار خویش سراسیمه و سرگردان و درین اثنا عمرو بن العاص
پیش عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه و انابت کن و آنحضرت او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب
ابرا و تبرئه کرد عمرو عاص گفت یکی از عیوب آنست که تو عبدالله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و آنکه مقبول حضرت رسول و ابوبکر و عمر
بود مردم معزول گردانیدی و میان عثمان و مشار الیه مناظره رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریض
نمود گفت چون او مباحث و عثمان در شب چنانچه سبق ذکر یافت نزد امیر المؤمنین ع آمده التماس نمود که در اطفای نایره فتنه
سعی نماید آنحضرت ملتمس عثمان را مبذول داشته روز دیگر با یاران مصطفی صلی الله علیه و سلم با انجمن مصریان فرا رسید و برفق و لینت
سخن گفت و ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان با عثمان گفت که از فرستادن امیر المؤمنین علی مخالفان
تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی حق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست که آن جماعت بلکه سایر مردمان بدانند که تو بر
دفع ایشان قادری و مخالفان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده مردم مدینه را جمع فرموده با ایشان گفت
که ارباب خلاف چون متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش پشیمان گشته و دم در کشیدند و عمرو عاص از آن میان
گفت ای عثمان از خدای بترس و در پناه توبه و انابت گریز که ما جماعتی را که منع انتقام از ایشان بیرون آورده بطایف الحیل
تسکین دادیم عثمان گفت ای عمرو خاموشی را شعار خود ساز تو چه کس باشی که مرا بتوبه دلالت کنی و مقارن این حال از جوانب
مسجد آواز بگوش عثمان رسید که ای عثمان از کرده خویش پشیمان شو و دست در عروة الوثقی صبر در زن و سنگ بر عثمان
انداختند او را از منبر بزیر آوردند و عصای وی را شکستند عثمان بیهوش گشت او را جمعی بر دوش گرفته بمنزل بردند و امیر المؤمنین
علی ع بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو ترا برین خطبه چه مهم بود و خلق مدینه میدانند که ما ارباب تمرد و عصیان نخواهیم

اختصاص

بسیار بمقام رضا آورد بیم عثمان گفت که الحال ملامتی لایق که اکنون بهر چه اشارت فرمایی عمل کرده آید علی ع که برقع نقاب چهره عرایس غیبی داشت
گفت از مسلمانان عذر باید خواست تا همه خوشدل شوند و بنابرین عثمان فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بنفس نفیس بر منبر رفته
رفته گفت ایها الناس از شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم و اگر از من زلتی صدور
یافته باشد محل تعجب نیست رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هر چه مقبول حق سبحانه
و تعالی و پسندیده شما نیست توبه کردم و بخدا بازگشتم و مرا که عمر به آخر رسید هیچ صفتی نیکوتر از انابت نیست و هر که از شما طعنی دارد
معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان امثال این کلمات بر زبان آورده عذرخواهی بسیار نموده از مسجد بیرون رفت
و بخانه خود تشریف برد و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع در غیبت عثمان در انجمن فرمود که این مرد الحق بر وی واجب و لازم بودی که
آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بملاطفت خلیفه زمان امیدوار گشته بآستان خلافت آشیان شتافتند و مروان
ایشان را بر در سرای توقیف نمود نزد عثمان رفت و با سعید بن العاص اتفاق کرده باوی گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر
گشت که بجرایم خود معترف گشتی و در نقصان قدر و منزلت خویش کوشیدی و مقصود علی ع از اظهار این نصیحت آن بود که آب روی
تو ریخته گردد و نزد همه خطا و جریمه تو سمت وضوح یابد حالا اقرب بمصالح آنست که این مردم که بر درگاه تو جمع گشته اند ملاقات نفرمایی
که سر وصول دارند و ممکن که فتنه روی نماید که تدارک ممکن نباشد عثمان با مروان گفت مردم را بازگردان که مرا از خود حیا مانع می
آید که با ایشان سخن گویم و مروان بیرون آمده بسخنان وحشت آمیز خاطر اهل صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان بی آنکه
ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش امیرالمؤمنین رفتند و معروض داشتند که ما بجهت تشیید مبانی محبت و وداد بر در خانه
عثمان رفتیم و مروان از پیش او بیرون آمده چنین و چنین گفت جناب ولایتمآب از استماع این خبر ملول گشت و بمنزل عثمان رفت
و او را ملامتها کرد و گفت هر چند ما در اصلاح مهمات توسعی نماییم تو همه را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی مروان گفت ترا
تشنیع کار خود در گردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا به جایی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من
با خود مقرر کرده ام که پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون امیرالمؤمنین ع از وثاق عثمان بیرون رفت نایله بنت الفرافصه
که بفراش آنحضرت اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از موافقت علی باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که آن
مستلزم عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد است روایتی آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند
و او را برداشته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بپرسش او رفت چون چشم عثمان بر امیرالمؤمنین علی افتاد دیده بر هم نهاد بنی امیه
با جناب ولایتمآب سخنان فتنه انگیز گفتند و علی خشمناک بیرون رفته تا قتل عثمان قدم در وثاق او ننهاد و در روایت بعضی از
علمای اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد خلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند و عثمان باب دار الخلافه بسته از غرفه بالای آن
در تکلم آمد و پرسید که چه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همه ساخته اید آن جماعت
بر اعمال او اعتراض کردند عثمان جوابهای ناملایم گفت بعد از آن گفت من از رسول صلعم شنیدم که بر زبان معجز بیان میگذرانید
که لا یحل دم امرئ الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان و زنی بعد احصان و قتل نفس بغیر حق و بخدای سوگند که از آن زمان که قاید توفیق رفیق
طریق من گشته نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل [illegible] بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام خانه [illegible]

دولت

روشنست و بتجربه و دانایی که حقیقت جمیع اشیا پرتوی انکار است که در جاهلیت و اسلام تا بدین زمان در وجود نیامده و کرامات اجلال حضرت ذوالجلال
بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من بدست مبارک او رسیده مساس عورت بر آن دست نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده
معترضان که این نوع سخن شنیدند سورت غضب ایشان کم شد بمصالحه مایل گشتند الا کنانه بن بشر و دیگری از افراد بشر که پیش از همه در
تهییج مواد فساد میکوشیدند و درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت کرد گفت که رای صواب درین باب کدامست ابن عمر پرسید که مقصود
معاندان بنسبت حال تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که من عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه روی رجعت ممکن
نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم زنده خواهی ماند گفت نی عبدالله گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خویش
بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از خلایق
امام زمان رنجیده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول صلی الله علیه وسلم با تو گفته که فلا تنزع قمیصا البسکه الله و آن قمیص غیر خلعت خلافت
امر دیگر نیست و لیکن مخالفان را بکتاب خدای عزوجل و سنت دعوت کن اگر قبول کنند فبها و الا تو معذور باشی و بنا بر صوابدید
عبدالله عمر عثمان مغیره و شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب و سنت دعوت کنند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات کرد زبان
بنصیحت گشاد آن جماعت گفتند که ای فاسق فاجر زانی ترا با موعظت و ارشاد چه نسبت و منشأ اطلاق این الفاظ بر مغیره
آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند و کسی از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی داد و شاهد چهارم مدافعه
کرده گفت ندانم که موطوءه بر وی مباح بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله سلام برسالت قوم موسوم گشت چون با ایشان
ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید و تا رسول الله صلعم مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع
شده و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشند و اگر عثمان را بکشید تا ایام
خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر آنکه تا زمان که رسول الله صلعم بهجرت اختیار فرموده
بمدینه آمده ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل عثمان جسارت نمایند حفظه دست از محافظت باز
دارند تا عرصه بدست دشمنان آید دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب
یابید بیدار نسازید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک زمانی در میانست بجوار رحمت
ایزدی خواهد پیوست عبدالله سلام که سخن بانجام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبدالله
سلام دراز کردند و گفتند ای جهود تو باری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری هر چه تمامتر
از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند و آن جماعت با او بسفاهت مشغول شده
نفاق و شقاق و عناد دیرینه که از وی در ایام جاهلیت مرة بعد اخری نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه صادر شده
بود بیاد دادند و چون عمرو خجل شد بازگشت عبدالله بن عمر گفت انفتاح باب [illegible] مراد و [illegible] مقصود منوط و مربوط بر
رای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی ابن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایتمآب شده التماس نمود که به آب نصایح آتشی
را که در کانون باطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرونشاند امیرالمؤمنین علی گفت باید که عثمان با من پیمان کند که هر چه من بجهت
تسکین اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد امیرالمؤمنین علی بمحفل متعصبان شتافت و بر نجات

سحاب بکرت باطن فیاض و درر الفاظ آبدار در انطفاء شرارت شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایت عثمان امیدوار گردانید و مامول آن
جماعت را ضامن شده باتفاق و مرافقت قوم (رؤسا) به عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح که والی ایشانست
تظلم مینمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابی بکر که بحلیهٔ تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین فرمای عثمان مصلحت
در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را به امارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت
انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند اهل کوفه و بصره نیز مشمول عاطفه و عنایت و شفقت و مرحمت گشته روی بمساکن خود نهادند

و چون محمد ابا بکر و ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحلهٔ چند قطع کردند شخصی دیدند بر شتر
عثمان سوار که بتعجیل تمام بر سمت مصر میرفت و بروایت صاحب عتبه آن شخص اعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مصنفان تاریخ آورده اند
که آن جبل غلام عثمان بود و علی ای التقدیرین مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول
عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن ابی سرح است پرسیدند که هیچ مکتوبی
مصحوب تو هست یا نی گفت نی چون بیک تفحص کردند مکتوبی در راحلهٔ او پدید آمد که در عنوان او قلمی شده که من امیرالمؤمنین الی
عبدالله بن ابی سرح چون صحیفه را بگشادند در آنجا یافتند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و
فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را محبوس و مقید ساخته حالا بر آنچه مامور شده بر آن قیام نمای و بتفصیل مهمات
اشتغال نمای و منتظر فرمان ما می باش چون محمد بن ابی بکر و رفیقان او بر مضمون نامه اطلاع نمودند قاصدان به اهل کوفه و بصره
فرستادند که بجناح تعجیل بمدینه بازگردند و خود نیز بسرعة هر چه تمامتر مراجعت کردند و عظمای بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نمودند
و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند و مکتوب را به
ایشان نمودند گفتند بنابر غداری چنین که از عثمان سمت وضوح یافت ریختن خون او مباحست و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار نموده
با مخالفان دم از موافقت زدند و علی و زبیر و طلحه و سعد ابن ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکه بدر بموقف خلافت شتافتند و با
خلیفهٔ زمان ملاقات فرمود، از آن میان علی ع گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر رفته کیست جواب داد که منم پرسید که شتر که او
سوار بود از آن کیست گفت از آن من گفت این مکتوب که مصحوب او بود بی توقف تو قلمی شده فرمود که نی باز استفسار نمود که
مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر منست امیرالمؤمنین علی گفت این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و شتر و خاتم از آن تو باشد
و کتابت نامه بر او تو نخوانند عثمان سوگند خورد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که او سوگند
دروغ نخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست و بنابرین مروان را که در خانهٔ آنحضرت متواری بود
طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادتمندان خشمناک از مجلس او بیرون آمده
حمایت مروان ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هر چند جهد دانستند که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران گفتند که تا مروان
تسلیم نکنند که از حقیقت حال انکشاف یابیم خاطر ما بر جای خود قرار نخواهد یافت و درین اثنا عایشه صدیقه در اظهار انکار بر عثمان غلو
غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض مینمود و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول صلعم در منازل خود نشسته و در
بر روی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از فتنه کنار جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب از او

باز داشتند

باز داشتند و چون آنحضرت از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده آب طلبید و آنجناب ولایتمآب چند مشک آب
مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود و نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در حین معارضه گفتند که اگر تو
از فرستادن غلام و نامه خبر داری خون تو مباحست و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات خلافت
و ریاست را در قبضهٔ خاینی نهاده که بی فرمان تو برچنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون
مردم مصر و اهل کوفه بر عزیمت تهییج فتنه از راه بازگشته بمدینه آمدند و اکثر آن بلدهٔ طیبه با ایشان در خلع عثمان موافقت نمودند آن
حضرت بعد از استشاره و استخاره چاره جز آن ندید که التجا بجناب ولایتمآب نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت
امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفای نایرهٔ فتنه و فساد سعی فرماید و قول آنکه ذوالنورین آنجناب را طلب داشته
گفت یا ابالحسن ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسیده و ازین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم اگر تو ایشان را از سر قصد من بگردانی
جمیع ملتمسات قوم را به اجابت مقرون گردانم و از نفس خویش و غیر حق ایشان بگذارم اگرچه خون من ریخته گردد امیرالمؤمنین جواب
داد که طایفه که با تو در مقام جدال و نزاع عند میل بعزل تو نوشته دارند که بتقصیر من ایشان را بوعدهای خوب که فرموده تسکین دادم و
تو به ایفای هیچ یک از آنها قیام ننمودی و اکنون بر مواعید تو دل قرار نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه
ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت باشد به اسعاف و انجاح مقرون گردانم و بعد از عهد و پیمان علی علیه السلام با منازعان
ملاقات نمود و گفت عثمان با من میثاق بسته که بر جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم که در جویبار طغیان نشانیده اند از بیخ و بن براندازند
و فی الفور رقم عدل بر صفحات روزگار والیان کشیده آن طبقه را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشت و مهلتی معین کرد و
اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را بامضای شریفه موشح گردانیدند و چون چند روزی که مقرر کرده بودند بگذشت و هیچ اثری بر آن قول مترتب
نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشته در خلال این احوال اهل عثمان معلوم کردند که عثمان تهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال دارد
و به اطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید و بواسطهٔ این قضایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان
مشغول گشتند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره
قیام نمودند شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن مهران از شام با سپاهی بعون آن امام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفهٔ اهل
اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان نبرد و سایر محصوران مثل سعید بن
العاص و مروان نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام برین حرکت ناپسندیدهٔ مخالفان مطلع شده در مقام نصیحت آمد و با ایشان گفت که مردم فارس
و روم از اسیران خویش خوردنی و آشامیدنی دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید و بدین صفت مذمومه اقدام مینمایید اکنون از سر این حکایت
درگذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا والله نمی گذاریم که در بدن باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت
آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره مند گردد نقلست که در ایام محاصره ذوالنورین نزد امیرالمؤمنین علی ع قاصدی فرستاده گفت امیدواری که این
عم تو بگذاری و زاری بر تیغ ستم و ظلم کشته شده ملک خلافت ازو مسلوب گردد مرتضی علی گفت نخواهیم گذاشت که این خبر سیه بعضی طلحه بر قتل
او اقدام نماید و بر مسند حکومت و ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل
میدانست بالجمله جناب ولایتمآب اشارت نمود تا امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ

نزدی از افراد قصد عثمان کنند و نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند ملازم باشند و در باب محافظه موافقت نمایند
وطلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خود نیز همراه ایشان ساخت و رفقای اربعه رضی الله عنهم در صیانت عرض خلیفه کمر بسته بقدر
طاقت و توان بانسداد طریق دخول ارباب خروج می پرداختند و گویند که در ایام محاصره عثمان عایشه صدیقه عزیمت سفر مبارک
حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید و هم دران اوان که موسم حج بود ذو النورین بر بام قصر آمده عبدالله عباس را
طلب داشته مخالفان گمان بردند که آنحضرت خود را در حصر از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او
رفته چون ابن عباس حاضر شد ذی النورین از آنجناب التماس نمود که امارت حجاز را قبول کرده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج را
بگزارد و بعضی گفته اند که هم دران اوقات با امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین اتفاق نموده ملازم باب دار الخلافه بود. بدفع دشمنان
قیام مینمودند و چون عثمان او را برفتن مکه و گزاردن حج ترغیب مینمود ابن عباس گفت که نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز
عثمان این عذر را نپسندید و دران باب مبالغه فرمود بنابرین عبدالله بتجهیز توجه حرم پرداخته بدانجانب روان شد عبدالله بن عباس
گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخانه عثمان رفتم با آنحضرت بر بام قصر برآمد. بایستادیم و دران حین طلحه امده با عبد الرحمن
بن ابی ربیعه
بن عدیس که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سر سخن گفت بسیار و بعد ازان عبد الرحمن با تابعان خویش خطاب کرد که دیگر هیچکس مگذارید
که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن کند او را منع کنید انگاه عثمان با من گفت که فتنه را طلحه انگیخته است و آب...
ریخته و مردم را برمن دلیر ساخته تا شمشیر عدوان آخته اند و رایت مخالفت برافراخته بعد ازان دست نیاز بجانب آسمان برداشته
گفت بار خدایا شر طلحه از من بازدار و امیدوارم که از تمتعی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله عباس گوید که چون من قصد
آن کردم که از دار الخلافه بیرون روم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بجانب محمد بن ابی بکر از ان مهلکه جان بیرون برد. بمنزل خویش
رفتم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول الله صلعم از عثمان التماس نمود تا بربام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید ذو النورین
ملتمس وی را مبذول داشت آن ناصح گفت که ای عثمان مقتضی وقت و مصلحت کار تو آنست که بساط خلافت را در نوردی تا از تطرق
بلیه و آفت ایمن گردی و در اثنای این حدیث بشر بن الصلت الکندی تیری بجانب ناصح مشفق انداخته بر مقتل وی آمد مخالفان بمبالغه
بسیار از آنحضرت طلب داشتند تا بقصاص رسانند آنحضرت دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و گفت که من بقتل کسی که نصرت
و معاونت من کرده باشد همداستان نگردم و بعد از وقوع این واقعه اهل خلاف و فتنه آتش در باب دار الخلافه زدند و از بام و در
متوجه تهور امامت گشتند و دران حین مروان بن الحکم با سعید بن العاص با قرب پانصد نفر از ممالیک خلیفه زمان در صحن سرایی که در
انجا محصور بودند از برای مقابله و مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده
رنجه مدارید که کار من آخر شد و روزگار من بنهایت انجامید گفتند از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول الله صلعم در خواب دیده
از دارات شکایت کردم فرمود که غم مخور ای عثمان که فردا شب با من روزه خواهی گشاد مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن ماست آسیبی
بنفس نفیس تو نخواهد رسید و بعد ازان ارباب غوغا در آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب واقع شد صحن دار الخلافه از خون مبارزان
ارغوانی گشت و مروان بر پیش صف رفته مبارز خواست که دست بردی بنماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در اجلش تاخیری
بود شریان او بریده نگشت و یکی از غلامان او او را برداشته بیرون برد و مردم تصور آنکه مروان کشته شد متعرض او نشدند و سعید بن العاص

زخمی

زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر صدیق در خانه که عثمان بقرائت مشغول بود درآمده
دست دراز کرده و ریش او را بگرفت و گفت ای پیر عثمان اکنون ترا چه سود دارد عبدالله بن سعد و مروان بن حکم مطرود و معاویه
طلمو ذو النورین جواب داد که اگر پدرت ابی بکر زنده بودی تو با من بچنین معامله اقدام ننمودی انفعالی کرده محمد بن ابی بکر دست از
محاسن او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر بخانه رفته خواست که زخمی کارد بر او زند و کار او آخر سازد عبد الرحمن بن عدیس
و قتیره و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه آواز دادند که دست ازین حرکت باز دار که ما را بخون او احتیاجی نیست
و کنانه ممتنع شده ایشان بخانه درآمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این
امر را خدای عز و علا مفوض بمن گردانیده و بغیر ازو هیچکس نتواند که از من باز ستاند و بکتاب الله اینک در کنار منست شما را
دعوت میکنم و چون مخالفان بیقین دانستند که ذی النورین خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربی بروی زد و چون
در سیلان آمده و بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیری بر عثمان زند زوجه او نایله بنت
الفرافصه خود را بر بالای وی افکند و شمشیر بر دست نایله رسیده کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نایله
میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد ازان قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان
آنحضرت عثمان لحظه بخانه در آمده آن دو ملعون را بدوزخ فرستادند و غافقی از خانه بیرون آمد فریاد برآورد که یا طلحه قتلت
ابن عفان و طلحه اگر چه در میان قوم نبود اما غرض غافقی ازین سخن آن بود که خلق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در مقام مخالفت
طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المومنین علی ع ازین واقعه آگاه شد از خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر
سینه حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول الله را کشتند و شما بر در خانه اید و ما شما را
نفرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذری واضح داشتند از سر ایذای ایشان درگذشت گویند شهادت
عثمان بروز جمعه در اواسط ایام التشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و جمعی ازین کمتر گفته اند و بقول اصح مدت
خلافت او دوازده سال بود بدوازده روز کم روایتست که شخصی از امیر المومنین علی علیه السلام سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی
جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شد که عثمان پیشوای ایشانست و آیه الذین آمنوا و عملوا
الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طایفه میکند که بر ایشان صفت تقدم دارد از سعید بن المسیب پرسیدند که حال
عثمان چون بود گفت مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و انکه از برای او مقاتله نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال
و خدا از وی راضی بود که خلیفه بود بس رحیم و بر و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر برره و قاتل فجره
شب همه شب بیدار بودی و در ختم کلام الله کردی بجان جوانمردی نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه
بعد از قتل او از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات منتهی شد و تقسیم اموال و غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه هایله عثمان
بسمع عایشه رسید با آنکه ازو نفاری در خاطر داشت تحسر و تاسف خورده بزبان کلمه انا لله و انا الیه راجعون بگذرانید آنگاه گفت

ولوکان فی الدنیا کریم مخلد — خلدت ولکن لیس حی بخالد

کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر — عطیه ز خدا عمر جاودان بودی

و چون خبر شهادت او بسعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اول ظهور اسلام از برای محافظت ملت قریش بمدینه

گریخته بودیم و اکنون از جهت صیانت دین از مدینه می باید گریخت و در بعضی از نسخ بنظر رسید که مدت سه روز جسد عثمان افتاده بود که
هیچکس بتدفین او نپرداخت و آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفتند و التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس
البلوی درخواست نماید تا رخصت دهد و او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسخن علی مرتضی سخن ایشان مبذول افتاد جنازه
که طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از سراهای آنحضرت برکندند و جسد مبارک او در آنجا نهاد. از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند
و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نمود و سنگ می انداختند و جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر با آن همه ترحم که از تو صدور
می یافت ندانم که خلق این همه بی رحمی چرا کردند و چون از نماز فارغ گشته سه کس از روساء انصار با اتباع به بقیع رسیده نگذاشتند که آن بزرگ
را در گورستان مسلمانان مدفون سازند و بنا بر ضرورت آنحضرت در حایطی که میان گورستان یهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون
حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار از میان برداشت و مقبرهٔ او را داخل اهل اسلام کرد و بعد دفن عثمان نائله گفت که غلامان او را که
در جنگ بقتل آمده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه افکندند گذاشتند تا طعمه کلاب شدند و در آن اوان عمال
ذو النورین که گماشتهٔ او بودند بر مکه عبد الله بن حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منبه گویند و بر بصره
عبد الله بن عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویة بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد بن الولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و
بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و بر اصفهان سایب بن اقرع و بر همدان بشیر بن امیه و بر ری
سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس بود از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و
قاضی شام ابو درداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان و خلافت امیر المؤمنین علی بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه
دیار عرب گشت و منازل و مراحل پیموده به بصره آمد و در آن دیار چندگاهی رحل اقامت انداخت

روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر مینماید آنست که چون
از واقعهٔ عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین علی علیه السلام التماس نمودند که مسند خلافه را بذات همایون خویش زیب و آرایش
دهد و چمن آمال رعایا از فیض سحاب رحمت و احسان و بر و امتنان سیراب گرداند شاه عالم پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلد
قلادهٔ حکومت و ریاست زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر برای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادت
دینی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات بعرض آن سعادتمندان رسانیدند ایشان
بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بآستان سعادت آشیان شتافتند و معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را
از وجود خویش خالی گذاشته بعالم دیگر رفت و اکنون جهان را از امامی ناچار است و ترا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف
جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمثوبات درجات و ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی
میدانیم سوال آنکه بقبول خلعت خلافه جهان آرای آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنانرا رهین منت گردانی امیر المؤمنین
علی گفت که زمانی که عمر از و ارضا برای بقا خواهید داعیهٔ آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضهٔ اقتدار من
آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم و هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت او مینمایم و نزد من وزارت محبوبتر از
امارتست صحابه بنظام عقد جناب ولایتمآب مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند و چون مبالغه یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسرحد افراط رسید علی علیه السلام فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر متمشی نمیگردد لاجرم اجلهٔ اصحاب شخصی بطلب ایشان فرستادند
و آن دو بزرگوار رفت و در سینه ملتمس فرقهٔ ناجیه نهاده گفتند قرعهٔ خلافت بر سر که افتد ما از مطاوعت و متابعت او عدول
نخواهیم جست و این صورت نزد ارباب فطنت مستحسن نیفتاد. مالک اشتر طوعا او کرها طلحه را بدان انجمن حاضر گردانید و حکیم جبله
زبیر را شامام ای به آن محفل رسانید و مرتضی علی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل
بخلافه دارد من متابعت او میکنم ایشان گفتند که با وجود تو که اقتضای این بر خاطر گذرد و بعد از آن خلافه بر علی مرتضی قرار گرفت و
نخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانید و بیعت کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنابر آسیب زخمی از کار باز مانده بود حبیب بن
ذویب گفت اول کسی مبایعت کرد صاحب ید شلاست و سر کار این مهم باتمام نرسد و روایتی آمده که حبیب گفت که ید شلا و بیعت لایتم
و در بعضی از کتب سیر و مغازی مسطور است که چون طلحه با علی مرتضی عم ظهر نمود جناب ولایتمآب فرمود که طلحه بنقض میثاق و شکستن
پیمان سزاوار است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه عالم پناه سرافراز گشتند و شرذمهٔ قلیل از مخصوصان عثمان بسلوک طریق
ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز نگشته مخالفت اصحاب اختیار نمودند و نعمان بن بشیر انصاری کف نائله و جامهٔ
خون آلود عثمان نزد معاویه بدیار شام برد و بعضی از بنی امیه بموافقت او روان شدند و برخی از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند
و بوقت فرصت نزد عایشه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب شمرده اند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی
علیه السلام داعیهٔ آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد از روی دولتخواهی معروض داشت ای مستنیر حضرت امیر گرداند که درین امر چندان
توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشراف اطراف رسد و قواعد قصر خلافه استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب فتنه و
تشویش مسلمانان خواهد شد و امیر المؤمنین رای مغیره را درین باب نپسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافه شتافت و رای
علی مرتضی مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور نمود عین صدق و محض صوابست و یکی از فواید که برین قضیه
مترتب میگردد آنست که موافقان از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود و مغیره امثال این نوع کلمات گفته از پیش مرتضی علی
بیرون آمد و در آن حین ابن عباس رضی الله عنهما از مکه رسید و بر آستان خلافه آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس خلافه بیرون
می آید پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود فرمود که دیروز با من چنین و چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دینه بود
عبد الله عباس گفت دی آنچه از مغیره صادر شد بود عین نصیحت بود و امروز محض خیانت مینماید و چون این سخن بسمع مغیره
رسید گفت هر گاه نصیحت کنی و قبول نکند با او خیانت باید کرد تا قبول کند چنانچه علی دینه نصیحت من رد فرمود امروز خیانت
را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویة بن ابو سفیان عمال استان نمی جواب داد که
معاویه و اصحاب از اهل دنیااند و هرگاه که رقم عزل بر جراید اعمال ایشان کشیده آید دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات
نفس کوتاه گردانی ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند که علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و بیم آنکه اقربا و دوستان فاسد
گرداند و در مقام مخالفت آیند و اگر تو ولایت شام در عهدهٔ ایالت معاویه ارزانی داری من او را بآسانی از آن دیار چون موم از خمیر
بیرون آورم امیر المؤمنین در جواب فرمود که لا اعطیه الا السیف و بروایتی دیگر گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان
فصاحت بیان بگذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم عمال و گماشتگان او بود اکنون که زمام اختیار در قبضهٔ قدرت

من آمد مداهنه نکنم و بر تسلط ایشان بر مسلمانان اگرچه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت و بازوی خود اعتماد
داری و در تمشیت این مهم عظیم الشأن تامل و تدبیری باید امیرالمؤمنین فرمود که هر کاری که در فیصل امور با تو مشورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود
باز نمای و اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبیعت تو کار کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس رضی الله عنهما در جواب او گفت ایسر مالک عندی
الطاعة و در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین علی عم سوال نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه طلب داشت
جناب ولایت پناه فرمود که ناصر و معین و مشاور و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید من در سوانح امور با که
مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشته داعیه و دغدغهٔ مخالفت در باطن ایشان
ظاهر شد گفتند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر با علی بیعت کردیم والا او سزاوار این نبود که بر ما والی و فرمان فرما گردد و انتظار میکشیدند
که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون آیند و در تهییج فتنه سعی نمایند

در اوایل سنهٔ ست و ثلاثین و هجری امیرالمؤمنین علی عم

عثمان بن حنیف را به حکومت بصره ارسال نموده بعزل عبدالله بن عامر بن کریز فرمان داد و عمار بن حسان را که یکی از مهاجر بود بامارت
کوفه فرستاد منشور ایالت جمیع یمن باسم عبدالله عباس نوشته او را بدان جانب کسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط ممالک مصر
نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب دیار شام توجه نماید و تمکین همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا آن
مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه ابن عم عثمان و گماشتهٔ اوست و مدتهاست که بی مانعی و منازعی در آن بلاد بریاست عباد
قیام مینماید و از آن میترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد مرا بتنگ محبوس
مقید گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبست لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تقلد مهمی
که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری علی مرتضی عذر او را مقبول و مسموع داشته سهل بن حنیف را فرمود تا
روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و بعضی
از مردم آنجا ضمنا شیوهٔ مخالفت میورزیدند و عمار چون بزباله که قریب بکوفه است رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با وی
ملاقات کرده گفتند که اگر بحیات خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان
باشد و عمار بالضرورت مراجعت نمود و چون خبر توجه عبدالله عباس بگوش یعلی بن امیه حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و
اقمشه خالی کرده باساس ابهت تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون قیس بجانب مصر نزدیک شد طایفهٔ باستقبال او
مبادرت نموده بموافقت وی بشهر در رفتند و اعیان آن مملکت متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ در مقام اطاعت و انقیاد آمدند
و گروهی گفتند که اگر علی قتلهٔ عثمان را سیاست میفرماید متابعت و مطاوعت مینمائیم والا فلا قیس بن سعد گروهی صلاح در آن
دیدند که با ایشان در سازد و بمجرد آنکه به او تعرضی نرسانند راضی شود اما سهل بن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرد طایفهٔ از سپاه شام
نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آیی و بکجا میروی سهل گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت کل مملکت شام فرستاد گفتند ما نه بامارت
تو راضی ایم و نه بخلافت او و قصاص بروی واجبست سهل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد در جواب دادند که مجموع مردم این دیار
با ما موافق اند و با علی مخالفت مینمایند و بطلب خون عثمان مواخذت خواهند کرد و سهل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از

عثمان

عثمان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام کماهی حالات را معلوم فرمود و دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا در میان آورد و ایشان
گفتند ما هرچند التماس از تو نمودیم که ایالت بصره و کوفه را بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان را توقع آنست
که قدم از متابعت تو بیرون نهیم اگر خواهی که این فتنه تسکین یابد رخصت ارزانی دار تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت
مشغول شویم چون اهل خلاف دانند که ما با تو نزاعی نیست حالیا دست در عروة الوثقی اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد مجاربه
ایشان را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان امر خلافت سرانجام نخواهد یافت

عروس مملکت آن در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

امیرالمؤمنین علی عم گفت تا مقدور و میسور باشد بر مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک دارم و اگر مدارا ما
مرتبه منتج عکس مطلوب باشد معارضهٔ ایشان را بسنان جان ستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت معقود
من دستوری دادم هرجا که خواهید روید طلحه و زبیر چون میدانستند که عایشه در مکه دم مخالفت علی عم میزند سفر حجاز اختیار نموده روی
براه نهادند

سابق سمت گزارش یافت که ام المؤمنین
در آن اوان که ذوالنورین محصور بود میل زیارت کعبه نموده توجه بمکه فرمود و چون از طواف فارغ گشت عنان عزیمت بطرف مدینه
معطوف گردانید و در راه شخصی دید که از آن بلدهٔ طیبه می آمد از روی حال عثمان استفسار کرد و آن شخص صورت واقعه با یاد اورا
معروض داشته ام المؤمنین پرسید که بر مسند خلافه که نشست گفت علی ابن ابی طالب عایشه گفت بمکه باز میگردم که مدینه بعد
ازین جای اقامت نیست بر فور مراجعت نمود و بر سبیل شهرت و اعلان گفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته گشت و من
البته خون آن مظلوم از قتلهٔ او خواهم طلبید و عبید بن سلمه که از اخوال ام المؤمنین بود بعد از شنیدن این احوال با او گفت که عجب حالتی
است که نخستین کسی که زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم مخصوص طویل
اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه که متعرضان در مقام بدگویی و عیب جویی آنحضرت می آمدند این اسم بر وی اطلاق
میکردند و چون عبید بن سلمه ام المؤمنین را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه عثمان از افعالی که پسندیدهٔ
ایشان نبود توبه دادند بر قتل او سعی نمودند و این هر دو قول تو را مخ است اما حدیث اخیر بهتر از اول است عبید بن سلمه در آن باب
بیتی چند گفت

فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر
و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله عامر از بصره با مال وافر و
یعلی بن امیه از یمن با خواستهٔ متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر از مدینه رسیده با ام المؤمنین
ملحق گشتند و رای همه بر اعلان کلمهٔ عصیان امام بحق قرار گرفت بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت وقت در آنست
که به بصره رویم که ما را در آن ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند و طلحه نیز بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند
رای ابن عامر مستحسن داشت و چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر
بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانانست باید که کمر موافقت و مرافقت در میان بندد و
هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار نفر دیگر از مردم مجتمع گشتند و یعلی بن منبه و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نمودند و روی توجه
بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بر آب حواب رسیدند کلاب آن موضع بنباح اجتماعی بر روی شتر عایشه
که یعلی بن منبه آنرا بدویست دینار خریده بود بر رسم تحفه باو داده بانگ کردند ام المؤمنین پرسید که نام این آب چیست دلیل گفت

گفت این آب را حواب میگویند ام المؤمنین به آواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا بازگردانید که من از رسول صلعم شنیدم که با
ازواج خود خطاب فرمود زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شما است صاحب شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی بانگ زنند
و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله زبیر گفتند که این ماء حواب نیست و دلیل دروغ میگوید پنجاه کس را فرمودند
که برین نهج گواهی دادند و بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر رسید که روزی ام المؤمنین عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف داد و گفت
که خون عثمان به تیغ ستم ریخته و فتنه انگیخته شد و من ازین جهت اندیشناکم که تزلزل و اختلال بقواعد عمارت راسخة البنیان ملت
راه یابد و اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حالات عزیمت عراق عرب دارند و مرا ترغیب بمرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت
نمایی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح و سداد تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم
نمود جواب داد که ای عایشه چگونه با علی ابن ابی طالب که نسبت او با رسول صلی الله علیه و سلم از روی صورت و سیرت
مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را نعثل نسبت کردی و امروز امیر المؤمنین میگویی و الله که خلق ترا بوسوسه و فریب میخواهند که از طریق
صواب و جاده مستقیم منحرف سازند و ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول الله نشنیدی که اندک زمانی از ایام و لیالی
بخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آن را حواب می نامند بر یکی از ازواج من بانگ زنند و آن زن من در بغی باشد و بهنگام
استماع این سخن آبی که در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول الله بجانب من التفات نمود فرمود که چه میشود ترا ای
ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر حال من چه حاجت بسؤال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکند و گفت
گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نمود و گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی
بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد الله زبیر که خواهرزاده ام المؤمنین عایشه بود ازین معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو درین سفر
موافقت ننمایی من خود را بهلاک میسازم یا سر و پا برهنه روی در بیابان می نهم و عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول
نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع صدیقه رسانیدند که عبد الله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر بتدارک مهم وی نپردازی
تلف خواهد گشت و چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار بمقتضای آن زمان موافقت نمود و عزیمت بصره کرده و
چون بحواب رسید نباح آواز کلاب شنید استرجاع نمود و گفت ای طلحه ترا بخدای سوگند میدهم که مرا البته بازگردان و طلحه از موجب
آن استفسار نمود و صدیقه از اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد و عبد الله زبیر جمعی از
اعراب بعطایا مخصوص گردانید تا گواهی دادند نزد عایشه که این موضع دیگرست نه حواب و اول شهادت زور که در اسلام
واقع شد این بود و صدیقه را خاطر بیخ دوم قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه
انداخت و آوازه در افگند که اینک علی ابن ابی طالب رسید و عایشه از بیم مخالفت و تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود و
چون صدیقه دلیل طلب فرمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع نماید طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده بود
بازگشت نفقت که چون دلیل سپاه باشارت زبیر و طلحه معاودت نمود عازم مدینه شد و در آن راه او را با امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات
شد امیر المؤمنین از وی پرسید که از کجا می آیی و از حال سپاه عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفتند
و دلیل حضرت امیر المؤمنین را از نباح کلاب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بی دیانت اعلام نمود حضرت امیر از
استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا اهالیان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

چون عایشه

چون عایشه و طلحه و زبیر بقرب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از
قبل امیر المؤمنین علی والی آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود دیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که
موجب آمدن چیست و آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند بخدمت عایشه رفته ازین معنی سوال کردند صدیقه جواب
داد که جمعی از اهل فتنه و غوغا بر مهاجرت رسول الله رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند و من از
وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بدینجانب کردم تا ازین مردم نصرت و معاونت طلب کنم و براعتماد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم
و قتله خلیفه رسول خدای بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته این سوال کردند و از ایشان همان جواب شنیدند که از
صدیقه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توان کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند
که ما از بیم مالک اشتر به بیعت او اقدام نمودیم مشروط برین شرط که قاتلان عثمان را سیاست فرماید و چون بوعده وفا نکرد حق بیعت
او از ذمت ما ساقط گشت و رسولان بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند و عثمان بتهیه
اسباب قتال و جدال فرمان داد و خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافقند یا نی و بنا برین باشارت قیس بن مغیره
بجانب مسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمد و گفت ایها الناس این جماعت میگویند که ما بواسطه خوفی که داشتیم
از مکه بدین صوب صواب متوجه شده ایم نامعقولست زیرا که در آن دیار وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول الله
و یاران او مصون نتوانند بود اگر گویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست و برین
تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بمواطن خویش بازگردند از آن میان اسود بن سریع السعدی
گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و از غیر ما استعانت میجویند و هر که خون عثمان مباح داشت خون او حلال است
و مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون کردند عثمان بن حنیف ازین حرکت
دانست که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیارند و آن صولت و حدتی که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش در
هودج نشسته ببند آمد و در فضایی بایستاد و بر دست راست او طلحه قرار گرفت و بر دست چپ او زبیر و سپاه بگرد او صف
کشیده بایستادند و در برابر لشکر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت خلق بصره در
آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان به فضایل عثمان گشاده قتل او را انکار کردند و در طلب خون وی از خلایق
معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست و برخی گفتند
که این دو کس با علی بیعت کردند و عهد بشکستند و اکنون آمده اند و بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ریاست و ایالت در قبضه اختیار
ایشان آید درین اثنا جاریه بن قدامه که از جمله انصار امیر المؤمنین علی بود و از روسای ابی تمیم بود به اعلی صوت خود ندا کرد که یا
ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول الله آسانترست از حالی که اختیار کرده بهتک ستر خویش قیام نموده و برین جمل ملعون سوار
شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو از روی رغبت از خانه بیرون آمده بخدا بازگرد و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا اکراه
آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبرید آیا مادر را از حقوق آنحضرت اهمال
جایز داشته اید عرض خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول الله را از حجله بیرون آورده رضای شما برین موقوفست

کاو در میان مجمع چون بر شتری سوار شده ایستاده است و هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم
بن جبلة العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد اکثر اهل بصره
با زبیر و طلحه موافقت نمودند و محاربه آغاز کردند و آن روز تا بشب نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر مقتول و مجروح
گشتند و چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از جنگ باز داشته در منازل خویش قرار گرفتند و روز دیگر دست
بشمشیر و خنجر زده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فئتین از کشش و کوشش بستوه آمد عایشه فرمود تا ندا کردند که
ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهة صلاح و سداد باین دیار آمده‌ایم نه از برای فتنه و فساد و هر دو
فریق دست از ستیز و آویز باز داشتند صلح در میان آمد و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بران قرار گرفت که شخصی را بمدینه
فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید که اگر ایشان به اکراه با علی عم بیعت کرده اند عثمان بن حنیف از بصره بیرون
رفته شهر را بام المؤمنین سپارد و الا صدیقه روی بجانب دیگر آورد و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر کعب بن سور
قاضی و فقیه بصره افتاد و او روی براه آورده چون بمدینه رسید در روز جمعه بمسجد جامع آمد و از حقیقة حال طلحه و زبیر در مقام
استعلام نمود و از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند و سهل بن حنیف
که والی مدینه و شیعهٔ امیر المؤمنین بود در صدد جواب و تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست
اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید و کعب صورت حال را مشاهده نموده متوجه بصره گشت و چون بآن
صوب رسید ام المؤمنین را از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان بن حنیف رسولی فرستاد و پیغام داد که بموجب وعده
شهر را بسپارد عثمان گفت درین اوان مکتوب امیر المؤمنین شرف ورود یافته مضمون آنکه در محافظت بصره باقصی الغایت
کوشیده نگذارم که مخالفان بر آنجا دست یابند و این خبر بعایشه رسیده استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شدند و در شب
باران بمسجد آمده چهل کس از تبعهٔ عثمان بن حنیف بقتل آوردند و بعد از آن روی بدار الاماره آورده چهارصد نفر دیگر از
محافظان و حارسان عثمان شهید شدند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که او را بآتش ملحق سازند و
عایشه مانع شد گفت او مردیست بر صحبت رسول الله صلعم رسیده دست از ریختن خون او باز کشیدند و بنا بر فرمان صدیقه
طلحه و زبیر عثمان را نکشتند اما محاسن او را که بغایت طویل عریض بود یکیک موی برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار
هیچ نگذاشتند و عثمان از چنگال جهل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را نشناخته پرسید که چکسی و نام تو
چیست جواب داد که عثمان بن حنیف امیر فرمود که از پیش ما پیر بیرون رفتی و امروز جوان باز آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره
استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند و در محاربه امیر المؤمنین علی عم ازو استمداد نمودند
و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما التماس معاونت نماید پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه
ملتمس او نهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آیین ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار در باب منصب
امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبدالله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان
که خلیفه معین گردد و دران اوان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرمودهٔ علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم التمیمی

که یکی

که یکی از اعیان بصره بود مکتوبات طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده بود و گفت شما یعنی در
اعمال و افعال تو مشاهده میشود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی با تو خطاب فرمود که هر کدام
از شما دو شخص که میل خلافه دارد من با او بیعت کنم و بمعاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از
تو سزاوار این کار نیست و با او مبایعت نموده پیمان بایمان موکد گردانیدید اکنون بنقض عهد و شکستن میثاق با هم اتفاق کرده
طلب خون عثمان مینمائید ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شد نادم و پشیمان
شده چاره آن بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات تدارک مافات را در طلب خون او منحصر میدانیم روایتست که چون طلحه و زبیر
در امر حکومت بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام
فتنه بمدینه رفته بودند و در خون ذی النورین سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیر المؤمنین علی
اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و ابی بکر بن وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه برای منیر حضرت امیر روشن گشته که معاویه بن ابی سفیان
در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میدارد و همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت
که سپاهی جرار فراهم آورده در قمع و استیصال ید بیضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلادهٔ او گشته بودند بکار سازی
سفر شام قیام نمایند و درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور او تافت که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن منبه و
عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه با طایفه از اهل بغی و فتنه روی توجه بجانب بصره نهادند و با وجود استماع
این حدیث اندیشمند میبود که مبادا که عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانیده مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند
و چون امیر المؤمنین علی بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و
موافقت خواست و جمعی از ایشان اظهار موافقت نموده طایفه تخلف نمودند و اراجیف بسیار بر افواه مردم مدینه دایر و سایر
گشته بر سبیل علانیه میگفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمان را سیاست فرماید تا هیچکس را یارا و مجال مخالفت نماند نشنود تا
دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقالی ورد زبان ایشان شد بد سگالی دشمنی کسی سزاوارست که نشنود سخن
دوستان نیکاندیش امیر المؤمنین از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل با هفتصد کس از دار الهجرت مهاجرت نمود و بقصد آنکه
سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو الجراح و بر میمنه عبد الله بن عباس و بر میسره عمرو بن سلمه و ابو قتاده
انصاری و ابو الهیثم بن التیهان البدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول صلعم در امر شهادت او را بمنزله شهادت
دو کس داشته بود و در سلک ملازمان آنجناب ولایتماب انتظام داشتند و چون امیر المؤمنین در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته
و ادراک ایشان ممکن نیست و در موضع ذی قار نزول کرده چند روزی دران منزل توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال
و اثقال او را بلشکرگاه آورند یا خود قرار داد که دیگر بیثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود
چنانچه سبق ذکر یافت و دران اوان امیر المؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رای عالی گردانید که من بارها از روی نیک اندیشی تعلیم
مراسم نصیحت قیام نمودم و توسیع رضا اصغا ننمودی تا منجر بان شد که دران بیابان بی پایان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف

آمدیم و هیچکس بغیر از ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده فرمود که آن نصیحت چه بود که گفت در حین محاصرهٔ عثمان با تو گفتم که از
مدینه بیرون رو تا اگر او کشته شود تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی و دشمنان تندخوی ترا بآن امر قبیح و فعل شنیع متهم نتوانند نمود و دیگر
آنکه بعد از قتل عثمان بعرض رسانیدم که مصلحت وقت در آنست که تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر
آنکه چون استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته‌اند و طلب خون عثمان مینمایند گفتم که در کنج عافیت بنشین و مترصد باش که
از پردهٔ غیب چه بیرون آید امیرالمؤمنین علی فرمود که در اوان فتنهٔ عثمان بنوعی که مردم او را الجام نموده بودند ممکن نبود که از قصر بیرون آید
و راه خروج مرا نیز از مدینه مسدود کرده بودند و این سخن مؤید روایت سیفی است که در بعضی از مصنفات خویش آورده که در زمان
تحصن عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه رقبا تعیین فرموده بودند چنانچه خالد بن ملجم را بر امیرالمؤمنین علی
گماشته بودند و سودان حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر و از آنجهت ایشان نتوانستند که معاونت عثمان بنفس نمایند و این قول منافی روایت
جمهور مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل آنحضرت ترغیب مینمودند امیرالمؤمنین علی بعد از جواب اعتراض اول امیرالمؤمنین حسن
فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که
ایشان بر امارت و ریاست شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص لازم گردد و اما در خانه نشستن من
بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین غدر با امت بود و مع ذلک ایشان قصد من داشتند و دارند و
طلب خون عثمان از من میکنند و در بعضی از نسخ مذکورست که بعد ازین قیل و قال امیرالمؤمنین علی با حسن خطاب کرد که ای فرزند
چون رسول صلعم بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر به تکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم و چون مردم
به ابی بکر در مقام متابعت در آمدند من نیز موافقت کردم در تقویت و تمشیت او سرموئی نامرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر به
استخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان افکند و خلایق بیعت عثمان
در میان افکندند خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت او را از جملهٔ واجبات میشمردم
و بعد از قتل وی در کنج خانهٔ خویش منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلادهٔ خلافه شده روی بضبط
احوال زیردستان آورم و هرچند ایشان درین باب مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یکهفته بدین منوال بگذشت
هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال بکار مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشری
بیرون باشد بالضرورت ملتمس امت مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و چون بر رای صواب نمای مرتضی علی عم این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند مهم محاصرهٔ بصره بپایان
نمی‌پیوندد بروایتی محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن جعفر بن ابی طالب را بکوفه فرستاد و نامه به اهل کوفه در قلم آورده بایشان
سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از وفور طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بنقض پیمان اقدام نموده
طریق مخالفت مرعی میدارند مطلوع آنکه شما در مبادرت بجانب مطاوعت نمایند و مخالفت امام خویش جایز مدارید تا بامر جهاد قیام
نموده باشید و چون این دو محمد بمقصد رسیدند مکتوب امیرالمؤمنین را به اهالی آن دیار رسانیدند کوفیان به ابوموسی اشعری که در آن ولا
والی کوفه بود مشورت کردند او در غضب رفته بمنبر بر آمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه و زبیر طالب ریاست و حکومت
اند هر که از شما مایل بدنیا باشند بیکی ازین دو مرد بپیوندد و هر که راغب آخرت باشند باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه را غنیمت

شمارد

شمارد که این فتنه‌ایست که رسول الله صلعم از آن خبر داده که در وقت ظهور آن مردم از خانه‌های خود بیرون نروند و شمشیرهای خود از چوب
سازند و به امر قتال نپردازند محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت عتاب آمیز گفتند ابو
موسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتلهٔ او مقاتله باید کرد و انتقام باید
کشید و چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند کرد جهت بذی قار مراجعت نمودند و صورت واقعه را
معروض امیرالمؤمنین علی گردانیدند و جناب ولایتمآب از حدیث ابوموسی اشعری و عدم اطاعت او التهاب نموده بقولی عبدالله عباس
و مالک اشتر را بعد از محمد ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی دران باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بمقام متابعت
و موافقت آورند و ایشان چون بموجب فرموده عمل نمودند و بکوفه رسیدند ابوموسی را از وخامت مخالفت امام المتقین و امیر
المؤمنین تحذیر کردند او را در امر عناد با والی ولایت رشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح
استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند و چون علی ابن ابی طالب علیه السلام بر شدت عداوت و خصومت
ابوموسی اشعری مطلع شد امیرالمؤمنین حسن و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در نظر بصیرت آنحضرت نامستحسن نموده منهی
کنند و مردم آن دیار متوجه لشکرگاه حیدر کرار شوند امر فرمایند و درین باب نامه به ابوموسی اشعری نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب
قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل تحقیق از عسکر همایون بیرون آمده بر طی منازل و مراحل
اقدام نمودند و چون نزدیک بشهر رسیدند اشراف و اوساط الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوس نور دیدهٔ رسالت
و ولایت حاصل کردند و در رکاب همایون او بکوفه در آمدند و امیرالمؤمنین حسن و عمار بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان مجتمع گشتند
و ابوموسی اشعری نیز در آن انجمن حاضر شد و چون چشم حسن سلام الله علیه بر ابوموسی افتاده با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را
از متابعت امیرالمؤمنین علی منع کردی و ایشان را از سلوک جادهٔ مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح نیست
ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه کنم که من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که زود
باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و این جماعت که
در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و علا اموال ایشان بر ما حرام گردانیده است و عمار یاسر که استماع این کلمات نمود
زبان بدشنام ابوموسی گشود و شخصی از آن مردم عمار را دشنام داد و گفت دیروز با اهل غوغا و فتنه مصاحب بودی
و امروز با حاکم ما سفاهت میکنی و در اثناء این قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را به اهل کوفه که به او فرستاده
بود بر مردم خواند به تشنیع و تعریض زبان بگشاد که مردمان مامورند بجدال و قتال و قمع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را
از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و به التزام کنج کاشانه و اقامت در خانهٔ خویش امر فرموده اکنون عایشه ما را بآنچه
او بآن مامور شده امر میفرماید و خود به اشتغال مهمی که حوالهٔ ما باشد قیام مینماید گویند که ابوموسی اشعری در آن روز اضطراب
آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیرالمؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که طایفه‌ای از اصحاب رسول
مثل ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون
نیایند و تیغ و تیر را بقتل اهل اسلام نیاز نمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا نفروشید و آلات

من کشید تا دنیا و دین شما بسلامت بماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام او احوال
برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام پذیرد و درین زمان آن سعادتمند امیر المومنین علی است که شما را از طریق انصاف
استدعا مینماید تا در اصلاح امور مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان او
در نگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر
شد که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم تا آنزمان که دانا گردی بعد از آن امیر
المومنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو ذمهٔ خود را از بیعت امیر المومنین علی بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت است که
اکنون سر خلافه منبر تعلق باو میدارد ازین محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعة بن
صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب عم فصلی مشبع گفتند و مردم را بادراک سعادت دستبوس
آنحضرت مایل و راغب ساختند و درین اثنا حسن علی علیه السلام بر منبر بر آمد گفت ایها الناس بر شما روشنست که قدوهٔ اهل ملت و
امام امت علی ابن ابی طالبست و درین اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایرهٔ حقد
و حسد و عداوت بر خواطر ایشان استعلا پذیرفته و از شما توقعات داشته و میگوید که درین امر یا مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول
مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان از من بستانید و میفرماید که اول کسی که با من بیعت کرد و بی موجبی نقض
پیمان کردند طلحه و زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر سخنان گفته بآستان ولایت آشیان او شتابید و این معنی عاجلا و آجلا موجب
رفعت درجات خواهد بود و حجر بن عدی الکندی نیز امثال سخنان گفته کوفیان آواز بر آوردند که ای قرة العین رسالت دعوت امیر
المومنین و نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ مطاوعت او بر دوش انداختیم در بعضی روایات
وارد شده که چون امیر المومنین حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض رای جناب ولایتمآب گردانید که تا
سورت ناموس ابوموسی اشعری تسکین نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد و بنابرین امیر المومنین علی او را رخصت داد تا از
عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ابوموسی سعی نماید و مالک بموجب فرمودهٔ والی ولایت بر آن صوب متوجه شد و مراحل
پیمود چون بدان بلده رسید شنید که امیر المومنین حسن و عمار و جمعی از شیعهٔ امیر المومنین علی و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در آن انجمن
انواع حکایات در میان آمده احتمالی شوکت ابوموسی را دریافته است لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه روی بدار الامارت که منزل
ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او خون آلود ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با
خواجهٔ خویش گفتند که شخصی بر این هیات و نشان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین و چنین کرد و اگر تغافلی درین واقعه بپردازی از
رفعت و الفت و اثاث البیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شد و از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه
چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم با مالک بروی افتاد
و زبان بدشنام او گشاد و گفت ای منافق تو در اینجا چه میکنی که این سرای ما سامان نیست و تعلق بامیر المومنین علی میدارد و تو اکنون
از اهل بیت او نیستی باید که فی الحال مجلی دیگر نقل کنی ابوموسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت فرما تا منزلی پیدا شود و به آنجا
روم مالک گفت لا و لا احد لا کرامة لک یکزمان مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها غارت

تلف

تلف گشته آخر الامر بالتماس دوستان یکروز ابوموسی را امان داد تا سرایی پیدا کرد و بدانجا رفت و در برابر روی خلق نشسته هیچکس را
بار نداد و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمودند بعد از سه روز و بروایتی بعد از هفت روز هزار نفر در رکاب امیر المومنین حسن
بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر برین قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر از ابطال رجال متوجه معسکر
همایون گشت

چون امیر المومنین علی علیه السلام

از کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور از سر لطف باستقبال مبادرت نمود و بآن جماعت ملاقات فرمود و بدعا و ستایش ایشان درر
الفاظ آبدار در سلک بیان کشید و گفت که من شما را جهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود که در سلک مسالک اهل
بغی گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال باجابت تن در دهند مراسم رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر
تمرد و اصرار نمایند با ایشان بکتاب خدا جل ذکره و سنت رسول صلعم عمل نماییم و هر کاری که صلاح کار امت باشد آنرا پیش همت سازیم
و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یکی از اعیان و روسای کوفه را فرمود تا در محلی مناسب فرود آیند
و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و
نصیحت سورت نایرهٔ ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمودهٔ واجب الاذعان روی براه نهاد و امیر المومنین علی با لشکرهای آراسته
از عقب او بجانب بصره متوجه شد و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع مسافت به بصره رسید نخست بملازمت ام المومنین فایز شد و از وی
پرسید که سبب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت که مطلوب آنست که
طلحه و زبیر باین مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگوییم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بمنزل
ام المومنین آمدند قعقاع سوال را اعاده کرده همان جواب شنید که از عایشه استماع نموده بود قعقاع گفت در کلام شما تناقضی است
زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فسادست نه صلاح پرسیدند که چگونه قعقاع از ایشان استفسار نمود که تا این فتنه انگیخته اند چند
کس را بقصاص خون عثمان کشته اند گفتند ششصد تن قعقاع گفت شش هزار کس برین جهت دشمن شما شده اند و اگر درین
باب بیشتر مبالغه و الحاح کنید اعدا بیشتر ازین پیدا کنند و این مقدمه موجب صلاح باشد نه فساد صدیقه گفت ای قعقاع نیکو گفتی اکنون
مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گرد و برشحات سحاب فیض بخش عهد نامه غبار فتنه که
سطوع یافته فرو نشینند اگر نصیحت درجهٔ قبول یابد علامات خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا هم بر عکس آنچه گفتم از قوت به
فعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدقست اگر رای عالی مقرون بصواب دید تو باشد ما درین باب
مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت و حضرت امیر المومنین ازین
معنی استبشار نمود قعقاع را استحسان فرمود و مقارن این حال رؤسای بصره و صد کس بلشکرگاه نصرت قرین فرستادند تا از کوفیان
که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحت دارند یا میل محاربه و چون اهل بصره از صنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما
در همه حال فرمان بردار حضرت مقدسهٔ امیر المومنین ایم و حال نمیدانیم که رای جهانگشای اوست با اهل صلح و حرب آن مجلس همایون شتافته
از ما فی الضمیر شاه ولایت استعلام نمودند آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عمال عثمان شکایت کردند و من
هر چند او را نصیحت کردم که در اطفای نایرهٔ شر کوشیده ایشان را از عمل عزل فرماید بواسطهٔ افساد مروان التماس من بعز قبول

موصول شد و داد منتظمان نداد و آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانچه مسموع همه شد بقتل آمد و بعد از کشته شدن بجهة تقلد قلاده خلافت و
التزام هزار گونه رنج و آفت مرا طلب کردند و من یکنفقه از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط خلق را مسدود ساختم سودی
ندادعاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیر نیست و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند با آن دو شخص خطاب کردم
که هریک از شما دو کس که میل خلافت دارید من با او بیعت میکنم و سخن من درجه قبول نیافت و ایشان از وفور رغبت و طیب نفس
با من بیعت کردند و عاقبت بهانه عمره گزاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نمودند و از ازواج خویش
در پرده نشاندند و حرم محترم سید عالم صلعم را پرده دریده در میان نامحرمان بصره آوردند و از زوج حضرت مقدس رسالت و ناز
شکستن بیعت شرم نداشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند و غرض من از این آمدن آنست که رفع رسوم مذمومه نمایم و در اصلاح
حال مردم سعی فرمایم و کینه و عصبیت که نزد ارباب طباع سلیمه نامحمودست از میان امت محمد برگیرم و اگر برادران ما که در مقام بغی و عناد اند
در صدد عذر آیند عذر ایشان بپذیریم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا کنیم و آسان آسان بمقاتله و محاربه تن در دهیم بصریان
متفق الکلمه شده گفتند که نیکوتر از این سخن نیست امیرالمؤمنین علی گفت که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و
سردار ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید نمود و مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد
یافتند و به بصره مراجعه کردند و با اشراف دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان
معاودت نمودند شاه ولایت پناه از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکان فسیح عریض فرود آمد ام المؤمنین با طلحه و زبیر با سی
هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت شعار نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر بران شد که قتله عثمان از
معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیت پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبه و علبی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم که ذکر ایشان بتفصیل
موجب تطویل میشود و چون ساعیان قتل عثمان از لشکرگاه ظفر انتباه بیرون رفتند و جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاوره
کرده گفتند لا شک مصالحه طلحه و زبیر با علی مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خویش باید کرد یکی از آن میان گفت که علی داناتر
بکتاب خدای تعالی است و اکنون او رقم طرد و رد بر صحیفه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر همداستان گشت
اگر مفارقت ایشان و خلاف اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت بیرون برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بیدار اهل و عیال
و مصاحبت دوستان و دیار خوش است و چون از این جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم و دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که علی را
در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و به ارتکاب این حرکات با طلحه و زبیر تقرب جوییم ابن الهیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم اگر امروز
بقصد علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر ما را بر جای عثمان و لامحاله اگر روزی چند مواسا کنند عاقبت در افنای ما سعی بلیغ نمایند اکنون
چاره کار ما آنست که حیله پیش آریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد و رای همه برین معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر
قتله عثمان در میان هردو فریق قتال و ناحق دست داد و چنانکه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز نقلست که در آن
اوان احنف بن قیس که از ذوات عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن
عم رسول الله چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز نرفت و غرض او آن بود که هریک از آن دو فریق که

غالب

غالب آید او متابعت ایشان نماید و از طریق دوراندیشی پیش از جنگ شما نزد سرور اولیا و اصفیا آمده معروض داشت که اگر امیرالمؤمنین
اشارت فرماید من با شرذمه قلیل بعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت احتیاج که قتال در میان بندیم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده
شش هزار مرد شمشیر زن از وی باز داریم امیرالمؤمنین شق دوم اختیار فرمود و باهتمام احنف طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندق از
سپاه طلحه و زبیر جدا گشته و متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در آن ایام کعب بن سود قضایی که در بصره واقع
تعلق باو داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر در مخالفت امیرالمؤمنین علی ع موافقت نماید و ایشان بعرض
ام المؤمنین رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد تیر خود را از مصاف معذور و معاف دارند و این معنی موجب انکسار
گردد و طریقه آنکه کعب را استدعا نموده از وی التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید صدیقه کسی نزد او فرستاده پیغام داد
که مادر ترا بحضور تو احتیاج است کعب گفت کاشکی من هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بر
آن مادر ندارم که مرا به آتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمای تا حال مسلمانان
باصلاح آید و چون فرستاده صدیقه بازگشت و او را از اصرار کعب بر تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب تشریف برد و گفت که
نخست نزد تو رسولی فرستادم و اکنون بنابر تجلیل و احترام تو خود آمدم کعب در گریه آمد و گفت ای کاش هرگز نمی آمدی صدیقه گفت
از جهت آن آمدم تا در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمایی کعب جواب داد که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش
از این بجد نگاه مردم بر قتل عثمان تحریض میکردی عایشه گفت من از آن ذلت بخدا بازگشتم و حال همت من بر تدارک آن کار عظیم
مقصور است چندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیری بر میان بست و از خانه عافیت بیرون آمده
بمیدان محنت و بلیه متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفت و گفت تا جان در بدن دارم این مهار را از دست نگذارم و
چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن چند روز
هردو فریق برابر هم نشسته بودند و از هردو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند و چون نزدیک
بآن شد که مهم مصالحه تمشیت پذیرد و وحشت و نزاع منتفی گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد و قریب
بتاثیر صبح صادق بر بادپایان عربی نژاد سوار شده بجانب معسکر ام المؤمنین تاختن کردند و از این حرکت شورشی در میان سپاه
پیدا شد تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین بر شبیخون اقدام نموده اند و طلحه و زبیر برین حال مطلع شده گفتند ما
دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از آویختن و خون ریختن متبرم نگردد الغرض بترتیب و تجهیز
سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل برگستوان دار که یعلی بن منبه برسم تحفه
جهت آنحضرت آورده بود بار کردند طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله ذو النورین مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن جماعت
بعد از آنکه جمعی را کشته و مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند و سپاه ام المؤمنین ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را
در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند غوغا در میان معسکر نصرت انتما پدید آمد
گفتند ما را معلوم است که از ابن عبید الله و ابن عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین نیز دل بر
حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر و سپاه پرداخت و در میان لشکر ظفر انتساب صفت علم بود که هر علمی از آن تعلق بامیری
گرفته بود و هریک از ایشان بر طایفه از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین حاکم و متولی

بوذر بر جمهور و همدان سعید بن قیس بود و بر قبیلهٔ طی عدی بن حاتم طایی اما انتظام او در سلک این طبقات قبل از اخراج وی از لشکرگاه
بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی بود عم مختار بن ابی عبید، و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی بود و بر ازد و
بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و ربیعه و تغلب محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله
بن عباس و گماشتهٔ آنحضرت بر میمنهٔ سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه ام المؤمنین سرخیل جمیع سواران
محمد بن طلحة بن عبید الله بود و سرور جموع پیادگان عبد الله بن زبیر بن عوام و خداوند لوا ازد و صاحب عهد کعب بن سود و فرمان
فرمای قریش و کنانه عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود و رئیس بنی تمیم عبد الله و هلال بن وکیع الدارمی و این هر دو شخص متعهد امر
میسره بودند و همچنین هر یک از سایر امرا مثل عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن یثربی و عبد الله بن عامر بن
کریز و عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبد الله بن مالک آهنگ خلاف طایفه را که بحکوم
حکم ایشان گشته بودند ساز میدادند و در ان سحرگه که حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده
بودند قاتلان عثمان بر کنار ایستاده ستاره می شمردند تا خسرو اقلیم رابع از کمینگاه افق با علمهای افراخته و شمشیرهای آخته
بجانب زنگبار تاخت و چون لعبتیان سپهر نیلی چادر از دیدهٔ نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی علیه السلام
آمده از ان میان مالک اشتر و عدی بن حاتم به اصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین ما را بر استجلاب
قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و با وجود آنکه یقین میدانستیم که شجرهٔ خلاف آن طبقه مثمر میوهٔ مراد
نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرضی نمیفهمند و اکنون آمده ایم تا در رکاب
فلک فرسای تو بمراسم سربازی قیام نماییم و چون امیر المؤمنین علی از آراستن سپاه نصرت اشتمال فراغت یافت بر استر
ابیض قایل البغلة الی الاحمر و الاسود علیه من التسلیمات افضلها سوار شده بمیان میدان آمد و فرمان داد تا ندا کردند که
هیچکس از مبارزان صف شکن بمحاربهٔ دشمن قیام ننماید تا آن زمان که به اقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعهٔ آنحضرت
ملتزم گردند و حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی در میان دو صف ایستاده فرمود که بر همگنان مستور و مخفی نماند که من با مخالفان
طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت فرمایند ایشان
سخنان مشفقانهٔ مرا قبول ننمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملتبس بلباس اجحاف و اعتساف گشتند اکنون
از ما مبارزت میطلبند و عجبست از طلحه که سابقا مردم را بر قتل عثمان تحریص کرد و حالا صاحب تعزیت او شده و طالب
خون وی گشته است نعوذ بالله منه که افعال طلحه بر قانون عدل راست نیست اگر عثمان ظالم بود معتقد اوست سزاوار و لایق
بحال وی آن بود که با قتلهٔ عثمان دوستی کردی و با دشمنان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بود بایستی که در ایام حیات
او بمعاونت وی قیام نمودی و اگر درین معنی شاک بودی بایستی که از خانهٔ خویش بیرون نیامدی لا و مقصدی هیچ از گشتی
و من هیچ فصلی ازین خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکردم و همین قدر میدانم که دست بیعت بمن داده پای از
دایرهٔ متابعت بیرون نهاد و نخست بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا
جزای طلحه در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از ان باصحاب نصرت انتساب خطاب فرمود که در مقابلهٔ این طایفه مسرور و
خوشدل باشید و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت که مطلقا بر قتال این طایفه مرتب خواهد گشت باید که نیندیشید که ایشان

عهد ما شکسته اند و ابن حنیف که از قبل من والی بصره بود بیرون آورده به انواع تعذیب معذب داشته و خزانهٔ بیت المال متصرف
گشته و جمعی از صلحای امت را مثل حکیم بن جبله و پنج و پسر و برادر او را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان را که از بیم جان روی
بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و به تیغ ظلم و ستم از پای در آورده اند و بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و
اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از چنگ وی روی رهایی ندارد و از فرار اندیشه نکنید که مستتبع عار است و مستلزم نار
و یقین شناسید که بهترین موت قتل است و به آن خدای که نفس پسر ابو طالب در قبضهٔ قدرت اوست که صد ضرب شمشیر بر من آسان
ترست از ان که در فراش خویش بمیرم و ظیفه آنکه بی دغدغه قدم پیش نهید و جرائد اعمال خود را بر منقصت جبن و بد دلی موسوم
مگردانید که از موت مقدر و چنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر بهیچ گونه نتوان آویخت و آن جماعت در صدد
مقاتلهٔ ما در آمده اند و از ارباب اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما حمله آرند شما نیز آهنگ
ایشان کنید به آن نیت که فردا اعدا از خویش باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر باید که از عقب
گریختگان نشتابید و بر هر که زخمی از شما رسد بزخمی دیگر او را از پا ارید

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری

در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی ع چون از ادای این کلمات باز پرداخت
طلحه و زبیر را استدعا نمود تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو مجتهد غیر مصیب با دلی آشفته
و خاطری فارغ از مقام خود جنبیده چنان نزد علی مرتضی رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت اعتناق اقتسام یافت و حضرت
مقدسهٔ امیر المؤمنین علی بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القای اسوله و استماع اجوبه با ایشان گفت نه قبل ازین
میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری گفت بتجدید چه چیز روی نمود که
قتال با من روا داشته خون مرا حلال انگاشته اید و علم کین بر افراشته اید جواب دادند که بر ما و جمیع مسلمانان واجبست که در
خلع تو سعی و اهتمام نماییم زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفهٔ مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت
شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد که میان شما و خشنودی باری سبحانه
و تعالی بعدی هست اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دست ابتهال به آسمان بر آریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد
بعذاب الهی و غضب پادشاهی گرفتار گردد ایشان از مباهله اعراض نمودند امیر المؤمنین گفت شما ازواج خود را در پس استار عزت
نگاه داشته و حرم محترم رسول الله را از حجلهٔ حرمت بیرون آورده و بر جنگ سزاوار اقدام نمودید خود حکم فرمایید که این صورت عین
انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند که عایشه بی التماس ما باصلاح قوم تشریف آورده است حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین
علی فرمود که بجان و سر من که احتیاج عایشه به شخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمایید و بخدا باز گردید که
امروز غایت کار شما عارست و فردا برین حرکات مترتب هم عار است و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمه اصرار نمودند در مصالحه
در نیاوردند حضرت امیر فرمود که ای زبیر بر خاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم بجایی میرفتیم و دست
من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله آن حضرت فرمود که زود
باشد که تو با او در مقام مقاتله آیی و در ان حال ظالم باشی بر خرد خرده شناس مخفی نماند که ارباب تواریخ این حکایت مختلفه

ذکر کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود نسبت به امیرالمؤمنین علی در تذکار آنها احتیاج به تکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی بیاد من دادی که اگر آن بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو ننمایم امیرالمؤمنین علی بعد ازین گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف به بصیرتی انتصاف نبوده الا درین معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب با من سخنی گفت که اگر من متذکر آن میبودم بر این امر رغبت نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از مشاهده ادبار جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت پسر ابی طالب مجتمع گشته اند استیلا یافته من باری از معرکه روی بر نخواهم تافت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شد و سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه برد و میان صفوف بر آمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نمود و بسپاه خویش پیوست و عبدالله در باب عدم مفارقت تصدی امر محاربه اصرار نمود زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله ننمایم عبدالله گفت سهل است بکفارت یمین خویش برده آزاد نمای تا خاطر تو ازین دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را مکحول نام از قید رقیت خلاص کرده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید

لم ار کالیوم اخا اخوان   اعجب من مکفر بالایمان
بالعتق فی معصیة الرحمن

و دیگر از شعرا درین باب گفته اند

یعتق مکحولا لصون دینه   کفارة الله عن یمینه
والنکث قد لاح علی جبینه

و چون حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که سپاه بصره و لشکر بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسالمه بغایت دور گفت کیست که از یاران ما مصحف مجید بر گرفته و دل از جان بر داشته نزدیک این طایفه رود و بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام جوانی صبیح را وداع کرده با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت کرد و بضرب یکی از متهوران دست راست مسلم افگنده گشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفت و بضربت دیگر ید او نیز مقطوع شد و مسلم مصحف را بر سر دو بازوی خویش نگاه داشته گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطورست دعوت میکنم و زخم دیگر بروی زدند و مهم او را باتمام رسانیدند و جثه مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند و حضرت مقدسه بروی نماز گزارد و آنگاه قبضه خاک بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آنجماعت از حضرت جبار منتقم حقیقی مسالت نمود و با وجود آنکه چند نوبت سپاه امیرالمؤمنین علی حمله کردند چنانکه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میگفت

ای عایشه این قوم ز قوم اعداست   مستوری توبه و قتال ابناست

و چون عناد او مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران معسکر ظفر آیین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سر انگشت آغاز نهادند و تیر دلدوز رخنه ها بر سینه های دلاوران کرده ماوی و مقر ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی بزخم نیزه و خنجر کردهای یکدیگر شکافتند و در افنا و اعدام یکدیگر سعی تمام نمودند و بسوی هم می شتافتند و در آن روز از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر حکایت میکرد و از نهیب

این واقعه

این واقعه عظمی عایشه متحیر شد کعب بن سور در آن گفت مهار شتر او بگیر و روی بلشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نمود و چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیرالمؤمنین علی بشنود و حیله خصم از پیش رفته دست از جنگ باز دارد بر قتل کعب اقدام نمود و دران معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد و زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست خود را از تعرض او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان حضرت مقدسه امیرالمؤمنین انتظام دارد بر بطلان جانب خویش جزم کرد و چه از زبان معجز نشان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه ترددی که در محاربه با امیرالمؤمنین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفت و عزم حجاز نمود و عبور را بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان تنزل سلامت دران موضع اقامت داشت واقع شد و احنف از دور او را دید و شناخته با قوم خود که در نزدیک وی نشسته بودند گفت این شخص زبیر است که از معرکه روی برتافته میگذرد هیچکس باشد که از وی خبری بما رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میگفتند معروض داشت که اگر رخصت باشد من بر این امر قیام نمایم و احنف دستوری داد و عمرو شمشیری بر میان بست و بر اسپ خویش نشسته بجانب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دیده پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه امیرالمؤمنین بر چه منوال بود در زمانی که تو از ایشان اختیار مفارقت نمودی زبیر گفت که فریقین در عین ستیز و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو استفسار کرد که باعث بر تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو در موافقت او عنان بر عنان آورده مسافتی می پیمودند بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم که به ادای صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم یا نی عمرو گفت آری و چون زبیر بگزاردن نماز مشغول شد آن متهور بی باک بیک ضربت شمشیر مهم او را باتمام رسانید و جوشن و شمشیر و اسپ زبیر را متصرف شده روی بلشکرگاه نصرت قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم حضرت علیه بر شمشیر زبیر افتاد گفت طالما فرج به الکرب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه به آتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو بلای امتی هر که مخالفت تو میکند و هر که موافقت تو مینماید بدوزخش باید رفت و بروایتی گفت تقتل اعداءکم و تبشر بالنار در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید داد عمرو از غایت غبن و غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاد و زور کرد تا از پشت او بیرون آمد و نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت ام المؤمنین تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم برین حال مطلع شد

واین قضیه دیرینهٔ او که از سعی عثمان در خاطر داشت بر سهمی پای او بر رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون
رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسپ محافظت نمیتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او
گشته او را در کنار گرفت وضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهری که ازین زخم جان نخواهم برد غلام
بواسطهٔ ناتوانی او را در پیش از آنکه بشهر رساند بخرابهٔ فرود آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد
و او را پیش خود طلبید پرسید که از کدام جانبی جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست
خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین مجدد سازم و آن شخص ملتمس طلحه مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از
انعقاد پیمان مرغ روح طلحه بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و چون لشکر صورت واقعه معروض رای امیرالمؤمنین علی کردانیدند
فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه از بیعت من معرا به بهشت رود و روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن
اسود ضبیه و قبیلهٔ ازد در گرد هودج ام المؤمنین پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و تیغ و سنان بردند چون
علی مرتضی مصابرت مخالفان را در موقع حرب مشاهده نمود ملک اشتر و عدی بن حاتم و عمار یاسر و عمرو بن الحمق را با جماعتی
از دلیران شیر شکار به پیکار ایشان نامزد فرمود و چون عمرو و پیری از سپاه میمنهٔ عایشه دید که فرقهٔ مذکور متوجه قلب اند
جمعی که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آن جماعت ترغیب و تحریص نمود و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند
و اکنون فرصت یافته ایم انتقام باید کشید قوم گفتند که بالسمع والطاعة و او پیش پیش همه روان شد و دست از
آستین جلادت بیرون آورده قتالی شدید نمود و عاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم وی به آخر انجامید و لشکر ظفر انجام
بر جمل عایشه تیرباران عظیم کردند چنانچه هودج او که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و
کثرت قتلی بمرتبهٔ انجامید که دران صحرای وسیع اسپ را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف چهل عرب بنوبت زمام
شتر عایشه را گرفته شعر میخواندند و حضرت نصرت اثما بضرب شمشیر دستهای ایشان می انداختند و بعجت پیوسته
که از بنی باضه منها دولیت و هفتاد کس کوتاه دست گشته و سردو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کوشش
و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز و قاصر است و در آن روز هولناک حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین بنفس
نفیس خود چندان مقاتله نمود که ذوالفقار او دوتا گشت و در اثنا این گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم زمان
خویش بود از صف لشکر ام المؤمنین بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر ظفر قرین که بقتال او مبادرت
نمود بموقف خویش معاودت نمود آخر الامر حارث بن زهیر ازدی که از دستان رزم او دران ایام ناسخ
آثار دستان سام بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربه افراخته روی بمحاربهٔ عمرو آورد و از ضرب شمشیر هم آن
دو پهلوان پر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا بر دادند و دران معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر
که زمام

زمام جمل عایشه در دست داشت رسید و گریبان او را گرفته بر زمین افگند و عبدالله چنگ در روی زده فریاد بر کشید که
اقتلونی و مالکا یعنی که مرا و مالک بکشید و بواسطهٔ آنکه مالک به اشتر اشتهار داشت هیچکس به او نپرداخت
و مالک متوهم شده بهر نوع که بود خود را از دست وی خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف خویش نهاد و
بعد ازان هرگاه که مالک اشتر یاد حرب جمل کردی گفتی که در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر از من بمالک تعبیر کرد بجان امان
یافتم نقلست که دست زید بن صوحان که در بعضی غزوات بضرب تیغ کفار منقطع شده بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه قبل از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی از اعضای وی پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این
حدیث از وی شنیده بود زید چون دران معرکه بهواخواهی امیرالمؤمنین بعز شهادت فایز شد خبر کشتن او بسمع امیرالمؤمنین
رسید تحسر و تاسف خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد ما غنیمت یافته باشیم و چون روز بنماز پیشین رسید و
مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته همچنان بر امر جنگ و ابقا زمام و ننگ اصرار میمودند حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین دانست
که تا آن شتر بر پا باشد مخالفان دست از مقاتله و خون ریختن نخواهند داشت لاجرم اشارت فرمود تا سعید بن قیس
و سعد بن عباده و جمعی دیگر از مبارزان رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجای آوردند و خلق را از حوالی شتر ام المؤمنین
دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمودند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون یلان روی زمین شنگرف گون گردانیدند
و مالک اشتر نزدیک شتر رسیده یک پای او را بضرب تیغ منقطع گردانید و آن جمل با وجود این حال از پای در نیامد و
مالک یک پای دیگر او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال
امیرالمؤمنین علی بدان موضع رسید و فرمود که ای مالک یک پای دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است
و مالک بموجب فرموده عمل نمود شتر بیفتاد و در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مسطورست که جمل عایشه اعین بن حنیفه که
یکی از معارف کوفه بود پی کرد و چون هودج ام المؤمنین متمایل گشت حضرت امام المسلمین گفت محمد ابابکر را که خواهر
خود دریاب و نگاه کن که از زخم تیر آسیبی به او راه نیافته محمد دست در هودج کرد دست او بدست عایشه رسید
ام المؤمنین بنفرین وی زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست بجایی رسید که بغیر از رسول الله صلعم کس آنرا مس نکرده
محمد بن ابی بکر گفت من نزدیکترین و دشمن ترین توام و چون ام المؤمنین برادر خود را بشناخت فاطمه مبارکش آرام
یافت گویند که دران حین که شتر عایشه از پای درآمد و هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا اباالحسن اذا ملکت
فاسجح و چون از نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین نسیم آمد و غنچهٔ مراد در تبسم فرمان داد تا صفیه
را که صفیه زن عبدالله بن خلف الخزاعی که دران معرکه بضرب ذوالفقار جلادت کردار روی بدار القرار نهاده بود بردند و
فرمان حضرت ندا کردند که در پی گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هرکه بخانهٔ خویش درآید و هرکه سلاح از خود
جدا کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر اسپ و سلاح مخالفان هرکه چیزی گرفته باشد حاضر گرداند

تا به خداوند مال استرداد کردند آید شخصی گفت یا امیر المؤمنین این چه حال است که خون این طایفه مباح است و مال ایشان حرام
آیا این جماعت مشرکانند فرمود که نی بلکه ایشان از شرک فرار نموده‌اند سایل پرسید که منافقانند جواب داد که منافق یاد حق
عز و علا نکند باز استفسار نمود که چه کسانند مرتضی علی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده‌اند و چون بموجب فرمان
واجب الاذعان حضرت مقدس امیر المؤمنین امتعه و اقمشه ارباب بغی با ایشان رد کردند فرمود سایل کجاست تا جواب خود
بشنود و آن شخص بلبیک زبان گشود امیر المؤمنین با وی خطاب کرد که نفس ترا خوش می‌آید که از مادر خویش یعنی عایشه سهم
غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز میداری که ام المؤمنین را داخل سبایا گردانی و چون معترض این سخن بشنید
از گفته خود پشیمان شد و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی ابن ابی طالب
آوردند فرمود که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیاده تا ناخن مروان از وی نتوانند ستاندن با او خطاب فرمود
کرامت ما از ذریع تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و عبد الملک و سلیمان
از آن جمله بودند سینی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید بن عمرو عاص را اسیر کردند و پیش
امیر المؤمنین علی آوردند و عمار یاسر گفت که این جماعت را می‌باید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نمیکشیم وقتی که
پشیمان شوند و روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکریان ام المؤمنین نزدیک به سه هزار نفر سپاه امام المسلمین
بقتل آمد در ترجمه مستقصی مذکور است که عدد شهداء لشکر امیر المؤمنین از نهصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر
آفتاب تأثیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد بصره آمد بر منبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و تیغ و درود بر مصطفی صلوات
الله علیه و اولاده و اصحابه با اهل بصره که در آن موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت
بیان بگذرانید و بعد از آن عبد الله عباس رضی الله عنه نزد عایشه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد و ابن
عباس بموجب فرموده عمل نمود و بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در
محلی مناسب انداخت و بر زبر آن نشست عایشه از پس پردهٔ عصمت با عبد الله عباس تکلم نمود فرمود که به سنت پیغمبر
عمل نمودی چه بی اذن و رخصت بخانهٔ ما در آمدی و بر وسادهٔ ما بی امر ما نشستی عبد الله عباس گفت که علم تو بسنت نبا
بر تعلیم ما بود و اولویت ما بود بار کتاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانهٔ تو آنست که رسول الله صلی الله
علیه و سلم ترا آنجا گذاشت و به عالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده از جایهٔ عصمت بیرون آمدی و برامری که رضای
خداوند تعالی بر آن مقرون نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی ما بی دستوری تو قدم در آنجا ننهیم اکنون
محصل کلام و خلاصهٔ پیغام آنکه امیر المؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون آمده بمدینه روی و در کنج عافیت نشسته
بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر عمر رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت و مآب بی منت و فیاض
بی علت برای باد و این سعادت ممکن که من برسالت از پیش او آمده‌ام امیر المؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابتی برسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلاء

اسلام

اسلام از همه کافی بری اکثر و حقوق او در ذمهٔ تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صد بود گفت ای ابن عباس بجهت آن تر نمی
آمده که در روی من امثال این سخنان گویی و ابن عباس بایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن او
این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلاد نزد من آنست که در اینجا ساکن باشی و عبد الله از خانهٔ ام المؤمنین بیرون
آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد و شاه ولایت پناه با وی گفت که من در آنزمان که ترا بمنغر فرستادم دانستم
که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس امیر المؤمنین علی مالک اشتر را نزد صدیقه
فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه ترغیب و تحریص نماید و مالک بموجب فرموده عمل نمود و از جانبین کلمات
خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه رود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیر
المؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه رفت و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفهٔ او
صفیه که او را ام الطلحه و الطلحات میگفتند بر مفارقت عبد الله که در آن جنگ کشته بود میگریست با امیر المؤمنین گفت
یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم گردانیدی و امیر المؤمنین در جواب او فرمود
که اگر من کشندهٔ دوستان می‌بودم بقتل جمعی که درین خانه‌اند فرمان میدادم و اشارت بخانه کرد که عبد الله زبیر
و طایفهٔ دیگر از مجروحان در آن خانه مختفی بودند و چون امام المسلمین بحجرهٔ ام المؤمنین در آمد فرمود که ای حمیرا
اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی ساز رفتن مدینه را وجههٔ همت ساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست
چه من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که گفت ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را
بخانهٔ خویش فرستی و خانهٔ تو مدینه است ام المؤمنین طوعاً او کرهاً فرمان امیر المؤمنین قبول کرد و آن حضرت فرمود
که محمد بن ابی بکر در آن سفر با عایشه موافقت نماید و جمعی از عورات بصره را گفت که ملتبس بلباس رجال گشته در آن
راه بخدمت صدیقه اشتغال نمایند و خود بنفس نفیس بقولی سه میل عایشه را مشایعت نمود و ببصره باز گشت و چون
آن نسوان در نزول و ارتحال بعد کاری بمهام قیام مینمودند عایشه ازین معنی دلتنگ و ملول شده میگفت که علی
حرمت حرم رسول الله نگاه نداشته و مرا بملازمت این طایفه مبتلا و محتاج ساخت و آن زمان که در مدینه بلباس
اصلی تلبس نمودند صدیقه از امیر المؤمنین راضی گشته زبان خجسته بیان به محمدت و ثنای شاه مردان و شیر یزدان
بگشاد و نقلست که چون مفتوح گشت بسمع شریف امیر المؤمنین رسانیدند که عایشه او را سب بسیار میکند آیا سبب
آن چیست فرمود که چندان امر واقع شده که سبب حقد و عداوت او گشته یکی آنکه قبل از نزول آیهٔ حجاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم بحجرهٔ عایشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خویش بنشاند و فرق خود را در فخذ من نهاد و با من
در حدیث آمد عایشه ازین حدیث در غضب رفت میان من و رسول الله بزور حایل شد گفت ای پسر ابو طالب
تو شب و روز رسول الله را بحال خود نمیگذاری و از مصاحبت و مخالطت او دست نمیداری حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کردن زیرا که نخستین کسی که ایمان آورده آنست
اوست و اول کسی که بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسی که در قیامت با من مصاحبت نماید و صدیق اکبر

و فاروق میان حق و باطل او و دیگر آنکه بعد از رسالت ابی بکر بحج و امر بتلاوت سورهٔ برات در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد
تا سورهٔ مذکور را ازوی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت
انتساب مرا وصی کردانید دیگر آنکه در روزی که با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب
عایشه دغدغه داری دیگری را بجای وی نکاه دار جمیع بن عمر گوید که از ام المؤمنین عایشه پرسیدم که در شان علی ابن
ابی طالب چگویی جواب داد که می پرسی از شخصی که در حالت نزع که چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد
او نگذاشت که بر زمین آید زیرا که بکف خویش برگرفته بروی خویش مالید چه استفسار می نمایید از حال کسی که
چون صحابهٔ کرام در مدفن رسول الله صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریفتر از محلی نیست
که جان نازنین او بجوار رحمت حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر بصیرت راجح آمد و این
روایت مخالف قولی که در محل تعیین حضرت رسالت سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد و سایلان
پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت آدم مصدر خطا و صواب بود و من
ازان ناصواب توبه و انابه کرده ام و بخداوند تعالی بازگشته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که چون
عایشه از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده را تا منزل بتشییع او رفته فرزندان و متعلقان حضرت
مقدسهٔ امیر المؤمنین نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت
جانبی که میان نسوان و خویشان ازواج می باشد هست و علی نزد من نیکوتر و فاضلتر از همه است محمد بن شیرین گوید
که خالد بن الواشمه که از عظمای اصحاب جمل بود بواسطهٔ حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل
نزد امیر المؤمنین قرب و منزلتی داشت در روزی که آن واقعهٔ عظمی روی نمود خلقی کثیر بقتل آمدند عایشه ازوی پرسید
که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چه شد گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون آمد
و در آخر آن روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگر از اصحاب پرسید جواب شنید که او نیز بیاران پیوست صدیقه گفت
خدای تعالی بر جمیع ایشان رحمت کند خالد گفت یا ام المؤمنین از یاران و هواداران علی زید بن صوحان نیز کشته
گشت عایشه گفت او نیز از جملهٔ مرحومانست خالد پرسید که آیا این طایفه که خلاف یکدیگر ورزیده اند و شمشیر
در روی هم از غلاف بیرون آورده اند خدای تعالی در یک مکان جمع کند عایشه گفت که رحمت باری سبحانه و تعالی از مرتبهٔ
در تصور آید وسیع ترست و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست و خالد چون این کلمات استماع نمود از
جرات پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت حضرت مقدس امیر المؤمنین گشت و در صفین حاضر شد
بتدارک مافات قیام نمود و از ابو ثابت مولی ابو ذر غفاری منقولست که گفت که بعد از انقضای حرب جمل بخدمت
ام سلمه رضی الله عنها رسیدم مرا پرسش و نوازش نمود که درین اوقات که مرغ دلها از آشیان پرواز نمود دل کجا
بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المؤمنین علی با مخالفان مقاتله مینمودم و چون خاطر اشرف ازان مهم فراغت
یافت بتقبیل سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که علی با قرآنست

و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در
روز واقعهٔ جمل حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نمود پرسید که چه میگویند
گفتند که بر قتلهٔ عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعاء ایشان به اجابت مقرون کرداناد و کشندگان عثمان
ایشانند و آن دعا به آمین حضرت امیر المؤمنین اقتران یافته بشرف اجابت اتصال پذیرفت روایتست که بعد از
فتح بصره حضرت امیر عبد الله عباس را والی آن ولایت ساخته ابن تیمیه که در زمان حکومت معاویه بزیاد بن ابیه اشتهار
یافت بواسطهٔ فرط کیاست و مهر کتابت بنیابت ابن عباس رضی الله عنهما برمقتضی فرمان واجب الاذعان
خلیفهٔ زمان موسوم گشت و قبل ازین سمت گزارش یافت که در اوایل خلافت حضرت علی زمام حل و عقد دیار یمن را
در کف کفایت عبید الله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالیست که شمشیر ما
میزنیم و پسران عباس حکومت میکنند و از کمال غضب عنان مالک از دست او بیرون رفته بلا اذن و رخصت بجانب کوفه
توجه نمود و امیر المؤمنین علی از مفارقت او اندیشه‌مند گشت که مبادا مالک در افساد عقیدهٔ خلق آن ممالک سعی نماید و بنا
برین بر استعجال از عقب او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داد و فرمود که من
مملکت و حکومت را از تو دریغ نداشتم اما بنا بر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از مصاحبت تو مرا گزیری نیست تخصیص درین
ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقرونست و اکنون امارت لشکر
و سروری سپاه بتو ارزانی داشتم و امیدوارم که بمباشرت و مظاهرت تو مهمات رایت خلافت بر وجه جمیل فیصل
یابد انشاء الله تعالی و مالک در مقام اعتذار و استغفار آمد بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه
رحل انداخته تا از پس پردهٔ غیب چه روی نماید

محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه
شهادت یافت محمد بجانب عثمان شتافت و منظور نظر ذی النورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا
کرد و بعد از چند وقت از آن حضرت التماس عمل نمود و عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در ان اوان محمد بن ابی بکر صدیق
نیز باشارت خلیفهٔ دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی السرح که از قبل عثمان والی
ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با امیر المؤمنین علی عم داشت و چون مردم مصر
بوفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی معتقد و مرید او گشتند که در تعظیم و
تبجیل وی مبالغه و الحاح نمودند که مزیدی بران متصور نبود و بنا بر افعال ناپسندیدهٔ عبد الله بن سعد محمد در مجالس و محافل او را زبان
بسرزنش او میگشاد بلکه میگفت که سر این معنی نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان بر مسلمانان والی و حاکم کردانید
و چون عبد الله دید که از سخنان ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه می یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه نزد عثمان
فرستاد و عثمان جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نمود و فرمان داد که مبلغ سی هزار درم نیز از خراج ایشان بگیرد
و او مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در ان موضع جمع کرد و گفت دشمنان ازمن به عثمان چیزها نوشته اند

واین صورت باعث بران شد که او سی هزار درم وجامه که قیمت آن هزار درم چنانچه شاید میبود بر سبیل صلات ازای
من فرستاد مصریان که برین معنی وقوف یافتند زبان به تشنیع عثمان دراز کرده دست از متابعت او کوتاه کردند
و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته به اعلان کلمهٔ مخالفت مبادرت نمودند و چون ذی النورین بحقیقت حال
مطلع گشت نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر
داشته تخم محبت ترا در دل بی غش و غل کاشتم واکنون ثمرهٔ آن جز مخالفت نمی بینم و هیچ نمیدانم که سبب خروج
تو بر من وسبب بازداشتن تو مردم را از متابعت من چیست واین مکتوب بمصر رسید هیچ تاثیری نکرد وچون عبد الله
بن سعد در ایام فتنه محاصرهٔ عثمان بجهت معاونت ومظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت وحکومت
آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن ابی حذیفه گرفت وبعد از آنکه ذو النورین شهادت یافته امیر المومنین
بر سریر خلافت نشست وقیس بن عباده را که از جملهٔ دهاة عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد کرد چنانچه
شمه ازان رقم زدهٔ کلک بیان گشت وقیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد وچون بآن سرزمین
رسید بتقریر خوش و عبارت دلکش خلق را به بیعت حضرت مقدسهٔ امیر المومنین دعوت کرد و مردم مصر به قبول
سخنان دلپذیر او بسلوک صراط المستقیم اختیار فرمودند مگر بعضی از مضافات مصر که قضا دعوت کرد که فضای سینهٔ
ایشان بولای عثمان مشحون بود و بهواداری او معروف ازین معنی سر باز زدند وگفتند که ما خراج بر خود میگیریم اما
متابعه را موقوف میداریم تا آنزمان که امیر المومنین علی کشندهٔ عثمان را به قتل آورد وچون آن جماعه مردم بقوت و
شوکت بودند قیس مصلحت وقت دران دید که بهمان قدر راضی گردد وبه ایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از
رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه به آنجانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را
بمکر و دستان بدست آورند وعمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از متابعت
معاویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن تراست ومساعی جمیلهٔ او در اعلاء اسلام واقتفاء اهل کفر وظلام
بر جهانیان روشن واکنون از معاویه گریزان بدین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان آورم که در
معاونت ومعاضدت علی حسب المقدور سعی نماید تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در اداء حقوق خلافت با تو شریک و
سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمات آنکه در مکانی مناسب ملاقات کنیم وآنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم ومحمد بن ابی
حذیفه بفسانه وافسون عمرو فریفته شده از قصر شهر بیرون آمد ودر عریشی با عمرو نشسته زبانش بسخن گردید ودر اثناء حکایات
جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده بود بکمر قتل او متوجه گرد واز اطراف و جوانب عریش درآمدند و ویرا مضبوط
ساختند وباتفاق عمرو بن العاص بشام بردند ومعاویه فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را مقید ومحبوس گردانیدند وبعد
از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش وی فرستاد و محمد بمدد آن سوهان
بند از پای خود برداشته بگریخت ودر راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت ومعاویه عبد الله بن عمرو الخثعمی را
بجست وجوی او فرستاد و عبد الله محمد را دران غار بچنگ آورده قصد کرد که او را پیش معاویه برد بواسطهٔ قرابت

بسی

سببی قتل وی را رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت نمود و چون حضرت مقدس امیر المومنین علی بر اهل
بصره ظفر یافت وقیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول ومحزون شد اندیشید که امیر المومنین علی از جانب عراق
وقیس بن سعد که در زمان حیات سید کاینات علیه افضل التسلیمات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت واصابت رای اتصاف
داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد بنابرین دست در دامن حیله وتدبیر زده خواست که قیس بن سعد را به
حسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود همداستان سازد وبخاطرش خطور نکرد که

سوار جهاندیده در [illegible]
ببازی سر اندر نیارد بدام

مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل برآنکه بر جهانیان روشنست که عثمان که مناقب
ومفاخر او وافر المحاسب وهم و تعداد آن گردد به تیغ ظلم و ستم کشته شد و درین امر علی دخل تمام داشت متوقع آنست که ازین گناه توبه فی
الحال مشارکتی داری توبه کنی وبخدای بازگردی وبقدر وسع وطاقت ممد ومعاون من باشی واگر شرط موافقت ومظاهرت بجای آری بعد
از نیل مقصود وانکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب وعجم بر تو مقرر گردد وقبل ازان نیز هرچه ملتمس ومطلوب تو باشد باجابت
مقرون خواهد افتاد وقیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت درجواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من بهیچ وجه با
مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام وبر افنا واعدام آنحضرت راضی نبوده ام ومعلوم ندارم که امیر المومنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد اما
در باب بیعت ومتابعت تو تاملی دارم ویقین بدان که از جانب من مکروهی صادر نخواهد گشت ومعاویه چون از فحوای مکتوب
دانست که قیس بن سعد با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخادعه ونیرنگ درمگیر یا دوست باش یا دشمن ودرین
نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده به او پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی واحق است
از دیگران بخلافت وریاست لقربت رسول صلی الله علیه وسلم از روی سیرت وقرابت ومسبوقیت بطاعت کسی که بعکس این
اوصاف اتصاف دارد کلا وحاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم وداخل حزب شیطان گردم وبا لشکر ابلیس همداستان
شوم ومعاویه بعد ازیاس از مطاوعت قیس بمکر وتدبیری پیش آورد تا حضرت مقدس امیر المومنین او را از امارت مصر عزل
کرد اند تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس ومحافل بر زبان می آورد که هرچند قیس بن سعد
بحسب ظاهر دم از ود علی میزند اما در سر مکتوبات که بما می نویسد شرایط نصیحت واخلاص بجای می آورد ودلیل بر صدق
این سخن آنکه با یزید بن حارث ومسلمه بن مخلد وبشر بن ارطاة وجمعی دیگر از آنان که در بیعت علی توقف کرده اند احسان
میکند وبا ایشان طریق مواسا ومدارا مسلوک میدارد واینک نامهٔ او که بمن نوشته است مضمون آنکه بکسی که در محاربه با
مخالفان با تو موافقت خواهد نمود دشمنم وچندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل نفاق وشقاق بسمع امیر المومنین
علی رسید و آنحضرت درباره والی مصر بدگمان شد با محمد بن ابی بکر وعبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه درمیان نهاده مشورت
فرمود ایشان گفتند که امیر المومنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفهٔ اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید
نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان وآزمایش کنی وبقتال جمعی که نهال محبت ومودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا
کشیده وتا غایت بیعت تو مستعد نگشته اند امر فرمایی که اگر دران باب مساعی جمیله بجای آورند فبها والا عاملی دیگر بمصر فرست
وخاطر خود را ازین دغدغه فارغ ساز امیر المومنین علیه السلام استحسان نمود ودرین باب نامه به قیس نوشت تفصیلش آنکه چنین

مسموع شد که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون که دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفهٔ آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها والا با آن جماعت محاربه نمایی و چون این مکتوب به قیس رسید و بر مضمونش مطلع شده در جواب نوشت که امیرالمؤمنین را ابقاه الله ایشان اهل صغو (?) باید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقلع و قمع این طبقه مصروف داریم چندان مشغولی دست دهد که بکار دیگر نتوانیم پرداخت و مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خویش گذاشته تعرضی بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی بر مضمون کتاب قیس اطلاع یافت تهمتش در بارهٔ او زیاده شد و بمشورت محمد بن جعفر قیس را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را که برادر مادری محمد بن جعفر بود به ایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و دران اوان حسان بن ثابت که اندک نقاری از علی ابن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند و قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک گردانیدمی و مروان بن الحکم نیز با قیس چندان ازین نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پابوس امیرالمؤمنین گشت و بجانب صفین رفت و معاویه برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید و منشور ایالت خود در ابر (?) اعیان و اشراف آن دیار خواند بر مسند حکومت بنشست قاصد نزد فرقهٔ عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیرالمؤمنین علی ع تکاسل نموده بودند فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با آن حضرت یا خروج ازین مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم که احوال بچه نوع قرار یابد بروایتی محمد بن ابی بکر ازین معنی امتناع نموده بعضی از امرای لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر بار دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بجانب امیرالمؤمنین ارسال نموده صورت را اعلام داد و آنحضرت دانست که جز مدارا (?) با ارباب خلاف چاره نیست محمد بن ابی بکر پیغام داد که متعرض این طبقه از استقبال منمای تا آن زمان که فرصت یابیم بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود و از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم دست داد و اهالی شام بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را آوردند چنانچه درین اوراق رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

نقلهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که در مصنفات خویش که چون عثمان مقتول گشت و خلافت و ریاست بحضرت مقدس امیرالمؤمنین علی قرار گرفت طایفهٔ شاه ولایت پناه را بخون خلیفهٔ ثالث متهم داشته رو بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربه با ولایت پناه آن ملاذ خواص و عوام ترغیب نمودند و یکی از ایشان (?) انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود عثمان در آنوقت (?) بشام برده و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی و او روی نخواهد نمود خاطر بر مخالفت نهاده همت بر ان گماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند

و بنا برین

و بنا برین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را با انگشت کف مقطوع نایله بنت الفرافصه که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و بمردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطهٔ امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب از حیز قوت بفعل آمد تا مهم بجایی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از کشندگان عثمان و چون عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق آمد صورت حال مشاهده کرده با معاویه گفت که اگر همیشه برین فعل اقدام نمایی این امر بی قدر گردد مصلحت آنست که پیراهن خون آلود عثمان و انگشتان نایله را بعد ازین هیچ کس نبیند الا در ایام حرب تا دران اوقات خلق بر جنگ تحریص کرده و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در روز جنگ چنانچه عمرو بن العاص گفته بود بدان امر اقدام مینمودند نقلست که عمرو بن العاص دران اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین گشت و در آن بلدهٔ طیبه رسیده رحل اقامت افگند و دران شهر شخصی بود که از حوادث وقایع کلیه خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان چگونه میشود گفت مقتول میشود و استفسار (?) نمود که بعد از شهادت او خلافت تعلق بکدام دولتمند میگیرد جواب داد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو بن العاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافت و بعد از ان واقعهٔ عظمی و داهیهٔ دهیا نزد معاویه رفته در محاربه با امیرالمؤمنین علی تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علمای صحابهٔ کرام بود و این یکی از شجعان فرسان ایام بود مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف فضل و حسب و نسب امیرالمؤمنین علی بر اهل ملل روشن است اگر مستسعد بتقبیل جناب او شوی دور نیست و بعد از تامل با پسران گفت علی از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیهٔ شجاعت و وفور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی نماییم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان بر آویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و هیچ وسیلهٔ مقصود ما از متابعت او بحصول و موصول نگردد عبدالله گفت متابعت علی مستلزم دخول جنات است و موافقت معاویه مستتبع ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خود اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داد و روان شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از ورود آن غلام خویش را پرسید که هر یک ازین دو راه به کجا منتهی میشود غلام بطریق عراق اشارت کرد گفت این راهیست که سالک آن به نعیم دار القرار میرسد و طریق شام را نمود گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو عاص ورود آنرا به استحسان اختصاص داده درین باب بیتی چند انشا کرد و بعضی از ان ابیات مشعر بود از آنکه فضیلت و منقبت علی و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلی الله علیه و سلم مادام الفلک الدوار کالنقش فی الرابعة النهار (?)

امانت و حرص و طمع بزخارف دنیا سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده مستقیم قویم میشود عبد الله گفت ای پدر از سخط و غضب باری
عز و علا چند بیندیش و خود را بتغیر سزاوار تا بنگرد اثیر گردان و سیستن بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمایی من موافقت نخواهم کرد عمرو
عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبد الله جواب داد که آن وقتی است که پدر و مادر امر بنافرمانی و عصیان
ملک منان ننمایند و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو درین سفر با من بشرط موافقت بجای آر نه بر آن
نیت و نه بر آن عزیمت که با علی قتال کنی و عبد الله شادام ابی با پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه به
قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسپی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی
این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود عبد الله حصه خود را رد کرد و بمعاویه پیغام داد که مال فقراء اهل اسلام ملک تو نیست
تا ازان انعام کنی و بر مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نیست که بعضی از ارباب تاریخ لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد
کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تع

بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است در
بعضی کتب تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او درآمدند و چون امیر المؤمنین علی ع از حال ایشان
خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس الفهری در ان اوان از قبل معاویه حاکم حران بود و چون
ضحاک از توجه مالک خبردار گشت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و ایشان جمعی از ابطال رجال بمدد او فرستادند و
بعد از آنکه مالک اشتر بقرب حران رسید ضحاک با طایفه از حصار حران بیرون آمد و در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان
هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت و عاقبت الامر ضحاک منهزم شد و پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حصار فرود آمده
بمحاصره مشغول گشتند و چون معاویه از محاصره اهالی حران خبر یافت عبد الرحمن بن خالد بن الولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر
نامزد کرد و مالک برین معنی مطلع گشته و از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نمود آخر الامر مالک
ظفر یافته عبد الرحمن فرار نمود و مالک گریختگان را تعاقب نمود جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطرش ازان مهم فراغت یافت عنان
عزیمت بجانب رقه معطوف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را
با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق هم دست مالک را از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره
خلاص سازند و ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند و آن دو سردار بکثرت
سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بر عنایت ربانی کرده و از
کنار رقه کوچ کرده بجانب ایشان متوجه گشت و بعد از تقارب فریقین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و خنجر بردند
و از طرفین کشش و کوشش بسیار کردند عاقبت بمقتضی ان جندنا لهم الغالبون لشکر ظفر انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف
و فساد با تیغ و جهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان و از سایه خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک بعد از غلبه

دشمنان

دشمنان دست بغارت و تاراج برآوردند و هر کس که سر از فرمان او می تافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را
قرار داد و آنچه واقع شد بتفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی ع تجدید تاکید مخالفت
و منازعت معاویه معلوم گشت باستحضار اشراف و اعیان مملکت فرمان داد و بزبان گوهرافشان ادای این کلام سمت جریان یافت که باری
سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش بسلوک جاده مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت موکد و عقد
دوستی موطد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند و زمام ممالک و اقتدار ایشان بیرون نرود مهم ملتئم و ملتیم نگردد
و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صدور یابد و یکدیگر را به اعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب دانند خلل بکارها راه
یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مساق این حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت
من متنفر ساخته و این آوازه در عالم در انداخته که عثمان بن عفان را علی ابن ابی طالب کشته و مرا چنین امری شنیع متهم ساخته درین
ولا لشکری بمحاربه مالک اشتر که امارت ولایت جزیره دارد و از من متعلق به او شد فرستاد و میان ایشان قتالی فاحش رفته و به
این اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله
آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید و من اندیشه آن دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید که متنبه گردد و عزم مخالفتی
که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیر المؤمنین بدانجا رسید از جوانب مجلس آواز استحسان
برآمده همگنان گفتند که رای رای امام المسلمین است و بر صواب دید آنحضرت مزیدی متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول
صلی الله علیه وسلم و بعد از استشاره امیر المؤمنین علی نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین
الی معاویه بن صخر اما بعد او را باید دانست که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگر چه وی
غایب بود اطاعت من برو لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با امامت
من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار تخلف
نداشتند غایبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن او بیان نا یافته و شنونده
مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند و قومی که دوستی وی در دل او را معاونت ننمودند هر که از بیعت من
تخلف نماید از مکان حق و مصدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده با امامت من همداستان گشتند
رجا واثق که او عافیت طلبید و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید می باید که از ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام
و چون نامه باتمام رسید حجاج بن غزیه الانصاری را برسالت شام نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و قطع مراحل در دمشق به
مجلس معاویه راه یافت و در اثناء معاوله با او گفت که تو از ان جماعتی که امیر المؤمنین از ایشان در دفع فتنه که روی نمود نصرت
طلبید و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند و معاویه ازین سخن در خشم شد گفت برخود باز گرد و از
من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین
علی در مقام عداوت و مخالفت و رسول او را جواب مکتوب تکلیف بر انصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل

پر غل داشت فرضاک شد و نامه بمعاویه ارسال نمود و او را بر قتال و جدال خلیفه بحق محرض و باعث گشته و بیتی چند در آن باب گفته
فرستاد و معاویه بر مضمون مکتوب مطلع گشت و ابیات را مطالعه نمود اظهار مسرت و ابتهاج بجای آورده دو کاغذپاره طولانی
متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از صلح و جنگ در آنجا نویسد سر آن را مهر کرده و بر عنوان نوشت که من معاویه الی علی ابن ابی
طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمؤمنین علی برد و آن قاصد
مسند را گرفته بجانب کوفه روان شد آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه معاویه آورده و بعد از انتشار این خبر
او را در مجلسی که مشحون بود به اعیان مهاجر و اشراف انصار و مملو از عظما و روسا کوفه نزد امیرالمؤمنین آوردند و از وی استفسار نمود که تو
چکسی و از کجا می آیی و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از بنی عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام
از سخن عبسی حضار مجلس را تصور شد که بعضی با امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار مثبت است و چون کاغذ را
گرفته سر باز کردند از نام هیچکس نشان نیافتند دفتر از ادکان می جستم از انبای دهر کاغذی در دست من دادند
سراسر سفید بعد از آن از رسول استفسار نمود که هیچ میدانی که اهل شام با او در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار پیر صالح
متقی از غم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن و رخساره به آب چشم تر دارند بلکه تا او وفات یافته از اندوه فوات او روز و
شب سرشک خونین از دیده می بارند و شمشیر از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان او را بقتل نیارند دست از قوایم آن
باز ندارند و چنان در این باب جد و جهد دارند که به اولاد خویش سازخواستن کینه عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین
طلب خون او مینمایند و اطفال و کودکان در این شیوه نشو و نما می نمایند پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته
بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت امیرالمؤمنین علی ع پرسید که چه کسان نزد ایشان بقتل عثمان منسوبند گفت یکی از ایشان توئی
آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد و در این اثنا یکی از بنی عبس که داغ عبودیت امیرالمؤمنین علی بر جبین داشت با فرستاده
معاویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبولی که معاویه ترا بسفارت و رسالت نامزد کرده و ناخوش کلماتیست که بر زبان شوم تو میگذرد
تو مردی بغایت چیزی که امیرالمؤمنین و مهاجر و انصار را بگریستن جاهلان بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است
و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر بر کشتن او خواستند گریست چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود و یاری او نکردند و از اندیشه
کار بجمع با امیرالمؤمنین علی دارند هیچ باکی نیست چه در کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و عنایت ایزد متعال است او را بفضل خویش نصرت
کننده و بر اهل طغیان و عدوان ظفر دهد اندولی عباد المؤمنین در اثنا قیل و قال طایفه عتبه علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام بیرون
آورده قصد قتل عبسی داشتند حضرت امیرالمؤمنین علی ع ایشان را از این حرکت منع فرمود گفت نزد خردمندان واجب چنان مینماید
که رسول و فرستادگان از قتل و قید در حفظ و امان باشند و رسول معاویه صورت حال بدین منوال مشاهده کرده برپای خاست و گفت یا
امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل شام بتو نسبت میکنند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون سعادت بساط بوس
بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستر از تو نیست و یقین معلوم من شد که اهل
شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند و طریق صواب و راه راست آنست که مسلک امیرالمؤمنین و اصحاب او است و بعد از این سوگند که هرگز
مخالفت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات بیتی چند انشا کرده مشعر بانحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک امیر

المؤمنین

المؤمنین و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش
من این مرد فصیح را برسالت نمیفرستادم چه بیک آن حق ناشناس علی را از کاسه حالات تا پنج یا علام خواهد داد و او را بر منازعت و
مخاصمت تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال ابن رسول و یأس مراجعت او معاویه زری با دلبادمین را که در آن اوان در بلاد شام سکنی
داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب متوقف خلافت مرسل کرد بدین مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را صلی الله
علیه و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدا
بود یعنی ابوبکر و بعد از خلیفه افضل آن ولی عهد یعنی عمر بود و بعد از او عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بجبر
اکراه و اضطرار بمتابعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت
تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال خود جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را بر انگیختی
تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل و شاهد عدل برین معنی آنکه امروز کشندگان
او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و ظنین و مطوع خیانت که قتله شهید مظلوم را از من گرفتی تا جزای کردار بد آن
جماعت در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی دیگر نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را
در بحر و بر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را نکشم باز گشته شوم و رسول معاویه بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بسعادت
ملاقات امیرالمؤمنین علی استسعاد یافت نامه بگذرانید زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف
نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت
سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر ظاهر و باطن هیچ احدی را شریک و سهیم نمی شناسم اما میدانم که عثمان
بتیغ بیداد کشته شد و معاویه در مخالفتی که با امیرالمؤمنین می ورزد به این بهانه متمسک و متوسل است که قتله از معتمدان
عتبه علیا قصر امامت و ایالت اند اگر رای عقده گشای عالیحضرت صواب بیند ایشان را به او تسلیم نماید تا غبار فتنه فرو
نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت امیرالمؤمنین علی ع فرمود که من ترا بزیور فهم و عقل آراسته تصور میکردم و معاویه
کر باشد که ساعیان خون عثمان به او دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجبست که در متابعت با مهاجر و انصار رجوع رفته
نماید بعد از آن اولیا و اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را به قتل او متهم میدارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب
شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین علی ع خواست که فرستاده معاویه را رخصت
انصراف ارزانی فرماید در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل
شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار
رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان به احسن وجوه و ایمن طرق به ایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف
داشت هم بر اوق جلال خداوندی پیوست که بحر موهبت و احسان و رحمت و امتنان او بی پایانست و چون بمرتبه یقین
رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول
بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم چه اول کسی که تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که

معاندان قصد قتل آنحضرت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و درین امر رضای باری تعالی و رسول او خواستیم و در ان اوان که قریش
با هم عهد بسته بودند و در معادات او صحیفه نوشتند و آن حضرت در آمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا ازان بلیه خلاصی داد
و ازان محنت نجات ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمه آستان نبوت میکردم تا آن زمان که مامور بهجرت
شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده با او پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها
فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیدة بن حارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از سرای فانی بدار آن جهانی
کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در جنگ موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول
صلی الله علیه و سلم شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت جد و اجتهاد ارزانی داشتم و همیشه همت من بر ادراک شهادت
مقصور بود کاشکی در یکی ازان معارک هلاک شدمی تا ازان مکاتبات و مراسلات چون تویی باز رستمی و از جفا و اذیت که از
تو بمن میرسد خلاصی یافتمی و عجب ترین قضایا آنکه بمن نامه می نویسی و در ان نامه اصحاب رسول الله صلوات الله علیه بتفضیل اعمال
یاد میکنی و پیرامون مفاخر اهل بیت آن سرور که جان و سر بنیت حصول رضای خدا و رسول او در باخته اند نمیگردی اما آنچه
در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت
ایشان نهاده باشم و عذر تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان ظاهر است زیرا که چون حضرت اقدس محمد را صلی الله علیه و سلم
حضرت باری تبارک و تعالی و تقدس بقبضه قدرت خویش قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد
چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینهای
ایشان در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و ضمایر خویش از جهت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش
در استعمال احتجاج بر آن نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت و انقیاد
پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند و اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من نیز شما را به ایراد
همان برهان ملزم میسازم بنا بر آنکه من نزدیکترین اصحابم با آنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان صلی الله علیه و آله و معاونت
اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمایی   پس همچو آفتاب شود بر تو منکشف   کین مصطفی است
نفس محمد در اجتبا   گر زانکه نص انفسنا نفس شنیده   دانی که اصطفاست همان نفس ارتضا   و اگر اولویت من بکلی پوشیده
در مسند و مکان حضرت با تو مختفی است سوال کن از آنکه در ان اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست
پدر تو ابوسفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من تفرقت اصحاب را مکروه شمرده ازین معنی اجتناب
نمودم و از برای اطمینان خلایق با یراد فصل مشبع پرداخته با ایشان گفتند که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه
هایل بپای کشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بران کمال احسب و علو ذات
احتراز نمایید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و مرکب بال و پر توکل در پرواز آمده و رضا بحکم الهی منظور
او گشته مرغ روح وی از قید هوا و آرزو رستکاری یافت زیرا که تنعمات دنیا آبی است که طعم و لون او تغییر پذیرفته و لقمه

ابن

ایت کرده که گلوی چرند گرفته و من اگر بطلب خلافه سعی کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست ازان باز داشته در کنج عافیت نشینم
گویند که از مرگ خایف است و هیهات هیهات که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق تر است از انکه طفل به پستان مادر چه من بر تحقیقات علوم و
مخزونات سر مکنون اطلاع یافته ام اگر رمزی ازان آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان دقیق در چاه عمیق و اما آنچه گفتی
که من خلق را بر قتل عثمان تحریض کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ چه من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و
سرو بوستان رسالت اند جهت نگاهبانی عثمان فرستادم و چون قوت ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد و فایده بدان مترتب
نگشت و تو ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتله او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر بهیچ حال
طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان این جانب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با آن جماعت عمل نموده آید
و امیر المومنین علی این نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رساند

بعضی از علماء سیر و اخبار آورده اند که امیر المومنین علی جریر بن عبد الله
بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض جبل و همدان تعلق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن
قیس الکندی که در ایام خلافت ذو النورین بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هردو
بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام باز گشت و صورت حالات آنجایی را
معروض داشت امیر المومنین با خواص خویش گفت اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معاویه از قساوت قلب و بطالت رای در
سلک اهل بیعت ما انتظام یابد اما اراده چنانست که شخصی از اجله اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بسفارت شام نامزد کنم تا
با وی در مقام بحث آمده باتمام حجت او را الزام کند و جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیر
المومنین این کار را بمن گذار چه در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام بسیار دارم و معاویه از سخن و صواب دید من تجاوز جایز نخواهد
داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از هواخواهی او ایمن نیستم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک
خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت سلسله خلافت و امامت متهم میسازی مالک
جواب داد که در مبدا حال امیر المومنین ترا بخدمت خود طلب فرمود و تو مساهله کردی و دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آن
حضرت بر سپاه بصره و طلحه و زبیر ظفر یافت و مفری دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او شتافتی و امیر المومنین علی ملتفت بسخن مالک
نگشته گوش جریر با لآلی نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و فرمود که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمای اگر
بشرف متابعت مشرف شد فبها و الا باری از ما حجتی برو لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سبقت ربوده
روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید. معاویه در اکرام و احترام آن جناب آنچه فرمان داد تا او را بقصری
رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و محنت سفر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده
او را به ابلغ وجهی به بیعت امیر المومنین علی عم دعوت کرد و معاویه درین باب مهلتی طلبید و غرضش ازین مهلت آن بود که از اعیان
و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در ان اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف ممالک فرستاده بود

تا خلایق را بر طلب خون عثمان اغوا نماید و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام دران امر با او متفق اند ایشان را جمع
آورد و گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمد اکنون شما را امیدوارید که خون او بدر کرده و ایشان بر طبق مدعاء او جواب
دادند و در مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام داستان شدند ابو حنیفهٔ دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رسید
پیغام امیر المؤمنین را که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد و اشراف اهل شام خود را جمع آورده درین امر با ایشان
مشورت کرد برادر او عتبهٔ بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود استعانت بعمرو بن العاص نمایی و معاویه این
رای را مستحسن داشته مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون جریر بن عبد الله
بنابر فرمودهٔ او برای اخذ بیعت او بدین دیار آمده و جواب ما درین باب مقصور برای عقده کشای تست و وظیفه آنکه تشریف
قدوم ارزانی داری تا بمقتضای رای تو عمل کرده آید عمرو چون دانست که معاویه به او احتیاج دارد بی توقف با پسران
خویش از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات کرد و معاویه
با او گفت در خلوتی که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست واقع شد یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته بجانب
مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی ابن ابی طالب جریر بن عبد الله را
فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نمیکنند باید که آمادهٔ جنگ باشند عمرو عاص گفت کار گریختن پسر ابی حذیفه
سهل است جماعتی را بجست و جوی او فرست اگر بدست آید فبها و الا از فرار او غمگین مباش که وی هیچ ضرری نتواند رسانید
اما از قضیهٔ قیصر نیز اندیشه مکن چه هرگاه که اسیران ولایت روم را که در مملکت شام مجتمع اند به او تسلیم نمایی و از در مصالحت
درآیی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر اشکال که هست در امر علی ابن ابی طالبست زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و
موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او بر امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت علی مایل
بقتل عثمانست و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعریض و تفریق جماعه دو اسبه تاخته و مشرب عذب موافقت را بخس و
خاشاک مخالفت را مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی بسبق الاسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه
گفت آنچه تو تقریر کردی بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان
جلوه توان داد و اگر خواهم چون تویی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم و تو نتوانی مرا فریفت معاویه از
جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع با او حدیث آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو
سخنی گویم عمرو سر پیش آورد گوش او را بدندان گرفت و گفت ای عمرو ترا اینک فریفتم چه درین خانه غیر من و تو دیگری نیست
چرا گوش بر دهان من باید نهاد تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا به
اتفاق علی ابن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست
بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن عاقبتی

وخیم

وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد
مبذول باید داشت معاویه گفت که در انجاح مطلوب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت
مطلوع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معاویه گفت که از
سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت چون همه عالم از آن تو شود میشاید که وقتی مصر در
تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو از آن زمانست که بر علی ابن ابی طالب غالب آیی و
چون معاویه در باب قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبهٔ بن ابی سفیان
التماس عمرو و امتناع معاویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بر اسعاف ملتمسها کرد و گفت منت میداری
که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعدهٔ ملک مصر که معلوم نیست
که در تحت تصرف تو مدت العمر خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی و معاویه بموجب صوابدید برادر روز
دیگر با عمرو ملاقات کرده بتعظیم و احترام او بجای آورده خاطرش بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این
وعده عهدنامه قلمی شد و اشراف دیار شام اسامی خویش را بران صحیفه ثبت نمودند و چون میان معاویه و عمرو بن عاص
مبانی محبت و وداد استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایات این خصم غالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام چه چیز بر خاطر تو خطور میکند عمرو گفت درین اوان که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیر
المؤمنین علی علیه السلام که بهترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد خلایق را بمتابعت خویش
خواندن امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اکابر و اصاغر دیار شام برین معنی قرار گیرد که عثمان بن عفان به اغوا و
تحریص علی ابن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست قبایل
شام تعلق به او میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه با او ملاقات کرده
بنوعی که شایبهٔ غرض ازان دور باشد با وی بگویند که پسر ابو طالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم
بوده بلکه باعث و محرض برین فعل شنیع و امر قبیح بوده معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل تعجیل
او را طلب داشت زید بن انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس
بن سعد و غیر ایشان را از معارف طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند
و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ مختلف شنید که علی مرتضی علیه السلام در کشتن داماد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک به مجلس معاویه آمد و گفت که از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان
اعتمادی هست استماع نموده که پسر ابو طالب در افنا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت
کنی ما ترا از مملکت شام اخراج نماییم معاویه گفت من چگونه جایز دارم که یکی از شمام و بغیر از تو ملاذ و پناهی ندارم

شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر امیرالمؤمنین علی را اعلام دهد
معاویه در امر رخصت توقف نمود. با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامهٔ خلق این
دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت در آنست که تو بگرد بلاد شام در آیی و جموع انام را به بیعت ما و طلب خون عثمان
از علی و اتباع او دعوت نمای شرحبیل به اشارت معاویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد
که علی عثمان را به تیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا
با لشکری پرخاشجوی روی توجه به این جانب دارد تا بقلع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت و جرار
قوی تر از معاویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار
شما منحصر در آنست که جهت طلب خون عثمان بخدمت معاویه بشتابید تا عز دنیا و ثواب آخرت بیابید و شرحبیل چندان
ازین کلمات زپینده گفت که مردم را در بادیهٔ ضلالت انداخته بسخنان روی آوردند و او را اجابت کردند و بتهیهٔ اسباب
قتال و جدال اشتغال نمود. مترصد آن گشت که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام
چون بسمع دشمن قدوهٔ اهل اسلام رسید با جریر بن عبدالله البجلی گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی
که دست از شامیان و مبایعت ایشان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه که در طلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم
ایشان بود یکدل اند و در خلاف با تو بجهت پیکار و حرب را آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه
جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرد و بخدمت امیرالمؤمنین علی عم پیوست و کیفیت
حالات آنجا را معروض داشت مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر ما بعوض جریر نزد معاویه
می فرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت و من چنان گلوی او میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه
مواد نزاع منحسم گشت هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت پسر آکلة الاکباد را بر اهل شام ظاهر
ساخته از درجهٔ اعتبارش می انداختم و در مبداء حال معروض داشتم که جریر را برسالت و سفارت نامزد مکن که
او مردی سهل العباد و سست عباد است این کار عظیم را آسان شمرد و چهار ماه در مصاحبت معاویه بسر برد
که بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا بادی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاده و
از سفارت او در میان دین و دولت تزلزلها دست داد جریر گفت ای مالک باید که اگر امیرالمؤمنین ترا بشام
میفرستاد از دم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو به شام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان تعداد مینمایند
مالک دست ازین سخنان کوتاه نباید و بخدا سوگند که اگر بجای تو من می بودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم
و بوجهی با معاویه زندگانی میکردم که طوعا او کرها بعوا بدید من عمل مینمود و این گفت و گوی بخیر و خوبی اختتام می
یافت تو رفتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات پرزرق و رنگ او فریفته شدی پس بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت

و مودت معاویه ما را بر ضمیر استیلا داری دلیل بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در خلاف امیرالمؤمنین تقریر
میکنی و از کثرت آن جماعت که راه ما را تخویف مینمایی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب
داد که چون مهم را بزیان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از گردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند
که اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از آنجا
بیرون نیایند مگر وقتی که نزاع ما و معاویه به انتها رسد و ازین سخنان جریر خشمناک شد همان شب با بعضی از اهل بیت
خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسا رفت

سابقا سمت گزارش یافت که عبدالله بن عمر
خطاب که سر مو از آنکه در ظل رایت بنی هاشم روزگار میگذرانید گشته بود عثمان دیت او را از بیت المال داد و چون
سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب و زینت یافت عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود
و معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشت و در خلوتی ویرا طلبید بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان التماس
نمود که در مجلس خاص امیرالمؤمنین متهم و منسوب گردانند و شهادت ذوالنورین را به آنحضرت اسناد کند عبدالله جواب
داد که علی ابن ابی طالب عم که بحسب نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان
کرد و بکدام حجت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم
عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی همین است که این سخن در خاطر اقاصی و ادانی قرار گیرد تا سوای علی را از
حواشی ضمیر محو گشته ولای معاویه را بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بانجام رسید عبدالله از مجلس بیرون آمد و معاویه
با عمرو عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد از هیچکس در شام نشنیده دیدی که چگونه در تعریف
و توصیف پسر ابوطالب مبالغه کرد و مآثر و مناقب او را در حضور ما برشمرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو مگر مکارم
اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب او را منکری والله که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن
ولی شائبهٔ شک و دغدغه و ریب ما بزخارف دنیا فریفته شدیم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان
سعادتمندی را که سرآینه متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدی است فرو گذاشته و از اعمال ناشایسته خود پشیمان
خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و درست که گفته اند که الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که
میان معاویه و عمرو عاص روی نمود بسمع عبدالله عمر ابن الخطاب رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بنا بر وعده که با
معاویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد ولی آنکه سخنی در قضیهٔ مرتضی و ذوالنورین القا کند از منبر فرود آمد
معاویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی

وبوعد. وفا نمودی عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند تبارک وتعالی وتقدس وروح حضرت مقدس مصطفی علیه من
التسلیمات اتمها واتمها شرم داشتم که بر سر منبر دروغی بگویم وامر را که علی بمراحل از ان دور است مستند سازم وبر
شهادت زور در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملول ومعاتب ودران جهان معذب
ومعاقب میگشتیم وجواب عبد الله بر خاطر معاویه گران آمد واو را از نظر التفات واهتمام بینداخت وچون روزی
چند برین قضیه بگذشت عبد الله قطعه انشا کرد مشتمل بر شمهٔ از حالات عثمان وکشته شدن او بتیغ ظلم وستم ومنطوی
بر اسامی جمعی که در قتل آن حضرت مبالغه ولجاج میکردند وآن قطعه بسمع معاویه رسید. بر سر رضا آمد وعبد الله را طلبیده
عذرها خواست وتا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود ودر خلال این احوال معاویه با عمرو عاص
مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد وایشانرا بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده بر آن مترتب نگردد
زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی ع سرافراز شده اند وایشان بمجرد پیغام تو ترک آن سعادت
علی نکنند بلکه در موافقت ومخالفت او مجدتر شوند وطایفهٔ دیگر که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و
بی سامان اند وفرقهٔ سیوم که گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند سلامت نفس وراحت روح خود را وجهه همت ساخته
ترک علی وعثمان کردند وبیقین دانسته اند که مهر بوبکر ودوستی عمر در وجوه معاش می نشود
واین طبقه را نامهٔ تو در حرکت نتواند آورد وچون خاطر تو مایل بر اینست رقعهٔ بنویس که اگر سودی نکند زیانی
بران مترتب نخواهد شد ومعاویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی به اهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام
فتنه وهجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم وکما ینبغی بر حقیقت آن اطلاع نداریم اما بر شما روشنست که
علی ابن ابی طالب با اهل شقاق وعناد اتفاق نمود ودر هدم مبانی قصر خلافت غایت سعی واجتهاد بجای
آورد. واکنون که تتمهٔ آن خلیفهٔ مظلوم از خواص مجلس او بودند من که ولی عثمانم عزیمت آن ندارم که طلب
خون او نمایم وکشندگان او را از علی نخواهم اگر ایشانرا بمن تسلیم نماید بشرط قصاص بجای آورم وتعرضی به
علی نرسانم وامر خلافت بشوری حواله کنم چنانچه عمر بر آن سنت سنیه عمل نمود واگر علی آن جماعت را از دشمن
نفرستد با او حرب کنم غرض از تنبیت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمانست در اتیام به
جانب ما تعجیل نماید وهیچ وجه توقف وتعلل جایز ندارد وچون نامهٔ معاویه به اهل مدینه رسید ایشانرا
تصور شد که این سطور بمشورهٔ عمرو عاص نوشته شده. جواب برین نهج نوشتند که عمرو عاص ومعاویه
بدانند که ایشانرا خطای عظیم وسهوی قوی افتاد. چه معاونت ومظاهرت از جای دور میطلبند
ایشانرا به کتابت امثال این نوع کلمات وتمشیت مهم خلافت چه نسبت بدست ای معاویه
تو طلیقی بحقیقت وای عمرو عاص تو خاینی در دین وملت بعد ازین ما را درین امر تصدیع مدهید و به

امثال

امثال این نوع خطاب مخاطب مسازید وچون جواب مکتوب بمعاویه رسید گفت با وجود عبد الله عمر ابن الخطاب
وسعد ابن ابی وقاص ومحمد بن مسلمهٔ انصاری که از عظمای اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اند ما پی
قاعده کردیم که نامه به اوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت وقت چنانست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال
نمائیم خطاب معاویه تحریک کرد که برادرش عبد الله وآن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشانرا بمتابعت خویش
دعوت کند وعمرو عاص را برین معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازین کار باز دار که عایشه
وطلحه وزبیر از تو افضل بودند ایشانرا بموافقت خویش استدعا نمودند وچون این جماعت میل به امثال ایشان ننمودند
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند وپای در دامن عزلت کشیدند واجتناب واحتراز فریقین بر خود
واجب ولازم شمردند وبنا بر آنکه معاویه میخواست که جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با وی باشند
چنانچه جمهور آن طبقه سعادت مصاحبت مجالست وملازمه حضرت امیر المومنین علیه السلام اختیار کردند چه زیاده از آن
زیاده از چهار کس که عبارت از ابو هریره وابو درداء وابو امامة الباهلی ونعمان بن بشیر الانصاری است
هیچ احدی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با او اختلاط نداشت به سخن عمرو التفات نکرد و
صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد ودیگری نوشته بجانب سعد ابن ابی وقاص فرستاد ودیگری
نوشته نامزد محمد بن مسلمه کرد محصل هر سه مکتوب آنکه مطموع از حضرات آنست برادران مسلمان خود را در طلب
خون عثمان معاونت نمود. بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند وچون ابن عمر را در نامه بخلیفه
امیر المومنین علیه السلام نسبت کرده استحسان او درین باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معاویه برین
منوال نوشت که کتابت تو واصل شد ومضمون آن معلوم گشت ومن تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت
ومطاوعت خویش میخوانی وبر قتال مهاجر وانصار تحریض مینمایی وهمچنین پیوسته که مطلوب تو از خون عثمان
بغیر از جاه ومنصب چیزی نیست واگر گمان برده که من جانب امیر المومنین ع را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت
آن گمان بغایت خطاست وآنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانهٔ خویش نشسته ام آن خطای
دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی چنان ورزم وبا وی در مقام عناد باشم وبدان ای معاویه که من اگرچه
از معرکهٔ قتال وجدال مسلمانان قدم بیرون نهادم با امیر المومنین علی ع بجان ودل متفق ام واگر کسی را یاری
دهم او سزاوارتر است از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است ومنزلت او در دنیا رفیع تر وجناب
او عند الله تو منیع تر وبتصدی امر خلافت ظاهرتر واجتهاد او در اعلاء اعلام ملت باهرتر وقرب او
نزد حضرت رسالت از همه بیشتر وقدم او در معارک از همه پیشتر جامع ترین اصحاب پیغمبرست از روی فضایل
ومفاخر وسابق ترین ایشان از روی خصایل وتا شد برادر رسول وزوج بتول اوست پدر بهترین جوانان اهل

بهشت است و پاکیزه ترین خلایق بطبیعت و سرشت فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید هر که
با او معارضه نمود بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله نکرده طبع من بود در خانه خویش نشستم و به آن جهت که با مسلمانان
محاربه مینمودند خلاف مزاج من میبود بر روی خلق بستم من با تو چگونه بیعت کنم که از تو فاضل ترم و پدر و مادرم نیز از
پدر و مادر تو شریف ترند و من اکنون خانه خویش را صومعه ساخته و به عبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او
واصل گردم و کاشکی در موضعی ساکن بودمی که بیوفایی ابنا روزگار و بی حیایی ایشان را مشاهده نکردمی

مردم چو بیوفاست خوشا آهوان دهر || کارامگاه خویش بویرانه ساخته

در بعضی نسخ بنظر رسید که عبدالله بن
عمر در اواخر حیات میگفت که بر فقدان هیچ آن تاسف نخوردم و تحسر نبرم که بر علم و جدان سه امر یکی آنکه با علی ابن
ابی طالب بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان محاربه ننمودم سیوم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه
نداشتم و در مستقصی مذکورست که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که من قاتل
علیا علی الخلافة فاقتلوه کاینا من کان اما سعد ابن ابی وقاص جواب نامه معاویه بدین نهج نوشت که مکتوب تو
خوانده شد و بطریق سلوک با علی که مرا دعوت کرده بودی ابلاغ افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب
العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان خوب از زشت و حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی ابن ابی طالب علیه السلام
محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل عالم بدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و
گوشه ویرانه نشسته چون معاویه در نامه سعد ابن ابی وقاص تصریح کرد که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند در اسلام و بطلب خون
عثمان برخاستند و عایشه صدیقه با ایشان موافقت نمود باید که آنچه پسندیده تو باشد چنان کنی سعد در جواب این سخن
نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی علیه السلام اقدام نمینمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او محاربه نمیکردند بجای ایشان
لایق تر میبود خدای عز و علا از سر عفو گناه و آنچه از ما در مومنان صادر شده ازین کار حضرت ارحم الراحمین
از ما درگذراند والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نامه معاویه نوشت که نزد ما محقق شده که ازین کار که پیش گرفته
غرض تو سلطنت و حصول مملکت است نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز
جانب ترا بر علی عم ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی او نگردم و چون معاویه در مکتوب محمد بن مسلمه
ایمایی به آن کرده بود که تو در دفع مخالفان ذو النورین اهمال و اغفال جایز داشته به هنگام فتنه خویشتن داری
نمودی تا او به خواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معاویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها سر بر
گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی اشخاص من مفید و منتج نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی
درین انزوا و اختفا تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که درین باب با من شرکت داشتی چه آن
جماعت نیز میدانستند که سعی ایشان هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا و شرکا مرا از

قضا برم

قضا مبرم که نسبت به عثمان ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر تاخیر و تسویف که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که در دنیا هیچ نفع
خود در اعانت میکنی چه درین ایام که عثمان در مآل حال خویش متحیر گشته بود و مخالفان او را محاصره مینمودند و بکرات و مرات مسرعان بجانب شام
فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنا بر طمع مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را
بمکان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بروی ظفر یافتند بمراد خویش رسی و اکنون ببهانه طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر
سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون جواب مکتوبات صحابه کرام بمعاویه رسید جواب بخویش شنید عمرو بن العاص او را متهم کرده سرزنشها
نمود و معاویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت بایشان نهی میکردی اکنون تهیه حرب و قتال استقبال باید نمود که ما از امداد آن جماعة
مایوس گشتیم و مقارن این حال معاویه فرمود تا ندا کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بمنبر رفته چون از تحمید حق سبحانه
و نعت و درود بر مصطفی معلا فارغ گشت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند و حق سبحانه تعالی ولی او را نصرة داده چنانچه در نص تنزیل
خویش می فرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او صاحب عمر نموده ولایت امارت شام بمن ارزانی داشت
و تا انقراض ایام مرا از آن امر عزل نفرموده و مردمی که موافق من اند سالک طریق سداد و رشاد اند و هر که مخالف منست عاصی و طاغی است
و اهل دمشق جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند و جانب او را از دست گذاشته و یاری نداده اند و این زمان علی ابن ابی طالب که هیچکس
در عالم دشمن تر از و ندارم بر سریر خلافت نشسته و قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده و انگیز فتنه میکند
و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت را باطاعت و فرمانبرداری شما مضبوط توانم داشت اگر چه مردم عراق در جنگ از
شما دلیرترند اما بران خوشدلم که بصبر و ثبات شما بدان جماعت رجحان دارید اکنون در عروة الوثقی تمسک نمایید و تحمل نمایید که ان الله مع الصابرین
درین اثنا ابو الاعور سلمی گفت که ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در
میدان جنگ و محاربه آن میسر نشود که او را و مع ذلک اگر تو دست از کارزار او باز داری ما با تو همداستان نباشیم بلکه ترا بر جنگ او تحریض
می نماییم چه ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او تویی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداد
و جانب او را ضایع گذاشته هر گاه که رخصت فرمایی در امر جنگ و حرب عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز و مکرم کرد آن
سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی و در آن زمان که مضطر شدی از تو یاری خواست ملتمس او را مبذول نداشتی و غرض این معنی آن بود که عالمیان
محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات و رفع معضلات بر رفق رای رفیع الشان تو آیند و اکنون بمقصود خویش
رسیدی و یافتی آنچه میطلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری نه صواب بود حالا اندیشه طلب خون کاریست مقرون بصواب
و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از تو تخلف نمایند ما به اتفاق عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و الحق غایت سعی و اجتهاد باشد بجای
آوریم تا دل تو ازین فارغ گردد و بعد از و ذو الکلاع شخصی دیگر هم از حمیری گفت ای اهل شام در میان شما هیچ کس نیست که رضای خالق را جل
ذکره بر رضای مخلوق مرجح دارد و خالصا لمرضاة الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی ابن ابی طالب بموجب قرابت که با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از روی سیرت و صورت و شرف مجاهدت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت بنفس اقدس از آن داشته و سایر مفاخر
و مناقب که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل میشود سزاوار تر است بخلافت و امامت عالمیان و اگر بدین دلالت استیلا یابد مقصود و مطلوب
همگنان باسعاف و انجاح مقرون گرداند و من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صوابست ترسی ندارم فان الله لا یستحیی من الحق چون

معاویه این سخن بشنید و فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن کردند و حکم کرد که او را از حلق بیاویختند جمعی در مجلس او استشفاع نمودند معاویه
از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت بگریخت و روی بکوفه نهاد و کیفیت حالات مجلس معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانید
گویند معاویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت می‌خواهم که با مردم بگویید که علی ابن ابی طالب بچه سبب از من اولی است و بکدام فضیلت
بر من رجحان دارد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکتابت صدقات مرا تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام داشت
و نایب کاشته عمر و عثمان بودم و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان
شام نیز با من مبایعت نموده اند میان ما و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب
آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین
می‌بود و معاش تو موافق زندگانی ایشان می‌بود من مطاوعت کردمی مخالفت تو جایز نمیداشتم خطایی که در امر عثمان از تو صدور یافت
مرا از بیعت تو بازداشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امضای امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند
لاجرم متالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار بود و اکنون که از سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مدا[هنه]
بجهت ذات آن امر خطیر مشغل ارباب اهتمام و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه
و زبیر را الزام کردی مرا ملزم می‌توانی ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و
خویشی تو نسبت با رسول الله انکار نمی‌توان کرد امینیت سخن حق و راست در قلم آمد که چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام
بر مضمون نامه معاویه مطلع شد برین نهج در جواب نوشت اما بعد بنزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده است و در
بحر شهوت غوطه خورده نه هادی که او را از گمراهی رهایی بخشد و نه قایدی که او را از آن دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده
و او لبیک اجابت گفته و دست غوایت چشم هدایتش دوخته و با وجود این شقاوت صنوف مسرت ازین جهت دوخته و نوشته بودی ای
معاویه که خطایی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمد چه من در آن واقعه نه شغلی در آن مهم داشتم و نه عملی در آن حادثه مرا
اتفاق بود و نه جهل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران و در کل احوال موافق ایشان بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند
و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه نقل کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز
تفوق دارند وقتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شورا در حیز قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد
و اگر دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار ساکن اند سزاوار این کارند مهاجر و انصار ترا درین دعوی یاری ندارند و اگر خواهی من
دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفت باشند بتو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است چه هرگاه که اهل بدر و مهاجر
و انصار با شخصی بیعت کردند بر همه کس واجب است که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و در زمان
انکار ... از سر کبر و اعتقاد تو در باب بخت و مرتبت فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیشمردی و
معاقب این دو مکتوب با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه را رسائل دیگر مراسلات مبادرت نمودند و چون ایراد همه مردم موجب ملال می‌شد
بر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد

اما بعد چند اکنه

دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت می تازی و از مضمار مبارزت و محاربه میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر غران و از

ابطال

و جدال مانند روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندین لاف و بار نامه و در وقت جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه لبث و درنگ اگر بهانه بگذاری
و روی بصف نبرد آری جمعی ببینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند پیل افگنی چند که با شیر ژیان کمر مکاوحت بر میان بندند نیزه وریا
چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای تعالی دریابد بدبختیان در ظلم و ظلمات جانی و تمادی ایام غوایت ترا بعید ان
محاربه رسانند و ارباب مبارزت را متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی و بآن گردد که ترا مغرور کردی و عاقبت کار و مآل خود بشناسی
و جهانیان از تجبر و تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین این مکتوب نامرغوب را مطالعه نمود کتابتی برین نهج بجانب معاویه ارسال
نمود که من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد آن متمنیات باطل و مدعیات بلاطایل و کلمات بی اصل که عاقبت سوء خاتمت ترا
میشاید و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بتوقیت است که من برسیدن آن معزم و تو منکری و اکنون بدیده یقین در آن
زمان که آمدنی است می نگرم و مشاهده میکنم که مردان بمیدان کارزار درآمده و ذوالفقار من سر افشانی آغاز کرده و تو می نالی مانند شتران در زیر
بارگران ای ابن اکلة الاکباد حالا تصور من آنست که در صف جنگ ایستاده آواز و فریاد تو بگوش من می رسد که مرا بتضرع میخوانی و میگویی تا چند
ازین نیزهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از شدت اهوال حملات رجال
دست در دامن ابتهال زده ازین سو بآن سو میروی و لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد شد و این قضیه
است که در لوح محفوظ و نسخه ازلی مثبت و مبین است و شما بآن کافرید و بثبوت آن ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی و چون آن
نامه بشام رسید معاویه و عمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو عاص گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان بحث و کلمات
تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او مراتب جواب تلخ تر و سخت تر از آن بتو ارسال می نماید بجد او سوگند که اگر تمامت دبیران شام اتفاق نمایند
در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر میل مصالحت در ضمیر تو استیلا یافته
مطلوب ابن ابی طالب خود ازین گفت و شنید همین نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار و ملال که بر چهرها
ضمایر نشیند امری دیگر مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معاویه جای گرفت و دست از مکاتبت کوتاه کرد و باستحضار لشکرها فرمان
داد

چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت

که سکین جرارت تیره دلان شام جز بتحریک تیغ آبدار خون آشام صورت نبندد و قطع مادۀ خصومت و نزاع عمرو عاص و معاویة بن ابی سفیان بغیر
استعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاد و فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت
باستان خلافت رسیده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گردید که از منه سالفه و قرون ماضیه بعدد و عدد ایشان دیده
گردون پیر کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نمود نیت حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بر دفع اهل خلاف و شقاق تصمیم یافت بعد از ادای نماز جمعه
بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید بگشود و در صاحب مقام محمود بحث و بزلال موعظت و نصیحت تجبه جبین آمال مخلصان
صادق العقیده را طراوت و نضارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحای بلغا و ملت بیضا با بیان و منش بعجز و قصور اعتراف می نمودند باز
پرداخت با جمعی که از اشراف اطراف که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان
و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرارند و طایفه که
اسلام ایشان بنا بر خوف و کره تحقق پذیرفته زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان بواسطه اجرا زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از
عرفان خبری ندارند و گروهی که از ایمان اثری مشاهده نکرده اند و در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره نام روی بامیرالمؤمنین آورد

گفت ای علی ترا داعیهٔ آن وارد، چنانست که با اهل شام که در اسلام راه داده اند ما اند معامله کنیم بدانسان که با مردم بصره و لشکر ام المؤمنین
معامله نمودیم بخدا سوگند که این فعل هرگز از ما صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید و در آن محل مالک اشتر از کلمات ارباب طاقت گشته گفت که این
این شخص را اگر چه گفت بگفت و ار بعد از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و گروهی از عقب وی در آمده بضرب نعلین تازیانه از پای در آوردند و
همان لحظه بلگد کوب حوادث نفس وی منقطع گشت و چون قاتل او بدمتعین نبود امیرالمؤمنین علی عم دیت او از بیت المال بوارثان مشار الیه
داد و بعد از قتل او مالک اشتر در حضور مجلس معروض داشت که ای امیرالمؤمنین گمان مبر که با امثال این هذیانات که بسمع شریف تو رسید
دست از دامن متابعت باز داری و در خدمت و نصرت تو بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه این جماعت که منظور بنظر عنایت تو
گشته اند هواخواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذا بالله منه یک لحظه نخواهند بنیت
صافی و عقیدهٔ درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت و
ارکان ملت مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طایی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی
مثبت است تقویت مالک اشتر نموده اظهار رغبت محاربهٔ اعدای دین و دولت قاهره کردند مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر
بودند اشارت علیهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی عم قبول فرمودند مگر شرذمهٔ قلیل از اصحاب عبدالله مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند
که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات حضرت تو در قتال و جدال با اهل قبله ببصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظهٔ ثغری
از ثغور اسلام نامزد فرمایی تا با کفار قتال و جدال کنیم غایت عاطفه و عنایت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب
قزوین و ری روند و لوای جهت آن طایفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید
که جمعی از سروران سپاه زبان بشتم و لعن معاویه و اهل شام دراز کردند و آن خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن قول منع فرمود
و زجر و تعنیف نمود گفتند که چون حق بجانب ماست و معاویة بن ابی سفیان و منافقان او از ارباب بطلان اند سبب منع چیست امیرالمؤمنین عم
فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما لعان و شتام باشید وظیفه آنکه دست بدعا برآورده گویید بار خدایا دماء ما و ایشان را مصون
و محفوظ دار و اصلاحی میان ما و آن جماعت ارزانی دار و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهالت و غفلت
ایشان بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیهٔ غوایت را بسر چشمهٔ عنایت و هدایت رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون
رای عالم آرا بر توجه جانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیرالمؤمنین فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در حرکت آمده در موضع نخیله
مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه در محلی مناسب فرود
آورد و ابو مسعود انصاری را در کوفه بنیابت خویش تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم اصحاب رسول الله صلعم توجه نمود روزی چند در نخیله رحل
اقامت انداخت تا ابن عباس رضی الله عنهما با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق و بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیت حضرت
مقدس امیرالمؤمنین عم جمع آمدند نقلست که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از آن سعادتمندان که بهنگام توجه بمکه ملازم حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بوده در منزل حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان
امیرالمؤمنین علی عم انتظام داشتند بصحبت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج
بتعریف و توصیف ندارد بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایهٔ حسنات دانست و اسدالله الغالب مقدم او را استبشار نموده
تعظیم و تکریم بزرگوار بر ذمت خویش واجب شمرد و امیرالمؤمنین علی عم در آن سفر کلمات متبرکهٔ اویس رضی الله عنه بسمع رضا اصغا نموده و

او نیز باقتباس فواید و غوامض علوم اختصاص می یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ عدوان و طغیان بریاض رضوان خرامید رحمه الله
تعالی رحمة واسعة و بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که
در راه بود فرود آمده و در تقدیم صلوٰة اهتمام کرده و از آنجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و در آن موضع نماز گزارده
اسب رحیل را ساز داده و در کنار فرات بادای صلوٰة مغرب قیام نمود سادات و در این مغرب خیام ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع
نزول و پیشکش آوردند و آنها مقبول نیفتاده و شب در آن مرحله بسر برده روان شدند تا بدار الملک کسری انوشیروان در آمده و همچنین از آنجا
در حرکت آمده و منازل می پیمود تا در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا در بالای مناری ساخته بودند و امیرالمؤمنین علی علیه
الصلوٰة والسلام در آن محفل عنان کشیده راهب را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت با جسمی نحیف و لونی اصفر
و ثوبی اسود بر بام صومعه آمده علی بن ابی طالب از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم تشنه اند راهب گفت که لحظه توقف فرمای
که یک دلو آب خوشگوار بیارم امیرالمؤمنین گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب آورم که بهیچ کس را بسنده
باشد امام المتقین گفت جمعی کثیر با من همراه اند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم و همه را ایثار خواهم کرد
در پای تو ریزم آنچه در دست هست
امیرالمؤمنین گفت ای راهب نزدیک این منار چشمه ایست که شش تن از انبیای بنی
اسرائیل از آن چشمه آب خورده اند و اکنون آن چشمه از چشم چندگان مانند آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع
نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که در این موضع چشمهٔ آبیست مشهور که آنرا هیچ کس نگشاید مگر
پیغمبری یا وصی او حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من آن چشمه مسدود را ظاهر گردانم راهب گفت از پدر کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان
و نام کسی که این چشمه ظاهر کند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آرم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب
شرقی صومعه قدم گزارده مقدار بیست گز در بیست گز خطی مدور کشید و فرمان داد که آن مقدار زمین که محاط بود بکندن گرفتند و چون
اندکی حفر کردند سنگی بزرگ پدید آمد طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین
فرمود اگر خدای عز و جل خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها بدین کار قیام چون توانی نمود
که چندین پهلوانان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمؤمنین عم فرمود روزی در هشت سالگی بموافقت رسول الله صلی الله
وعلیه وسلم سیر میکردم ناگاه چشم مبارک آنحضرت بر صنادید قریش افتاد که سنگی را بجهد و جد تمام از جای بر میگرفتند رسول
با ایشان خطاب کرد که شما گمان می برید که قوت اینست بلکه قوت آنست که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن
بجبل ابوقبیس در آمد و سنگی عظیم را غلطانید چون آن سنگ قرار گرفت بر زبان معجز بیان گذرانید که کیست از شما که این سنگ
را بگیرد گفتند که قوت هیچ کس را تحمل آن وفا نکند رسول الله صلی الله وعلیه وسلم فرمود که همه مجمع بر ظفر بدیگر عم من حمزه و عباس
و ابن عم من علی عم و ابوجهل علیه اللعنه از این حدیث در خنده شد که این کودک چه کس باشد و قوت او چه مرتبه باشد که او در سلک
اعمام خویش در آورد چون پیغمبر استهزای ابوجهل را مشاهده فرمود فرمود که من چیزی میدانم که شما آنرا نمیدانید آنگاه گفت ای علی کلمهٔ
ولا حول ولا قوة الا بالله بگو و این را برگیر آن کلمه را گفته باسهل وجهی برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان وحی
سماوی ایم لاجرم جذبه از جذبات رحمانی مدد فرماید تا این مهم کفایت شود چون کلام امیرالمؤمنین منتهی شد سینهٔ بی کینه را بر سنگ نهاد

فوت کرد و آن سنگ را بعلقه از بالای چشمه برداشت و دور انداخت و آب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان
و دواب ایشان سیراب شدند و اعتقاد مردم بولایت و کرامات آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهدهٔ
این حال خلعت اسلام پوشید و رخصت طلبید که صحیفهٔ را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و
آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که بعد از من بمدتی حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری
مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی بود و درشت گوی نباشد و در اسواق آواز برندارد و در برابر اساءت بدی نکند
بلکه عفو فرماید و بکرم درگذارد امت او در سرا و ضرا بحمد و ثنا خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی نقل فرماید مسلمانان
وی بعد از اختلاف اتفاق نمایند و بعد از چندگاه باری دیگر اختلاف در میان ایشان پدید آید مردی از امت او با اهل عناد جنگ
کند و بر کنار این بحر بگذرد که از روی صورت و معنی و قربت تو با آن پیغمبر از دیگران باشد و حکم آن مرد موجب انصاف و راستی
بود و در فیصل مهمات مداهنه نماید و رشوت نستاند و بزخارف دنیا ننازد و در نزد همت او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت
با طبیعت او آسانتر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسیدی و در علانیه در راستی و عدالت ورزیدی هر کس
که زمان او را دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که خشنودی او مقرون برضای حق سبحانه و تعالی است خوشا حال کسی که آن بنده را
دریابد که قتل وی شهادت است و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و سپاس واجب
الوجود بگشاد و گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقهٔ مذکورانم نه از جملهٔ مهجورانم راهب گفت ای امیرالمؤمنین
من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت دنیا مدة العمر ملازم رکاب تو باشم و مرشدی و رحمتی که از دنیا بمن رسد بجان
و دل قبول کنم حبة العرنی گوید که آن جوان در خدمت بود تا در صفین شهادت یافت و امیرالمؤمنین علی بر وی نماز کرد و فرمود که از اهل بیت
ماست افاض الله علیه سجال الغفران در بعضی تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد مسعود را
که عم مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بود بران موضع گماشته و خلیفه ساخته معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنانچه مقرر
فرمود که در دیار رقه با آنحضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحلت کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان
معاویه و عثمان بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و هرچند که از موقف خلافت فرمان صادر شد که آنجماعت بر فرات
پل بندند تا لشکریان عبور نمایند قبول نکردند و امیرالمؤمنین متوجه معبر دیگر شد مالک اشتر اهل رقه را تهدید داد و گفت اگر آنچه
حکم واجب الاذعان خلیفهٔ دوران است بتقدیم نرسانید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حکم ساخته اولاد و اموال شما در عرصهٔ نهب و سبی در آرم و مردم
رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضا افتاده سر بخط انقیاد نهاده در روی فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه
ظفر قرین بران جسر عبور فرمود و جماعتی از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جسر رقه بمعاویه رسید با معتمدان
سران سپاه فرمان داد و بایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر اشتباه علی بن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران
حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار روی بقلع و قمع شما نهاده است و با همه اندک جرأتی و شجاعتی که آن مردم
بخود آورده و اوباش قبایل عرب بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر ارتباط و انضمام پیدا کرده اند و یقین است که
ایشان از بصیرتی کامل و حزمی شامل با شما جنگ خواهند کرد اکنون سر مقابله و میل محاربه دارید دست در عروة الوثقی صبر زنید تا نصرت

وظفر

وظفر یابید و معاویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان راند مروان بن الحکم و ذوالکلاع الحمیری و حوشب ذی الظلیم و ابوالاعور السلمی و سایر
قواد و سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و اجتهاد بجای آورده از دشمنان
عثمان انتقام کشیم و شهار را بالکلیه مجموع وضیع و شریف شام مترقب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمایی و درین اثنا خبر رسید که
امیرالمؤمنین علی علیه صلوات الله علیه بکنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته ازین سخن عرق حمیت
معاویه در حرکت آمد و فرمان داد که ابوالاعور سلمی متوجه آنجانب گردد چه بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برود و علی مرتضی علیه السلام چون از توجه
ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت قرین بمحاربهٔ آن بد اختر نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده
عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابوالاعور رسیدند بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند و
چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس بامداد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر با مالک
گفت که زیاد و شریح قاصد فرستاده اند و پیغام داده اند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان
بسته اند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفهٔ ابطال مستوثق و مستظهر گردیم
اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و
مظاهرت چنانچه شیمهٔ امثال تو باشد بذل مجهود نمایی و باید که تو در امر محاربه بادی نباشی و اگر سابق بدکنی که مخالفان آهنگ جنگ کنند
شرایط موعظت و نصیحتی که لایق حال ایشان باشد بتقدیم رسانی و همه را بشفقت ما نوید داده استدعا نمایی که در حوزهٔ ارباب بیعت
ما آیند و اگر سخن تو قبول افتد فهو المطلوب و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق یاری خواه و توکل بر عون و فضل
الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمار و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار گردان و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب
آن توقف و تعلل جایز نداری که در انجاح مطالب و مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه
ولایت پناه را بقدم انقیاد تلقی نموده با طایفهٔ از نجبای جان روی براه نهاد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضع نایستاد و جمعی از
از علمای اخبار گفته اند که عبدالله بن عباس ابوالاعور سلمی را بنیابت خویش گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیرالمؤمنین ملحق شد
آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود تا هر کدام با شش هزار سوار در عقب مقدمهٔ لشکر نصرت قرین شده متوجه جانب شام گردند
و آن دو سرور عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز سیوم از رفتن ایشان جارچیان بلشکریان رسانیدند
که امیرالمؤمنین فردا بر اثر مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل از نخیله کوچ کردند
و چون بمدینهٔ بابل رسیدند امیرالمؤمنین فرمود که این شهریست که بکرات عذاب در وی نازل شده باید که چهارپایان خود را بتعجیل برانید تا
نماز دیگر را در خارج آن شهر که حالی آن دیار بکرات است بگذاریم و خلق در سیر سرعت نموده چون از حدود مدینهٔ بابل بیرون رفتند از مرکب
فرود آمده اقتدا بامام المسلمین کردند و بادای صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شدند و بدیر کعبه رسیدند و از آنجا عنان عزیمت
منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر بردند چون روز دیگر امیرالمؤمنین علی سوار شد هشتاد نفر از
کسری اتباع و خدام با وی در جنبش آمدند و چون مداین مخیم لشکر ظفر انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر
از راه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه با آنحضرت پیوندند چنانچه سابقاً مذکور شد چون معقل بحد موصل که در آن نواحی از آن که مجمع خلایق

بود رسید چشم او بدو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند ولی ایشان گردان شود و دو شخص را دو فوج از هم جدا کردند مردی از بنی خثعم او که همراه معقل
بود آنرا ملاحظه نمود گفت ما درین سفر نه غالب کردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله و تیم و تفاؤل خثعمی بسمع اشرف
امیر المومنین علی رسید او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات عبور کرد باز فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و
شریح بن هانی در مقدمه روان کردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و در سور روم که موضعی است با ابو الاعور ملاقی
کردند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المومنین علی از کثرت لشکر اعلام دادند و آنحضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته
زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او با سه هزار مبارز نامی گسیل کرد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی بفرستاد
و علی ای التقدیرین چون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست بنا بر وصیت حضرت مقدس امیر المومنین علی عم وقار و تمکین ورزیده مکتوبی بر ابو الاعور
فرستاد و او را به بیعت و متابعت امام المتقین دعوت کرد و حامل نامه ابو نجدة المازنی بود که نزد مرتضی علی بواسطه زهد و تقوی و اعراض
از زخارف دنیا پیوسته معزز و محترم بود و دیگری که من در ان او آن مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو نجده پیدا شد و در دل
بقیه گمان بردیم که او از اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستیم با ابو نجده چون از قصد ما واقف شد گفت ای
برادران شیاطین شما را آن پسند بوده که راه دین بر ارباب ایمان و یقین مسدود کردانید بدیگر اکنون بر طریق سایر مسلمین مسدود میکردانید
کفتیم که در طریق و سعی هست جواب داد که در سد و مسند کشادگی هست چرا راه بر کناره نگیرید پرسید که تو چکسی و قصد کجا داری جواب
داد که من رسول صاحب جیش امیر المومنین علی ام که او را مالک اشتر گویند راوی گوید که چون معلوم کردیم که آن کیست راه بوی نمودیم
تا بلشکرگاه رسید نقلست از ابو نجده که چون بخیمه ابو الاعور رسیدیم دو کس را دیدیم که مست از پیش وی بیرون آمدند و در ان نزدیک بساط
دیدم من اسب بران بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع با اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس
ابو الاعور در آمدم گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو بر ارتکاب محرمات اقدام می نمایید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون آمدند گفت
رسالت بگذار و جهالت بگذار من نامه مالک باو دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از تعریف
معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه تسلیم نموده مرا باز کردانید و چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب ابو الاعور باو دادم آنرا بهم
خود سپرد و گفت این را نگاه دار تا نزد امیر المومنین حجت باشد انگاه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر
تفویض نمود و میسره را بشریح بن هانی گذاشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و ابی الحامی روی بدشمن نهادی و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته
عبد الله بن منذر التنوخی که در میدان جنگ نامداری با فرهنگ بود بر محاربه تحریض نمود و گفت بروی هیچ کس نتواند غلبه کرد باید که
در قتل مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت تو بکشتن وی نزد معاویه بلند کردد عبد الله گفت مرا عار آید که در
برابر اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آید برهمه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن مشهور شفا صدور بدل ماست
و چون مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبد الله بمیدان آمد زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع نمود
خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله رسید گفت که نام تو چیست خصم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب من ترا
ازین امر آگاه سازد مالک گفت غالبا تو سفیهی از سفهای شام باز گرد که تو من نیستی عبد الله زبان بتعریف خود کشاده مالک گفت
تو از معارف نگاه و دلیران کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی گفت معاویه در ایام حیات

سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت معاویه کسالت ورزید گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معاویه بمسامع علیه خیر البریه
رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه بعد از ان مشاهده میکردند که معاویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او بر میداشت
و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ چه سیر نمیشوم انگاه اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی عم بیان کرد عبد الله گفت
ای مالک کلام تو موافق حق و صدقست اما مرا مبلغ دویست هزار درم نقد و ضیاع و عقارات و اهل و اولاد من در ان دیار اند اکنون
نه با شما جنگ کنم و نه برای شما با معاویه در میدان محاربه آیم عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که صورت حال مشاهده
نمود گفت   ندارم که اشتر او را فریب داده باز گردانید و بعد از ان ابو الاعور سوار دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا او را فتوا
و فسون از راه برد عبد الله بکلمات سوار مغرور گشته و بار دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر منعطف ساخته گفت میان ما و شما قاطع خصومت
جز شمشیر نیست و اشتر و عبد الله دست بعنان بیچتان برده مدتی دیر با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور ستوه آمدند
و ساعتی نیزهای خود را بر زمین نصب کردند و چون لحظه بیاسودند باز در مقام مقاتله آمدند و آخر الامر اشتر نیزه بر سینه ابن منذر زد که
از پشت او بیرون آمد اشتر در میدان جولان می نمود و ابو الاعور را بمبارزت طلبید و در خدمتش عبید الله بن منذر که برادر
مهتر عبد الله بود بجنگ اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او با انگشتان مقطوع ساخته عبید الله بضعف خویش بازگشت
و آن پهلوان بیدل بار دیگر ابو الاعور را بمیدان طلبید عبد بن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و ابن حاتم بعد از زمانی در عقب
یاران خویش شتافته مطرف بن عبد الله الفزاری در مقابله اشتر آمد و مالک را در اساخته گفت میان من و تو حق مماله است چرا
از امر عیّ بمیدان عبد الله راست میگویی که رعایت حق نمک از جمله واجباتست و اینک من دست از قتال تو کشیده باز گشتم
و چون بطرفی روی بگردانید مالک بیکضرب شمشیر سر او را در میان میدان انداخت و گفت   چو برگردی مباش ایمن ز آفات
و زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نمود گفت ای ملعون در روز جمل قاسم خواهرزاده زید صوحان آمد مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست
منست و از جهت میخواهم که با تو جنگ کنم و چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این نا جوانمرد او را
زخمی زده کشت و اکنون من با وی همان عمل کردم که او با آن جوان کرده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادرزاده حمزه بانتقام بیرون
کشیدن روی بلو که نهاد و لحظه باهم بر آمیختند و عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسپ بینداختش و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور
به اشتر پیغام فرستاد که هزار مبارز جبار نامدار در لشکر کارزار منند اگر یکیک بجنگ اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد صواب آن می نماید
که از هر دو جانب لشکریان بهیأت اجتماعی مقابله و مقاتله نمایند   تا قبضه شمشیر که پالاید خون   تا نقش اقبال که بالا گیرد
و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار
واقع شد و در اثنای جنگ مالک اشتر با یاران خویش گفت که میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه این همه
بوجود او افتخار و استظهار دارد گفتند براست خنگ سوار برابر تو که نشسته ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود
که نزد ابو الاعور رو بگوی که کمتر آی که ساعتی درین میدان جولان نمود با صقال سیف و سنان اشتغال نماییم سنان گفت
او را بمحاربه خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان توانی که در فروسیت هم عنان گردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر
فرمان دهی این کوه آهن که در مقابله است حمله کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما

که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی برو و بگوی که مالک ترا بمبارزت خویش میخواند و چون سنان پیغام اشتر با ابو الاعور رسانید گفت مالک اشتر از کمال جهل و غایت بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان بن عفان بمعایب و مساوی مبدل گردانیده خصومت و عداوت با وی بکرد و عاقبت بسعی آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک نقد حیات محروم گشت و لا محاله کسی که امام بحق را از روی حقیقه کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار بر فور بازگرد و آنچه از من شنیدی سنان مراجعه نموده حکایتی که از ابو الاعور شنیده بود معروض رای اشتر گردانید مالک اشتر از آن کلمات متبسم شده گفت ابو الاعور را بیم جان نگذاشت که بمیدان آید اگر در برابر آمدی از جنگ خلاصی نیافتی و چون مالک اشتر از مبارزت ابو الاعور مایوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار حمله آوردند و ارباب خلاف نیز دست بتیغ و خنجر برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعاویه پیوست و گفت مصلحت وقت در آن بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی نماید بتو ملحق گردم معاویه او را درین رای بستود و بتعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور را فرمود که سریعتر از سایر لشکر روند و جهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی بر صحرای صفین واقع شد که در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بوده از بناهای قیاصره و در آن موضع یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه سمت گزارش می یابد

چون معاویه بن ابی سفیان پیش از رسیدن امیر المومنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن

زمین را لشکرگاه ساخت و فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده همت بر محافظت طریقی که موصول بآب بود مرعی دارند و نگذارند که هیچ کس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی لب تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدسه امیر المومنین با عظام مهاجر و انصار بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدام و متعلقان سپاه نصرت انتما سعی کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور [illegible] از کمال خست میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کس دست در گردن مقصود حایل کند و این صورت مستنکر مشاهد امیر المومنین علی علیه السلام گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معاویه فرستاده و پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه دور آمده ایم بنیت امر خلافت را که از معظمات امور ملت است قراری دهیم و نیت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت نماییم و خود را در جنگ شما معذور داریم و در کار حرب شروع ننماییم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم ما را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بجمیع عباد خویش مباح گردانیده منع میکنند متوقع آنست که ایشان را بگویی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و لا محاله کار ایشان بمقابله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و متیقن بدان ای معاویه که اگر ما پیش از شما درین منزل نزول میکردیم در باب آب با هیچ کس مضایقه نمیکردیم و مثل این آمال و امانی را از رشحات فیض الهی تازه میکردیم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص و ارکان خویش مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد می بود که دست در سینه جناب ولایتمآب نهد یا نزاید که ابو الاعور از بادیه بطریق صواب آید ولید بن ابی عقبه بن ابی معیط و عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفتند که این جماعت که در برابر ما آمده اند اگر قتله عثمانند که بهنگام محاصره چنانچه روز [illegible]

معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما درین زمان که قدرت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی عقوبت نماییم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر علی ازین منزل ارتحال نموده بجایی دیگر رود که آب آسان بدست آید این معنی در حقیقه نوعی باشد از [illegible] عمرو عاص گفت ای معاویه گمان می بری که علی تشنگی برد و اعیه خیل و افاضل عراق و مشاهیر آفاق در قبضه تصرف او باشد و لشکر او رود [illegible] در آب فرات نکنند و در خواطر خویش این معنی نگذرانند که در [illegible] خواهیم مردن بر لب دریا و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بهوس خلافت و طلب خون مقتدای ملت است نزاع بر سر آب با این امر هیچ نسبت ندارد باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معاویه ابا و استنکاف نموده گفت این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سفیان را در روز جزا از حوض نبی صلوات الله و علیه و آله نگذراند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بچشند مگر آنکه بقهر و غلبه بستانند نقلست که درین اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معاویه آب روی مروت ریختی و شرط انصاف و معدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و روم می بودند مردی و مردمی را اقتضای آن میکرد که ایشان را نخست نان و آب ضیافت می نمودی بعد از آن بمجادله می پرداختی و گفت این جماعت اصحاب پیغمبر علیهم الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیارند و جهان این قوم ابنای اعمام پیغمبر آخر الزمان اند بترس ای معاویه از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهره انسانیت را بناخن بی آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده در ممانعت الحاح نمود که لشکر علی و متابعان او را از بر داشتن آب منع و رجعت و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را بهره ور و محظوظ نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و فاسقان و از مثل تو باز خواهد گرفت که عصیان ورزیدی و خمر خوردی و بمسجد آمده امامت مسلمانان کردی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت ادا کردی و چون سلام باز دادی گفت که با این امروز فرح و نشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگزارم از برای شما و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه طلبید و حد زد تو چه حد گفتن امثال این کلمات داری که حضرت حق جل و علا ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده و طایفه از ملازمان معاویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او نمودند و معاویه ایشان را مانع آمده گفت که آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی که معاویه آزار رسول امیر المومنین از محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب از آن سعادتمند باز داشته و از آزار رسول خدای و ناخشنودی او باک نمیداشت و بالجمله صعصعه از چنگ اجل خلاصی یافته در مراجعه مرخص گشته مایوس و محروم بازگشت و صورت [illegible] امتناع معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر نصرت انتما از بی آبی بجان رسید چه از معسکر همایون تا موضعی که دست تصرف به آب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه خویش قریب روز اکبر مشاهده نمود معروض امیر المومنین گردانید که بهای تشنگی آب بدم در میان مردم رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول اگر رخصت فرمایی تا بزخم تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان بادپیمای خاکسار بیرون آریم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون کنیم و اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المومنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسید حالی آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و رای و رخش ما تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد نشوم و چندان سعی نماییم که

آب خوشگوار چشند یا شربت شهادت نوشیم امیرالمؤمنین فرمود که آنچه مقتضای مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان در
حرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمدند و نخعی را فرمودند که تا در لشکر ندا دادند که امام محق دستوری داد که اهل
عراق با یاران شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس
الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از بنی مذحج و ابنای اعمام اشتر در خیمه و حوالی آن مجتمع شدند و آن دو مرد سردار با سپاهی آراسته
بجانب مشرع توجه نمودند و مالک پیادگان را استمالت نموده گفت که هر یکی مقدار نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان را نشان
سؤال رفته سواران از عقب ایشان آهسته آهسته میراندند تا قریب شط فرات بسپاه معاویه رسیدند و چون تلاقی فریقین واقع شد مالک
و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خویش
غریق خواهید بود و ابوالاعور از آنجا نعره برآورد که کار رو بهمن نیست صبر فرمایید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران ببینید
مالک سواران و اشعث پیادگان را بر حرب ترغیب داده هر دو لشکر در هم آمیختند ابوظبیان بن عمیر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر
بودم و چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب بروی عرض کردم و او از خوردن آن امتناع نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من
راحت نفس خود اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابوالاعور دست بتیر گشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از مبارزان
ایشان بزمین انداختند و چون عطش اشتر و اصحاب و همت از حد زیادت پذیرفت حرارت بر هوا استیلا یافته فرمان داد
تا مشکها جمع آوردند و با هر کس که مشکی داشت گفت که چون صفوف ابوالاعور در هم زده هر یک از ایشان بطرفی افکنیم باید که هیچ کس از
من جدا نشود تا ظرف خود را از آب مالامال سازم و بار دیگر حمله کرده صفهای مخالفان را شکافت و خود را بشط فرات رسانیده با لبیان در تا
مشکها را پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفت اثر صفدره انکسار بر رخسار فرقه اشرار پدید آمد ابوالاعور از موقف خود
زایل شده رسولی نزد معاویه فرستاده از کماهی حالات او را اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفرپناه مقتدای ارباب
اسلام علیه السلام ملول و اندوهگین شدند و عمرو عاص با سه هزار مرد دلاور بمدد ابوالاعور فرستاد و عمرو چون بمعرکه رسید چشم او بر مالک اشتر
افتاد با یاران گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و یاران ارباب باطل اند و لامحاله باطل همیشه مقهور و مغلوب بود بعد از آن سپر بر سر
کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و خدمتش فرار بر قرار اختیار کرده بمیان لشکر شام آمد و نایره قتال اشتعال یافت و فوجی از اهل بغی و عناد
بعضب تیغ آتش بار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه عدوان پیش گرفته
نزد معاویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفرقرین بر لب فرات با دل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص
از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید زبان بملامت و سرزنش او گشاده گفت اگر امروز علی در قضیه آب با ما همان
معامله پیش گیرد که ما با وی پیش گرفته بودیم پیداست که ما را حال چون بود معاویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب
نسبت با علی چیست عمرو گفت ازوی آن در وجود نیاید که از تو در وجود آمد و او بکلی فعل ناپسندیده ما اقدام نماید و هیچ کس را
از خوردن آب منع نفرماید معاویه بن ابی سفیان از گفتار خویش پشیمان گشته دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل
ضحاک بن قیس و شمر بن ابرهه و مقاتل بن زید و حوشب ذی ظلیم که هر یکی از ایشان سردار و صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرستاده تا از آن حضرت التماس نمایند تا در باب تفرقه آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی

با آنجماعت ملاقات کرده استفسار نمود که مقصود از آمدن چیست حوشب در سخن بر اقران خویش مسابقت کرده گفت یا اباالحسن
که ملک و تسلط تراست بر ما بخشای و آب با ما جوانمردی نمای و جریمه معاویه را عفو فرمای بعد از وی مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین
بخدا سوگند که معاویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض ازین بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و دار فانی نیست و من
اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب و الشهادة مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو ورد جان و صحایف مودة تو حرز ایمان
خود ساخته بخدا سوگند که من بعد بمعاویه نپیوندم و مدة الحیاة دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و تحقیق
پیوسته که قتلی که بمتابعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین را معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بمعسکر ظفرقرین
چیست بعد از تمجید و تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و سلم مادار الفلک الدوار شمه از مناقب خویش و حمزه و جعفر
طیار بیان فرموده گفت بروید و با معاویه بگویید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گردانید که میان شما و مقصود هیچ کس
حایل نخواهد بود و از دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت امیرالمؤمنین علیه السلام مشاهده فرمود دست در دامن توبه و
انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافت از کردار ناپسندیده
که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در
بازار هم هیچ مکر و اندیشه نداشتند و در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت
معاویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من چنان خطور کرده که محافظت طریق عراق نامزد فرمایم تا مردم را از بردن حبوب و
ماکول بلشکر علی منع نماید عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس چون آن رسد که از منع آب معاویه گفت که در قتال علی
جهدی عظیم است از برای آنکه با اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و غالب ظن آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون
قوت از ایشان باز دارم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آنجماعت راه یابد عمرو عاص گفت که ازین اندیشه درگذر که
چون این خبر بسمع علی رسد طایفه از شیران بیشه هیجا طلب ایشان فرستند تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند و این
موعظه و نصیحت در دل معاویه جای نگرفت تا اشارت کرد و عبدالرحمن بن خالد بن الولید با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق رفته
بمنع آینده و رونده قیام نماید عبدالرحمن جمیع مدن و انصار شام را بمخصوصان سپرده و اکنون ما ابدان ملک را بکام نهنگ سپرده
و حال آنکه از متاع دنیوی موازی حبه از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد اینکه چرا خون
عثمان طلب نداشتی و لیکن از آن جهت که ترا بر علی ابن ابی طالب اختیار کرده ام موافقت خواهند فرمود معاویه از
جواب عبدالرحمن خشمناک شد ضحاک بن قیس را با سه هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی که بمعسکر همایون خرما و جو
می بردند بگرفتند و کشتند متاع خود را بلشکرگاه معاویه برده که بهای تمام می خریدند و کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز
بدشمنان امیرالمؤمنین علی نفروختیم اگرچه درمی دیناری سود کنند اهل عدوان چون از آن مردم در باب بیع ماکولات جواب چنین
شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در تصرف آورده نزد معاویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و
پابوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته معروض داشت و از استماع آن خبر آب در حدقه مبارک آنحضرت گشته فرمود که چه شنیدم
مرا از ابن آکلة الاکباد و بعد از ما اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعها پیش آید و بعد از آن شاه ولایت پناه از آن شخص پرسید
که سر شخصی که متعرض کاروان شد بر چه هیأت و چه سان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو و پهن بینی که بر رخسار چپ

ارجواحی داشت حضرت فرمود که آن ضحاک است و اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن باد پیمای خاکسار دهد زهیر بن قیس
بقبول آن مهم رجان خود نهاد و با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین هوده دوازده تن از اصحاب او بقتل
آمده منهزم پیش معاویه رفت و عمرو عاص اظهار بهجت نموده معاویه را بسوی تدبیر و مخالفت رای منشور ساخت و بعد از
وقوع این قضیه حضرت مقدسه امیر المؤمنین صلواة الله علیه نزد معاویه بن ابی سفیان رسولان فرستاد تا باقامت حجت او را
در مقام بیعت آرند و در آن حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند او را نصیحت کردند
چه بکثرت جنود مستظهر و مستوثق بود بر رای صوابنمای ارباب فطرت و اصحاب خبرة پوشیده نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی
در بیان صفین و تفصیل مقابله معاویه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل
ایشان اختلاف بسیار است اگر مجموع حکایات مرویه مختلفه رقم کلک بیان بجمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتابت باز مانیم و چون
کلام ابو حنیفه دینوری رحمه الله در اداء معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است لعبد ازین کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت
بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات ازان نسخه نقل خواهد افتاد

روایت ابو حنیفه در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی
رسل و رسایل میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچ گونه روی ننمود و در آن هشتاد و پنج نوبت
طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر هم صف کشیدند و در معرکت عظام و حفاظ کلام پای در میان نهاده
حرارت طرفین بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشت که هیچکس بتیر و کمان و سیف و سنان دست برد و چون شهر جمادی الاول
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علی صلواة الله علیه بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام بمعاویه فرستاد که
فردا روز مصاف است باید که آماده و مهیا باشی و معاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار گشتند پیکار کردند و از اول جمادی الآخر
تا غره رجب فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربه افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند و چون هلال رجب
رخ نمود هر دو لشکر دست از محاربه باز داشتند که در آن شهر از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام عرب این شهر را وضع و شرف
پیرامون تعرض یکدیگر نگردیدند و در خلال این احوال ابو درداء و ابو امامه که در دیار شام مسکن داشتند و در آن ایام همراه معاویه
بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق گشته که امیر المؤمنین علی بجلوس خلافت از تو احق و اولی است چرا رخصت فرمایی که مکلام
بیان حقی و نفلی با او قتال نماید که معاویه گفت بطلب خون عثمان ایشان جواب دادند که ای معاویه علی عثمان را کشته است یا دیگری معاویه
جواب داد که ماوی و ملاذ قتله عثمان اوست اگر شما از و التماس نمایید که ایشان را تسلیم من نماید نخست کسی که از مردم شام بیعت
کند من باشم و آن دو بزرگوار بعسکر ظفر اثر آمده آنچه از معاویه شنیده بودند معروض داشتند و چون سپاه حضرت شما از
آمدن ابو درداء و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمدند و آواز بر
کشیدند که ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از اجله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم صورت حال مشاهده نمودند از
لشکرگاه امیر المؤمنین بیرون رفتند و از معاویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة
عمل نمودند و در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معاویه بطالتی آغاز نهاد و شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن [illegible] را
نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم ما نمایی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد

بان

بان کار قیام نماید ایشان بموقف خلافت شتافتند اول کسی که پیغام معاویه بگزارد حبیب بود و حضرت مقدس امیر المؤمنین صلواة الله
علیه زبان به نفرین او گشاد و حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع تو
باشد به بینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین گفت که من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان بمعاویه نمی سپاری آنحضرت جواب
داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیرزن را دشمن سازم و ایشان چون صورت حال بدین منوال مشاهده نمودند از معسکر
ظفر مآل بیرون آمدند و نزد معاویه رفتند و آنچه از امیر المؤمنین علی شنیده بودند بسمع او رسانیدند امیر المؤمنین علی گوید که از غره رجب تا
سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند الغروب الشمس امیر المؤمنین
علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معاویه ندا کرد که ما عنان از جنگ باز کشیدیم و ماه حرام بگذشت و شما را بسلوک راه راست
و طریق صواب دعوت میکنیم و الا محاربه را عزم علا فایان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین بتجهیز ترتیب لشکر قیام نموده
و علی الصباح میمنه و میسره آراسته شد هر دو صاحب عسکر فرقه از سپاه را بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیر المؤمنین
علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سرور ساخت و بر مجموع پیاده عبد الله بن ورقا الخزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس
را گماشت و میسره را عبد الله عباس رضی الله عنهما تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط امیر از امرا باشد و لوای
اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و اسامی باقی امراء امیر المؤمنین صلواة الله علیه آنست که بنظر رسیده سلیمان بن صرد
الخزاعی و حارث بن مرة العبدی و عمرو بن الحمق و حصین بن المنذر و احنف بن قیس و نعیم المنذر و جاریة بن قدامة و رفاعة بن شداد و ابو ایوب
الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله عدی بن حاتم الطائی عمیر بن عطارد جندب بن زهیر خالد بن معمر و شبث بن
ربعی سعید بن قیس عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده شداد الهلالی قاسم بن حنظلة الجهنی عمرو بن مرثد مالک
بن حارث النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل [illegible]
صعصعه بن صوحان عمرو بن حبیه زعین بن صافه رویم الشیبانی حصین بن نمیر حجر بن عدی و خریه بن جابر و معاویه فرمان داد که [illegible]
خود اکه به تعبیه سپاه پرداخته مجموع سواران قول محمد بن عمرو عاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که پیادگان جمیعاً
از صوابدید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبد الله بن عمر ابن الخطاب بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و
لوای عظمی بعبد الرحمن خالد داد و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سردار و سپهسالاری باشند و اسامی سایر امرا و
اقواد و سرهنگان اینست که رقم زده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس ذی الکلاع حمیری زمر بن الحارث سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد بسر
بن ارطاة حارث بن خالد حمای بن قبیصه بن ذی الظلیم حسان بن بجدل حابس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن هبیرة یزید بن اسد
طریف بن حابس هانی بن عمیر مخارق بن حارث وائل بن قیس حمزة بن مالک قعقاع بن ابرهه عمرو بن عاص صلای بن ابی [illegible] ابو الاعور
یزید بن امیه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند و فرقه ناجیه و فرقه
باغیه در تحت رایات خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز کشیدند که ناگاه شخصی مسمی به [illegible] از
سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر آن آل در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربه
بیرون آوردند و چون هر دو مرد مبارز مقنع بجدیه بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف کار هیچ یک از پیش نرفت امثال

لکن چون پسر خود مجل را گرفته مجل از پشت زین بر زمین افتاد اما نیز از اسب درگشت و مغفر خود هم دوازسر دور کشت هم را [illegible]
دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه ساختند این یک بسپاه امیر المؤمنین و آن یک بلشکر معاویه معاودت نمود و مردم نیز
متفرق شده بمنازل خود نیز فرمودند و درین روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار
را منهزم ساخته هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند در مقابل هم آمدند و از سپاه معاویه عتبة بن ابی سفیان با غنام سپاه عراق
کمرکین جت بسته روی در میدان نهاد و زبان بلاف و گزاف کشاد جعدة بن هبیرة بن وهب القرشی را المجاربه طلب داشت جعده
نیز از صف بیرون خرامید و چون نزدیک بوی رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هرچند در کارزار جنگ و تحصیل نام و ننگ
سعی و کوشش نمودند بازو کشادند دست هیچ یک بدامن مقصود نرسید و عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها
نمود و مرد و غضبناک بازگشتند و در همان ساعت با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگان معرکه نظر خویش
بر ایشان مصروف گردانیدند مترصد بودند که مهم بکجا منجر میشود آخر الامر جعدة بن هبیرة عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت
و مردانگی افراخته بنجاشی که یکی از شعرای زمان بود و بملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام افتخار و مباهات باوج سماوات میرسانید در صفت
آن جنگ و ستایش جعده ابیات خوب انشا کرد و در بعضی از تاریخ مسطور است که چون اعدا بمقاتله و هنگام محاربه رسید حضرت
مقدس امیر المؤمنین در مجمعی خاص بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم ما دار الفلک الدوار فرمود که
که عترت و عشیرة رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین ایم بر سلوک طریق مستقیم رسوخ یافته و بپرتو عنایت ملک قدیم بر ما تافته
قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عمارت شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته
مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلکه ضلالت و غوایت
شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و
محبت اصفیا و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت ربانی مبالغه نمائید و طلب نصرت از بارگاه صمدیت مسئلت
نمائید و از سر حزم و احتیاط بجانب حق قدم نهید و به عار فرار و عیب هزیمت تن در مدهید و گفت که من نهی میکنم شما را از مقاتله
مگر آنکه ابتدای محاربه از خصم باشد و ما دام که مکر را اقامت حجت نموده بجرب استقلال منمائید و اگر باراده سبحانی آنجماعت منهزم شوند
در عقب رفته ایشان را مکشید و در ایلاف عوض برهنه خصم که در معرکه در نظر شما آید مبالغه مکنید و در قتل جریحان مکوشید و ایذای
نسوان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بزبان سب و دشنام مر شما گویا باشد چه زنان ضعیف نفس خفیف رای می باشند و ما
در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در مراسم جهاد اجتهاد می نمودیم بکف ایذای ایشان مامور بودیم و باز بر زبان گوهر فشان
نگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود سازید و تقوی و پرهیزکاری دثار خویش گردانید و حلیات صبر
و تحمل را در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از روی خویش بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان بر هم محکم نهید
که از تیغ آبدار و دافع و اصابت سنان را بهتر زان مانعی نیست و بتکمیل ثواب صدوب و اتمام اسباب خطوب بر دارید پیش از آن
کشیدن سیوف از نیام بتحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام محظوظ گشته از مصاحبت
ابن عم خیر الانام ملحوظ گشته اید وظیفه الحکم در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب [illegible]

و مستلزم

و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است با ولاد کرام
و ابن عباس و عبد الله جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمه الله دست ارادت
در رکاب سعادت انتساب او صلوات الله علیه زده و سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها
در مقابل یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست گفتند بلی هست گفتند که
غرض از تفتیش این چیست گفت من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که اویس بهترین تابعین است از روی احسان و
بعد از آن آن سایل شامی از میان مخالفان بیرون آمده باصحاب امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و علیه پیوست منقول است که
در روز سیوم جنگ حریث مولای معاویه که دلیری بی باک و متهوری سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او در بر
کرده عزم آن کرد که در میدان بلا غبار فتنه را تهییج دهد بخت با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابو طالب بکشتم باید که ولایت طبری بمن دهی معاویه
گفت زنهار که با علی در مقام محاربه نیایی که مراد و پیش منیت توئی وگرنه عبد الرحمن بن خالد اگر بمعیت یکی از شما مبتلا گردم بدل و
و عوض نیابم و اگر هوس محاربه در ضمیر تو استیلا یافته با مالک اشتر محاربه کن که او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو
بن عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان رود با او خلوت کرده گفت که هرچند معاویه طالب نیست
که علی کشته شود اما مامول وی آنکه ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در افنا و اعدام او تهاون و تقصیر جایز
نداری و حریث نصیحت معاویه فراموش کرده بافسون عمرو عاص فریفته گشت و بمیدان آمده امیر المؤمنین علی را بمبارز طلبید و آنحضرت
متوجه حریث شده شمشیر بر فرق وی چنان زد که دو نیم کرد معاویه از کشتن حریث قلق و اضطراب کرده با عمرو خطاب کرد که
شرایط انصاف بجای آوردی که آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی ابن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون
هیچ کس را شایسته تر بجنگ علی از عبد الله بن مسعدة الفزاری نمیدانم وظیفه آنکه جامه و اسب خویش بوی ارزانی داری و او را بدفع پسر ابو
طالب نامزد فرمایی معاویه گفت نمیدانم که در باره ابن مسعده چه اندیشیده که در رفتار او سعی مینمایی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی
عمرو گفت هیچ از انها نیست لیکن جمعی که متقلد قلاده حکومت و ولایت گشته اند باید که در جنگ اعدا اهتمام تمام بجای آرند معاویه
ابن مسعده را طلب داشت و وعدهای خوب داد تا مبادرت بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نماید مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد
عمرو عاص گفت الله الله عار بر خود روا مدار ابن مسعده راضی گشته اسب خویش بوی داد و اثواب خود بوی ارزانی داشته
گفت بمحاربه علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو خاطر ما از کار او فارغ گردد ابن مسعده روی بمعرکه نهاد و چون نزدیک امیر المؤمنین
علیه السلام رسید آنحضرت شمشیر بر وی حواله کرد ابن مسعده چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بدر نخواهد کرد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
که ای امیر المؤمنین من معاویه نیستم ولیکن او بکره جامهای خود در من پوشانیده مرا تکلیف کرده و بر تو فرستاده است امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که انصرف ثکلتک امک و عبد الله مسعده چون معاودت نمود پیش معاویه آمده او را بانواع عتاب معاتب ساخت
عبد الله گفت ای معاویه تو جان خویش را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و [illegible] کم
تصرف آن موقوف بمحاربه علی باشد احتیاج نیست و درین اثنا عمرو عاص با معاویه گفت بشر بن ارطاة بجنگ علی فرست
معاویه رای او را مستحسن داشته فرمان داد که بشر بمیدان قتال شیر یزدان شتابد و آن بد بخت بفرمان معاویه متوجه گشته آهنگ جنگ را ساز داد پسر عم بشر گفت با او که

هیچ میدانی که بجنگ که میروی بشر جواب داد که بهیچ وجه رد سخن معاویه نتوان کرد ابن عم غم بسیار خورده شعری بر خواند مضمون آنکه اگر طاقت حرب
علی داری بعزمی درست وقدمی ثابت بحرب او قیام نمای والا بجود معذور باش که هر چند ضبع باعتماد خویش سبعی قوی باشد در مقابله شیر کم مقدار باشد
و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از سطوت و کمال هیبت و شدت طعن و ضرب علی ذاهل و غافلی یا میدان آن تغافل و تجاهل مینوری
و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سنان جان ستان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر و
هر چند ابن عم بشر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزدیک رسید امیرالمومنین تیغی بروی زد اما کارگر نیامد
و این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه شده دست مبارک فرا کرد و بشر را از پشت زین بر کنده بر زمینش افگند و زیاده از این تعرض با
نرسانید عیاش بن ربیعه گفت یا امیرالمومنین چرا با تمام این کار نپرداختی فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده گردی معلوم تو گردد
که وی با اهل بیت من چه کار میکند و بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنگ امیرالمومنین احتراز و اجتناب واجب شمردند و از جای خود
نجنبیدند و آنحضرت عنان عزیمت بقلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از مراجعه جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که
بشجاعت و شهامت اتصاف داشت حضرت مقدس صلوات الله علیه او را عامل صدقات گردانیده بود و صدیق نیز وی را در زمان خلافت خویش
بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بجانب شام نهاده هم آنجا متوطن شده [illegible] میدان کرد و مبارز
طلبید امیرالمومنین حسین صلوات الله علیه از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول فرمود و برادران
مشفق او گریان شدند امیرالمومنین صلوات الله علیه ایشان را تسکین داده حسین ع نزدیک زبرقان آمد زبرقان از وی پرسید که تو کیستی نور جمال نام
و نسب خویش بیان کرده زبرقان گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که اگر امعا و احشای من از سنان رمح تو بر گردد گستاخ وار بجانب
تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول الله صلعم بر لب و دندان مبارک تو بوسه داده امیرالمومنین صلوات علیه گفت چون
حال برین نهج میدانی چرا معاویه را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت ای امیرالمومنین مسئله فرمای تا جرایم من بزلال مرحمت و احسان
و عفو و امتنان شسته و شوی دهد و حسین این معنی قبول نمود و زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب امیرالمومنین ع مشرف
استسعاد یافت معروض داشت که اول کسی که بغرور دنیا مغرور شده و از رحمت رحمن رحیم دور گشته مامول و مسئول آنکه [illegible]
مرا بلطف و عنایت مخصوص گردانی و آنحضرت از زلات زبرقان گذشته قوم آن روز تا شب حرب تشکیک کردند و ابوحنیفه دینوری گوید که
در آن روز عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر آمد و با عمرو علمی بود که
رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد و مردم میگفتند که این لوا لوایی است که رسول الله صلعم برای او بسته است حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه فرمود که من شما را از حال این علم اعلام دهم آنگاه گفت حضرت رسول الله صلعم نوبتی عقد این لوا کرده با اصحاب گفت این علم را
که بحق بر گیرد عمرو عاص گفت حق آن علم چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان معجز بیان بگذرانید که حق این لوا اینست که صاحبش
آنکه فرو نگیرد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو بن عاص با این لوا در ایام حیات رسول الله صلعم بجنگ کفار رفته از آن بگریخت و
امروز با مسلمانان آمده محاربه می نماید و در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب بکار وحرب مشغول بودند و هیچ کس بر دیگری غالب نیامد و روز
و روز دیگر احمر مولی ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداری باستحقاق بود در میدان آمد حضرت مقدس امیرالمومنین مبارزت خواند
زید بن صعصعه بن صوحان با سمند بروی زد و گفت لعنت خدای بر آنکس باد که چون تو کسی را المحاربة خیر العباد فرستاد احمر گفت مثال

این

این سخنان از غایت حمیت و بد دلی گفته شود و در ان اثنا شتران مولی رسول الله صلعم بقتال احمر شتافته بفوز شهادت فایز گشت و بعد از کشته
شدن او احمر فریاد بر آورد که بغیر از علی کسی را بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ مراجعت کن که تو
کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابوطالب بدست آرم یا سر در سر این کار کنم و چون امیرالمومنین بر جهالت احمر واقف گشت
عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید باری او را گرفته چنان بر زمین انداختش که مجموع اعضای آن نابکار در هم شکست و جان
ناپاک بقابض ارواح سپرد و بعد از ان کریب بن ابراهیم از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمد امیرالمومنین ع بمحاربه او توجه
کرد گویند که کریب چندان قوت داشت که نقش که بدرهم است بانامل سر انگشت زایل گردانیدی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح
نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفوی کریمی با هم در آمیخته مرتفع بقتل آمد و بعد از و حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم
اللیل بود در مقابل آن ملعون رفته بر دست او کشته گشت و چون حضرت مقدس صلوات الله علیه دانست که شر آن بد کردار جز بخنجر تیغ
ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیرالمومنین صلوات الله علیه گردانید
که بحق قرابت که مرا دستوری دهی که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آیدم فهو المراد و الا باری در رکاب سعادت انتساب تو شهادت
یافته باشم مسئول عبدالله مبذول افتاد و نزدیک کریب رسید و لفظی از کمالات و فضایل آن سرور قبایل خواند ساعتی با یکدیگر نبرد
کردند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیرالمومنین صلوات الله علیه از غیبت یاران خویش غمناک شده
اسپ در میدان راند و کریب را از عذاب و سخط باری تخویف نمود و نصیحت کرد تا براه هدایت آید کریب گفت که این شمشیر
که در دست دارم مانند تو بسیار رو پای در آورده ام و بعد از گفتن آن بد کردار شمشیری بر امیرالمومنین حواله کرد و آنحضرت تیغ او را
به سپر رد کرده شمشیری بر فرق آن غرقه گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بر توپوش زین رسید و از زخم
ذوالفقار ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله در سپاه افتاد و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته کریب امیرالمومنین
ع بجای خود معاودت نموده با محمد حنفیه گفت که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت آن والد
حمید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه گشت و چون نزدیک او رسید پرسید که پسر عم ما بقتل آورد
کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بر وی حمله کرد و با هم آویختند آخر الامر محمد حنفیه او را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگری در برابر محمد رضی الله عنه آمده فی الحال پای خود ملحق گشت و یکیک از مخالفان
رجوب اقدام می نمودند تا هفت تن از ان دلاوران از براه عدم فرستاد و بعد از ان از صف خویش بیرون آمده با محمد حنفیه گفت که ای
اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام که از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق گردم و آنجناب از جرات تعجب نموده ساعتی مطاردت کردند و عاقبت
از ضرب تیغ خلف صدق حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه آن خونگرفته جان نبرد روایتست که از محمد بن حنفیه پرسیدند که
چگونه امیرالمومنین ترا بمحاربات و اموری که متضمن خطرات ترغیب و تحریض می نماید و در مراقبت و محافظت حسن و حسین
صلوات الله وعلیهما غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست اوی و بدست خویش
دو دیده خویش را نگاه میدارد و نقلست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه روزی با امیرالمومنین علی گفت حق عز و علا ترا فرزندی
خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم تو آن فرزند را اسمی باسم من و کنی بکنیت من گردان و چون ابن حنفیه متولد شد امیرالمومنین صلوات

بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که ولد محمد حنفیه
بود علم اصول از وی اخذ کرد و واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شد و
معتزلی گشت نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمد و مبارز خواست و مالک اشتر متصدی محاربهٔ
او شد و شمشیری بر خود او زد و مغفرش شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته با معاویه گفت که دیگر ما را طاقت قوت
نماند که خون عثمان طلب کنیم و چون او از جوش نخواهد نشست تا ما جمله هلاک شویم معاویه گفت از جنگ بغایت زود ملول شدی و
ازین قدر جراحت که در وقت بازی بکودکان رسد ملول گشتی و تو این مقدار ندانی که از جهت خلیفهٔ عظیم الشأن که او را بظلم و
خواری کشتند محاربه می نمایی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش و الله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد که تو از فراغ بال
بر مسند حکومت نشسته نظاره میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگویی سلاح در بر کن و قدم
در میدان نه   تا چند ز آسایش و پوشیدن اطلس   یکچند چرا جوشن پیکار نپوشی   معاویه از مقولهٔ عبد الرحمن بخندید
و جوشن در پوشید و مغفر بر سر نهاد و روی بصف لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاد و در آن حالت رجزی می خواند و بکنایه و
تعرض از قبیلهٔ همدان مبارز خواست سعید بن قیس الهمدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او
معاویة بن ابی سفیانست بر فور اسب برانگیخته نیزه بروی حمله برد معاویه چون دید که مرد نبرد سعد نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش
معطوف گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بر خیمهٔ خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچ کس سخن نگفت و بعد از
فرار معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید عبد الله بن عمر ابن الخطاب نادانسته بمحاربهٔ او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید
که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم اشتر گفت مرا مالک بن حارث گویند عبد الله لحظهٔ تأمل نموده گفت اگر میدانستم که مالک
تویی بجنگ تو نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک گفت از آن میندیش که مردم گویند که پسر عمر ابن الخطاب از معرکه روی
گردان شد و از مبارزت کفو خود [illegible] عبد الله جواب داد که مرا بکار آید و سخن مردم درین قضایا زیاده مدخلی ندارد و
قول خلق که فر جزاه الله بهتر است از کشتن ایشان که قتل رحم الله اشتر گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت نمای و
بعد ازین در حرب کسی که او را نشناسی اقدام منمای عبد الله حیات خویش مغتنم شمرده بازگشت و معاویه با وی گفت که این هم [illegible]
از چه واقع شد که از مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبد الله گفت که تو چرا بحرب او نمیروی جواب داد که من بحرب
کسی [illegible] کم از او نبود یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبد الله گفت راست میگویی که چون بنزدیک وی رسیدی گریختی چون روباه که از شیر گریزد
معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی ابن ابی طالب بمیدان روم روی بگردانم و درین اثنا کلمات از میان میدان او از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بگوش معاویه و عبد الله رسید که میگفت که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و کرد و تعرض ایشان مکرد و لحظهٔ پیش من
آی تا درین معرکه نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آیی عالم در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت
خلاص شوند و چون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی او است مهر سکوت بر دهان نهاد، عبد الله عمر گفت ای معاویه مرگ گفتار را
کرداری باید پیش ازین تغافل منمای و بشنو که علی ابن ابی طالب چه میگوید اگر یکی از شجعان و خلف صدق ابو سفیانی بیرون رو تا پیش
تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نماییم عبد الله بن عمر چند ازین نمط سخنان گفت معاویه هیچ با ب لب بگشاد و جوابی نداد امیر المؤمنین

چند نوبت سخن خویش مکرر ساخته در میدان جولان آمد و چون دانست که معاویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب
لشکر مخالف معطوف گردانید صفها را برهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در
قلب لشکر خویش قرار گرفت و درین اثنا چون عبد الله عمر دید که معاویه از شجاعت کرار غیر فرار و صاحب ذوالفقار بغایت
متأثر و متغیر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و بعد ازان لاف زدی که اگر
علی ابن ابی طالب بمقابلهٔ من آید دست دهم او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد، بر اعضای تو لرزه افتاده رنگ تو متغیر
گشت ندانم تا این مهم چگونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبد الله در خشم شد، با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی که پسر عمر
خطاب چه نوع سخنان در روی من میگوید چگونه دلیری می نماید عمرو گفت راست میگوید نیکو نباشد که پسر ابو طالب در میدان آمده ترا
بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان
آوردی و محاربهٔ علی را در دل می آرایی و من هیچ کس را ندیده‌ام که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند
که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر هیچ احدی غریب و بعید نماید ولیکن مردم میگویند که ابن عم تو در میدان آید و ترا بجنگ
خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدمی پیش ننهی و یقین شناس که این کار تو مستلزم عیب و عاری بود عظیم معاویه
از سخنان عمرو در خشم شد، خود را بامری دیگر مشغول گردانید و مقارن این حال امیر المؤمنین بر گرد عمرو میگشت و میخواست
که او را از صف لشکر معاویه دور راند و عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف بتشریف لافتی از بد دلی
در بحر حرب توغل نمینماید لا جرم جرأت نمود، چند قدم دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه بگویند
ای اهل فتنه و کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بر تیغ تیز و شمشیر خونریز زیر و زبر گردانم اگر چه ابو الحسن یعنی
امیر المؤمنین علی در میان شما باشد و آنحضرت چون رجز دیگر رجحان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد و عمرو بن العاص چون
دانست که جواب دهندهٔ رجز او کیست عنان عزیمت بجانب صف خویش معطوف گردانید تازیانه بر اسب زد و امیر المؤمنین
علیه السلام بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر دامن زره عمرو زده از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را در هوا
و چون ازار در پا نداشت عورتش برهنه شد، امیر المؤمنین که مشاهدهٔ این حال نمود دست تعرض از عمرو کوتاه کرده روی از
وی بگردانید روایت آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغة برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی
در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنگ اجل خلاص یافت پیش معاویه رفت و با معاویه در خنده شد گفت بحیله مکری و طرفه
حیله پیش آوردی و هیچ کس بکشف عورت و کون برهنه از کشتن خلاص نیافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات شکر عورت
خویش قیام نمای و عزیزش داری این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معاویه چند گویی اگر تو بجای من
می بودی علی دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند ترا یتیم و بیوه میگردانید و در آن ساعت که ترا ببراز میخواند دیدیم که رنگ
روی تو زرد گشتی و هنوز بناگوشهای تو زرد است و مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاع هستی که من بحرب او استمداد کنی
عمرو سطانتی و اضطراب میکرد و خلایق میخندیدند و معاویه خنده کنان میگفت که چگونه ملهم گشتی که هر دو پای خود را بهوا [illegible]

وتوجه داشتی که برقفا فراوان ایستاده که در وقت عزیمت عرب از آن بپوشیدی عمرو گفت مهم من بیش ازین نبود که چون خصم را از دست خویش
دیدم از پیش او گریختم معاویه گفت که فرار از چون شخصی که علی است عیبی و عاری نیست ولیکن پای خود بر داشتن و عورت خود جلی
نمودن فضیحت و رسوای عظیم است عمرو گفت باکی نیست که علی ابن عم تست چون مرا بشناخت از من عفو فرمود معاویه گفت
میشنوم عین بی شرمیست چه من از رسول صلعم شنیدم بکرات که فرمود که ما و تو از یک طینتیم تا به آدم عم حال رفعت و درجه
او امیست و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر قصابی بود از قریش عمرو گفت والله که این سخنان از تیر و شمشیر تیزتر است
اگر من در خانه خود می نشستم و بر توی آدم و دین بدنیا نمیفروختم از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همه محنت و مشقت نمیکشیدم
و چون حال رفعت و کمال او را میدانی و می پسندی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمه آفتاب بگل اندودن کجا پایدار آید
هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طمع گویی و راه راست پیش گرفته این بساط نزاع درهم نوردی و به بیعت او در آیی والا زحمت من
ندهی در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که نوبتی امیر المؤمنین عم پیغام بمعاویه فرستاد که قدم در میدان مبارزت نه تا
ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر که بقتل رسد قاتل بر سریر خلافت و حکومت نشیند و سایر عباد از رنج و عنا
شدت و بلا خلاص یابد معاویه بعد از استماع این حکایت با عمرو عاص در باب محاربه جناب لا یتحاب مشورت کرد عمرو بن العاص
گفت علی از سر انصاف سخنی میگوید معاویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که بقول واهی تو در نفس من اجابتی پیدا
شود کلا و حاشا که من در برابر علی روم و حال آنکه عظمای عرب و روسای قبایل در خدمت باشند ای عمرو ملوک را با ابرار چکار و دیو را
آنکه عمرو و معاویه را از آن میداشت که با پیل دمان و شیر ژیان در میدان روند و معاویه او را چند روزی از مجلس مهجور ساخته
و بعد از اندک فرصتی عمرو بن العاص جهت استمالت خاطر معاویه با او گفت که فردا بجنگ علی خواهم رفت معاویه خوشدل شده
رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح در میان هر دو صف آمد و بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا
عمرو بن العاص و امیر المؤمنین بجانب وی متوجه گشت هر دو دست به نیزه بردند و چون باستعمال نیزه فایده مترتب نگشت علی
مرتضی ذو الفقار از نیام بیرون آورده بر عمرو حمله کرد و عمرو از هیبت تیغ آبدار خود را از اسب انداخته یک پای خود بالا داشت و عورتش
منکشف گشت و امیر المؤمنین عم روی بجانب دیگر آورد و عمرو خلاص یافت و چون عمرو بخیمه نزد معاویه رسید معاویه گفت ای
پهلوان پردل وای رزم آزمای جوشن گسل بهرام شکر حق عز و علا قیام نمای و از است ممنون باش و پیوسته در رعایت او
مساعی جمیله مبذول دار که برستگاری تو گشت نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی عرار بن الادهم
که یکی از معارف شام و دلیران خون آشام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرد و گرد
و بلاد تخویش فخر میکرد و مبارز می خواست و چون ارباب سپاه ظفر مآل از فرط شهامت و کمال عرار مبارز استند هیچ کس بمحاربه
او رغبت نمینمود و در اثنا که روز نیم غرار بر جبهه هاشمی افتاد عرار از وی پرسید که تو چه کسی عباس نام و نسب خویش بیان فرمود
عرار گفت هیچ میل آن داری که در آن میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آییم که پیاده را اصالت
کثیر بود چه از ضرب تیغ بر آن آسان آسان توان گریخت عرار گفت از کاری سهل است آنگاه هر دو از مرکب جدا گشته بشمشیر در

یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر آفتی بهیچ یک از ایشان
از آن دو مرد رزم آزمای نمیرسید و در اثنای محاربه چشم او بر موضع آزرده عرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود و فرصت
نگاه داشته بهر دو دست شمشیر بر آن محل فرود آورد و عرار را بقتل رسانید و این ضربت او از تحسین دولتخواهان امیر المؤمنین عم باوج
علیین رسید تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل و اندوهگین گشتند و امیر المؤمنین از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود گفتند
عباس بن ابی ربیعه و آنحضرت او را طلبیده عتاب فرمود که ترا و عبد الله عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و مرکز
خود را خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان من مهمل انگاشتی عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بر آن دعوت کرد
اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من می شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول
دشمن عمل نمایند و خود را در هلاکت اندازند بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و
عمل او ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل آورد از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی
لخم بعرض رسانیدند که اگر فرمان فرمایی ما به این خدمت قیام نماییم معاویه گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد هر یکی را نیز ما بهت
هزار دینار بدهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عباس آمدند و او را بمحاربه خواندند عباس گفت بی رخصت امیر المؤمنین با شما در
میدان نتوان آمد و چون عباس صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه را داعیه آنست که از بنی
هاشم ساکن داری و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن و عباس بموجب فرموده
عمل نموده امیر المؤمنین علی عم جوشن او را در پوشید و بر اسب وی سوار شد و اسب و زره خود بعباس داد و فرمود تا در مکان معهود
او قرار گرفت و آنحضرت نزد لخمیان آمده ایشان مغرور آنکه او عباس است پرسیدند که رخصت یافتی امیر المؤمنین فرمود که اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن لخمی بر آنحضرت حمله برد و شاه ولایت پناه بر میان او شمشیری زد که دو
نیم شد راوی گوید والعهدة علیهم که از سر زخم و حدة شمشیر حضرتش دو نیم شده از اسب بیفتاد چنانچه نظارگان تصور کردند که آن حمله
خطا افتاد و چون اسب در تک و پوی آمد مرد دو نصف آن باد پیمای از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین
کردند و آن مدبر دیگر نیز بامید زر و مال در برابر امیر المؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خویش شتافت و معاویه چون
دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی عم بود گفت لعنت بر لجاج باد که مطیه ایست که هر گاه که بر آن نشستم مخذول و مقهور گشتم عمرو
عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول لخمیان اند نه معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار
باری میگویم الهیا ترا جام مراد و هر چند میدانم که نخواهد آمد بجوش گفت ای حریص حکومت ولایت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده و در بادیه
ضلالت افکنده است عجب بی نمک آمیز حریص و مکار و طماع مردی که تویی راقم حروف گوید که بر معاویه شکرها واجب بود که چشم بصیرت او
پوشیده نبود و مطلقا حریص و طمع دنیا و اخذ ملک نکرد و داعیه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله
نمیگشت و بالجمله در آن روز بعد از قتل و قتال هر دو سپاه از سر جد و اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود
و جمعی نامحدود بقتل آمده بودند و چون خسرو روی روز روی بدریای شام نهاد هر فرقه از اهل هدایت و غوایت بلشکرگاه خویش
نزول آمدند و آرام گرفتند علمای مغازی و سیر رحمهم الله آورده اند که روزی از مبارزان

شام تحصی عثمان بن وایل الحمیری نام که او و برادرش در شجاعت سرآمد روزگار خود بودند و در کارزار یکی از ایشان باعتقاد اهل فطنت برصد
سوار نامدار رجحان داشتند و معاویة بن ابی سفیان در معارک و مواطن خویش برین دو برادر اعتمادی تمام داشت بمیدان آمده مبارز خواست
عیاش بن ابی ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت و عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان از بدن جدا ساخت برادرش
حمزه آهنگ عیاش بن ابی ربیعه ساز داد و امیرالمؤمنین علیه السلام سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار بنصف سر حمزه را با دوش او
از بدن منفصل گردانید و فتی الحمه قاتل حمزه عیاش است از وی حساب بهار برداشتند و بعد از آن عمرو بن حنیس اللخمی که از دلیران دوران بود در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام
بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشته آنحضرت فرمود که امروز مطاردت مطلوبست نه ملاعبت مع ازین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده
بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیرالمؤمنین حیدر کرار ذوالفقار چنان بر میان عمرو زد که نصف اعلی او بر زمین افتاد و نصف زیرین او
بر زین ماند و چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشته گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معاویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود
عمرو گفت اگر سخن مرا باور نداری لشکر را بگوی تا با وی یکبار حمله کنند اگر روی نگردانید بدانکه علی است و الا فلا معاویه فرمان داد که قوم یکبار حمله
کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قدمی از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان بوی رسیدند و آنحضرت بازوی جلادت گشاده بسی کس را از مخالفان
بقتل رسانید و مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف در رنجه مدار تا من شرایط جهاد
کفایت کنم امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد که رسول صلعم که سید ولد آدم بود و اشرف طبقات اهل عالم در روز احد و حنین بنفس نفیس خویش قتال فرمود و
اگر معاویه بمبارزت من میشتافته محبان و متابعان من از مشقت و شدت و محنت خلاص می یافتند مالک التماس خود مکرر ساخته امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه عنان بازکشید و مالک معاویه را بمبارزه دعوت کرده جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن
ابی ربیعه را که خطبه دختر معاویه نموده بود ملتمس او را مبذول نیفتاده برابر خواند و جندب متامل شد عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب
سازی معاویه دختر خویش را بتو دهد و جندب بهوس دامادی در برابر اشتر آمده اشتر گفت معاویه ترا چه وعده داد که بجنگ من مبادرت
مینمودی جواب داد که تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورده اشتر نیزه او را از زیر
بغل گرفت و جندب چندانکه نمود و زور کرد که نیزه را از زیر بغل وی کشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بر تیغ تیز دو نیم ساخت
و خصم را مجال ستیز نماند روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضربت کار جندب را باتمام رسانید و بر دلیران شام تاخته بیم از
پیش او برمیدند و مالک اشتر نزدیک معاویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار وی فارغ نموده مسلمانان را از شقیص خلاص سازد ناگاه شخصی
از بنی عم خود را سپر معاویه ساخته بمیدان آمده مبارزت خواست و از سپاه معدلت امیرالمؤمنین علیه السلام مؤمن بن عبید المرادی بجنگ
خصم شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر ملک مهیمن بقتل رسید و تیره دل شامی سر مؤمن از بدن جدا کرده روی بر
خاک نهاد و عورت خود برهنه ساخت و جولان نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الانصاری از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامید با مطاعن
محاربه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم نیز از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان معامله کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان
دیگر بنوبت در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند و آن خبیث زبان بلاف و گزاف گشاده باز مبارز خواست گردان سپاه
نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن دامن حمیت گرفته هیچ کس از او رغبت ننمود و چون حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان رفت و محارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت بر

عالم پناه حمله برد و آنحضرت شمشیر بر دوش او چنان فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سرش را
از بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب یکدیگر بقتال آنحضرت مبادرت
نمودند و بکردار خویش ماخوذ شدند مخالفان که صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان نیارستند که قدم پیشتر نهند معاویه
چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر و صفحات حال لشکر و دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت
عدیم المثال بود خطاب کرد که خط خویش بر دفع این سوار کار و شر او کفایت کن که این کار رتبت حارث گفت ایها الامیر من چنان می بینم
که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون تو دل از من گرفته است و هرانچه با این شخص مستوفی
و اگر عیر و ملامت بخاطر شریف ترا می باید اکنون دست از جان شیرین شسته تا بر فرمان تو عزم رزم او میکنم ماکشته که
طبع لطیفت شود ملول   معاویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که توقف کنی تا
دیگری بجنگ او فرستم و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام متصدی حرب
مذکور اسلام گردد هیچ کس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که مهم بچه سان منفعلی بر گرفته باواز بلند گفت
که منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام افتاد و امیرالمؤمنین بازگشت و حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد
اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بجنب او میشتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتم
ممنونم که شکر این نعمت چگونه گزارم که بر جان من ابقا فرموده مرا تکلیف ننمودی که خویش را در ورطه هلاک افکنم
نقلست که روزی عبدالله بن عمر که از زمره ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی آهنگ رزم
نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد باطایفه که میدان رزم
را بر مجلس بزم ترجیح میکردند و تفضیل مینمودند روی بوی آورده و نایره قتال اشتعال یافته عبدالله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که بتیغ
تیز مهم عبدالله را انفصال دهد اما چون اراده ازلی متعلق بآن نشده بود عبدالله در آخر روز جان بسلامت از آن مهلکه بیرون برد و
سعی اشتر مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک اشتر خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن و دلیران مرد افکن روی نهادند و چندان
کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده بانجمن مردود فوجی مخذوم بعسکر خویش بازگشتند
و چون روز دیگر خسرو زرین شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ تیز از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار مرد شمشیر زن
نیزه گذار که با هم بیعت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل بنزاع و جدال شد و بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبدالله بن
عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کردند و هنگام
شکافته جمعی کثیر و خلقی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در مضاربه و معانقه عبدالله بن عمر که با قومی از متابعان خود در آن معرکه داد مردی
و مردانگی داده ندا کردند که انا الطیب بن الطیب و چون عمار یاسر این ندا از عبدالله شنید فریاد بر آورد که انت الخبیث ابن الطیب
عبدالله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشید شمر بن ریان که از جمله فرسان بنی ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم
افروز مایل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس
فوج منظره افق را مقطوع نمود عبدالله بن عمر با سینه پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه را ساز داده عزم رزم کردند و عبدالله با شمشیر برهنه

پیش پیش همی آمد و از سپاه حضرت ائمه قوم ربیعه قاصد مخالفان گشتند و در اثنا طعن و ضرب مبارزی نیزه بر عبید الله زده بر مقتل او آمد
و از اسپ در گشته جان بقابض ارواح تسلیم نمود و در قاتل او لشکر ظفر قرین اختلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی الخطاب او را
کشته و هم در حضر موت که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قایل شدند که قاتل وی حریث بن جابر حنفی است و ابوحنیفه دینوری رحمه الله
در تاریخ خویش آورده که قول اخیر اصح است والله تعالی اعلم بکیفیة الوقایع والاحوال
در بعضی از تواریخ مسطور است که روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای
مقاتله در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم کرد حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر المؤمنین بخدا پناه میگیرم
از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانید و حملات متواتر کرد و در اثنای این حال حارث برادر ذوالکلاع
حمیری در مقابله وی آمد مقاتله آغاز نهاد عمار بیکضرب مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش بروی استیلا یافت آب طلبید
قدری ضیاح آوردند و ضیاح شیری را گویند که جهت عکس غلظت آب با آن آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و
قدری از آن شیر آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول صلعم مرا خبر داد که ای عمار قاتل تو فیه باغیه باشند و مقتل تو در
جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که آخر عمر من
امروز است و برخی از مورخان آورده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیرودار و جنگ و کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرده گفت الهی
بارخدایا اگر دانم که رضای تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق کنم چنین کنم و نوبت دیگر گفت بارخدایا اگر دانم
که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای بحق تو که همچنین کنم و بار دیگر فرمود ای بار
خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از محاربه و این دعا و مناجات فارغ گشت با
یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلعم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم
و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین سرای
فانی روی بعالم باقی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین عم که مقتدای ماست فردای قیامت
از جمیع انبیا با اشرار حکومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسپ زد و بر میدان آمد قتالی شدید
آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابوالعادیه
زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی تاب و بی توان شد بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت راشد غلام او قدحی شیر پیش آورد
و چون عمار در آن قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدقت رسول الله و چون از حقیقه این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله
صلعم مرا خبر داد که آخر چیزی که در دنیا روزی باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان
کرد و بجهان بقا خرامید امیر المؤمنین عم بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی خود نهاده فرمود ایها الموت الذی
هو ناصری ارحنی فقد افنیت کل خلیل اریک الذی بصیرا بالذین احبتهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و زبان بکلمه انا لله و
انا الیه راجعون گشاد گفت هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از
خاک برانگیزند خدای بر عمار رحمت کناد که در آن ساعت که او را از جنگ و بد سوال کنند مروتت که در خدمت رسول الله صلعم کسی دیدم

عمار بخم ایشان بود نه بکینوبت عمار را بهشت واجب شد بار الها استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را اگر کشته و او با
حق بود و حق با او بود چنانکه رسول الله صلعم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار بعد از آن امیر المؤمنین عم گفت که کشنده عمار
و دشنام دهنده او و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد و بدست همایون
خویش او را در خاک نهاد رحمه الله و رضوانه علیه در بعضی کتب سیر و مغازی مزبور است که در روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معاویه
گفت که شخصی با این امارات و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسیده معاویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او بمن دهد
انبانی درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابن الحزن السلولی پیش معاویه آمده سر را آوردند و هر یکی ازین دو شخص میگفت که من عمار
را بقتل آورده ام معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عبد الله از ولید پرسید که
عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سلولی را گفت که از کیفیت
قتل او مرا خبر ده سلولی گفت که در آنزمان که بیکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد گفت بنجات نیابد آنکه نزد
و خسارت بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر میکرد تا سر او از بدن جدا کردم عبد الله گفت خذ
الجراب فی البشر نا بعذاب سلولی گفت اگر کشته شوم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون در
بعضی از روایات آمده که چون عمار بن یاسر کشته شد عمرو بن العاص با معاویه گفت مردم ما عمار را کشتند معاویه گفت ازین معنی چه باک
عمرو گفت مگر نشنیده که مصطفی صلعم در شان او فرمود که تقتله الفیه الباغیه معاویه جواب داد که بحقیقه کسان ما او را نکشته اند بلکه آنکس او را
کشته که او را بجنگ آورده یعنی علی ابن ابی طالب و عبد الله بن عمرو العاص که یکی از حضار مجلس بود در جواب گفت که بر این تقدیر حمزه را
مصطفی کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ آورده بود در تاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معاویه ملول شد و سه روز
با عبد الله بن عمرو سخن نگفت اما در اکثر کتب معتبر چنین آورده که این جواب مسکت را حضرت مقدسه امیر المؤمنین بعد از آنکه سخن
مستبعد معاویه را بشنید بر زبان فصاحت نشان بگذرانید والله اعلم بحقیقة الامور
طایفه از علمای اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهر حرام
اکثر ایام از هر جانب سردار سپاه فوجی از ابطال رجال بقتال و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ بطعان تن
در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المؤمنین صلوات الله قریب بیست و پنج هزار کس و از لشکر معاویه
قریب صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند از مشاهیر کشتگان اهل حق یعنی عمار یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس
قرنی رحمه الله و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم در شهادت قضیه گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود
و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بود رضی الله عنه و ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله
و جمعی دیگر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی گوید که هشتاد هزار از اهل بدر که بمعاونت امیر المؤمنین در آن معرکه حاضر
شده بودند شربت شهادت چشیدند و از معارف ارباب بطلان ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در
کتب مغازی مذکور است بقتل آمدند و در بعضی کتب از علمای مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر ایام حرب صفین روزی

امیرالمومنین صلوات الله علیه بر فرس رسول صلعم که نام او مرتجز بود سوار شد و عمامهٔ آنحضرت بر بست و ذوالفقار آن سرور را در بر کرد و تازیانهٔ او را که
سیاه ممشوق بود در بر گرفت و با اشتر گفت یا مالک رایتی از حضرت رسالت صلعم با منست که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده و تا غایت
از آن بیرون نیاورده بودم و امروز در زیر این علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آن سرور با من گفت ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین
حرب خواهی کرد و چه بجنگ که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را که باطلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند و کشته تو
که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معاویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمهٔ از حالات خوارج در اوراق بعد گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیرالمومنین ع از این کلمات فارغ گشت فرمود که ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه
رضای خدای عز و جل ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر
المومنین ع لوای رسول الله صلعم بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود آن راه یافته و چون چشم
صحابهٔ عظام بدان لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که از زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن
امیرالمومنین فرمان داد تا هر قبیله بر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان معاویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض
مینمود و ترتیب داده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده بایستاده بودند و امیرالمومنین ذوالفقار از نیام
بیرون آورد و فرسان و یکجان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده موافقت او تکبیر گفتند و چنانچه غلغله در زمین و
زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معاویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل
شام کجا میگریزید که گاهی در حرب شکست و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند معاویه فرمود که قبیلهٔ عک و اشعریان
که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم پیشتر نهند از دیگران و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند از جانب امیرالمومنین ع
قبیلهٔ همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری
از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند و سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان شد و آخر الامر ارباب شام بهزیمت
راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمومنین ع دست از حرب باز داشته دیگران را نیز از پیکار منع فرمود و بعضی از
خواص گفتند یا امیرالمومنین چگونه صورت ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال ایشان منع فرمائی
و اگر معاویه بر ما ظفر یابد لامحاله تعاقب نموده تیغ تیز را از ما حاکم سازد آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدای و سنت رسول صلعم
عمل نمینماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن نگردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی و بالجمله چون زمان محاربه
امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند و معاویه از غایت دل تنگی و
هراسیدگی مکتوبی بخدمت امیرالمومنین ع فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می برم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه منجر خواهد
شد قطعا درین امر شروع نمینمودیم اکنون مصلحت اینست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحت نمائیم و ما چنانچه به بقای خود
امیدواریم و هم چنانکه ما از مرگ ترسناکیم تو نیز هم هراس داری و بر تو روشنست که اختیار و صلاح درین منازعت و مخاصمت
کشته شده اند و از یک اصل متفرع گشته ایم که هیچ یکی را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معاویه به امیرالمومنین ع

رسید

رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نامهٔ تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه
نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار جنگ و پیکار
تو حریصترم که دی روز بودم و بو ما فیه ما ازین معنی همت از دیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات
چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص اهل
شام بر زخارف دنیوی اما حدیث التماس شام بی اطاعت و بیعت من معقول نیست پیش ازین مسئله نمودی و باجابت مقرون نگشت
اکنون چه واقع شده و کدام حق بر دست تا ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن
راستست و این غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه همچون هاشم نبوده و حرب برابری با عبدالمطلب
نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسید و ترا این چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیق با مهاجر در روند طریق که صاحب
توفیق باشد دم مساوات نتواند زد و نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلوات الله علیه و آله که ابن عم رسول ع
بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان امت بچه فضیلت و بچه منقبت معارضه نمائی دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت
هارون است بموسی ع و اگر باب نبوت بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم بنبوت عام فایز شدمی حضرت اهب العطیات
مرا بتشریف آیات متلوات مشرف ساخته و رایات عنایات ربانی بر سر من افراخته او لا درکدام مرتبه ابنای ایام تو چگونه ترقی میکنند و خاطر
فاتر خطور نکنند که مرا از قتال و جدال با تو نکال و کلال باشد و اگر عرب را سعادت موافقت و متابعت من مساعدت نمودی مجلسی ممتحن نشدی
که واقعه از آن مشکلتر و داهیه از آن منقل تر و حادثه از آن هایل تر در عالم نبودی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

چون بعضی از مورخین در بعضی از کتب معتبر قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد
کرده اند این کمینهٔ بی بضاعت عدیم المثال متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمومنین ع جواب مکتوب معاویه را بدان نهج که
رقمزدهٔ کلک بیان گشت نوشت و ارسال نمود معاویه از مصالحت مایوس گشت و روزی دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و
اصحاب شهامت و صرامت صفها راست کردند و ساختهٔ کارزار شدند و امیرالمومنین صلوات الله علیه دستار فرخندهٔ حضرت نبوی را
صلعم بر سر بسته و بر اسپ آن سرور سوار شده بمیان هر دو صف بایستاد و باواز بلند خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا
کرد محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری سود کند که ازین بهتر خواهند گفت بخ
خدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان و ظلمت و اهل عناد ضایع نگشتی که در
خانهٔ خویش می نشستم و جنگ جمل را با آسایش و فراغ بال اختیار میکردم اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه را براه راست آریم
و ایشان را با اتباع سنن سید المرسلین صلعم دعوت کنیم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است
که در سینهٔ پر کینهٔ معاویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از آن نفی صدر حاصل کند و عاقبت آن تنست که این مراد در حیز نیاید و جمال
مطلوب در آیینهٔ مراد نه بپسندد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عمار یاسر
کشته شد اندک شبه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویة بن ابی سفیان و ساعیان او اهل بغی و فتنه اند
و امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر از پیشتر است بهرچه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمانبرداری

راسخ دم و ثابت قدم ایستاده امیر المؤمنین ع زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه مخالفان شد و ده هزار سوار کار دیده از مردان حجاز و عراق
با شمشیرهای در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیکتر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم آورد شما باید
که موافقت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله حمله شما باشد و حمله یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار
سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد بر هم زده چندان خلق کشته شد که تصور شد که دست و پای مراکب به حنا رنگ کرده اند و
ازین دست برد در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند معاویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا اباعبدالله امروز دست در عروة الوثقی صبر باید
بایزد تا فردا فخر توان کرد عمرو جواب داد که راست میگویی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر لشکر علی با لشکر یک حمله
دیگر برین حمله کنند از ما بقیة السیف اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را بی سر و پا ساخت و
طایفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال مشاهده کرد باواز بلند بگریست و امیر المؤمنین ع او را بشرف خطاب
مشرف گردانید گفت خدای تبارک و تعالی چشم زخم از ایشان نگرداناد سبب گریه چیست مالک گفت جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون
تو بدولت شهادت فایز گشتند و من از آن سعادت تا غایت محروم مانده ام و امیر المؤمنین ع او را بشارت داد و محمدتها ارزانی داشت
و در آن روز هر دو لشکر همچون دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای بزمگاه از گرد سپاه چون زاغ
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت
تکاد السموات یتفطرن بر دلها کارگر گشت و سروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته بر یکدیگر حمله بردند و باستظهار نصر من الله و
فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب
شنگرف گون می پالود و چهره مینا بمی لعل فام می آلود

نوک ناوک چو عقل در تک و پوی
از درون دو دیده مردم جوی

و حضرت مقدسه امیر المؤمنین پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله می آورد و قابل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه و ان
یکاد الذین کفروا بخواند و میگوید که

چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک
ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
قابل تکبیر و فتح از آسمان گوید که هان
القتال ای حیدر کرار کالقصر معک

و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده
زانوها بر زمین نهادند و شمشیر و خنجر بر یکدیگر بستند علمها چشاده و شمشیرها دو نیم گشته نیزها بشکست و سطوح و گرد و غبار بمرتبه رسید
که یکدیگر را نمی دیدند و در آن روز هیچ کس فراغت آن نداشت که نماز بشرایط و ارکان بگزارد و برخی از قتال و زهاد به ایما و اشارت
بر ادای صلوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر دامن
مردی و کوشش و دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجایی رسید که چنان هم میگفتند و امیر المؤمنین ع در آن شب چند نوبت روی بآسمان
کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا سجده قدمها بدرگاه تو شتابد و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز گشته و حاجتها از ساحت با
احترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی و گویند چون ازین دعا فارغ گشتی در
نیم شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت مینمودند و طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیر
المؤمنین صلوة الله علیه در آنشب هر کرا بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی یکی از مخصوصان که در آنشب ملازم رکاب همایون
بود حساب تکبیرها نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات پانصد و بیست و سه رسید صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر امام ابی سعد

عمانی

عمانی روایت کرده که معاویه گفت علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از پانصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من در آنشب بی طاقت
گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا به عبدالله عباس نمایم تا از علی دستوری نماید که بمکه رفته در حرم آرام یابم
یا بقیصر روم روم و ببعضی از جزایر آن دیار از سر فراغ بال در آنجا ساکن گردم و در آخر الامر دولتی که مبنی بر صبر و تحمل بود در حرب و وقایع بخاطر گذشت و بنا بر آن
پای در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شود در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در اثنای کارزار
در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از فدای تمام رسیده و برین معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند
رحم نمایید و بر زنان و فرزندان ما ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه می نمودند تا آفتاب
بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند و
شش هزار کس در حیز تعداد آمدند و در مناهج السالکین آمده که سی و شش هزار نفر در لیلة الهریر بقتل آمدند و در مستقصی مذکور است
که دو هزار و هشتاد و یک مرد در لیلة الهریر از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند
چون اما درین باب روایتی آنست که روز دیگر لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته
بود معاویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت که یا اباعبدالله
کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معاویه
مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین ع فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا
مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معاویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه مذکور
است که در صبح لیلة الهریر فریقین از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صباح امیر المؤمنین ع با معاشر
سپاه و سروران لشکر گفت که کار شما باین مرتبه رسید با دشمنان که می بینید و از ایشان جز نفس آخر نمانده است تهیه اسباب حرب نموده فردا
مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید با عمرو عاص گفت رای تو در دفع این داهیه دهیا و واقعه عظمی
چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده و با خود قرار داده که از حی زمان و اهل عراق
چیزی التماس نماییم اگر ملتمس ما را قبول کنند اختلاف در میان ایشان بهم آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که
آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تبارک و تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب
خویش فایز گردی و هم درین روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر همین نهج حرب اتفاق افتد دمار از دودمان
عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تضییع آید و امرا این سخن بمعاویه رسانیده گفت اشعث راست میگوید چه [illegible]
که اگر ما فردا بحرب درآییم اهل روم میل سرداری شامیان نمایند و فارسیان روی بتاراج ذریات ارباب عراق
آورند آنگاه روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر رماح مربوط گردانند
گویند که در لشکر معاویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف بر سر نیزها محکم بسته و صف کشیده بایستادند و زمانی نیک
روشن نشد عراقیان تصور کردند که اینها رایات اعلام است بعد از لحظه که امعان نظر کردند دانستند که صورت حال بر
چه کیفیت است و درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقا بن معمر در پیش اهل میسره

انه نداکردند که ای معشر عرب از برای خدای که بر اولاد و پسران خویش ترحم نمایید که دست از جنگ باز ندارید کشته شوید و زنان و فرزندان شما را
یعنی اهل روم و ارباب سرزمین اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا در میان ما و شما و بعد از آن
ابو الاعور راسمی اسهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بمیان الصفین بایستاد و فریاد بر کشید که ای اهل عراق شما را بمضمون
کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایید و چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری
گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحفی که اهل شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است و سفیان بن ثور بکری گفت
که ما نخست مردم شام بکتاب خدای دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان [illegible]
نخواهد گشت چون ما نیز را اتجاعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المؤمنین عم اصوب است بهر چه
قرار گیرد عین مصلحت خواهد بود و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای لیکن و شما نیز در آن امر با من شریکید اما این حیله [illegible]
که اندیشیده اند و مکری است که بکار آورده اند و مقصود معاندان از رفع مصاحف بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب تنگ آمده [illegible]
و از نصرت و ظفر مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان معاند خواهم
کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان حضرت امیر المؤمنین عم رشوتها از معاویه گرفته بودند و از محاربه منهزم
شده بعد از مشاهدات و جراحات میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب
الهی میخوانند که بر عثمان جهت تند این قول خروج کردیم اگر ملتمس او با نجاح مقرون نکردی ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن باین مقام
رسید امیر المؤمنین عم فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک علی [illegible]
خلال این احوال رسل معاویه آمده مصاحف با خود آوردند و گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای که میان
ما فاکلم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغ کثیر معاویه بر سبیل اشارت ارشا نزد وی فرستاده
بود گفت ای امیر المؤمنین چنانچه دی روز ما طاعت تو مینمودیم امروز نیز مینماییم اما معاویه از سر انصاف سخنی میگوید و انقیاد حق می نماید و
ترا بکتاب حسبی الله دعوت میکند امیر المؤمنین عم فرمود که والله که من بکتاب خدای عالمترم از معاویه و عمرو عاص و غیرهما این کید عمرو است
و این خبر در میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر رحمه الله که همچنان جد و جهاد
مینمود و حباب لاتجاب چون دید که سپه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زد و گفت این همه غالب آمده و درین اثنا این اکثر
و جمعی از دو قبیله از سپاه امیر المؤمنین عم که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نمود با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوت
معاویه را اجابت می باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدسه امیر المؤمنین عم طوعا او کرها باین معنی تمکین [illegible]
شده قوم گفتند که کسی را بفرست که مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب سپاه اشتغال مینماید باز گردد امیر المؤمنین یزید بن هانی
را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیر المؤمنین بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است
و یزید بخدمت امیر المؤمنین معاودت نموده جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غبار [illegible]
آمد خوارج مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان می بریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و اجتهاد می نماید آنحضرت گفت من بر سبیل علانیه
با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی با او نگفتم که شما را گمان می شود و باید دیگر یزید بن هانی را بطلب مالک ارسال

وگفت

وگفت که با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعه نمایی که فتنه عظیم حادث شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این فتنه جهت رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه که دیدیم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه بسته داشتم که در میان لشکر ما افتراق و اختلاف
پیدا شود بعد از آن مالک لشکر را از هزیمت روی از حرب بازداشته نزد امیر المؤمنین عم و معارف کوفه و بصره آمد و با آنجماعت خطاب عتاب
آغاز کرد که ای اهل عراق و ای اهل نفاق والله که ظفری بر خود رواداشتند که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد اگر رفع این مصاحف توقف
جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان با تمام رسانم کشنده مادر که تو شرکت نمیورزیم و مالک با ایشان
بجواب ملزم مسکت گفت و مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام دادند و تازیانها بر اسب او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن
مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیر المؤمنین عم اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را
گفت برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب پردازند اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید عمر بن اذینه با
او گفت که ای اشعث محبت اهل شام ورزی و حال آنکه ما از خونهای ایشان غوطه خوردیم انگاه بشمشیر رفقای اشعث زده گفت
لاحکم الا لله اشعث گفت شمشیر خویش در نیام کن که شامیان ما را بامری خوانند که اگر در آن امر تاخیر میکردند ما ایشان را در آن امر
دعوت میکردیم و در خلال این احوال معاویه با اهل شام گفت که زمان حرب دراز باید کشید و حجاز و عراق امتداد یافت و هر یکی ازین
دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا
باری عذر خود گفته باشیم و بعد از آن نامه نوشت و با امیر المؤمنین عم فرستاد مضمون آنکه اول کسی که محاسبه او درین قتال خواهند کرد
من و تو خواهیم بود اکنون من ترا میخوانم بحق رد مالفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمان یکی از قبل تو میان من و دیگری از
قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر
از اهل آنی و امیر المؤمنین عم در جواب نوشته که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بر آن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم
خدای تع کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت
امیر المؤمنین عم فرستاد پیغام داد که کتاب خدای تو تعلق ندارد تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر
قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت تقدیر خلافت مرا مقرر و معین گردانند تو از صواب دید ایشان
تجاوز ننمایی و اگر بر غیر ما اجماع نمایند به آن شخص گردن نهیم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت معاویه از سر انصاف
سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرد و شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجاعان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمای معاویه
میدانست که در معسکر ظفر قرین حضرت مقدس امیر المؤمنین عم غلبه بر یمانیه راست نابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود
استمالت نامه قبول کرد که اگر مهم بر صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درم بوی دهد و اشعث طامع بمضمون نامه اطلاع یافته و بزخارف
دنیا فریفته گشته قبیله ربیعه و ازد و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان از رفقای اشتر [illegible]
اغوا نموده گفتند که اگر مالک اختلاف ما ورزد اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم درین مجلس علانیه گفتند که اگر من بعد حرب
کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل مدد عت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که ما را دیگر مجال قتال
و جدال نمانده و در اثنای این گفت و گوی عبد الله بن حارث طایی که بعادت اجدادی رسیده بود که مدت پنجاه سال بوضوء صلوة عشا ادا

نماز بامداد میکرد و در لیلة الاحد بر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ امیرالمؤمنین ع در آمد و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورد گفت ای عبدالله خود را چگونه می یابی گفت ای امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی بیش نمانده شاه ولایت پناه آب در چشم آورد و فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار مقرون خواهد بود و بعد از آن عمار گفت ای امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحت نمایی زنهار که بقول ایشان عمل نکنی و دست از محاربه کوتاه نکردانی امیرالمؤمنین ع جواب داد که بکدام لشکر جنگ کنم و بکدام ناصر و معین با معاویه مقاتله کنم و ندانسته که رسول صلعم با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال در سبیل هجرت و اعلان هیچ کس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نکرد و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرد و قتال ننمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بر قتال مامور شد و اکنون که مرا نیز یاران و مددکاران پیدا آیند حرب کنم والا دست در عروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اولیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله مرا رسول خدا از قضایایی که واقع شد و میشود خبر داده من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم کرد و بمباشرت فعلی نخواهم پرداخت که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که متابعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای از دایرهٔ اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب خلافت آورده اند که چون حیلهٔ عمرو بن العاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم شام و عراق اجتماع نمود میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات فرقانی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو بن العاص حکم باشد و اشعث بن قیس و سایر یمانیان گفتند که مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری راست حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین گفت که من برای ابوموسی در حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس شاید که از جانب ما حکم باشد اهالی شام گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرقی نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که حکم کنی و ما میخواهیم که کسی از طرف ما حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد امیرالمؤمنین فرمود که چونست که شامیان عمرو بن العاص را اختیار کرده اند با آنکه نسبت خصوصیت او را بمعاویه میدانند خوارج جواب دادند که هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین فرمود که مالک اشتر نیز شایستهٔ این کار است من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که رأس و رئیس خوارج بودند گفت او را چگونه حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر هیچ عیب ندارد او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت که حکم اشتر آنست که بگذارند که او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریض نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه هر چند امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد یا اشتر همراه او باید گردانید تا با عمرو بن العاص مقاومت تواند کرد و بفریبد و از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی اشعری کسی دیگر اختیار نکردند و نخعی ابطلب او فرستادند و ابوموسی در آن اوان گوشه گرفته بود و او در فتح امر دخل نمیکرد و چون شنید که هر دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین آمد و شرف دستبوس حاصل کرد و چون او در تفصیل مهمات عزوی نداشت هر کس از صحابهٔ عظام که بمجلس وی رسید زبان به نصیحت او گشاد و در آن حکم بحزم و احتیاط وصیت فرمود و عمار

ابوموسی در غضب شد و گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را جهت این مهم اختیار فرمایید مالک اشتر گفت تو آن کسی که در وقت وصول امام حسین ع بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت پسر خود منع میکردی که موجب فتنه است یا علی النفاق ابوموسی گفت آنچنین بود ولیکن امروز بآتش آتش میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بمصالحت و حکم حکمین قرار گرفت امیرالمؤمنین ع و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین بود مامور بآن شد که درین باب سطری چند تحریر نماید و عبدالله نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب معاویه گفت که چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است و با او محاربه نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او را باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظی که مصدوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من می ترسم که اگر محو کرده دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین ع گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله محو گردان و بنویس که محمد بن عبدالله که ما اگر او را رسول خدای میدانستیم از دخول مکه و گزاردن عمره اش باز نمیداشتیم حضرت رسالت صلعم فرمود که یا علی بنویس امحه فان لک یوما فیه ما هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روزی روزیست و این روز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گزاران او بودند گفتند و قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و از مضمون آن در نگذریم و احیا کنیم هر چه قرآن آنرا احیا کند و اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند یعنی نماییم و علی و شیعه راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب ناظر و حاکم باشد و معاویه و من تبعه رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم نمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و اگر در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت حضرت خیر البریه علیه التحیة والسلام عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم که در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور این حکم یکی ازین دو فوت شود متابعان علی یا موافقان معاویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر ظلم و خلاف ورزد در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنای علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم رکاب همایون امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفهٔ خود را ثبت کردند و طایفه از معارف شام گواهی خویش بنوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت و کتب یوم الاربعاء لثلاث عشر لیلة خلت من صفر سنه سبع و ثلاثین هکذا نقل فی تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری روایت که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس کرد که گواهی خود در آن

صحیفه ثبت فرماید گفت یمین اشتر مقطوع و شمال اشتر مفلوج باد اگر نام خویش درین صحیفه نویسد اشعث گفت تا ننویسی از تو راضی نگردم مالک
جواب داد که تو کیستی و رضای تو چیست و تو خواهی راضی باش و خواه راضی مباش و چون در ان مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طایی
و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عطای عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بودی میدادم مالک اشتر جواب داد که
تیغ زبان تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرهٔ من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمومنینم و تو دشمنی از دشمنان
او و تو هیچ نیستی مگر رابع جلد یا پانج مرد و یا قاید فرد و این سخن تعرض بود نسبت با اشعث زیرا که اهل یمن به این کار مشغول بودند و حال آنکه
او از ان دیار بود اشعث ازین کلمات ملول و متاثر گشته دست بقایمه برد و مالک نیز دست بقبضهٔ تیغ خویش رسانید ابراهیم بن اشتر
شمشیر از نیام بیرون آورد پدرش او را نصیحت فرمود و روی با اشعث آورد و گفت اگر تو در خیبر بودی مرتد میشدی نخست باکراه
اسلام قبول کردی و بعد از ان بطوع بکیش کافری و بت پرستی رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون خبر بسمع امیرالمومنین
علی رسید فرمود که ای مالک با این قوم مدارا کن چنانکه من میکنم و مرا رسول صلعم خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنای او
من جهاپسد و سخن امیرالمومنین عم مشعر بآن بود که محمد بن اشعث هم در ان سرزمین آب از آنحضرت باز داشت در فتوح ابومخنف مسطور است
که چون بعرض امیرالمومنین رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلح نامه مقرون نیست فرمود بجا او گوید که من هم راضی نبودم و لیکن بعد از آنکه
و رضای شما من راضی گشتم رجوع بعد از رضا لایق بحال خود نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان شما تا بکفایت اعدا
قیام نمودی و خاطر مرا از چندین مونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد
که در ان لشکرگاه بودند و بر ایشان خواندند و چون قبیلهٔ عنزه بر مضمون آن صحیفه مطلع گشتند دو برادر از ان مردم آواز بر آوردند
حکم الا الله الحکم بلشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته و چون اشعث صلح نامه را بر قبیلهٔ مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی
از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا الله و لو کره المشرکون و اکثر قبایل برین قضیه معترض گشته زبان سرزنش با اشعث بن قیس دراز کردند
در بعضی از تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین علی بجهت شامیان صلح نامه نوشت و نکیر بن عباد الکلبی دبیر معاویه
از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامهٔ اهل شقاق و عناد اسامی خود ثبت کردند و اهالی شام
در عهدنامهٔ شامیان ابن عم حضرت خیر الانام عم نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه تکمیل یافت مردی از سپاه امیرالمومنین عم از ربیعه عنزه
هرچه تمامتر بر اسپ خویش سوار شده آب طلبید و چون آب بوی دادند نخورد و بر لشکر معاویه حمله کرد و مبارزت نمود و چند کس را زخم زد
آنگاه مراجعت نمود باز آب طلبیده و باری دیگر که آب خورد رجزی بگفت و بر لشکر امیرالمومنین حمله آورده چند تن را مجروح گردانید گاهی بر این
لشکر و گاهی بر آن لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معاویه و از حکم ایشان بیزار شدم و حکم نیست مگر
خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیرالمومنین حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته گشت آن شخص بود و بعد از
تمام مصالحت امیرالمومنین علی بکوفه باز گشت و معاویه بطرف شام رفت و مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز
و عراق و عمرو عاص نیز با عظما و روسای عرب و شام بدومة الجندل که موضعی است میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر
چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیرالمومنین علی شریح بن هانی را با پانصد مرد از خواص خود فرمان داد که بموعد رود و امر فرمود
تا عبدالله عباس رضی الله عنهما همراه ایشان رفته بامامت جماعت قیام نماید و معاویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن السمط الکندی را با

ابو موسی مصحوب عمرو بن العاص گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد کس بدومة الجندل رفتند چهارصد از ان جانب و چهارصد
ازین جانب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات
عمرو بن العاص فریفته نگردی و در باب حکم هیچ گونه بروی مسابقت ننمایی و او قبول نمود و ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی
نفسانیه سلیم لوح بود عاقبت عمرو او را فریفته چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو
بن العاص با ابو موسی اشعری ملاقات نمود و او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز گشته حق عز و علا برکت دهاد
در امری که موجب تفریق ما باشد و هر روز عمرو بخدمت او رشتافتی و در تعظیم او شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته بسخنانش
مایل بودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او بگرفتی و در خدمات وی وظایف جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدی و گفتی تو از فضیلت سبق
اسلام و علم و عمل تا حدی است که از ابنای روزگار هیچ کس امیر نشده و ازین نوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که آن مسلمان را مغرور
و مفتون خود ساخت و چون مدتی منقضی گشت و حکمی از حکمین صادر نگشت مردم دل تنگ و ملول گشته با ابو موسی و عمرو گفتند بود
در از منجر شده و شما تا غایت درین امر سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید و از ان می ترسیم که میعاد بسر آید و ما بالضرورت باری دیگر قدم در میدان
منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوتی گفت که تو پیش از من بخدمت رسول الله
صلعم رسیده و اکرم و سرور در کار چشیده و یقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در
خاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت جلت کلمته در آنست که اگر تو در ان باب موافقت نمایی سبب رستگاری تو باشد عمرو
پرسید که آن کدام است ابو موسی گفت عبدالله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته
و درین مدت از محاربت و منازعت احتراز و اجتناب نموده دست خود را چون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد امور عالم و رتق و فتق
مهام طبقات امم را در قبضهٔ اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عبدالله
عمر شایستهٔ خلافت نیست عمرو گفت در شان معاویه چه میگویی ابو موسی جواب داد که معاویه شایستهٔ خلافت نیست عمرو گفت که معاویه
ولی عثمانست و هرگاه که تو بخلافت وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نمایی و بگویی که من معاویه را از آن روی
عثمان با قسم و خدای تعالی در قرآن میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف
دیگر دارد ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بجهت شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت
یکی از ابنای ابرهة بن الصباح حمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بوده
دیگر آنکه شرف معاویه را بشرف علی چه نسبت و پسر ابو طالب با پسر ابو سفیان چه مناسبت است و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق
و اولی است که بر معاویه و اگر تو با من موافقت نمایی ابن عمر را بخلافت بنشانیم و سنت عمر ابن الخطاب احیا کنیم عمرو گفت پسر من عبدالله
هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت تو راست میگویی اما ذیل عفت او بلوث این حروب
باز آلودیم عمرو گفت او سزاوار این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست خورد و بدیگر دست بخشد ابو موسی گفت
ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام ملول گشته ما را و ترا حکم ساختند ایشان را دیگر در ورطهٔ هلاک میفکن و تدبیری پیش آر که متضمن صلاح امت باشد

عمرو گفت که مصلحت وقت آنست که علی و معاویه را عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله نماییم تا مسلمانان شخصی را که شایستهٔ این کار باشد اختیار فرمایند و ابوموسی این رای را پسندیده آمد و چون بمنزل خویش آمد عبد الله عباس با او خلوت فرموده گفت یحتمل که عمرو در کمین است که عمرو عاص ترا فریب داد و اکنون من از روی نصیحت میگویم که اگر شما هر دو را امری تقدیم نموده باید او را در تکلم تقدم نمای چه او مرد مکار غدار است و من می ترسم که اگر تو پیش از وی در امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فتنه از آن متولد گردد که هیچکس تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک را از ما بر دیگری مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم رسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم که از من اسن و افضلی و ابوموسی آن یار موافق بالتماس بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول صلعم بر زبان آورد که ترفیه احوال رعایا و نظم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که علی و معاویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا مسلمانان از برای صلاح خویش هر کرا شایستهٔ این امر خطیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشترین از انگشت بدر آورد و گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانچه این انگشترین از انگشت بیرون آوردم و بعد از آن از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانکه مجموع مشاهده نمودید من صاحب خویش معاویه را بخلافت بداشتم و بکسی اولی عثمانست و طالب خون و سزاوارتر از مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند اوست ازین سخن غلغله در میان خلایق افتاد ابوموسی عمرو را دشنام داد و گفت که خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی ما چنین سخن نکرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو هم راست میگویی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابابکر گفت ای کاشکی ابوموسی مرده بودی تا حکمی چنین از وی صادر نگشتی عبد الله عباس گفت جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آن کس است که او را درین کار نصب کرد و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد و مردم در میان آمده او را تسکین دادند و عمرو تنها تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعضی از حضار مجلس او را زبر آوردند که الحکم لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوند چکار طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ تیز از نیام بر آورند و در پای منبر قتال آغاز کنند عدی بن حاتم طایی در مقام مخالفت آمده گفت مقاتله بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل عراق و حجاز شاق آمده بتخصیص بنی هاشم و ایشان زبان بهجای گشادند چنانچه عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابوبکر صدیق انشا کرده بود تکرار کردند و مضمون این ابیات اینست

ندانم خلافت چرا منصرف — شد از هاشم و انگه از ابو الحسن
نه او اولین مقبل قبله بود — نه او اعلم وحی بود و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود و بود — معین پیمبر بغسل و کفن

آورده اند که طایفه از افراد آن مجمع حاضر گویند زبان بشتم ابوموسی دراز کرده گفتند تا امیر المؤمنین خرافت و حماقت ترا میدانست از جهت حکومت ترا انکار مینمود فوجی از شیعه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با متابعان خویش بدمشق رفتند و بر معاویه بخلافت سلام کردند عبد الله عباس و شریح بن هانی با همراهان بخدمت امیر المؤمنین علی شتافتند و آنحضرت از کماهی حال اعلام دادند و مستقصی مذکورات که چون خلق از حکم مراجعت نمود بخدمت امیر المؤمنین آمدند امام المسلمین پیوسته بعد از درس بر منابر زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور اسلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه ابی معیط و ابوموسی اشعری

بجاد

بگشاد و چون این خبر مسموع معاویه شد او نیز امر کرد که بر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبد الله عباس و مالک اشتر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت کنند

ما بقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر المؤمنین قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر صدیق را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نمود و با او گفت که با طایفه که تا غایت با امیر المؤمنین بیعت نکرده بود مواسا و مدارا کن و در دلجویی فلان و فلان سعی تمامی که ابقای ریاست این مملکت موقوف بمعاونت و مظاهرت ایشان است و چون قیس بموقف خلافت شتافت محمد ابوبکر نصایح آن مشفق فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد ابوبکر را منهزم کردند و در آن اوان شخصی در مصر بود موسوم بمعاویه بن خدیج که پیوسته بغض امیر المؤمنین در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین بآخر رسید معاویه بن خدیج طلب خون عثمان کرده طایفه از بنود او بامش با وی اتفاق نموده شوری در آن مملکت پدید آمد و محمد صورت حال معروض امیر گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت تا درین باب با وی مشورت نماید مالک بنا بر اشارت شاه ولایت پناه نایبی نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المؤمنین با او گفت که محمد بن ابابکر در ریعان جوانیست و در امورات امعان نمی نماید و زیاده تجربه ندارد میخواهیم که او را از مهم معاف دارم رای تو درین باب چیست بجای او کرا فرستم مالک گفت هیچ کس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و در تعیین فرمان امیر المؤمنین را صدور یافته قیس ابا و امتناع نمود چه او را بی موجب عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود مالک گفت که سزاوار حکومت تویی و من هر که را بعملی میفرستم شرایط وصیت بجای می آرم و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش عمل مینمایی مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیر المؤمنین منشور ایالت مصر را نوشته بخط مبارک بوی در آن صحیفه قلمی فرموده که چند محل هرچه تا قبر غنیمت آنجانب می نمود تا بواسطه اهتمام تو نقش آن تسکین یابد مالک بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمد و معاویه ازین معنی آگاهی یافته در حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین میدانست که امیر المؤمنین از جانب کوفه و مالک از مصر متوجه او گردند در شام مجال اقامتش نماند و در آن اوان دهقانی که بمعاویه دوستی میورزید در قصبه که در راه مصر بود توطن داشت معاویه بعد از تدبر و تفکر بدان دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و لا محاله گذر او بدان قصبه خواهد بود باید که باستقبال می شتابی و در ضیافت او اقبال نمود هنگام فرصت از زمام آجال سمی قاتل در جنس ماکولات او تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معاویه بحسن قبول تلقی نمود چون مالک بدان نواحی رسید بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج و باعانت همچون تویی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول فرمود آن ملعون معتادی عسل بازهر آمیخته با آن پهلوان صف شکن داد خوردن همان بود و مردن همان معاویه پیش از فوت مالک اشتر میگفت که علی مالک را نامزد مصر کرده و مار از تو هم از دو پشتر است از علی از قاضی الحاجات مسئلت نمایید که شر او را کفایت کند اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر وفات او رضی الله عنه رسید آنگاه معاویه با اهل شام گفت که علی را دو دست بود یکی هاشم بن عتبه ابی وقاص و بروایتی گفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین منقطع شد و این یکی ببرکت دعای شما معدوم گشت گفت خدای تعالی را لشکرها دارد یکی از آنجمله عسل است و چون خبر فوت او بسمع مبارک امیر المؤمنین رسید حزن

و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بسیار بگریست در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک اشتر و اندوه حضرت ابو بکر بموقف
خلافت رسید امیر المؤمنین نامه بمحمد بن ابوبکر نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر تو بنا بر فرستادن مالک بدان جانب معلوم کردیم این صورت
نه بواسطه آن بود که در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب او و عذوبت ماءونت محافظت آن
کمتر باشد تا بنوازع بال زندگانی توانی کرد و شخصی که او را والی مصر ساخته بودیم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا
دین و الحال چنین مسموع شد که او تکمیل ایام حیات خویش نمود بجوار رحمت رب العالمین پیوسته است وظیفه آنکه بر سر ریاست خویش
متمکن باشی و در بصیرت خود کار فرمایی و پا از معارضت دشمن خویش باز نکشی الطاف بی‌غایت و اعطاف بی‌نهایت کافل مراد
و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المؤمنین علی را دل مشغولی خوارج پیش آمد معاویه مسرور و مبتهج گشته بنا بر وعد
سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار سوار بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و نامه بمعاویه بن حدیج فرستاد که از سر استظهار بمعاونت عمرو قیام نماید
و چون عمرو بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج با اتباع باو پیوسته عمرو بمحمد بن ابوبکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت بیرون رو که تو لکه
بر مجموع است روشن است که خون عثمان بگردن تست محمد جواب عمرو برین نهج فرستاد که قتل عثمان چندان نیست و چنان را من گریز
من نیست که مرا از تو حذر باید خواست سعی تو درین باب باضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا آن چنان بکشم که عثمان کشتم الخ
عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت محمد کنانه را که نخست کار در بر عثمان او زده بود او را با جماعه
بجنگ سپاه شام در مقدمه روان کرد و عبد الرحمن بن ابوبکر را با فوجی مرتفع او نامزد کرد و در تعیین به تیغ و خنجر دست برده کنانه لشکر شام
را هزیمت کرد و عبد الرحمن بعمرو ملحق گشت عمرو عاص با معاویه بن خدیج گفت برو با لشکر خود حرب کن ابن حمدان و محمد بن جریر طبری گفته
که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشر گویند بالجمله معاویه بجنگ رفته کنانه کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین
مقاتله معاویه با کنانه گفت که اگر تو قاتل عثمان نبودی ترا نکشتمی و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند محمد تنها
ماند و روی بخرابه نهاد و در آنجا پنهان گشت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک گشت و جسد او را در جوف اسبی یا در شکم
حماری نهاد بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت استقلال نمود گویند که در مبدا احوال که عمرو متوجه مصر می‌شد محمد بن ابی بکر خلاص
یافته از امیر المؤمنین مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمود گفت بار خدایا کسی بر آن جماعت مسلط
گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید فرمود که غلامی را از ثقیف بر ایشان طایفه گمارد دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بعقول
بعمود حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد گشت از وی بکوفیان رسید آنچه رسید بعضی گفته‌اند که حجاج در سنه اثنی
و اربعین متولد گشت و واقعه محمد بن ابی بکر بسمع مبارک امیر المؤمنین رسیده بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبد الله بن
عباس که در آن اوان بضبط استقلال داشت نوشت و اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن امیه را بنیابت و خلافت خویش در آن
دیار گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیر المؤمنین اختیار نکند

بعد از قتل محمد بن ابوبکر استیلای عمرو

عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافت معاویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد فرمود عبد الله بدان طرف رفته زیاد
امیه که از قبل عبد الله عباس برتق و فتق آن دیار استقلال داشت مختفی گشت و امیر المؤمنین برین حال اطلاع پیدا کرده اعین بن

ضبیعه

ضبیعه را بجنگ او فرستاد و ابن حضرمی بر اعین ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت مقدسه امیر المؤمنین جاریه بن قدامه را بجنگ او فرستاد
و ابن قدامه به بصره آمده بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و ابن حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند
و عبد الله حضرمی با اتباع بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معاویه بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار سوار بعین التمر فرستاد
و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور دیدند او با معدودی
چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امیر المؤمنین فرستاده مدد طلبید و آنحضرت مردم کوفه را بر امداد مالک تحریص نمود هیچکس اجابت
نکرد و مالک چون دید که مدد دیر میرسد بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قصر بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان
تا نماز شام کشید و درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر خویش با پنجاه سوار بمدد مالک رسید نعمان بتصور آنکه مردم بسیار
بمدد خواهند آمد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد درین سال معاویه بن ابی
سفیان بن ثور را با شش هزار سوار بهیت و آن شهریست میان موصل و شام و سفیان بانبار فرمود بهیت آمد و از آنجا بانبار رفت
این شهرها از سواد عراق است و چون سفیان بانبار رسید ابن حسان البکری که از جانب امیر المؤمنین حاکم سواد بود با سفیان
مقابله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین رسید از خشم کوفیان هیچ نگفت
و خود تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت و روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آمده درخواست کردند که مراجعت نمای که این کار
که همچون تویی را بتن خویش باید رفت امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته قیس بن سعد بن عباده را با طایفه از ارباب
شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس تعجیل هر چه تمام روان شد و تا حدود شام در عقب مخالفان رفته هیچکس را نیافت چه
حال بسیار یافته بودند و چون توقف بدیار خود شتافته درین سال معاویه بن مسعده الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما
فرستاد و فرمود که از اعراب بادیه صدقات ستان و هر که ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمای ابن مسعده به
تیما آمد که از بعضی اعراب صدقات بستاند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت مسیب الفزاری را تعیین کرد که با دو هزار سوار بجنگ
ابن مسعده رود و مسیب خویش عبد الله مسعده بود و میان ایشان قتالی شدید دست داد و ابن مسعده منهزم شده با بقیة السیف
بحصار تیما تحصن نمود و مسیب ایشان را محاصره کرده بفرمود تا هیزم بسیار در حصار آوردند و آتش در آن زدند و چون محصوران
بهلاک خویش متیقن گشتند بنیاد تضرع و زاری کردند چنانکه مسیب را دل بر ایشان بسوخت فرمود تا آتش بکشند و چون
شب شد ابن مسعده از حصار بیرون آمده راه شام پیش گرفتند درین سال معاویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار بجانب [illegible] فرستاد و فرمان
داد که در خرابی مساکن و اماکن سعی نماید و جا بجا هر کس که در منازل یابند بکشند و بنیاد [illegible] را از بیخ باز داشته بگوید که
چون شما را در اینجا امانی نیست کجا میروید و با که جنگ میکنید ضحاک بادیه در آمد خرابی بسیار کرد و هر که از عرب یافت بکشت و اموال
ایشان برداشتند و در هر منزلی جمعی را که امیر المؤمنین تعیین کرده بود که بدرقه ضحاک باشند به تیغ بی باک کشته شدند
چون حضرت ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد حجر روی براه نهاده بمقصد رسید
و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی از سپاه او بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و درین اثنا معاویه یکی از معارف بمکه فرستاده
بود تا مردم مکه و حدود در موسم حج گزارند و قثم بن عباس که از قبل امیر المؤمنین علم حاکم مکه بود کاشته معاویه را مانع آمد

تا بسر ابیط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بحرب اقدام نمایند خلق گفتند ما نمیگذاریم که شما خون یکدیگر را بریزید پیشتر بن
عثمان را امر فرموده اند که پیشوای خلایق باشد و با ایشان بمناسک قیام نماید و درین سال معاویه با طایفه از اهل شام براه موصل روی
بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست گفت میروم تا دجله به بینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل
آمده چند روز در کنار دجله گذرانید و بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین گردد که معاویه بعزم تسخیر مملکت
عراق آمده و در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر ارطات را با سه هزار سوار تعیین کرد که بمکه و مدینه رود و حرمین را در حیطهٔ
تسخیر در آورد و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کنند بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و
ابو ایوب انصاری که از جانب امیرالمؤمنین حاکم مدینه بود مختفی گشت بسر بمسجد آمد بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را یاد کرده گفت
خداوند شما کجاست خلایق در گریه شد بسر گفت چون عثمان را کشتید این گریه چراست بخدا سوگند که اگر معاویه مرا از کشتن شما
نهی نمیکرد یکتن از شما زنده نمیگذاشتم و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم به بیعت معاویه
دعوت کرد اکثر خلق اجابت نمودند و از مردم انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی چون بسر خبر یافت
که جابر دی روز در کدام سرای بوده آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه ام سلمه زوجه رسول صلعم رفت ام سلمه فرمود
که ای جابر برو و بیعت کن که چنان می نماید که حکومت بمعاویه قرار خواهد گرفت جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت معاویه مبادرت
نمود بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه ساخته خود بمکه رفت و ابو موسی اشعری در آن اوان بفرمان امیرالمؤمنین حاکم مکه بود بگریخت غائب
مردم بسر او را پیدا کرده نزد بسر آوردند و بسر از وی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنان است که
یاران رسول الله را نکشم و لیکن بیعت او از ایشان بستانم و ابو موسی بیعت کرد بمنزل خود بازگشت و بعد از فراغ از ضبط
مکه روی بیمن نهاد و عبدالله بن عباس فرار نمود عبدالله حارثی را بنیابت خویش بگذاشت بسر بدان ولایت رسیده نایب عبدالله را با
ولد او بکشت و دو پسر صغیر عبدالله بن عباس که عبدالرحمن و قثم نام داشت هم بقتل آورد و چون رفتن بسر بمکه و مدینه
و یمن بسمع حضرت مقدس امیرالمؤمنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس بتعاقب او فرستاد و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه بقتل آوردند بطرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن
ورطه بیرون برد چون امیرالمؤمنین شنید که بسر بن ارطات پسران عبدالله عباس بقتل آورد اظهار جزع عظیم نمود و در باره بسر دعا
فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله مسئول آنحضرت باجابت مقرون شده خرافت به بسر راه یافت و هذیان گفتن آغاز کرد و شمشیر
را بر خود زد تا هلاک شد و درین سال رنجش میان عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی پیدا شد بسبب آنکه ابوالاسود دیلی خبر بکوفه
فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است و حضرت مقدسه مکتوبی بعبدالله عباس فرستاد که حاکم آن ولایت بود که اگر
دست به بیت المال بخلاف شرع دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم نمود و فرمان داد تا حساب عبدالله کنند این معنی بر
ابن عباس دشوار آمد گفت مرا با این عمل کار نیست ترک حکومت بصره کرد بمکه رفت و مقیم شد و در بعضی روایات آمده
که چون از ابن عباس شکایت کردند امیرالمؤمنین نامهٔ عتاب آمیز نوشته بوی فرستاد و تفصیل دخل و خرج بیت المال
طلب داشت آنجناب آزرده خاطر در خانه بنشست و امیرالمؤمنین صورت حال معلوم نمود استمالت نامه بدو نوشت تا بسر

شغل

شغل خود رود و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و امیرالمؤمنین ازین جهت بغایت اندوهناک شد تفصیل
این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمؤمنین رفت از قلت مال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال مقرری اضافهٔ وظیفهٔ
او کنند امیرالمؤمنین جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیده ام حقوق دیگران را بتو نمی توان داد عقیل افتقار بغایت رسید و اضطراب
بنهایت انجامید امیرالمؤمنین فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب پا تا دیوار خانه فلان متمول سوراخ کنیم و اموال و امتعه
او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بطریق تصرف کرده مرا خواهی داد امیرالمؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهدهٔ خصومت
یکتن بیرون آمدن آسان تراست که از عهدهٔ خصومت عامهٔ مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند
که چون عقیل از امیرالمؤمنین التماس نمود بجهت توسعهٔ معاش آنحضرت متوقف و اشارت کرد و بخانه رفت آهن پارهٔ گرم بیرون آورد
در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشید گفت ای برادر اگر خواهی احوال مرا به بذل اموال بیفروزی به آهن تفانم چرا میسوزی امیر
المؤمنین فرمود که ای عقیل تو طاقت حرقت آتشی که افروزندهٔ آن انسانست نداری چگونه روا میداری که من سوختهٔ ناری
گردم که فروزندهٔ آن خدای جل جلاله است چون عقیل دانست که مسئول او بهیچ گونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته
بشام رفت معاویه در تعظیم و تبجیل عقیل غایت اهتمام بجای آورد بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید چرا که در ایام جاهلیت هر دو
مصاحبان جانی بوده اند معاویه در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات
هیهات ای معاویه بینایی ماهتاب را بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانای مورچه را برابر سلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالمتاب چه
نسبت و قطره را با دریای بی پایان چه مناسبت خود انصاف ده که در آن اوقات که علی بجهاد و صلوات قیام مینمود ما و تو
بعبادت اصنام می پرداختیم — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا — بحکم الضرورات تبیح المحظورات بنا بر تنگدستی و طمع
زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا و زبدهٔ اصفیا کرده نزدیک تو آمدم و در میان عقیل و معاویه این نوع کلمات و مناظره
بسیار واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نموده آید درین سال اعنی سنه اربعین من الهجره حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بریاض
رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته است مناسب
چنان می نماید که خامهٔ مشکین عمامه بعد از ایراد قضیهٔ آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایرهٔ سیادت و سعادت پردازد

طائفه از علمای اخبار رحمهم الله الملک
الغفار آورده اند که در آن زمان که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین عزم آن فرمود که ابوموسی اشعری بدومة الجندل رود حرقوص بن زهیر و
زرعة بن مالک با آنحضرت گفتند که زمام حکم خدای تو در کف ابوموسی اشعری منه و هیچ کس بجانب مخالفان مفرست که
شاه عالم پناه گفت که چگونه نقض پیمان کنم و چه عذر شکستن عهد را روا دارم که خدای تعالی میفرماید و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم این معنی
را چون نقض می توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف دو سپاه در آن صحیفه ثبت شده ابن الکوا الیشکری جمع کرده
با سایر خوارج آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که نقض عهد که برین صورت که میکنی یعنی
ابوموسی حاکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان امر فرمای تا برویم و
با دشمنان حرب از سر گیریم امیرالمؤمنین فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشا ارسال از ضعف رای است

ومن در انوقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کرده بودند گفتم که ایشان حیله میکنند یکساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید
سخن من نشنودید و بر من شنعت نمودید زرعه گفت اگر ابوموسی از رفتن منع نکنی دست از تحکیم ما باز نداری با تو مقاتله کنیم امیر
المؤمنین فرمود باک می بینم که بنیزه من کشته خواهی شد گفت همین است حرقوص گفت بگوی اگر گناهی از من صادر شد توبه کردم
امیرالمؤمنین فرمود گناهی از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم
کافر میدانند و اگر دست در دامن توبه و استغفار زنی با تو محاربه نمایند و حضرت فرمود که من نیز با ایشان محاربه کنم این گفت و گوی در میان
بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر تحکیم بران نهج که گزارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند که خون علی
مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد در ان ایام روزی امیرالمؤمنین خطبه میخواند شخصی از خوارج برخاست و گفت لا حکم
الا الله و یاران آن شخص را تقویت نمودند همین کلمه گفتند چون امیرالمؤمنین قول خوارج استماع نمود با ایشان گفت که این
سخن راست است لیکن مقصود شما ازین امر باطل است چه میخواهید که بحکم حکام عمل ننمایید و نفی امارت و حکومت کنید و مردم را
از حاکمی چاره نیست خواه نیکوکاری و خواه بدکرداری تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام استیصال اعدا نماید و غنایم جمع شود و امن طرق روی نماید
و داد انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوت بفعل آید شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع
نکنیم و دیگر آنکه با ما موافقت نمایید حصه شما از شما باز نگیریم سیوم آنکه تا شما نخست با ما حرب نکنید ما با شما محاربه ننماییم در تاریخ
ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی و عمرو عاص بچه نوع حکم کردند عظمای خوارج در زمان در ایشان
بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات
گفت سزاوار نیست جمعی را که بخداوند و روز جزا ایمان دارند که خود را از امر معروف و نهی منکر معذور و معاف دارند و کلمة الحق
را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما به تحکیم دو شخص راضی گشتند و اتفاق کردند در ملت ایشان
بخلاف مقتضی قرآن مجید و فرقان حمید در میان امت حکم کردند اکنون هر که را داعیه آنست که در میان امت از بدعت اخلاص
کرد باید که ازین شهر بر ظلمت برود حرقوص بن زهیر امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود حمزة بن سیار که یکی از رؤسای
خوارج بود گفت آنچه این دو شخص بیان کردند عین صدق و محض صوابست اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت
او بخلعت رایت و حکومت باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دور بین او نمایند و خوارج را این سخن معقول
نمود امر رایت را به یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد اما را بن عوف عیسی عرض نمودند او نیز قبول
تلقی بحسن نیاید آنگاه عبدالله بن وهب را درخواست کردند که متقلد قلاده رایت گردد عبدالله مسئول مبذول داشته گفت بحسب
برقبول امارت شتافتن و ما فیها منیت بلکه مقصود احراز مثوبات اخرویست و نیل درجات معنوی بعد از ان دست از آستین وفا
بیرون آورد تا آن جماعت با او بیعت کردند و چون مهم رایت بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که الله تعالی عهود و مواثیق از ما گرفته
که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست از هیچ کس باز نگیریم و بر سبیل جهاد مسلوک داریم خداوند تبارک و تعالی میفرماید
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون بر همگنان روشن است که طایفه از اهل ملت ما باتباع هوای نفس حکم کردند و بمقتضی کتاب
الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی عمل کنند بخدایی که جزوی خدایی نیست که اگر هیچ کس بیاری ما

من کند شما با آن جماعت کراه قتال کنم تا بفوز شهادت فایز گردم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را بر اصغاف عبدالله بن وهب
بر نزاع و جدال امیرالمؤمنین تحریص کرده متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طبقه
بود رفته ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدای عز و جل ذکره حکم کردند و برادران ما کافر شدند و در ان حین که بحکم رضا دادند اکنون اراده
ما آنست که از شهر بیرون رویم که دیگر تحمل شمایل ارباب بطلان نمی توانیم شریح گفت مناسبان نمود را اختیار کن تا باتفاق عزیمت مداین
نماییم و قاصدی به بصره فرستیم تا یاران ما که در ان دیارند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین طایی گفت که اگر بهیات اجتماعی
ازین شهر بیرون رویم مردمان از عقب ما بیایند آن زمان جنگ کرده بازگشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یکی یکی و
دو دو از شهر بیرون رویم باید که موعد ما جسر نهروان باشد نه مداین که در ان موضع هم تطرق آفات قوم این رای مستحسن داشته کتابتی به بصره
فرستادند که موافقان ما هم در ان محل با ما بپیوندند بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص حکم ساخته
بحکم ایشان رضا داده اند و چون صورت حکم مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند و
اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم ملتمس و متوقع آنکه شما در ان موضع با یاران خویش ملحق گردید تا نصیب
خویش از ثواب و فضیلت بهره مند شوید آنکه یکی از برادران شما که موسوم بامانت و دور از خیانت است بان جانب فرستادیم تا
حقیقت حال استعلام نمایید و چون نامه به ایشان رسید به عبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا به بصره برد و خوارج بصره
آنرا خواندند جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب بعد از ان اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان
گشتند یزید بن حصین در وقت خروج این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از ان طایفه با و پیوستند زید بن عدی بن حاتم طایی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر
خویش آگاهی یافت از عقب شتافته تا مداین در هیچ مقام توقف ننمود و در انجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی که عم مختار
بود و در انولا بفرمان امیرالمؤمنین علی حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه در میان نهاد و او بر گرفتن خوارج ترغیب
نموده خود بکوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن وهب الراسبی که بر حسب وعده با یاران خویش متوجه نهروان بود ملاقات نموده
عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بمنع دو کس از رؤسای خوارج ازان حرکت ممتنع شد بعد از توجه عدی بن حاتم سعد بن مسعود
با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجست و جوی خوارج اشتغال نمود و بکرخ بغداد قریب بنماز شام عبدالله بن وهب شده با هم بمقاتله
مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت
حکمی بقتال خوارج نشده دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه معروض رای امیرالمؤمنین گردان سعد ملتمس اصحاب
مبذول داشته روی بمداین نهاد عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از هم کیشان او هم در ان موضع فراهم
آمده اند و در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبدالله عباس بر ان حال وقوف یافته
ابوالاسود دیلی را با طایفه از ابطال فرمود که از عقب آن جماعت شتافتند تا ایشان را بازگردانند ابوالاسود تعاقب خوارج نموده بر جسر
تستر بایشان رسید شب در میان فریقین حایل شد مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج هر کرا دیدند در راه مذهب خود
بروی عرض نمودند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرا نمودی بجان خلاص یافتی و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان خرامیدی

وچون بصریان بکوفیان ملحق گشتند وخبر اجتماع ایشان بسمع همایون امیرالمؤمنین علی عم رسید نامه برین نهج در قلم آورده بجانب ایشان ارسال نمود
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی ویزید بن حصین ومن تبعهما سلام علیکم فان الرجلین
ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن فتبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا
رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا وعدوکم لنعود لما کنا علیه حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین چون نامه امیرالمؤمنین بایشان رسید در جواب نوشتند
که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی واکنون که به تحکیم رضا دادی کافر شدی اگر بکفر اعتراف نمایی و توبه روی در
آنچه مسئول است نظر کنیم واگر بر کار خود اصرار نمایی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک نیست که باری سبحانه وتعالی با ارباب
خیانت محبت ندارد وچون نوشته خوارج بکوفه وصول یافت حضرت مقدسه امیرالمؤمنین از اطاعت ایشان مایوس گشت وخواست که
آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید ومعاویه را از نوکوتهال (?) بنبرد دهر لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله
را لشکرگاه ساخت وبا اصحاب گفت که بتهیه سفر شام پردازند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام
وبعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و اهل ضلال خواهم آورد انشاء الله وکوفیان بنابر مودت آن حضرت با خستگی تمام جهت سفر شام
عزیمت نمودند ومشغول شدند امیرالمؤمنین سرعان بعمال ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرات وجلادت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
ونامه بعبید الله عباس نوشته او را با لشکر ظفرقرین بصره طلب داشت وآنجناب با هشت هزار نفر از اوام (?) ملازمت لیعه (?) در نخیله شرف
دستبوس حاصل کرد زیاده از هشتاد نفر در ظل رایت ظفر پیکر جمع شدند زهر سو سپه شد بر او انجمن که هم بالگهر بود و هم
تیغ زن درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بغارت برآوردند وکتاب خدای وسنت رسول فراموش
کرده آن شخص که خبر طغیان خوارج آورده بود چنین تقریر کرد که ارباب طغیان در راه بعبد الله بن خباب الارت که صاحب رسول الله
بود ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری وعمرو عاص مقرون بود یا نه آن دو مظلوم جواب دادند که آری
آن طایفه بمجرد این کلمه هر دو را بقتل آوردند وام سنان صیداویه را همچنین بهلاکت رسانیدند و لطایفه همچنان بغارت وخون ریختن مشغول اند
امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی رسید بتیغ
ظلم خوارج کشته شد وچون این خبر بسمع امراء عالیمقدار رسید معروض امیرالمؤمنین عم گردانیدند که مصلحت آنست که ما این جماعت
گذاشته بجانب شام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند باآنکه ممکن است که فساد این طبقه بکوفه
سرایت کند وحالا اقرب بصواب آنست که با لشکرها متوجه این طایفه گردیم وایشان را باطاعت وفرمانبرداری دعوت کنیم اگر
قبول کنند فبها والا بتیغ آبدار دمار از روزگار این قوم خاک بر آوریم وچون خاطرها از نکایت خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب
شام معطوف گردانیم این رای مقبول طبع امیرالمؤمنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند وخلایق در حرکت
آمده قطع منازل ومراحل میکردند تا در یک فرسخی منازل خوارج نزول کردند ودر آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبر و اندیشه عبد الله
عباس وابوایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت تسکین حرارت ایشان مراسم سعی واجتهاد بجای آورند وآن دو
بزرگوار نزد خوارج رفته مطلق مواعظ ایشان مفید ومؤثر نیفتاد وایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند وبعد از آن امیر
المؤمنین بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشته در موضعی توقف نموده آواز بسخن میکشید (?) که بگوش ایشان میرسید الکز (?) ندا کرد ایتها العصابة

الی

الی اخرجتها الحاجة شما میدانید که من درحین محکم قرار دادم که حکمین بمقتضای کتاب الله حکم کنند من در آن زمان که ایشان را دیدم که مصاحف
بر سر نیزه کرده بودند گفتم که این صورت عین حیله وکید است وچون شما بغیر حکم حکمین بامری دیگر رضا ندادید گفتم رضای من درین قضیه مشروط
بآنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده است وبمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده است چون آن دو شخص مخالفت کلام
الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار فرمودند تا حکم ایشان معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم من اکنون نمیدانم که موجب عصیان
ومخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما از آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم اکنون توبه کرده ایم واز ایشان پشیمان شده تو
نیز اگر دست توبه واستغفار زنی ما بار دیگر اطاعت وانقیاد تو کنیم امیرالمؤمنین فرمود که من با وجود تقدم اسلام وهجرت
رسول علیه التحیة والسلام وارتکاب غزوات طلبا لمرضات الله تو موجبی اگر بر نفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره
ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب فرمود ملتمس آنست که شخصی از میان قوم خود که بر قول وفعل او وثوق داشته معین گردانید
تا با من معارضه نماید واگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم واگر من غالب آیم شما از خدای عزوجل بترسید ودست در عروة الوثقی
اطاعت ومطاوعت زنید خوارج عبد الله بن الکوا اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند امیرالمؤمنین فرمود که ای ابن کوا چه واقع
شد که شما بعد از رضا بخلافت من واجتهاد کردن در طاعت من وفرمانبرداری واطاعت من عصیان پیش گرفتید ومخالفت من جایز دیدید
جواب گفت که در روز جمل امثال این امور از شما صادر گشت عبد الله بن کوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیرالمؤمنین فرمود که ای
ابن کوا انصاف من بهدایت ورشاد نزدیکتر است یا انصاف رسول الله گفت انصاف رسول الله جناب ولایتمآب فرمود که مگر نشنیده
که درحین معارضه اهل نجران وطلب مباهله ایشان این آیه نازل گشت که قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ویقین است که خدای عزوجل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت این معنی اختصاص است بایشان وتو در
نفس خویش وخلافت خود شک پیدا کردی ودر آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی وچون تو بنسبت خود در ورطه شک افتادی نسبت ما
بنسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورد وعبد الله جوابی نامؤجه دیگر گفت
وآنحضرت دست از ابن الکوا باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه میگویی راست میگویی ودر تو هیچ عیبی نیست
بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی وعمرو عاص حکم کردی شاه عالمپناه جواب داد که من ابوموسی حکم ساختم ومعاویه عمرو را ابن الکوا
گفت ابوموسی کافر است امیرالمؤمنین گفت ابوموسی درحین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا درحین حکم ابن الکوا گفت درحین حکم امیر
المؤمنین فرمود که چون ابوموسی درحین ارسال من مسلمان بود ودرحین حکم کافر شد مرا درین چه گناه اگر رسول صلعم شخصی بسوی کشور
فرستادی تا ایشان را بخدای دعوت کند وفی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بحکم
ضلالت ابوموسی بر من اعتراض متوجه شود وچگونه خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از آنحضرت شنیدند با ابن
الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کرده بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب فرموده عمل نمود وخوارج مستعد قتال وجدال گشته
وآهنگ جنگ را ساز کردند و روایتی دیگر در باب مناظره امیرالمؤمنین وخوارج آنست که اعثم کوفی در تاریخ خویش آورده وهر کرا
میل به اطلاع باشد رجوع بآن نماید وچون جناب ولایتمآب دانست که بغیر از شمشیر آن مهم کما ینبغی فیصل نیابد بتعبیه سپاه ظفر پناه
پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زینت داد و بر میسره شیث بن ربعی را گماشت وبر جمیع سواران ابوایوب انصاری سردار گردانید وفرمود که

مجموع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده جمع کردند از آن جانب خوارج نیز تعبیهٔ صفوف قیام نمودند میمنهٔ ایشان بوجود یزید بن حصین مؤکد گشت
و میسره باهتمام شریح بن اوفی العبسی که از جملهٔ زهاد آن طایفه بود منتظم گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و عبد الله الکوا حکومت
پیادگان او جهة همت ساخته در آن روز که هر دو لشکر برابر یکدیگر ایستادند امیر المؤمنین دویست کس بمحافظت رایتی گماشته فرمود تا ندا
کردند که هر کس بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت ملک جلیل باشد درین اثنا فروة
بن نوفل اشجعی که از روسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که با علی که وصی نبی است قتال چرا باید کرد انگاه با پانصد سوار
از لشکرگاه بیرون آمده بطرف لشکر رفت از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نمودند و بجان و مال امان
یافتند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطور است که و من انصرف الی الرایة منهم الرجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الراسبی
الا اقل من اربعة الاف رجل بعد از آن حضرت امیر المؤمنین عم فرمان داد که لشکریان او ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند
که مخالفان بمحاربه گرایند چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمهٔ لا حکم الا الله و لو کره المشرکون گشادند
و بهیات اجتماعی بلشکر ظفر اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل گشت انگاه خوارج متفرق بدو فرقه
شدند گروهی از ایشان بجانب میمنه و زمرهٔ بطرف میسره حامیان حوزهٔ دین توجه نمودند از اصحاب نصرت انتساب قیس بن معاویة
رجعی بن شریح بن اوفی حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثابت قدم بود تا قیس بن سعد
بن عباده باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس بن قیس طایی که در ایام
صفین ملازم امیر المؤمنین علی بود و آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار بخاک مذلت افتاده بودند از صف
خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیتی مبنی بر مآثر و مناقب خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر
غرّان حمله آورد و صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بر کرد و امیر المؤمنین در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف نمود و با آنحضرت در آویخت
و حیدر کرار بزخم ذو الفقار اخنس را از پشت زین بر روی زمین انداخت درین اثنا حرقوص بن زهیر فرصت طلبیده اسب را تاخت و نزدیک بمرتضی
علی عم رسید چون خواست که شمشیر بر آنحضرت زند امیر پیش دستی کرده زخمی بر سر حرقوص زد چنانکه مغز شکافته تیغ کارگر آمد و عنان
از قبضهٔ اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفکند بعد از آن ابن عم حرقوص
مالک بن الوضاح در میدان آمده مبارز طلبید و قطعه در مدح حرقوص و دوستداران او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده
بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد چون عبد الله بن وهب الراسبی که خیره فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت واقعه مشاهده
کرده باواز بلند گفت ای پسر ابو طالب تاکی ازین تطاول و تغلب اکنون مطارده در میدان قیام نمای تا زخم کردان مشاهده کنی من سوگند
خورده ام که ازین موضع فرار ننمایم تا ترا بکشم یا کشته گردم امیر المؤمنین ازین حدیث متبسم شد فرمود که ابن وهب در غایت بی حیاییست
چه با الکرام الکاتبین میشناسد در برابر آمده چنین جرات مینماید جز آن نیست که از حیات مأیوس گشته مرا ببراز میخواند چون عبد الله
قدمی چند پیش نهاده او با امیر المؤمنین عم نزدیک شد آنحضرت بزخم شمشیر آبدار ابن وهب را بدار البوار فرستاد بعد از کشته شدن
او سپاه ظفر پناه مهم بقیت خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جز نه نفر احدی جان از معرکه بیرون نبرد
و در لشکر ظفر قرین زیاده از نه نفر کشته نشدند بصحت پیوسته که امیر المؤمنین پیش از شروع در قتال بر زبان همایون گذرانیده بود که درین

معرکه کشتگان مردم ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت نبرند روایت که دو تن از نه تن فرار نموده بخراسان رفتند
و چند گاهی در ولایت سیستان بسر برده عزم مملکت دیگر کردند و تا آخر عمر آنجا بسر برده جای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشانند
و دو نفر دیگر بیمن افتادند و در آن مملکت متوطن شده فرزندان از آن دو نفر متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی
دیگر بعمان رفته ساکن شدند خوارج عمان نسبت خود به آن دو شقی درست میکنند و دو نفر دیگر به مملکت جزیرهٔ عرب افتادند اعثم کوفی
گوید که هنوز اولاد آن دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن گریخته بتل موزن افتاد در بعضی روایات آمده که ابو ایوب
انصاری معروض امیر المؤمنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم
یا عدو الله او گفت سیعلم ایهما اولی بها صلیا حضرت فرمود که هیچ شبهه نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و طایفه
از روات گفته اند که هانی بن خطاب و زید بن حفصه در قتل عبد الله بن وهب نزاع کرده اند و حال آنکه هر دو او را نیزه زده بودند علی
مرتضی عم با ایشان گفت هر یک از شما محق است که بقتل مستقل توفیق است منقولست که حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین عم پیش از حرب
نهروان فرموده بود که فوجی از دین گریزند چنانکه تیر از کمان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آنجماعت در نگذرد و در دل ایشان باحکام
قرآنی ثباتی نبود بدان خدای که دانه شکافته و آدمی از خزانهٔ کرم او لباس وجود یافت که رسول صلعم با من قرار داده و مرا اخبار کرده که
تو با ایشان محاربه خواهی کرد و آن طایفه از بادیهٔ ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که گشت باز نیاید و علامت ایشان آنکه
در میان آنجماعت مردی بود که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره مانند پستان زنان که بر سر آن مو بها باشد چون سبلت گربه بجنبد
گویند که من همراه علی بودم که نزدیک نهروان رسید آن شخص خبر آورد که خوارج از آب میگذشتند و آنحضرت نماز میگزارد چون از نماز فارغ
شد گفت این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند مصارع ایشان در آن طرف آبست باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند
بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ
نگفته ام مصارع و قتل ایشان در جانب نهرانست و از شما پیش از ده کس نکشند و از آن طبقه غیر از ده کس خلاص نیابند از سعد مرویست
که چون امیر المؤمنین حدیث ذو الثدیه بیان فرمود سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول الله صلعم شنیدی امیر المؤمنین
در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم چون خوارج در مکانی که شاه ولایت پناه نشان داده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه
را در میان کشتگان پیدا کنید جمعی او را جستند نیافتند چون بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که شخص متصف باین صفت در میان قتلی
نیست حضرت فرمود که بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است بار دیگر بجست و جوی او مشغول شدند و او را از تحت چهل قتیل
بیرون آوردند امیر المؤمنین بعد از وجدان آن ملعون سجدهٔ شکر بجای آورد و چون در منکب او نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که
چون آن شعرات بود و چون آن شعرات کشیدند موازی دست دیگر او دراز شد و چون میگذاشتند مانند پستان مجتمع میشد روایت
که بعد از آنکه امیر المؤمنین از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور نمود گفت زهی خسارت شما که بواسطهٔ فریفته گشتن مهم
شما بقتل انجامید پرسیدند که آنجماعت را که فریب داد فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه خواند و غرتهم الامانی و زین لهم الشیطان
اعمالهم انگاه با قوم گفت که اگر سبب ابای شما نگشتی خبر میدادم که رسول صلعم قتل این طایفه را چه درجه فرموده راوی گوید که در
میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود تا آن جماعت را بخویشان ایشان تسلیم کردند و

فرمان داد تا ادوات لشکریان را بلشکریان نیاز قسمت کردند و سایر اموال بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت امیرالمؤمنین از مهم خوارج
فراغت یافت زبان بثنا و حمد باری تعالی و درود بمصطفی صلعم گشادند و لشکریان بجانب شام ترغیب و تحریض نمود و فرمود که اگر ملک منان در باره شما لطف
احسان مبذول داشته دشمنان شما را منکوب و مخذول گردانیم درین ایام که آثار ظفر بر وجنات شما ظاهر و لایح است متوجه دشمنان شوید تا برسیم
وعده عیان عزیمت بجانب شام معطوف گردانید و چون حق تعالی شما را بر مارقین غالب ساخته بدفع و استیصال قاسطین
جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس یکی از ایشان بود متفق اللفظ والکلمه گفتند ای امیرالمؤمنین سهام ما باتمام رسیده و شمشیرها کند گشته و نیزها شکسته
ما را بکوفه رسان تا تجدید و اصلاح سلاح خویش پردازیم از طرف جهت را استظهارا روی بقتال و دفع دشمنان و اهل طغیان و عدوان
آریم ملتمس ایشان مبذول افتاد و طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول نخیله را لشکرگاه
ساختند امیرالمؤمنین فرمود که هر کس که مهمی دارد بشهر رود و دیگری در پیش توقف نماید که توجه شام تاخیر بر نمی تابد روز دیگر یا بعد از چند
روز شرذمه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نمود و سایر سپاه بشهر در آمده لشکرگاه خالی گذاشتند و راحت نفس بمشقت سفر اختیار کردند
امیرالمؤمنین که ملاحظه این صورت نمود بکوفه در آمد و کوفیان تمهید معذرت نمودند اما قبول ننمودند و بعد از آن امیرالمؤمنین در هر خطبه زبان
بتوبیخ و سرزنش کوفیان جاری گردانیدی و چون رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه و نواحی آن بخدمت مبادرت نمودند و
گفتند بهر جانب که توجه فرمایی ملازم رکاب همایون توایم این سخن مقبول طبع جناب ولایت مآب افتاد فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که
فردا هر که بصدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردند و روز دیگر امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفته زیاده
از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد ایشان بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع روز دیگر در غایت
حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن عباده گفتند که مصلحت آنست که خلق را بر رفتن شام ترغیب کنی و اگر اطاعت نکنند به
عقوبت عاصیان فرمان دهی بنابر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر گشت که در شهر ندا کردند که باید که هیچ کس از لشکریان
تخلف ننماید و بی توقف بلشکرگاه شتابد و مقرر شد که معقل بن قیس هنوز از سابق مراجعت ننموده بود که آنحضرت بنعیم شهادت
فایز گشت در بعضی روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحش که از آن جانب بدیار کوفه رسید چهل هزار کس بیعت با امیرالمؤمنین
بیعت کردند که دفع شر ظالمان وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم در آن اوان بریاض رضوان خرامید
پوشیده نماند که بروایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده و طایفه از مورخین احوال خوارج را
در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عما شئتم روی نمود ایراد کرده اند مسود اوراق
نیز حالات آن قوم را که باز پس ترین اهل خلافند بعد از تحریر آن حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد
در بعضی از تواریخ

مثبت است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که امیرالمؤمنین مریض گشت پیغمبر صلعم با ابابکر و عمر بعیادت او رفت و چون نظر ایشان بروی او
افتاد گریست شیخین بنحوی گفتند که مبنی از آن بود که حضرت امیر در این مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت
فرمود که علی حالا نمیرد تا از غیظ پر نشود و نخواهد مرد تا ... نشود بلکه مقتول و او را جهتی بقتل خواهد آمد کاهی که امیرالمؤمنین
علی در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود مضمونش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را ازین که رنگ کند لحیه مرا از خون

سر من نفت که معاویه را در امر خلافت ترددی پیدا شد که پیش از امیرالمؤمنین فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بفوز خویش خواهد ساخت
درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این امر حل شود از پیش علی خواهد شد بنابرین از اعراب سه کس را الزام کرد که متعاقب هم بکوفه
روند و خبر موت او بعلی رسانند و مترصد باشند که از وی چه صادر گردد در زمانی که امیرالمؤمنین در بالای منبر بود و بموعظه و نصیحت مشغول بود یکی
از آن سه نفر بکوفه در آمد و چون دانست که حضرت با اصحاب در مسجد اند بتعجیل هرچه تمامتر بآنجا رفت و باواز بلند گفت که ای کوفیان
بشارت که معاویه وفات یافت و ازین سخن یاران استبشار نمودند و در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین همچنان بر سر حرف خود بود و بعد از لحظه عربی
دیگر در مسجد آمده همان خبر گفت غلغله در میان قوم افتاد و جزم شدند که معاویه طبل رحیل کوفته چون عرب سیوم بمسجد در آمد گفت معاویه مات
اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ و التفات بآن خبر نمیکرد و اصحاب گفتند یا
امیرالمؤمنین خبر موت معاویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع دشمنی چنین قوی اثر فرح و سرور در بشره مبارک تو
ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بسر و لحیه مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از دم من مخضوب نه بیند و در مستقصی از محمد ابن
اسحق و ابن حمدان روایت کرده که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باین جانب ارسال
نماید محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاد که یکی از آن عبدالرحمن ملجم بود و چون نظر جناب ولایت مآب بر ابن ملجم افتاد
فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن ما قیل یعنی صبور باش
که از موت چاره نیست که دل گزین مصیبت ز اندوه پاره نیست در بعضی نسخ مذکور است که در غزوی ابن ملجم مفقود گشت و او نزد
امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاد فرمود که ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او کنیم
و او قصد قتل من دارد نقلست که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که من
نمیدانم باز استفسار نمود که هیچ امراه یهودیه بحضانت یعنی بدایگی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که آن ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که
ای شقی تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چون حضرت از ابن ملجم این جواب شنید سکوت اختیار فرمود و دیگر با وی سخن نگفت متون
کتب تواریخ باین خبر ناطق است که در آن رمضان که امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین می پیوست گاهی در خانه امیرالمؤمنین حسن
شبی در وثاق امیرالمؤمنین حسین و گاهی در منزل عبدالله بن جعفر طیار افطار فرمودی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من
بیش از شبی چند مهمان شما نیستم مسود اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم روایات مختلفه بنظر رسیده درین مقام به ایراد
یکی از آنها که متفق علیه معتمدان و مورخان است اختصار نموده می آید و منه اجابه التوفیق طایفه از علمای سیر در مصنفات خویش
آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از جمله خوارج بودند
در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و عیب عمال و لایات بر زبان آوردند ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده
بگریستند و در آخر مجلس باهم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس ما در قتل سه کس است که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی
علی ابن ابی طالب ع و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص ابن ملجم لعنه الله از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک
بن عبدالله گفت من کار معاویه باتمام رسانم و عمرو بن بکر گفت که دفع شر عمرو عاص نمایم و سیوف خود مسموم گردانیدند و قرار
بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص شقی را گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شدند ابن ملجم بجانب

کوفه رفت و دیگری بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد چون ابن ملجم بکوفه رسید او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت گویا این بیت در شان او گفته شد

زلف چون نامهٔ گنهکاران　　روی چون حاصل نکوکاران

و آن عورت از جملهٔ خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بجای پسر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه مردان کشته شده بودند و قطامه نام
داشت ابن ملجم که قطامه را دید شیفتهٔ حرکات و سکنات او گشت و در مقام خواستگاری آن جمیله آمد قطامه گفت اگر از عهدهٔ مهر من توانی آمد
مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ابن ملجم امور قبول کرد و
گفت من از بهر قتل علی باین شهر آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین امر مددکار تو باشد انگاه قطامه از قوم خویش وردان نامی
را با ابن ملجم ملحق ساخت و شبیث بن بجره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان گشت و منتظر شب موعود بودند برک عبدالله
چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت ازین سه ناکس در وجود آید بر الیهٔ معاویه در مسجد
شمشیری زده گرفتار شد و چون برک ماخوذ گشت با معاویه گفت خبری بسمع تو رسانم که از آن مسرور گردی معاویه گفت آن کدام است
گفت برادر من عبدالرحمن ملجم درین شب علی ابن ابی طالب را بقتل رسانیده معاویه گفت شاید که این صورت او را دست نداده
باشد بعد از آن فرمود تا دستها و پایهای برک را قطع کردند زبان او را بیرون کشیدند تا با قبح وجهی بمرد معاویه طبیبی حاذق طلبید تا
استعلاج نماید طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بخورد تو دهم که دیگر فرزند از تو متولد نگردد چه این شمشیر مسموم بود
معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و این فرزندان که هستند مرا بسنده است و از دیگران فراغ دارم معاویه شربت خورد و از آن مهلکه
خلاص یافت بعد از آن فرمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره غیر از ثقات و معتمدان در نیامدی و چون بمسجد در
آمدی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی چون عمرو بن بکر بمصر رسید نیز او را فرصت میسر نشد حسب الاتفاق در آن روز عمرو عاص را
درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی را از بنی عامر بمسجد فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفته شمشیری چنان بر
وی زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد آواز برآمد که ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت مرا درین چه گناه زیرا که من نخواستم
که بغیر او کسی مقتول گردد بتیغ من بعضی گفته اند که چون عمرو بن بکر را گرفته نزد عمرو عاص آوردند دانست که دیگری کشته شده با او خطاب کرد که والله
یا فاسق ما اردت غیرک عمرو عاص گفت و لکن الله اراد خارجة قتل و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند و در بعضی از نسخ متقبل قتل معاویه
برک بن عامر تعبیه کرده اند و گفته اند آنکس که متقبل قتل عمرو شد عبدالله بن مالک صیداوی نام داشت روایت کرده اند که در اسحار
امیر المؤمنین علی ع تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت مشغول گشتی شیعهٔ آنحضرت که باین معنی اطلاع یافته با هم گفتند
که این مرد دشمن بسیار دارد و از هیچ یک باک ندارد که آسیبی باو رسد بر ما فکر او واجبست لاجرم هر شب جمعی از موالی در حوالی مسجد جمع گشته بحراست آنحضرت
اشتغال مینمودند در شبی امیر المؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد پرسید که شما چه کسانید گفتند فلان
و فلان پرسید که سبب اجتماع شما درین وقت چیست گفتند ما بر تو از دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که هر سحری می آییم تا ترا از دفع اضداد
و کید حساد صیانت نمائیم فرمود که شما از آفت سماوی نگاه میدارید یا از سبب ارضی گفتند که دست ما بآفت سماوی نمیرسد بلکه اگر دشمنی را
در خاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ظاهر نتواند کرد که متعهد آنیم که ترا از اهل زمین ضرری رسد فرمود که بی حکم آسمان هیچ امری بر زمین سانح
نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در آن اوان روزی امیر المؤمنین علی ع

باوالد

با والد ارجمند خود حسن گفت که امشب رسول الله بر من ظاهر شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه غصه ها و کربتها که بمن رسید فرمود که بر ایشان
دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهتری از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بایشان گمار و هم در آن ایام شهد شهادت
مایل گشت و اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که در اواخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام
پرسید که ازین ماه چند گذشته است گفتند پانزده روز فرمود که من بعد از دو روز دیگر مهمان شما ام کنیزکی از کنیزکان امیر المؤمنین گوید که در
شب دوشنبه آب بر دست مبارک امیر میریختم محاسن مبارک خود را گرفت و ای بر این موی سفید که بخون سرخ خواهد شد
القصه در آن ایام امثال این سخنان آنحضرت بسیار میگفت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه است و من اراد الاطلاع علیها فلیرجع
الیه ملخص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد بود آخر الامر فرمود که از مرگ
چاره نیست و از قضا نتوان گریخت خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و بهنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل آنحضرت
بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران چوبی بایشان زد امیر المؤمنین فرمود که دست ازین بطانه باز دار که نوحه میکنند
چون از حجرهٔ مقدسه بدر آمد و عزم وصول مسجد کرد آن سه ملعون که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند وردان شمشیری بجانب آنحضرت
انداخته بر عضادهٔ در خورد ابن ملجم تیغ بآنحضرت زد و گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز احزاب
تیغ عمرو بن عبدود بآن موضع رسیده بود مقارن آن زخم جناب ولایت مآب فرمود که فزت و رب الکعبه بعد از وقوع آن واقعه وردان
گریخته بخانهٔ خود رفت شخصی از خویشان او بر آن حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل آورد و بروایتی در تاریکی شب روی بگریز
نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد گویند چون امیر المؤمنین را آسیبی چنان روی نمود خلایق مجتمع شدند پرسیدند که زننده
این زخم کیست فرمود که خدای تعالی ظاهر خواهد کرد در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود خود را در دست گرفته در
کوچهای کوفه میدوید شخصی از بنی عبد قیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی گفت عبد الرحمن ملجم آن شخص گفت غالبا
تو بر امیر المؤمنین زخم زدهٔ آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبان او جاری گردانید که آری آن شخص [illegible]
برداشت تا مردم گرد شدند ابن ملجم را گرفتند و نزد امیر المؤمنین آوردند آنحضرت فرمود که ما کذبت و لا کذبت این شخص زخم زنندهٔ
منست بعد از آن روی با ابن ملجم آورده فرمود که ای دشمن خدای و رسول تو مشمول عنایت و احسان من بودی گفت آری ای امیر
فرمود که چه چیز باعث شد ترا باین امر ابن ملجم جواب داد که چهل صباح شمشیر خود تیز کرده از باری تعالی مسألت نموده ام که بدترین
خلق بآن مقتول گردد امیر المؤمنین فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را بسپرد فرمود که چون
بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول الله صلعم شنیدم که میفرمود ایاکم والمثلة و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن
فرمود که عبدالله ملجم را نگاه دار و طعام و شراب از وی دریغ مدار و چون من بمیرم یک زخم بیش بر وی مزن و بالجمله
بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیثش را در بوریای پیچیده آتش زدند و
در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین از قالب مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر ابو
طالب فرمود تا میل در چشم ابن ملجم کشیدند و دستها و پایهای او را ببریدند چون گفت که زبان او را ببرند آن ملعون
جزع و فزع آغاز کرد عبدالله پرسید که چونست که در وقت میل کشیدن و قطع ایدی و ارجل دم نزدی و بهنگام قطع زبان

زیاد و فغان باسمان رسانیدی جواب داد که جزع من از بیم موت نیست بلکه از ان اندیشه دارم که ساعتی در دنیا باقی مانم
و در ان ساعت نام ملک منان و پروردگار جهان بر زبان جریان نیابد نقلست که حضرت مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام
بهنگام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار فرمود از انجمله یکی این بود که با امیر المؤمنین حسن گفت که چون من رحلت
کنم چنان مکن که خلق را معلوم باشد که مدفن من کجاست که من دو هزار کس را از بخشان کفر و دلیران اسلام
که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام می ترسم که ورثهٔ ایشان قبر مرا نبشکافند و مخافت من
از بنی امیه بیشترست چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبه گردان
شد تا آن زمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون زمرهٔ ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین در بیستم
رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ ادر هفدهم و گروهی در بیست و یکم رمضان گویند درین باب
روایات دیگر آمده اما مجموع علمای اخبار و سیر آورده اند که این واقعهٔ عظمی در رمضان سنه اربعین روی نمود و در
مدفن آنحضرت نیز اختلاف است و در کتاب معتبر رسیده که ولما قتل دفن با الموضع الذی یزاره و تبرک بر ایام
خلافت او چهار سال و نه ماه بود و عمر گرامی او بقول مشهور شصت و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال و
کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار ما مول چنانست
که حرفی چند از کمالات دلاویز آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنابر نکتهٔ در صدر دفتر ثالث در قید کتابت
آورده شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید بر رای دولتمندان صاحب طبیعت
صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر
تا غایت فوت واهمه که نزد ارباب عرفان سلطان داخلی عبارت از انست چنان بر رقم حروف استیلا
داشت و دارد که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیال می بست که آیا سبب چه حادثه از اینکه موجب زحمت
و مشقت شود و از غروب آفتاب عالمتاب تا طلوع صبح جهان نورد دیدهٔ غم دیده یک لحظه نمی غنود
که آیا کدام واقعهٔ ضرر داری نماید که سبب زیادتی نقمت و محنت گردد پیداست که از دل شکسته چه
آید و از خاطر فرو بسته چه گشاید این چند ورق بسمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجهٔ یمن توجه و التفات ضمیر
آفتاب اشراق عالیمقداریست که با عتقاد ارباب اخیار از مبدء جلوس یافت اعلام بر سریر جهانبانی الی
یومنا مثل او دولتمندی بر مسند امارت و حکومت ننشست بزرگواری که شرح کمالات عقل بنسبت بفضایل
نفسانی او بحیز امکان نیست و وصف کمالات ملکی قیاس بالفاظ ابداریش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای
او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح او صافی درایت آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند
ماه را عار آید از نور رسیدهٔ اقتباس پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد مهبط نور الهی هست جای التباس
از نفحات نسائم انعامش چمن امانی سیراب و از عطایای دست گوهر بارش مطایای آمال گرانبار من قاس جدواک
بالغمام فما انصف بالحکم بین شیئین انت و اعدت ضاحک اند و هو اذا جاد دامع العین حسن تلطف او وصف نزار از دو که

در مخیله بهوس پا سرمایه گنجد لطف تفقد او کامل همه مراد که بر خاطر مفلس بی پرا و گذرد کاسهٔ چشم او از الوان نعمت
او بر صندوق سینهٔ نیاز از جواهر گنجینهٔ عطای او بدر لاتترک الدینار ساخته که الانبیاء وی انت رزق فلان فکان سبب کبر
عرض مما یبقی زمانا فیه بعد از زمان از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته و از نسایم خلق کریمش جنت
تمنا در باغ رجا بارور گشته نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بستاید هزار دستانش حضرت باری سبحانه
و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را ابر
سایه کامرانی تا قیام قیامت معزز و ممکن دارد
و بمطالب دنیوی و مآرب اخروی این
صاحب نعمت را برساناد بمنه و فضله
و کرمه و طوله هیچ شک نیست
که در اوقات این دعا کروبیان
عرش و متعبان فرش را بدا
بود که دست به آمین
بر آورند که آمین
آمین
آمین